جامع الرضوی

جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

قد نعت مصطفی * مسرا ... خامه شد ...

اسم قدوری لقب * خواهشت این شرح را گشته سبب * اهل عالم علم را بگذاشتند * چشمه دانش بخاک انباشتند * از تو این
خواهش و این جدائی عجب * لیس هذا منک بل من عند رب * شکر حق گو کز تو شد تجدید دین * در جهان کاری نیامد این
چنین * کار دین بر خلق آسان کرده * جهل را از علم ویران کرده * خوان آسانی نهادی بر زمین * تا شود هر کس ازین خوان بهره
این * در ره شرع از تو روشن گشت شمع * طالبان پروانه سان گشتند جمع * یاورت آمد درین توفیق حق * گوی سبقت
برده همین سبق * از دو قسم فقه گشتی بهره ور * قسم سیوم را در او در نظر * چون عبادات و عقود شد بیان * قسم ایقاعات
بسازم عیان * ملت ناجی همین دین است و بس * کشتی نوح نبی این است و بس * عالم احکام ربانی شوی * واقف
اسرار قرآنی شوی * پیش حق سعیت درین مقبول باد * باعث انجاح هر مأمول باد * قسم سوم از اقسام علم فقه در ایقاعات است و آن یازده کتاب است

کتاب الطلاق

این کتاب در بیان طلاق است و کلام ما در ارکان طلاق است و اقسام و لواحق آن و ارکان آن چهار است
رکن اول در بیان طلاق دهنده است و معتبر است دران چهار شرط اول بلوغ پس اعتبار ندارد عبارت
طفل که ده ساله نباشد در وقوع طلاق باتفاق علما و در طفل ده ساله که عاقل بود و طلاق بدهد موافق شرع

رد شده بجواز و مستند آن روایت ضعف است و اگر طلاق بدهد بزوجه طفل غیر بالغ ولی و لیکن
صحیح نیست زیرا که طلاق مخصوص مالک جماع زن است و توقع رفع منع طفل از تصرفات شرعیه بحصول بلوغ میباشد
غالبا و اگر طفل بالغ شود در حالتی که فاسد العقل باشد جایز است که ولی او طلاق بدهد زوجه آن طفل را در صورت صرفه
دیوانه در ان و بعضی مردم جایز نداشته اند و این بعید است شرط دوم عقل است پس صحیح نیست طلاق دیوانه و مست و اینکه
از عقل او برطرف شده باشد بسبب بیهوشی یا خوردن دوای خواب آور زیرا که اینها قصد چیزی نمیتوانند کرد و جایز نیست
که ولی طلاق دهد از جانب کسی که بیهوش شده باشد زیرا که عذر او مرجو الزوال است غالبا پس حکم خوابیده دارد و ولی
طلاق میدهد از جانب دیوانه و اگر دیوانه را ولی نباشد طلاق میدهد از جانب او حاکم شرع یعنی امام علیه السلام یا هر که از جانب
امام منصوب باشد برای این کار شرط سوم اختیار است پس صحیح نیست طلاق کسی که باکراه ازو طلاق بگیرند و اکراه متحقق
نمی شود مگر بسه چیز یکی آنکه اکراه کننده قادر باشد برانچه تخویف بان نموده و گمان غالب باشد بانکه بفعل می آرد آنرا اگر مکره
امتناع کند دویم آنچه بان تخویف و تهدید نموده مضر باشد برای اکراه کرده شده در نفس او و یا آنچه در حکم نفس او ست مانند پدر و پسر
خواه آن ضرر کشتن باشد یا زخم زدن یا دشنام دادن یا زدن بحسب تفاوت مراتب مردم در برداشت اهانت و متحقق نمیشود
اکراه باعتراض قلیل مترجم گوید شیخ علی رحمه الله اضافه [illegible] باین دو مذکوره درج نموده هر چند کم باشد آنها شرط چهارم
قصد است و آن شرط است در صحت طلاق و نیز شرط است که بصیغه طلاق تکلم کند یعنی لفظی که صراحة دلالت بر طلاق داشته باشد
پس اگر قصد طلاق نکند واقع نمیشود مانند کسی که بفراموشی یا در خواب یا بغلط صیغه طلاق بگوید و اگر فراموش کند که زوجه دارد و
بگوید که زنهای من طالق اند یا زوجه من طالق است و بعد از ان بخاطرش بیاید که زوجه داشته است بسبب ان طلاق آن زوجه واقع
نمی شود و اگر کسی ایقاع طلاق کند و بعد از ان بگوید که من قصد طلاق نکرده بودم قبول میکنند آنرا ازو بحسب ظاهر و اگذارند او را به نیت
خودش در باطن هر چند بیان عدم قصد بعد زمانی کند مادام که آن زوجه از عده بر نیامده باشد زیرا که اخبار داده است از نیت خود
و جایز است که شخصی وکیل شود در طلاق از جانب غایب باجماع و از جانب حاضر هم علی الاصح و اگر وکیل کند زن خود را در مطلقا
ساختن همان زن شیخ فرموده که صحیح نیست و وجه اینست که جایز است مترجم گوید وجه قول شیخ بعدم جواز توکیل زن برای
نفس خودش لزوم اتحاد موجب و قابل است و نیز گفته که حدیث الطلاق بید من اخذ بالساق افاده عدم جواز توکیل میکند مطلقا
و استثنا میشود از ان طلاق وکیل از جانب غایب و از جانب حاضر هم علی الاصح بدلیل خارجی و باقی میماند طلاق زن نفس خود را بوکالت
زوج بر عدم جواز مخفی نیست ضعف این استدلال زیرا که در موجب و قابل تغایر اعتباری کافی است و بدلیلی که استثنا شد جواز توکیل
در طلاق غایب همان دلیل وکالت زوجه برای طلاق نفس خود استثنا میشود و این ظاهر است فرع بر جواز وکالت مذکوره

اگر بگوید بزن خود که طلاق بده نفس خود را بوکالت من سه طلاق وآنزن یک طلاق بدهد خود را بعضے فقها گفته اند که باطل میشود
این یک طلاق وبعض دیگر گفته اند که یکی واقع میشود وآن اشبه است وهمچنین اگر بگوید که طلاق بده نفس خود را یک طلاق وآن زن
سه طلاق بدهد خود را بعضے فقها گفته اند که باطل میشود وبعض دیگر میگویند که یک طلاق واقع میشود وآن اشبه است رکن دویم در بیان
مطلقه است وشروط آن پنج چیز است اول آنکه زوجه باشد پس اگر مطلقه کند کنیز مملوکه خود را آن معتبر نیست وحکمی در شرع
ندارد وهمچنین اگر طلاق دهد زن بیگانه را هرچند بعد از آن تزویج کند آنزا وهمچنین اگر معلق گذارد طلاق را بر تزویج وبگوید که اگر ترا
تزویج کنم طلاق باشی وبعد از آن تزویج کند او را مطلقه نمیشود بآن طلاق سابق خواه بخصوصه او را پیشتر طلاق معلق بر تزویج
داده باشد چنانچه مذکور شد یا بطریق عموم باین طریق که بگوید بهر زنی را که من تزویج کنم طلاق است دویم عقد دائمی باشد
پس طلاق واقع نمیشود بکنیزی که او را آقای او حلال کرده باشد بملک یا بطریق تحلیل زوجه او شده باشد یا بنکاح متعه در عقد
او باشد هرچند حره باشد سیوم آنکه پاک باشد زن از حیض ونفاس واین شرط معتبر است در زن مدخوله که حامله نباشد وشوهرش
هم حاضر باشد نه غائب از آن در مدتی که معلوم باشد که آنزن در آنمدت از طهر مواقعت برآمده وبطهر دیگر رسیده باشد پس
اگر طلاق بدهد زن خود را در حالتیکه حاضر باشد با او در یکشهر یا غائب باشد از پیش آنزن ودر مدت آنقدر نگذشته باشد که معلوم
شود انتقال آنزن از طهر مواقعت بطهر دیگر ودر وقت طلاق حائض باشد یا در نفاس نشسته باشد طلاق صحیح نیست خواه
عالم باشد باحوال آنزن که در آنوقت حایض بود یا عالم نباشد اما اگر غایب بوده وآنقدر زمان گذشته باشد [illegible]
که در آنمدت از طهر مواقعت بطهر دیگر انتقال کرده وبعد از آن طلاق بدهد صحیح است هرچند اتفاق افتد که [illegible]
واگر آن زن برآید از طهر مواقعت وبطهر دیگر برسد که در آن با او مواقعت نکرده باشد وطلاق بدهد با او صحیح است این طلاق هرچند
اتفاق افتد که در حیض طلاق بعمل آمده باشد واگر بیرون رود از پیش زن در زمان طهری که در آن مواقعت نکرده باشد جایز است
که طلاق بدهد او را در هر وقت که خواهد وهمچنین اگر طلاق بدهد زوجه غیر مدخوله را در هنگام حیض آنهم جایز است وبعضی از فقها تعیین کرده اند
که مدت غیبت زوج از زوجه در جواز طلاق غائب یکماه است وبعد یکماه او را طلاق میتواند داد بمقتضای روایتی که درین باب
وارد شده که مقوی آن روایت غالب احوال زنان است وبعضے دیگر سه ماه گفته اند بموجب روایت جمیل از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام ومحصل هر دو روایت چیزیست که ما گفتیم یعنی علم بخروج از طهر مواقعت موقوف بر دانستن عادت آنزوجه مطلقه است
واحوال زنان مختلف میباشد بعضے در هر ماه خون حیض می بینند وبعض دیگر زیاده بران وکم از آن چنانچه زیاده از سه ماهم در بعضے
زنان عادت حیض متحقق میشود پس بمقتضای عادت آنزن عمل باید نمود ومنشا اختلاف روایات اختلاف عادات است
هرچند زیاده از مدت مذکور بگذرد واگر زوج حاضر باشد بآن زوجه در یکشهر ونزد او نرسیده باشد که معلوم کند حال حیض وطهر آن را

در اینصورت حکم غائب دارد که مذکور شد چهارم آنکه آن زن مسترابه باشد یعنی معلوم کرده باشد زوج حمل و عدم حمل او پس اگر طلاق بدهد
زوجه را در طهر مواقعت آن طلاق واقع نمیشود و ساقط است استبرا در طلاق زن یائسه که از سن حیض گذشته باشد و در طلاق صغیره
که بسن حیض نرسیده باشد و در طلاق زنی که حامله بود و در طلاق مسترابه و آن زنی است که در سن حیض باشد و خون حیض ندیده
باشد بشرطیکه بر مسترابه سه ماه بگذرد از هنگام وطی او که در آن سه ماه مواقعت نکرده باشد و اگر آنرا مطلقه کند پیش از انقضای
سه ماه از هنگام مواقعت طلاق واقع نمیشود پنجم آنکه مطلقه را معین سازد باین طریق که بگوید که فلانه طالق است یا اشاره کند
بسوی آن زوجه بنوعی که معین شود و احتمال زوجه دیگر نداشته باشد پس اگر او را یک زن بود و بگوید که زن من طالق است
صحیح است زیرا که احتمال دیگری ندارد و اگر او را دو زوجه باشد یا زیاده و بگوید که زوجه من طالق است پس اگر قصد کند زن را
صحیح است طلاق و هر کدام از اینها که نشان بدهد که همان مقصود او بوده قبول میکنند تفسیر او را و اگر قصد معین نکند بعضی فقها گفته اند
که باطل میشود طلاق زیرا که معین نیست و بعضی دیگر میگویند که صحیح است و معین میشود بقرعه و این اشبه است و اگر بگوید که این زن طالق است
یا آن زن شیخ رحمه الله فرموده که معین کند هر کدام را که خواهد و بعضی فقها گفته اند که باطل است بسبب عدم تعین و اگر بگوید که این
طالق است یا این و این سوم مطلقه میشود و مختار است در دو زن اول هر کدام را که خواهد معین کند و اگر زوج بمیرد پیش از تعیین
استخراج میکنند مطلقه را بقرعه و بعضی فقها گفته اند که در صورت مذکوره محتمل است تردید در زوجه اول و در زوجه دویم هر دو پس
میرسد او را که معین کند برای طلاق زن اول را یا دو زن دیگر را معاً و اشکال در جمیع اینصورت است از جهت عدم تعیین
مطلقه و اگر نظر کند بسوی زن بیگانه و زوجه خود و بگوید که احدیکما طالق یعنی یکی از دو تای شما طالق است و بعد از آن بگوید
که قصد زن اجنبیه کرده بودم قبول میکنند و اگر باشد او را زوجه و زن همسایه و هر دو را نام سعدی باشد و بگوید که سعدی طالق
است و بعد از آن بگوید که من قصد زن همسایه کردم قبول نمیشود زیرا که اسم موضوع است برای ذات معین و در اشتراک
لفظی قرینه افاده تعیین مقصود میکند و در اینجا مواجهه بطلاق قرینه است برای صرف بسوی زوجه و در مسئله اول لفظ
احدیکما مشترک معنویست و صلاحیت هر دو دارد و هیچ کدام از دو معنی معین نمیشود و موقوف بر تفسیر قایل باشد و در این فرق
نظر است زیرا که چنانچه در اشتراک لفظی قرینه مرجح مقصود است در اشتراک معنوی هم مرجح است اگر قرینه را تاثیری باشد در
هر دو عبارت خواهد بود و الا در هیچکدام موثر نباشد و قول بتاثیر قرینه در احدی العبارتین دون الآخر تحکم است و اگر بگمان اجنبیه
که زوجه اوست بگوید تو طالقی زوجه اش مطلقه نمیشود زیرا که قصد مخاطبه نموده و اگر باشد او را دو زن یکی زینب دویم
عمره و بگوید که ای زینب و عمره بگوید که لبیک پس بگوید که تو طالقی مطلقه میشود زینب که قصد طلاق آن کرده اگر با این خطاب قصد همان زن جواب
دهنده کند بگمان اینکه زینب است شیخ رحمه الله فرموده که زینب مطلقه میشود و در این قول اشکال است زیرا که متوجه ساختن

است طلاق را بزن جواب دهنده که عمره است بگمان اینکه زینب است پس جواب دهنده مطلقه نمی شود از جهة عدم
قصد و زینب هم مطلقه نمی شود زیرا که خطاب بدیگری نموده **رکن سیوم** در صیغه طلاق است و اصل اینست که نکاح عقدیست
که جهة محافظت بندگان مستفاد از شرع و قبول انفساخ نمیکند بدون اذن شارع و صیغه که شارع فرموده برای ازاله قید نکاح
لفظ انت طالق است یا فلانه طالق است و امثال آن الفاظی دلالت بر تعین مطلقه کند پس اگر بگوید که انت الطلاق یا انت طلاق یعنی
تو طلاقی هیچ نباشد زیرا که لفظ طلاق مصدر است و محمول نمی شود بر زن مطلقه مگر بطریق مجاز مانند زید عدل و الفاظ مجازیه
افاده وقوع طلاق نمیکند هر چند باین الفاظ قصد طلاق نماید و همچنین اگر بگوید که تو مطلقه و شیخ رحمه الله فرموده که اقوی آنست
که با نهم طلاق واقع شود هرگاه قصد طلاق کند و این کلام بعید است از مشابهت انشاء زیرا که اسم فاعل گاهی برای انشا می آید
بخلاف اسم مفعول و اگر پرسد از کسی که طلاق دادی فلانه را و در جواب بگوید که نعم یعنی بلی شیخ میگوید واقع نمی شود بآن طلاق
و در این اشکال است منشا آن قول فقها است بوقوع طلاق اگر سوال کند از و که آیا طلاق دادی زن خود را و او بگوید که بلی
مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در هر دو مسئله اگر قصد انشاء طلاق کند واقع نمیشود زیرا که نعم از صیغ انشائیه نیست لیکن
مواخذ میشود باقرار وقوع طلاق خواه عند الله واقع شده باشد یا نه و عند الله وقتی واقع میشود که صیغه طلاق بقصد انشاء در حضور
عدلین بگوید و هر که قایل شده در دو مسئله مذکوره بوقوع طلاق بلفظ نعم و حجت آورده بروایتی که حکم بضعف سند آن نموده اند و واقع
نمیشود طلاق بکنایه و آن لفظیست که احتمال معنی طلاق و غیر آن هر دو داشته باشد و همچنین واقع نمی شود بغیر لفظ عربی با مکان
تلفظ بعربی و باشاره هم واقع نمیشود مگر آنکه عاجز باشد از تکلم و طلاق گنگ باشاره مفهمه معنی طلاق واقع می شود و در روایت
واقع شده که گنگ چادر بر سر زن خود بیندازد که بان سر و روی او پوشیده شود پس همان طلاق اوست و این
روایت شاذ است و واقع نمی شود طلاق بنوشتن صیغه طلاق از زوجی که حاضر باشد پیش زوجه و قادر بر تلفظ بود و اگر
قادر نباشد بر نطق و بنویسد صیغه طلاق را به نیت وقوع طلاق صحیح است و بعضی فقها گفته اند که اگر زوج غایب باشد از زوجه و بنویسد
برای او صیغه طلاق را بهمان واقع میشود و این قول معتمد نیست و اگر بزوجه خود بگوید که انت خلیة او بریة یعنی تو خالی
یا بگوید که حبلک علی غاربک یعنی ریسمان تو بر کوهان تست و این عبارت کنایه است از اینکه بهر جا خواهی برو یا بگوید که ملحق شو
باهل خود یا جدائی از من یا حرامی بر من یا بیگانه یا مقطوعی از من یا حرامی بر من این عبارات چیزی نیست خواه بآن قصد طلاق کند
یا نکند و اگر بگوید بزوجه خود که عده بگیر و باین لفظ قصد ایقاع طلاق کند بعضی فقها گفته اند که طلاق واقع می شود بسند
روایت حلبی و محمد بن مسلم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و اکثر فقها گفته اند که واقع نمی شود و آن اشبه است
و اگر زوج مختار کند زوجه خود را در اختیار مفارقت و باین عبارت قصد طلاق کند پس اگر آن زن اختیار زوج کند

یا خاموش ماند گویک لحظه باشد پس جدای واقع نمی شود و اگر اختیار مفارقت کند فی الحال بعضی فقها گفته اند که مفارقت
واقع میشود بطلاق باین که در عده رجوع بآن زن نمیتواند کرد و بعضی دیگر میگویند که طلاق رجعی واقع میشود که پیش از انقضای
عده باز رجوع بآن زوجه می تواند نمود بدون تجدید عقد نکاح و مذهب ثالث این است که اصلا باین عبارت هیچ طلاقی واقع
نمی شود و بر همین قول اند اکثر فقها و اگر بگوید بزوج که آیا طلاق دادی فلانه زوجه خود را او بگوید نعم واقع می شود طلاق یعنی
بقول اکثر فقها چنانچه مذکور شد و اگر بگویند که آیا مفارقت کردی یا واگذشتی یا قطع کردی و او بگوید بلی چیزی نیست و شرط
است در صیغه طلاق که مجرد باشد از شرط و صفت موافق قول مشهور که مطلع نشدم بر مخالف آن قول و فرق در میان
شرط و صفت اینست که شرط محتمل وقوع و عدم وقوع میباشد مانند اینکه بگوید ان ضرب زید عمروا فانت طالق و صفت
متعین الوقوع میباشد مانند اینکه بگوید اذا جاء یوم الجمعة فانت کذا یعنی هرگاه روز جمعه بیاید تو مطلقه چه آمدن روز جمعه
البته متحقق الوقوع است و اگر تفسیر کند زوج طلاق زن را بدو طلاق یا بسه باین طریق که بگوید انت طالق طلقتین یا ثلث
طلقات بعضی فقها گفته اند که طلاق باطل میشود زیرا که دو طلاق در پیش یا یک مرتبه واقع نمیشود و بعض دیگر میگویند
که بصیغه انت طالق یک طلاق واقع میشود و تفسیر یکه کرده بطلقتین و ثلثه لغو میشود و این مشهور تر است از دو روایت
که درین باب آمده و اگر طلاق دهنده مخالف مذهب بود و معتقد وقوع سه طلاق بیک عبارت باشد هر سه طلاق لازم
میشود برا و بمقتضای نصوصی که وارد شده از ائمه علیه السلام و اگر بگوید که انت طالق للسنة یعنی تو مطلقه بطلاق که صحیح است
در شرع صحیح است آن طلاق در صورتیکه آن زن در طهر غیر طهر مواقعت باشد چه شرط صحت طلاق همانست و همچنین اگر بگوید که انت
طالق للبدعة یعنی تو مطلقه بطلاق فاسد زیرا که طلاق بدعی بلفظ طالق واقع میشود و ضمیمه للبدعة لغو باشد و اگر بگویم که واقع
نمی شود بهتر خواهد بود زیرا که طلاق بدعی طلاق فاسد است که واقع نمی شود نزد امامیه و طلاق سنت که صحیح است
مقصود زوج نبوده است **تفریع** اگر بگوید که انت طالق فی هذه الساعة ان کان الطلاق یقع بک یعنی
تو مطلقه درین ساعت اگر طلاق واقع شود بتو شیخ رحمه الله فرموده که واقع نمی شود زیرا که معلق ساخته طلاق را
بر شرط و این کلام حق است در صورتیکه طلاق دهنده را علم نباشد باحوال زن که خالی از حیض و نفاس و شرایط صحت
طلاق است یا نه و اگر عالم باشد باحوال زن که شرایط طلاق را مستجمع است پس شرط نخواهد بود بلکه مشابه بصفت باشد
هر چند بلفظ شرط بود باین معنی که گویا گفته است که تو طالقی درین وقت که مستجمع شرایط صحت طلاقی پس معین بشرط نیست
و سزاوار است که قایل بصحت آن شویم و مخفی نماند که مراد بصفت که قبل ازین شرط کرده که تعلق بصفت نباشد غیر این
صفتی است که درینجا گفته که مشابه بصفت است زیرا که آن امریست که بالفعل متحقق نباشد و تحقق آن متیقن باشد

عادةً مثلا طلوع شمس و دخول روز جمعه که در هنگام طلاق متحقق نباشد و برانها معلق سازد طلاق را و درین جا مراد بصفت
صفتی است که متحقق الوقوع باشد در هنگام طلاق و عالم باشد مطلق بوقوع آن و چنین صفتی مانع وقوع طلاق نیست و اگر بگوید
که انت طالقٌ اعدل طلاقٍ او اکمله یعنی تو مطلقهٔ بطلاقی درست ترین طلاقها و کامل ترین آنها و بهترین آنها صحیح است طلاق
و این ضمیمه ها ضرری نمیرساند یعنی در صورتیکه مراد به بدتر و قبیح تر طلاق فاسد نباشد و همچنین اگر بگوید که انت طالق ملأ
مکة یعنی تو مطلقهٔ بطلاقهای که مکه را پر کند یا دنیا را و اگر بگوید انت طالق لرضی زید یعنی تو طلاق داده شدهٔ برای
رضای فلان پس اگر قصد کند معنی شرط را باین معنی که اگر او راضی باشد درین صورت باطل است و اگر قصد عرض
کند باطل نیست و همچنین اگر بگوید ان دخلت الدار بکسر همزه یعنی اگر داخل خانه شوی مطلقهٔ باطل نمی شود
زیرا که معلق بشرط نموده و اگر بفتح همزه بگوید صحیح است زیرا که بمعنی تعلیل میشود یعنی لان دخلت الدار و این در صورتیست
که دانا باشد بفرق درمیان ان مکسورة الهمزة و ان المفتوح الهمزة و قصد معنی آنچه گفته نماید و اگر بگوید که من از تو طالقم صحیح
نیست زیرا که زوج محل طلاق زوجه نمی باشد و اگر بگوید که تو طالقی به نصف طلاق یا ربع طلاق یا سدس طلاق واقع
نمی شود زیرا که قصد طلاق نکرده و اگر بگوید که انت طالق و بعد ازان بگوید که میخواستم بگویم انت طاهر قبول میکنند از و
این قول را بحسب ظاهر شرع و حکم بوقوع طلاق نمیکنند و او امیگذارند در باطن به نیت خودش که او داند و خدای او
و اگر بگوید که دست تو طالقست یا پای تو واقع نمیشود طلاق بآن و همچنین اگر بگوید که سر تو یا سینه تو یا روی تو و همچنین اگر بگوید
که ثلث تو یا نصف تو یا دو ثلث تو و اگر بگوید تو طالقی پیش از یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق یا با یک
طلاق واقع نمیشود هیچکدام خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله و مصنف رحمه الله گفته که اگر بگویم یک طلاق واقع میشود اگر
بگوید انت طالق مع طلقة او بعدها او علیها یعنی تو مطلقهٔ با یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق واقع نمیشود
و اگر بگوید تو طالقی بطلاقی که پیش ازان یک طلاق است یا بعد ازان یک طلاق خوب خواهد بود مترجم گوید که وجه
عدم وقوع طلاق در چهار صورت مذکوره اینست که طلاق دهنده قصد مطلق طلاق نکرده بلکه طلاقی قصد کرده است
که موصوف است به بودن آن پیش از طلاق یا بعد از طلاق یا با طلاق یا بر طلاق و موصوف باین صفات واقع نمیشود
زیرا که طلاق متعدد بیک لفظ صحیح نیست نزد ما بلکه متعدد در صورتی میشود که درمیان دو طلاق رجعت واقع شود و طلاق
واحد که واقع میشود مقصود نیست پس باطل باشد و تفصیلی که در پنج صورت مصنف اختیار نموده و خوب گفته اقوی همان است
و وجهش اینست که در سه صورت اول مقصود دو طلاقست و در ضمن تعلق قصد بدو طلاق یک طلاق هم مقصود
باشد و هرگاه طلاق دویم باطل بود یک طلاق میماند که بهمان واقع میشود طلاق زیرا که توهم بطلان ناشی بود از قصد

طلاق موصوف بصفت بعدیت ومعیت واستعلاء وآن ممنوع است بلکه او قصد هر کدام از انها نموده پس یکی واقع شود
بلفظ انت طالق وضمیمه لغو است چنانچه اگر بگوید که انت طالق اثنتین او ثلثا چه درین صورت هم یک طلاق واقع
شود ودر دو صورت اخیر جهت بطلان اینست که معلق نموده طلاق را بر طلاق دیگر که واقع نشده ونیز قصد کرده طلاقی
باطل زیرا که طلاقی که مسبوق بطلاق بود آنست که درمیان آن دو طلاق رجعت باشد وبغیر رجعت یک طلاق مسبوق
بطلاق دیگر نمیشود پس واقع نخواهد شد وآنچه مصنف گفته که خواه دخول کند بآن زن یا نکند اشاره هست بخلاف
عامه که آنها جایز داشته اند وقوع طلاقهای متعدده بیک لفظ در مدخوله ودر غیر مدخوله آنها نیز قایلند بوقوع طلاق واحد
ونزد امامیه رضوان الله علیهم بیک عبارت یک طلاق واقع میشود مطلقا هرچند مقید بثلثه یا اثنین باشد واگر بگوید که
تو طالقی بدو نصف طلاق یا بسه ثلث طلاق شیخ رحمه الله گفته که واقع نمیشود زیرا که طلاق امر واحد است وقابل تجزیه
نیست واگر بگویم که یک طلاق واقع میشود بقول او انت طالق وضمیمه ها لغو است زیرا که راقع قصد یک طلاق نیست
خوب خواهد بود زیرا که دو نصف طلاق یا سه ثلث طلاق یک طلاق است ونیست چنین اگر بگوید انت طالق نصف طلقتین
یعنی تو مطلقهٔ بنصف دو طلاق که بآن واقع نمیشود زیرا که دو نصف طلاق یک طلاق کامل میشود ودو نصف دو طلاق
محتمل یک طلاق هم هست واحتمال نصف هر کدام از ان دو نصف نیز دارد پس نص در مقصود نباشد **فرع** شیخ
رحمه الله فرموده که اگر مردی بچهار زوجه خود بگوید که واقع ساختم درمیان شما چهار طلاق بهر کدام یک طلاق واقع شود
ودرین اشکال است زیرا که ترک صیغه هست که شرط طلاق بوده وآن لفظ طالق است واگر بگوید انت طالق ثلثا الا
ثلثا یعنی تو مطلقه بسه طلاق مگر بسه طلاق صحیح میشود یک طلاق اگر قصد کند بعبارت اول یعنی انت طالق ثلثا
ایقاع طلاق واستثنا باطل می شود زیرا که نزد مصنف اگر کسی انت طالق ثلثا گوید یک طلاق واقع میشود وثلثا لغو
است پس استثنای ثلث از ثلاث نیز لغو باشد چه شرط صحت استثنا است که از مستثنا منه بعد استثنا چیزی باقی بماند واگر
استثنا مستوجب مستثنی منه باشد استثنا باطل است چنانچه شخصی اقرار کند که له علی درهم الا درهما یعنی از و بر ذمه من
یک درهم است مگر یک درهم که یک درهم بر مقر لازم میشود واستثنا لغو باشد واگر بگوید انت طالق غیر طالق یعنی تو مطلقه
غیر مطلقه پس اگر طلاق رجعی باشد وبلفظ غیر طالق قصد رجوع از طلاق کند صحیح است زیرا که انکار طلاق بعد از طلاق رجعی
حکم رجوع دارد واگر بآن لفظ قصد شکستن وقوع طلاق کند حکم میکنند بوقوع طلاق ونقض متحقق نمی شود واگر بگوید انت
طالق اطلقة الا طلقة یعنی تو مطلقه بیک طلاق مگر بیک طلاق لغو مے شود استثنا چه مستوعب مستثنی منه است
چنانچه مذکور شد وحکم میکنند بوقوع یک طلاق بلفظ انت طالق واگر بگوید زینب طالق است وبعد از ان بگوید که مراد

مین عمره بود و هر دو زوجه او باشند قبول میکنند قول او را زیرا که او اعرف است بقصد خود و اگر بگوید که زینب طالق است بلکه عمره هر دو مطلقه میشوند زیرا که هر کدام از این دو مقصود بطلاق شده در وقت تلفظ باسمش و درین مسئله اشکال است زیرا که در قول او بلکه عمره لفظ طالق که صیغه طلاق است صریح مذکور نیست و تقدیر کفایت نمیکنند رکن چهارم در طلاق شاهد گرفتن دو شاهد عادل است که بشنوند صیغه انشاء طلاق را خواه ایشان بگوید که شما شاهد باشید یا نگوید و اگر صیغه طلاق بگوید بدون شهادت عدلین واقع نمیشود طلاق هر چند که شروط دیگر که در طلاق معتبر است تمام متحقق باشد و همچنین طلاق واقع نمی شود بشهادت یک شاهد هر چند عدل باشد و نیز طلاق واقع نمیشود بشهادت دو فاسق بلکه لابد است از حضور دو شاهد ظاهر العدالت و از جمله فقهاء ما بعضی اقتصار کرده اند بر اعتبار اسلام در شاهدین و قول اول اظهر است و اگر یک شاهد در هنگام انشاء طلاق حاضر باشد و بعد از ان شاهد دیگر هم بانفراده صیغه انشاء بشنود طلاق واقع نمیشود زیرا که اجتماع عدلین در سماع صیغه انشاء شرط تحقق طلاق است اما اگر شاهد نشوند دو شاهد بر اقرار زوج بتحقق طلاق شرط نیست که در یک مجلس سامع اقرار شوند و اگر یک شاهد سامع انشاء شود و دویم سامع اقرار مقبول نمیشود شهادت انها و هم چنین مقبول نیست شهادت زنان در طلاق نه زنان منفرده و نه مجتمعه با شهادت مردان و اگر شخصی طلاق بدهد زوجه خود را و شاهد نگیرد و بعد از ان شاهد گیرد طلاق اول لغو است و طلاق دویم واقع میشود اگر تلفظ کند بلفظ انشا نظر دویم در اقسام طلاق است و لفظ طلاق واقع میشود بر طلاق بدعة و طلاق سنة و مراد از طلاق بدعة طلاقیست غیر مشروع و طلاق سنة طلاق مشروع است و طلاق بدعة سه قسم است یکے طلاق زن حائض مدخول بها که زوج او حاضر باشد یا غایب بود و بقدر مدت نگذشته باشد که از طهر مواقعت بر آمده باشد و همچنین طلاق زن صاحب نفاس دویم طلاق زن مدخوله در طهر مواقعت سیوم ایقاع سه طلاق بی آنکه در میان طلقات مذکوره رجوع با آن زن کند و این هر سه قسم نزد امامیه باطل است که هیچکدام از آنها طلاق واقع نمیشود یعنی سوای قسم سیوم که با یک طلاق واقع میشود چنانچه مذکور شد و طلاق سنت یعنی طلاق مشروع را هم سه قسم است یکی طلاق باین دویم طلاق رجعی سیوم طلاق عده و طلاق باین طلاقیست که بعد از ان با آن زن رجوع نتواند کرد اصلا و یا محتاج باشد در رجوع بتجدید نکاح و آن طلاق زن غیر مدخوله است و زنی که در سن یاس از حمل بود و زنیکه بسن دیدن حیض نرسیده باشد و زنیکه بخلع یا مبارات جدا شده باشد از شوهرش مادام که بر نگردند از انچه مقرر کرده باشند که بشوهر بدهند عوض طلاق و معنی خلع و مبارات بعد ازین مذکور خواهد شد و زن مختلعه و مبارات جائز نیست زوج را که رجوع کند با نها بدون تجدید نکاح و زنیکه مطلقه باشد بسه طلاق که در میان آنها دو مرتبه رجوع کرده باشد با آن زن که آنهم محتاج است در مرتبه سیوم تجدید نکاح بعد از محلل تا حلال شود بر شوهر اول و طلاق رجعی طلاقیست که مطلق را جائز است که رجوع از ان کند و یا مواقعت کند

با آن زن بدون تجدید عقد نکاح خواه مراجعت بکند یا نکند اما طلاق عده پس طریقش اینست که زوج طلاق دهد زوجه را موافق شرائط
طلاق که مذکور شد و بعد از آن مراجعت کند بآن زن پیش از آن که از عده برآید و مجامعت کند با آن و بعد از آن باز طلاق
بدهد او را در طهر دیگر سوای طهر مواقعت پس بار دویم باز رجوع کند بآن زن و مواقعت کند با او پس باز طلاق بدهد او را
در طهر دیگر که مجموع سه طلاق متحقق شود درین صورت بزوج اول حرام میشود تا وقتیکه شوهر دیگر نکند و از وجدا نشود پس اگر شوهر
دیگر با او دخول موجب غسل کند و بعد از آن از وجدا شود و ایام عده او منقضی گردد و باز تزویج کند او را شوهر اول و بهمان
دستور سه طلاق دیگر بدهد در مرتبه دویم که استیفای سه طلاق دیگر کند باز حرام میشود بر شوهر اول تا وقتیکه شوهر دیگر کند پس اگر
این شوهر هم او را بگذارد و بنکاح دیگر بهمان شوهر اول باز این زن را بعقد آورد و بهمان دستور سه طلاق دیگر بدهد در طلاق
نهم حرام موبد بر شوهر اول میشود که بهیچ وجه بر وی حلال نخواهد شد و طلاق عده واقع نمیشود مگر آنکه شوهر بعد از مراجعت با او مجامعت
کند و اگر پیش از مواقعت و بعد از رجوع طلاق بدهد هم صحیح است طلاق لیکن طلاق عده نیست و هر زنیکه مطلقه شود از شوهر
خود بسه طلاق حرام میشود بر آن شوهر تا وقتیکه شوهر دیگر سوای او بعقد آورد و از وجدا شود خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله
رجوع بکند بآن زن شوهر اول بعد از طلاق یا واگذارد آنرا **شش مسئله است** اول آنکه هرگاه طلاق دهد زنرا و برآید آن زن
از عده و بعد از آن نکاح جدید کند با او و دیگر باره طلاق بدهد او را بشرط طلاق و واگذارد آنرا و رجوع نکند با او پیش از عده و بعد از عده
تجدید نکاح کند با او و بعد از آن باز طلاق بدهد او را طلاق سیوم حرام میشود بر آن شوهر تا وقتی که شوهر دیگر کند پس هرگاه از آن شوهر
هم جدا شود و عده بگیرد جایز است شوهر اول را که تجدید نکاح با این زن کند و این زن که پیش از انقضای عده شوهرش با و رجوع
نکرده باشد بلکه بعد از عده تجدید نکاح با او کند حرام نمیشود و بعد از طلاق نهم بر شوهر اول حرام موبد و عده نگاه داشتن او در هر
طلاقی و تجدید عقد فیما بین برطرف نمیکند حکم تحریم را بعد طلاق سیوم تا هنگام تزویج زوج دیگر **مسئله دویم** هرگاه
طلاق دهد کسی زن حامله را که معلوم الحمل باشد و بعد از آن رجوع کند با آن زن جایز است که وطی کند آن زن را و بعد از وطی
طلاق دهد او را طلاق دویم طلاق عده با وجود حمل باجماع فقها و بعضی فقها شرط کرده اند برای جواز طلاق دویم حامله انقضای
سه ماه و بعضی یکماه از هنگام وطی و جمعی از فقها گفته اند که جایز نیست طلاق زن حامله بطلاق سنت و مراد از طلاق سنت
درین مقام آنست که طلاق بدهد زن خود را بشرایط طلاق و بعد از آن واگذارد آن زن را تا اینکه برآید از عده پس از آن
باز نکاح کند با او بعقد تازه و مهر تازه و آنرا طلاق سنت بمعنی اخص خوانند نه طلاق سنت بمعنی که سابقا مذکور شد که آن طلاق
سنت بمعنی اعم است و جواز اشبه است **سیوم** هرگاه طلاق دهد زن غیر حامله را و بعد از آن رجوع کند از طلاق
پس اگر مواقعت کند بآن زن و باز طلاق بدهد او را در طهر دیگر این طلاق صحیح است باجماع و طلاق عده است و اگر طلاق

دهد در طهر دیگر بدون مواقعت دران دو روایت است یکی آنکه واقع نمیشود طلاق دوم اصلا دویم آنکه واقع میشود واین
اصح است وبعد از ان باز اگر رجوع کند طلاق بدهد او را مرتبه سیوم در طهر دیگر حرام میشود آنزن بر مطلق تا این که زوج دیگر کند
واز وجدا شود وبعضی فقهای ما حمل کرده اند روایت جواز را بر وقوع طلاق سنت و روایت عدم جواز را بر عدم وقوع
طلاق عده ومراد بطلاق سنت درینمقام معنی اخص است که مقابل طلاق عده است یعنی طلاق بدهد زن خود را وبعد از ان
در عده باو رجوع نکند بلکه بعد از انقضای عده باز تزویج کند او را وطلاق دیگر بدهد ومصنف گوید که این حمل تحکم است یعنی دعوی
بیدلیل چه در هر دو روایت تخصیصی بقیدی از قیود نشده بلکه روایت وقوع وعدم وقوع هر دو مطلق است وهمچنین اگر طلاق
بدهد بعد از مراجعت وپیش از مواقعت در طهر اول دران هم دو روایت است لیکن اولی یعنی مستحب است که طلاقها را متفرقا
بر طهرها بکند ودر یک طهر دو طلاق بدهد اگر بدون وطی واقع شود واگر بعد از طلاق وطی کند جایز نیست طلاق دیگر مگر در طهر دیگر
اگر زن مطلقه از زنانی باشد که در طلاق آنها استبرا شرط بود یعنی غیر یائسه ودر حیض وغیر صغیره وغیر حامله باشد **چهارم**
اگر شک کند مطلق در ایقاع طلاق طلاق لازم نیست واو را که طلاق بدهد ونکاح باقی خواهد بود وشیخ علی رحمه الله فرموده که ظن طلاق هم
همین حکم دارد که بآن نیز طلاق واقع نمیشود **پنجم** هرگاه طلاق بدهد کسی زن غایبه خود را وبعد از ان حاضر شود وپیش آنزن
وبا او دخول کند پس ادعای طلاق نماید قبول نمیکنند دعوی او را واگر شاهد بیارد نمیشنوند شهادت انها نظر بر اینکه افعال
مسلمین وتصرفات انها محمول بر شروع میشود پس گویا خود تکذیب بینه خود نموده واگر ولد از وبهم رسد ملحق او میشود **ششم**
هرگاه طلاق بدهد غایب زن خود را وخواهد زن چهارم دیگر بعقد آرد یا خواهر زن مطلقه را عقد کند صبر میکند تا نه ماه زیرا که
محتمل است که آن زن حامله باشد وعده حامله وضع حمل است واکثر مدت حمل نه ماه کامل وبعضی گفته اند که تا یکسال انتظار
میکشد احتیاطا زیرا که استداد مدت حمل تا یکسال هم ممکن است هر چند نادر باشد وزن مسترابه یعنی غیر مستقیم الحیض را تاخیر
حیض ممکن است پس او را انتظار تا نه ماه مدت حمل باید کشید جهت استعلام حمل وعدم حمل وبعد از انکه جزم بعدم حمل حاصل
شود ایام عده او سه ماه است بجای سه طهر سه ماه صبر میکند که مجموع یکسال میشود وتا خروج از عده مجزوم به شود پس از ان
زن چهارم یا خواهر مطلقه را نکاح جایز باشد واگر ان غایب بداند که زوجه غایبه او خالی از حمل است سه طهر در عده کافیست
اگر مستقیم الحیض باشد والا سه ماه **قطر سیوم** در لواحق است ودران چند مقصد است **اول** در طلاق مریض است
مکروه است مریض را که طلاق بدهد زوجه خود را واگر طلاق دهد صحیح است طلاق او وما دامی که زوجه از عده طلاق رجعی بر نیامده باشد
حکم زوجیت دارد که شوهر میراث او میبرد واگر بعد انقضاء عده بمیرد بزوج میراث او نمیرسد ودر عده طلاق باین نیز
میراث زوجه نمیبرد وزن میراث مرد میبرد خواه مطلقه بطلاق رجعی باشد یا طلاق باین تا مدت یکسال بعد از طلاق بشرطیکه

بهمان مرضی که دران طلاق داده بمیرد شوهر و آنزن شوهر دیگر نکرده باشد و اگر زوج ازان مرض صحت یافته و بمرض دیگر فوت
شود زوجه مطلقه مذکوره وارث او نمیشود هرچند سال منقضی نشده باشد مگر آنکه در عده رجعیه باشد که حکم زوجیت او باقیست
و اگر زوج بگوید که طلاق دادم زوجه خود را در صحت سه طلاق فقها گفته اند که قبول کرده میشود قول او و آنزن وارث او
نمیشود وجه اینست که بمجرد قول زوج زوجه محروم المیراث نمیشود و از زوج و شوهر محروم میگردد و از میراث زن زیرا که اقرار
عقلا برضرر آنها قبول مقبول است نه برضرر غیر تا به ثبوت نرسد و اگر نسبت بزنا بدهد زوجه خود را در حالت
مرض و بعد ازان با او لعان کند بطریقی که در مجلس مذکور خواهد شد آن زن باین میشود از شوهر خود بسبب لعان و میراث
او نمیبرد زیرا که حکم بقای ارث تا یکسال مخصوص طلاق مریض است و در لعان جاری نمیشود و اما توریث مذکور در صورت
تهمت است که زوج متهم باشد بانکه بقصد اخراج از میراث او را مطلقه ساخته بود و بعضی فقها گفته اند که بلی و وجه اینست
که توریث مطلق بطلاق مریض است و تهمت و عدم تهمت را دران دخلی نیست و اگر زن سوال طلاق کند
از مرد در مرض مرض الموت حکم توریث مذکور دارد یا نه درین تردد است و اشبه آنست که میراث شوهر نمیبرد و همچنین اگر
خلع کند و مبارات نماید **مسائل فرعیه** **اول** اگر طلاق بدهد زوجه خود را که کنیز دیگری باشد در مرض الموت بطلاق
رجعی و بعد ازان آنزن آزاد شود پیش از انقضای عده و زوج بمیرد در همان مرض وارث او میشود آنزن اگر از عده
برنیامده باشد و بعد از عده اگر زوج فوت شود میراث او نمیبرد زیرا که درینصورت تهمت اخراج از میراث در وقت
طلاق نیست چه زوجه که کنیز باشد میراث زوج باو نمیرسد و اگر بگوئیم که میراث او میبرد خوب خواهد بود زیرا که حکم توریث
تا انقضای یکسال متعلق بطلاق مریض است و تهمت و عدم تهمت را دران دخلی نیست چنانچه مذکور شد و هرچند
کنیز در حین طلاق صلاحیت استحقاق میراث نداشت و در وقت تعلق ارث از اوست و صلاحیت میراث دارد پس میراث
میبرد و اگر مطلقه سازد ان کنیز را بطلاق باین باز همین حکم دارد و بعضی فقها گفته اند که ان کنیز میراث نمیبرد زیرا که در هنگام طلاق
صلاحیت میراث نداشته و جواب ان معلوم شد و همین حکم است در زن کتابیه که در مرض الموت او را مطلقه سازد و بعد
ازان مسلمان شود **دویم** اگر ادعا کند زن مطلقه که میت او را طلاق داده بود در مرض الموت و وارث انکار کند و بگوید
که طلاق در صحت شده قول قول وارثست زیرا که هر دو احتمال مساویست و اصل عدم ارثست مگر آنکه سبب ارث تحقق
شود **سیوم** اگر طلاق بدهد چهار زن را در مرض الموت و تزویج کند چهار زن دیگر و با نها دخول کند و بعد ازان بمیرد
در صورتیکه ولد داشته باشد ثمن ترکه او مقسوم میشود علی السویه میان هشت زوجه و اگر ولد نداشته باشد ربع ترکه
او مقسوم میشود علی السویه میان هشت زوجه اگر ولد نداشته باشد ربع ترکه **مقصد دویم** در بیان خیریت

که بسبب آنها تحریمی که بسه طلاق بهم رسیده زایل شود هرگاه سه طلاق واقع شود بشرایطی که مذکور شد حرام میشود زن مطلقه تا وقتیکه
شوهر دیگر کند سوای طلاق دهنده و معتبر است در زوال تحریم چهار شرط یکی آنکه زوج دیگر که آنرا محلل خوانند بالغ باشد و اگر مراهق
بود یعنی قریب البلوغ دران تردد است اشبه آنست که مراهق محلل نمیشود و شرط دویم آنکه وطی کند آن را
در قبل بروجهی که موجب غسل شود سیوم آنکه بعقد باشد نه بملک و نه باباحت چهارم عقد دائمی باشد نه متعه
و هرگاه شرایط متحقق شود حکم تحریم بر زوج اول برطرف می شود و آیا زوج دیگر که بعد از یک طلاق یا دو طلاق زوج اول
بعقد آرد و با او دخول کند برطرف میکند حکم کمتر از سه طلاق را باین معنی که هرگاه ازین زوج جدا شود و باز بزوج
اول عقد کند و بعد ازان یک طلاق یا دو طلاق سابق در حساب سه طلاق شمرده میشود یا نه دران دو روایت است
مشهورتر آنست که برطرف میکند حکم طلاق سابق را و بعد ازان آن طلاقها در حساب ثلثه نمی آید و باقی میماند زن باشوهر
اول تا سه طلاق تازه دیگر و اگر طلاق دهد مرد ذمی زن ذمیه را سه طلاق و آنزن بعد از عده تزویج کند با ذمی دیگر و مسلمان شوند
حلال میشود نکاح آن بر شوهر اول بعقد جدید یعنی اگر او هم مسلمان شود همین است حکم از مشرکی خواه ذمی باشد یا غیر ذمی و کنیزیکه
کنیز مملوکه دیگری باشد هرگاه مطلقه شود از شوهرش بدو طلاق حرام میشود بر شوهر تا وقتیکه نکاح کند شوهر دیگر را سوای ان شوهر
خواه در عقد مرد آزاد باشد یا در عقد غلام و حلال نمیشود بعد از طلاق دویم بسبب مجامعت آقا همچنین حلال نمیشود بران
شوهر اگر در ملک او در آید زیرا که پیش از ملکیت حرمت بان کنیز تعلق گرفته بود و اگر طلاق دهد ان کنیز را یک مرتبه و بعد از آن
آزاد شود و از زوجه و تزویج کند و دوباره از ابعقد جدید یا در طلاق رجعی بان رجوع کند شوهرش باقی میماند از زوجه با او تا یک طلاق
دیگر هم بحکم استصحاب حالت اول پس اگر طلاق دیگر هم بدهد او را حرام میشود بران شوهر تا وقتیکه محلل شود شوهر دیگر و خواجه
که خصیه او کشیده باشد هرگاه قادر بر مواقعت موجب غسل باشد یعنی غیبوبه حشفه تواند کرد محلل میتواند شد هرگاه شرایط
تحلیل حاصل شود و در روایتی واقع شده که محلل نمیتواند شد و اگر وطی کند او را شوهر دویم و انزال نکند حلال میشود بر شوهر
اول زیرا که لذت جماع از زوج و زوجه تحقق شده و انزال شرط تحلیل نیست و اگر تزویج کند او را محلل و بعد ازان مرتد شود و وطی
کند آنزن را در ایام ارتداد حلال نمیشود بر شوهر اول زیرا که عقد نکاح منفسخ شد بسبب رده پس وطی بنکاح نشد مسایل
متفرعه اول اگر بگذرد زمانی و زوجه ادعا کند که تزویج به محلل کرده و از و جدا شده است و عده هم تمام نموده و آن
زمان ممکن باشد تحقق آن بعضی فقها گفته اند قبول میکند قول آنزن را زیرا که بعضی شرایط تحلیل که هست معلوم میشود
مگر بقول زن مانند دخول و در روایتی واقع شده که اگر آنزن معتمد باشد قبول میشود قول او مترجم گوید که شیخ سلمه
رحمه الله فرموده که معتمد آنست که قول زن درین مسئله مقبول است و شرط نیست که ثقه باشد و همچنین مقبول میشود

قول زن سوهر دار و مرد بی زوج او و طلاقش انتهی ولیکن احوط اشتراط عدم اتهام بکذب است **دویم** هرگاه محلل
خلوت کند با زن مطلقه و ادعا کند آن زن که جماع که در قبل نموده پس اگر تصدیق کند محلل قول او را حلال میشود آن زن
برای شوهر اول و اگر تکذیب او کند بعضی فقها گفته اند که زوج اول عمل بگمان غالب خود کند خواه گمان غالب صدق
محلل باشد یا صدق زن و اگر بگوییم که عمل بقول زن کند مطلقا بهتر است زیرا که اقامت بینه بر اثبات مجامعت متعذر
است **سیوم** هرگاه وطی کند زن را محلل بر وجه حرام مانند اینکه در حرام یا در صوم واجب وطی نماید بعضی فقها گفته اند
که این وطی حلال نمیشود آن زن برای مطلق زیرا که این وطی نهی عنه است پس مقصود شارع نباشد و بعض دیگر میگویند که حلال میکند
زیرا که متحقق شد جماع مستند بنکاح صحیح **مقصد سیوم** در بیان رجعت است بعد طلاق صحیح است رجوع بقول مانند
اینکه بگوید بزن مطلقه رجوع کردم باز بسوی تو یا بطریق فعل مانند اینکه وطی کند و اگر ببوسد مطلقه را یا ملامسه بشهوت کند
با او آنهم رجعت است و محتاج نیست استباحت وطی و ملامسه بسوی تقدیم رجعت بلکه همین است رجعت زوجه مطلقه زیرا که
در طلاق رجعی زوجیت باقیست تا انقضای عده و اگر انکار طلاق کند آنهم رجعت است از طلاق زیرا که انکار متضمن
قبول زوجیت است و واجب نیست که شاهد بگیرد برای رجوع بلکه مستحب است و اگر بگوید راجعتک اذا شئت او ان
شئت یعنی رجوع کردم بسوی تو هرگاه تو خواهی یا اگر خواهی واقع نمی شود مراجعت هر چند آن زن بگوید که من خواستیم و در این
مسئله تردد است مترجم گوید وجه تردد اینست که رجوع اعاده نکاح است پس قبول تعلیق بشرط نمیکند مانند نکاح پس
واقع نمیشود و اصل صحت است و حدیث المومنین عند شروطهم عام پس واقع میشود و اگر طلاق بدهد
زن خود را طلاق رجعی و بعد از آن مرتد شود مطلقه و مراجعت کند با او در ایام ارتداد صحیح نیست چنانچه صحیح نیست مرتد و ابتداء و
در آن تردد است زیرا که مطلقه رجعیه زوجه است و حکم ابتدای نکاح چرا داشته باشد و اگر مسلمان شود زوجه بعد از ارتداد
از سر نو رجوع کند با او اگر خواهد و اگر نزد او باشد زوجه ذمیه بطریق استدامت پس طلاق دهد آن ذمیه را طلاق رجعی و بعد
از آن رجوع کند با و پیش از انقضای عده بعضی فقها گفته اند که جایز نیست رجوع زیرا که رجعت در حکم نکاح مستانف است که با ذمیه
جایز نیست و وجه اینست که جایز است زیرا که مطلقه رجعیه بر نمی آید از زوجیت تا انقضای عده پس عقد مستانف نباشد بلکه
استدامت زوجیت سابقه است و اگر شخصی طلاق بدهد زوجه خود را و بعد از آن رجوع کند و مطلقه انکار دخول سابق نماید
و ادعا کند که طلاق غیر مدخوله واقع شده و عده ندارد و در رجوع هم نمیرسد او را و زوج ادعای تحقیق دخول کند قول قول زوجه
است با قسم او زیرا که مدعیه اصل است که عدم دخول باشد و رجعت گنگ متحقق میشود باشاره که دلالت کند بر مراجعت
بعضی فقها گفته اند که معجر را بر میدارد از سر او که بهمان رجعت متحقق میشود و این قول شاذ است و هرگاه ادعا کند زن که

عده منقضی شده بحیض در زمانیکه احتمال صدق داشته باشد و انکار کند زوج قول قول زوجه است با قسم او و اگر ادعا کند
زن که عده منقضی شده بحساب ماه ها قبول کرده نمیشود و قول قول زوج است زیرا که این نزع راجع بزمان ایقاع طلاق
میشود که فعل است و همچنین اگر زوج ادعای انقضای عده کند قول قول زوجه است زیرا که اصل بقای زوجیت است
و اثبات انقضای عده بر زوج لازم شود و اگر زن حامله باشد و ادعای انقضائی عده بوضع حمل کند قبول میکنند قول و را
و تکلیف نمیکنند او را که ولد را حاضر کند و اگر ادعای حمل کند زن و زوج انکار نماید بعد از ان حاضر کند زن بچه را و زوج
انکار ولادت آن بچه از ان زن کند قول قول زوج است زیرا که ممکن است اقامت بینه بر ولادت و هرگاه زن ادعای
انقضای عده کند و زوج ادعا کند که در ایام عده رجوع نموده قول قول زوج است و اگر رجوع کند مرد ان مطلقه را پس
ادعا کند زن بعد از رجعت که عده او منقضی شده بود پیش از رجعت قول قول زوج است زیرا که اصل صحت رجعت و اگر
دعوی کند زوج که رجوع کرده زوجه مطلقه خود را که کنیز دیگریست در ایام عده و آن زن کنیز هم تصدیق او کند و آقای آن
کنیز منکوحه انکار رجوع کند و ادعا کند که رجوع بعد از عده بود پس قول قول زوج است و بعضی گفته اند که تکلیف قسم هم بزوج
نمیرسد زیرا که حق نکاح تعلق بزن و شوهر دارد و آقای زوجه بیگانه است درین دعوی و درین مسئله تردد است مترجم گوید
وجه تردد اینست که اسقاط حق مولی بسبب نکاح آن امت بود و هرگاه طلاق واقع شد حق مولی تعلق باو گرفت بسبب
زوال مانع پس بدعوی مولی قسم بزوج راجع میشود مقصد چهارم در جواز استعمال حیله های شرعیست جایز است
متمسک شوند بحیله های مباح در اسقاط اموری که اگر حیله نشود ثابت شوند اگر متمسک شوند بحیله های حرام تمام میشود
حیله و لیکن گناه کار میشود حیله کننده پس اگر زنی دلالت کند پسر خود را بر زنا با زنی تا پدرش با آن زن عقد نکاح نتواند کرد
یا با کنیزی که پدر او خواهش مواقعت با آن کنیز داشته باشد پس فعل حرامی کرده و حرام میشود آن زن بر پدر زانی بقول جمعی
که قایل شده اند بنشر حرمت بزنا اما اگر متمسک شوند بحیله های مباح چنانچه پسر پیشتر عقد نکاح کند با آن زن در مثال مذکور
گناهی نیست و اگر دعوی کنند بر کسی بدینی که ابرا کرده باشد و این پیشتر آن را یا تسلیم نموده باشد مدیون و بترسد مدیون
که اگر دعوی تسلیم و اسقاط و ابرا کند قسم راجع بمدعی میشود بسبب عدم بینه پس انکار دین کند و قسم بخورد جایز است لیکن
واجب است که توریه کند در انکار بنوعی که از کذب بر آید مانند اینکه قسم بخورد که من مدیون نیستم نه اینکه بگوید که از تو نگرفتم
آن مبلغ را که دروغ است و همچنین اگر بترسد از انکه تقیید افتد اگر اقرار بدین کند که پیشتر و این آنرا ابرا کرده بود پس انکار کند
آن دین را بطریق توریه جایز است و اگر مدعی محق باشد و مدعی علیه مبطل و قسم دروغ بخورد مدعی علیه بطریق توریه گناه از و
ساقط نمیشود و اگر مدعی مبطل باشد و مدعی علیه مظلوم و محق و قسم بخورد مدعی علیه بطریق توریه و بحال قسم مراد نیست و نیت

اوست هرچند اگر توریه نمیکرد قسم دروغ خورده بود و اگر قسم دهند کسی را باکراه که کارے مباح نکند پس قسم بخورد باین قصد که نکند در شام یا در خراسان یا بالای آسمان یا در زیر زمین مثلا بطریق توریه حانث نمیشود یعنی قسم براو نمی افتد و اگر کسی را مجبور سازند در طلاق زوجه پس بگوید که زوجه من طالق است و نیت کند طلاق سابق برین کلام یا نگویدان مجبور که زنان من طالق اند و قصد کند زنان اقربای خود را جایز است این توریه و اگر اکراه کند کسی را بر قسم خوردن بانکه فلان کار نکرده پس بگوید ما فعلت و لفظ ما را اما موصوله بمعنی الذی بگیرد نه بمعنی نافیه صحیح است یعنی چیزے که کردم این ست و اگر مضطر شود کسی بسوی آنکه اجابت کند بگفتن نعم یعنی بلی و بگوید لفظ نعم را و قصد کند بان معنی شتر یا بگوید بدل نعم نعام و قصد کند بنعام صحرا یعنی شتر مرغ برای خلاصی از دروغ گناه گار نمیشود و همچنین اگر قسم بخورد که ما اخذ جملا و لا ثورا و لا عنزا یعنی نگرفته شتری و نه گاوے و نه بزی و قصد کند بجمل سحاب را و بثور قطعه بزرگ از قروت و بعنز زمین بلند حانث در قسم نمیشود یعنی قسم براو نمی افتد حاصل کلام اینست که در وقت اضطرار باستعمال الفاظ مشترکه و قصد معانی غیر مقصوده مدعی خواه آن معانی حقیقه باشد یا مجازیه خلاصی از کذب حاصل مے شود در هنگام ضرورت و آدمی از گناه برمے آید و صاحب مسالک رحمه الله نقل نموده از بعضی سلف صالحین که هرگاه کسی بطلب اومی آمد از دروازه فریاد میکرد و صلاح خود را در برآمدن نزد او نمیدانست کنیز خود را میگفت که بر زمین دائره بکش و انگشت خود را بران دایره بگذار و جواب بگو که درینجا نیست تفصیا عن الکذب و اگر تهمت کند شخصی دیگرے را بدزدی و قسم بخورد آن شخص که اگر دزدیست است بتو میگویم و حال آنکه درین تهمت صدق و کذب او معلوم نباشد درینصورت طریق خلاص از قسم آنست که بگوید سرقت ما سرقت و لفظ ما را نافیه بگیرد و در قصد نه موصوله و معنی چنین میشود که دزدیدے نه دزدیدی و یکے ازاین دو کلام البته صدق بود و اگر قسم بخورد که خبر دهد بمقدار دانه ها که در انار اند بدون شکستن ان و شمردن دانه ها پس طریق خروج از کذب آنست که تخمین کند که چه مقدار دانه در چنان اناری ممکن است که کم ازان نباشد ان عدد را بگوید و بان عدد بعد ازان عدد دیگر هم بیفزاید تا وقتیکه معلوم شود که زیاده ازان گنجایش نداشته باشد مثلا تخمین کرد که کم از دو صد دانه در ان نیست و زیاده امکان دارد پس بگوید دو صد و دو صد و یک و دو صد و دو و دو صد و سه علی هذا القیاس تا انکه بداند که زیاده ازان دران نباشد بالیقین لیکن این حیله ها درین دو مسئله اخیره در صورتے مفید است که در قسم قصد تعیین نکند چه اگر قصد تعیین و تعریف نماید باین حیله ها از حنث خلاصی نمی یابد و مصنف رحمه الله گفته که چنین حیله ها و امثال انها جایز است

مقصد پنجم در بیان عده هاے زنان ست و نظر دران است در های چند فصل میکند **اوّل** زن غیر مدخوله اگر جدا شود از شوهر خود بطلاق یا فسخ عده ندارد مگر انکه شوهرش بمیرد که عده وفات زوج از زوجه ساقط نمیشود خواه شوهرش با او دخول کرده باشد یا نه و دخول متحقق میشود بادخال حشفه هرچند انزال نشود و هرچند حصه های او منقطع باشد بجهت انکه دخول متحقق میشود

بوطی اما اگر مقطوع الذکر و سلیم الخصیتین بود بعضی فقها گفته اند که بر زن او عده طلاق و فسخ نکاح لازم میشود زیرا که ممکن است که حمل
بگیرد بسبب مساحقه و دران تردد است چه عده مترتب نمیشود بر وطی ولیکن اگر بمساحقه حمل بگیرد واجب است که عده نگاه دارد
تا هنگام وضع حمل زیرا که انزال ممکن است و واجب نیست عده بخلوت بدون وطی علی الاشهر و اگر خلوت کنند با آن زن نزاع
کنند در تحقیق وطی اول قول قول زوج است با قسم او **فصل دویم** در بیان زنی که عده او طهرها باشد و آن زنیست که مستقیمة
الحیض باشد یعنی صاحب عادت مستقره بود و عده آن سه قرء است یعنی سه طهر علی اشهر الروایتین چه قرء بمعنی حیض و بمعنی طهر
هر دو آمده و این در وقتیکه آزاد باشد خواه شوهرش هم آزاد باشد یا عبد و اگر مطلقه کنند زن را و حایض شود آن زن بعد از طلاق بیک لحظه
ان لحظه را هم یک طهر حساب باید کرد و بعد از ان دو طهر دیگر پس هر گاه خون سیوم به بیند تمام میشود عده او که سه طهر است و این
در صورتیست که عادت حیض آن زن مستقر باشد بزمان و اگر زمان حیض او مستقر نباشد پس بعد دیدن خون سیوم باید تا سه روز
که اقل ایام حیض است صبر کند احتیاطا زیرا که ممکن است این خون حیض نباشد پس بمجرد دیدن آن از عده بر نمی آید و کمتر
زمانیکه ممکن است باین عده منقضی شود بست و شش روز و دو لحظه است زیرا که اقل حیض سه روز است و اقل زمان
طهر ده روز و لیکن لحظه اخیره داخل عده نیست بلکه دالست بر خروج زن از عده و شیخ رحمه الله میفرماید که آن لحظه هم داخل عده
است زیرا که حکم بانقضای عده موقوف است بر تحقیق لحظه اخیره چه اتمام طهر سوم بهمان لحظه رویت خون حیض متحقق میشود
و قول اول احق است و اگر طلاق بدهد زن را در حیض واقع نمیشود آن طلاق و اگر واقع شود طلاق در طهر و مقارن آن بلا فاصل
حیض به بیند بنوعی که بعد از تلفظ بلفظ طلاق یک لحظه هم طهر نباشد طلاق صحیح است زیرا که در طهر واقع شده و آن طهر در حساب
عده محسوب نمی شود زیرا که بعد طلاق نبوده و محتاج میشود به سه طهر تازه بعد از حیض **فرع** اگر نزاع کنند زن و شوهر پس
زن بگوید که بعد از طلاق باقی بود زمانی از طهر و زوج انکار کند قول قول زوجه است زیرا که زن بینا تر است بحال خود در حیض
و طهر رجوع باو باید کرد **فصل سیوم** در بیان زنی ست که عده آن بحساب ماه ها مقرر است و آن زنی است که در سن من تحیض بود
و حیض نه بیند و عده آن از طلاق و فسخ نکاح با وجود دخول سه ماه است اگر آزاد باشد و در زن یائسه و آن زنیست که از زمان امکان
دیدن حیض سنش تجاوز کرده باشد و در صبیه که کم از نه سال عمر داشته باشد دو روایت است یکی آنکه آنها عده میگیرند سه ماه
و روایت دیگر آنکه عده ندارند و اشهر همین است و حد یاس از حیض پنجاه سالست و بعضی فقها در زن قرشی و نبطی شصت سال
گفته اند و اگر زنی باشد که حیض نمیدیده باشد و امثال آن زن به بیند عده میگیرد به سه ماه باجماع علما لیکن رعایت طهر ها
نیز بکند که اگر پیش از انقضای سه ماه حیض به بیند حساب سه طهر بکند و اگر تا انقضای سه ماه حیض نه بیند بهمان سه ماه از عده
بر می آید اما اگر در ماه سیوم حیض به بیند و بعد از ان حیض دویم و سوم بتاخیر افتد صبر میکند تا نه ماه و شیخ علی رحمه الله فرموده

تا دو ماه زیرا که احتمال ست که حمل داشته باشد و بعد از ان سه ماه دیگر حساب عده کند و ازین درازتر عده نیست اما سبب
حساب عده از انقضای نه ماه آنست که در ماه سیوم که خون دیده حکم حساب سه ماه باقی بماند و حکم اطهار تعلق باو گرفت
و ایام قبل از خون یکطهر محسوب شده بود بعد از آنکه تا نُه ماه خون دیگر ندیده یا یک خون دیگر هم دیده و خون سوم ندید معلوم شد
که عده او سه طهر نیست بلکه سه ماه ہست و تبعیض عده جایز نیست که یکطهر و دو ماه حساب کند پس بعد نه ماه حساب اشهر باید نمود
و مجموع یکسال میشود و بقول مصنف سیزده ماه و بقول شیخ علی و در بعضی روایات حساب سه ماه بعد از انقضای سال وارد
شده پس باین روایت پانزده ماه تمام حساب عده میشود و شیخ علی ره روایت مذکوره را حمل نموده ہست بر آنکه خون سوم
محتبس شود درینصورت حکم انتظار تا یکسال دارد و این تحکم است یعنی دعوی بیدلیل زیرا که درصورت احتباس خون دویم
هم همین حکم موجه ہست بدلیلی که ذکر کردیم و اگر به بیند خون حیض را یکمرتبه و بعد از آن بسن یاس برسد تمام میکند عده را بدو ماه
دیگر زیرا که درینصورت سن حیض بانقضای رسیده پس تمام با طهار ممکن نیست و یکطهر محقق شده بود آنرا یکماه حساب کند
و دو ماه دیگر بآن ضم کند و درین باب روایت وارد شده پس مستثنی باشد از عدم جواز ترکب عده از اطهار و شهور و اگر
مستمر شود خون در زنیکه صاحب عادت بوده و مشتبه باشد آن خون حیض و غیر حیض ممتاز نشود حساب ایام عادت
خود کند که پیش از ان در وقت استقامت عادت خون حیض میدید و بهمان حساب عده تمام کند و اگر آنزن مطلقه را
عادتی مستقر نباشد ملاحظه کند صفات خون را پس خونیکه بصفت حیض باشد آنرا حیض حساب کند و آنچه بصفت استحاضه
بود آنرا طهر حساب نماید و عده بسه طهر بگیرد و اگر مشتبه شود و ممتاز نشود حیض از استحاضه رجوع میکند بعادت زنان قبیله
خود و اگر آنها مختلف باشند عده میگیرد بحساب سه ماه و اگر خون حیض نمیدیده باشد مگر در ششماه یا پنج ماه عده میگیرد بحساب
ماه ها یعنی سه ماه ملخص آنکه هر کدام از اطهار ثلثه و اشهر ثلثه که بعد از طلاق منقضی شود بهمان جدا میشود زن از شوهر و عده اش
منقضی میگردد و هر گاه مطلقه شود در اول هلال عده میگیرد بسه ماه هلالی و اگر در اثنای ماه مطلقه گردد دو ماه را حساب
هلالی کند و از ماه سیوم بقدر ایامی از ماه اول از او فوت شده حساب عده نماید و بعضی فقها گفته اند که آنماه را سی روز حساب
کند و تتمه سی روز عده نکاح دارد و این قول اشبه است **تفریع** اگر شک کند در حمل بعد از انقضای عده و نکاح باطل
نمیشود نکاح و همچنین اگر شک کند بعد از عده پیش از نکاح اما اگر شک کند پیش از انقضای عده نکاح نمیتواند کرد هر چند عده
منقضی شود و اگر بگوییم که جایز است نکاح مادامی که تحقق حمل نباشد خوب است و بهر تقدیر هر گاه حمل ظاهر شود نکاح دویم باطل
میشود زیرا که متحقق شد که در عده واقع شده بود **فصل چهارم** در عده زن حامله ہست و عده آن در طلاق تا وضع حمل است
هر چند بعد از طلاق بلافصل شود خواه حمل تام باشد یا غیر تام و هر چند خون بسته باشد بعد از آنکه متحقق شود که حمل بوده و اگر

شک شود در آنکه حمل بوده یا نه بوضع آن از عده بر نمی آید و اگر مطلقه شود زنی و ادعای حمل کند صبر میکنند بران زن تا نهایت
مدت حمل که نه ماه کامل است و شیخ علی رحمه الله دو ماه کامل گفته و بعد از آن دعوی مطلقه قبول نیست و در روایتی واقع شده
که تا یکسال صبر باید نمود و آن روایت مشهور نیست و اگر دو بچه در شکم داشته باشد جدا میشود از شوهر بوضع حمل اول و نکاح
نمیتواند کرد تا وقتیکه حمل دویم وضع شود و اشبه آنست که بوضع همه از عده بر می آید و اگر طلاق دهد زن خالی از حمل را طلاق
رجعی و بعد از آن بمیرد زوج در اثنای عده از سر میگیرد حساب عده وفات را که چهار ماه و ده روز باشد و اگر مطلقه بطلاق
باین باشد تمام کند عده طلاق را و عده وفات زوج تعلق بآن زن نمیگیرد زیرا که در حکم زوجیت نیست **مسایل متفرع**
اول اگر حمل داشته باشد زن مطلقه از زنا و بعد از آن طلاق واقع شود او را عده طلاق او سه ماه است نه وضع حمل و اگر
کسی وطی کند زن اجنبیه را وطی شبه و شوهر آن زن دور باشد از او و بسبب وطی شبه ولد بهم رسانید آن ولد ملحق شود بآنکس
زیرا که شوهر آنزن دور است از او و اگر بعد از وطی شبه طلاق بدهد او را شوهرش عده میگیرد از وطی شبه تا هنگام وضع حمل
و بعد از آن از سر میگیرد عده طلاق زوج را بعد از وضع حمل **دوم** هرگاه اتفاق کنند زن و شوهر در زمان وقوع طلاق
و اختلاف کنند در زمان وضع حمل قول قول زن است با قسم زیرا که این اختلاف در ولادت است که کار زوجه است
و اگر متفق باشند در زمان وضع حمل و اختلاف کنند در زمان طلاق پس قول قول زوج است زیرا که این اختلاف در کار
اوست و درین هر دو مسئله اشکال است چه اصل عدم طلاق و عدم وضع است پس قول قول منکر باشد و بر مدعی اثبات **سیم**
اگر اقرار کند زن بانکه عده او تمام باشد و بعد از آن بچه بیارد که شش ماه یا زیاده از وقت طلاق تا هنگام وضع گذشته باشد بعضی
فقها گفته اند که آن بچه ملحق بزوج نمیشود و اشبه آنست که ملحق باو میشود مادام که زیاده از مدت منتهای حمل نگذشته باشد
فصل پنجم در بیان عده وفات زوج است زنیکه منکوحه باشد بنکاح صحیح عده میگیرد بعد از وفات زوج تا چهار ماه
و ده روز هرگاه حمل نداشته باشد خواه صغیره بود یا کبیره و شوهرش بالغ باشد یا غیر بالغ و دخول با زن کرده باشد یا نکرده باشد
و جدا میشود از آن شوهر بغروب آفتاب روز دهم زیرا که انتهای روز غروب آفتاب است و اگر حامله باشد عده وفات
ابعد اجلین است از چهار ماه و ده روز و وضع حمل یعنی اگر پیش از چهار ماه و ده روز وضع حملش شود تا انقضای چهار ماه
و ده روز تمام عده نماید و اگر بعد از چهار ماه و ده روز وضع حملش شود انتظار بکشد تا هنگام وضع حمل و لازم است زن شوهر
مرده را حداد یعنی ترک زینت لباس و ترک مالیدن روغنها که مقصود از مالیدن آن روغنها زینت بود و خوشبوی استعمال
نمودن و اگر جامه سیاه یا کبود بپوشد باکی نیست زیرا که دور از زینت است خواه آن زن شوهر مرده صغیره باشد یا کبیره
مسلمان بود یا ذمیه و در کنیز آقا مرده تردد است اظهر آنست که بر کنیز حداد نیست و همچنین لازم نیست زن مطلقه را حداد

خواه مطلقه بطلاق باین بود یا به رجعی و اگر شخصی وطی کند زنی را بعقد شبه باین معنی که نداند که نکاح آنزن برای او صحیح نیست و نکاح کند و بعد وطی معلوم کند که نکاح صحیح نبوده بعد از ان بمیرد زن او عده میگیرد عده طلاق یعنی سه طهر اگر حره باشد خواه حامله بود یا غیر حامله و این عده بسبب وطی شبه است نه بسبب عقد نکاح زیرا که اگر بسبب عقد نکاح می بود حکم زوجیت میشد و بایست که عده وفات زوج بگیرد **فرع** اگر مردی را زیاده از یک زن باشد و طلاق بدهد یک زن غیر معینه را پس اگر بگوییم که تعیین مطلقه شرط است در طلاق چنانچه مذهب قوی همین است طلاق بعمل نیاید و اگر بگوییم که تعیین شرط نیست در طلاق و بمیرد شوهر پیش از تعیین کردن آنزن مطلقه پس بر هر یک از زنان او واجب میشود که عده بگیرند بعد از وفات او احتیاطاً عده وفات خواه دخول کرده باشد یا نکرده و اگر آن زنان حامله باشند عده میگیرند همه با بعد اجلین یعنی اگر زمان عده طلاق زیاده از زمان وضع بود زمان عده طلاق معتبر است و اگر زمان عده وفات زیاده بود تا انقضای عده وفات عده آنها است و همچنین اگر طلاق بدهد یکی از ان زوجات را طلاق باین و بمیرد پیش از تعیین پس بر هر کدام از انها لازم است که عده وفات بگیرد و اگر معین کند یکی از انها را پیش از موت همان معینه مطلقه میشود و عده طلاق میگیرد از وقت طلاق نه از وقت وفات و اگر مطلقه باشد بطلاق رجعی عده وفات میگیرد از وقت وفات و اگر شوهر زنی مفقود الخبر شود اگر معلوم شود که در جاسی موجود است یا انفاق کند ولی آن مفقود زوجه او را پس اختیاری نیست آن زوجه را باید صبر کند و اگر معلوم نشود حال او و کسی نفقه ندهد زوجه اش را پس اگر صبر کند گفتگوی نیست و اگر استغاثه کند نزد حاکم مدت صبر معین کند حاکم برای آنزن تا چهار سال و تفحص و تجسس احوال او میکند حاکم پس اگر معلوم شود خبر حیات او صبر میکند آن زن و بر امام لازم است که انفاق او کند از بیت المال و اگر معلوم نشود حیات او حکم میکند حاکم او را با نکه عده بگیرد بعده وفات زوج و بعد از عده حلال میشود آن زن بر هر که او را بعقد آرد و اگر بیاید شوهر او در وقتیکه عده او منقضی شده و نکاح کرده باشد پس هیچ دعوی نیست زوج را بران زن و اگر بیاید شوهرش در وقتیکه از عده بر نیامده باشد همان شوهر مالک آنزن است و اگر بر آید از عده و تزویج بشوهر دیگر نکرده باشد دران دو روایت است مشهور تر آنست که آن شوهر را دعوی نمیرسد با زوجه **مسایل متفرعه اول** اگر نکاح کند زن مذکوره بعد از عده شوهر اول و بعد از ان ظاهر شود که شوهر او مرده بود عقد دویم صحیح است و عده دیگر هم ندارد خواه موت آنشوهر پیش از عده بوده باشد یا بعد از ان یا آن زیرا که عقد نکاح اول در نظر شرع از اعتبار ساقط شد پس مرگ و زندگانی آنشوهر تفاوتی نمیکند **دویم** نفقه واجب نیست بر زوج غایب در زمان عده بامر حاکم بگیرد هر چند آنزوج غایب حاضر شود پیش از انقضای آن عده زیرا که حاکم حکم تفرقه نموده و دران تردد است چه عده مذکوره حقیقت عده وفات نیست و نفقه واجبه ساقط نمیشود از شوهر بدون سببی مسقط و اصل بقای ثابت است بر ما کان

علیه الی حین ثبوت المستقیم **سیم** اگر طلاق بدهد آن زن را شوهر غایب مفقود الخبر یا ظهار کند با او و اتفاق افتد که در زمان
عده که بامر حاکم گرفته واقع شده صحیح است آن طلاق و ظهار زیرا که نکاح در ایام عده باقی بوده و اگر اتفاقاً بعد از عده
طلاق یا ظهار زوج غایب بعمل آمده واقع نمیشود زیرا که نکاح باقی نمانده بود بلکه منقطع شده و طلاق یا ظهار فرع ثبوت نکاح است
چهارم هرگاه بیارد آن زن بچه بعد از شش ماه از دخول شوهر دویم ملحق میشود آن بچه بشوهر دویم و اگر دعوی آن طفل کند
شوهر اوّل و بگوید که مخفی آمده وطی آن زوجه کرده بودم التفات نمی کنند بسوی دعوی او و شیخ رحمه الله فرموده
که قرعه می اندازند بنام زوج اوّل و دویم و نام هر کدام که بر آید باو ملحق می شود و این بعید است **پنجم** اگر
آن زن بمیرد بعد از انقضای عده شوهرش میراث از و نمیبرد و همچنین اگر شوهرش بمیرد بعد از ان بزن
مذکوره میراث او نمی رسد و اگر یکی از ان دو بمیرد پیش از عده دیگری میراث او می برد یا نه در ان تردد است و اشبه
ثبوت ارث است **فصل ششم** در عده کنیزها است و استبرای آنها عده کنیز که در عقد نکاح کسی باشد
و مطلقه شود با وجود دخول دو طهر است و بعضی گفته اند دو حیض و قول اوّل مشهورتر است و کمتر زمانی که بان
عده امه تمام شود سیزده روز و دو لحظه است چه اگر بعد ایقاع طلاق یک لحظه هم طاهر باشد یک طهر متحقق شود و بعد از ان
سه روز که اقل حیض است خون به بیند و تا ده روز که اقل طهر است صبر کند و بعد از ان باز یک لحظه از خون حیض بگذرد دو طهر
متحقق شود و سیزده روز و دو لحظه گذشته باشد از هنگام طلاق و لحظه دویم نزد بعضی داخل عده است و نزد بعضی دیگر داخل
نیست علامت انقضای عده است چنانچه قبل ازین مذکور شد و اگر آن کنیز در سن دیدن حیض باشد و نه بیند عده طلاق
میگیرد به یک و نیم ماه خواه در عقد آزاد بود یا در عقد نکاح بنده و اگر آن کنیز آزاد شد بعد از آن مطلقه گردد پس عده آن عده حره است
که سه طهر باشد و اگر طلاق دهد کنیز را طلاق رجعی و بعد از ان آزاد شود آن کنیز در عده تمام میکند عده حره را و اگر مطلقه شود بطلاق
باین و بعد از طلاق آزاد شود عده تمام میکند عده کنیز را و عده زن ذمیه هم در وفات و طلاق مانند عده حره است و در روایتی
وارد شده که عده کنیز میگیرد و این روایت شاذ است و عده کنیز از وفات زوج نصف عده حره است که دو ماه و پنج روز بود
و شیخ علی رحمه الله عده وفات در امه برابر عده حره میداند و اگر کنیز منکوحه حمل داشته باشد عده ابعد الاجلین است از وضع حمل
و انقضای ایام عده یعنی اگر ایام عده منقضی شود و وضع حمل نشود تا وضع حمل انتظار انقضای ایام عده بکشد و اگر وضع حمل
پیشتر شود انتظار انقضای ایام عده بکشد و اگر کنیز ام ولد مولاے خود باشد یعنی از آقا ولد بهم رسانیده باشد عده آن
چهار ماه و ده روز است و اگر طلاق دهد آن کنیز ام ولد را شوهرش طلاق رجعی و پیش از انقضای عده شوهرش بمیرد از سر
میگیرد عده حره را و اگر ام ولد را آقا نباشد بعد از وفات شوهر عده کنیز میگیرد و اگر طلاق کنیز طلاق باین باشد تمام میکند

عده طلاق را و بس یعنی عده وفات ندارد و اگر بمیرد شوهر کنیز و بعد از ان آزاد شود عده حره تمام کند زیرا که حالت آزادی را غالب میکنیم در احکام بر حالت عبودیت و اگر آقا او را وطی میکرده باشد و بعد از ان تدبیر کند آن کنیز موطوئه خود را یعنی بگوید که بعد از فوت من آزاد باشد عده میگیرد بعد از وفات آقا تا چهار ماه و ده روز و اگر آزاد کند او را در حین حیات خود عده میگیرد از و بسه طهر و هر زنیکه واجب میشود استبرای آن وقتیکه مملوک شود به بیع واجب است استبرای آن هرگاه بغیر بیع هم مملوک شود مانند اینکه بطریق غنیمت بدست غازی افتد یا بعنوان صلح یا بطریق میراث و سوای آن از عقود موجب تملیک کنیزی که در بیع آن استبرا برای تحلیل وطی ضرور باشد یا قسام دیگر از اسباب تملیک هم اگر بملک کسی در آید استبرای آن واجب نیست و اگر مردی کنیزی در عقد نکاح داشته و بعد از ان آن کنیز را بخرد و از پیش آقای او نکاحش باطل میشود و حلال میشود وطی ان بملکیت و احتیاج استبرا ندارد و اگر غلامی با جازت مولی کنیزی را بخرد و استبرا کند آنرا همان استبرا برای وطی آقا او هم کافیست اگر خواهد که وطی کند و هرگاه مکاتب کند کسی کنیز خود را حرام میشود برو وطی آن کنیز و اگر فسخ کتابت کند حلال میشود و استبرای آن کنیز واجب نیست بر مولای او و همچنین اگر مولا مرتد شود و یا کنیز مملوکه مرتد گردد و بعد از ان باز خود باسلام نماید و احتیاج نیست استبرای و اگر مطلقه کند کنیز را زوجش بعد از دخول جایز نیست مولا را وطی آن کنیز مگر بعد از عده و عده کفایت میکند از استبرا هم و اگر بخرد زن حربیه را و استبرا کند آنرا و بعد از ان مسلمان شود آنزن واجب نیست که دوباره استبرا کند و همچنین اگر بخرد کنیزی را و بعد از ان استبرا کند آن کنیز را در حالت احرام بحج کفایت میکند ان استبرا در حلال شدن وطی آن کنیز بعد از محل شدن **فصل هفتم** در بیان لواحق است و دران چند مسئله است **اول** جایز نیست کسی را که طلاق بدهد زوجه خود را طلاق رجعی اخراج زن مطلقه از خانه خود مگر آنکه آنزن مصدر فاحشه آشکارا شود یعنی کار بدے کند که موجب حد باشد درینصورت او را برمی آرد از خانه خود برای اقامت آن حد و باز میگرداند بخانه خود و کمتر چیزے که برای آن برمی آورد زن مطلقه رجعیه است که ایذای اهل و عیال زوج کند درینصورت برمی آرد از خانه خود و بجای دیگر بگذارد تا انقضای عده و حرام است برای آن زن برآمدن از خانه شوهر هرچند شوهر او را اجازت بدهد مادامیکه مضطر نشود و اگر مضطر شود بسوی برآمدن از خانه بعد نصف شب برآید و باز برگردد بخانه پیش از طلوع صبح و برنمی آید مطلقه رجعیه برای ادای حج مندوب مگر باذن زوج و برمی آید برای ادای حج واجب هرچند شوهر اجازت ندهد و همچنین جایز است که برای اضطرار بدون اجازت زوج برآید بشرطیکه بدون خروج رفع حاجت او نشود و برمی آید در عده بائنه اگر خواهد **دویم** نفقه زن مطلقه بطلاق رجعی لازم است بر زوج در زمان عده و پوشاک آن و جای دادن روز بروز خواه آن مطلقه مسلمه بود یا ذمیه یا کنیز پس اگر بفرستد مولای او آن را نزد شوهرش در شب و روز

واجب است بر شوهر که نفقه آن بدهد و مسکن هم بدهد زیرا که تمکین تام که شرط انفاق است محقق شده و اگر منع کند او را آقای او
در شب یا روز پس نفقه نیست بر زوج زیرا که تمکین تام بعمل نیامد و نفقه نیست زنی را که مطلقه باشد بطلاق باین و مسکن هم
ندارد مگر آنکه حمل داشته باشد که تا زمان وضع حمل انفاق و اسکان او بر زوج واجب است و فقها اختلاف کرده اند در آنکه وجوب
نفقه مطلقه حامله به تبعیت حمل او ست یا اصالة باعتبار زوجیت و ثابت میشود وجوب عده بسبب وطی شبه و آیا ثابت
میشود نفقه بر واطی اگر آنزن حمل بگیرد بوطی شبه شیخ فرموده که واجب میشود به تبعیت ولد که در شکم او ست زیرا که او واجب النفقه
پدر است و درین اشکال است چه نص در وجوب انفاق مطلقه حامله وارد شده و موطوئه بوطی شبه زوجه نیست که نفقه حامله او
واجب باشد و همچنین زنهای دیگر که باسباب فسخ سوای طلاق جدا میشوند اگر حامله باشند در انفاق آنها هم نص وارد نشده
و قیاس بر مطلقه نزد ما جایز نیست و اصل عدم وجوب انفاق است اما تبعیت ولد ا نهم حجت نمیشود برای وجوب انفاق
حامله زیرا که ولد بعد از ولادت واجب النفقه پدر است و ثابت نیست وجوب انفاق او در شکم مادر علی ای حال چه در شکم
مادر غذای مادر را و کافیست در بقای او و محتاج غذای دیگر برای خود نیست ملخص آنکه اگر ثابت شود که حمل در شکم واجب النفقه
واطی است پس هر زن حامله که حمل او ملحق بواطی باشد بعد از مفارقت از واطی واجب النفقه واطی باشد تا هنگام وضع خواه
بوطی شبه بهم رسیده باشد یا غیر آن و تفرقه بطلاق شود یا بسبب دیگر از موجبات فسخ مانند ظهور عیب مجوز فسخ اگر حمل در شکم مادر واجب
النفقه پدر نباشد پس وجوب انفاق حامله مخصوص مطلقه باشد نه غیر آن و مذهب مصنف ره اختصاص وجوب نفقه بحامله
مطلقه است **مسایل متفرعه** در جای دادن زن مطلقه است **اول** اگر خراب شود خانه که زن مطلقه را تا انقضای
عده در آنجا نشانیده بود یا آنخانه عاریتی بوده و مالک راضی بسکونت آنزن در آنخانه نشده یا کرایه گرفته بود و مدت کرایه
منقضی شده جایز است زوج را که برآرد آنزن را از آنخانه بخانه دیگر و جایز است آن زن را هم برآید زیرا که سکونت در
آن خانه جایز نیست او را و اگر مطلقه کند زن خود را در خانه که لایق بحال آنزن نباشد جایز است که برآید آنزن بسوی
خانه دیگر که مناسب حال آنزن بود و در ان تردد است زیرا که نهی از اخراج انها و از خروج انها از خانه های انها وارد شده
قال الله تعالی و لا تخرجوهن من بیوتهن و لا یخرجن الایة **دویم** اگر طلاق دهد زن را و بعد از ان بفروشد خانه را پس اگر
آنزن را عده اطهار باشد صحیح نیست فروختن آنخانه زیرا که پیش از بیع حق اسکان زوجه مطلقه بآنخانه تعلق گرفته و معلوم نیست
که تا چه وقت اقراء ثلثه منقضی شوند پس جهالت مبطل بیع محقق میشود و اگر عده آن زن ماه ها باشد صحیح است بیع خانه
زیرا که جهالت لازم نمی آید **سیوم** اگر طلاق بدهد زن را و بعد از ان حاکم او را منع کند از تصرف در مال و محجور
علیه شود بیکی از اسباب حجر که در محل خود مذکور شد بعضی فقها گفته اند که مطلقه سزاوار تر است بسکونت در ان خانه

تا انقضاے عدہ یعنی قرض خواہان او آنزن را بیرون نمیکنند زیرا که حق اسکان مطلقہ پیش از حجر تعلق باو گرفتہ و بعض دیگر
گفتہ اند کہ شریک قرض خواہان دیگر میشود بقدر رسد اجرۃ المثل حق اسکان و قول اول اشبہ ہست اما اگر اولا محجور علیہ
شود مرد و بعد از ان طلاق بدہد زوجہ خود را آنزن مساوی میشود با قرض خواہان زیرا کہ مرتبہ برابر نہاندار **چہارم** اگر
طلاق بدہد زوجہ را از خانہ بیگانہ اسکان زوجہ تعلق بہ ذمہ زوج میگیرد پس اگر زوج را قرض خواہان دیگر ہم باشند آنزن شریک
قرض خواہان میشود بحصہ اجرۃ المثل سکونت خانہ لایق بحال او تا ایام عدہ و اگر ایام عدہ او ماہہا معین باشد پس مقدار اجرۃ
معلوم ہست و اگر عدہ او سہ طہر بود یا وضع حمل شریک میشود با قرض خواہان باجرۃ سکناے اقل مدت حمل یا اقل مدت
اطہار پس اگر اتفاقاً ہمان مقدار زمان عدہ او بودہ بہتر و اگر زیادہ از ان میشود اجرۃ ایام زایدہ ہم از زوج میگیرد و ہمچنین
اگر حمل فاسد گردد و پیش از مدت اقل ایام حمل سقوط شود تفاوت آن ایام برگشتہ بزوج میدہد **پنجم** اگر بمیرد زوج
و وارث مسکن شود جماعتی و مسکن زیادہ بر مقدار سکونت زوجہ نباشد جایز نیست کہ آنرا قسمت کنند مگر باجازت آنزن
یا بعد از انقضای عدہ او زیرا کہ آنزن مستحق سکونت انخانہ شدہ بہمان صفت یعنی غیر مقسوم و وجہ اینست کہ بعد وفات
حق اسکان برطرف میشود مگر آنکہ حاملہ باشد **ششم** ہرگاہ زوج امر کند زن خود را بہ برامدن از خانہ و رسیدن بخانہ
دیگر پس عیال و اسباب و اشیای خود را بخانہ دویم رساند و بعد از ان او را طلاق دہد در حالتیکہ در خانہ اول باشد عدہ
میگیرد در ہمان خانہ و اگر زوجہ از خانہ اول برآمدہ و عیال و متاع خانہ او در خانہ اول باشد و مطلقہ شود عدہ میگیرد
در خانہ دویم و اگر نقل مکان نمودہ بخانہ دویم آمدہ باشد و بعد از ان بخانہ اول برود برای برآوردن متاع خود در ہمانوقت
مطلقہ شود عدہ میگیرد در خانہ دویم زیرا کہ خانہ او ہمان خانہ شدہ و اگر برآید از خانہ اول مطلقہ شود در اثنای راہ پیش
از رسیدن بخانہ دویم عدہ میگیرد بخانہ دویم زیرا کہ زوج او را امر کردہ بانتقال بسوی خانہ دویم **ہفتم** زن صحرا
نشین کہ شوہرش در خیمہ ساکن باشد عدہ میگیرد در ہمہ خیمہ کہ مطلقہ شدہ دران پس اگر کوچ کنند خیمہ نشینان با آن خیمہ
با آنہا او ہم کوچ کند برای دفع ضرر تنہایی و اگر اہل آن زن بمانند در تنہایی او ہم با آنہا میماند مادام کہ بیم مخاطرہ
در انفراد اقامت نباشد و اگر اہل آنزن کوچ کنند و بمانند جمعی کہ از آنہا قوت دفع ضرر بودہ اشبہ آنست کہ جایز است
کوچ کردن آنزن برای دفع ضرر وحشت تنہایی **ہشتم** اگر مطلقہ کند زن خود را در کشتی پس اگر آن کشتی محل سکونت
او نباشد ساکن گردد آنزن ہر جا کہ خواہد و اگر کشتی جای سکونت او بود مانند زنان ملاحان کہ سوای کشتی خانہ نمیدارند
عدہ میگیرد در ہمان **نہم** ہرگاہ ساکن شود بعد از طلاق در خانہ ملکی خود و طلب مسکن نکند از شوہر پس نیست
او را کہ مطالبہ اجرۃ آن مسکن کند از زوج زیرا کہ حال ظاہر این ہست کہ گذشتگی باجرۃ خانہ نمودہ و ہمچنین اگر کرایہ بگیرد

خانه وساکن شود بعد از طلاق در همان خانه زیراکه مستحق سکونت خانه ایست که شوهر او را در آنجا بگذارد نه جائی که خود
اختیار کند **مسئله سیم** زن شوهر مرده را نفقه نیست از مال شوهر هرچند حامله باشد و در روایت واقع شده که از حصه حمل
نفقه باو باید داد و درین استبعادی هست زیراکه حمل صاحب میراث میشود بعد از آنکه زنده متولد شود و پیش از ولادت حق
از و در مال مورث نیست و میرسد آنزن را که سکونت کند در هر جا که خواهد **چهارم** اگر تزویج کند کسی زنی را که در عده دیگری
باشد خواه عده طلاق یا عده وفات صحیح نیست تزویج و منقطع نمیشود بسبب عقد عده شوهر اول پس اگر دخول بکند با زن
شوهر دویم در عده اول است و اگر وطی کند او را دویم در حالتیکه عالم بحرمت نکاح آنزن بود باز در عده اولست زیراکه
این وطی زنا بود و آنرا عده نیست خواه حمل داشته باشد آنزن یا نداشته باشد و اگر زوج دویم عالم بحرمت نکاح در عده نباشد
یا نداند که آنزن در عده بود و حمل نداشته باشد آن زن تمام میکند عده برای زوج اول زیراکه او سابق است و بعد از تمام عده
او عده دیگر میگیرد برای زوج دویم بنابر اشهر روایتین و در روایت دیگر تداخل عدتین وارد شده یعنی از یک عده هر دو عده
محقق میشود و اگر مطلقه حمل داشته باشد و علامتی باشد دال برانکه حمل از شوهر اول است عده میگیرد بوضع حمل برای شوهر اول
و برای شوهر دویم بسه طهر بعد از وضع حمل و اگر علامتی باشد که دلالت کند برانکه حمل از شوهر دویم است عده میگیرد بوضع آن
حمل برای شوهر دویم و تمام میکند عده شوهر اول را بعد از وضع حمل و اگر علامتی باشد برانکه این حمل از هر دو شوهر نیست
بعد از وضع آن تمام میکند عده شوهر اول و از سر میگیرد عده شوهر دویم را و اگر حمل محتمل از هر دو زوج بود بعضی فقها گفته اند
که قرعه باید انداخت و وضع حمل عده زوجی است که قرعه بنام او برآید و حمل ملحق باو شود و درین قول اشکال است زیراکه بحکم حدیث
نبوی الولد للفراش بوطی شبه موطوءه در فراش زوج دویم است و باید ولد باو ملحق شود که او احق است بان **پنجم** عده
میگیرد زوجه مرد حاضر از هنگام وقوع طلاق یا از وقت وفات زوج و از شوهر غایب در طلاق از هنگام وقوع طلاق و در وفات
از وقت رسیدن خبر فوت او هرچند غیر عادل خبر بوقوع طلاق یا وفات بدهد لیکن نکاح نمیکند تا وقتیکه ثبوت برسد وفات
زوج غائب یا طلاق او و فائده خبر غیر عادل همین قدر است که بعد از ثبوت اکتفا بهمان عده که بخبر غیر عادل نامعتمد
گرفته میتواند کرد و احتیاج تجدید عده بعد از ثبوت نیست و اگر علم بهم رساند بوقوع طلاق و نداند وقت وقوع آنرا عده میگیرد
از هنگام بلوغ خبر تا متیقن البراءت شود بعضی فقها گفته اند اقل زمانیکه در آن رسیدن خبر ممکن باشد آنرا هم از عده حساب
میتواند کرد بنوعی که بیقین بداند که عده بعد از طلاق محقق شده **ششم** هرگاه مطلقه کند زن خود را بعد از دخول و بعد از
باز رجوع کند در عده و باز طلاق بدهد او را پیش از وطی لازم است او را که عده دیگر تمام از سر نو بگیرد زیراکه عده اول باطل
شده است بسبب رجعت و اگر خلع کند آن مطلقه را بعد از رجوع بنوعی که در کتاب خلع مذکور خواهد شد شیخ رحمه الله

گفته که درین عده نیست علی الاقوی واین قول بعید است زیراکه این خلع است از عقدیکه عقب آن دخول تحقق شده
پس عده واجب باشد اما اگر خلع کند با زوجه بعد از دخول وبعد ازان تزویج کند آن زن را در عده وطلاق بدهد او را پیش
از دخول لازم نیست او را عده زیراکه عده اول باطل شد بسبب نکاح وبعد از عقد ثانی دخول نشد پس طلاق زوجه غیر مدخوله
بعمل آمده که عده ندارد وبعضی فقها گفته اند که عده لازم است زیراکه عده اول تمام نکرده بود وقول اول اشبه است هفتم
وطی شبه حد ندارد وازان هم واجب است که زن عده بگیرد واگر زن عالم بحرمت وطی باشد ومرد جاهل بود بحرمت ملحق میشود
بمرد ولدیکه ازان وطی بهم رسیده وواجب است که آن زن عده بگیرد زیراکه وطی مباح محقق شده وزنا نیست وزن که عالم بحرمت
بوده زانیه است که حد زنا برو جاری میشود ومهر هم ندارد زیراکه نص وارد شده که لا مهر لبغی یعنی زن زانیه را مهر نیست
واگر زن موطوئه بوطی شبه کنیز دیگرے باشد ولدیکه ازو حاصل میشود بآن وطی ملحق بواطی میشود وبرو واجب است که قیمت
آن ولد در هنگام وضع بمالک آن کنیز بدهد ومهر المثل کنیز هم بدهد وبعضے فقها گفته اند که وهم حصه قیمت آن کنیز بدهد اگر باکره باشد
وبستم حصه قیمت اگر ثیبه بود واین در روایت آمده هشتم هرگاه طلاق بدهد زوجه را طلاق بائن وبازازان وطی کند
با او بشبه بعضی فقها گفته اند که هر دو عده تداخل میکنند یعنی یک عده کافیست از طلاق ووطی شبه زیراکه هر دو عده از یک وطی
کننده است واین کلام خوب است خواه زن حامله باشد یا غیر حامله وحساب ایام عده در غیر حامله از هنگام وطی شبه است
نه از وقت طلاق نهم هرگاه نکاح کند زنی در عده رجعیه با شوهر دیگر وحمل بگیرد از عده دویم میگیرد از دویم بوضع حمل
وبعد ازان تمام کند ایام عده شوهر اول را بعد از وضع حمل ومیرسد شوهر اول را که رجوع کند بان زن دران ایام عده
زیراکه عده رجعیه است نه در زمان حمل شوهر دوم

کتاب الخلع والمبارات

این کتاب در بیان خلع ومبارات است وخلع جدای میان زن وشوهر است که کراهت
از جانب زن باشد وفدیه بدهد بشوهر جهت خلاصی خود از قید نکاح او وکلام در صیغه خلع است وفدیه وشرایط خلع واحکام
آن اما صیغه وآن اینست که بگوید مرد خلعتکِ علی کذا یعنی خلع کردم ترا برین مبلغ یا برین متاع یا بگوید فلان زن من
مختلعه است برین مبلغ وآیا واقع میشود خلع بمجرد همین صیغه در روایت وارد شده که واقع می شود وشیخ رحمه الله
فرموده که واقع نمیشود تا لفظ طلاق هم باین ضم نشود وهمچنین بلفظ فادیتک یعنی فدیه خلاصی قبول کردم از تو بے لفظ
طلاق ونیز واقع نمیشود خلع بلفظ فاسختک یعنی فسخ نکاح تو نمودم ونه بلفظ ابنتکِ یعنی جدا کردم ترا ونه بلفظ بتتک
یعنی قطع کردم ترا از خود ونه بتقایل که بمعنی برهم زدن عقد بود وبر تقدیریکه کافی باشد لفظ خلع وحاجت بانضمام لفظ
طلاق نبود خلاف است درانکه خلع فسخ نکاح است یا طلاق سید مرتضے رحمه الله فرموده که طلاق است ودر روایت

ہم ہمین در رو دیافتہ وشیخ رحمہ اللہ گفتہ کہ اولی آن است کہ بگوییم فسخ نکاح است واین تخریج است یعنی استخراج حکم از منصوص در غیر منصوص باجتہاد پس ہر کہ قایل شد بانکہ خلع طلاق نیست وفسخ عقد است آنرا نمی شمارد در عدد طلقات ثلثہ باین معنی کہ اگر فراق سویم بخلع باشد محتاج بہ محلل نمیشود واگر کسی طلاق بدہد زن خود را در بدل فدیہ آنہم حکم خلع دارد یعنی طلاق باین میشود ہر چند بلفظ خلع نباشد **فرع اول** انکہ اگر طلب کند زن از شوہر خود طلاق را در بدل مبالغی یا متاعی وشوہر او را خلع کند ولفظ طلاق باضم نکند واقع نمیشود ہیچکدام از خلع وطلاق زیرا کہ زن خلع طلب نکرده ومرد طلاق ضم نکرده خواه خلع بدون لفظ طلاق واقع شود یا نشود واگر طلب کند زن خلع در بدل عوضی وشوہر طلاق بدہد او را بدل آن عوض لازم نیست زن را کہ عوض بدہد زیرا کہ التماس خلع در بدل عوض کرده بود نہ طلاق واین مذہب انہاست کہ قایلند بانکہ بلفظ خلع مجرد از طلاق فسخ نکاح واقع میشود نہ طلاق واگر بگوییم کہ خلع ہم طلاق است یا محتاج است بسوی لفظ طلاق چنانچہ مذہب بعضی فقہاست درینصورت لازم میشود برزن کہ عوض بدہد **دوم** اگر ابتدا کند مرد بلفظ طلاق وبگوید بزن خود انتِ طالقٌ بالفٍ او علیکِ الفٌ یعنی تو مطلقۂ در بدل ہزار درہم مثلا یا بر تست کہ ہزار درہم بدہی صحیح است طلاق رجعی ولازم نمیشود بران زن کہ ہزار درہم بدہد ہر چند بعد از ان آنزن برذمہ خود گیرد آن ہزار درہم را زیرا کہ برذمہ گرفتہ چیزے را کہ واجب نمیشود بر او چہ عطاے عوض از طرف زن در خلع میباشد نہ در طلاق کہ مرد بدون التماس زن بدہد واگر بدہد آن زن ہزار درہم مذکور را بزوج بخشش تازه نموده وبسبب آن خلع نمیشود کہ بعطای آن درہم بائنہ شود بلکہ مطلقہ بطلاق رجعی میشود کہ زوج را در عدہ جایز است او را باو رجوع کند وحکم خلع ندارد کہ دران رجوع جایز نیست **سیوم** ہرگاه بگوید زن شوہر خود را کہ طلاق بده مرا در بدل ہزار دینار مثلا جواب آن فی الفور باید داد تا خلع شود وعوض لازم آید پس اگر بعد از زمانی بگوید طلقتک مستحق عوض نباشد وطلاق رجعی میشود **نظر دویم** در فدیہ است ہر چند صحیح باشد کہ مہر شود صحیح است کہ فدای خلع باشد ومقداری معین در شرع ندارد بلکہ اگر زیاده از انچہ از شوہر باو رسیده از مہر وغیره بود نیز جایز است وہر گاه عوض حاضر نباشد لابد است از ینکہ ذکر جنس ووصف ومقدار او نموده شود ودر حاضر مشاہده کافیست واگر مطلق دینار یا درہم بگوید منصرف میشود بسوی درہم ودینار کہ غالبا رائج آن بلد باشد واگر معین کند کہ دینار بسکۂ فلان مثلا ہمان لازم میگردد واگر خلع کند زن را در بدل ہزار مثلا ومذکور نکند کہ ہزار از کدام جنس مراد اوست وقصد جنس ہم نکند خلع فاسد شود واگر فدا باشد از جنس انچہ مسلمان مالک آن نتواند شد مانند شراب خلع فاسد شود وبعضی فقہا گفتہ اند کہ درینصورت طلاق رجعی باشد نہ خلع واین حق است اگر بعد از لفظ خلع لفظ طلاق ہم بگوید واگر لفظ خلع تنہا بگوید بدون طلاق بطلاق احق است واگر خلع کند با زن خود در بدل مقدارے از سرکہ وبعد از ان ظاہر شود کہ شراب بود صحیح است خلع وباید بقدر آن سرکہ بدہد بشوہر واگر خلع کند در عوض بچہ گوسفند

حیوانی باشد یا در شکم کنیز بود صحیح نیست خلع زیرا که فدیه غیر معلوم است و صحیح است که فدا بدهد آن زن یا وکیل او یا هر که ضامن
شود با جازت زن مختلعه و آیا صحیح است که متبرعی بطریق گذشتگی فدیه بدهد و بر فدای مال متبرع خلع نماید در ان تردد است
و شبه عدم جواز است اما اگر بگوید دیگرے بزوج که طلاق بده زوجه خود را در بدل یکهزار دینار از مال آن زن و بر من است ضمان
آن مبلغ و یا در بدل این غلام زن و بر من است که آن عبد را بتو رسانم صحیح است خلع پس اگر زن راضی نشود بدادن عوض
متبرع ضامن میشود و در ان تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که درین صورت ضمان هم تحقق نمیشود و خلع هم صحیح نیست
و اگر خلع کند زنی با شوهر خود در مرض الموت صحیح است هر چند فدیه زیاده از ثلث مال خود بدهد و فدیه از اصل مال برمی آید
و بعضی گفته اند که زیاده از مهر مثل از ثلث باید داد اگر ثلث وفا بآن کند و این قول شبه است و اگر فدا شیر دادن طفل
زوج باشد هم صحیح است بشرطیکه مدت رضاع معین شود و همچنین اگر طلاق دهد زن خود را عوض نفقه ولد خود صحیح است
بشرط تعیین مدت و مقدار محتاج الیه از خوردنی و آشامیدنی و لباس او و اگر ولد بمیرد پیش از انقضای مدت زوج را
میرسد طلب باقی کند از زوجه پس اگر عوض شیر بود اجرة المثل ایام باقی رضا بگیرد و اگر اتفاق ولد باشد ضروریات ایام
باقی از و طلب کند یا مثل آن ضروریات یا قیمت آنها و واجب نیست بر آن زن که یک دفعه بدهد بلکه بهمچنین
در مدت معین میرساند چنانچه اگر ولد زنده می بود با و میداد و اگر عوض خلع تلف شود پیش از آنکه بقبض زوج بدهد
باطل نمیشود استحقاق عوض بلکه لازم است زوجه را که مثل آن بدهد یا قیمت اگر مثل نداشته باشد و اگر خلع کند با زن
در بدل عوضی که وصف نمود آنرا بصفتے پس اگر بهمان صفت باشد آن عوض نزاعی نیست و اگر بآن صفت نباشد میرسد زوج
را که رد کند آنرا و طلب بدل کند بهمان صفت و اگر فدیه چیزے معین باشد مانند پارچه مخصوصی و بعد از خلع ظاهر شود
که عیب دار بوده که در وقت خلع معلوم نبود آن عیب رد کند و طلب مثل آن بی عیب نماید یا قیمت بگیرد و اگر خواهد
همان را بگیرد با تفاوت قیمت و همچنین اگر خلع کند با زن خود در بدل غلامی باین قرار که آن غلام حبشی است و ظاهر شود
که زنگی بوده یا هر پارچه که پاک باشد از وسخ و بعد از ان ظاهر شود که چرکین بوده اما اگر خلع کند با زن بر پارچه باین قرار
که ابریشمی است و بعد از ان ظاهر شود که کتان است صحیح است خلع و زوج را میرسد که قیمت ابریشمی از زوجه بگیرد
و لازم نیست که کتان قبول کند زیرا که جنس مختلف است و اگر بدهد بشوهر هزار درهم و بگوید باو که طلاق ده مرا در
بدل همان دراهم هرگاه خواهی صحیح نیست عوض زیرا که از شرایط صحت بدل عوض است اگر طلاق فی الفور بدهد
و اگر بعد از ان طلاق بدهد طلاق رجعی خواهد بود و دراهم مال زوجه و اگر خلع کند با دو زن خود بیک فدیه صحیح است
خلع و فدیه مشترک باشد در میان هر دو زوجه علی السویه و اگر دو زن باو بگویند که طلاق بده ما را در بدل هزار درهم

واو طلاق بدہد یک زوجہ را میرسد او را نصف یکہزار و اگر بعد از ان طلاق دویم بدہد آن رجعی باشد و بی عوض زیرا کہ جواب متاخر از استدعا است کہ مقتضی تعجیل بود و اگر خلع کند با زن بر متاع معین و ظاہر شود کہ آن متاع مال غیر بودہ بعضے فقہا گفتہ اند خلع باطل است و اگر بگوئیم کہ صحیح است و زوج را میرسد کہ طلب مثل آن کند اگر مثلی باشد یا طلب قیمت کند اگر مثلی نباشد خوب خواہد بود و صحیح است بدل عوض خلع از کنیز ہم کہ در نکاح کسی باشد و اگر با جازت آقا خلع نمودہ و با آقا مقدار فدیہ مقرر نکردہ باید کہ فدیہ زیادہ از مہر مثل مقرر نکند و اگر زیادہ از ان مقرر کند بعضے فقہا گفتہ اند کہ خلع صحیح است و ادای فدیہ لازم بر آقا نمیشود بر ذمہ آن کنیز میشود کہ ہرگاہ آزاد شود بہم ساند مالی بزوج بدہد و اگر بدون اجازت آقا خلع کردہ آنچہ بدل خلع مقرر کردہ ادا میکند ہرگاہ آزاد شود از کسب خود و اگر بدہد عوض خلع متاعی معین از مال آقای خود بعد از ان مولے اجازت بدہد خلع و عوض ہر دو صحیح است و اگر اجازت بدہد خلع صحیح است کہ موقوف بر اجازت آقا نیست و بدل عوض صحیح نیست کہ مال آقا است شوہر انتظار بدل بکند کہ ہرگاہ آزاد شود بہم ساندہ بدہد مثل آن یا قیمت آنرا صحیح است کہ مکاتبہ مطلقہ از کسب خود بعوض خلع بشوہر بدہد و آقا را نمیرسد کہ منع کند اما کنیز مکاتبہ مشروطہ حکم کنیز محضہ دارد تا ادای تمام مال الکتابہ چیزے آزاد نمی شود و مانند قن است یعنی امۃ محضہ چیزی از مال خود عوض خلع نمیتواند داد **نظر سیوم** در شرایط خلع است و معتبر است در خلع کنندہ چہار شرط بلوغ و کمال عقل یعنی مجنون نباشد و مختار بود یعنی مکرہ نباشد و بقصد بگوید صیغہ خلع را پس واقع نمی شود خلع از صغیر و نہ مجنون و نہ با کراہ و نہ با مستی و بیہوشی و نہ با غضب شدید کہ رفع قصد کند و اگر خلع کند ولی طفل زوجہ طفل را در بدل عوض صحیح است خلع و اگر خلع طلاق نباشد و اگر طلاق بود چنانچہ مذہب بعضی فقہا است باطل بود طلاق مخصوص زوج است و از ولی صحیح نیست و شرط است در زن مختلعہ کہ طاہرہ باشد بطہری کہ مجامعت نکردہ باشد زوج با او در ان طہر و اگر مدخولہ زوج بود و غیر یائسہ و زوج با او حاضر باشد و کراہت از طرف زن بودہ نہ از طرف مرد و اگر زن بگوید مرد را امر آینہ داخل میکنم بر تو کسی را کہ ناخوش داری او را واجب نمیشود بر زوج خلع آن زن بلکہ مستحب است و در روایتی وجوب خلع درینصورت وارد شدہ و صحیح است خلع نمودن با زن حاملہ ہر چند صاحب حیض باشد چنانچہ طلاق حاملہ ہم با حیض جایز است بقول جمعی کہ جایز داشتہ اند اجتماع حیض با حمل و ہمچنین جایز است خلع کردن با زن غیر مدخولہ ہر چند حایض باشد و زن یائسہ را ہم خلع میتواند نمود ہر چند مواقعت کردہ باشد با او در طہر خلع و معتبر است در ایقاع خلع حضور دو شاہد یک دفع و اگر بتفرقہ بشنوند صیغہ خلع را دو شاہد واقع نمیشود خلع و نیز شرط است کہ خلع معلق بر شرط نباشد مثلاً بگوید ان دخلت الدار خالعت مختلعۃ یعنی اگر داخل این خانہ شوی مختلعہ باشی و کسی کہ مجور علیہ باشد بسبب اسراف و تبذیر یا بسبب تفلیس صحیح است کہ خلع کند و از ذمی و حربی ہم خلع جایز است ہر چند انہا عوض خمر و خنزیر بدہند و اگر مسلمان شوند

هر دو یا یکی از آنها پیش از قبض خمر و خنزیر باید قیمت خمر و خنزیر بدهد که نزد حلال دانندگان آنها ارزش داشته باشد و شرطیکه
باطل است در خلع همان شرط است که مخالف عقد خلع باشد و اگر شرطی کند که مقتضای عقد مذکور باشد ضرری ندارد مانند
اینکه بگوید ان رجعت رجعت یعنی خطاب بزن کند در عقد خلع که اگر تو برگردی از عوض من هم برمیگردم از خلع یا زن شرط
کند اگر من رجوع کنم در فدیه تو هم رجوع کن در خلع اما اگر بگوید که خلع کردم ترا اگر خواهی صحیح نیست هر چند او خواهد زیرا که این شرط
مقتضای عقد خلع نیست و همچنین اگر بگوید که اگر ضامن شوی مرا هزار درهم مثلا یا اگر عطا کنی بمن یا مانند آن و همچنین اگر بگوید
که اگر ضامن شوی مرا هزار درهم مثلا یا اگر عطا کنی بمن یا مانند آن و همچنین اگر بگوید که هرگاه یا هر وقت یا در هر زمان که خواهی
باطل باشد **نظر چهارم** در بیان احکام خلع است و آن چند مسئله است **اول** اگر اکراه کند زوجه خود را بر گرفتن فدیه فعل
حرامی کرده و اگر طلاق بدهد او را بآن فدیه صحیح است طلاق و فدیه که بکره گرفته مال او نمیشود و میرسد او را که رجوع کند با آن زن
زیرا که خلع شرعی واقع نشده **دوم** اگر خلع کند با زوجه خود در حالتی که منافرت در میان آنها نباشد صحیح نیست خلع زیرا که
شرط است در خلع کراهت از جانب زن و فدیه که از آن بگیرد مالک آن نمیشود و اگر طلاق بدهد آن زن را با این حال و بدل
عوضی مالک آن عوض نمیشود و طلاق صحیح است و او را میرسد که باز رجوع بآن زن کند در عده **سیوم** هرگاه زوجه زنا
کند جایز است زوجه را که بعضی از حقوق آن زن را باز گیرد تا فدیه دهد آن زن و نفس خود را خلاص کند از نکاح و بعضی
فقها گفته اند که این حکم منسوخ است و ثابت نشده نسخ **چهارم** هرگاه صحیح شد خلع جایز نیست شوهر را که رجوع کند بآن زن
و میرسد زن را که رجوع کند از عطای فدیه مادام که در عده باشد و اگر زن رجوع کند از عطا مرد هم رجوع کند از خلع اگر خواهد
پنجم اگر خلع کند با زوجه و شرط کند که اگر خواهد باز رجعت نماید صحیح نیست و همچنین اگر طلاق دهد در بدل عوض
و شرط رجعت کند **ششم** زنیکه خلع با او شده باشد مطلقه نمی شود بعد از خلع زیرا که طلاق دویم مشروط است
برجعت و بعد از خلع رجعت جایز نیست و اگر آن زن رجوع کند از فدیه و ندهد از اجایز است که او را از سر نو طلاق
بدهد یعنی بعد رجوع از خلع **هفتم** هرگاه بگوید زوجه طلاق ده مرا سه طلاق در بدل هزار درهم و او بدهد سه طلاق
شیخ رحمه الله فرموده که صحیح نیست زیرا که این طلاق بشرط است و وجه اینست که این طلاق در مقابل بذل است
و بذل شرط نیست پس اگر قصد زن سه طلاق پی در پی بود در میان آن طلاقها رجوع نباشد صحیح نیست بدل فدیه
زیرا که سه طلاق پی در پی بدون رجعت واقع نمیشود نزد ما و اگر او را سه طلاق بدهد بدستور مقرر در شرع یعنی تخلیل
رجعت در میان طلاقها باز مستحق یکهزار عوض نمیشود زیرا که سه طلاق باین معنی مطلوب آن زن نبوده و بعضی فقها
گفته اند ثلث یکهزار درهم باو بدهد زیرا که یک طلاق واقع شده چنانچه سابقاً مذکور شد پس ثلث مدعای او بعمل آمده

وثلث فدیہ براو لازم میشود اما اگر قصد کند آن زن سہ طلاقے کہ درمیان آنہا دو رجعت باشد صحیح است پس اگر سہ طلاق بدہد باید کہ یکہزار بگیرد و اگر یک طلاق بدہد بعضے گفتہ اند سیوم حصہ یک ہزار بگیرد زیراکہ آن زن یکہزار را در مقابل سہ طلاق مقرر کردہ بود پس اقتضا میکند کہ آن مبلغ را بر سہ طلاق علی السویہ قسمت کنند و درین مسئلہ تردد است زیراکہ تمام مبلغ را در مقابل سہ طلاق تمام نمودہ من حیث المجموع و مقابل مجموع بر مجموع اقتضای تقسیم اجزا بر اجزا نمی کند و اگر آن زن باو باشد بر یک طلاق باین معنی کہ دو طلاق دادہ باشد و او یکی ماندہ باشد کہ بآن سہ طلاق واقع شود و بگوید زن زوج را کہ بدہ مرا سہ طلاق در بدل یکہزار پس طلاق دہد او را یک طلاق میرسد او را ثلث یکہزار و بعضے گفتہ اند تمام یکہزار اگر دانا باشد زوجہ بانکہ دو طلاق باو واقع شدہ و یکی باقیماندہ کہ مجموع سہ طلاق میشود بآن طلاق و سیوم حصہ یکہزار اگر جاہل باشد درین کلام اشکال است دو وجہ اشکال از مسئلہ سابق معلوم شد کہ بمقابلہ مجموع بہ مجموع اقتضای تقسیم اجزا بر اجزا نمیکند **ہشتم** اگر بگوید زوجہ بزوج کہ طلاق بدہ مرا یک طلاق در بدل یکہزار پس طلاق بدہد او را سہ طلاق پے درپے بدون رجعت واقع میشود یک طلاق و زوج را میرسد یکہزار و اگر بگوید طلاق بدہ ہر ایک طلاق در بدل یکہزار پس بگوید انت طالق فطالق فطالق یعنی تو مطلقہ پس مطلقہ میشود بطلاق اول و باقی لغو است پس اگر بگوید مرد کہ یکہزار در مقابل طلاق اول بودہ یکہزار مال اوست و طلاق باین میشود کہ رجعت ندارد و اگر بگوید کہ یکہزار در مقابل طلاق دویم است طلاق اول رجعی باشد زیراکہ در بدل فدیہ نیست کہ رجوع جایز نباشد دویم باطل و فدیہ ہم باطل و اگر بگوید مرد کہ یکہزار در مقابل ہمہ طلاق ہای خواہم شیخ فرمود کہ واقع میشود طلاق اول و میرسد او را ثلث فدا و درین اشکال است زیراکہ او التماس یک طلاق کردہ در عوض یکہزار و او ملتمس و را لعمل او رد و پس ثلث عوض چرا بگیرد **نہم** ہرگاہ بگوید پدر زوجہ کہ طلاق بدہ زوجہ را و تو بری الذمہ شوی از مہر او پس طلاق بدہد آنرا صحیح است طلاق رجعی و لازم نمیشود بر زن ابرای مہر و پدر را ہم ضامن ابرا نخواہد بود **دہم** ہرگاہ وکیل کند زوجہ کسی را برای خلع و تعین نکند مقدار فدا باید کہ او را در بدل مہر المثل خلع کند نقد بنقد رائج بلد و ہمچنین اگر شوہر ہم وکیل کند دیگری را برای خلع زوجہ خود و معین نکند مقدار عوض را پس اگر وکیل مقرر کند فدای زیادہ بر مہر المثل باطل میشود عوض و واقع میشود طلاق رجعی نہ خلع و وکیل ضامن زیادتی فدیہ نیست و اگر خلع کند زوجہ را وکیل زوج بکمتر از مہر مثل آنہم باطل است و اگر طلاق بدہد بہمان عوض واقع نمیشود طلاق زیراکہ این فعلی است کہ موکل بآن اجازت ندادہ
لواحق خلع است مسائل نزاع و آن سہ مسئلہ است **اول** ہرگاہ اتفاق کنند بر ذکر مقدار عوض بغیر جنس آن و اختلاف کنند در جنس آن قول قول زوجہ است باقسام او **دوم** اگر اتفاق کنند بر ذکر مقدار عوض بغیر جنس ان

واختلاف کنند زن وشوهر در اراده جنس مانند اینکه متفق شوند بر انکه خلع در بدل ده من غله شده و زوج بگوید که مراد گندم بود و زن بگوید جو بود بعضی فقها گفته اند که باطل میشود خلع وبعض دیگر میگویند که اثبات بر شوهر است وقسم بر زن واین اشبه است **سیوم** اگر بگوید زوج بر زوجه که خلع کردم ترا بدل یکهزار که بر ذمه تو باشد ادای آن وزوجه بگوید بلکه بر ذمه زید پس بینه بر زوج است وقسم بر زوجه واگر زوجه قسم بخورد عوض ساقط میگردد و بر ذمه زید هم نمیشود وخلع تمام تحقق میشود وهمچنین اگر بگوید زن که من خلع نکردم بلکه خلع کرده است با تو فلان شخص پس عوض بر اوست اما اگر بگوید که خلع کرد با تو در بدل این مبلغ واز جانب من ضامن شده فلان یا اداء میکند از طرف من فلان لازم میشود بر زن عوض مادام که بینه نداشته باشد زیرا که این دعوی محض است که کرده ومجرد دعوی او بر فلان چیزی لازم نمیشود **اما مبارات** وان محقق میشود بکراهت زوج وزوجه هر دو از یکدیگر وعبارت آن این است که مرد بگوید بارئتک علی کذا فانت طالق یعنی مبارات کردم با تو برین مبلغ وتو مطلقه پس اگر زوج اختصار کند بر لفظ مبارات ولفظ طلاق با ان ضم نکند واقع نمی شود مفارقت واگر بدل بارئتک فاسختک یا ابنتک یا غیر آن لفظی که بمعنی جدای وازاله نکاح باشد بگوید نیز غیر ان زیرا که مقتضی مفارقت زوج از زوجه لفظ طلاق است صحیح است مبارات بشرطیکه بعد از ان لفظ طلاق هم بگوید واگر اختصار کند بر گفتن انتَ طالق بکذا یعنی تو طلقه در بدل این مبلغ نیز صحیح است وانهم مبارات خواهد بود زیرا که مبارات عبارتست از طلاق بعوض با منافرت زوج وزوجه در مبارات کننده و زن مبارات کننده شروط خلع معتبر است که مذکور شد وهرگاه طلاق در بدل عوض واقع شود طلاق باین است مطلقا وزوج را با طلاق باین رجوع جایز نیست بزن در عده چنانچه در طلاق رجعی جایز است مگر انکه زوجه رجوع کند در دادن عوض پس مرد میتواند باو رجوع کرد اگر از عده بیرون نرفته باشد وزن را هم میرسد که رجوع کند از فدیه مادام که عده منقضی نشده باشد ومبارات هم مانند خلع است ولیکن مبارات محقق میشود در صورت کراهیت هرکدام از زن وشوهر از یکدیگر وخلع مرتب میشود بر کراهیت زوجه از زوج ومیگیرد مرد در مبارات انچه از مرد بزن رسیده باشد نه زیاده از ان که زیادتی حرام است بر شوهر ودر خلع جایز است زیاده از ان هم ودر مبارات شرط است بلفظ طلاق باتفاق علمای ما ودر خلع مختلف فیه

کتاب الظهار

کتاب الظهار این کتاب در بیان احکام ظهار است ونظر در ان مستدعی بیان پنج امر است **اوّل** در بیان صیغه ظهار است وان اینست که بگوید مرد بزن خود انت علیّ کظهر امی یعنی تو بر من مانند پشت مادر منی وهمچنین اگر بگوید که این زن وامثال ان از الفاظ که دلالت کنند بر تمیز آن زن از زنان دیگر ودیگر را اعتباری نیست بلفظ علی بلکه اگر لفظ منی یا عندی هم بجای علی بگوید ظهار واقع میشود واگر تشبیه بدهد زوجه خود را به پشت یکی از زنان محرمه سوای

مادر مانند خواهر و عمه و خاله و غیر ان خواه نسبتی باشد خواه رضاعی در آن دو روایت است مشهورتر وقوع ظهار است و اگر تشبیه
کند زوجه را بدست مادر خود یا موی آن یا شکم آن بعضی فقها گفته اند که ظهار واقع نمیشود بسبب اینکه در منطوق آیه کریمه ظهر
واقع شده و حکم مقصور بر همان است و در روایتی آمده که باینهم ظهار واقع میشود لیکن در ان روایت ضعفی هست اما اگر تشبیه
زوجه خود بغیر مادر خود از زنان محرمه بسوای لفظ ظهر واقع نمیشود اصلا و اگر بگوید تو مانند مادر منی بعضی گفته اند که اگر بقصد ظهار بگوید واقع میشود
ظهار و درین اشکال است زیرا که ظهار مخصوص است بمورد شرع و در شرع باین لفظ ظهار وارد نشده و بمقتضای عقد نکاح وطی حلال است
و اگر تشبیه بدهد زوجه خود را بزنیکه حرام باشد براو بعلاقه مصاهرت حرام موبد مانند مادر زن و دختر زن مدخوله و زن پدر و پسر واقع
نمیشود ظهار و همچنین اگر تشبیه بدهد زوجه خود را بخواهر زوجه یا عمه او یا خاله او و اگر بگوید بزن خود که تو مانند پشت پدر منی یا برادر یا
عم من این چیزی نیست و همین حکم است اگر زن بمیر د بگوید که تو بر من مثل پشت پدر منی و شرط است در وقوع ظهار هم شهادت
دو عادل که بشنوند کلام ظهار کننده را و اگر بگردانند لفظ ظهار را قسم یعنی بگوید فلان کار نمیکنم و اگر بکنم تو بر من مثل پشت مادر
منی واقع نمیشود ظهار و واقع نمیشود مگر آنکه منجز باشد یعنی معلق بر شرطی یا صفتی نباشد پس اگر معلق کرده اند ظهار بر انقضای
ماه یا دخول روز جمعه و بگوید که اگر این ماه تمام شود یا روز جمعه داخل شود تو بر من مانند پشت مادر منی واقع نمیشود ظهار علی
الاظهر و بعضی گفته اند که واقع میشود و این قول نادر است و آیا واقع میشود در صورتیکه زوج بقصد اضرار زوجه بگوید بعضی
فقها گفته اند که واقع نمی شود و درین اشکال است زیرا که در آیه کریمه مخصص بعدم قصد اضرار نشده پس عالم باشد و اگر معلق
ندارد ظهار را بر شرطی یعنی بر امری که وقوع و عدم آن امر متیقن نباشد مانند اینکه بگوید اگر داخل این خانه شوی پس تو بر من
مثل پشت مادر منی در ان تردد است اظهر آنست که واقع میشود و اگر مقید کند ظهار را بمدتی مانند اینکه مظاهر کند با زن خود
تا یکماه تا یکسال شیخ فرموده که واقع نمیشود و در آن اشکال است زیرا که در آیه کریمه عام است و بعضی فقها گفته اند که اگر آن مدت
کمتر از مدت تربص یعنی انتظار که در قرآن مجید واقع شده و آن چهار ماه است بوده باشد واقع نمیشود و اگر بقدر آن یا زیاده
بران بود واقع میشود و این قول تخصیص عموم آیه است بحکم مخصوص و در ان ضعف است **مسائل فرعیه** اگر بگوید بزن
خود که تو طالقی مانند پشت مادر من طلاق واقع میشود و ظهار لغو است خواه قصد ظهار بکند یا نکند و شیخ فرموده که اگر باین
کلام قصد طلاق و ظهار هر دو کند صحیح است هرگاه طلاق رجعی باشد پس گویا گفته است انتِ طالقٌ انتِ کظهر امی یعنی
تو مطلقه و تو مانند پشت مادر منی و در ان تردد است زیرا که قصد تنها کفایت نمی کند در وقوع ظهار مادام که لفظ صریح
غیر محتمل معنی دیگر نگوید و همچنین اگر بگوید که تو حرامی مانند پشت مادر من زیرا که آنهم صیغه ظهار نیست چه در میان مسند و مسند الیه
لفظ دیگر در آمده و صیغه ظهار را محتمل ساخته و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی وقوع ظهار است در هر دو صورت زیرا که

تحلل لفظ طلاق یا حرام در میان مبتدا و خبر مفید تاکید حرمت است و حدیث صحیح بروایت زراره آمده که واقع میشود
و اگر مظاهره کند یکی از دو زوجه خود را بر تقدیری که زوجه دیگر را هم مظاهره کند و بعد ازان مظاهره کند با زوجه دویم هر دو
ظهار واقع شود و اگر مظاهره کند زوجه خود را مشروط بانکه اگر مظاهره کند با فلان زن بیگانه و قصد کند به مظاهره اجنبیه تکلم بلفظ
ظهار با او صحیح است ظهار هرگاه رو بروی او بگوید این لفظ را و اگر قصد ظهار شرعی کند واقع نمیشود ظهار زیراکه این مخصوص
زوجه است و همچنین واقع نمیشود ظهار اگر تعلق گذارد آنرا بر ظهار با زن بیگانه غیر معینه و اگر مطلق گذارد و بظهار زوجه خود را
بر ظهار فلان زن معین و قید اجنبیه نکند و بعد ازان تزویج کند آن زن را و مظاهره کند با او شیخ فرموده که هر دو ظهار واقع
شود و این خوب است **دوم** در ظهار کننده است و معتبر است در و بلوغ و کمال عقل که جامع شرایط تکلیف باشد و مختار بود
و بقصد بگوید صیغه ظهار را پس صحیح نیست ظهار طفل نابالغ و نه دیوانه و نه کسی که او را اکراه و اجبار کنند بر ظهار و نه فاقد القصد
بمعنی اینکه بلا قصد معنی ظهار تلفظ بآن لفظ کند مانند مست و بیهوش یا غضبناک که در هنگام شدت غضب سلب شعور آدمی
میشود و اگر ظهار کند با زن خود و قصد کند بآن لفظ ایقاع طلاق را واقع نمیشود طلاق بآن زیراکه صیغه طلاق نیست
و ظهار هم واقع نمیشود که قصد آن نکرده و صحیح است ظهار مقطوع الذکر و مقطوع الانثیین و ظهار کسی که کوبیده باشد خصیتین او را
اگر قایل شویم بانکه سوای وطی هم بر مظاهر حرام میشود مانند ملامسه و همچنین صحیح است ظهار کافر هم و شیخ منع نموده و گفته که
ظهار او صحیح نیست زیراکه حق تعالی در ظهار کفاره واجب ساخته و کفاره کافر صحیح نیست پس ظهار او هم صحیح نباشد
و این دلیل ضعیف است زیراکه ممکن است از کفار هم کفاره بعمل آید بتقدیم اسلام و صحیح است ظهار عبید و حریت شرط
نیست **سیوم** در بیان زن ظهار کرده شده شرط است که منکوحه باشد بعقد و واقع نمیشود ظهار بر زن بیگانه هر چند
آنرا معلق بر نکاح کند و اینکه طاهر باشد از حیض طهری که دران مجامعت نکرده باشد هرگاه شوهر او حاضر بود و در سن حیض باشد
و اگر شوهرش غایب بود صحیح است بدون شرط مذکور و همچنین اگر زوج حاضر باشد و زن یایسه بود یا بحد بلوغ نرسیده باشد
و بعضی فقها شرط دخول بزوجه نیز نموده اند و دران تردد است و در روایت واقع شده که دخول هم شرط است و قول بعدم اشتراط آن متمسک است
بعموم آیه کریمه آیا واقع میشود ظهار بر زن منکوحه بعقد متعه در و خلاف است و ظاهر انست که واقع میشود و در زنیکه او را وطی کرده باشند بملک
همین نیز تردد است و مروی انست که واقع میشود چنانچه بر زن حره واقع میشود و در صورت دخول واقع میشود هر چند وطی در دبر کرده باشد صغیره
بود یا کبیره مجنونه بود یا عاقله و همچنین واقع میشود ظهار بر زنیکه رتقا باشد یعنی در فرج او مانعی بود از وطی و مریضه که او را وطی
نتوان کرد **چهارم** در احکام است و آنچند مسئله است **اول** مظاهره نمودن با زن حرام است زیراکه در آیه کریمه
حق تعالی آنرا موصوف بمنکر یعنی قبیح ساخته و بعضی گفته اند که عقابی ندارد زیراکه بعد ازان حکم بعفو آن فرموده

دوم واجب نمیشود کفاره بتلفظ لفظ ظهار بلکه اگر اراده عود با زن داشته باشد یعنی خواهش وطی کند کفاره میدهد
و اقرب بتحقیق اینست که کفاره مستقر نمیشود بر ظهار کننده که باید البته بدهد بلکه معنی وجوب کفاره در ظهار اینست که بدون
آن وطی نمیتواند کرد و اگر پیش از کفاره وطی کند دو کفاره براو لازم میشود یکی کفاره رجوع بدون کفاره و دویم کفاره وطی
و اگر مکرر وطی کند کفاره هم مکرر میشود **سیوم** هرگاه مطلقه کند زوج ظهار کننده زوجه خود را بعد از ظهار بطلاق رجعی
و بعد از آن رجوع کند حلال نمیشود او را جماع با آن زن در عده بدون کفاره و اگر بیرون رود از عده و بعد از آن تجدید با او
عقد نکاح کند و وطی نماید کفاره ساقط میشود و همچنین اگر مطلقه کند او را بطلاق باین و باز تزویج کند با او در عده و وطی کند
و همچنین اگر هر دو بمیرند یا یکی از دو بمیرد یا مرتد شوند هر دو یا یکی از اینها احکام ظهار ساقط میشود **چهارم** اگر مظاهره کند با زوجه که کنیز
دیگری باشد و بعد از آن بخرد آن زوجه را از مالکش عقد نکاح باطل میشود زیرا که عقد و ملک جمع نمی شوند و بعد از آن اگر بملکیت
وطی آن زوجه کند کفاره براو نیست و اگر بخرد آن کنیز را دیگری سوای شوهرش و مشتری فسخ نکاح آن کنیز کند حکم ظهار ساقط میشود
و بعد از آن اگر شوهرش او را تزویج کند بعقد تازه کفاره ندارد **پنجم** اگر بگوید بزن خود که تو بر من مانند پشت مادر منی
اگر زید خواهد پس بگوید که خواستم واقع میشود ظهار بقول جمعی که قایلند بجواز تعلیق ظهار بر شرط و اگر بگوید که انشاء الله یعنی اگر
خدا خواهد ظهار واقع نمیشود **مترجم گوید** مشیت آلهی معلوم نیست که چه باشد و معهذا ظهار فعل حرام است و مشیت نزد ما
تعلق بحرام نمیگیرد و بتحقیق شرط مجهول است پس ظهار واقع نمیشود مگر آنکه انشاء الله بقصد تیمن و تبرک بگوید و معنی شرط قصد نکند
که دیگر ظهار واقع میشود **ششم** اگر مظاهره کند با چهار زن بیک لفظ واجب است براو که از جانب هر یک کفاره بدهد
اگر رجوع کند و اگر مظاهره کند با یک زن چند مرتبه واجب است که از هر ظهاری کفاره بدهد خواه آن ظهار متفرق کند
یا پی در پی در یک مجلس و از جمله فقهای مالکی تفصیل تکرار ظهار را نموده و گفته که اگر یکی تکرار بقصد تاکید ظهار اول کند کفاره
مکرر نمیشود و اگر از هر یک ظهار علحده قصد کرده باشد تکرار کفاره لازم میشود **هفتم** هرگاه ظهار کند بدون تعلیق بشرط
حرام میشود بر او وطی بدون کفاره و اگر ظهار را معلق بشرط گرداند جایز است که وطی کند تا وقتیکه شرط متحقق میشود و اگر پیش از
حصول شرط وطی کرده کفاره ندارد و اگر شرط ظهار وطی باشد مانند اینکه بگوید ان وطئتک فانت علی کظهر امی یعنی اگر وطی کنم
ترا پس تو بر من مانند پشت مادر منی ظهار ثابت میشود بعد از وطی و کفاره بر ذمه او قرار میگیرد تا وقتیکه وطی دویم بکند و بعضی
فقها گفته اند که بوطی اول لازم میشود و این قول بعید است زیرا که پیش از تحقق شرط ظهار معلق بشرط واقع نمیشود **هشتم** حرام است
وطی بر ظهار کننده مادام که کفاره ندهد خواه آن کفاره بعتق رقبه باشد یا بصوم یا باطعام و اگر وطی کند زن را در اثنای روزه
از سر بگیرد تمام صیام را و قلیلی از ما گفته اند که اگر جماع در شب کند تتابع صوم بر طرف نمیشود بلکه تتمه ایام را روزه بگیرد و این

غلط است و بر زوجه مظاهر کمتر از وطی مانند بوسیدن و ملامسه کردن جایز است یا نه بعضی فقها گفته اند که جایز نیست زیرا که آنهم مس کردنست که در آیه کریمه نهی از ان قبل التکفیر واقع شده و درین با اشکال است زیرا که مس کردن را بمعنی مجامعت هم تفسیر کرده اند **ششم** هرگاه عاجز شود ظهار کننده از کفاره یعنی عتق و انچه قایم مقام کفاره است که صوم و اطعام است سوای استغفار بعضی فقها گفتند که آن زن حلال نمیشود براو تا وقتیکه کفاره بدهد و بعضی گفته اند که استغفار کافی است و این قول اکثر علماست **دهم** هرگاه زن صبر کند بر عدم رجوع شوهر پس نزاعی نیست و اگر نزد حاکم استغاثه کند زوج را مختار میگذارد حاکم در میان کفاره دادن و رجوع کردن بزوجه یا طلاق دادن و مهلت میدهد اورا تا سه ماه از حین استغاثه پس اگر مدت منقضی شود و زوج اختیار نکند یکی از دو شق مذکور را تنگ میگیرد براو در خوردن و آشامیدن تا وقتیکه یکی ازین دو شق قبول کند و جبر نمیکند زوج را بر طلاق دادن بتنگ گیری و حاکم طلاق نمیدهد زوجه مظاهره را زیرا که طلاق کار زوجست **ملحق بظهار**

کلام در کفارات و دران چند مقصد است **اوّل** در بیان اقسام کفارات کفارات احرام در کتاب الحج مذکور شد و درین جا کفارات دیگر بیان میشود و ان منقسم است بچهار قسم یکی مرتبه و دویم مخیره و سیوم مرکب از مرتبه و مخیره چهارم کفاره جمع مرتبه سه کفاره است کفاره ظهار و کفاره قتل خطا در هرکدام ازین دو واجب است عتق رقبه یعنی آزاد کردن بنده و اگر عاجز آید ازین پس روزه بگیرد دو ماه پی در پی و اگر ازان هم عاجز شود شصت مسکین را طعام بدهد و کفاره افطار یکروز قضای ماه رمضان بعد از زوال آفتاب طعام ده مسکین است و اگر عاجز آید سه روز پی در پی روزه بگیرد و کفاره مخیره برکسی است که افطار کند در روز ماه رمضان بیکی از اسباب موجب کفاره با شرایط وجوب صوم و کفاره هرکه افطار کند در روزی که صوم آنروز معین براو واجب شده باشد علی اشهر الروایتین و بروایت دویم که غیر اشهر است انست کفاره خلف نذر صوم کفاره قسم است که مذکور خواهد شد و همچنین کفاره خلف عهد و خلف نذر علی تردد و در هریک ازین ها واجب است عتق رقبه یا صیام دو ماه پی در پی یا اطعام شصت مسکین علی الاظهر و کفاره مرکبه از مرتبه و مخیره کفاره قسم است و ان عتق رقبه است یا اطعام ده مسکین یا پوشاک آنها پس اگر عاجز آید سه روز روزه بگیرد و کفاره جمع کفاره قتل مومن است عمدا ظلما و آن عتق رقبه و صوم شهرین متتابعین و اطعام شصت مسکین است **مقصد دوم** در بیان کفارات که مختلف فیه بین العلماست و ان هفت کفاره است **اوّل** هرکه قسم بخورد به بیزاری از خدای تعالی یا به بیزاری از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یا یکی از ائمه معصومین علیهم السلام و شیخ صدوق رضی الله عنه براءة از دین محمد هم گفته پس براوست کفاره ظهار و اگر عاجز آید ازان پس کفاره قسم و بعضی فقها گفته اند که گناه گار میشود و کفاره ندارد و آن اشبه است **مترجم گوید** علماء اختلاف کرده اند دران که به بیزاری بطرق مذکوره که موجب کفاره است

بشرط مخالفت قسم است یا به مجرد تلفظ بالفاظ مذکوره کفاره لازم میشود وبعضی بشرط مخالفت قسم وبعضی ایجاب کفاره نموده اند
ودیگر مطلقاً واجب میدانند وحرمت قسم مذکور متفق علیه است خواه براستی باشد یا به دروغ **دوم** در بریدن زن موی سر خود را
در مصیبت کفاره عتق رقبه است یا روزه دو ماه پی در پی یا اطعام شصت مسکین کفاره مخیره وبعضی گفته اند که مانند کفاره ظهار
است که مذکور شد وقول اول مردیست وجمعی از علما میگویند که باین کار گناه کار میشود وکفاره واجب نیست زیرا که اصل عدم
وجوب است وروایت مذکور ضعیف السند است **سیوم** واجب است بر زن بسبب کندن موی سر وخراشیدن رو
در مصیبت وبر مرد بسبب چاک کردن جامه در موت فرزندش یا زوجه اش کفاره قسم وشیخ علی رحمه الله گفته که اقوی
استحباب است **چهارم** کفاره وطی زن در حیض عمداً با وجود علم بتحریم وقدرت بر ادای کفاره واجب است اگر در اول
حیض وطی زوجه کند یک دینار ودر وسط حیض نصف دینار ودر آخر ربع دینار وبعضی گفته اند مستحب است ولیکن قول
اول احوط است واگر وطی کند کنیز خود را در حیض کفاره بدهد سه طعام **پنجم** هر که تزویج کند زنی را پیش از انقضای عده اش
که از جدای شوهر دیگر بر او لازم شده باشد واجب است که جدای کند از آن زن وکفاره بدهد پنج صاع آرد ودر وجوب این کفاره
خلاف است واستحباب اشبه است **ششم** هر که بخوابد بدون گذاردن نماز عشا تا آنکه نصف شب بگذرد روزه آن روز واجب است
که بگیرد بموجب روایتی که در آن ضعفی هست وشاید استحباب اشبه باشد **هفتم** هر که نذر کند روزه روزی معین وعاجز آید از روزه
اطعام کند مسکینی را دو مد واگر از آنهم عاجز شود تصدق بدهد هر چه تواند واگر از آنهم عاجز شود استغفار کند وبعضی انکار آن
کرده اند نظر بر آنکه ساقط میشود نذر در صورت عجز از صوم **مقصد سیوم** در بیان انواع کفارات است که از خصال کفارات قسم
میگویند وآن سه چیز است عتق رقبه واطعام مساکین وصیام وکسوه **کلام در عتق است** یعنی بنده آزاد کردن ومتعین میشود
آزاد کردن بنده بر هر که بر آید از ادای کفارات مرتبه که مذکور شد ویافتن بنده عبارتست از آنکه مالک شود یا مالک قیمتش ویا امکان خریدن
وشرط است که آن بنده موصوف باشد بسه صفت اول ایمان واین وصف معتبر است در کفاره قتل نفس باجماع ودر غیر
آن علی تردد واشبه اشتراطست ومراد بایمان در اینجا اینست که آن بنده مسلمان باشد یا در حکم مسلمان مانند اطفال مسلمین
خواه مذکر باشد یا مونث خورد باشد یا کلان وطفل هم حکم مسلمان دارد هرگاه پدر ومادرش هر دو مسلمان باشند یا یکی از ایشان
هر چند در وقت ولادت آن طفل مسلمان شوند وپیشتر کافر باشند ودر روایتی واقع شده که در قتل نفس مجزی نیست مگر بنده
بالغ عاقل واین مخصوص قتل است وحدیث مذکور حدیث حسن است وکفایت نمیکند از کفاره آزاد کردن حملی که در شکم
مادر بود هر چند پدر ومادرش مسلمان باشند وهر چند آن حمل هم حکم مسلمان دارد وهرگاه بالغ شود بنده در حالتی که گنگ باشد
وپدر ومادرش کافر باشند واو بایما واشاره مسلمان شود حکم باسلام او میکنند ودر کفاره مجزیست ولازم نیست که آن

بنده مسلمان نماز گذار باشد و کفایت میکند در مسلمانی اقرار بشهادتین یعنی شهادت بوحدانیت خدا تعالی و رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و شرط نیست که بیزار باشد از ادیان دیگر سوای اسلام و حکم نمیتوان کرد باسلام طفلی که از کفار بغلبه گرفته باشند او را مسلمانان خواه پدر و مادر کافر همراه باشد یا نداشته باشد و اگر مسلمان شود طفل مراهق یعنی نزدیک بحد بلوغ رسیده حکم نمی کنند باسلام او علی تردد و آیا جدا باید کرد او را از پدر و مادرش بعضے فقها گفتند که بلی از جهت محافظت او از اینکه برنگردانند او را پدر و مادرش از عزیمت اسلام هر چند بحکم کافر باشد **وصف دویم** سلامتی از عیوب است پس مجزی نیست در کفاره بنده کور و مجذوم یعنی صاحب خوره و نه مقعد یعنی زمین گیر که قادر بر ایستادن و راه رفتن نباشد و نه بنده که او را منکول کرده باشد مولای او یعنی گوشش بریده باشد یا بینی و مانند آن زیرا که او آزاد شده است به همین سبب ها و اگر بغیر آن عیبی داشته باشد مانند اینکه کر یا گنگ بود یا یک دستش یا یک پایش مقطوع بود مجزیست عتق آن در کفاره و اگر بریده شود هر دو پای او مجزی نیست زیرا که او مقعد است و مجزیست آزاد کردن بنده که ولد الزنا باشد و جمعی مجزی نمیدانند زیرا که پیشتر محکم علیه بکفر شده یا قاصر است از صفت ایمان و این قول ضعیف است **وصف سیوم** آنکه تمام الملک باشد یعنی اثری از آزادی با او نباشد پس مجزی نیست آزاد کردن بنده مدبر یعنی بنده که اقای او با او گفته باشد که بعد از من آزاد بود مادام که نقض نکند اقای او آن تدبیر را شیخ در مبسوط خلاف گفته که مجزیست عتق مدبر هم و آن اشبه است و شیخ علی رحمه الله فرموده که همین حق است زیرا که عتق هم شکستن تدبیر است و مجزی نیست آزاد کردن بنده مکاتب مطلق هرگاه از مال الکتابة چیزے ادا کرده باشد زیرا که بقدر آن آزاد شده پس عبد تمام آزاد نه نموده و اگر مکاتب مطلق چیزے از مال الکتابة ادا نه نموده باشد یا مکاتب مشروط باشد که هر چند قدرے از مال الکتابة ادا هم کرده باشد هیچ جزء او آزاد نشود تا تمام ادا نکند در کتاب خلاف گفته که مجزی نیست از کفاره و شاید که باعتبار نقصان رق بسبب تحقق کتابت باشد و ظاهر کلام شیخ در کتاب نهایه آنست که مجزیست و شاید که همین اشبه باشد زیرا که رق متحقق و ثابت است و کافی است آزاد کردن بنده گریخته هرگاه معلوم نباشد که مرده است و همچنین مجزی است آزاد کردن ام ولد زیرا که رقیت او ثابت است و اگر آزاد کند دو نصف دو غلام خود را که مشترک باشند در میان او و شریک دیگر کفایت نمیکند این عتق از کفاره زیرا که آنرا آزاد کردن بنده نمیگویند و اگر آزاد کند حصه خود را از عبد مشترک جاری میشود عتق در حصه او پس اگر باین آزاد کردن قصد کفاره کند و مالدار باشد مجزیست اگر قایل شویم بآنکه باز آزاد کردن حصه خود عتق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود و اگر قایل شویم بآنکه باز آزاد کردن حصه خود عتق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود مگر بسبب ادای قیمت آن حصه پس وقتیکه ادای قیمت مذکور کنند از کفاره محسوب میشود یا نه بعضے فقها گفته اند که مجزی نیست زیرا که عتق رقبه نموده

وبعد از آن عتق تمام رقبه نشد در وقت باقی بر رقیت بود بلکه حصه خود آزاد نشده ببسب آزاد کردن زیرا که شریک ودران تردد است
حصه خود را از عبد مشترک آزاد کند اگر آقا مالدار نباشد و پس محسوب نباشد در بدل کفاره نه آزاد شده قیمت ادای ببسب دیگر حصه
در رقیت مانده باقی حصه شریک زیرا که مالدار شود بعد از آن هرچند از کفاره نمیکند کفایت و حصه او در آزادی است صحیح کفاره در بدل
زیرا که است صحیح کفاره در بدل آزاد کردم هم را حصه این که کند نیت دو بجز شریک حصه شدن مالدار از بعد و اگر آزاد نشده عبد تمام و
عبد کند آزاد و اگر دویم نصف از آن بعد و کرده آزاد اولا نصف یک که باشد متفرق هرچند شده متحقق کفاره بدل رقبه تمام عتق
مرتهن باذن بدهد اجازت خواه مطلقا است صحیح که فرموده الله رحمه شیخ و ندهد اجازت گیرنده رهن که مادام نیست صحیح را مرهون
هرگاه مالک عبد مالدار بود و او را تکلیف میکشد که ادای حصه ارتهان کند بالفعل اگر دین حال باشد یا عوض آن عبد رهن دیگر بگذارد
اگر دین مشروط بمدت بود و این قول بعید است زیرا که بسبب ارتهان ممنوع التصرف مالک مرهون تا ادای دین بدون اجازت
مرتهن و اگر عبد کسی عمداً شخصے را بکشد و بعد از آن آقا او را در کفاره آزاد کند شیخ رحمه الله را در آن دو قول است و اشبه عدم جواز است
زیرا که حق ورثه مقتول برقبه او قرار گرفته پس تام الملک نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر ورثه مقتول راضی بدیه شوند و مولی تعهد
ادای دیه کند عتق مجزی است و اگر عبد بکشد کسی را خطاء در مبسوط گفته که جایز نیست عتق او زیرا که حق ورثه مقتول تعلق برقبه او گرفته و در کتاب
نهایه گفته که صحیح است و ضامن میشود آقا دیت مقتول را و این قول خوب است و اگر آزاد کند از جانب آنکس دیگری بنده خود را با التماس او
صحیح است عتق و نمیرسد عتق را عوض طلب کند از ملتمس مگر آنکه او را شرط عوض از و التماس نموده باشد مانند اینکه بگوید که تو از طرف
من آزاد کن بنده را و بر من است که ده دینار مثلا بتو دهم و اگر بطریق تبرع بدون التماس مشغول الذمه بکفاره دیگری عتق رقبه
کند از طرف او شیخ فرموده که آن عتق نافذ میشود از همان معتق نه از آنکه از جانب او آزاد نموده خواه آن معتق عنه زنده باشد یا مرده
و اگر وارث آزاد کند بنده را از جانب مورث از مال میت شیخ رحمه الله فرموده که صحیح است و وجه اینست که اجنبی
و وارث درین باب مساوی اند اگر جایز بود از هر دو خواهد بود و اگر جایز نباشد از هر دو نخواهد بود و شیخ علی رحمه الله فرموده که
معتمد جواز است از هر دو وقتیکه معتق عنه میت باشد و اگر بگوید که آزاد کن بنده خود را از جانب من و او بگوید که آزاد کردم از جانب
تو درین مسئله اتفاق است بر آنکه مجزیست آن آزاد کردن از جانب ملتمس ولیکن کلام در انست که آن بنده معتق چه وقت ملک
ملتمس شود و بعد از آن از جانب او آزاد گردد شیخ رحمه الله فرموده که منتقل میشود بملک او بعد از آنکه معتق بگوید که آزاد کردم از جانب تو
و مقارن آن آزاد شود و این تحکم است یعنی دعوی بے دلیل وجه آنست که اقتصار کنیم بر حصول ثمره ملکیت که صحت عتق و برائت
ذمه امر باشد و سوای آن قول تخمینی است که دلیلی ندارد و مثالش اینست که شخصی بگوید بدیگری که بخور این طعام را در اینهم اختلاف
کرده اند فقها که در چه وقت آن طعام را مالک میشود خورنده و وجه نزد مصنف اینست که این کلام مفید اباحت تناول طعام است

و افاده انتقال ملک به اکل نمیکند **شرایط اعتاق** در کفاره چند چیز است **شرط اول** نیت زیرا که عتق عبادتیست که چون بر
وجوه مختلفه دارد چه گاهی واجب میشود و گاه مندوب پس معین نمیشود یکی از ان وجوه مگر به نیت و لابد است که نیت قربت در ان
کند و صحیح نیست عتق از کافر خواه ذمی باشد یا حربی یا مرتد زیرا که نیت آنها معتبر نیست و معتبر است نیت تعیین که در بدل کدام کفاره
آزاد نموده در صورتیکه چند جنس کفاره بر او لازم شده باشد مانند کفاره صوم و کفاره ظهار و غیره و اگر کفاره های متعدد بر او واجب شده باشد
از یک جنس مانند اینکه مکرر ظهار کرده باشد شیخ رحمه الله فرموده نیت کفاره مجرده با قصد قربة کافیست و احتیاج تعیین ندارد که بگوید
مثلا آزاد میکنم این بنده را در بدل ظهار اول یا ظهار دویم یا قتل زید یا قتل عمرو مثلا و درین اشکال است زیرا که کفاره عباداتیست
مامور بها برای تدارک افعال معینه و نیت در عبادات شرط است و معین نمیشود برای تکفیر فعلی مگر بتعیین آن فعل و چنانچه در جمیع عبادات
تعیین منوی شرط است درین هم شرط باشد خواه کفارات متعدده از جنس واحد بود یا اجناس متعدده و سقاط عدم اشتراط تعیین در صورت
اتحاد جنس دلیلی ندارد اما صوم کفاره پس اشبه بمذهب نیست که در ان لابد است از تعیین خواه سبب متحد باشد و خواه مختلف زیرا که
در نیت صوم سوای صوم ادای ماه رمضان مطلقا تعیین شرط نموده اند و جایز است در صورت فراموشی نیت در شب تجدید نیت
تا زوال آفتاب **مترجم گوید** شیخ علی رحمه الله هم گفته که اقوی اشتراط تعیین سبب است در جمیع خصال کفارات خواه جنس موجب
کفاره واحد باشد یا متعدد بهمین دلیل که مصنف رحمه الله ایراد نموده پس احوط تعیین سبب در نیت است مانند اینکه قصد کند که این کفاره
در بدل ظهار اولست و این در بدل ظهار دویم مثلا **مسائل فرعیه** بنا بر قول بعدم اشتراط تعیین و اکتفا به نیت وجوب و قربت و کفاره
اول اگر آزاد کند بنده را به نیت یکی از کفارات که بر ذمه اوست صحیح است زیرا که نیت کفاره نموده چه تعیین سبب موافق این قول
شرط نیست هرگاه در هر یک از ان اسباب حکم عتق باشد **دویم** اگر بر ذمه او سه کفاره باشد مساوی در عتق رقبه و صوم و اطعام
خواه مرتبه خواه مخیره پس آزاد کند بنده را به نیت قربت و کفاره و بعد از ان از عتق عاجز آید پس صیام شهرین متتابعین کند
به نیت مذکوره و بعد از ان از انهم عاجز آید اطعام شصت مسکین کند بهمان دستور بری الذمه میشود از هر سه کفاره هر چند در هر یک
تعیین سبب نکند **سیوم** اگر بر ذمه او کفاره باشد و نداند که از جهة قتل نفس بوده و یا از ظهار پس آزاد کند بنده به نیت کفاره قربة
الی الله مجزیست این کفاره و بری الذمه میشود **چهارم** اگر معلوم باشد که عتق رقبه بر ذمه اوست و شک کند در انکه این عتق
در بدل کفاره واجب است بر او یا نذر عتق نموده بود پس آزاد کند بنده به نیت کفاره مجزی نیست زیرا که در صورتیکه نذر بوده
بر ذمه او میماند چه در عتق منذور نیت کفاره جایز نیست و اگر نیت کند که عتق رقبه میکنم برای ادای ما فی الذمه هر کدام که
بر ذمه من باشد خواه نذر باشد یا کفاره جایز است بری الذمه میشود و اگر نیت آزادی بنده کند مطلقا بدون تقیید بما فی
الذمه و وجوب مجزی نیست و بری الذمه نمیشود هر چند قصد قربت نموده باشد چه عتق عبد بقصد استحباب هم میباشد و مطلق

عتق متصرف بهمان عتق تطوع میشود **پنجم** هرگاه بر ذمه کسی دو کفاره بود و دو بنده داشته باشد پس آزاد کند هر دو بنده را و نیت کند که نصف هر کدام آزاد کردم در بدل هر کفاره از آن دو کفاره صحیح است زیرا که هر نصفی آزاد میشود در بدل یک کفاره و عتق سرایت میکند در نصف دیگر هم پس تمام دو آزاد میشود در بدل دو کفاره دفعةً واحدةً و همچنین اگر آزاد کند نصف بنده خود را در بدل یک کفاره معین در این صورت هم عتق سرایت میکند در نصف دویم و تمام بنده آزاد میشود در بدل کفاره یکدفعه اما اگر بخرد از مالکی پدر خود را یا سوای پدر را مانند مادر و خواهر جمعی که آزاد شوند بمجرد خریدن او و نیت کفاره کند شیخ در مبسوط فرموده که این عتق کفایت میکند از کفاره و در کتاب خلاف گفته که مجزی نیست و آن اشبه است زیرا که نیت عتق اثر میکند در عبیدی که ملک معتق باشد نه در ملک غیر و سرایت عتق در خریدن پدر و مانند آن قبل از تملک است چه تملک تعلق بر پدر و مادر نمیگیرد پس عتق رقبه مملوکه بعمل نیامده **شرط دویم** آنکه آزاد کردن در کفارات مجرد از عوض باشد پس اگر بگوید بنده خود را که تو آزادی و بر تست این مبلغ کافی نیست از کفاره زیرا که قصد عوض نموده و اگر بگوید او را کسی که آزاد کن بنده خود را در بدل کفاره خود و از تست بر من این مبلغ پس آزاد کند آنرا این عتق هم مجزی نیست از کفاره و در این صورت عتق واقع میشود یا نه در آن تردد است و اگر قایل شویم بآنکه چنین عتقی واقع میشود آیا لازم میشود آن عوض که ملتمس بر خود گرفته یا نه شیخ رحمه الله فرموده که لازم میشود و این خوبست و اگر مالک عبد آن عوض را بعد آزادی رد کند به ملتمس باز مجزی نمیشود از کفاره زیرا که در هنگام اعتاق مجزی نبود پس بعد از آن چگونه مجزی باشد **شرط سیوم** آنکه سبب عتق حرام نباشد پس اگر تنکیل کند عبد خود را مانند اینکه دو چشم غلام خود را بکند یا دو پای او را قطع کند به نیت کفاره عتق متحقق میشود بهمین فعل و مجزی از کفاره نیست **کلام** در روزه کفاره است و متعین میشود صوم در کفاره مرتبه در صورتیکه عاجز آید از عتق رقبه و عجز از عتق یا بسبب عدم وجدان رقبه میباشد یا عدم وجدان از ثمن آن یا عدم تمکن از خرید آن هر چند ثمن و عبد موجود باشد و بعضی فقها گفته اند که حد عجز از اطعام آنست که نباشد با او آنقدر مال که زیاده از خرج اطعام بود بقدر قوت یک شبانه روز او و عیال او و اگر داشته باشد غلامی و مضطر باشد بسوی خدمت آن غلام یا بسوی قیمت آن جهة خوراک و پوشاک ضروری خود واجب نمیشود عتق آن عبد و فروخته نمیشود خانه سکونت برای خریدن عبد جهة کفاره و نه جامهای پوشیدنی که بحال او لایق بوده و میفروشد آنچه زیاده بر مقدار حاجت بود از خانه سکونت و فروخته نمیشود خادم مملوک از کسی که محتاج بخدمت او بوده مرتبه اش مرتفع باشد از آنکه خود خدمت خود کند و میفروشد خادم کسی که عادت او جاری باشد بآنکه خدمت خود کند بنفس خود مگر آنکه مریض باشد بمرضی و محتاج خدمت دیگری شود و اگر غلام او بیش قیمت باشد بنوعیکه او را فروخته کم قیمت تر از او بخرد که کافی باشد برای خدمتش بعضی فقها گفتند که لازم است بفروشد آن غلام را زیرا که امکان بی نیازی از آن غلام دارد و همچنین گفته اند در خانه سکونت هم هرگاه بیش قیمت باشد و ممکن بود تحصیل بدل آن خانه بقیمت کم و اشبه آنست

که بیع نمیشود زیراکه نهی از بیع مسکن عام است و در صورتیکه عاجز شود از عتق در ظهار و قتل خطا لازم است بر او صوم دو ماه پی در پی
و اگر کفاره دهنده غلام کسی بود روزه یک ماه پس اگر افطار کند در ماه اول بدون عذری از سر میگیرد صوم را و اگر بسبب مانعی شرعی
باشد بعد از زوال مانع آن ایام را هم در حساب بگیرد و در تتمه ایام روزه بگیرد و اگر در ماه دویم افطار کند هر چند یک روز از آن گرفته
باشد دیگر از سر گرفتن روزه واجب نیست بلکه مابقی را با تمام رساند و آیا گنهگار میشود بسبب افطار در ماه دویم در آن تردد است
و اشبه عدم اثم است و عذر شرعی که بسبب آن افطار کند صحیح است که بعد از زوال آن بنا بر همان ایام بگذارد حیض است
و نفاس و بیماری و بیهوشی و جنون اما بسفر پس اگر مضطر شود بسفر آنهم عذر است و الا قطع تتابع روزه میکند و باید از سر بگیرد روزه را
بعد از آن سفر و اگر افطار کند زن حامله در اثنای روزه کفاره پیش از آنکه از ماه دویم یک روز روزه گرفته باشد یا زن شیر دهنده
و این هر دو افطار کنند از بیم ضرر نفس خود بعد از زوال این عذر بنا بر همان صوم میگذارند و در حکم تتابع صوم اند و اگر افطار کنند
آنها از بیم ضرر ولد شیخ در مبسوط گفته که تتابع صوم منقطع میشود و بعد از آن از سر میگیرند روزه را و در خلاف گفته که منقطع نمی شود
و آن اشبه است و اگر با اکراه کسی افطار کند تتابع منقطع نمیشود خواه بجبر او را به افطار گذارند مانند اینکه در حلقش بریزند یا جبر با
مانند اینکه بزنند او را تا اینکه بخورد و این قول شیخ است در کتاب خلاف و در مبسوط فرق کرده در میان اجبار مانند ریختن
آب در حلق و غیر اجبار مانند زدن تا وقتیکه بخورد دویم را قاطع تتابع صوم نموده و اول را غیر قاطع و اگر در اثنای ماه اول بیاید
زمانیکه روزه آن در بدل کفاره صحیح نباشد مانند ماه رمضان و عید قربان باطل میشود تتابع **کلام در اطعام است**
متعین است اطعام در کفاره مرتبه بعد از آنکه عاجز شود از صیام و واجب است اطعام عدد مقرر به هر یک از مساکین یک مد
بعضی فقها گفتند دو مد و اگر از آن عاجز آید بیک مد و قول اول اشبه است و کفایت نمیکند اطعام کمتر از عدد معتبر اگر چه بقدر اطعام
عدد بود و جایز نیست که اطعام اقل کند از کفاره واحده با وجود امکان عدد معتبر و جایز است در صورتیکه بآن عدد مساکین
بهم نرسد و واجب است که اطعام کند مساکین را از اطعام وسط اهل و عیال خود و اگر عطا کند از قوت غالب آن بلد آنهم
جایز است و مستحب است که با آن ادام یعنی نان خورش هم ضم کند و اعلای آن گوشت است و ادنی نمک و اوسط سرکه و جایز است
که باین عدد متفرق بدهند و باجتماع عطا کنند خواه بخورانند آنها را یا تسلیم انها کنند مقدار مذکور را و مجزی نیست عطای گندم
و آرد و نان و کفایت نمیکند اطعام مساکین صغار منفرد و جایز است که اطفال مساکین منضم باشند یا مساکین کلان یعنی
اگر بخورانند مساکین را و اگر عطا کنند بآنها درین صورت جایز است که اطفال باشند لیکن اجازت ولی انها هم در اخذ انها ضرور
است چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده و اگر اطعام کند اطفال را منفرداً حساب کند دو طفل را یک مسکین و مستحب است که مومنین باشند
یا در حکم مومنین مانند اطفال انها و در کتاب مبسوط گفته که صرف میکنند بسوی مستحقین زکوة فطره کسی که او را زکوة فطره توان داد

کفاره هم باو نمیتوان داد و وجه آنست که اطعام مسلمان فاسق جایز است و اطعام کافر ناصب جایز نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که اطعام کفاره مخصوص مساکین است و با بن سبیل و به مجاهدان و غیره نمیتوان عطا نمود **چهار مسئله اول** آنکه قسم در کفاره قسم مجزی است در میان عتق رقبه و اطعام و کسوت انها پس هرگاه کسوت بدهد فقیر را واجب است که او را عطا کند دو پارچه لباس که پیرهن و ازار باشد با وجود قدرت و در صورت عجز یک پارچه هم کافی است و بعضی فقها گفته اند که در صورت اختیار هم یک پارچه مجزیست و آن اشبه است **دویم** در کفاره قسم یک مد طعام بهر مسکین باید داد هر چند قادر بر دو هم باشد و بعضی از فقها ما یک مد را در حال ضرورت کافی دانسته اند و قول اول اشبه است **سیوم** کفاره ایلا یعنی قسم خوردن زوج بر ترک مجامعت زوجه چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد مانند کفاره قسم است **چهارم** هر که بزند غلام خود را زیاده از حد شرعی مستحب است او را که کفاره آن عتق عبد مضروب کند **مقصد چهارم** در احکام متعلق باین باب است و آن چند مسئله است **اول** هرگاه بر او واجب باشد روزه دو ماه پس اگر روزه بگیرد دو هلال را مجزیست برای او هر چند دو ماه هلال ناقص آید و اگر پاره از یکماه را روزه بگیرد و متصل آن ایام یکماه هلالی را هم روزه دارد آنماه هلالی مجزیست هر چند ناقص باشد و ماه اول را تمام کند بعد از ان بحساب سی روز و بعضی فقها گفته اند که اتمام ماه اول را هم بحسابی که آنماه بوده باشد نماید و اگر سی روز آمده تتمه سی روز بگیرد و اگر بست و نه روز آمده بهمان حساب قول اول اشبه است **دویم** معتبر در کفاره مرتبه وقت ادای کفاره است نه وقت وجوب پس اگر در وقت وجوب کفاره قادر بر عتق بود بعد از ان عاجز شده روزه میگیرد و عتق از و ساقط میشود **سیوم** هرگاه او را مالی باشد که بگمان غالب بعد چندی باو برسد آن مال فرض کفاره او منتقل نمیشود بلکه واجب است صبر کند تا وصول اموال هر چند در ان مشقتی باو عارض شود چنانچه در ظهار بسبب صبر از جماع مشقت عارض میگردد و در ظهار تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که معتمد آنست که اگر متضرر شود بصبر از جماع در ظهار فرض کفاره او منتقل شود بسوی صوم و اگر باینهم متضرر شود منتقل میشود بسوی اطعام و اگر اطعام هم محتاج بطول زمان شود ممکن است که وطی جایز باشد باستغفار اگر عاجز آید از جمیع خصال کفارات و اگر ممکن باشد تعجیل اطعام بجمع کردن مستحقان و دفع کردن مقدار طعام بانها یکدفعه درین صورت واجب است تقدیم آن بر وطی و بر تقدیر تعذر حصول عدد مساکین بیک مستحق هم دفعة میتواند داد انتهی **چهارم** هرگاه عاجز شود از عتق و داخل در صوم و بعد از ان بیابد بنده را لازم نیست که عود کند بعتق رقبه بلکه بهمان صوم میتواند تمام کرد هر چند عود بهتر است و همچنین اگر عاجز شود از روزه پس داخل شود در اطعام و بعد از ان عجز زایل گردد **پنجم** اگر مظاهره کند با زوجه و قصد عود بآن زن نکند و عتق رقبه نماید به نیت کفاره ظهار شیخ رحمه الله فرموده که مجزی نیست این کفاره زیرا که کفاره ادا کرده پیش از وجوب آن چه در آیه کریمه ایجاب کفاره بر اراده وطی متفرع شده و این خوبست **ششم** وجه کفاره بطفل نمیتواند داد زیرا که او را شایستگی اخذ نیست و میدهند حصه او را بولی او و شیخ علی فرموده که باجازت ولی طفل هم میتوان داد اگر ولی داشته باشد و الا بکسی بدهند

که متکفل احوال آن طفل باشد **هفتم** کفاره نمیتوان داد بواجب النفقه دافع مانند پدر و مادر و اولاد و زوجه و کنیز زیراکه اینها حکم غنی دارند
بوجود کفاره دهنده میتوان داد بغیر واجب النفقه هرچند اقربای دافع باشند **هشتم** هرگاه کفاره واجب شود دادنش واجب است
که آنرا مقدم دارند بر وطی خواه بعتق باشد یا بصوم یا باطعام **نهم** هرگاه واجب شود بر او کفاره مخیره واجب است بجنسی از اجناس
کفاره ادا کنند فرض را و جایز نیست که نصف از یک جنس و نصفی از جنس دیگر بدهد **دهم** مجزی نیست که قیمت جنس کفاره به مستحق بدهد
زیراکه آدمی مشغول الذمه بجنس کفاره شده نه قیمت آن **یازدهم** شیخ رحمه الله فرموده که هرکه قتال کند در ماههای حرام که رجب
و ذوالقعده و ذوالحجه و محرم باشد واجب است بر او صوم دو ماه پی در پی از ماه های حرام هرچند دران ماه ها عید و ایام تشریق
داخل باشد که روزه انهم باید داشت زیراکه زراره چنین روایت نموده و مشهور نیست که منع صوم روز عید و ایام تشریق عام است
بهر کس **دوازدهم** بر هرکه واجب باشد روزه دو ماه و عاجز آید از ان هیزده روز روزه بگیرد و اگر بر انهم قادر نباشد
تصدق کند در بدل هر روز یک مد از طعام و اگر بران هم قادر نباشد استغفار کند بدرگاه الهی و چیزی بر او نیست

کتاب الایلا

این کتاب در بیان ایلا است و آن قسم خوردنست باسمی از اسماء حقتعالی بر ترک وطی زوجه مؤبد آیا زیاده بر چهار ماه چنانچه بعد ازین مبین
میشود و کلام ما در چهار امر است **اول** در صیغه و منعقد نمیشود ایلا مگر باسماء حق سبحانه و تعالی و تلفظ بآن اسم و واقع میشود بهر
زمانی هرگاه قصد معنی ایلا کند و لفظ صریح نیست که بگوید والله لا ادخلت فرجی فی فرجک یعنی قسم بخدا که داخل نمیکنم فرج خود را در
فرج تو یا بگوید بلفظی که مختص باشد بجماع یا بلفظی که بصراحت دلالت بران کند و اگر بلفظی بگوید که احتمال معنی دیگر هم داشته باشد پس
اگر بآن لفظ قصد معنی جماع کند و مطلبش ایقاع ایلا بود صحیح است مانند اینکه لا جامعتک یعنی مجامعت نمیکنم با تو و لا وطیتک یعنی
وطی نمیکنم ترا و اگر قصد معنی دیگر کند واقع نمیشود چه مجامعت و وطی بمعنی پیوستن بهم و مالیدن هم آمده و واقع نمیشود ایلا اگر الفاظ
مذکوره بدون قصد ایلا بگوید اما اگر بگوید که جمع نمیکند سر مرا و سر ترا خانه یا تکیه یا در زیر یک سقف در نمی آیم با تو در خلاف گفته
که واقع نمیشود باین الفاظ ایلا و در مبسوط گفته که واقع میشود اگر قصد ایلا کند و این حسن است و اگر بگوید که مجامعت نمیکنم با تو در
دبر تو ایلا نباشد و آیا شرط است در ایلا که معلق بر شرط نباشد شیخ درین باب دو قول دارد اظهر قولین انیست که شرط است
پس اگر معلق کند ایلا را بر شرطی یا بر زمانی که بعد ازین بیاید لغو باشد و اگر قسم بخورد بعتق که اگر وطی کنم ترا غلامان من آزاد باشند
یا بتصدق مبلغی یا بحرام گردانیدن بر خود چیزی از حلال را واقع نمیشود ایلا هرچند قصد معنی ایلا بکند و اگر بگوید که اگر مواقعت
کنم با تو بر من است فلان چیز ایلا نباشد و اگر ایلا کند یک زوجه خود را و دویم را بگوید که ترا هم شریک گردانیدم با ان زوجه واقع
نمیشود ایلا بزن دویم هرچند قصد ایلا با دوم هم کرده باشد زیراکه ایلا نمیباشد مگر بتکلم بنام خدا تعالی و واقع نمیشود ایلا مگر

بقصد اضرار زوجه پس اگر قسم بخورد که ترک مجامعت کند برای اصلاح شیر زن یا برای معالجه مرضی حکم ایلا ندارد و حکمش حکم قسم است
و بقیه ایلا قسم معتبر میشود که در کتاب الایمان مذکور است **دویم** در ایلا کننده معتبر است در و که بالغ و کامل العقل باشد و باختیار ایلا کند
نه بجبر و قصد معنی ایلا نماید و صحیح است از غلام هم خواه زن او حره باشد یا امه و از ذمی هم و از خصیه کشیده شده و در صحت ایلا از مقطوع الذکر
والانثیین تردد است اشبه آنست که جایز است و رجوع او بزن مانند رجوع عاجز از جماع است یعنی به بوسیدن و ملاسه نمودن **سیوم**
در زنی که ایلا کند از و شرط است که آن زن منکوحه باشد بعقد دایمی نه بملک و مدخول بها بود و در زن متعیه تردد است اظهر آنست
که جایز نیست و واقع میشود ایلا بزوجه حره و زوجه مملوکه و مرافعت نزد حاکم شرع هم کار زوجه است از برای تعیین نمودن مدت
انتظار و صبر و میرسد زن را که بعد انقضای مدت طلب رجوع کند بسوی او هر چند زوجه کنیز باشد و آقای او را نمی رسد که مانع شود
او را از طلب رجوع و واقع میشود ایلا بزوجه ذمیه هم چنانچه بمسلمه واقع میشود **چهارم** در احکام ایلا است و آن چند مسئله است
اوّل واقع نمیشود ایلا تا وقتیکه تحریم مطلقه نباشد یا مفید بدوام یا مقرون به مدتیکه زیاده از چهار ماه بود یا مضاف بکردن
کاریکه آن کار در مدت چهار ماه نتواند شد یقیناً یا غالباً مانند آنکه در عراق عرب قسم بخورد که وطی زوجه خود نکند تا وقتیکه به بلاد ترکستان
برود و از انجا مراجعت نکند یا بگوید که تا زنده باشد و واقع نمیشود ایلا اگر مقید بمدت چهار ماه یا کمتر از آن کند یا معلق بر کاریکه تمام شود
آن کار پیش از چهار ماه یقیناً یا بگمان غالب یا احتمال شدن و نه شدن آنکار در مدت کمتر علی السویه باشد و اگر بگوید والله وطی
نمیکنم ترا تا وقتیکه داخل این خانه شوم ایلا نیست زیرا که ممکن است خلاص شدن از کفاره یا وطی بعد داخل شدن آن خانه و این صحیح
ایلا است پس ایلا نباشد **دویم** مدت انتظار کشیدن زن چهار ماه است خواه آزاد باشد یا کنیز و شوهرش هم خواه حر باشد یا عبد
و مدت مذکوره حق شوهر است که دران مدت مطالبه و تقاضای زن بر او نمیرسد که رجوع کند پس هرگاه چهار ماه بگذرد رها نمیشود از آن بسبب
انقضای آن مدت و حاکم شرع هم طلاق نمیتواند داد او را هرگاه زن تنگ گیری کند شوهر را در طلب رجوع پس شوهر مختار است
خواه او را رجوع نکند و کفاره بدهد یا مطلقه کند و اگر طلاق دهد بر می آید از حق زوجه و آن طلاق رجعی خواهد بود که تا انقضای عده
اگر کفاره بدهد رجوع بآن زن کند محتاج عقد جدید نیست علی الاشهر و همچنین از حق مطالبه زوجه بر می آید اگر رجوع باو کند بکفاره
و اگر هر دو کار نکند محبوس میکنند او را و تنگ میگیرند بر او در خوردن و آشامیدن تا وقتیکه یکی ازین دو کار اختیار نماید و جبر نمیکنند
او را حاکم بر یکی ازین دو کار علی التعیین و اگر ایلا کند تا مدتی معین یعنی زیاده بر چهار ماه و بعد از مطالبه زوجه مدافعه نماید تا زمانیکه
مدت ایلا منقضی شود حکم ایلا ساقط میشود و بدون کفاره باو مجامعت میتواند کرد و اگر زوجه حق مطالبه وطی اسقاط کند
از زوج ساقط نمیشود این حق زیرا که روز بروز بزوجه قرار میگیرد بر ذمه زوج و بعفو ساقط میشود حق ایام گذشته نه آنچه بعد از آن
بر ذمه قرار نگیرد **مسایل فرعیه** **اوّل** اگر اختلاف کنند در انقضای مدت چهار ماه قول قول کسی است که ادعای بقای مدت

انتظار کند زیرا که اصل بقای مدت است و مدعی انقضا باید ثابت کند آنرا به بینه و همچنین اگر اختلاف کنند در زمان وقوع ایلا قول قول کسی است
که ادعای تاخیر مدت کند **دویم** اگر مدت تربص یعنی انتظار کنند که چهار ماه است بگذرد و آن زن را مانعی از وطی باشد مانند حیض
یا مرض نمیرسد زوجه را که مطالبه برجوع کند بر زوج زیرا که عذر زوج ظاهر است و تاخیر رجوع و اگر بگوییم که مطالبه رجوع زوج غیر قادر بر وطی
که بتقبیل و ملامسه باشد میتواند نمود خوب خواهد بود و اگر متجدد شود عذر زن در اثنای مدت انتظار که چهار ماه است شیخ در مبسوط
گفته که منقطع میشود استدامت یعنی آن ایام را در حساب انتظار نباید گرفت زیرا که چهار ماه انتظار حق زوج است و ایام عذر که از طرف
زن مانع وطی باشد در حساب حق زوج محسوب نمیشود مگر آنکه آن عذر حیض باشد چه حیض غالبا در هر ماه میباشد پس اگر آن عذر محسوب
نمیشود حق تعالی امر بانتظار چهار ماه نمیفرمود بلکه ایام حیض را مستثنی میکرد و هرگاه استثنا در آیه کریمه نشد دلیل بر آنست که آن ایام هم
داخل زمان انتظار است و مصنف در ان تردد نموده زیرا که در حیض اگرچه وطی جایز نیست اما ملامسه و تقبیل بدون وطی حرام نیست و بملامسه هم
رجوع ممکن است چنانچه رجوع غیر قادر بر وطی بهمان میشود و اگر عذر از جانب مرد باشد بان منقطع نمیشود ایام انتظار بلکه انهم در حساب چهار ماه محسوب
میشود باتفاق خواه در اول زمان انتظار مرد عذر داشته باشد یا در وسط یا در آخر و عذر زوج از جماع مانع تنگ گیری زن نمیشود از مطالبه
رجوع در آخر انتظار چه رجوع عاجز از وطی میتواند کرد و مرض مانع این نیست **سیوم** هرگاه دیوانه شود زوج بعد از انکه حاکم شرع حکم
بانتظار و مهلت تا چهار ماه کند ایام جنون را در حساب مدت مذکور محسوب میکنند هرچند در ان ایام دیوانه باشد پس اگر مدت
بگذرد و جنون او باقی باشد انتظار میکشد زن تا هنگام افاقت شوهر از جنون **چهارم** هرگاه منقضی شود مدت انتظار در حالتی
که مرد احرام بسته باشد تکلیف میکنند او را برجوع عاجز از وطی که بتقبیل و ملامسه باشد یا طلاق و همچنین اگر اتفاقا در وقت انقضای
مدت صایم باشد و اگر در حال احرام رجوع بجماع کند گنهگار میشود لیکن رجوع متحقق میگردد و همچنین در هر وطی حرام رجوع بعمل می آید مانند وطی
در حیض و صوم واجب **پنجم** هرگاه ظهار کند شخصی و بعد از ان ایلا کند هر دو امر واقع میشود و بعد از انتظار مدت ظهار که سه ماه است
چنانچه سابق مذکور شد تنگ میگیرند او را پس اگر مطلقه کند زوجه را حق مطالبه از و ساقط میشود و اگر طلاق بدهد لازم میگردانند
بر او کفاره دادن و وطی کردن زیرا که خود حق انتظار ایلا را که چهار ماه بود بظهار ساقط نموده و بعد از کفاره ظهار و وطی کفاره
ایلا هم بر او واجب میشود **ششم** هرگاه ایلا کند و بعد از ان مرتد شود شیخ رحمه الله فرموده ایام رده از حساب مدت انتظار محسوب
نمیشود زیرا که در ان وقت ممنوع از رجوع بسبب ارتداد است نه بسبب ایلا و جه اینست که انرا حساب باید کرد زیرا که قادر بوطی بود
بتوبه از ارتداد مترجم گوید این در صورتیست که مرتد ملی بود نه مرتد فطری چه اگر مرتد فطری باشد در حکم میت است که توبه او قبول نیست و متعین
است در حق او قتل نزد حاکم شرع هرچند عند الله مقبول باشد پس حکم تربص و انتظار در حق او نیست **مسئله سیوم** هرگاه وطی کند زوج
بعد از ایلا زوجه خود را در مدت انتظار واجب میشود بر او کفاره باجماع و اگر وطی کند بعد از مدت مذکور شیخ در مبسوط گفته که کفاره

ندارد و در خلاف گفته که کفاره بر او واجب است و آن اشبه است چهارم هرگاه وطی کند ایلا کننده زوجه خود را سهواً یا در حالت
جنون یا بطریق شبهه که آنرا زوجه دیگر یا کنیز مملوکه جایز الوطی تصور نموده باشد شیخ فرموده که حکم ایلا برطرف میشود زیراکه مجامعت متحقق شد
و کفاره هم لازم نمیشود زیراکه در قسم حانث نشد پنجم هرگاه که مرد ادعا کند که جماع کردم با آن زن یعنی بطریق سهو یا اشتباه یا در حالت جنون
و زوجه منکر شود قول قول زوج است با قسم او زیراکه بینه متعذر است ششم شیخ در مبسوط گفته که مدت انتظار که در شرع مقرر است در ایلا
بعد از ترافع دعوی زوجه است نزد حاکم شرع نه از وقت ایلا و دران تردد است مترجم میگوید که در قرآن مجید حق تعالی مدت
تربص را بر ایلا متفرع ساخته نه بر ترافع پس از هنگام وقوع ایلا چهار ماه انتظار محسوب باید نمود قال الله تعالی للذین یؤلون من نسائهم
تربص اربعة اشهر لیکن قول مشهور در میان فقها اینست که ایام تربص بعد از ترافع محسوب میشود و این اصح است هفتم هرگاه مرد
ذمی با زوجه ذمیه خود ایلا کند و ترافع کنند نزد حاکم شرع مختار است حاکم که مطابقت شریعت اسلام حکم کند در میان آنها یا رد کند آنها
بسوی اهل مذاهب آنها هشتم رجوع زوج قادر بر جماع غیبوبت حشفه است در قبل زوجه و رجوع عاجز اظهار خواهش وطی است علی
تقدیر القدرة و اگر زوج طلب مهلت کند با وجود قدرت بر جماع مهلت میدهند او را بقدر مدتیکه عادت جاری شده باشد بمهلت
دادن دران مدت مانند اینکه طعام شکم سیر خورده باشد مهلت دهند تا وقتیکه سبکی در معده حاصل شود و اگر گرسنه باشد مهلت دهند
تا وقتیکه چیزی بخورد و اگر تعبی کشیده باشد و مانده شده مهلت دهند تا وقتیکه راحت یابد نهم هرگاه ایلا کند از زوجه که کنیز دیگری
باشد و بعد از ان آنرا بخرد از پیش مالکش و آزاد کند در ینصورت نکاح برطرف نشود و بعد ازان اگر باز تزویج کند آنزوجه را حکم ایلای سابق عود نمیکند
و همچنین اگر زوج عبد باشد و زوجه حره و او ایلا کند با زوجه بعد ازان زوجه حره آن زوج عبد را از پیش مالکش بخرد و آزاد کند و با او عقد نکاح کند
حکم ایلای سابق باطل میشود و باز عود نمیکند دهم هرگاه بگوید بچهار زن منکوحه خود که و الله وطی نمیکنم همه شما را ایلا فی الحال متحقق نشد و جایز است
که سه زن را وطی کند و تحریم تعلق میگیرد بعد ازان بزن چهارم و در انوقت ایلا ثابت میشود و چهارم را میرسد که مرافعه بحاکم کند
و او مقرر میکند آنزن چهارم را مدت تربص که چهار ماه باشد و بعد از انقضای مدت تربص تنگ گیری کند زوج را آن زوجه
در اختیار طلاق یا رجوع با دای کفاره و اگر بمیرد یکی از آنها پیش از وطی قسم منحل شود و بوطی زن های دیگر قسم بر او نمی افتد زیراکه
حانث نمیشود مگر بوطی همه و زن میته را وطی کردن حکم وطی ندارد که بآن قسم بر او افتد و حانث شود و اگر بعد از ایلای چهار زن
یکی را یا دو تا یا سه تا از آنها را مطلقه کند بان منحل نمیشود قسم زیراکه وطی مطلقه هم ممکن است گو بعنوان وطی شبهه باشد و اگر
بگوید لا اوطئکن واحدة منکن یعنی قسم بخدا وطی نمیکنم یکی از شما را التعلق میگیرد ایلا بجمیع آن زنان زیراکه واحدة نکره غیر معین
است و هرگاه نکره در تحت نفی واقع شود افاده عموم نفی میکند بجمیع افراد آن نکره و مدت انتظار مقرر میشود برای هر چهار بالفعل
و اگر وطی کند یکی از آنها را حانث میشود و کفاره بر او لازم میشود برای زنان دیگر قسم منحل میشود و اگر مطلقه کند یکی از ان زنان را

یا دو تا یا سه تا را ایلا ثابت میماند از زن باقی مانده زیرا که ایلا تعلق گرفته بود بوطی هر یک از اینها و اگر درین مسئله بگوید که مراد من از یکی زوجه معینه بود غیر معینه که نکره در تحت نفی باشد و افاده عموم کند قبول میکند قول او را زیرا که خود بیناتر است به نیت خود و اگر بگوید وطی نمیکنم هر کدام از شما را ایلا از هر یک نموده باشد و گویا ایلا نموده از هر کدام علیحده علیحده و هر زنی که او را مطلقه ساخته دعوی از او نماند بر زوج بسبب طلاق او از زنهای باقی قسم منحل نمیشود و همچنین اگر وطی کند یکی را پیش از و لازم شود او را کفاره ایلای زنهای دیگر باقی باشد یازدهم هرگاه ایلا کند از زن مطلقه بطلاق رجعی صحیح است ایلا زیرا که آن هم در حکم زوجه است تا انقضای عده و زمان عده را حساب میکند از مدت تربص و همچنین اگر طلاق بدهد زوجه را طلاق رجعی بعد از ایلا و رجوع کند بآن مطلقه باین معنی که حرمت وطی بدون کفاره تعلق بانهم میگردد دوازدهم اگر مکرر قسم بخورد در ایلا کفاره مکرر نمیشود خواه بان تکرار قصد تاکید قسم اول کند یا قصد تاسیس یعنی ایقاع قسم دویم یا مطلقه گذارد و قصد تاکید تا تاسیس نکند هرگاه زمان تعلق بهر دو قسم یکی باشد ولیکن اگر بگوید که قسم بخدا وطی نمیکنم ترا تا پنج ماه و هرگاه آن پنج ماه بگذرد پس والله که وطی نمیکنم ترا تا یکسال این دو قسم دو ایلاست هر چند در یک زمان واقع شده زیرا که متعلق دو قسم دو زمان است پس حکم دو ایلا دارد و میرسد آن زن را که مرافعه بحاکم کند از برای مقرر کردن زمان تربص بعد از قسم و اگر تنگ گیری کند زن او را و مدافعه کند تا وقتیکه پنج ماه بگذرد منحل میشود قسم و شیخ رحمه الله فرموده که بعد از انحلال قسم اول وقت ایلای دویم داخل میشود و از کلام شیخ دلیلی هست بر بطلان ایلای دویم زیرا که آن معلق بصفت شده چنانچه شیخ تقریر فرموده پس باطل باشد سیزدهم هرگاه بگوید والله مجامعت نمیکنم با تو تا یکسال مگر یکمرتبه فی الحال ایلا نموده زیرا که میرسد او را که یکمرتبه وطی کند بدون کفاره و اگر وطی کند بعد از آن ایلا واقع میشود و بعد از آن می بینیم اگر مدت باقی مانده بقدر زمان تربص باشد یعنی چهار ماه یا زیاده صحیح میشود ایلا و میرسد زوجه را که تنگ بگیرد شوهر را بر طلاق یا رجوع چنانچه گذشت و اگر از آن زمان کمتر باشد باطل شود حکم ایلا

کتاب اللعان

این کتاب در بیان مسایل لعان است و نظر ما در ارکان آن و احکام آنست و ارکان لعان چهار چیز است رکن اول سبب آنست و آن دو سبب است اول قذفست و آن نسبت بزنا دادنست و مترتب نمی شود برین کار لعان مگر آنکه زوجه خود را که عفیفه غیر مشهوره بزناکاری بود نسبت بزنا بدهد و بگوید که زنا کرده است خواه در قبل ادعای زنا کند یا در دبر و دخول بآن زن کرده باشد و دعوی مشاهده این فعل نماید و بینه بر این مدعا نداشته باشد پس اگر نسبت زنا بدهد زن بیگانه را که منکوحه آن نباشد متعین است که حد قذف بزنند بر قذف کننده که در کتاب الحدود مذکور خواهد شد و لعان ندارد و همچنین اگر زن خود را بگوید که زنا کرده است و ادعای مشاهده زنا نکند او را هم در قذف میزنند مگر آنکه چهار گواه بیاورد دیگر لعان هم ندارد و حد هم براو نمیزنند و همچنین اگر زنی مشهور بزناکاری باشد و او را قذف بزنا کند حد ندارد و هرگاه شرط لعان آنست که زوج ادعای مشاهده زنای زوجه خود کند پس اگر اعمی باشد

لعان ندارد زیرا که ادعای مشاهده نمیتواند کرد و ثابت میشود لعان بر اعمی در صورتی که زوجه او ولد بیارد و او انکار آن ولد کند که از نطفه
او نیست درین صورت لعان دارد و اگر مدعی زنا را بینه باشد و عدول کند از اثبات به بینه و راضی بلعان شود شیخ رحمه الله فرموده در کتاب
خلاف که صحیح است لعان و در مبسوط منع کرده باعتبار اینکه شرط لعان نیست که بینه نداشته باشد چنانچه نص قرآن مجید بآن ناطق است
و این اشبه است و اگر قذف بزنا کند زوجه خود را و دعوی کند که پیش از نکاح او زنا کرده بود درین صورت واجب میشود بر او حد قذف و آیا
بلعان ساقط میشود حد از و در خلاف گفته که لعان ندارد زیرا که در آنزمان زوجه او نبود و حکم لعان بر او جاری نمیشود و در مبسوط
گفته که میرسد زوج را لعان زیرا که در هنگام قذف زوجه او است و این قول اشبه است و جایز نیست که زن خود را نسبت بزنا بدهد بسبب
شبهه زنا و نه بگمان غالب هر چند خبر دهد او را معتمدی یا مشهور شود در میان مردم که آن زن زنا کرده با فلان و هرگاه زنی را مطلقه کند
و هنوز در عده رجعیه او باشد و ادعا کند که آنزن زنا کرده میرسد او را که لعان نماید و در عده بائنه لعان ندارد و بلکه حد قذف بر زوج ثابت
میشود اگر نسبت بزنا دهد مطلقه بائنه را هر چند ادعا مشاهده کند که در زمان بقای زوجیت این عمل از او صادر شده و اگر بگوید که بحق نحو ثابت
نمیشود بآن لعان هر چند ادعای مشاهده کند و حد میزنند قاذف را اصح حکم گویند بادعای سحق اصح ثبوت تعزیر است نه حد قذف
که آن مخصوص بادعای زناست چنانچه شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر قذف کند زن دیوانه خود را ثابت میشود بر شوهر حد قذف و آن حد
بر او نمیزنند مگر آنکه زوجه با افاقت بیاید و طلب اقامت حد نماید نزد حاکم شرع و در صورت افاقت صحیح است که نفی حد بلعان کند و ولی زن
مجنونه را نمیرسد که مطالبه بحد کند مادام که آن مجنونه زنده باشد و همچنین نمیرسد آقای کنیز را که طلب اقامت تعزیر کند از زوج کنیز خود بسبب
قذف آن کنیز و اگر آن کنیز بمیرد شیخ رحمه الله فرموده که آقای کنیز را میرسد که مطالبه تعزیر کند و این قول خوبست سبب دوم انکار ولد است
و ثابت نمیشود لعان بسبب انکار ولد مگر آنکه آن ولد بعد شش ماه از حین وطی یا زیاده از آن تولد کند بشرطی که زیاده از انقضای
مدت حمل نباشد و وطی کرده باشد آن زن را بعقد دایمی و اگر بزاید آن ولد را تمام الخلقه بعد کمتر از شش ماه از وقت وطی ملحق نمیشود
آن ولد بواطی و جدا میشود از او بغیر لعان اما اگر اختلاف کنند زن و شوهر بعد از دخول در زمان حمل ملاعنه میکنند با هم دیگر و ملحق
نمیشود ولد بر زوج مگر آنکه وطی ممکن باشد و زوج قادر بر وطی بود پس اگر دخول کند طفل کم از نه ساله بزوجه و بزاید آن زوجه طفلی را ملحق
نمیشود آن ولد بآن طفل و اگر او را ده سال یا زیاده از ده سال عمر بود ملحق میشود باو ولد زیرا که ممکن است بده سال بالغ شود هر چند نادر
باشد و اگر آن طفل ده ساله انکار ولد کند ملاعنه نمیکند زیرا که لعان غیر بالغ معتبر نیست و تاخیر میکند لعان او را تا وقتیکه متیقن البلوغ
شود و رشید باشد یعنی مجنون نباشد و اگر بمیرد آن طفل ده ساله پیش از تیقن بلوغ یا بعد از تیقن آن و انکار ولد نکرده باشد ملحق میشود ولد
باو و میراث او میبرد ولد و زوجه هر دو و اگر وطی کند زوج در دبر زوجه و آنزن حمل بگیرد ملحق میشود ولد بزوج زیرا که ممکن است که منی رفته باشد
بعد از انزال از راه فرج هر چند وطی در غیر فرج باشد و ملحق نمیشود ولد خواجه سرای خصیه کشیده شده و که مقطوع الذکر هم باشد

بخواجه سرای مذکور زیراکه عادةً از چنین خصی بمساحقه انزال قابل انعقاد ولد متحقق نمیشود و مصنف دران تردد نموده نظر بر انکه مکان وجود منی پشت است و ممکن است که دران منی قابل حصول ولد بهم رسد و اگر خواجه سرای سلیم الذکر و مقطوع الانثیین یا مقطوع الذکر و سلیم الانثیین باشد و با زوجه خود مساحقه کند و ولدی از زوجه او بهم رسد ملحق بخواجه سرا میشود و جدا نمیشود از او مگر بلعان زیراکه احتمال حصول منی قابل الایلاد و رسیدن آن برحم بسبب مساحقه او متحقق است هرچند بعید باشد و هرگاه زوج حاضر باشد در وقت ولادت طفل و انکار ولد نکند بعدم عذر نمیرسد او را که بعد از ان انکار کند مگر انکه تاخیر انکار کند بهمان قدر که عادت جاری شده باشد بآن مانند اینکه تاخیر انکار کند تا رسیدن نزد حاکم و اگر بگوییم که میرسد او را انکار ولد مادام که اقرار بآن نکرده باشد خوب خواهد بود و اگر باز دارد خود را از انکار حمل تا وقتیکه وضع حمل شود جایز است که انکار کند بعد از وضع موافق هردو قول یعنی خواه در انکار ولد شرط الفوریه بگوییم یا جایز باشد تاخیر تا هنگامی که اعتراف بآن نکرده باشد زیراکه ممکن است انکار حمل بسبب اشتباه در تحقق حمل باشد بگمان اینکه بادی در شکم زن بهم رسیده باشد و هرکه اقرار بولد کند صریحا یا بفحوا نمیرسد او را که انکار ولد کند بعد از ان و اقرار بفحوای آن است که یا او بشارت بدهند بتولد و الپس جواب بدهد بلفظی که متضمن رضا باشد چنانچه با و بگویند که بارک الله لک فی مولودک یعنی برکت بدهد حق تعالی در تولد فرزندت و او بگوید امین یا انشاء الله اما اگر در جواب بگوید که ترا خدا تعالی برکت بدهد یا احسان کند ترا خدا تعالی این اقرار بولد نیست و هرگاه مردی طلاق بدهد زوجه خود را و انکار دخول کند و زن مطلقه ادعای دخول کند و دعوی نماید که حمل از و دارد پس اگر آن زن اقامت بینه کند بر انکه خلوت با و نموده ملاعنه میکند بآن زوج و حرام میشود بر او حرام موبد و واجب است مرد را که تمام مهر با و بدهد و اگر اقامت بینه نکند از مرد نصف مهر میگیرد و لعان هم ندارد و بر آن زن واجب میشود حد زنا صد تازیانه و بعضی فقها گفته اند که لعان ثابت نمیشود مادام که دخول یعنی وطی متحقق نشود و کفایت نمی کند اثبات خلوت لیکن یا زوج بمیرد حد واجب نمی شود زیراکه او قذف زوجه خود نکرده و انکار ولدش هم نموده که لازم باشد بر او اقرار او و شاید که این قول شبیه باشد و اگر بزن خود بگوید که زنا کردی و نفی ولد کند و اقامت بینه نماید حد قذف از شوهر ساقط میشود و لیکن ولد از او منتفی نمیشود بدون لعان و اگر طلاق بدهد زوجه خود را طلاق باین و بزاید از ان مطلقه ولدی ملحق میشود آن ولد ظاهر المطلق یعنی طلاق دهنده و منتفی نمیشود از او مگر بلعان و اگر آن زن شوهر دیگر کند بزاید ولدی بمدت کمتر از شش ماه از وقت دخول شوهر دویم و بعد نه ماه یا کمتر از جدائی شوهر اول ملحق بشوهر اول میشود و منتفی نمیشود از او مگر بلعان رکن دویم در ملاعنه کننده است و معتبر است که ملاعن بالغ عاقل باشد و در لعان کافر دو روایت است مشهورتر بر روایت صحت است و همچنین در لعان مملوک هم خواه زوجه او حره باشد یا امة و صحیح است لعان گنگ که قادر بر تکلم نباشد هرگاه او را اشاره باشد مفهم معنی لعان چنانچه صحیح است طلاق او و اقرار او و قلیلی از علمای ما توقف کرده اند در لعان گنگ باعتبار اینکه علم باشاره متحقق نمیشود و این ضعیف است زیراکه

حال لعان زیاده از حال اقرار تقبیل نیست هرگاه اقرار او صحیح باشد لعان چرا صحیح نباشد و صحیح نیست لعان با عدم نطق و با عدم اشاره مفهمه و اگر انکار کند ولد زوجه مجنونه را منتفی نمیشود از و مگر بلعان و اگر با فاقت بیاید از جنون و لعان کند صحیح است لعان او و والا نسب و زوجیت هر دو ثابت باشد و اگر انکار کند ولدی را که بوطی شبهه بهم رسیده باشد منتفی میشود از و و لازم نمیشود لعان هرگاه معلوم شود که حمل از واطی نیست بسبب اختلال تمام شروط لحوق یا بعضی از آن چنانچه مبین شد و واجب است که آن ولد را انکار کند و لعان نماید تا غیر نسب ملحق به نسب نشود و جایز نیست انکار ولد نمودن بشبهه و بگمان و بسبب مخالفت صفات ولد بصفات واطی رکن سیوم در زن ملاعنه است و معتبر است دران بلوغ و کمال عقل و سلامتی از کری و گنگی و اینکه منکوحه باشد بعقد دایمی و در لعان زن غیر مدخوله خلافست و در روایت وارد شده که او را لعان نمیباشد و قولی بجواز لعان او هم هست و قول ثالث اینست که اگر غیر مدخوله را قذف یعنی نسبت بزنا نماید لعان تعلق باو میگیرد نه بنفی ولد و ثابت میشود لعان در میان شوهر آزاد و زن مملوکه و در روایتی واقع شده که نمیشود و قول سیم اینست که بنفی ولد میشود لعان در میان زوج آزاد و زوجه مملوکه نه بقذف و صحیح است لعان نمودن با زن حامله ولیکن حد زنا برا و صحیح نیست مگر بعد از وضع حمل و کنیز مملوکه بسبب ملکیت فراش مالک نمیشود که ولد او ملحق بمالک شود و آیا بسبب وطی فراش میشود که اگر ولدی بیارد بحکم الولد للفراش تعلق بمالک او بگیرد و فرزند او شود دران دو روایت است اظهر آنست که فراش نمیشود و ولد او ملحق بمالک نمیشود مگر باقرار مالک هر چند اعتراف بوطی کرده باشد و اگر آقا نفی ولد امته موطوئه خود نماید محتاج بلعان نیست رکن چهارم در طریق لعان است صحیح نیست مگر نزد حاکم شرع یعنی امام یا نایب امام و که برای این کار مقرر کرده باشد و اگر راضی شوند زن و شوهر بلعان در پیش یکی از عامه او آنها را ملاعنه فرماید جایز است و درین صورت حکم لعان ثابت میشود بنفس حکم او که حکم آنها است و بعضی گفته اند که رضای زن و شوهر هم بعد از حکم ضرورت والا ثابت نمیشود و این خلاف در جمیع احکام حکم است که برضای متخاصمین مقرر شود در هر نزاعی که باشد مترجم گوید مراد از عامه در اینجا مجتهد غیر منسوب از جانب امام است در حال حضور امام چه پیش غیر مجتهد جایز نیست لعان و این صورتیست که در لعان تحکم جایز باشد و شیخ فخر الدین از علمای امامیه جایز نمیداند تحکم را در لعان زیرا که محاکمه در امور یست که مخصوص متخاصمین باشد و بدیگری سوای متخاصمین تعلق ندیشته باشد و در لعان بعضی احکام هست تعلق بغیر متخاصمین دارد مانند نفی ولد که تعلق بولد دارد پس محتاج بامام یا نایب امام باشد در حضور امام و در غیبت امام نایب امام که مجتهد جامع الشرایط فتوی باشد حکم حاکم شرع دارد در جمیع امور و صورت لعان اینست که شاهد بگیرد مرد خدا را چهار مرتبه که او راست گفته در انکه آن زن زنا کرده است و بعد از ان بگوید که لعنت خدا باد بر او اگر از دروغ گویان باشد و بعد از ان زن هم چهار مرتبه خدا تعالی را شاهد بگیرد در انکه زوج از دروغ گویانست در نسبت زن بزنا و بعد از ان بگوید غضب خدا باد بر آن زن که اگر شوهرش از راست گویان باشد درین دعوی و لعان مشتمل است بر بعضی از امور واجبه و بعضی مستحبه پس امور واجبه تلفظ

بشهادت است بروجهی که گفته شد و مرد ایستاده باشد در وقت تلفظ و همچنین زن هم و بعضی گفته اند که هر دو ایستاده باشند یکجا پیش روی
حاکم و ابتدا کند مرد به تلفظ به ترتیب مذکور و بعد از آن زن بگوید و معین کند آن زن را به نحوی که احتمال زن دیگر نداشته باشد مانند اینکه
نام او را و نام پدر او را ذکر کند یا صفات آن زن را بگوید بقسمی که ممتاز شود آن زن بآن صفات از زنان دیگر و تلفظ بلفظ عربی باشد بتقدیر
قدرت بر عربی و جایز است بلفظ غیر عربی هم اگر عاجز از عربی باشد و هر گاه بغیر لفظ عربی بگوید و حاکم دانا بآن لغت نباشد باید که دو مترجم
عدل حاضر باشند که شهادت بدهند نزد حاکم که آن الفاظ بهمین معانی است و یک شاهد کفایت نمیکند و واجب است که ابتدا کنند
بشهادات اربعه مذکوره و بعد از آن بلعن و زن ابتدا کند بشهادات اربعه و بعد از آن بگوید که غضب خدا بر او باد اگر زوج از راست
گویان باشد و اگر یکی از ایشان بجای اشهد بالله احلف یا اقسم یا مانند آن از الفاظ بگوید مجزی نیست و مستحبات این است که بنشیند حاکم
پشت بقبله و بایستد مرد از طرف راست قاضی و زن طرف دست راست مرد و حاضر کنند جمعی را که سامع لعان باشند و وعظ
و نصیحت کند حاکم و بترساند زوج را بعد از شهادات پیش از ذکر لعن و همچنین زن را هم پیش از ذکر غضب و گاهی حاکم سخت میکند لعان را
بقول مانند اینکه با لفظ الله اسماء الٰهی دیگر هم ضم میکند که بر معنی انتقام و قهر دال باشد مانند اسم عزیز و غالب و قهار و غیر آن و بمکان مانند
اماکن مشرفه و اگر در مکه باشد میان رکن و مقام ابراهیم و اگر در مدینه باشد میان قبر مقدس و منبر و مانند آن و بزمان مانند اینکه بعد از عصر ملاعنه کنند
و جایز است لعان کردن در مساجد غیر مسجد اعظم و در مسجد اعظم اگر مانعی نباشد از در آمدن در مسجد پس اگر اتفاق شود که آن زن حایض باشد
میفرستد حاکم کسی را از طرف خود که در حضور او شهادات بگوید زن در خانه خود و همچنین اگر زن بیرون نباشد تکلیف نمی کنند او را
به برآمدن از خانه و جایز است که شهادت از و بگیرند در خانه اش و شیخ رحمه الله فرموده که لعان قسم است و شهادات نیست و شاید
که شیخ نظر بر لفظ نموده چنین فرموده است زیرا که بصورت قسم است اما احکام آن مشتمل است بر چند مسئله **اول** بسبب قذف یعنی
نسبت زنا دادن بزوجه حد واجب میشود که بمرد بزنند و هرگاه مرد لعان میکند ساقط میشود حد قذف از او و واجب میشود حد زنا بر زن
و اگر هر دو لعان کنند ثابت میشود چهار حکم ساقط میشود حد قذف از مرد و حد زنا از زن و منتفی میشود ولد از مرد نه از زن باین معنی که میراث
مرد باو نمیرسد و واجب النفقه او نمیشود و میراث مادر باو میرسد و فراش که در میان زن و مرد میباشد برطرف میشود و آن زن حرام موبد
میشود بر زوج و اگر اقرار کند زوج در اثنای لعان بآن که دروغ گفته یا نکول از لعان نماید یعنی لعان نکند ثابت میشود بر او حد قذف
و احکام باقیه که انتفای ولد و زوال فراش و تحریم موبد باشد ثابت نمیشود و اگر زن نکول کند از لعان و سکوت نماید یا اقرار بزنا کند
سنگسار میکنند او را و ساقط میشود حد قذف از مرد و فراش برطرف نمیشود یعنی ولدی که بهم رسد ملحق بشوهر میشود بمضمون حدیث
شریف الولد للفراش و للعاهر الحجر و تحریم موبد هم ثابت نمیشود چه آن فرع ثبوت لعان از طرفین است و اگر مرد تکذیب کند خود را
بعد از لعان لاحق میشود باو ولد ولیکن ولد میراث او میبرد و او میراث ولد نمیبرد و هر که قرابت از جانب پدر با او داشته باشد مانند

برادر پدری یا جد آنها نیز میراث آن ولد نمیبرند زیرا که بحکم لعان از او جدا شده و تکذیبی که بعد از لعان بخود نموده در ضرر او قبول است نه در ضرر دیگری و وارث او میشود مادرش و هر که قرابت با او داشته باشد از طرف مادر و فراش هم عود نمیکند بزوج و حرمت موبد هم زایل نمیشود و آیا حد قذف بر او ثابت میشود یا نه در آن دو روایت است اظهر روایتین اینست که حد ندارد زیرا که حد بسبب لعان ساقط شده بمنطوق آیه کریمه پس عود نمیکند و اگر اعتراف کند زن بزنا بعد از لعان واجب نمیشود بر او حد مگر آنکه اقرار کند چهار مرتبه و در وجوب حد باقرار چهار مرتبه هم تردد است مترجم گوید جهة تردد مصنف درین مسئله ظاهر است زیرا که اقرار کرده بزنائی که حد او ساقط شده بود بسبب لعان بقول حق تعالی و یدرء عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله الایه پس عود نمیکند و از عموم حدیث کل من اقر علی نفسه اربع مرات مسلماً حراً الی آخر الحدیث پس تعارض دو موجب تردد است دویم هرگاه منقطع شود کلام بعد از قذف و پیش از لعان میشود مانند گنگ که لعان او باشاره است هر چند نا امید نشود از تکلم سیوم هرگاه دعوی کند زوجه که شوهر او را قذف نموده قذفی که موجب لعان است و زوج منکر شود و زن اقامت بینه کند بر قذف از آن لعان نمیتواند کرد مرد زیرا که خود تکذیب خود نموده است و حد قذف متعین میشود بر او چهارم هرگاه قذف کند زوجه خود را بزنا با مردی پس بر او واجب میشود دو حد یکی حد قذف زن دویم حد قذف آن مرد و میرسد او را که اسقاط حد قذف زوجه کند بلعان و اگر بینه داشته باشد هر دو حد ساقط میشود پنجم هرگاه قذف کند زوجه خود را پس اقرار کند آن زوجه پیش از لعان شیخ رحمه الله گفته که لازم میشود بر آن زن حد اگر اقرار کند چهار مرتبه و ساقط میشود از مرد حد قذف و اگر اقرار کند زن یکمرتبه پس اگر در آنجا نسبی هم باشد یعنی ولدی بهم رسیده باشد سلب نمیشود سلب او از زوج مگر بلعان و میرسد زوج را که ملاعنه کند برای نفی ولد زیرا که اتفاق زن و شوهر بر زنا نفی نسب آن ولد نمیکند چه نسب ثابت میشود بفراش و در ثبوت لعان تردد است مترجم گوید که اقرار عقلا بر ضرر نفس آنها مقبول است و برای ضرر دیگری مقبول نیست پس بسبب موافقت زن و شوهر بر تحقق حد زنا اگر حجم باشد لازم میشود و نفی ولد باین اقرار نمیشود چه ضرر غیر است که ولد باشد و طریق نفی او بغیر لعان نیست و مصنف دران تردد کرده چه لعان از طرفین میباشد و هرگاه زن اقرار کرده پس از یکطرف میشود معهذا لعان در صورتیست که تکذیب همدیگر کنند و درینجا زوجه مصدق زوج است و شیخ علی قدس سره فرموده که اصح ثبوت لعان است ششم هرگاه قذف کند مردی زوجه خود را بزنا و اقرار کند آن زن بعد از آن منکر شود پس بیارد دو شاهد باقرار زن شیخ رحمه الله فرموده قبول کرده نمیشود مگر چهار شاهد و واجب میشود بر آن مرد حد قذف و درین اشکال است زیرا که آن شهادت بر اقرار بزنا است نه بر زنا و چهار شاهد در اثبات زنا میباید نه بر اقرار هفتم هرگاه قذف کند زوجه را و بعد از آن بمیرد آن زوجه پیش از لعان ساقط میشود لعان و وارث او میشود زوج و بر او بر آن ثابت میشود حد قذف اگر ورثه زوجه طلب کنند و اگر خواهد که رفع حد کند بلعان جایز است که زوج تنها لعان کند و در روایت ابی بصیر وارد شده که اگر مردی برخیزد از اهل زوجه مرده و ملاعنه کند با زوج او پس محروم میشود زوج از میراث زوجه و الا میبرد

میراث را و همچنین قایل شده شیخ در خلاف و اصل نیست که میراث ثابت میشود بموت زوجه پس ساقط نمیشود بلعانی که بعد از ثبوت میراث بعمل آمده باشد هشتم هرگاه قذف کند زوجه را و ملاعنه نکند با او و حد میزنند بر او و بعد ازان باز قذف کند او را بزنا بعضی فقها گفتند که حد ندارد زیراکه پیشتر بران حد یافته است و بعضی دیگر میگویند که باز حد بر او میزنند باعتبار حصول موجب حد که قذف باشد و آن اشبه است و همچنین اختلاف است درانکه اگر بعد از ملاعنه باز قذف بزنا کند بآن زوجه و درین مسئله سقوط اظهر است و اگر قذف بزنا کند زنی را مرد بیگانه بر قاذف حد قذف جاری میشود و اگر قذف کند او را بیگانه و بعد ازان اقرار بزنا کند آن زن پس قذف کند او را زوج یا اجنبی حد ساقط میشود و اگر قذف کند او را زوج و لعان هم کند و زوجه نکول از لعان نماید یعنی لعان نکند و بعد ازان قذف کند او را اجنبی شیخ رحمه الله فرموده که حد ندارد و در حل آنست که گویا اقامت بینه نموده و اگر بگوئیم که حد بر اجنبی باید زد خوب خواهد بود نهم اگر شهادت بدهند چهار شاهد که زوج یکی از انها باشد درین دو روایت است یکی انکه رجم می کنند زن را و روایت دیگر انکه حد میزنند گشهود را و ملاعنه میکنند زوج و بعضی فقهای ما این روایت را حمل نموده اند بر انکه بعضی شرایط شهادت متحقق شده باشد مانند عدالت که شرط شهادت است یا زوج اولا قذف نماید و بعد ازان اقامت بینه کند که درین صورت شهادت او مقبول نیست چه بر او حد قذف لازم گردیده و الحال مدعی شد برای رفع آن حد و شهادت مدعی مسموع نیست و این خوبست زیراکه طرح روایت لازم نمی آید دهم اگر بعضی الفاظ واجبه لعان را بر زبان نیارد و اخلال در عبارت آن که در شرع وارد شده نماید صحیح نیست آن لعان و اگر حاکم حکم بهمان لعان کرده باشد نافذ نمی شود حکم او یازدهم مفارقت زوج و زوجه که بسبب لعان واقع میشود فسخ نکاح است و طلاق نیست و احکام طلاق برین جاری نیست

کتاب العتق

این کتاب در بیان بنده آزاد کردنست و ثواب آن متفق علیه جمیع علماست و در حدیث وارد شده که هر که بنده مومن آزاد کند آزاد گرداند حق تعالی در بدل عضوی ازان بنده عضوی از او را از آتش جهنم و مخصوص است بنده شدن بکفار حربی نه یهودی و نه مجوسی که قایم بشرایط ذمه باشند و اگر اخلال بشرایط ذمه کنند آنها هم داخل میشوند در قسم کفار حربی و هر کس که اقرار کند به بندگی خود معلوم نباشد که آزاد است حکم بعبودیت او زیراکه اقرار عقلای بالغ بر ضرر انها قبول است و همچنین اگر طفلی را بر دارند از دار الحرب که نسب او معلوم نباشد حکم کافر حربی دارد که بنده میشود یعنی در صورتیکه مسلمانی دران بلد نباشد که ممکن باشد تولد آن طفل از و چنانچه شیخ علی قدس سره تصریح بان فرموده و اگر بخرد مسلمانی از کافر حربی پسر او را یا زن او را یا یکی از ذوی الارحام او را جایز است و مالک او میشود زیراکه انها همه حکم می دارند در حقیقت و مال غنیمت مسلمانانند و این بیع و شراء شرعی نیست بلکه استیفای حق خود است و کافر حربی ملک مسلمان میشود بسبب سعی یعنی گرفتن او بغلبه از دار الحرب خواه مومنین

اگیرند آنرا یا اهل ضلالت از فرق مسلمانان و غیر هم مترجم گوید فقها گفته اند که کافر حربی مملوک مسلمان میشود بهر نحو که بدست مسلمان
آید بشرطیکه در دار الاسلام بطریق صلح و امان نیامده باشد چه اگر باین نحو ساکن دار الاسلام شود تملک اسلام او جایز نیست و برطرف
کردن رقیت عبد و آزادی او بچهار سبب میباشد یکی مباشرت دویم سرایت و سیوم ملک و چهارم عوارض اما مباشرت
یعنی مالک خود مباشر عتق عبد شود و آن بسه وجه است یکی عتق دویم کتابت و سیوم تدبیر اما عتق یعنی آزاد کردن پس عبارت
صریح آن اینست که مالک بگوید انت حر یعنی تو آزادی یا بگوید حررتک یعنی حر ساختم ترا و اگر بگوید اعتقتک و انت معتق در آن تردد است
و فقها گفته اند که لفظ عتق هم صریح است در آزادی و در عبارات فقها و احادیث پیغمبر و ایمه طاهرین صلوات الله علیهم زیاده از تحریر واقع شده
و مصنف میگوید صحیح نیست بلفظ دیگر سوای تحریر خواه آن لفظ صریح باشد در افهام معنی تحریر در عرف یا کنایه باشد از آن هر چند باآن لفظ
قصد معنی تحریر کند مانند اینکه بگوید بغلام خود فککت رقبتک یعنی وا کردم گردن ترا یا توسائبه یعنی سر خودی و اگر بگوید بکنیز خود که ای حره و قصد کند
بآن لفظ آزادی آن کنیز را پس بنا بر دلیل آزادی آن کنیز تردد است و اشبه آنست که آزاد نمیشود زیرا که این عبارت بعید است از مشابهت
الفاظ انشاء و اگر نام کنیز حره بود و بگوید انت حره یعنی تو حره پس اگر قصد معنی اخبار کند منعتق نمیشود آن کنیز و اگر قصد معنی انشاء عتق کند
صحیح است عتق و اگر معلوم نشود قصد او و ممکن نباشد معلوم کردن قصدش حکم کرده نمیشود بآزادی کنیز زیرا که معلوم نیست که بچه قصد
گفته و در آن تردد است و باعث تردد نیست که لفظ انت حره معنی حقیقی آن انشاء عتق است و معنی اخبار محتمل و توقف است در آنکه در صورت
احتمال غیر معنی حقیقی حمل بمعنی حقیقی میتوان کرد یا نه مترجم گوید که حمل بمحض حقیقی البته رجحان دارد بر اراده محتمل پس تردد ضعیف است
کما لا یخفی و لابد است از تصریح بلفظ تحریر و کفایت نمیکند اشاره مالک و کتابت او با وجود قدرت بر تلفظ و لابد است از اینکه خالی
باشد صیغه عتق از شرط پس اگر معلق کند آزادی غلام را بر شرطی مانند دخول دار یا صفتی مانند انقضای ماه صحیح نیست عتق و فرق در میان
شرط و صفت اینست که شرط احتمال وقوع و عدم وقوع دارد و صفت متیقن الوقوع میباشد و هر دو بالفعل واقع نمی باشد و همچنین اگر بگوید
که دست تو آزاد است یا پای تو یا روی تو یا سر تو اما اگر بگوید که بدن تو یا جسد تو حر است پس اشبه وقوع عتق است زیرا که همانست
مقصود بکلام انت حر و آیا شرط است که معتق معین شود ظاهر است که شرط نیست پس اگر بگوید که یکی از دو غلام من حر است
و تعیین موقوف بر مالک است پس اگر معین کند یکی را و بعد از آن عدول کند از و قبول کرده نمیشود و اگر بمیرد پیش از معین کردن بعضی
گفته اند که وارث او معین کند و بعضی دیگر میگویند که بقرعه تشخیص نمایند و آن اشبه است زیرا که وارث اطلاع بر قصد او ندارد اما اگر
آزاد کند غلام معینی را و بعد از آن اشتباه کند در آن مهلت داده میشود تا وقتیکه بخاطر آورد پس اگر بیاد آورد و گفت که فلان
غلام است بگفته او عمل میکنند و اگر بعد از آن عدول کند قبول نمیکنند و اگر بخاطرش نیاید حکم بقرعه نمیتوانند کرد تا وقتیکه
زنده باشد زیرا که احتمال یاد آوردن هست در تمام عمر و اگر بمیرد و وارث ادعای علم بمقصود مورث کند قبول می کنند

قول وراو اگر غلام دیگر نزاع کند که مقصود مورث منم شیخ علی رحمه الله میفرماید که قسم بوارث میدهند و اگر بعد موت مالک معلوم نشود
که مقصود او کدام مملوک بوده قرعه می اندازند زیرا که تعیین مشکل شده و امید آن نمانده است و اگر دعوی کند یکی از غلامان مالک
بر او که مقصود تو من بودم و مالک انکار کند قول قول مالک است با قسم او و همین است حکم وارث او هم و اگر قسم نخورد و نکول از قسم نماید
حکم میکنند بر او یعنی همان غلام آزاد میشود و شیخ علی فرموده که در صورت نکول مالک از قسم رد قسم بر عبد باید کرد و شرط است در آزاد
کننده که بالغ و کامل العقل باشد و مختار یعنی مجبور نباشد در عتق و قصد معنی آزادی کند قربة الی الله تعالی و مالک محجور علیه ممنوع از تصرف
در مال خود نبود مانند سفیه و مفلس و در آزاد کردن طفل غیر بالغ وقتیکه ده ساله شود و در تصدق دادن او تردد است و دلیل جواز روایت
زراره است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و صحیح نیست آزاد کردن در حالت مستی و هرگاه شرط قصد قربة باشد عتق از کافر صحیح نیست
زیرا که نیت قربت متعذر است از کافر و صحیح نیست از او و شیخ رحمه الله در کتاب خلاف فرموده صحیح است مطلقا و معتبر است در بنده که
آزاد کند او را اسلام و مملوک بودن پس اگر غلام کافر باشد صحیح نیست آزاد کردن او و بعضی گفته اند که صحیح است مطلقا و بعضی دیگر
میگویند که عتق عبد کافر و شرط نذر عتق او صحیح است و صحیح است عتق ولد الزنا و بعضی گفته اند که صحیح نیست باعتبار کفر او و ثابت نشد کفر ولد الزنا
و اگر آزاد کند بنده را غیر مالک نافذ نمیشود عتق او هر چند اجازت بدهد مالک و اگر بگوید که اگر مالک تو شوم تو آزادی آزاد نمیشود بعد از
مالک شدن مگر آنکه صیغه نذر و مانند آن را هم ضمیمه کند و بگوید لله علیّ ان ملکتک فانت حر در این صورت هرگاه مملوک شود آزاد میشود
مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده تعلیق بر شرط در اینجا منافی تحقق عتق نیست زیرا که وجوب وفا بنذر و شبه نذر عام است در جمیع
مواد و این مستند بروایت است لیکن تضعیف این قول نموده بآنکه عتق جاری میشود بملک معتق و در وقت ایقاع صیغه عتق عبد مذکور
در ملک او نبوده پس اولی تجدید صیغه عتق است بعد از تملک و اگر صیغه عتق را بعنوان قسم بر کردن کاری یا نکردن کاری بگوید
واقع نمیشود چنانکه بگوید انت حر ان فعلت او ان فعلت یعنی تو آزاد شوی اگر چنین کاری کنم یا چنین کاری کنی چنانچه میگویند
بخدا قسم اگر فلان کار کنم عتق واقع نمیشود زیرا که قصد انشاء عتق نموده مترجم گوید عبارت قسم ساختن عتق و عبارت تعلیق
عتق بر شرط یکی است در لفظ تفاوتی ندارد و متفاوت میشود باعتبار قصد کما لا یخفی و اگر آزاد کند غلام ملک طفل صغیر خود را
بعد از آنکه او را ولایة برای خود قیمت کرده باشد صحیح است و اگر آزاد کند بدون خریدن یا ولد بالغ رشید باشد صحیح نیست و اگر شرط کند
در صیغه عتق با غلام شرطی مانند خدمت مدت معین لازم میشود وفا بآن شرط و اگر شرط کند که اگر آن خدمت بجا نیارد مثلا بازش
او را غلام خود گرداند بر گردانیده میشود بسوی بندگی اگر مخالفت شرط نماید باعتبار عمل بشرط و بعضی گفته اند که عتق باطل میشود
زیرا که شروط شده با دخال آزادی در بندگی و آن جایز نیست و اگر بگذرد مدت خدمت که شرط کرده بودند در صیغه عتق و آن
غلام در آن مدت گریخته باشد و بعد از آن پیدا شود باز عود نمیشود در بندگی و آیا میرسد ورثه مالک را یا مالک را تا آن وقت

زنده باشد بطلب اجرة المثل خدمت بعضی فقها گفته اند که نمیرسد و وجه نیست که لازم میشود بر او اجرة المثل خدمت مذکوره هر که بر او واجب شود عتق کفاره مخیری نیست
او را که تدبیر عبد کنند یعنی معلق گردانند عتق را بر فوت خود بلکه فی الحال آزاد نماید و هر گاه بگذرد بر بنده مؤمن هفت سال در بندگی مستحب است
که او را آزاد کنند و مستحب است آزاد کردن بنده مؤمن مطلقا خواه مدت مذکوره بر او بگذرد یا نگذرد و لیکن اول سخت مؤکد است و مکروه است آزاد کردن
مسلمان مخالف مذهب حق و آزاد کردن غلامی که قادر بر کسب قوت خود نباشد و مکروه نیست آزاد کردن غلام مستضعف و هر که آزاد
کند غلامی را که عاجز از اکتساب باشد مستحب است که اعانت کنند او را مسایل ملحقه بفصل مذکور اوّل هر کس نذر کند آزاد
کردن بنده که مالک او شود پس مالک شود یکدفعه چند غلام را بعضی فقها گفته اند که بقرعه یکی آزاد کند و بعضی دیگر میگویند که هر کدام
که خواهد آزاد کند و بعضی فقها گفته اند که هیچکدام آزاد نمیشود زیرا که شرط نذر متحقق نشد که تملک یک بنده بود و قول اول مرویست دوم
اگر نذر کند آزاد کردن اوّل بنده که از کنیز او بوطی غلام او مثلا بهم رسد پس دو بچه متولد شدند یعنی بیک دفعه هر دو آزاد خواهند بود و اگر
در ولادت تقدیم و تاخیر شود پس مولدی که اول زائیده آزاد میشود اگر اول میت باشد و دوم زنده تولد کند همان دوم آزاد میشود علی ما
قال الشیخ علی قدس سره سیوم هر گاه او را غلامان بسیار باشند و بعضی از انها را آزاد کند و بعد از آن از وی پرسند که آیا غلامان خود را
آزاد کردی و او بگوید بلی عتق متصرف میشود بسوی همان غلامان که آزاد کرده نه انها را که آزاد نکرده باشد چهارم اگر نذر کند آزاد کردن
کنیز خود را اگر وطی کند آن کنیز را صحیح است پس اگر بر آرد او را از ملک خود پیش از وطی حکم قسم یعنی نذر برطرف میشود و اگر بعد از آن
باز آن کنیز را در ملک خود در آرد باز حکم قسم عود نمیکند پنجم اگر نذر کند آزاد کردن بنده قدیم خود باید بنده را آزاد کند که شش ماه در ملک
او بوده باشد یا زیاده از شش ماه مترجم گوید که این قول مستند است بروایت و در آن کلام بسیار است که مناسب این مقام نیست ششم
هر بنده که آزاد شود و او را مالی باشد پس مال و از مولای او است و بعضی گفته اند که اگر عالم بآن مال نباشد آقا پس مال آقا است و اگر
عالم باشد مال بنده آزاد کرده شده مگر آنکه آن را در عتق مستثنی کند بمولا و قول اول اشهر است هفتم هر گاه آزاد کند سیوم حصه بندگان
خود را و انها شش نفر باشند استخراج میکنند ثلث بندگان را بقرعه و صورت قرعه اینست که بنویسند در هر رقعه نام دو غلام و بعد از آن
بر آرند آن رقعه ها را بنیت حریت یا عبدیت پس اگر بنیت حریت بر آرند یک رقعه کافی است و اگر بنیت عبدیت بر آرند
باید دو رقعه بر آورد و این در صورتیست که آن بندگان مساوی باشند در عدد و در قیمت یا مختلف باشد قیمت آنها و ممکن بود
برابر کردن بسه حصه مساوی العدد و اگر مختلف القیمت باشد و ممکن نباشد برابر کردن سه حصه مساوی العدد و مساوی القیمت
بر می آرند ثلث آن بندگان را باعتبار قیمت و اعتبار نمیکنند عدد را مثالش اینست که مجموع پنج غلام باشد قیمت دو غلام چهار صد
بود و هر کدام دو صد و قیمت سه غلام دو صد پس دو غلام را در دو رقعه بنویسند و سه غلام را در یک و هر سه رقعه مستور بگذارد و از
آنجا بر آرد و اگر بنیت آزادی بر آرد اخراج یک رقعه کافیست و اگر بنیت رقیت بر آرد دو رقعه باید بر آورد و در صورت

ثلث باعتبار قیمت آزاد شود هر چند ثلث عددی نباشد و در آن تردد است زیرا که مروی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شده
که در چنین وقتی اقتصار بر ثلث عبید بعدد و اخراج فرموده اند و این قول هر چند مطابقه با قاعده تقسیم حصص شرکا اشاد دارد خلاف مرویست
و اگر متعذر باشد برابر ساختن بعدد و قیمت بر می آریم قرعه بنام یک یک بر حریت تا وقتیکه بحد ثلث برسد باعتبار قیمت و اگر
چیزی کم از ثلث باشد در قیمتها آنچه تمام میکند آنرا هر چند بحصه عبد دیگر باشد مسئله هر که بخرد کنیزی را بنسیه و قیمت آن به بایع ندهد و آزاد
کند آن کنیز را و تزویج کند او را و مهر دو از او و سوای آن کنیز مالی نماند باطل میشود عتق مشتری و نکاح او و آن کنیز را واپس میدهند به بایع
در حالتی که رق باشد و اگر حملی از آن مشتری داشته باشد او هم غلام بایع کنیز میشود و این را هشام ابن سالم روایت کرده و بعضی
فقها گفته اند که عتق هم باطل نمیشود و ولد هم عبد نمیشود و این اشبه است و شیخ علی رحمه الله فرموده که فتوی بر همین است و روایت هشام
ابن سالم را تاویلات کرده اند که ذکر آن موجب تطویل است مسئله هرگاه وصیت کند به آزاد کردن بنده و آن بنده از ثلث مال
بر آید لازم میشود وارث را که او را آزاد کند و اگر او امتناع کند از عتق حاکم او را آزاد میکند و حکم میکنند به آزادی آن غلام از وقت
آزاد کردن نه از وقت وفات آقا و آنچه کسب کرده باشد عبد پیش از آزاد کردن بعد از وفات مال عبد است زیرا که سبب
عتق بوفات آقا استقرار یافته و اگر بگوئیم که مال وارث است خوب خواهد بود زیرا که در هنگام اکتساب عبد صرف نموده مسئله هرگاه
آزاد کند غلام خود را از جانب دیگری باذن او واقع میشود عتق از جانب امر و منتقل میشود آن عبد بسوی امر کننده تا عتق در ملکیت
متحقق شود و در وقت انتقال ملکیت عبد از مامور بسوی امر تردد است بعضی فقها گفته اند که در وقت امر متعلق بملکیت امر میگردد تا عتق
غیر مملوک لازم نیاید و درین بحث است زیرا که اطاعت در این امر بر مامور واجب نیست پس انتقال ملک در حین امر چگونه شود
و بعضی گفته اند که انتقال ملک مع العتق میشود و درین هم اشکال است چه انتقال ملک شرط عتق است و شرط مقدم میباشد
بر مشروط و مصنف رحمه الله گفته که وجه آنست که اقتصار کنیم بر همین که صحت عتق و برائت ذمه امر باشد و سوای آن تخمین است که حاجت
بآن نیست یا تردد هم اگر کسی در مرض الموت بنده آزاد کند جاری میشود این عتق از ثلث مال مریض و حکم وصیت دارد و بعضی گفته‌اند
که از اصل مال و قول اول مرویست **تفریع اول** هرگاه آزاد کند شخصی سه کنیز خود را در مرض الموت و سوای آنها مالی نداشته باشد یکی
از آن سه کنیز بقرعه بر آید برای آزادی و اگر او را حملی باشد که بعد از آزادی بهم رسیده او حر است باجماع و اگر پیش از آزادی بوجود آمده
بعضی گفته اند که او هم آزاد است و در آن تردد است دوم هرگاه شخصی سه غلام خود را آزاد کند در مرض الموت و سوای آنها مالی
نداشته باشد و بعد از آن یک غلام بمیرد پیش از مرگ آقا قرعه می اندازند در میان غلام مرده و غلامان زنده و اگر برآید حریت
برای مرده حکم میکنند بمردن غلام مرده با آزادی و اگر بر آید قرعه بنام یکی از دو زنده حکم میکنند بمیت باینکه او مرده در عبودیت
ولیکن او داخل حساب ترکه میت نمیگردد چه ترکه میت چیزیست که بعد فوت او مانده باشد و آزاد میشود از آن دو غلام زنده بقدر

ثلث آنها واگر یکی از آن دو بقدر ثلث نباشد اتمام ثلث مال باید کرد از غلام دویم واگر قیمت آن دو غلام زیاده بر ثلث ترکه
باشد بقدر زیادتی در بندگی خواهد بود اما سرایت پس هر که آزاد کند حصه از غلام خود را مانند ثلث یا ربع یا نصف سرایت
میکند آزادی در تمام آن عبد اگر آزاد کننده صحیح باشد یعنی مریض نبود و جایز التصرف بود نه محجور علیه واگر او را شریکی باشد در آن
عبد قیمت حصه شریک از معتق میگیرند که باعث آزادی حصه شریک شده است اگر مالدار باشد آن معتق واگر عسرت داشته باشد
عبد به کسب و کار خود بقدر حصه شریک بهم رسانیده باو بدهد و آزاد شود و بعضی گفته اند که اگر بقصد اضرار شریک آزاد کند حصه
خود را و مالدار باشد باید قیمت حصه شریک هم باو بدهد و عتق باطل میشود واگر مضطر باشد واگر بقصد قربت آزاد کند حصه او
آزاد میشود و عبد سعی کند در ادای قیمت حصه شریک و واجب نیست که معتق قیمت حصه شریک بدهد خواه موسر باشد یا معسر واگر
عاجز آید عبد از کسب یا قبول نکند تکسب را بقدر آزادی مالک نفس خود است و بقدر حصه شریک مملوک شریک و آنچه بکسب
و کار خود حاصل کند مشترک است در میان او و شریک و نفقه آن عبد و زکوة فطره او هم مشترک خواهد بود میان او و شریک و اگر
و اگر مهایات کند با او آن شریک یعنی تقسیم ایام با او نماید صحیح است و شامل کسب معتاد و غیر معتاد میشود یعنی آنچه در روزهای
حصه خود بهم رساند مال او است و آنچه در روزهای حصه شریک پیدا کند مال شریک خواه کسب معتاد باشد مانند کسب و کار
هر روزه یا غیر معتاد مانند شکار یا یافتن چیزی از سر راه و اگر غلام مشترک باشد در میان سه مالک و آزاد کنند او را دو کس
قیمت حصه مالک سیوم هم از آنها میگیرند برابر خواه حصه های آنها هم مساوی باشد یا متفاوت و معتبر است قیمت وقت آزادی زیرا که
در همان وقت حصه عبد از ملکیت او برآمده و آزاد میشود حصه شریک با دای قیمت آن حصه نه با آزاد کردن شریک حصه خود را و شیخ رحمه الله
فرموده موقوف میماند بر ادای قیمت باین معنی که اگر شریک ادای قیمت حصه شریک دیگر کرد پس آزاد میشود از هنگام عتق و الا آزاد نمیشود و اگر
بگریزد معتق بدون ادای قیمت حصه شریک حبس میکنند تا هنگام عود او و اگر قادر نباشد بر او مهلت میدهند او را تا زمان حصول وسعت و قدرت
ادا و اگر اختلاف کنند در قیمت آن عبد مشترک قول قول معتق است و بعضی گفته اند که قول قول شریک است زیرا که معتق حصه شریک را
از دست او بر آورده و اگر معتق دعوی کند که در آن عبد عیبی بود قول قول شریک است یعنی اثبات عیب بر معتق لازم میشود بر تقدیر عجز او
از اثبات قسم بشریک میرسد و مالداری که معتبر است در سرایت عتق عبارتست از آنکه معتق مالک قیمت حصه شریک بود زیاده از قوت شبانه روزی
خود و اگر وارث شود حصه از غلام را که آن غلام آزاد شود بر وارث مانند اینکه پدر وارث یا مادر یا خواهر او بود شیخ در خلاف گفته که آن
حصه آزاد میشود بمجرد آنکه تعلق بوارث بگیرد و عتق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود و قیمت آن حصه هم بر ذمه وارث میشود
و این قول بعید است و اگر وصیت کند با آزاد کردن حصه از غلام خود یا معتق تمام عبد خود و سوای آن عبد مالی نداشته باشد در صورت
اول همان مقدار آزاد میشود بعد از وفات موصی یعنی در صورتیکه زیاده از ثلث ترکه نباشد و در صورت دویم ثلث او آزاد میشود که وصیت

جاری در ثلث مال است و ما بقی بر عبودیت و رقیت میماند و در اعتق سرایت نمیکند که باید عبد مذکور قیمت آن بورثه بدهد و همچنین اگر آزاد کنند
بنده را در مرض الموت آزاد میشود از ثلث مال و فروخته نمیشود ما بقی آن عبد بر مریض و عبدی را که آقا بعتق او بعد از وفات خود وصیت کند
و از ثلث ترکه آزاد شود قیمت او بعد وفات موصی معتبر است نه در هنگام وصیت باین معنی که اگر در هنگام وصیت زیاده می ارزید و بعد از وفات
قیمتش کم شد همان قیمت کم در حساب ثلث مال می آید و عبدی را که در مرض الموت آزاد کرده باشد قیمت وقت آزاد نمودن او باید اعتبار نمود
که از ثلث ترکه زیاده است یا کم تا از ثلث مال آزاد شود و قیمت ترکه ملاحظه میکنند باقل امرین از وقت وفات تا وقت قبض و تصرف ورثه باین معنی
که اگر در وقت وفات که هنوز بقبض ورثه نیامده بود صد درهم می ارزید مثلا در وقتیکه بقبض ورثه در آمده هشتاد می ارزد پس همان هشتاد حساب است که
باید نمود و حساب قیمت غلام را قیاس بر این باید کرد تا ثلث معلوم شود زیرا که هر چه کم شود از ترکه بعد از وفات موصی معتبر نیست از ترکه و آنچه
زیاده شود در آن تعلق بورثه دارد که در ملک آنها بهم رسیده و آنهم داخل ترکه میت نیست و اگر آزاد کند زنی حامله را حملی که در شکم اوست نیز آزاد
میشود هر چند آقا او را استثنا کند از عتق مطابق روایتی که سکونی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده و در آن اشکال است زیرا که قصد عتق
حمل نکرده است و این روایت مخالف اصول امامیه و مطابق مذهب عامه است پس ضعیف باشد [illegible] هرگاه عبدی مشترک باشد در میان
دو مالک و هر کدام دعوی کنند بر دیگری که تو حصه خود را از عبد آزاد کرده و هر دو قسم بخورند بر نفی دعوی دیگر و بعد از آن متعذر شود قیمت هر دو حصه برای
هر دو مالک و هرگاه یک شریک آزاد کند حصه خود را از غلام مشترک است و قیمت حصه شریک دیگر بدهد بسبب سرایت عتق آیا عتق در وقت
دفع قیمت متحقق میشود یا بعد از آن در آن تردد است و اشبه آنست که بعد از دفع قیمت عتق متحقق میشود زیرا که آزادی به تملک تعلق میگیرد نه غیر مملوک
و اگر بگوییم که عتق مقارن دفع قیمت متحقق میشود خوب خواهد بود و هرگاه یک وارث شهادت بدهد بآزادی غلام مشترک بین الورثه حکم میکنند
بعتق حصه او بشهادت او و عتق حصه دیگران ثابت نمیشود و اگر وارث دوم هم شهادت بدهد و هر دو عدول و مجتمع شرایط قبول شهادت باشند
تمام آن بنده آزاد شود و الا حصه آنها آزاد میشود نه حصه باقی ورثه و تکلیف نمیکنند هیچکدام از این دو شاهد را که حصه شرکای دیگر هم بخرند یعنی
عتق سرایت در حصه آنها نمیکند زیرا که شهادت اثبات عتق میکند نه ایقاع آن و باعث سرایت ایقاع عتق است نه اثبات آن و مالک
پس هرگاه مالک شود مرد یا زن یکی از پدر و مادر را و هر چند بالا روند یا یکی از اولاد خود را هر چند پائین روند خواه اولاد ذکور باشند یا اناث
آزاد میشوند بر او فی الحال و همچنین اگر مالک شود مرد یکی از زنان را که حرام باشد نکاح آنها بر او از روی نسب مانند خواهر و عمه و خاله و غیر آنها
و آزاد نمیشوند بر زن مگر عمودین یعنی آبا و اولاد و اگر مالک شود مردی از جهت شیر کسی را که از نسب آزاد میشد بر او مانند شیر مادر و شیر پدر
در عتق او دو روایت است مشهورتر آنست که آزاد میشود و عتق ثابت میشود از وقت تحقق ملک آنها و چنانچه تمام عبد آزاد میشود بسبب
ملک جزء عبد هم آزاد میشود باین سبب هرگاه همان جزء مملوک مالک شود و آن مالک که جزء عبد بسبب ملکیت او آزاد شده مالدار نباشد
عتق مذکور سرایت در باقی حصص آن عبد نمیکند که باید قیمت آن حصص شرکا بدهد و همچنین اگر مالک آن بدون اختیار خود شود مانند اینکه

بمیراث باو میرسد و اگر باختیار او تملک واقع شود مانند ابتیاع و مالدار باشد شیخ رحمه الله فرموده که در حصص دیگران هم عتق سرایت میکند باید
قیمت آن حصص بدهد و دران تردد است مترجم گوید جهة تردد آنست که مشتری حصه مذکوره عتق آن نکرده زیرا که عتق فرع ملکیت است
و بمجرد حصول ملکیت آزادی باو تعلق گرفته بلا اختیار مشتری پس مشتری فاعل عتق نباشد که قیمت حصص شرکا هم بر ذمه او شود و باعتبار
اینکه هرگاه قصد ملک نموده است که بر او متفرع میشود عتق پس قصد عتق نموده چه فاعل سبب فاعل مسبب هم هست باین جهة عتق سرایت کند قیمت
حصص شرکا هم بر او لازم گردد و شیخ علی رحمه الله فرموده که صحیح سرایت است و وجوب ادای قیمت حصه شرکا بر او و **مسئله متفرقه**
اوّل هرگاه وصیت کند کسی برای صبی یا دیوانه بغلامی که بر موصی له آزاد شود ولی آن صبی و دیوانه را میرسد که قبول وصیت برای آنها کند
بشرطیکه در قبول این وصیت ضرری بآنها نرسد و اگر موجب ضرر آن صبی یا مجنون باشد جایز نیست قبول وصیت از ولی زیرا که تصرفات
ولی جهت نفع آنها جایز است نه ضرر مانند وصیت به پدر مریض فقیر چه اگر ولی آنرا قبول کند او آزاد میشود و واجب النفقه صبی میگردد
دویم اگر وصیت کند از برای صبی و مجنون بحصه از غلامی که بر او آزاد شود و آن صبی یا مجنون فقیر باشد جایز است که ولی او قبول وصیت
کند زیرا که دران منفعت صبی است که قریب او آزاد میشود و مضرتی ندارد باو چه نفقه او بر فقیر واجب نیست و سرایت عتق هم در حصه
دیگر نمیشود که ادای قیمت آن حصه بر ذمه صبی شود و اگر مالدار باشد بعضی فقها گفته اند که قبول ولی جایز نیست چه لازم میشود بر صبی
ادای قیمت حصه شرکا و آن ضرر او است و وجه آنست که قبول جایز است زیرا که اشبه آنست که استخلاص مذکور بقبول ولی بر ذمه صبی
و مجنون نمیشود چه آن ضرر است و در ضرر صبی و مجنون فعل ولی جاری نمیشود پس سرایت عتق متحقق نمیشود و بعضی گفته اند آن حصه بدون
اختیار صبی تعلق بملکیت او گرفته است چه ولایت امریست قهری و باختیار صبی و مجنون نیست مترجم گوید درین اشکال است زیرا که
قبول ولی هم مثل قبول مولی علیه است چنانچه گفته اند پس اختیار ولی اختیار صبی باشد اما عوارض موجب آزادی مملوک آنها
کوریست و جذام و مقعد شدن بنده یعنی عدم قدرت بر رفتار خواه از جانب او باشد یا از جانب حق تعالی و مسلمان شدن
غلام در دار الحرب پیش از آنکه آقای او مسلمان شود و ادا کردن عبد قیمت خود را بمالک از میراثی که باو رسیده باشد از مورث آزاد
که باید او را آزاد کنند اگر او را بخرند و آزاد کنند و در آزاد شدن بنده که او را مثله کند آقای او یعنی گوش یا بینی یا مانند او را ببرد تردد است مترجم گوید
که او هم آزاد میشود و گاهی که ولد بهم رساند کنیز از مولی هم سبب عتق میشود و پس ذکر کنیم سه چیز را که اسباب عتق اند در یک کتاب زیرا که هر سه از ازاله عبودیت است

کتاب التدبیر والمکاتب والاستیلاد

تدبیر عبارتست از آزاد کردن آقا بنده را بعد از وفات خود و اگر آزادی بنده را مولی معلق کند بر فوت دیگری مانند زوج مملوکه
یا کسی که عبد را خادم او گرداند دران تردد است اظهر آنست که آنهم جایز است و حکم تدبیر دارد و مستند آن حدیث است علم به تدبیر [illegible]
سه مقصد میکند **اوّل** در عبارت آنست و بیان چیزیکه بسبب آن تدبیر حاصل شود لفظ صریح آن اینست که بغلام خود بگوید

انت حر بعد وفاتی یعنی تو آزادی بعد از وفات من یا بگوید هرگاه بمیرم پس تو آزادی یا عتیق یا معتق بصیغه اسم مفعول و همه حروف شرط
درین صیغه تدبیر مساوی اند خواه ان مت بگوید یا اذا مت یا لو مت و همچنین تفاوت نمیکند اختلاف الفاظی که بآنها تعبیر میکنند از مدبر
مثلا بگوید این غلام یا این کنیز یا تو یا فلان بنده و همچنین اگر بگوید هر وقت و هر زمان و آن منقسم میشود بدو قسم یکی تدبیر مطلق مانند اینکه بگوید
هرگاه بمیرم دویم مقید چنانچه بگوید هرگاه بمیرم درین سفر یا درین مرض یا درین سال یا درین ماه و اگر بگوید که تو مدبری و نیز همین عبارت
اکتفا کند منعقد نمیشود تدبیر اما اگر بگوید باین عبارت پس هرگاه بمیرم تو آزادی صحیح است تدبیر و سبب صحت آن تلفظ بصیغه تدبیر است
نه عبارت سابق که تو مدبری و اگر غلام شریک باشد در میان دو شریک و هر دو بگویند هرگاه بمیریم ما پس تو آزادی تعلق میگیرد تدبیر هر کدام
در حصه او و صحیح میشود تدبیر و معلق بر شرط نباشد که آزادی یک حصه موقوف بر آزادی حصه دیگر باشد و تمام عبد آزاد میشود بعد از فوت
هر دو آقا اگر حصه هر کدام زیاده بر ثلث مال متوفی نباشد چه وصیت در زیاده از ثلث ترکه جاری نیست و الا از هر که بقدر ثلث یا کمتر
باشد قیمت حصه او از او جاری میشود و از دویم که زیاده بر ثلث است بقدر ثلث آزاد میشود و باقی در رقیت میماند و اگر یک آقا بمیرد
آزاد میشود حصه او و از آن عبد اگر از ثلث مال او برآید و حصه دویم موقوف میماند بر فوت آقای دویم و کسی که توهم نکند که عتق حصه هر کدام
معلق بر عتق حصه شریک دیگر گذاشتن تعلیق بر عتق شرط است که جایز نیست زیرا که هر چند این عبارت احتمال معنی مذکور دارد محتمل
ایقاع عتق بعد وفات هم هست که معنی صحیح است و همین معنی باید مراد گرفت از برای محافظت قصد مسلم از باطل بقدر امکان
شرایط تدبیر دو چیز است اول آنکه صیغه تدبیر بگوید بقصد پس اگر بطریق سهو تلفظ بآن کند یا بطریق غلط یا در حالت مستی و شدت
غضب که بلا قصد الفاظ بر زبان می آید کلام لغو است و اعتبار ندارد در حصول تدبیر و بعضی شرط کرده اند قصد قربت هم و در آن تردد
و وجه اینست که شرط نیست شرط دوم خالی بودن تدبیر است از شرط و صفت علی قول مشهور بین الاصحاب و فرق در میان شرط
و صفت مکرر مذکور شد پس اگر معلق بشرط کند و بگوید که اگر بیاید مسافر از سفر پس تو آزادی بعد از فوت من یا معلق بصفت کند
و بگوید هرگاه هلال ماه رمضان دیده شود مثلا منعقد نمیشود باین تدبیر و همچنین اگر بگوید که بعد از مردن من بیک سال یا شش ماه
آزادی یا بگوید که اگر بمن یا بفرزند من این مبلغ برسانی پس تو آزادی بعد وفات من این همه تدبیر نیست و کتابت هم نیست
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و کنیز مدبره مملوکه آقای خود است میرسد او را که وطی آن کنیز کند و تصرفات در آن نماید بخدمت
فرمودن و غیر آن و اگر حمل بگیرد از مولی تدبیر او باطل نمیشود و اگر آقای او بمیرد آزاد میشود بمردن او از ثلث مال مولی و اگر ثلث بقدر
تمام قیمت آن کنیز نباشد و آنچه زیاده از ثلث در آن کنیز باشد آزاد میشود از حصه ولد و اگر حامله شود کنیز مدبره از وطی غلام
آقای او حمل او هم که بعد از تدبیر بهم رسد مدبر باشد مانند مادرش خواه آن وطی بسبب عقد نکاح باشد یا از زنا یا از شبهه و اگر مولی
بر طرف کند تدبیر آن کنیز را جایز نیست او را که تدبیر اولاد آن کنیز را بر طرف کند زیرا که روایات درین باب وارد شده معهذا

تدبیر در اولاد او بطریق سرایت از تدبیر مادر است و باختیار مالک نشده پس رجوع دران جایز نباشد و بعضی گفته اند که میرسد
او را که رجوع کند تدبیر اولاد کنیز مدبره را هم لیکن قول اول مرویست و همچنین اگر از غلام مدبر هم بعد از تدبیر ولدی بهم رسد که مملوک
آقا باشد او نیز مدبر خواهد بود مانند پدرش و اگر مدبر کند کنیز خود را و بعد از ان برگردد از تدبیر آن و بیاورد آن کنیز طفلی را که از وقت رجوع تا وقت
ولادت او شش ماه یا زیاده گذشته باشد آن ولد مدبر نخواهد بود زیرا که احتمال هست که بعد از رجوع از تدبیر در شکم مادر منعقد شده باشد
و اگر از وقت رجوع تا هنگام ولادتش کمتر از شش ماه که اقل مدت حمل است گذشته باشد مدبر خواهد بود زیرا که معلوم است که در وقت
تدبیر بهم رسیده بود و پس رجوع از تدبیر مادر سرایت دران ولد نمیکند و بر تدبیر خود باقی باشد و اگر تدبیر کند زن حامله را بعضی فقها گفته اند
که اگر مادر در هنگام تدبیر عالم باشد به ثبوت حمل پس حمل مدبر است و اگر عالم نباشد پس تدبیر مادر در او سرایت نمیکند و رق آقا است
و در روایت و مشایخ هم چنین آمده و بعض دیگر میگویند که مدبر نباشد زیرا که قصد تدبیر او نکرده است مولی و این اشبه است **دوم** در بیان
مباشر تدبیر است یعنی کسی که تدبیر مملوک خود کند صحیح نیست تدبیر مگر از عاقل و بالغ که بقصد و اختیار مباشر آن شود و جایز التصرف باشد
یعنی او را حاکم شرع محجور علیه نکرده باشد بسبب فلس و غیره چنانکه در کتاب الحجر مذکور شد پس اگر تدبیر کند طفل نابالغ واقع نمیشود تدبیر او و [illegible]
که اگر ممیز باشد و ده سال داشته باشد صحیح است تدبیرش صحیح نیست تدبیر دیوانه و نه تدبیر مکره و نه تدبیر مست و نه کسی که بسهو تدبیر کند و آیا صحیح است
تدبیر کافر اشبه آنست که صحیح است خواه حربی باشد یا ذمی و اگر تدبیر کند مسلمان بنده خود را و بعد از ان مرتد شود باطل نمیشود تدبیر او و اگر
بمیرد در ایام ارتداد آزاد میشود بنده مدبر او اگر مرتد ملی باشد نه مرتد فطری که در فطرت اسلام زاییده باشد چه اگر مرتد فطری باشد مردن
و بنده مدبرش آزاد نمیشود زیرا که مرتد فطری واجب القتل است و نکاح او منفسخ میشود و بنده های او از ملکیت او بیرون می آیند و در ملک
ورثه در می آیند و شرط است در عتق مدبر که تا هنگام وفات آقا در ملک او باشد و دران تردد است زیرا که حق مدبر سابق است
بر حق ورثه پس منتقل نمیشود بارتداد مولی بسوی ورثه بر رقیت صرفه و هرگاه مرتد فطری که مالک او بود بمیرد می باید آزاد شود و اگر مرتد ملی
شود و بعد از ارتداد تدبیر کند غلام خود را صحیح است تدبیر او و اگر مرتد فطری شود و بعد از ان تدبیر کند صحیح نیست و شیخ رحمه الله
فرموده که تدبیر مرتد خواه مرتد ملی باشد و یا مرتد فطری صحیح است لیکن درین قول جای اشکال است که مذکور شد چه مرتد فطری را زوال
ملکیت لاحق میگردد بحکم شرع پس تدبیر چگونه بحال باشد و جواب آنهم ظاهر شد لهذا مصنف رحمه الله درین مسئله تردد و توقف نموده و اگر
مدبر کند کافری بنده کافر خود را و بعد از ان مسلمان شود آن بنده قیمت آن بنده را بمالک کافر میدهند و تکلیف میکنند آن کافر را
که آن بنده مسلمان را بمسلمانی بفروشد خواه از تدبیر او رجوع کند آن مالک کافر یا رجوع نکند و اگر بمیرد مالک مذکور پیش از فروختن
آن بنده و پیش از انکه از تدبیر او رجوع کند آزاد میشود آن بنده از ثلث مال آقا و اگر از ثلث کمتر قیمت عبد باشد آزاد میشود بقدر آن
و مابقی بملک وارث میشود و اگر وارث مسلمان بود قرار میگیرد ملکیت او بران مدبر و اگر کافر باشد بمقدار رقیت او را میفروشند بمسلمانی

وقیمت آن باقای او میرسد وصحیح است تدبیر آقای گنگ باشاره مفهم معنی تدبیر وهمچنین رجوع آن آقا از تدبیر واگر تدبیر کند در حالتی که صحیح باشد وبعد از ان گنگ شود ورجوع از تدبیر کند باشاره مفهمه صحیح است سیم در احکام تدبیر است وآن چند مسئله است اوّل انکه تدبیر حکم وصیت دارد که رجوع دران جایز است خواه بطریق قول باشد مانند اینکه بگوید رجوع کردم از تدبیر تو یا بطریق فعل مانند اینکه به بخشد او را بکسی یا آزاد کند یا وقف کند یا وصیت کند یا اورا ببقلان کسی بدهد بعد از وفات من خواه مدبر مطلق باشد یا مدبر مقید ومثال مدبر مطلق ومدبر مقید قبل ازین مذکور شد وهمچنین اگر بفروشد بنده مدبر را باطل میشود تدبیر او وبعضی فقها گفتند که اگر از تدبیر او رجوع کند اوّلا وبعد از ان بفروشد او را صحیح است بیع رقبه او وهمچنین اگر قصد کند به بیع او رجوع از تدبیر واگر این معنی قصد نکند وبفروشد مدبر را بیع جاری میشود در خدمت او نه در رقبه او وآزاد میشود بسبب مردن آقای او واگر انکار کند آقا تدبیر غلام خود را این رجوع از تدبیر نیست یعنی بدون قرینه اراده رجوع واگر قرینه باشد که دلالت کند بر آنکه از انکار تدبیر قصد رجوع از تدبیر نموده پس ظاهر اینست که انکار هم رجوع باشد واگر دعوی کند مملوک که مرا تدبیر کردی وآقا انکار کند وقسم بخورد تدبیر در نفس الامر باطل نمیشود اگرچه دعوی مدبر ساقط میگردد دویم عبد مدبر آزاد میشود بمرگ آقای او از ثلث مال آقا پس اگر از ثلث برآید تمام آزاد شود واگر ثلث بقدر تمام قیمت آن بنده نباشد بقدر ثلث آزاد میشود واگر سوای غلام مالی نداشته باشد ثلث همان غلام آزاد میشود واگر تدبیر کند جماعت از مملوکان خود را پس اگر آنها از ثلث ترکه برآیند تمام آزاد میشوند واگر زیاده از ثلث باشند بقدر مال متوفی آزاد میشوند وباقی برقیت ورثه قرار میگیرند وابتدا میکنند بغلامی که اوّل تدبیر او نموده وبعد از ان دویم وسیوم به ترتیب ایقاع تدبیر واگر ترتیب معلوم نباشد بقرعه بیرون آید اسامی آنها را بقدر ثلث واگر برمیت دینی باشد بقدر تمام ترکه تدبیر باطل میشود ومیفروشند مدبر از برای ادای دین واگر ترکه زیاده از دین باشد میفروشند از آنها را بقدر دین وآزاد میشوند از بقیه آنها بقدر ثلث بقیه خواه تدبیر پیش از دین باشد یا بعد از ان علی الاصح وچنانچه صحیح است رجوع در مدبر صحیح است رجوع در بعض مدبر هم سیوم اگر تدبیر کند بعضی عبد خود را مثلا آزاد میشود براو تمام عبد زیرا که تدبیر وصیت است بعتق بعد الوفات بالفعل عتق نیست که داخل عموم نص سرایت عتق شود پس اگر شریکی دران عبد داشته باشد او را تکلیف نمیکنند که حصه آن شریک را بخرد وهمچنین اگر تدبیر کند تمام عبد خود را وبعد از ان رجوع کند از تدبیر بعضی آن مثلا تدبیر کنند دو شریک عبد مشترکی او وبعد از ان آزاد کند یکی حصه خود را از ان عبد قیمت حصه مدبر شریک نمیدهد واگر بگوییم که قیمت حصه شریک دویم از و میگیرند موجه است چه در عموم نص سرایت عتق داخل است واگر یک شریک حصه عبد مشترکی را تدبیر کند وبعد از ان آزاد کند واجب است براو که حصه شریک دیگر هم بخرد وآزاد کند واگر آزاد کند یک شریک حصه عبد خالص غیر مدبر را واجب نیست براو که حصه مدبر آن عبد را هم بخرد ودرین تردد است زیرا که عبد مدبر نسبتی بعتق دارد پس در او سرایت میکند عتق واگر نظر کنیم بانکه بالفعل حریت ندارد پس داخل عموم سرایت

عتق است باید سرایت کند عتق در او هم و قیمت حصه شریک بدهد **چهارم** هرگاه بگریزد غلام مدبر از پیش آقای خود باطل میشود تدبیر او و اولادش
که بعد از گریختن بهم رسیده اند عبد صرف شده غیر مدبر اگر از کنیز بهم رسیده باشند یا از حره منکوحه بشرط رقیت اولاد چه اگر از زن حره بلا شرط بهم
رسیده اند تابع مادر میشوند در حریت و اولاد او که پیش از گریختن بهم رسیده باشند باقی اند بر تدبیر و باطل نمیشود تدبیر غلام اگر مرتد شود پس
اگر ملحق شود بدار الحرب باطل میشود تدبیر او زیرا که این گریختن است که تدبیر با آن باقی نمی ماند و اگر بمیرد آقای او پیش از فرارش آزاد می شود
پنجم آنچه کسب کند غلام مدبر مال آقای اوست زیرا که او رق مولای خود است و اگر نزاع کنند مدبر و ورثه آقای او در مالی که در دست
مدبر باشد و بگوید مدبر که آنرا بهم رسانیده ام بعد از فوت آقا پس قول قول اوست با قسم او و اگر هر کدام اقامت بینه کنند بر مدعای خود
حکم میکنند به بینه وارث زیرا که مدعی اوست و البینة علی المدعی **ششم** اگر جنایت کند کسی بر عبد مدبر جنایتی که کمتر از قتل باشد
و آن جنایت تفاوت قیمت بر ذمه جانی شود آن تفاوت قیمت با آن مالک عبد است و تدبیر باطل نمیشود و اگر کشته شود آن عبد
مدبر باطل شود تدبیر او و قیمت او مال مولی است هر چه مدبر ارزد **هفتم** هرگاه جنایت کند عبد مدبر کسی را قیمت جنایتی که بر ذمه او
میشود تعلق برقبه عبد میگیرد و آقای او را میرسد که خلاص کند آن عبد را با دادن قیمت جنایتی که کرده و جایز است که بفروشد او را
در وجه قیمت جنایت پس اگر خلاص کند او را بر تدبیر خود باقی باشد و اگر بفروشد او را و جنایت بقدر تمام قیمت عبد باشد پس قیمت مال
کسی است که بر او جنایت نموده و اگر جنایت بقدر تمام قیمت عبد نباشد میفروشند از و بقدر قیمت جنایت و باقی بر تدبیر بحال
میماند و آقای او را میرسد که بفروشد خدمت مدبر را و میرسد او را که رجوع کند از تدبیر او و بعد از آن بفروشد او را و موافق آنچه ما گفتیم
پیش از این که رجوع از تدبیر شرط صحت بیع نیست اگر بفروشد آن عبد را پیش از رجوع از تدبیر آنهم جایز است و بیع نقض تدبیر خواهد
شد و در روایتی وارد شده که اگر به بیع قصد نقض تدبیر نکند بعد از بیع هم تدبیر باقی باشد و بعد از موت مولی آزاد میشود
و مشتری یا وارث او را بر او دستی نباشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که این روایت معمول نیست و اگر بمیرد مولی پیش از آنکه عبد مدبر
را خلاص کند از دعوی مجنی علیه آزاد میشود آن عبد و ارش جنایت عبد از ترکه او نمیگیرند بلکه بر ذمه عبد میشود زیرا که الحال حر شده است
هشتم هرگاه بگریزد مدبر تدبیر او باطل شود و اگر آقا مقرر کند او را که خدمت کسی کند تا ایام حیات آنکس و بعد فوت او آزاد باشد و او
از پیش او بگریزد تدبیر او باطل نمیشود بگریختن مترجم گوید اصل بقای هر چیز است علی ما کان علیه تا وقتیکه معلوم شود عدم آن چیز پس
غلام مدبر را حکم به بطلان تدبیر نمیکنند تا ثابت نشود آن و بنده گریخته از آقا را بموجب نص تدبیر باطل میشود و قیاس حجت نیست
در مذهب امامیه لهذا فقها گفته اند که اگر پیش از مخدوم بگریزد که آقا او را برای خدمتش گذاشته باشد و عتق او را معلق بر فوت
آن مخدوم کند تدبیر او زایل نمیشود اختصارا علی مورد النص **مسایل فرعیه چهار است اول** آنکه هرگاه کسب کند
بنده مدبر مالی را بعد از فوت آقای خود پس اگر آن بنده از ثلث مال و بر آید تمام آزاد میشود و مال تمام مکسوب از اوست

واگر از ثلث مال میت زیاد باشد قیمت او پس بقدر ثلث مال آقا آزاد میشود از او و مابقی ملک ورثه باشد و بقدر آنچه از آن بنده آزاد شده
از مال مکسوب و بعد از وفات آقاش همان مقدار از او باشد و مابقی مال ورثه دویم هرگاه باشد آقای مدبر را مالی سوای آن
عبد مدبر که آن مال غایب باشد و دو برابر قیمت عبد بود بعد فوت آقا سیوم حصه آن عبد آزاد میشود و تتمه موقوف میماند بر حصول
آن مال غایب که اگر حاصل شود تمام آن مال تمام عبد آزاد میشود و اگر تلف شود مستقر میگردد آزادی بر مقدار ثلث از عبد و اگر
بعض تلف شود و بعض دیگر بدست ورثه آید بقدر ثلث حاصل هم در عتق عبد افزوده میگردد سیوم هرگاه آقا مکاتب کند بنده
خود را و بعد از آن مدبر گرداند او را صحیح است پس اگر ادا کند آن عبد مال کتابت را آزاد میشود بهمان کتابت و اگر تاخیر کند در ادای
مال الکتابت تا وقتی که آقای او فوت شود آزاد میشود به تدبیر اگر از ثلث مال متوفی برآید والا ثلث آن عبد آزاد میشود به تدبیر و از مال
الکتابت هم بقدر ثلث از او ساقط میشود باقی را بورثه آقا میرساند و اگر اول تدبیر کند بنده را و بعد از آن مکاتب سازد او را بسبب
کتابت نقض به تدبیر میشود و درین اشکال است اما اگر تدبیر کند بنده را و بعد از آن مقاطعه کند با او بر مالی تا زود تر آزاد شود ابطال
تدبیر نباشد قطعا مترجم گوید جهت اشکال نیست که بسبب کتابت بالفعل بنده آزاد نمیشود و بر رقیت خود است پس تدبیر تعلق با و
میگیرد و منافات با تدبیر ندارد که کتابت ابطال تدبیر کند لیکن چون مکاتب بکتابت مالک نفس خود میشود پس گویا خود را از پیش
آقای خود خریده و بیع مبطل تدبیر است پس کتابت هم مبطل تدبیر باشد لهذا فقها درین مسئله اختلاف کرده اند چهارم هرگاه تدبیر
کند حملی را که در شکم مادر باشد صحیح است تدبیر و سرایت نمیکند به مادر او و اگر رجوع کند در تدبیر او آنهم صحیح است پس اگر بیاید ولد را
بعد کمتر از ششماه از وقت تدبیر آن ولد مدبر باشد زیرا که تحقق شد وجود او در وقت تدبیر چه اقل مدت حمل ششماه است و اگر زیاده
از ششماه گذشته آن ولد تولد کند حکم نمیکنند بانکه مدبر شده زیرا که محتمل است که در آنوقت موجود نباشد و بعد از آن بهم رسیده
و به توهم آنکه حمل او را آقا مدبر کرده باشد اما مکاتبت پس استدعای بیان چند امر میکند یکی ارکان کتابت دویم احکام آن سیوم
لواحق آن اما ارکان پس چهار اند صیغه کتابت است و ایجاب کننده آن یعنی مالک عبد و مملوک و عوض و کتابت امریست
سنت بدون استدعای مملوک اگر بنده امین باشد و قادر بر کسب مال بود و موکد میشود استحباب هرگاه التماس کتابت کند مملوک
از آقای خود و اگر هر دو امر متحقق نشوند یعنی قادر بر کسب مال نباشد و التماس کتابت هم نکند یا یکی ازین دو امر متحقق نشود درینصورت
کتابت امریست مباح یعنی مساوی الفعل و الترک و کتابت عتق بنده معلق بصفت نیست که جایز نباشد و فروختن غلام
بهمان غلام هم نیست بلکه این معامله شرعی علیحده است بنفسه و درست است از مشابهت بیع و شرا پس اگر بفروشد آقا غلام را بنفس
بهمان غلام بقیمت موجل جایز نباشد و ثابت نیست در کتابت عبد خیار مجلس چنانچه در بیع ثابت است و مذکور شد در کتاب
البیع و صحیح نیست کتابت بدون تعلیق بمدت ادای مال الکتابت علی الاشبه و محتاج است ثبوت کتابت بسوی ایجاب

وقبول و در مکاتب ساختن بنده کافیست که بگوید آقا مکاتب ساختم ترا که فلان مبلغ تا فلان مدت بهم رسانیده بمن بدهی و آیا
محتاج است بآنکه بگوید که هرگاه ادای آن مبلغ کنی آزادی و نیت آزادی هم داشته باشد بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند
نیت عتق کافیست با عقد کتابت هرچند تلفظ بلفظ آزادی نه نماید پس هرگاه ادای آن مبلغ نماید آزاد شود خواه ضمیمه یعنی هرگاه ادا کنی
پس آزاد شوی ذکر کند یا نکند و از آن غافل شود و این اشبه است و کتابت منقسم است بدو قسم کتابت مشروط و کتابت مطلق
مطلقه آنست که اقتصار کند آقا بر عقد کتابت و ذکر میعاد ادای مال الکتابت و عوض و نیت آزادی و مشروطه آنکه ضم کند با این عبارت
هم که پس اگر عاجز آئی از ادای تمام عوض باز عبد باشی پس هرگاه عاجز آید آقا را میرسد که باز برگرداند او را به بندگی و آنچه تا آنوقت از او گرفته
باشد واپس نمیدهد باو و حد عاجزی آنست که یک قسط را بقسط دیگر اندازد و معلوم شود از حال او که عاجز آمده است از خلاصی خود و بعضی
گفته اند که حد عاجزی آنست که قسط را تاخیر اندازد خواه تا زمان قسط دیگر باشد یا کمتر از آن و این مرویست و شیخ علی رحمه الله هم این
قول را معتمد نیست و مستحب است مولی را که در صورت عجز غلام مکاتب مهلت بدهد او را و کتابت عقد لازم است خواه مطلق باشد
یا مشروط و بعضی گفته اند که اگر مشروط باشد عقد جایز است از طرف عبد زیرا که میرسد او را که عاجز سازد خود را و فسخ عقد کتابت کند
و قول اول اشبه است و مسلم نمیداریم که بنده را جایز باشد خود را عاجز ساختن بلکه بر او واجب است سعی کردن در تحصیل مال کتابت و اگر
امتناع کند جبر میکنند او را بر سعی و شیخ رحمه الله فرموده که جبر نمیکنند و در آن اشکال است زیرا که عقد کتابت اقتضای وجوب سعی
میکند پس شبه اجبار است و لیکن اگر عاجز آید آقا را میرسد که فسخ عقد کتابت نماید و اگر هر دو اتفاق کنند بر فسخ انهم صحیح است و همچنین
صحیح است که ابرا کند آقا عبد را از مال کتابت و باطل نمیشود کتابت بموت آقا و وارث را میرسد که مطالبه مال الکتابت نماید و آزاد
میشود بادای مال کتابت بورثه و معتبر است در مالک که بالغ عاقل باشد و باختیار کتابت نماید نه باجبار و جایز التصرف باشد یعنی
محجور علیه نبود و آیا معتبر است اسلام هم در آن تردد است و وجه عدم اشتراط است پس اگر مکاتب کند کافر ذمی غلام کافر ذمی خود را
در عوض خمر یا خنزیر و تقابض آن نمایند حکم میکنند بر آنها به التزام آزادی و اگر هر دو مسلمان شوند باطل نمیشود مکاتبت اگر چه قبض خمر
و خنزیر نکرده باشد و واجب است بر مملوک که قیمت آن بدهد و جایز است ولی یتیم را که مکاتب کند غلام یتیم را اگر در آن منفعت و صلاح او باشد و در این قولیست
بعدم جواز و اگر مرتد شود کسی بعد از آن مکاتب کند غلام خود را صحیح نیست مکاتبت زیرا که اگر مرتد فطری باشد ملک او و تعلق بورثه
او میگیرد و ملک غیر را مکاتبت نمودن صحیح نیست و اگر مرتد ملی باشد عبد مسلمان را از دست او بر می آیند و تصرفات او نمیکنند و معتبر است
در مملوک که بالغ و عاقل باشد زیرا که صبی و مجنون را شایستگی قبول چیزی نیست و در مکاتب ساختن بنده کافر تردد است اظهر آنست
که جایز نیست زیرا که حق تعالی فرموده فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا یعنی مکاتب بسازید آنها را اگر در آنها خیری بدانید و در کافر
خیری نیست اما مدت پس شرط بودن مدت خلافست بعضی علما گفتند میعاد مدت در کتابت شرط نیست بلکه صحیح است

کتابت خواه در حال باشد یا بعد مدت و بعضی شرط کرده اند میعاد را و این اشبه است زیرا که آنچه بالفعل در دست مملوک است مال آقای
اوست پس صحیح نیست که معامله عتق خود کند در برابر آنچه در ملک عبد نیست آن چیزیست که متوقع الحصول باشد پس می باید برای
آن مدت معین کنند و اگر یک مدت هم برای ادای آن مقرر کنند کافی است و در بسیاری مدت حدی نیست هرگاه معین و معلوم باشد
و لابد است از اینکه وقت ادای آن مشخص باشد پس اگر بگوید بغلام خود که مکاتب ساختم ترا به اینکه ادا کنی بمن فلان مبلغ در سال یا بعضی
که سال ظرف زمان ادا باشد صحیح نیست زیرا که وقت ادا معین و مشخص نشده و اگر گشت در تمام سال و جایز است که اقساط مساوی
مقرر کنند یا مختلف و بعضی گفته اند که مدت میباید متصل بزمان عقد باشد باین طریق که در عقد کتابت زمانی که مقرر کنند مانند
یکماه یا دو ماه از روز عقد نه اینکه بعد از یکماه از مدت عقد مثلا لیکن در اشتراط آن تردد است و اگر بگوید که مکاتب ساختم ترا بخدمت
یکماه و یک دینار بعد از یکماه صحیح است وقتیکه معلوم باشد جنس دینار و لازم نیست وقت ادای دینار تا تاخیر تا مدت دیگر زیرا که مذکور
شد که یک اجل هم در کتابت کافیست و اگر بیمار شود غلام در آن ماه خدمت باطل میشود کتابت زیرا که عوض متحقق نشده و اگر بگوید
که مکاتب کردم ترا بر خدمت یکماه بعد از این ماه بعضی فقها که اشتراط اتصال مدت بزمان عقد کرده اند نزد آنها باطل میشود کتابت
و در آن تردد است و اگر مکاتب کند او را و بعد از آن قید کند او را مدتی بعضی فقها گفتند که واجب است که مهلت دهد او را در ادای
وجه قسط زیاده از میعاد بقدر مدت حبس و بعضی دیگر گفته اند که اجرت مدت حبس بدهد و آن اشبه است اما عوض که آنرا مال الکتابت
خوانند پس معتبر است در آن که دین باشد بمیعاد وقت معلوم و موصوف بصفتی که باعث تعین آن دین شود و صحیح باشد که مولی مالک
آن شود پس صحیح نیست کتابت در برابر مال معین موجود فی الحال و نه بر مال مجهول بلکه باید که ذکر شود در وصف آن هرچه بآن تفاوت
قیمت ثمن میشود بنوعی که جهالت از آن برطرف شود پس اگر مال الکتابت از جمله طلا و نقره باشد باید وصف کند آنرا چنانچه وصف می کنند
در نسیه مانند درهم مسکوک بسکه فلان یا دیناری که باین وزن یا باین قیمت باشد مثلا اگر عوض کتابت متاع باشد آنرا معین
کنند بنوعیکه جهالت از آن برطرف شود چنانچه در بیع سلم میکنند و جایز است که مکاتب کند عبد را بهر قدر که خواهد از نقدین و مکروه
است که مکاتب کنند او را بر زیاده از بهای او و جایز است مکاتبه نمودن بر منفعتی مانند خدمت و دوختن جامهها و ساختن عمارتی
بعد از آنکه وصف کنند این امور را بوجهی که رفع جهالت شود و هرگاه جمع کند شخصی در میان کتابت عبد و فروختن متاعی و اجاره
ملکی یا سوای آن عقود و معاوضات مانند رنگ کردن پارچه در یک عقد صحیح است مثلا بگوید که مکاتب ساختم ترا و فروختم
این جامه را و اجاره دادم این شتر را بتو مجموع در بدل صد درهم و او هم قبول کند جمیع عقود مذکوره واقع میشود در بدل مجموع
صد درهم و در این صورت اگر مطلوب باشد که معلوم کنند که حصه عوض کتابت مثلا چه مقدار میشود طریقش اینست در این صورت
که قیمت عبد را معلوم کنند که در وقت کتابت چه می ارزید و همچنین قیمت جامه و کرایه شتر و فرض کنیم که قیمت عبد ده درهم بود و قیمت

جامه ده درهم و کرایه شتر هم ده درهم مجموع سی درهم میشود و قیمت عبد ثلث مجموع سی درهم است و این هر سه عقد که در بدل صد درهم شده
مقسوم میشود صد درهم بر سه عقد اثلاثا پس ثلث آن وجه مکاتب باشد که سی و سه درهم و ثلث درهم بود هرگاه آنرا ادا کرد آزاد میشود و علی هذا
القیاس در صورت تفاوت حصص مذکوره و قیمت ما اجرت هر عقد را حصه از مجموع ما وقع علیه العقود باختلاف تعلق میگیرد و همچنین
جایز است که مکاتب کنند دو کس عبد مشترک را خواه حصه های آنها برابر باشند و خواه عبد یا مختلف و بدل کتابت از هر دو مالک مساوی
باشد یا متفاوت و جایز نیست که مال الکتابت به یک شریک بدهد و شریک دیگر ندهد و اگر بدهد هر چیزی مشترک باشد در میان هر دو
مالک و اگر اجازت دهد یک شریک بشریک دیگر در گرفتن جایز است که او بگیرد و اگر مکاتب کند سه غلام را در یک عقد صحیح است
و هر کدام مکاتب شود بقدر حصه خود از آنچه بر آن مکاتب شده باین معنی که هر سه غلام قیمت کنند که در وقت عقد مکاتبت چه می
ارزیدند و قیمت هر یک با مجموع چه نسبت دارد بهمان نسبت از مال الکتابت حصه بهر کدام تعلق میگیرد و هر کدام از آنها که حصه مال الکتابت
ادا کند آزاد میشود و موقوف نمی ماند بر ادای حصه دیگران و هر کدام از آنها که عاجز شود بر عبودیت میماند و اگر شرط کند مالک بر آنها که هر کدام
ضامن یکدیگر در ادای مال الکتابت شوند و در احضار هم شرط و کتابت هر دو صحیح باشد و اگر بدهد مکاتب فدیه خود را پیش از مدت آقا مختار
است در قبض و تاخیر اگر عاجز شود مکاتب مطلق واجبست بر امام که آزاد کند او را از مال زکوة از حصه رقاب یعنی بندگان تحت الشدة
و اگر مکاتبت فاسد باشد و موافق شرایط نشود لغو خواهد بود و حکم مکاتبت ندارد **اما احکام** و آن مشتمل است بر چند مسئله **اول** هرگاه
بمیرد مکاتب مشروط باشد باطل شود کتابت او و آنچه از او میماند مال آقای اوست و اولاد او هم غلام هستند و اگر مکاتب مشروط نباشد
بلکه مطلق بود و تفسیر مشروط و مطلق مکرر گذشت آزاد میشود از او بقدر آنچه از مال الکتابت ادا کرده و باقی میماند از او بر بندگی آقا بمقدار
آنچه ادا نکرده و از ترکه او هم حصه رقیت تعلق بمولای او میگیرد و آنچه از او آزاد شده بقدر آن از ترکه او مال ورثه اوست و اگر وارث
او بود را احکام تابع آن غلام باشد یعنی قدری از او هم آزاد شده باشد و ما بقی در رقیت از حصه حریت قدری از مال مکاتب باو رسیده
عوض باقی مال الکتابت میدهد و آزاد میشود و اگر مالی نداشته باشد از مکاتب اولاد او سعی میکنند در ادای باقی مال الکتابت پدر و
هرگاه ادا کنند همه اولاد آزاد میشوند و آیا میرسد آقا را که جبر کنند اولاد مکاتب را جهت ادای بقیه عوض کتابت در آن تردد است و در روایتی
وارد شده که بقیه مال الکتابت را از اصل ترکه او میدهند و اولاد آزاد میشوند و ما بقی مال از آنهاست و روایت اول اشهر است و اگر
کسی وصیت کند برای مکاتب بمالی صحیح است وصیت برای او بقدر یکه آزاد شده و باطل است بقدر زیاده از حصه آزادی و اگر واجب
شود او را حدی بمقدار حریت حد احرار بر او جاری میشود و بمقدار رقیت حد عبید و اگر زنا کند آقا بکنیز مکاتب خود بقدر رقیت
آن کنیز حد از مولی ساقط میشود و بقدر حریت جاری **دوم** جایز نیست مکاتب را که تصرف کند در مال خود بفروختن چیزی و نه بهبه
یعنی بعنوان گذاشتگی و رعایت و بخشیدن بکسی و نه آزاد کردن غلامی و نه بقرض دادن مالی بدون اجازت آقا و همچنین جایز نیست

آقا را هم تصرف کردن در مال مکاتب مگر بطریق اخذ حق خود از مال الکتابت جایز نیست و اگر کنیز مکاتبه را وطی کند خواه بملک یا بنکاح
و اگر کنیز مکاتب اطاعت او کند در فعل زنا مستوجب حد میشود و مراد از حد درینجا تعزیر است زیرا که بسبب مکاتبت از ملک آقا بر نمی آید و این
اشبه است که موجب سقوط حد میشود و جایز نیست مولی را وطی کنیز غلام مکاتب و اگر وطی کند بطریق شبهه واجب میشود بر او که مهر المثل آن کنیز
بدهد و هر چه پیدا کند غلام مکاتب پیش از آزادی مال الکتابت یا بعد از ادای آن پس آن مال اوست زیرا که تسلط آقا از او ساقط شد بکتابت
و تزویج نمیکند کنیز مکاتبه بدون اجازت آقا و اگر بی اجازت تجویز کند عقد آن کنیز موقوف بر اجازت مالک است خواه مکاتبه مطلق باشد
یا مشروط و همچنین نمیرسد مکاتب را وطی کنیزی که بخرد آنرا مگر باجازت آقای خود هر چند مکاتب مطلق باشد سیوم هر چه شرط کند آقا بر غلام مکاتب
خود در عقد کتابت لازم میشود بر او مادام که مخالف کتاب الله و سنت پیغمبر نباشد چهارم اگر حملی در شکم کنیز باشد و او را مکاتب گرداند
حمل مکاتب نخواهد بود و لیکن اگر حمل بگیرد بعد از کتابت بر بچه که او هم غلام آقا باشد درینصورت حکم اولاد آن کنیز حکم آن کنیز خواهد بود از آن
اولاد هم آزاد میشود بعد ادای مال الکتابت بقدری از مادر آنها آزاد شده و اگر کنیز مکاتبه تزویج کند با مردی آزاد اولاد او آزاد میشوند
و اگر حمل بگیرد از آقای خود باطل نمیشود کتابت او زیرا که استیلاد منافی کتابت نیست پس اگر بمیرد آقا و بر او باقی باشد چیزی از مال الکتابت
آزاد میشود آن کنیز از حصه ولد خود و اگر او را ولدی نباشد سعی میکند و بکسب خود مال کتابت بهم رسانیده بورثه آقا میدهد پنجم مکاتب
مشروط رق است حکم غلام صرف دارد در زکوة فطره او واجب است بر آقای او و اگر مکاتب مطلق باشد واجب نیست بر آقا زکوة فطره
او و نه بر او مگر آنکه قدری از مال الکتابت آقا رسانیده باشد و بمقدار آن آزاد شده پس بقدر حریت زکوة مذکور بر او واجب می شود
و هر گاه واجب شود بر او کفاره ادای کفاره بصوم کند و اگر کفاره بعتق رقبه ادا کند مجزی نیست او را و همچنین اگر کفاره بدهد یا اطعام مساکین
آنهم مجزی نیست و اگر آقا او را اجازت بدهد بکفاره عتق رقبه یا اطعام مساکین بعضی گفته اند باز مجزی نیست از و زیرا که کفاره داده بر او
واجب نبود ششم هر گاه مملوکی مکاتبت مشترک باشد در میان دو آقا و یکی از حصه خود آزاد کند آن مملوک مالک نصف نفس خود میشود و کسی
که نکند مشترک است در میان او و آقای دویم و اگر یکی از این دو طلب مهایات کند یعنی آقای دویم با آن مملوک خواهش تقسیم ایام
و کسب و کار کند جایز است و تقسیم میشود باین طریق که یک روز حاصل او از آقا باشد و یک روز از عبد و هر کس از این دو که قبول مهایات
نکند او را مجبور میسازند بر قبول آن و بعضی میگویند که جبر بر او نمیتوان کرد بلکه هر چه هر روز کسب کند هر دو در آن شریک کنند و این قول اشبه
است هفتم اگر مکاتب کند بنده خود را و بمیرد پس ابرا کند یکی از ورثه حصه مال الکتابت آن عبد را یا آزاد کند او را از حصه خود صحیح
است و قیمت حصه باقی ورثه بر ذمه او نمیشود و شیخ علی رحمه الله فرموده که معتمد آنست که در صورت ابرا نمیشود و در صورت عتق میشود
هشتم هر که مکاتب کند بنده خود را اگر بر ذمه او از وجه زکوة باشد چیزی واجب است که آن مکاتب را هم معاونت کند بعطای چیزی
از مال زکوة خواه قلیل باشد یا کثیر و اگر نزد او مال زکوة نباشد مستحب است که با و عطای کند هر چند واجب نباشد نهم اگر شخصی را

دو غلام مکاتب باشد و یکی ادای مال الکتابت کند و مشتبه شود که کدام یک ادا نموده صبر میکنند در مطالبه بامید آنکه بخاطر برسد و اگر بمیرد
آقا بدون بخاطر آوردن تعیین استخراج تمام ادا کننده میکنند بقرعه و اگر هر دو غلام دعوی کنند بر مولی که علم دارد بمودی قول قول آقاست
باقسم او و بعد از آن بقرعه تعیین میکنند مکاتب مودی را دهم جایز است فروختن مال الکتابت یعنی پیش از قبض پس اگر برساند عبد
مکاتب آن مال را بمشتری آزاد میشود و اگر مکاتب مشروط باشد و عاجز آید از ادای آن و فسخ کند مولی عقد مکاتبت را بر میگردد مملوک
بسوی بندگی مولای خود و جایز است فروختن مکاتب مشروط بعد از آنکه او عاجز شود از ادای مال الکتابت و آقا فسخ کتابت کند
و جایز نیست فروختن مکاتب مطلق و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر مکاتب مطلق هم عاجز آید از ادای مال الکتابت کلا یا بعضا
و مولی فسخ کتابت او کند جایز است که او را هم بفروشد اگر از کل عاجز آید تمام او را بفروشد و اگر از ادای بعض عاجز شود حصه رقیت
او را بفروشد و مابقی بقدر ادای مال الکتابت آزاد باشد یازدهم اگر تزویج کند مولی دختر خود را بغلام مکاتب و بعد از آن بمیرد
پس مالک شود دختر شوهر خود را فسخ نکاح میشود در میان آنها دوازدهم هرگاه اختلاف کنند آقا و غلام مکاتب در مقدار مال الکتابت
یا در مدت آن یا در اقساط پس قول قول آقاست باقسم او و اگر بگوئیم که قول قول منکر زیادتی مال و زیادتی مدت است خوب است
سیزدهم هرگاه بدهد عبد مکاتب مال الکتابت را و حکم کند مولی بحریت آن عبد و بعد از آن ظاهر شود که مال الکتابت معیوب بود پس
اگر راضی شود آقا بهمان معیوب عتق متحقق شد و اگر رد کند عتق باطل شود زیرا که آن مشروط بعوض بود و هرگاه عوض رد شد مشروط
با آنهم باقی نماند و اگر در عوض عیبی بهم رسد در دست آقا مانع رد آن بعیب سابق نمیشود و بار دتفاوت قیمت که بعیب و هم در آن مال بهم رسیده
باشد نیز بکند و شیخ رحمه الله فرموده که عیب حادث مانع رد بعیب سابق میشود و این بعید است چهاردهم هرگاه جمع شود بر بنده مکاتب چند دین
دیگر با مال الکتابت پس آنچه در دست او ست اگر وفا بهمه دیون کند نزاعی نیست و اگر کفایت نکند و مکاتب مطلق باشد موافق حصه و رسد
دیون تقسیم آن کنند میان قرضخواهان و مولای او و آن عبد اگر مکاتب مشروط باشد اول ادای دین باید کرد زیرا که در تقدیم دین او محافظت حق
قرضخواهان و حق مالک هر دو میشود و اگر بمیرد مولی و عبد مکاتب مشروط باشد کتابت باطل میشود و آنچه در دست او باشد از مال در ادای
دین او میدهند نه در وجه کتابت و اگر بقدر دین نباشد قرضخواهان موافق حصه و رسد دین آن را تقسیم میکنند و ضامن دین
او نمیشود آقا زیرا که دین تعلق بهمان مال و گرفت و بس پانزدهم جایز است که مکاتب کند حصه از غلام را هرگاه تتمه آن عبد
حر باشد یا بر رقیت همان مولی بود و شیخ رحمه الله آنرا جایز ندانسته و اگر تتمه آن غلام مملوک مالک دیگر باشد پس اگر آن مالک
دویم اجازت بکتابت بدهد بشریک خود صحیح است کتابت و اگر اجازت ندهد صحیح نیست زیرا که متضمن ضرر شریک است و نیز ثمره
کتابت استقلال عبد است در اکتساب مال و در صورت شرکت متحقق نمیشود زیرا که بدون اجازت شریک سفر نمیتواند کرد و در
اکتساب مال پس مستقل در اکتساب نباشد اما لواحق پس مشتمل است بر چند مقصد اول در احکام لواحق تصرفات مکاتب

است و سابق بیان کردیم که جایز نیست مکاتب در مال خود تصرفی کند که منافی کسب مال بود مانند بخشش مال بکسی یا کم کردن در قیمت مال
خود یا بمضاربت دادن مال یا آزاد کردن بنده بغیر اجازت مولی چنانچه صحیح است که مال خود را به بیگانه ببخشد با اجازت آقا صحیح است که ببخشد
بآقای خود هم زیرا که منع تصرف مذکور از جهت حق مولی است نه از جهت دیگر لاحق میکنیم در اینجا چند مسئله دیگر **اول** مقصود از کتابت
عبد تحصیل عتق است و تمام نمیشود مگر آنکه آن عبد را واگذارد مولی در سعی و اکتساب بهر نحو که باشد از وجوه مکاتب مانند بیع و شرا و قبول هبه
و اصطیاد و غیره پس صحیح است که با آقای خود چیزی بفروشد و بدیگری هم بخرد از آقای خود مالی و از غیر آقا هم در صورت گمان انتفاع در معاملات
پس میفروشد به نقد نه نسیه مگر آنکه بفروشد بخریدار به قیمت زیاده از قیمت حال و قیمت حال را بالفعل بگیرد از مشتری و زیاده را بر میعاد بگذارد
و مکاتب اگر چیزی را به نسیه بخرد جایز است یا بطریق بیع و سلم بفروشد متاعی را که قیمت آن فی الحال بگیرد و متاع را میعاد مقرر کند و جایز نیست
او را که برهن بگذارد متاع خود را زیرا که در آن خطر تلف است و منفعتی نیست و همچنین جایز نیست که بمضاربت بدهد مال خود را **دوم** هرگاه از عبد
مکاتب مالی باشد بر ذمه مولی و وقت ادای قسط مال الکتابت برسد پس اگر هر دو مال مساوی یکدیگر باشند در جنس و وصف برابر میشوند
با یکدیگر و تقاضا نمی‌ماند و اگر از یکی زیاده باشد و از دوم کم تقاضا متعلق بر زیاده میگیرد و مساوی محسوب میگردد و اگر دو مال مذکور از
دو جنس مختلف باشند مثلا از یکی جنس پارچه باشد و از دوم جنس غله تقاص یعنی استیفای حق همدیگر نمیشود مگر برضای همدیگر و همین حکم است
در هر معامله که در میان دو کس باشد و هرگاه هر دو راضی شوند برائت ذمه طرفین متحقق میشود و احتیاج نیست که هر کدام مافی الذمه را قبض
دیگری بدهد و مافی الذمه او را از او بگیرد خواه آن مال از جمله نقدین باشد یا از امتعه و در این قول دیگر هم هست به تفصیل و آن اینست که اگر هر دو
مال از جنس اثمان باشند یعنی از جنس طلا و نقره پس یکی قبض کند از غریم خود مافی الذمه او را که نقره باشد مثلا و همان را عوض دین خود که طلا
باشد بدهد کافی است و اگر از جنس امتعه باشند باید هر کدام حق خود را از غریم خود بگیرد و در بدل حق غریم باو بدهد و اگر از یکی نقد باشد و از دوم
متاع و متاع را از غریم بگیرد و باو بدهد در عوض نقد جایز است و برعکس جایز نیست و این مبنی بر آنست که تقاص حکم بیع داشته باشد و شرایط بیع
در آن معتبر بود که بیع دین بدین لازم نیاید و بیع متاع پیش از قبض نشود **سیوم** هرگاه بخرد مکاتب پدر خود را بدون اجازت آقا صحیح نیست
خریدن او زیرا که پدر بمجرد خریدن پسر آزاد میشود و نقصان مالی بمکاتب میرسد که ضرر مولای اوست و اگر اجازت بدهد مولی صحیح است
و همچنین اگر وصیت کند مالک پدر عبد مذکور که او را به پسرش بدهند بعد فوت مالک در قبول این وصیت ضرری بعبد مکاتب نباشد
باین صورت که پدر آن عبد باکتساب خود مؤنت پیدا میکرده باشد و مستغنی بود از مکاتب پس هرگاه قبول کند آن وصیت را و ادا کند
مال کتابت آزاد میشود عبد مکاتب باداء مال الکتابت و پدر را هم برای اینکه در ملک پسر آمده و اگر عاجز شود از ادای مال الکتابت و فسخ
کند مولی عقد کتابت را هر دو پدر و پسر غلام او خواهند بود و لیکن در غلامی پدر تردد است **مترجم گوید** سبب تردد اینست که آن غلام
تعلقی به پسر گرفته و تشبث بحریت بهم رسانیده پس استرداد او در رق معقول نیست و لیکن اقوی استرداد است زیرا که پدر آزاد میشود

درصورتیکه در ملک پسر در آید و هرگاه پسر هم عبد باشد او را صلاحیت مالک شدن نیست پس آزاد نشود **چهارم** هرگاه عبد مکاتب جنایت
کند بر کسی و مجنی علیه طلب قصاص جنایت یا دیت کند مکاتب را میرسد که آن غلام را خلاص کند باداء دیت که تفاوت قیمت جنایت بود
مگر آنکه در خلاص ساختن او مدیت نفع مکاتب باشد و اگر غلام پدر مکاتب باشد که باجازت مولی خریده باشد او را نمیرسد مکاتب را که
او را خلاص کند باداء دیت هر چند آن دیت کمتر از قیمت پدر او باشد زیرا که مال حاضر را که قیمت او ست تلف میکند و باقی میگذارد و مالی را
که بآن منتفع نمیتواند شد زیرا که تصرف مالکانه بر پدر خود نمیتواند کرد و درین مسئله تردد است زیرا که فقها گفته اند که درصورت عجز از اداء مال
الکتابت پدر خود را که باجازت آقا خریده باشد جهت اداء مال الکتابت میتواند فروخت پس مال لا ینتفع به نباشد **مقصد دویم** در بیان
احکام جنایت مکاتب است و احکام جنایتی که بر مکاتب کنند و دران دو قسم است **اول** در مسایل متعلق بمکاتب مشروط است و آن هفت
مسئله است **اول** هرگاه جنایت کند مکاتب بر آقای خود عمدًا پس اگر آن جنایت قتل نفس باشد یعنی آقا را بکشد اخذ قصاص تعلق بورثه
آقا دارد پس اگر او را قصاص کنند و بکشند حکم مردن او دارد که گویا باجل خود مرده است و مالی که ازو مانده مال ورثه آقاست و اگر جنایت
قتل نفس نباشد و قطع عضوی مانند بریدن دست یا پا پس اگر ورثه هم همان عضو را ازو ببرند بطریق قصاص در باقی کتابت بحال
خواهد بود و اگر جنایت بطریق خطا از مکاتب نسبت باقا آمده باشد دیت آن تعلق برقبه مکاتب میگیرد باین معنی که هرگاه آزاد شود اداء
دیت ذمه خود بکند و میرسد آن مکاتب را خلاص کند نفس خود را بادادن دیت جنایت زیرا که این تعلق مصلحت او دارد پس اگر در دست
او مالی بود بقدر اداء مال الکتابت و دیت جنایت و آنرا ادا کند بمولی آزاد میشود و اگر کم باشد که وفا بهر دو نکند اداء دیت کند مقدم
بر مال الکتابت و بعد ازان اگر ظاهر شود که عاجز شد از اداء مال الکتابت میرسد آقای او را که فسخ کتابت او نماید و اگر مطلقا او را مالی نباشد
و عاجز شود از اداء مال الکتابت پس اگر فسخ کند آقا کتابت او را رق مولی میشود و دیت جنایت هم ساقط میشود ازو زیرا که مولی را مالی
بر ذمه مملوک خود نمیباشد و مال الکتابت هم ساقط میشود بسبب فسخ کتابت **دویم** هرگاه مکاتب جنایتی کند بر بیگانه یعنی غیر مالک عمدًا
و به بخشد مجنی علیه او را کتابت او بحال خود است و اگر قتل نفس کند عمدًا و ورثه مقتول او را قصاص کنند حکم مرده دارد که مال و تعلق باقا
میگیرد و اگر قتل خطا کند میرسد او را که خود را خلاص کند باداء دیت و ارش جنایت و اگر مالی نداشته باشد پس میرسد آن بیگانه را که او را بفروشد
در بدل ارش جنایت مگر آنکه آقا ارش جنایت بدهد بمجنی علیه یا بورثه او پس اگر آقا خلاص کند او را کتابت بحال خواهد بود **سیوم** هرگاه جنایت
کند غلام او بر کسی بطور خطا مکاتب را میرسد که ارش جنایت بدهد و غلام خود را خلاص کند بشرطیکه ارش جنایت کمتر از قیمت غلام بود
و اگر زیاده از قیمت او بود نمیرسد مکاتب را که ارش بدهد چنانچه نمیرسد او را که بخرد متاعی را زیاده از قیمت مثل **چهارم** هرگاه جنایت کند
مکاتب بر جماعتی پس اگر جنایت عمدًا باشد قصاص ازو میتوانند گرفت و اگر جنایت بخطا بود میرسد آنها را ارش جنایت که تعلق برقبه
مکاتب میگیرد پس اگر مالی که در دست او باشد بقدر ارش جنایت بود میرسد مکاتب را که آنمال بمجنی علیهم بدهد و خود را خلاص کند

از دعوی آنها و اگر او را مالی نباشد همه شریک میشوند در قیمت آن عبد مکاتب موافق حصه های ارش جنایت هر کدام **پنجم** هرگاه مکاتب
باشد غلامی که آن غلام پدر مکاتب بود و بکشد غلام دیگر او را جایز نیست که مکاتب پدر خود را قصاص کند در بدل غلام چنانچه از قتل
پسر بر پدر قصاص نیست و اگر مکاتب را چند غلام باشند و جنایت کنند بعضی از آنها بر بعضی دیگر جایز است مکاتب را قصاص کند جانی را
از برای قطع مال تعدی و ظلم یعنی هرچند قصاص متضمن ضرر او ست و تصرفات مکاتب در مال خودش بنوعی که متضمن ضرر باشد جایز نیست
و در قصاص ضرر مکاتب است لیکن برای صلاح کل که و لکم فی القصاص حیوة تحمل این ضرر مستثنی شده است **ششم** هرگاه بکشند مکاتب را
حکم مرده دارد که کتابت او باطل میشود و دیت مال آقای او ست و اگر جنایت کند بر عضوی از اعضای او عمداً و جنایت کننده آقای او
باشد قصاص نمیکنند آقا را لیکن بر او لازم میشود ارش جنایت یعنی تفاوت قیمت که بمکاتب بدهد و همچنین اگر جنایت کننده بیگانه
بود و آزاد و اگر غلام باشد قصاص بر او لازم میشود و در هر جا ثابت میشود و تفاوت قیمت آنرا بمکاتب میدهند زیرا که داخل کسب
او ست **هفتم** هرگاه جنایت کند غلام آقا بر مکاتب او عمداً او مکاتب طلب قصاص کند آقا را میرسد که منع او کند از قصاص
زیرا که مکاتب لعبد است و سلطنت آقا بر او باقی ست تا هنگامی که مال الکتابت ادا کند و اگر جنایت بطریق خطا باشد و مکاتب طلب
ارش کند از او یعنی تفاوت قیمت خواهد آقا منع او نمیتواند کرد زیرا که اینکار بمنزله اکتساب مال است و اگر خواهد که ببخشد ارش جنایت را
بجانی موقوف میماند بر رضای آقا اما مکاتب مطلق پس هرگاه از مال الکتابت چیزی ادا کند آزاد میشود از او بحساب همان که ادا نموده
مانند نصف یا ثلث یا غیر آن پس اگر چنین مکاتبی جنایت کند بر حری عمداً و قدری از او آزاد شده باشد یا دای مقداری از مال
الکتابت قصاص میگیرند از مکاتب و اگر جنایت کند بر مملوکی قصاص گرفته نمیشود از او زیرا که در او حریت تعلق گرفته و قصاص
عبد از حر گرفته نمیشود و لازم میشود بر او که تفاوت قیمت جنایت بدهد بآن مجنی علیه مملوک بمقدار حریت و تتمه تفاوت قیمت بر رقبه او
تعلق میگیرد بقدر رقیت و اگر جنایت کند مکاتبی بر مکاتبی که هر دو مساوی باشند در حریت و عبدیت قصاص جاری میشود در جانی
و اگر حریت جنایت کننده زیاده از حریت مجنی علیه بود قصاص گرفته نمیشود از و و اگر کمتر باشد قصاص گرفته میشود و اگر جنایت کند
مکاتب خطای بقدر حریت او یعنی ارش جنایت تعلق بعاقله او میگیرد که از عاقله او باید گرفت و تفسیر عاقله در کتاب الدیات مذکور
خواهد شد و تتمه تعلق برقبه او میگیرد و آقای او را میرسد که خالص کند حصه مملوکیت او را بادای حصه آن از ارش جنایت خواه آن
مکاتب جنایت بر عبد کرده باشد یا بر حر و اگر جنایت کند بر او حری پس قصاص بر حر نیست و ارش جنایت از و میگیرند و اگر مملوک
باشد قصاص میگیرند از او در جنایت عمداً **مطلب سیوم** در احکام مکاتبت در وصایا و درین چند مسئله است **اول** صحیح نیست
وصیت کردن رقبه مکاتب یعنی بگوید که بعد از من فلان غلام مکاتب مرا بفلان شخص دهند چنانچه صحیح نیست فروختن مکاتب و اگر بگوید
که فلان غلام مکاتب من اگر عاجز آید از ادای مال الکتابت و فسخ کتابت نماید پس وصیت کردم که او را بتو بدهند جایز است و اگر

هر دو وصیت مذکوره برای یک کس کند یا برای دو کس کند جایز است مثلاً بگوید آقا که اگر مکاتب مال الکتابت بدهد وصیت کردم که آنرا بتو بدهند
و اگر عاجز آید و فسخ کتابت نماید همان مکاتب بعد از من مال تو باشد یا بزید و عمرو بگوید که اگر ادای مال الکتابت کند مکاتب بعد از من بزید
بدهند و اگر عاجز آید و فسخ کتابت نماید او را بعمرو بدهند **دویم** هرگاه مکاتب کند غلام خود را بعقد کتابت فاسد و بعد از ان وصیت کند
بآن عبد که او را بعد از من بفلان بدهند صحیح است و اگر وصیت کند بمال الکتابت که بر ذمه اوست صحیح نیست زیرا که بسبب عقد فاسد بر ذمه
عبد چیزی نمیشود و اگر بگوید که اگر قبض کنم آن مال را از و پس وصیت کردم بآن برای تو صحیح است زیرا که مالی که باو بدهد مال مالکست و بعقد
کتابت فاسد مال مکاتب نمیشود **سیوم** اگر وصیت کند که بخشند از مال الکتابت او اکثر از جمله آنچه باقی مانده براو این وصیت است
بنصف باقی مع شی زاید و ورثه مختارند در تعیین مقدار زاید و اگر بگوید ساقط کنند از او اکثر از آنچه بر ذمه او مانده و مثل اکثر پس این
وصیت است باسقاط تمام باقی باطل است در زیاده از تمام و اگر بگوید که ساقط کنند از و هرچه میخواهد پس اگر مکاتب خواهد که قدری ساقط
کند و قدری بر خود بگذارد صحیح است و اگر خواهد که تمام ساقط شود فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که لفظ هرچه خواهد دلالت بر بعض کند نه بر تمام
بقرینه حال پس باید چیزی باقی گذارد **چهارم** هرگاه بگوید که ساقط کنند از او قسط وسط را پس اگر در میان اقساط مال الکتابت قسط وسطی
باشد از روی عدد مانند اینکه سه قسط مقرر شده هر یک قسطی یک دینار پس دویم وسط است باعتبار عدد در میان دو طرف که اول
و سیوم است یا باعتبار مقدار مال مانند اینکه چهار قسط باشد دو قسط دو دو دینار و قسط سیوم سه دینار و قسط چهارم چهار دینار
در نصیبت وسط اقساط باعتبار مقدار مال سه دینار است منصرف میشود وصیت بسوی همان وسط که آنرا باید اسقاط کنند و اگر در اقساط
وسط عددی هم باشد و وسط مقداری هم ورثه موصی مختارند هر کدام از این دو وسط که خواهند اسقاط نمایند و بعضی فقها گفته اند که بقرعه
تعیین وسطی باید نمود و این خوبست و اگر وسط در اقساط نباشد نه باعتبار عدد اقساط و نه باعتبار مقدار مال جمع میکنند چهار قسط مساوی
باشد در هر قسطی یک دینار پس وسط چهار دو دینار باشد از دو قسط که در میان اول قسط و قسط چهارم واقع شده اند پس از چهار قسط
قسط دویم و سیوم وسط بود و از شش قسط سیوم و چهارم وسط باشد آنرا بموجب وصیت موصی اسقاط نمایند **پنجم** هرگاه آزاد کند غلام مکاتب
خود را در مرض خود یا ابرای مال الکتابت کند او را پس اگر حاق شود از ان مرض عتق هم صحیح و لازم میشود و ابرا هم و اگر بمیرد در همان
مرض بر می آید عتق یا ابرا هر کدام که واقع ساخته از ثلث مال میت زیرا که منجزات مریض هم در حکم وصیت است علی الاصح و در این
قول دیگر هم هست که منجزات از اصل ترکه بر می آید و در زیاده از ثلث مال هم جاری میشود پس درین مسئله ملاحظه باید کرد که ثلث مال
میت چه مقدار است و مال الکتابت چه قدر است و قیمت آن عبد چه مقدار اگر مال الکتابت مثلاً زیاده از قیمت عبد باشد و بقدر
ثلث ترکه یا کمتر از ان بود ابرای مال الکتابت صحیح باشد و عبد بهمان آزاد میشود و اگر قیمت آن عبد زیاده از مال الکتابت بود
و از ثلث ترکه زیاده نباشد باز عتق صحیح است و اگر یکی ازین دو زیاده از ثلث ترکه باشد و دویم برابر ثلث یا کمتر هر کدام که

زیاده از ثلث بود آنرا می اندازند و عتبار نمیکنند و بدیهی که بقدر ثلث یا کمتر است آزاد میشود و اگر اقل امرین هم زیاده از ثلث ترکه
بود آزاد میشود از آن بنده بقدر آنچه از ثلث ترکه میت زیاده نباشد و باطل میشود وصیت در زیاده بر آن و بکسب و کار خود باقی
مال الکتابت هم بهم رسانیده بود به آقای خود میدهد و اگر از ادای آن عاجز آید میرسد ورثه را که بقدر آنچه بر ذمه او مانده از و بر رقیت باقی بگذارند
ششم هرگاه وصیت کند بآزاد کردن بنده که او را پیش از وصیت مکاتب کرده باشد و بمیرد و سوای آن عبد مالی نداشته باشد و وقت
قسط مال الکتابت نرسیده ثلث آن عبد بوصیت آزاد میشود بمجرد فوت آقا و در عتق ثلث عبد احتیاج انتظار نیست که بعد از رسیدن وقت
قسط مال الکتابت آزاد میشد و بعد از ادای ثلث بوصیت اگر مال کتابت تمام ادا کند بورثه حاصل میشود ورثه را مال و آزاد میشود
تماما و اگر عاجز آید از ادای مال الکتابت دو ثلث آن عبد را بر میگردانند ورثه بسوی غلامی خود و همان دو ثلث مکاتب شوند و آزاد
میگردند آن دو ثلث هم بعد از ادای مال الکتابت که بر اوست هفتم هرگاه شخصی در مرض الموت مکاتب کند غلام خود را جاری
میشود مکاتبت اگر قیمت عبد بقدر ثلث مال یا کمتر از آن باشد و آزاد میشود بعد ادای مال الکتابت بورثه و اگر سوای عبد مذکور
مالی نداشته باشد یا قیمت عبد زیاده بر ثلث مال باشد بقدر ثلث جاری میشود مکاتبت در عبد و باقی میماند بر رقیت بقدر زیاده
بر ثلث ترکه و اگر بگویند مکاتبت در حکم بیع عبد است بنفس عبد پس اگر مال الکتابت بقدر قیمت عبد باشد شرعی بعمل نیامده که تعلق
بثلث مال موصی بگیرد جواب آنست که چنانچه عبد مال موصی است کسب او هم مال اوست و مکاتبت معامله است بر مال موصی پس
در حکم هبه است و از ثلث بر می آید و این ظاهر است و درین مسئله قول دیگر هست نظر بر آنکه منجزات مریض از اصل مال بر می آید خواه بقدر
ثلث ترکه باشد یا زیاده از آن و حکم وصیت ندارد اما استیلاد یعنی کنیز ام ولد آقا شدن پس استدعای بیان دو امر می کند امر اول در
کیفیت استیلاد است و کنیز ام ولد آقا میشود بشرطیکه در شکم او از نطفه آقا علقه متحقق شود یعنی خون بسته که آنرا حمل گویند در حالتیکه آن
کنیز در ملک او باشد و اگر بزاید از نطفه کسی از شکم کنیز دیگری بچه که آن بچه مملوک مالک کنیز بود و بعد از آن آن کنیز در ملک و وطی کنند در آن
ام ولد واطی نمیشود و اگر آن بچه آزاد باشد مانند اینکه بوطی شبهه از کنیز دیگری بهم رسد و بعد از آن واطی مالک کنیز موطوئه شود شیخ رحمه الله
فرموده که آن کنیز ام ولد او میشود و در روایت این مادر وارد شده که نمیشود و اگر وطی کند کنیز مرهونه خود را که در رهن گذاشته باشد
آنرا حمل بگیرد آن کنیز داخل میشود در حکم امهات اولاد زیرا که بسبب رهن از ملکیت او بر نمی آید و همچنین اگر وطی کند ذمی کنیز خود را و آن کنیز
حمل بگیرد از او و اگر مسلمان شود کنیز حامله ذمی پیش از زادن آنرا میفروشند بمسلمانی و از تصرف ذمی بر می آرند قهرا و بعضی فقها گفته اند که
کنیز را از تصرف او بر می آرند که با او ملاقی نشود و در دست زن معتمدی میگذارند و قول اول اشبه است مترجم گوید زائیدن بچه
مملوک از بطن کنیز یا باین طریق میباشد که واطی هم عبد بود یا حر باشد و موطوئه امة بود و مالک امة شرط کرده باشد بر زوج امة در عقد
نکاح که ولد مملوک او بود که درین صورت هرچند ولد از مرد آزاد بهم رسد غلام مالک مادر خود شود و هم در احکام ام ولد است و در

چند مسئله است **مسئله اول** ام ولد مملوکه مولای خود است آزاد نمیشود بسبب مردن آقا بلکه از حصه ولد خود آزاد میشود زیرا که ولد او
وارث مولی است در جمیع مال متروکه از جمله آن ام ولد هم هست پس حصه از ام ولد هم مملوک میشود بارث و بمجرد ملکیت آزاد میشود آن حصه
زیرا که پسر مالک مادر نمیتواند شد ولیکن جایز نیست مولی را که کنیز ام ولد خود را بفروشد مادام که ولدش زنده باشد مگر در قیمت رقبه آن
کنیز در هنگام اعتبار آقا یعنی آن کنیز را بنسیه خریده باشد و بعد از آن از وی ولد بهم رساند و معتبر شود که قدرت ادای قیمت بایع از وجه
دیگر نداشته باشد و بایع طلب کند در نصورت آن کنیز را برای ادای وجه قیمتش میتواند فروخت و اگر بمیرد ولد آن کنیز رجوع کند بسوی
ملکیت صرفه مالک و جایز است که آنرا بفروشد یا بکسی ببخشد **مسئله دوم** هرگاه بمیرد آقای ام ولد و ولدش زنده باشد او را در حصه
ولدش مقرر میکنند و آزاد میشود بر همان ولد زیرا که پسر مالک مادر خود نمیشود چنانچه گذشت و اگر از آقا نمانده باشد مالی سوای ام ولد
آزاد میشود از آن کنیز بمقدار حصه ولدش و آن کنیز بکسب خود تتمه قیمت خود را بورثه دیگر میرساند و تمام آزاد میشود و در روایتی
وارد شده که ما بقی قیمت آنرا از ولدش میگیرند اگر مالدار باشد و این روایت معمول نیست **مسئله سیوم** هرگاه وصیت کند آقا برای ام ولد
بمالی بعضی فقها گفته اند که ام ولد آزاد میشود از حصه ولدش و آنچه آقا وصیت برای او کرده تمام باو میدهند و بعضی گفته اند که از وصیت آزاد میشود
یعنی قیمت او را از جمله وصیتی که برای او نموده حساب میکنند و اگر قیمتش زیاده از مال موصی به بود زیاده را از آن حصه ولد محسوب می نمایند
و آن اشبه است **مسئله چهارم** هرگاه جنایت کند ام ولد دیگری را بطریق خطا ارش جنایت تعلق میگیرد برقبه او که هرگاه آزاد شود ادا کند و سید
آقا را که او را خلاص کند بفدیه از دست مجنی علیه و خلاف است در آنکه بچه مقدار خلاص کند بعضی فقها گفته اند که آنچه کمتر باشد از دو امر یعنی
ارش جنایت و قیمت کنیز همان مقدار بدهد بمجنی علیه و بعض دیگر میگویند که ارش جنایت را و میدهند هر چند زیاده بر قیمت کنیز باشد و آن اشبه است
و اگر خواهد آقا همان ام ولد را بمجنی علیه بدهد و در روایت مسمع از ابی عبد الله علیه السلام وارد شده جنایت ام ولد در حقوق الناس
بر سید او است و در حقوق الهی مانند حدود و تعزیرات بر نفس او و اگر جنایت کند ام ولد بر جماعتی آقای او مختار است خواه خلاص کند
او را بادادن فدیه یا تسلیم کند ام ولد را بمجنی علیهم یا بورثه آنها که همه شریک رقبه او شوند بقدر جنایات **مسئله پنجم** روایت نمود محمد بن قیس از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام در حق زن کنیز نصرانیه که مسلمان شد نزد مرد مسلمانی و از او زائید پسری و آن مرد فوت شد و کنیز آزاد گشت
و تزویج کرد با مردی نصرانی و نصرانیه شد و ولد آورد از نصرانی پس حضرت فرموده اند که ولد دویم او که از نصرانی بهم رسانیده ملک
پسر او است که از مسلمان بهم رسیده بود که آقای او بوده و آن زن را حبس میکنند تا هنگام وضع حمل پس وقتیکه زائید او را بکشند و در نهایه گفته
که باید با او آنچه با زن مرتده میکنند و این روایت شاذ است **مترجم گوید** که صاحب مسالک گفته که محمد بن قیس نام دو در روایت است
که یکی ثقه و مقبول الروایة بوده و دویم ضعیف غیر مقبول و معلوم نیست که راوی این روایت کدام محمد بن قیس است و هذا مخالف
است با صل چه ولدیکه از نصرانی ذمی بهم رسیده حر است و استرقاق حر خلاف است اصل و قتل مرتده خصوصا ملیه نیز مخالف اصل است لهذا

حکم به ضعف این حدیث نموده اند و مختار حریت است که شیخ در نهایه فرموده که حکم مرتده بر او جاری می شود و آن اینست که آن مرتده را حبس کنند و در اوقات نماز او را میزده باشند تا وقتیکه مسلمان شود یا بمیرد و ولد بر حریت می ماند

کتاب الاقرار

این کتاب در بیان احکام اقرار است و آن در لغت بمعنی اثبات است و در شرع شهادت آدمی بر نفس خود یا اخبار بر ثبوت حقی و کلام ما در ارکان و لواحق است و ارکان چهار است اول صیغه اقرار و در آن چند مقصد است مقصد اول در بیان صیغه صریحه و آن لفظی است که متضمن اخبار از حق واجب باشد چنانچه بگوید از تست نزد من یا بر من یا در ذمه من و امثال آن و صحیح است اقرار کردن بغیر لفظ عربی هم در حالت اضطرار و اختیار هر دو و اگر بگوید برای تست این مبلغ اگر خواهی یا اگر خواهم اقرار نباشد و همچنین اگر بگوید که اگر زید از سفر بیاید یا اگر فلان راضی شود یا شهادت بدهد زیرا که الفاظ متضمن اقرار به ثبوت حق نیست بلکه تعلیق اقرار بر شرط است پس اقرار به ثبوت حق نباشد و اگر بگوید اگر شهادت بدهد ترا فلان شخص پس او راست گو است لازم میشود او را اقرار فی الحال زیرا که هرگاه صادق باشد پس حق واجب شود هر چند شهادت ندهد زیرا که هرگاه حکم کرد بصدق مدعی بر تقدیر شهادت و شهادت و عدم شهادت را در ثبوت حق و عدم ثبوت آن دخلی نیست پس تعلیق لغو و اقرار بصدق موجب ثبوت حق خواهد بود و مترجم گوید که درین دلیل اشکال است زیرا که حکم بصدق مدعی مطلقا ننموده بلکه بر تقدیر شهادت فلان و شاید که شهادت باعتقاد متکلم ممتنع باشد باعتبار وثوق بر صدقش پس تعلیق محال بر محال نموده باعتقاد خود و اقرار چگونه خواهد و چنین کلامها متعارفست که در وقت اعتقاد بعدم حصول شرط امری غیر واقع بر حصول آن شرط معلق میسازند پس اخبار به ثبوت حق نخواهد بود و این ظاهر است و هرگاه اقرار کند به چیزی که موزون باشد مانند یکمن گندم و مقید نکند آن وزن را بصفت بعین منصرف میشود بوزن متعارف آن بلد و همچنین اقرار بکیل مطلقا منصرف بکیل متعارف بلد میگردد و اقرار مطلق ذهب و فضه منصرف میشود بنقدیکه در بلد اقرار غالب بود و اگر در آن شهر دو غالب یا دو وزن مختلف رایج و مساوی در استعمال باشد مقر را تکلیف تعیین یکی از آن میکنند و اگر بگوید له علی درهم و درهم یعنی از او است بر من درهم و درهم لازم میشود بر او دو درهم و همچنین اگر بگوید درهم و بعد از آن درهم یا بگوید درهم پس درهم اما اگر بگوید درهم بالای درهم یا با درهم یا پیش از درهم یا بعد از درهم لازم میشود بر او یکدرهم زیرا که احتمال هست که مرادش درهم او یا درهم خود باشد پس اقرار مقصود بر متعین میشود که یکدرهم باشد و دویم مشکوکست و اصل برائت ذمه و همچنین اگر بگوید له علی درهم فی عشرة یعنی از وست بر من درهم در ده درهم و قصد معنی ضرب نکند یعنی یکدرهم که ضرب شود در ده درهم و ده درهم شود لازم میشود بر او یکدرهم زیرا که چنانچه عبارت درده درهم محتمل معنی ضرب است احتمال معنی ظرفیت هم دارد یعنی یکدرهم در میان ده درهم است پس یکدرهم متیقن و باقی مشکوک میشود و اقرار راجع بمتیقن میگردد که یکدرهم باشد نه مشکوک و اگر بگوید غصب کردم از تو پارچه که در رومال است یا گندم میکه در کشتی است یا جامه ایکه در بقچه است اقرار بمظروفیست و داخل نمیشود ظرف در اقرار و اگر بگوید که او راست بر من غلامی که بر او عمامه است این اقرار

میشود بغلام و عمامه هردو زیراکه غلام را اهلیت قبض و امساک هست پس چیزیکه در قبض و تصرف او باشد مال مالک اوست و اگر بگوید
از دست بر من چهارپائی که براو زینی است این حکم ندارد زیراکه چهارپا را صلاحیت قبض و امساک نیست و اگر بگوید که از دست بر من
یک پیمانه گندم بلکه یک پیمانه جو لازم میشود براو دو پیمانه و همچنین اگر بگوید که او راست این جامه بلکه این جامه اما اگر بگوید از اوست یک پیمانه
بلکه دو پیمانه لازم میشود او را دو پیمانه و بس زیراکه بل کلمه ایست برای اعراض از ماقبل بسوی مابعد پس اگر مابعد منافی ماقبل باشد اعراض
از اول بسوی دویم انکار بعد الاقرار باشد و مسموع نیست و هردو لازم میشود و اگر منافات بماقبل نداشته باشد بلکه مساوی ماقبل بود
لغو خواهد بود و اگر زیاده از ماقبل بود همان زیاده لازم میشود که منافاتی باقرار اول ندارد و اگر اقرار کند برای میتی بمالی و بگوید که وارثی
سوای این مرد نیست لازم میگردانند او را که بهمان مرد بدهد و اگر بگوید که از دست بکهزار بر من هرگاه اول ماه بیاید لازم میشود براو
یکهزار و همچنین اگر بگوید که هرگاه بیاید که ماه پس از دست بر من یکهزار و بعضی فقها فرق کرده اند در میان این دو عبارت و گفته اند که
از عبارت اول لازم میشود و از عبارت دویم نمیشود زیراکه اقرار در آن غیر منجز است و معلق بشرط و چنین اقراری باطل است چنانچه
گذشت و این فرق معقول نیست زیراکه هر دو عبارت در عرف افاده توقیت لزوم حق در وقت معین میکنند و تعلیق ظاهر نیست
و اگر مراد تعلیق بشرط باشد در هر دو عبارت اقرار باطل میشود و از تقدیم و تاخیر لفظ اذا یعنی هرگاه بیاید تفاوتی در معنی نمیشود پس فرق غیر
ظاهر است و اگر مالک بگوید که فروختم بتو پدر ترا و او انکار کند و قسم بخورد غلام آزاد میشود زیراکه مالک خود اقرار بحریت او نموده چه پدر بمجرد
خریدن پسر او را آزاد میگردد و بسبب قسم پسر دعوی ثمن ساقط میشود و اگر بگوید که مالک این خانه شدم از دست فلان یا غصب
کردم این خانه را از او و یا قبض کردم از دست او این اقرار است از برای او بخانه و اگر بگوید که تملکتها علی یده یعنی مالک این خانه شدم بر دست
فلان این عبارت اقرار نیست از برای او بخانه زیراکه احتمال معنی اعانت هم دارد یعنی او معین من در تملک خانه بود و وکیل یا دلال
پس اقرار بملکیت برای او نباشد و اگر بگوید که بود از فلان بر ذمه من هزار درهم لازم میشود او را اقرار زیراکه خبر داده است از ثبوت
حق در زمان ماضی و سقوط آن بعد از ثبوت انکار بعد الاقرار است که مسموع نیست بدون بینه **مقصد دویم** در بیان احکام اقرار
مبهم است و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه بگوید از فلان بر ذمه من مالیست لازم میگردانند براو که بیان آن مال کند پس اگر تفسیر کند
مال مبهم را به چیزیکه مالیت داشته باشد قبول میکنند هرچند قلیل باشد و اگر تفسیر کند به چیزی که عادة آنرا مال نگویند مثل پوست چهار مغز
یا پوست بادام قبول نمیشود و همچنین اگر مسلمان تفسیر کند آنمال را به چیزی که مسلمان مالک آن نشود و منتفع شدن بآن بر مسلمانی
جایز نباشد مانند خمر و خوک و پوست حیوان خود مرده زیراکه آنرا مال نمی گویند و همچنین اگر تفسیر کند بچیزیکه منتفع از آن شوند و مملوک
نمیشود مانند سرگین نجس و سگ گزنده اما اگر تفسیر کند آنرا بسگ شکاری یا سگ نگاهبان گله یا رمه یا نگاهبان زراعت قبول
میکنند و اگر تفسیر کند آنرا برد سلام و بگوید که بر ذمه من از او رد سلام است قبول نمیکنند این تفسیر را زیراکه عادت جاری نشده است

انکه بگویند رد سلام و امثال آن از فلان بر ذمه من است **دویم** هرگاه بگوید که بر ذمه من چیزی هست و تفسیر کند آن چیز را به پوست حیوان
مردار یا سرگین نجس بعضی فقها گفته که قبول میکنند این تفسیر را زیرا که آنهم چیزی هست و اگر بگوئیم که این را قبول نمیکنند زیرا که این بر ذمه کسی نمیشود
و بر خواهد بود و اگر بگوید که از او بر من مالی جلیل یا عظیم یا خطیر یا نفیس است قبول میکنند تفسیر او را هرچند بقلیلی باشد زیرا که قلیل هم در نظر بعضی جلیل
عظیم و خطیر است یا باعتبار وزر و وبال است که بر مستحل حرام آن و غاصب آن میباشد و اگر بگوید که از او بر من مال کثیر است شیخ رحمه الله فرموده
هشتاد لازم میشود برای او باعتبار اینکه در روایت وارد شده که نذر صدقه بمال کثیر را لازم است که هشتاد زیرا که حق تعالی فرموده وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ
اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ و آن مواطن هشتاد بود و بعض علما گفته اند تفسیر کثیر به هشتاد خلاف معنی لغوی است و در مواضع دیگر از آیات قرآن مجید
این معنی نیامده بلکه بمعنی اعم قوله تعالی كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً پس تفسیر مذکور مخصوص مورد نص است که در نذر مال کثیر باشد و این
ثابت و بعضی فقها تضعیف روایت مذکوره نموده اند که مرسله است و تمام روات آن مذکور نیستند و همچنین اگر بگوید که از او بر من مالیست عظیم
جدا آنهم حکم مال عظیم دارد که قبول میکنند آنهم تفسیر مقر را هرچند بقلیلی باشد و در آن تردد است زیرا که اصل برائت ذمه است از زاید و ممکن
تاویل که در عظیم محتمل است در عظیم جدا هم محتمل است و اگر نظر کنیم باینکه درین عبارت مبالغه بیشتر است از لفظ عظیم خالی پس باید مستفاد چیزی
باشد زیاده از عظیم و شراح گفته اند که قول اول اظهر است و اگر بگوید که مالی زیاده از مال فلان لازم میشود بقدر مال او و چیزی زیاده از آن
هر قدر که مقر بیان کند و اگر بگوید که گمان داشتم که مال او ده است قبول میکنند آنچه بنای اقرار بر آن گذشته هرچند ثابت شود که مال فلان
زیاده از آن بوده زیرا که انسان گاهی بگمان خود خبر میدهد و مال گاهی مخفی هم میباشد بر غیر مالک و اگر بگوید غصب کردم از تو چیزی را
و بعد از آن بگوید که مطلب من نفس تو بود یعنی ترا از تو گرفتم قبول نمیشود **سیوم** لفظ جمع نکره محمول میشود بر سه که اقل جمع سه عدد
مفرد اوست چنانچه اگر بگوید له علی دراهم او دنانیر یعنی از او بر ذمه من درهمها یا دینارها است سه درهم یا سه دینار لازم میشود و اگر بگوید از او
بر من سه هزار است و بیان جنس نکند تعیین جنس باختیار اوست هرچه معین کند همان لازم میشود بشرطیکه تملک آن صحیح باشد و مانند خمر و
خنزیر نباشد چنانچه گذشت **چهارم** اگر بگوید که از اوست بر من یکهزار و درهم یعنی بعطف درهم بر هزار ثابت میشود برای او درهم و در
تفسیر هزار مختار است هرچه تعیین کند لازم میشود و همچنین اگر بگوید هزار و دو درهم یا یکصد و درهم یا ده و درهم که دراهم معین میشوند و هزار و
و یک صد یا ده مبهم میماند که تفسیر آن بر مقر است اما اگر بگوید که یکصد و پنجاه درهم تمام دراهم باشد بخلاف آنکه بگوید یکصد و درهم و همچنین
اگر بگوید یکهزار و سه درهم یا یکهزار و یک صد درهم یا یکهزار و سی و سه درهم که تمام دراهم باشد و اگر بگوید که بر من است درهم و هزار و
یک درهم معین و هزار مبهم باشد **پنجم** هرگاه بگوید له علی کذا یعنی از اوست بر من چنین پس گویا گفت له علی شیء یعنی از او بر من است
چیزی و تفسیر کذا از او استفسار میکنند چنانچه تفسیر شیء از وی میپرسند و حکم آن مذکور شد و اگر تفسیر کند کذا را بدرهم منصوب یا مرفوع
کذا درهما بگوید یا کذا درهم اقرار بیک درهم میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر کذا درهما بگوید بنصب درهما بیست درهم میشود زیرا که

اقل عددی که مفرد بود و ممیز او منصوب و مفرد باشد بیست و بعد از آن سی و چهل و پنجاه و غیره پس بیست متیقن است و زیاد مشکوک و اصل عدم آن
است پس محمول بر معنی متیقن میشود و مصنف میگوید که این حمل ممکن است در صورتیکه اطلاع بر قصد او بهم نرسد زیرا که تفسیر مبهم بر ذمه مقر است
بدون بیان مقر مقصود معلوم نمیشود و اگر مجرور بگوید درهم را و کذا درهم بگوید احتمال هست که قصد بعض الدرهم نموده باشد و آن بعض مبهم است
مشترک در میان نصف و ثلث و ربع و غیره پس لازم میشود بر او تفسیر آن و بعضی فقها گفته اند که لازم میشود او را صد درهم از برای رعایت
اجتناب از قصد کسر و هرگاه کسر مراد نباشد و درهم مقصود بود اول عدد صحیحی که ممیز آن مجرور و مفرد باشد مائه است پس صد درهم لازم میشود
و مصنف رحمه الله گفته که من نمیدانم که این شرط یعنی تجنب از اراده کسر از کجا پیدا شده و اگر بگوید له علی کذا کذا یعنی از وست بر من چنان چنان
پس بهمین قدر اختصار کند بر اوست که تفسیر آن کند و اگر بعد از کذا کذا لفظ درهم بگوید بنصب یا برفع لازم میشود او را یک درهم باین اعتبار که
لفظ درهم تمیز باشد از کذا یا بدل از آن و کذا دوم تاکید اول و بعضی گفته اند که اگر منصوب باشد درهم لازم میشود یازده درهم
زیرا که اقل عددی مرکب که ممیز آن منصوب و مفرد باشد یازده است و اگر بگوید کذا و کذا درهما بنصب یا برفع درهم لازم میشود او را
درهم باعتبار یکه مذکور شد آنفا و وجه نیست که اختصار بر همین باید کرد که یک درهم باشد مگر آنکه علم بتعیین مقصود باشد ششم اگر بگوید که
این خانه مال یکی از این دو کس است الزام میکنند بر او که بیان کند که از کدام یک است پس اگر تعیین کند یکی را قبول میکنند قول
او را و اگر دعوی کند دوم که از من است شخص اول و دوم با همدیگر متخاصمین خواهند بود و بر مقر چیزی نیست و اگر دوم دعوی کند بر مقر
که تو علم داری بآنکه از من است میرسد او را که قسم بدهد او را مقر و اگر بعد از اقرار برای اول کند برای دوم تا وان آن بدهد بدوم و از اول
انتزاع نمیتواند کرد و اگر مقر بگوید که من نمی دانم که از کدام یک است میدهد آنرا بهر دو و قسم میدهد گویا که در این اشکال است زیرا که مستحق آن نیستند بلکه
مستحق واحد باشد و بهتر است که بدهد آنرا بثالثی که هر دو راضی باشند بگیرد نشسته آن نزد او و بعد از آن باهمدیگر خصومت کنند و اگر هر دو دعوی علم بمقر
کنند یا یکی دعوی علم کند قول قول مقر است با قسم او هفتم هرگاه بگوید که این غلام از زید است پس اگر تعیین کند یکی از دو را قبول میکنند از او و آنرا
بزید میدهند و اگر مقر له یعنی زید مثلا انکار کند که آن نیست ملک او دوم است قول قول مقر است با قسم او و حاکم شرع را میرسد که آنچه در دست مقر است و بابت
اقرار نموده که مال زید است مثلا و زید انکار آن نموده از دست مقر بگیرد و پیش خود نگاه دارد تا وقتیکه مالک متحقق شود یا همان مقر له
منکر از انکار رجوع کند یا بگذارد آنرا در دست مقر هشتم هرگاه بگوید لفلان علی الف یعنی از فلان بر من هزار است و بعد از آن
بدهد آن هزار را و میگوید که همین است آن هزار که اقرار کردم بآن و این امانت بود پیش من پس اگر انکار کند مقر له و بگوید که این سوای
آنست یعنی این هم مال من است که امانت بود و آنچه بآن اقرار کردی که بر تست سوای این است قول قول مقر است با قسم او که این سوای
آن نیست و همچنین اگر بگوید که لک فی ذمتی الف یعنی تر است در ذمه من هزار و بیاورد آنرا و بگوید که امانت بود و این هزار در بدل
آنست قول قول مقر است و قسم بر اوست اما اگر بگوید که تر است در ذمه من هزار و این است آن هزار که اقرار بآن کردم امانت بود

نزد من قبول نمیکنند قول او را زیرا که آنچه در ذمه باشد آنرا امانت نمیگویند چه در ذمه دین را میگویند و امانت تعلق بعین دارد و اگر تلف
شود به تفریط بدل واجب میگردد نه عین و این عبارت مثل عبارت اول و عبارت وسط نیست زیرا که ودیعت را هم واجب است
محافظت و تسلیم بمالک که اگر نکند و تفریط در محافظت و تسلیم نماید ضامن آن میشود پس شاید در عبارت اول مراد ودیعت بوده
و بسبب تفریط در ذمه او قرار گرفته و معنی لفظ علی بمعنی عندی هم آمده در لغت عرب یعنی فلان را است نزد من هزار پس تصریح بدین نیست
و همچنین در عبارت هر چند در ذمه گفته لیکن آنچه آورده آنرا بدل نامیده پس ممکن است که بسبب تفریط ودیعت در ذمه اقرار گرفته باشد
و بدل همان آورده و دیگر دینی در ذمه او نباشد و در عبارت سیم در ذمه گفته و آنچه آورده آنرا امانی الذمه نامیده نه بدل پس امانت نباشد
و اقرار بدین و امانت هر دو شود و اگر بگوید که له علی الف یعنی از وست بر من هزار و بدهد آنرا باو و بعد از آن بگوید که این ودیعت بود و گمان
کردم که باقیست حال آنکه تلف شده بود یعنی بغیر تفریط پس تاوان آن بر من نیست قبول نمیکنند قول او را زیرا که تکذیب اقرار خود نموده
چه تلف ودیعت بدون تفریط موجب ضمان نیست و مضمون له علی اقرار بضمان است اما اگر ادعا کند که تلف شد بعد از اقرار من بدون
تفریط قبول میشود زیرا که منافات با اقرار ندارد دهم اگر بگوید له فلانست در این خانه یکصد درهم مثلا قبول میکنند اقرار او را و لیکن
اینکلام مبهم است تفسیر آن از مقر می پرسند صد درهم از خانه بچه معنی گفته زیرا که محتمل معانی کثیره است مانند اینکه بقدر صد درهم حصه او باشد یا صد
درهم برای خریدن آنخانه بمشتری قرض داده باشد یا جزئی از خانه بصد درهم خریده باشد هر چند قیمت آن جزء کمتر از آن بود یا در وجه قیمت
آن خانه صد درهم داده باشد خواه مشتری دیگر هم شریک او در اشترا باشد یا نباشد و هر کدام ازین معانی که مقر بیان کند اگر مقر له
انکار آن معنی و ادعای اراده معنی دیگر کند قول قول مقر است با قسم او دهم اگر بگوید از اوست در میراث پدر من یا از میراث پدر من
یکصد درهم مثلا این اقرار صحیح است و باید بدهد آنرا بمقر له و اگر بگوید که از اوست در میراث من که از پدر بمن رسیده است یا از میراث من
از پدر من این کلام اقرار نیست زیرا که اقرار عبارتست از خبر دادن بحقی سابق برای مقر له و هر گاه میراث را بخود نسبت داده مال او است و
مقر له را در آن حقی نباشد و تناقض لازم آید پس کلام بمنزله وعده ایست که بمقر له نموده که از مال خود بدهد بطریق هبه و همچنین اگر بگوید که
او را است از این خانه یکصد صحیح است و اگر بگوید که از خانه من صحیح نیست و اگر بگوید او را است در مال من هزار درهم قبول نمیشود بهمان
دلیل که مذکور شد یعنی لزوم تناقض و از جمله مردمان کسی است که فرق بیان کرده در میان له فی مالی و له فی داری باین طریق بعض
مال را مال میگویند مثلا مال صد دینار است و ده درهم که در صد درهم است آنهم مال مالست بخلاف بعض خانه که آنرا خانه نمیگویند
پس اگر در مال من بگوید صحیح است اقرار و مراد این باشد که مخلوط با مال من شده و در خانه من اگر بگوید صحیح نیست زیرا که هر گاه قدری
از آن خانه از مقر له باشد پس باقی خانه نخواهد بود پس فی داری صحیح نباشد و اگر در جمیع این مسایل ضم کند با قرار لفظ بحق واجب
یا بسبب صحیح یا آنچه باین معنی باشد صحیح است اقرار در جمیع صور مذکوره و توهم تناقض رفع میشود زیرا که از لفظ میراث من یا مال من

یا خانه من میراث منسوب بمن یا مال متصرف من و خانه مسکن من هم مفهوم میشود و بحق صحیح می فهمانند که همین معنی مراد مقر است منافات ندارد
بانکه دیگری هم در آن شریک باشد پس تناقض لازم نیاید **مقصد سیوم** در بیان اقراریست که مفهوم شود از جواب پس اگر بگوید که بکسی
مرا است بر تو هزار درهم و مخاطب بگوید من و ایس دادم یا بگوید که قبض کردی آنرا از دست من این اقرار است و اگر بگوید وزن کن آنرا این اقرار
نیست زیرا که بطریق تمسخر هم این کلام گفته میشود و اگر بگوید در جواب نعم یا اجل یا بلی که کلمات ایجابند در زبان عربی اینهم اقرار است و اگر بگوید من معترفم
بآن لازم میشود و اگر بگوید معترفم و بان نگوید لازم نمی شود زیرا که متعلق اقرار معلوم نشد که بچه چیز مقر است و اصل برائت ذمه و اگر بگوید که از من خریدی
یا من بتو بخشیده ام و او بگوید نعم یا بلی اینهم اقرار است بسبق ملکیت آن بمقر له و فائده این اقرار مطالبه ثمن و جواز رجوع در هبه بشرط بقای عین موهوب
و عدم قرابت محرم است میان موهوب له و واهب و اگر بگوید آیا نیست از من بتو این مبلغ و مخاطب بگوید بلی اقرار باشد و اگر بگوید نعم اقرار نیست
و دران تردد است مترجم گوید سبب تردد مصنف اینست که اهل لغت گفته اند که بلی در جواب نفی برای نقض نفی است و افاده اثبات
میکند قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی و نعم برای تقریر نفی لهذا از ابن عباس روایت نموده اند که گفته اگر در جواب الست بربکم
نعم میگفتند کافر میشدند زیرا که نعم افاده نفی میکند یعنی نسبت ربنای ما این کفر است پس در جواب الیس لی علیک کذا که نعم بگوید مفهوم
میشود که لیس لک علی کذا و اقرار نباشد ولیکن در عرف بلی و نعم بیک معنی هم مستعمل شده اند پس این هم اقرار بود باعتبار رجحان اراده
معنی عرفی بر معنی لغوی معهذا بعض علمای عربیت تصریح کرده اند بانکه نعم هم بمعنی بلی آمده در لغت **چهارم** در احکام صیغهای استثنا است
که در اقرار مستعمل میشود و آنرا سه قاعده است **اول** باید دانست که استثنا انکار بعد الاقرار نیست زیرا که صیغه اقرار با استثنا یک
کلام است عرفا و یک حکم دارد و استثنا از اثبات نفی است و از نفی اثبات و این ظاهر است **دوم** استثنای شئ از جنس مستثنی منه جایز
است باتفاق مانند اینکه بگوید که جاء القوم الا زیدا چه زید مستثنی از قوم شد و داخل در جنس قوم بوده و از غیر جنس هم جایز است
علی تردد مترجم گوید که نحویان گفته اند استثنا از جنس مستثنی منه و از غیر جنس هر دو جایز است و اول را استثنای متصل خوانند و دوم را
منقطع و مثال متصل مذکور شد و مثال منقطع مانند جاء القوم الا حمارا چه حمار از جنس قوم نیست و ارباب اصول فقه اختلاف کرده اند
در جواز استثنای غیر جنس از جنس بعضی جایز داشته اند و استشهاد بوقوع آنها در قرآن مجید و کلام بلغا و فصحای عرب نموده قال الله تعالی
فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس چه ابلیس باتفاق از جنس ملائکه نبوده و قائلین بعدم جواز آنرا حمل بر مجاز نموده اند و این مذکور است
در علم اصول فقه مبین شده و باعتبار تعارض ادله فریقین مصنف درین مسئله توقف و تردد نموده لیکن شیخ علی رحمه الله قطع بجواز
آن کرده نظر بر کثرت و شهرت وقوع آن هر چند مجاز باشد **سیوم** کافی است در صحت استثنا در اقرار که باقی بماند بعد از استثنا بقیه
از مستثنی منه هر چند کم باشد زیرا که مستثنی و مستثنی منه در حکم یک چیز است پس تفاوتی نمیکند بسبب قلت و کثرت و در قرآن مجید
و کلام فصحا استثنای اکثر ورود یافته احکام متفرعه بر **قاعده اول** هرگاه بگوید له علی عشرة الا درهما نصب درهم

یعنی از وست بر ذمه من ده مگر درهم اقرار به نه درهم است نفی یکدرهم زیرا که استثنا از اثبات نفی است و اگر بگوید که الا درهم برفع درهم
درینصورت اقرار به ده درهم است زیرا که موافق قاعده عربیت هرگاه منصوب باشد درهم مستثنی خواهد بود و یک درهم از ده درهم و در صورت
رفع الا برای استثنا نیست بلکه الا برای صفت است بمعنی غیر و معنی کلام چنین میشود که از وست بر من ده درهم موصوف بگونها غیر درهم پس
تمام ده درهم لازم شود و اگر بگوید ماله عندی شیء الا درهم برفع درهم یعنی نیست او را نزد من چیزی مگر یکدرهم اقرار بیکدرهم باشد زیرا که کلام
غیر موجب و مستثنی منه مذکور است و نحویان گفته اند که درینصورت مختار است رفع مستثنی پس افاده اثبات درهم کند و همچنین اگر بگوید ماله
عندی عشرة الا درهم این هم اقرار بدرهم و نفی عشره باشد چه استثنا از نفی اثبات است و اگر بگوید الا درهما بنصب درهم اقرار بهیچ نیست
زیرا که در صورت رفع استثنا متعین است و احتمال دیگر نیست و در صورت نصب چنانچه احتمال استثنا از منفی است که اثبات باشد محتمل است
که استثنا از اثبات بود که نفی بران داخل شده باشد و افاده این معنی کند که عشره مستثنی از آنها واحد که تسعه باشد از و نزد من نیست
پس اقرار بهیچ چیزی نخواهد بود و هرگاه این معنی هم محتمل باشد و اصل برائت ذمه است پس چیزی بآن لازم نمیشود و معنی دویم ترجیح دارد بر معنی
اول نزد علمای عربیت چه در صورتیکه استثنای از منفی تام باشد مختار است دران رفع و جایز است نصب اگر استثنا از کلام مثبت باشد
متعین است دران نصب پس اعتبار استثنا از اثبات و دخول نفی بر مجموع اولی باشد از اعتبار استثنا از کلام منفی کما لا یخفی و اگر بگوید له خمسة
الا اثنین و الا واحدا بعطف لفظ واحد بر اثنین یعنی از وست بر من پنج مگر دو مگر یک [illegible] اقرار بدو میشود زیرا که از خمسه اولا باثنین استثنا
کرده و ثانیا بواحد و هر دو مستثنی شده اند از خمسه چه استثنای دویم معطوف است بر استثنای اول و معطوف در حکم معطوف علیه هرگاه سه
مستثنی شد از پنج دو باقی میماند و اگر بگوید له عشرة الا خمسة الا ثلثة یعنی از وست ده مگر پنج مگر سه اقرار بهشت میشود زیرا که اقرار بعشره نموده
و استثنا از عشره خمسه و بعد از ان از خمسه ثلثه کرده و استثنای اول از اثبات است افاده نفی خمسه از عشره میکند و استثنای دویم
از نفی است اثبات ثلثه میکند از پنج منفی و پنج اولا باقی مانده بود و از استثنای دویم سه دیگر ثابت شده و پنج و سه هشت میشود و هو
المطلوب و اگر استثنای دویم بقدر استثنای اول باشد هر دو راجع میشوند بمستثنی منه چنانچه بگوید له علی عشرة الا واحدا الا واحدة یعنی از
وست بر من ده مگر یک مگر یک پس هر دو ساقط میشود از عشره و هشت باقی میماند و محقق میگوید ضابطه کلی در تعدد استثنا آنست
که اگر دویم معطوف باشد بر استثنای اول یا استثنای دویم فرا گرفته باشد مستثنای اول را باین طریق که مساوی مستثنای اول
باشد یا زیاده بران هر دو استثنا راجع میشود بمستثنی منه و اگر دویم کمتر از اول باشد و معطوف هم بر استثنای اول نشود راجع میشود
باستثنای اول نه بمستثنی منه مثال قسم اول چنانچه بگوید له علی خمسة الا اثنین و الا واحدا چه درین صورت سه مستثنی میشود از پنج
و اقرار بدو میشود و مثال قسم دویم له عشرة الا واحدا الا واحدة که دو مستثنی میشود از عشره و هشت باقی میماند که اقرار بهشت میشود
مانند اینست که اگر بگوید عشرة الا ثلثة الا اربعة که هفت مستثنی میشود از عشره و سه باقی میماند که بآن اقرار میشود و این صورتیست

که استثنای آخر مستغرق مستثنی منه نباشد چه اگر مستغرق آن باشد که بعد آن چیزی از مستثنی منه باقی نماند همان اخیر باطل میشود چنانچه بگوید
که له عشرة الا ستة الا اربعة که استثنای اربعه باطل است و اقرار بچهار میشود یا بدون عطف بگوید له خمسة الا خمسة که در این صورت استثنای
خمسه از خمسه باطل است و اقرار بخمسه ثابت و همچنین اگر بگوید له عشرة الا ثلثة الا سبعة استثنای دویم باطل است و اقرار بسبعه ثابت و اگر
مستثنا متعدد باشد و یکی عطف بر دیگری نبود و مستغرق هم نباشد استثنای دویم راجع بمستثنای اول باشد و اگر سیم هم باشد راجع
بدویم میشود خواه ابتدا باثبات کند یا بنفی و هر استثنای که ضد مستثنی منه میشود در اثبات و نفی پس هر گاه بگوید له عشرة الا خمسة الا ثلثة اقرار
بهشت میشود زیرا که عشره مثبت و خمسه منفی است از آن پس بیا پنج و سه مثبت و آنرا ضم میکنیم با پنج اول پس هشت میماند و اگر ابتدا بنفی کند
و بگوید ماله علی عشرة الا خمسة الا ثلثة پس اقرار بدو میشود زیرا که پنج مثبت است از نفی و سه منفی است از پنج پس اقرار بدو باشد و بهمین قاعده
حکم هر مثالی که فرض کنند ظاهر خواهد شد انتهی و اگر بگوید از فلانست این پارچه مگر ثلث آن یا این خانه مگر این حجره یا این انگشتر مگر این نگین
صحیح است و این هم استثنا است بلکه از آن ظاهرتر و همچنین اگر بگوید که این خانه از فلانست و این حجره از این خانه از من یا این انگشتر از و
است و این نگین از من هر گاه متصل باشد مستثنی با مستثنی منه در تکلم چه اگر منفصل باشد انکار بعد الاقرار لازم آید که مسموع نیست و اگر
بگوید که این غلامان از زید مگر یکی از آنها تکلیف میکنند او را که بیان آن یک کند پس اگر تعیین کرد صحیح است و اگر مقر له که در این مثال
زید است انکار کند قول قول مقر است با قسم او و همچنین اگر یکی از آن غلامان بمیرد و مقر همان میت را معین کند قبول میکنند از او
و اگر نزاع شود قول قول مقر است با قسم او **متفرعات قاعده دویم** هر گاه بگوید که او راست بر من هزار مگر یک درهم پس اگر جائز بدانیم
استثنا را از غیر جنس هزار درهم از جنس درهم خواهد بود و از آن یک درهم مستثنی میشود و اقرار به نهصد و نود و نه درهم میشود و اگر جایز ندانیم استثنا
از غیر جنس مستثنی منه در این صورت جنس هزار مبهم باشد و استفسار بیان جنس از مقر میکنیم اگر تفسیر کند بچیزیکه صحیح باشد وضع قیمت یک درهم
از آن صحیح است و اگر تفسیر کند به چیزیکه برابر درهم یا زده از درهم بود بعض فقها گفته اند که استثنا باطل میشود زیرا که انکار بعد الاقرار لازم
آید پس صحیح است اقرار و باطل است مبطل آن که استثنا باشد و بعض دیگر میگویند که باطل نمیشود استثنا و تکلیف میکنند مقر را که تفسیر کند
هزار را به چیزیکه بعد از وضع قیمت درهم از آن چیزی باقی ماند و اگر بگوید که از وست بر من هزار درهم مگر یک پارچه پس اگر اعتبار کنیم
در استثنا اتحاد جنس مستثنی منه با مستثنی استثنا باطل باشد چه پارچه از جنس درهم نیست و اگر آنرا شرط ندانیم تکلیف میکنیم مقر را که بیان
قیمت پارچه کند پس اگر بعد وضع قیمت آن چیزی از هزار درهم بماند صحیح است و اگر نماند در آنهم دو وجه مذکور است یکی آنکه استثنا باطل
میشود دویم آنکه تکلیف میکنند او را بآنکه بیان کند پارچه را که بعد وضع آن چیزی از مستثنی منه باقی ماند و اگر هر دو یعنی مستثنی و مستثنی
منه مجهول باشند مانند اینکه بگوید له الف الا شیئا تکلیف میکنند او را که بیان هر دو کند و کلام در هر دو همانست که گفتیم **متفرع**
بر قاعده سیم اگر بگوید که او را درهم است مگر درهم قبول نمیشود استثنا زیرا که مستثنی مستوعب مستثنی منه است و انکار بعد الاقرار است

لازم می آید و اگر بگوید که او راست درهم و درهم مگر درهم پس اگر بگوئیم که استثنا راجع بهر دو جمله میشود چنانچه مذهب بعضی اصولیین است
اقرار بیک درهم باشد زیرا که از دو جمله مذکوره اقرار بدو درهم مستفاد شده و از دو یکی مستثنی باشد و یکی باقی ماند و اگر بگوئیم استثنا راجع بجمله
اخیره میشود و همین صحیح است نزد مصنف اقرار بدو درهم میشود در دو جمله و استثنای یک درهم از یک درهم جمله اخیره شده که باطل است چنانچه
مذکور شد نظر دوم در مقر است شرط است در مقر که مکلف باشد و آزاد و مختار و جایز التصرف و شرط نیست عدالت مقر پس
اقرار طفل غیر بالغ معتبر نیست هر چند با جازت ولی کند اما اگر اقرار کند طفل غیر بالغ بچیزیکه میرسد او را کردن آن چیز مانند وصیت که از
طفل ده ساله صحیح است اقرار او در آنهم صحیح است و اقرار دیوانه صحیح نیست و همچنین اقرار باجبار و کره و در حالت مستی اما کسی که ممنوع التصرف
باشد در مال بسبب سفاهت پس اگر او اقرار کند بآنکه مالی بر ذمه اوست مقبول نیست اقرارش و بغیر مال قبول میشود مانند ایقاع خلع
و طلاق و اگر اقرار کند بدزدی مالی پس آن اقرار بحد سرقه بر او میرسند و از مال و بمقر له آنمال نمیدهند و مقبول نمیشود و اقرار غلام بآنکه بر ذمه او چیست
و بر آنکه بر او حدی لازم است و نه بآنکه جنایتی از او صادر شده باشد که ارش آن جنایت باید بدهد یا قصاص بر او لازم شود زیرا که
غلام مال آقاست و اقرار او بضرر نفس خود اقرار بضرر مولاست که غیر اوست و اقرار بضرر بر غیر غیر مسموع است و اگر اقرار کند غلام
بمالی غیر می کند مقر له تا وقتیکه آزاد شود آن غلام بعد از آن مطالبه کند و اگر غلام ماذون باشد از جانب آقا در تجارت کردن پس
اقرار کند بچیزیکه تعلق به تجارت داشته باشد قبول کرده میشود اقرار او در آن زیرا که او در آن مالک تصرف است باذن مولی
پس مالک اقرار نیز باشد و میگیرند مالی را که بآن اقرار نموده از آنچه در تصرف او باشد چه ماذون التصرف و ضمان مالست و اگر مال
مقر به زیاده از آن بود از مولای او طلب زیاده نمیشود و انتظار میکشند تا وقتیکه آزاد شود و بعد از آن مطالبه از او میکنند و اقرار
مفلس هم مقبول است و آیا مقر له شریک غرما میشود در مال مفلس تا اگر زیاده از حق غرما مالی نزد او باشد بجمله آن میگیرد در آن تردد است
چرا که نظر کنیم بآن که اقرار به ثبوت دین سابق بر تفلیس نموده و باقرار دین سابق ثابت شده پس مقر شریک غرما خواهد بود
چنانچه اگر بعد تفلیس شهادت ثابت شود دین کسی شریک آنها میشود و اگر نظر کنیم بآنکه هر گاه مفلس حق غرما بمال او تعلق گرفته پس
اقرار مفلس اقرار در حق غیر است و مقبول نباشد و اصح قول اخیر است و قبول میشود وصیت مریض در ثلث مال او هر چند ورثه اجازت
ندهند و اقرار او هم در همان ثلث مقبولست خواه اقرار برای وارث کند یا برای بیگانه در صورت تهمت علی اظهر القولین
و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر تهمت باشد جاری میشود اقرار در اصل مال و قبول میشود اقرار مبهم هم و لازم است مقر را که بیان
مقصود از کلام مبهم کند پس اگر قبول نکند محبوس میسازند او را و تنگ میگیرند بر او تا بیان کند و شیخ رحمه الله فرموده که گفته میشود
باو که اگر بیان نکند مبهم را او را ناکل میسازند یعنی در صورتیکه دعوی مبلغی معین بر او کنند و اقرار مبهم نماید مثلا مدعی گوید هزار از من
بر تست و او بگوید که چیزی بر من است و بیان آن چیز نکند پس او را میگویند که حکم ناکل از قسم بهم رسانیده و رد قسم بر مقر له میشود

که مدعی است و قبول نمیکنند اقرار صبی را به بلوغ تا وقتیکه سنش بحدی برسد که امکان بلوغ در آن سن باشد نظر سیوم در مقرله است
یعنی برای کسی که اقرار کنند و شرط است که او را شایستگی تملک باشد پس اگر اقرار کند برای چهارپائی مثلا بگوید از این چهارپا بر منست
یکصد قبول نمیشود زیرا که چهارپا مالک چیزی نمیشود و اگر بگوید بسبب این چهارپا بر ذمه من است یکصد صحیح است اقرار و این اقرار برای مالک
آن چهارپاست و در این اشکال است زیرا که گاهی بسبب چهارپا واجب میشود مالی بغیر مالک هم مانند اینکه شخصی سوار شود بر چهارپائی
یا براند آنرا و آن چهارپا تلف کند یا بدندان گیرد کسی را در این صورت تاوان جنایت که بر ذمه سوار یا راننده چهارپا شده مال مجنی علیه است
نه مال مالک چهارپا و اگر اقرار کند بمالی برای غلامی صحیح است اقرار هر چند غلام هم مالک چیزی نمیشود لیکن او را اهلیت تصرف در مال
باذن مولی هست پس آنمال از مولای اوست و اگر اقرار کند برای حملی که در شکم مادر باشد صحیح است خواه مطلق باشد آن اقرار یا سببی هم
برای آن بیان کند که احتمال تحقق آن سبب باشد مانند اینکه بگوید میراث آن حمل است یا وصیت است جهت حمل و اگر سبب باطلی برای
آن اقرار بیان کند مانند اینکه بگوید که از این حمل بر ذمه منست یکصد بسبب جنایتی که بر آن حمل از من آمده و این ارش همان جنایت
است پس در وجه صحت اقرار است نظر باول اقرار و ضمیمه که مبطل اقرار است لغو باشد و مالک میشود حمل آنچه را که مقر برای او اقرار کرده
بعد از آنکه زنده تولد کند و اگر مرده سقط شود پس اگر مقر تفسیر کرده باشد که مال میراث است بباقی ورثه تعلق میگیرد و اگر گفته باشد
که وصیت است بورثه موصی میدهند زیرا که وصیت موقوف است بر قبول موصی له و هر گاه قبول متحقق نشود باطل باشد و اگر اقرار
مجمل کند مطالبه میکنند مقر را به بیان آن تا رفع ابهام شود و حکم میکنند بمال برای حمل بعد از آنکه تولد کند زنده و کم از شش ماه گذشته
باشد از وقت اقرار و اگر بعد از مدت اکثر زمان حمل تولد کند باطل میشود اقرار زیرا که این ولادت کاشف است از آنکه در زمان اقرار
معدوم بوده و اگر وضع حمل در میان اقل مدت حمل و اکثر مدت بود و آن زن را شوهری و مالکی نباشد که امکان تجدید حمل بوطی او
بود حکم میکنند بوجود او در وقت اقرار و اگر باشد آن زن را شوهری یا مالکی حکم نمیکنند برای حمل زیرا که یقین نیست که در هنگام اقرار
موجود بوده شاید بعد از آن بهم رسیده باشد و اگر بگوئیم که از ولد است خوب خواهد بود زیرا که غالب عادات ولادت نیست که مولود
تام نه ماهه میباشد نه کمتر از آن و اگر حمل دو مذکر باشند مال مقر به در میان آنها مساوی قسمت میشود و اگر یکی مرده تولد کند تمام
مال تعلق بدویم میگیرد زیرا که میت حکم معدوم دارد و هر گاه کسی اقرار کند بولدیت مولود آن اقرار بزوجیت مادر او نیست هر چند
مادر او مشهور بحریت باشد مترجم گوید که سبب آن اینست که زوجیت و نسب دو امر متغایر است هیچکدام مستلزم دیگری نیست
زیرا که ولد از مملوکه و موطوئه بوطی شبهه نیز حاصل میشود پس اقرار باحدهما دلالت نمیکند باقرار بدیگری بهیچ قسم از اقسام ثلثه دلالت
و لیکن اقرار بولد موجب مهر المثل والده او میشود اگر ملک یمین واطی نباشد چه بوطی شبهه هم مهر المثل لازم میگردد نظر چهارم
در لواحق است و در آن چند مقصد است اول در اقرار بعد الاقرار است اگر در دست کسی خانه باشد که ظاهر تصرف

مالکانه دران داشته باشد و بگوید که این خانه مال فلانست بلکه از فلان حکم میکنند بآنکه خانه از شخص اولست و قیمت آن تاوان میگیرند از مقر برای دویم زیرا که او اتلاف حق دویم نموده و همچنین اگر بگوید که غصب کردم این خانه را از فلان بلکه از فلان اما اگر بگوید که غصب کردم این خانه را از فلان حال آنکه مال فلانست لازم است که آنرا تسلیم کند بمغصوب منه که مقر له اول باشد و حکم نمیکنند که آن خانه را بمقر له دویم بدهد که ملک اوست بمجرد اقرار مانند اینکه خانه در دست کسی باشد و بیگانه بگوید که مال دیگریست و همین حکم است اگر بگوید که این خانه مال زید است و غصب کردم آنرا از عمرو که خانه را باید بعمرو بدهد که اقرار بغصب آن از و نموده نه بزید و اگر اقرار کند بآنکه این غلام مملوک فلانست و مقر له انکار کند شیخ رحمه فرموده که آزاد میشود زیرا که هر کدام انکار ملکیت آن نموده پس میماند بغیر مالک که معنی آزادی همانست و اگر بگوئیم که باقی میماند بر غلامی مجهول المالک حسن خواهد بود و اگر اقرار کند بآنکه این غلام را آقاش آزاد کرده است و بعد از ان او را بخرد شیخ رحمه الله فرموده شرا صحیح است زیرا که اقرار مشتری در ملک دیگری نافذ نیست و اگر بگوئیم که این شرا نیست بلکه استنقاذ یعنی خلاص نمودن بنده است از تصرف نامشروع غاصب خوب خواهد بود و بعد خریدن مشتری آزاد میشود زیرا که بسبب خریدن مشتری احکام ملکیت مالک اول تمام از او ساقط شده است و در ملک مشتری نمی آید چه باقرار او حر است و اگر چنین عبدی بمیرد و وارثی نداشته باشد سوای مولای عتق مشتری میتواند که از مال عبد بقدر قیمت او که بمولای او داده بگیرد و مابقی را بمولی بدهد زیرا که اگر مشتری صادق است در اقرار بعتق عبد پس ولای عتق تعلق باقای او میگیرد و وارث اوست و اگر دروغ گفته است پس مال او بمشتری تعلق دارد که غلام او شده باشترا و بر هر دو تقدیر قیمتی که داده بی شک مال اوست و باقی موقوف میماند تا تحقیق اعتاق و عدم اعتاق مولی **مقصد دویم** در احکام اقرار است که بعد از ان مقر کلامی بگوید که ظاهرش ابطال آن اقرار باشد و دران چند مسئله است **اول** هرگاه بگوید که از اوست نزد من ودیعتی که بتحقیق تلف شده قبول نمیکنند زیرا که اول کلام او منافی کلام آخر است چه اول گفته که از او هست ودیعت و این مقتضی بقای آنست و در آخر میگوید که هلاک شده و این انکار بعد الاقرار است که مسموع نیست بدون بینه اما اگر بگوید که بود آنرا او نزد من مسموع میشود و اگر بگوید که از اوست بر ذمه من مالی از بهای خمر یا خنزیر لازم میشود بر او مال و ضمیمه لغو باشد **دویم** اگر بگوید که از او بر ذمه من است یکهزار و سکوت کند و بعد از ان بگوید که از قیمت مبیعی که من قبض آن مبیع نکردم لازم میشود بر او یکهزار و اگر بلافاصله سکوت بگوید او راست بر من یکهزار قیمت مبیع و بعد از ان سکوت کند و بگوید که نگرفتم آن مبیع را قبول میکنند قول او را خواه آن مبیع را معین کند یا نکند و درین کلام احتمال هست که مثل کلام اول باشد و شاید که همین شبه بود متر جم گوید در صورت اول کلام ثانی منافی کلام اول است و هرگاه بعد سکوت گفته در حکم یک کلام نیست پس انکار بعد الاقرار باشد و در کلام دویم لفظ از قیمت مبیع را متصل با اقرار ساخته و یک کلام است هر چند اخبار بعدم قبض بفاصله سکوت نموده منافی اقرار

اول نیست که مبیع گاهی مقبوض میباشد و گاهی غیر مقبوض لیکن شبه آنست که تفاوتی در میان کلام اول و دویم نیست که هر دو انکار
بعد الاقرار میشود نزد مصنف سیوم هرگاه بگوید خریدم این متاع را بخیار فسخ یعنی میتوانم فسخ بیع نمود یا ضامن شدم بخیار یا کفیل احضار
فلان شدم بخیار یعنی اگر خواهم کفیل و ضامن باشم و اگر نخواهم نباشم اقرار بعقد بیع و کفالت و ضمان قبول میشود و خیار ثابت نمیشود
چهارم هرگاه بگوید که از او بر من است ده درهمهای نقصان دار صحیح است اگر کلام متصل باشد و قید نقصان اگر بعد سکوت نشود
و مانند استثنا باشد که در حکم کلام واحد است و مقدار نقصان را از مقر می پرسند و قبول میکنند قول او را در تعیین آنمقدار و همچنین
اگر بگوید از او است بر من دراهم مغشوشه و لیکن تفسیر او را قبول میکنند بشرطیکه بیان کند دراهمی که در آنها نقره باشد و اگر خالی
از نقره باشد مقبول نمیشود پنجم اگر بگوید از او است بر من ده نه لازم میشود بر او ده و نیست همچنین اگر بگوید که ده مگر یکی زیرا که در مثال
اول اعراض از اقرار اول نموده که اقرار بده باشد و بعد از آن اقرار به نه کرده پس انکار بعد از اقرار باشد و در صورت دویم استثنای
واحد از عشره نموده و در علم لغت ثابت است که استثنا مانند تتمه کلام است ششم هرگاه اقرار کند بفروختن متاعی و قبض قیمت آن
و بعد از آن انکار قبض کند و ادعا کند که موافق عادت بدون قبض ثمن اقرار کرده بودم یعنی جهت تحریر وثیقه بیع مثلا بعضی فقها گفته اند
که دعوی او را قبول نمیکنند زیرا که این دعوی مکذب اقرار او است و بعضی دیگر میگویند که قبول میکنند دعوی او را زیرا که او دعوی
امر معتادی نموده و این قول اشبه است چه تکذیب اقرار خود نکرده بلکه ادعای امر دیگر نموده پس بمشتری قسم راجع میشود و اگر دو شاهد گواهی
دهند بایقاع بیع و مشاهده قبض قیمت انکار بایع قبول نمیشود و قسم هم بمشتری راجع نمیشود زیرا که انکار در اینصورت تکذیب بینه است
و آن مسموع نیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که عدم رجوع قسم بمشتری در صورتیست که ادعا نکند بایع که بموافقت
همدیگر جهت مصلحتی ثمن را از مشتری در حضور بینه قبض کرده و بعد از آن اعاده آن بمشتری نموده چه اگر چنین دعوی نماید قسم راجع
بمشتری میشود مقصد سیوم در احکام اقرار به نسب است و در آن چند مسئله است مسئله اول معتبر نیست اقرار بولد مگر به سه
شرط یکی امکان ثبوت دویم مجهول النسب بودن مقر به سیوم عدم منازعه مدعی دیگر پس اگر امکان ولادت متحقق نشود اقرار فائده
نمیکند مانند اینکه اقرار کند به پسری کسی که از او در سن زیاده باشد یا برابر یا خوردتر نه آنقدر خوردی که عادةً در میان پدر و پسر میباشد
یا اقرار کند بولدیت پسری که از زن او بهم رسیده باشد و در میان زوج و زوجه مسافت راه بسیار باشد و ممکن نباشد رسیدن
زوج بزوجه در امتداد عمر آن پسر و همچنین اگر طفل معلوم النسب باشد که پسر فلانست باقرار دیگری بولدیت او نسب متحقق نمیشود
و اگر مدعی دیگر نزاع کند که پسر من است در آنصورت هم اقرار بولدیت مفید نیست بدون بینه و شرط نیست تصدیق طفل
صغیر باقرار مدعی ثبوت و آیا معتبر است تصدیق مرد بالغ که اقرار بولدیت او نموده باشد یا نه ظاهر کلام شیخ در کتاب نهایه
آنست که تصدیق بالغ هم معتبر نیست و حکم تصدیق صغیر داده و در مبسوط گفته که معتبر است و این اشبه است پس اگر انکار کند مقر به [illegible]

بالغ نسب ثابت نمیشود و همچنین ثابت نمیشود قرابت دیگر مانند برادری و خواهری و عم بودن یا خال بودن مگر بتصدیق مقربه و هرگاه
اقرار کند بغیر ولد صلب مانند پسر پسر او را وارث دیگر نباشد و مقربه تصدیق او کند میراث یکدیگر می برند و باین اقرار وراثت
سرایت نمیکند بسوی دیگران یعنی بدون بینه و اگر او را ورثه مشهور باشند درین صورت اقرار مذکور مقبول نیست در نسب
زیرا که آن اقرار در حق غیر است دویم هرگاه اقرار کند بولد صغیر و ثابت شود نسبا و بآن اقرار و بعد از ان بالغ شود صغیر انکار
نسب کند قبول نمیکنند انکار او را زیرا که پیش از انکار نسب ثابت شده است سیم هرگاه اقرار کند پسر میت به پسر دیگر برای
میت و این دو اقرار کنند به پسر سیوم بشهادت این دو و ثابت میشود نسب سیوم اگر آنها عادل باشند و اگر انکار کند پسر سیوم که
مذکور شد پسر دویم را نسب وی و هم ثابت نمیشود زیرا که یک شاهد دارد و لیکن درینصورت تقسیم ترکه میت بشش سهم میشود پسر اول
ثلث ترکه میگیرد که دو سهم است و سیوم نصف ترکه و آن سه سهم میشود و باقی میماند یک سهم که سدس ترکه است آنرا بدویم میدهند
که از اول باقرار خودش کم شده است زیرا که اقرار عقلا بر ضرر نفس خود مقبول است و بر دیگری مسموع نیست و اگر دو پسر معلوم النسب
باشند و اقرار کنند به پسر سیوم ثابت میشود نسب سیم اگر هر دو عادل باشند و اگر یکی از ان دو معلوم النسب انکار کند التفات نمیکنند
بانکار او و ترکه قسوم میشود در میان هر سه اثلاثا مترجم گوید اگر دو پسر اقرار به پسر سیوم کنند سیم شریک میراث آنها میشود بجهة اقرار زیرا که
اقرار عقلا بضرر خود مقبول است لیکن نسب سیم متحقق نمیشود بدون عدالت آنها چهارم اگر میت را برادران و زوجه باشد و آن زوجه
اقرار کند بدیگری که او ولد میت است هشتم حصه ترکه میت را بزوجه میدهند و اگر برادران هم تصدیق بولدیت ولد مذکور کنند
باقی ترکه مال همان ولد است و برادران را چیزی از میراث میت نمیرسد زیرا که شراکت آنها در میراث بر تقدیر عدم ولد است و همین
حکم دارد هر وارثیکه بحسب ظاهر وارث او بود و اقرار کند بوارث دیگر که از و قریب تر باشد بمیت یعنی باید ادعای وراثت نکند
و انچه در دست او است بمقر له بدهد و اگر مقر له مانند مقر باشد باین معنی که در مرتبه میراث او باشد انچه در دست او است از همان
حصه مقر له بدهد و اگر برادران انکار ولدیت آن ولد کنند اقرار زوجه در حصه خودش نافذ میشود و نه در حصه برادران پس تقسیم ترکه
باین قرار میشود که برادران را هر سه ربع ترکه میدهند و زوجه را حصه هشتم و باقی حصه زوجه که ثمن دیگر باشد بولد میدهند زیرا که
حصه زوجه بر تقدیر عدم ولد ربع ترکه است چنانچه در کتاب المیراث مذکور خواهد شد پنجم هرگاه بمیرد طفلی مجهول النسب و شخصی
دعوی کند که پسر من بود نسب در میان این دو ثابت میشود خواه آن طفل غیر بالغ باشد یا بالغ از و مالی مانده باشد یا نه و میراث
او بمقر تعلق میگیرد هر چند متهم باشد بانکه بقصد ترکه اقرار بولدیت نموده چنانچه اگر زنده می بود آن مجهول النسب صغیر میبود
و اقرار بولدیت او میکرد نسب ثابت میشد بعد مردن اگر کبیر هم باشد حکم صغیر دارد زیرا که میت صلاحیت اقرار ندارد و همچنین
اگر اقرار کند شخصی بولدیت دیوانه مجهول النسب هر چند کبیر باشد چه اقرار و عدم اقرار دیوانه برابر است ششم هرگاه بزاید

از کنیز کسی ولدی و مالک اقرار کند بانکه ولد از وست و ممکن باشد که از وطی او بهم رسد ملحق میشود آن ولد بمالک و حکم میکنند بآزادی آن
والد بشرطیکه آن کنیز را زوج نباشد و اگر اقرار کند به پسری از دو کنیز خود که از من است و معین کند آن پسر را ملحق باو میشود و اگر کنیز دیگر
دعوی کند اقرار به پسر او نموده پس قول قول مقر است با قسم او و اگر مالک بمیرد پیش از تعیین شیخ رحمه الله گفته که وارث تعیین میکند و اگر
وارث امتناع کند از تعیین بقرعه معین میشود و اگر بگوئیم که بعد از وفات قرعه استعمال باید کرد خواه وارث معین کند یا نکند خوب خواهد بود
هفتم اگر شخصی را سه ولد باشد از کنیز و اقرار کند بولدیت یکی از آنها پس هر کدام از آن سه ولد را که معین کند آزاد باشد و دو ولد
دیگر غلام و اگر مشتبه شود معین یا غیر معین و بمیرد آقا یا بدون تعیین بمیرد استخراج میکنند ولد را بقرعه هشتم ثابت نمیشود نسب مگر بشهادت
دو مرد عادل و ثابت نمیشود بشهادت یک مرد و دو زن علی الاظهر و نه بشهادت یک مرد و قسم مدعی و نه بشهادت دو فاسق هر چند وارث باشد
محقق گوید این در صورت عدم شهرت شایعه مستفیضه است و وقوع نزاع در میان متخاصمین چه اگر شخصی معلوم النسب شهرت داشته باشد
محتاج اثبات بشهادت عدلین نیست نهم اگر شهادت بدهند دو برادر میت بانکه این پسر ولد میت است و عادل باشند ثابت میشود
نسب و میراث میبرد آن پسر از میت و این شهادت دور لازم نمی آید که محال باشد و اگر هر دو فاسق باشند نسب ثابت نمیشود ولیکن آنها محروم
المیراث میشوند و او وارث محقق گوید توهم دور از این جهت است که اقرار برادران در حق پسر وقتی مسموع است که آنها وارث باشند
و هر گاه اقرار بوراثت پسر کنند خود وارث نباشند پس وراثت پسر موقوف بوراثت برادران میشود و وراثت برادران موقوف بعدم
وراثت پسر و ثبوت میراث میکند بسوی نفی میراث و جواب آنست که ثبوت وراثت پسر بشهادت دو برادر عدل است نه باقرار
که مشروط بوراثت مقر باشد دهم اگر اقرار کند شخصی که بحسب ظاهر وارث میت باشد مانند عم و خال بدو وارث دیگر که اولی باشند
از و مانند برادر و جد و هر کدام تصدیق کنند او را بوراثت خود نه بوراثت دیگری نسب ثابت نمیشود و میراث بثبوت میرسد و بهر دو مقر له
میدهد آنچه در دست او باشد از میراث میت و اگر دو مقر له با همدیگر نزاع کنند انکار یکدیگر متوجه نمیشوند بانکار آنها زیرا که هر دو بیک
اقرار مقر وارث شده اند مگر اینکه بیکی اقرار کند اولا و بدویم ثانیا که در این صورت مقر له اول اولی است از مقر له دویم و اگر اقرار کند بوارث
دیگر که از و قریب تر باشد بمیت از مقر و بعد از آن اقرار کند بوارث دیگر که او از هر دو قریب تر باشد پس اگر تصدیق کند او را مقر
اول تمام مال بمقر له دویم میدهند و اگر تکذیب او کند بمقر له اول میدهد تمام مال را و تاوان میدهد بمقر له دویم زیرا که او را اتلاف مال
دویم نموده و اگر مقر له دویم در قرابت مساوی اول باشد مانند اینکه دو برادر باشند و تصدیق نکنند او را مقر له اول مقر تاوان میدهد
بدویم نصف آنچه باول داده زیرا که هر گاه هر دو مساوی باشند مال در میان آنها تنصیف میشود و حصه هر کدام نصف باشد و تاوان
هم تعلق بهمان نصف میگیرد یازدهم اگر اقرار کند آنکه ظاهرا وارث زن مرده باشد به شخصی که این شوهر آن زن است و ولدی
هم از آن زن بود میدهد آن شوهر را چهارم حصه آنچه در دست او است از مال آن زن و اگر ولد نباشد میدهد او را نصف

وبعد ازان اگر اقرار کند بشوهر دیگر قبول کرده نمیشود واگر تکذیب کند اقرار اول را تاوان میدهد بدویم مثل انچه باول داده واگر اقرار کند بزنی که متوفی شوهر این زنست متوفی را ولدی هم باشد میدهد بآن زن حصه هشتم انچه در دست اوست از مال متوفی واگر ولد نبود چهارم حصه ترکه که در دست اوست بآن زن میدهد واگر بعد ازان اقرار کند بزن دیگر هم وآن زن اول تصدیق نکند تاوان میدهد بزن دویم برابر نصف انچه بزن اول داده وبعد ازان اقرار کند بزن سیوم او را هم میدهد ثلث انچه بزن اول داده وبعد ازان اقرار کند بزن چهارم او را هم میدهد ربع حصه زوجه مذکوره واگر اقرار کند بزن پنجم وانکار کند یکی از زنهای اولین را متوجه نمیشوند بانکار او وتاوان میدهد بزن پنجم هم بقدر حصه یکی از انها ووجه این همه ظاهر است

کتاب الجعالہ

این کتاب در بیان احکام جعاله است مترجم گوید جعاله بحرکات ثلثه جیم در لغت نام چیزیست که آدم مقرر میکند برای عملی وشرعاً عبارتست از التزام بعوضی معلوم برکاری وکسر جیم مشهورتر است از فتحه وضمه وکلام در ایجاب است واحکام ولواحق اما ایجاب پس نیست که بگوید هرکس برگرداند غلام گریخته مرا یا حیوان گم شده مرا یا بکند برای من فلان کار پس از وست این مبلغ واحتیاج نیست دران بسوی قبول زیرا که نزد مصنف از اقسام ایقاعاتست نه از عقود که محتاج بقبول باشد هرچند بعضی فقها آنرا از اقسام عقود شمرده اند وصحیح است جعاله بر هر کاریکه مقصود باشد نزد عقلا وحلال بود نه حرام مانند دوختن جامه وساختن خانه وبرگردانیدن غلام گریخته وجایز است در جعاله که عمل مجهول باشد زیرا که این عقد جایز است مانند مضاربت وچنانچه در مضاربت عمل مضارب معین نیست بلکه مال سپرده میشود باو جهت تجارت ومعین نمیشود که تا چند عمل کند وچه مقدار مسافت در سفر تجارت طی کند بهمان نسق این هم اگر مجهول باشد مانند اینکه معین نکند که تا چه قدر مسافت برگرداند بنده گریخته او را تا چه مقدار مسافت طی کند جهت بدست آوردن او صحیح است زیرا که غرض از مشروعیت جعاله تحصیل اعمال مجهوله میباشد غالبا وجایز است که معلوم بود عمل اما عوض عمل لازم است که معلوم باشد بکیل یا وزن یا عدد اگر عادة معدود بود واگر عوض مجهول باشد ثابت میشود بسبب گردانیدن غلام گریخته مثلا اجرة المثل چنانچه بگوید که هرکس که برگرداند غلام مرا پس او راست جامه یا چارپا وشرطست در جاعل که اهلیت اجاره داشته باشد یعنی جایز التصرف بود ودر عامل شرطست که ممکن باشد از او تحصیل آن عمل واگر معین کند جعاله برای کسی معین و دیگری برگرداند غلام را عمل او ضایع خواهد بود زیرا که جاعل اراده مخصوصی نموده وعام نکرده واگر بیگانه بطریق تبرع مقرر کند جعاله برای برگردانیدن عبد دیگری واجب میشود بر او هم اداے آن درصورت برگردانیدن آن عبد بمالک ومستحق طلب جعاله میشود عامل بسبب تسلیم عبد بمالک پس اگر بیارد آن بنده را وبرساند بشهر مالک وبگریزد از بلد پیش از تسلیم استحقاق جعاله ندارد وجعاله عقد جایز است از طرف مالک واز عامل هر دو پیش از انکه عامل شروع دران کار کند وبعد از شروع لازم میشود از طرف مالک که او نمی تواند فسخ جعاله کرده

از طرف عامل جائز است فسخ مگر آنکه مالک بعد از شروع عامل اجرت او بدهد و دیگر فسخ مالک هم جائز است و اگر جعاله مقرر کند بر کاری
و بعد از آن جعاله دیگر مقرر کند بر همان کار خواه جعاله دویم زیاده از اول باشد یا کم از آن همان جعاله دویم لازم میشود بر مالک **مترجم گوید**
این در صورتیست که پیش از شروع عامل در عمل مالک از جعاله اول رجوع کند بجعاله دویم که کمتر از اول یا زیاده از اول باشد و نیز شرط است که
عامل را اعلام کند برجوع چه اگر او مطلع نشود و شروع در عمل کند و آن کار را بتمام رساند مستحق اجرت اول میشود و اگر بعد از شروع در عمل
تخفیف جعاله کند باید اجرة المثل عمل که تا آنوقت از عامل بوقوع آمده بدهد اما احکام پس چند مسئله است **اول** آنکه عامل مستحق اجرت نمیشود
مگر در صورتیکه مالک پیش از عمل مقرر کرده باشد پس اگر حیوان گم شده بدست کسی افتد پیش از آنکه مالک جعاله برای بدست آوردن
او مقرر کرده باشد واجب است او را که تسلیم مالک کند و اجرت از او توقع نکند و همچنین اگر سعی کند در تحصیل گم شده بطریق تبرع بدون
عوض باز مستحق اجرت نمیشود **دویم** هرگاه ذکر کند جعاله معینی برای برگردانیدن غلام گریخته پس اگر برگرداند عبد را واجب است بر آقای
عبد که آن جعاله را بدهد و اگر معین نکند جعاله و ذکر جعاله مطلق شود لازم است مالک را که در صورت برگردانیدن حیوان گم شده
اجرة المثل بدهد بعامل مگر در برگردانیدن غلام گریخته که ابی سیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت
فرمودند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند که در برگردانیدن بنده گریخته یک دینار اگر بگیرد او را در شهر خود و اگر در غیر شهر خود بگیرد پس چهار
دینار و شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که این روایت محمول است بر فضیلت عطای مذکور نه بر وجوب لیکن عمل بمقتضای روایت
هر چند قیمت او از آن کمتر باشد و بعضی فقها گفته اند که در شتر هم همین حکم است و نیافتم در آن باب دلیلی اما اگر شخصی از مردم طلب غلام خود نکند
و اجرت برای این کار مقرر نکند هر کس که آنرا بیابد واجب است که بیاورد و بمالک بدهد و چیزی از او بر ذمه مالک نمیشود زیرا که او بطریق
تبرع این کار کرده است پس استحقاق اجرت ندارد **سیوم** هرگاه بگوید که هر کس برگرداند غلام مرا او را است دیناری پس رد کنند غلام را چند
کس دینار برای همه خواهد بود مشترک علی السویه زیرا که رد عبد از همه بعمل آمده نه از هر کدام بانفراد اما اگر بگوید که هر که داخل در من
شود او را است دیناری و داخل شوند چند کس بهر یک از آنها یک دینار بدهد زیرا که این عمل از هر یک بعمل آمده **مسایل متفرعه اول** اگر
مقرر کند برای هر یک از سه کس جعاله متفاوت المقدار بر بعضی کم و بعضی دیگر زیاده برای برگردانیدن غلام گریخته پس آن
عبد را بیارند هر سه کس بهر یک ثلث جعاله او بدهد و اگر چهار کس باشند بهر کدام ربع جعاله او و اگر پنج کس باشند بهر یک خمس جعاله
او باید داد و همچنین اگر مساوی مقرر کند جعاله بهر کدام **دویم** اگر مقرر کند برای بعضی از سه نفر جعاله معلومی و برای بعضی دیگر جعاله
مجهول پس همه بیارند غلام گریخته را صاحب جعاله معلوم را ثلث آنچه با او مقرر نموده بدهد و صاحب مجهول را ثلث اجرة المثل
سیوم اگر مقرر کند برای یکی جعاله برای برگردانیدن غلام گریخته مثلا و شریک شود با او دیگری هم در این کار برای اول نصف
جعاله مقرره است زیرا که نصف عمل کرده و دویم را چیزی نیست زیرا که با او جعاله مقرر نکرده بود و تبرعا شریک این کار شده و شیخ

رحمه الله فرموده که مستحق نصف اجرة المثل میشود و این بعید است زیرا که اگر تمام عمل میکرد مستحق چیزی نبود نصف عمل را چگونه مستحق شود
چهارم اگر مقرر کند جعاله معینی برای برگردانیدن او و مسافت معین پس رد کند او را از مقداری کمتر از مسافت مذکوره میباید بقدر
حصه همان مقدار از مسافت حصه جعاله هم بگیرد **ملحقات** این مذکور شت مسائل نزاع و آن سه مسئله است **اول** اگر عامل
بگوید که شرط جعاله کردی و مالک بگوید که نکردم قول قول مالک است با قسم او و همچنین قول قول مالک است اگر بیارد یک غلام گریخته را از
دو غلام گریخته پس بگوید مالک من قصد این غلام نکرده بودم **دوم** اگر تنازع کنند در مقدار جعاله یا جنس آن قول قول مالک است
با قسم او و شیخ رحمه الله گفته که بعد از قسم مالک اجرة المثل باید داد بعامل و اگر بگوئیم که اقل امرین از اجرة المثل و آنچه عامل دعوی کند بدهد
خوب خواهد بود زیرا که مدعی خود اسقاط زیادتی نموده پس زیاده از آنچه دعوی کرده چرا باید داد هر چند اجرة المثل مشتمل بر آن زیادتی
باشد و مصنف گفته که یکی از معاصران ما میگوید که بعد قسم مالک آنچه مالک ادعا کرده همان لازم میشود که بدهد و این قول خطاست
زیرا که بقسم اسقاط دعوی عامل میشود نه اثبات غرض قسم خورنده **سیوم** اگر اختلاف کنند در سعی باین طریق که مالک بگوید غلام
گریخته پیش از تقرر جعاله در دست تو رسیده بود و مستحق جعاله نیستی زیرا که سعی از تو نیامد قول قول مالک است
باعتبار تمسک باصل چه اصل عدم سعی است و اثبات سعی بر ذمه عامل است و بر تقدیر عجز او از اثبات قسم راجع بمالک مے شود

کتاب الایمان

این کتاب در بیان احکام قسمهاست و کلام ما در چهار قسم است **اول** آنچه بآن منعقد میشود قسم منعقد نمیشود قسم مگر بلفظی که از آن مفهوم
شود ذات الله تعالی یا باسمای مخصوصه او سبحانه که در آن اسما شریکی نداشته باشد یا بلا قید که بگویند از آن او تعالی شانه مفهوم شود
هر چند امکان مشارکت دیگری هم در آن اسما بود پس قسم اول چنانچه بگوئیم و مقلب القلوب یعنی قسم بذات کسی که بر میگرداند دلها را
یا و الذی نفسی بیده یعنی قسم بذاتی که نفس من در دست او ست یا بگوید و الذی فلق الحبة و برئ النسمة یعنی قسم بذاتی که شکافنده دانه
را و پیدا میکند آدمی را دویم مانند اینکه بگوید و الله و الرحمن و الاول الذی لیس قبله شئ چه این اسما مخصوص ذات حق تعالی است
سیوم مانند و الرب و الخالق و الباری و الرازق زیرا که مفهومات این اسما عام است و احتمال اطلاق بر غیر او سبحانه هم دارد
لیکن هرگاه مطلق مذکور شوند بلا تقیید ذات او سبحانه از آنجا مفهوم میشود و منعقد نمیشود بنامی که در وقت اطلاق منصرف بذات او سبحانه نشود
مانند موجود و حی و سمیع و بصیر هر چند بآن اسما هم قصد قسم بذات او سبحانه کنند زیرا که اینها اسامی مشترکه اند و آنها را احترام قسم نیست
و اگر بگوید و قدرة الله و علم الله یعنی قسم بقدرت حق تعالی و علم او سبحانه پس اگر قصد کند بآن معانی که معتزله آنرا احال میگویند یعنی صفات
قایم بموجود که نه موجود اند و نه معدوم و اثبات واسطه در میان موجود و معدوم نموده اند منعقد نمیشود بآن قسم و همچنین اگر قصد معانی
زایده بر ذات کند چنانچه مذهب اشاعره است زیرا که قسم بغیر خدا است و اگر قصد کند بودن حق تعالی قادر و عالم حکم قسم بآن

قرار میگیرد زیرا که گفته بالله القادر العالم و همچنین منعقد میشود قسم هرگاه بگوید و جلال الله و عظمة الله و کبریاء الله چه جلال و عظمت حقتعالی صفتی نیست زائد بر ذات نزد قائلین بصفات زائده نیز و مصنف در اینهمه تردد نموده زیرا که علم و قدرت و جلال و عظمت و معانی مشترکه اند و گاهی مراد از علم معلوم و بقدرت مقدور میباشد چنانچه میگویند انظروا الی قدرة الله ای مقدوره و گفته میشود اللهم اغفر علمك فی ای معلومك پس انعقاد قسم باین عبارات در محل تردد باشد و اگر بگوید اقسم بالله یعنی قسم میخورم بخدا قسم باشد و همچنین اگر بگوید اقسمت بالله یا احلف بالله یعنی قسم خوردم بخدا و قصد معنی انشاء قسم کند قسم است و اگر بگوید که قصد معنی انشا نکردم بلکه اقسام اخبار از قسم در زمان ماضی نمودم قبول میشود زیرا که او داعرف است بقصد خود و اگر لفظ الله بآن ضم کند و بگوید اقسمت منعقد نمی شود و همچنین اگر بگوید اشهد قسم نباشد مگر آنکه اشهد بالله بگوید که دیگر قسم میشود اگر بآن قصد معنی قسم کند زیرا که لفظ شهادت بمعنی قسم در قرآن مجید آمده قال الله تعالی اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله که در اینجا شهادت بمعنی قسم است چنانچه در علم تفسیر مبین شده و آیه کریمه اتخذوا ایمانهم جنة هم موید آنست و در این مسئله شیخ رحمه الله دو قول دارد یکی آنکه اگر اشهد بالله بقصد قسم بگوید قسم بآن منعقد میشود و الا نمیشود قول دویم آنکه مطلقا باین واقع نمیشود زیرا که شهادت موضوع برای قسم نیست و اگر بگوید اعزم بالله قسم نیست زیرا که عزم از الفاظ قسم نیست و اگر بگوید لعمر الله قسم باشد زیرا که از الفاظ مستعمله جهت قسم است عرفا و معنیش اینست که هر آینه حیوة حقتعالی قسم من است و منعقد نمیشود قسم بطلاق و عتاق و بحرام کردن حلالی و نه بظهار و نه بحرم خدا و نه به کعبه معظمه و نه بمصحف مجید و نه به پدر و مادر و نه به پیغمبر و آئمه علیهم السلام منعقد نمی شود بگفتن و حق الله یعنی قسم بحق خدا زیرا که این قسم بحق اوست نه باو و بعضی گفته اند منعقد میشود بطلاق و عتاق و غیره الی آخره و آن بعید است و منعقد نمیشود قسم مگر به نیت و اگر الفاظ قسم بر زبان بیارد بغیر قصد قسم منعقد نمیشود خواه الفاظ صریحه قسم باشد یا غیر صریحه و آنرا قسم لغو خوانند و اگر با الفاظ قسم لفظ انشاء الله بگوید باطل میشود یعنی قسم و منعقد نمیشود و اگر تخلف کند کفاره و حنث قسم لازم نمی آید در صورتیکه لفظ استثنا یعنی انشاء الله را متصل کلام خود سازد که بران قسم خورده و در میان فاصله نکند بکلام دیگر یا سکوتیکه معتاد نباشد چنان سکوت در یک کلام چه اگر انفصال استثنا از کلام کند بر وجه غیر معتاد بدون عذری حکم استثنا باطل میشود و قسم منعقد میگردد و به تخلف حانث میشود و در روایتی شده که اگر در میان قسم و استثنا چهل روز مفاصله شود که استثنا مقصود او بوده فراموش کرده باشد جائز است که بعد چهل روز استثنا کند لیکن آن روایت معمول نیست و تاویل آن کرده اند و شرط است در استثنا که نطق بیارد آنرا و کفایت نمیکند نیت استثنا و اگر بگوید که داخل اینخانه نمی شوم اگر زید خواهد پس معلق ساخته قسم را بر مشیت زید و اگر زید بگوید که خواستم منعقد میشود و اگر بگوید که نمی خواستم منعقد نمیشود و اگر معلوم نشود حال او که خواسته یا نخواسته بسبب مرگ او یا غیبت او منعقد نمیشود قسم زیرا که شرط بعمل نیامده و اگر بگوید که والله داخل این خانه میشوم مگر آنکه زید خواهد پس قسم منعقد شده و استثنا نمود خواهش

ح العمر بفتح العین ... [illegible] ... الاستعمال ... [illegible] ... الا منعقد

زید را پس اگر زید بگوید که خواستم که داخل نشود باطل میشود قسم زیرا که استثنا از اثبات نفی است پس هرگاه نفی یعنی عدم مشیت دخول
از زید متحقق شد اثبات رفع شد و اگر بعد از ان داخل شود حانث نخواهد بود و کفاره قسم بر او نمی افتد و اگر بگوید که داخل خانه نمیشوم
مگر آنکه فلان خواهد یعنی دخول خانه را او بگوید که خواستم که داخل شوی درینصورت نیز ساقط میشود حکم قسم زیرا که استثنا از نفی
اثبات است و داخل نمیشود استثنا بمشیت حق تعالی در غیر قسم مانند طلاق و اعتاق و اقرار باین معنی که بلفظ انشاء الله حکم انشاء الله
باطل شود بلکه لغو باشد لیکن در اقرار اگر انشاء الله بگوید نزد بعضی فقها باعث بطلان اقرار میشود و بعض دیگر میگویند که حکم انکار
بعد الاقرار دارد و مسموع نیست و مصنف دران تردد کرده و گفته اشبه آنست که دران داخل نمیشود و این استثنا لغو باشد و صاحب
مسالک گفته که این در صورتیست که انشاء الله بقصد تیمن و تبرک نگفته باشد چه اگر بقصد تیمن و تبرک بگوید هیچکدام را باطل نباشد

حروف قسم با است و واو و تا چنانچه گویند بالله و تالله و والله و همچنین اگر مجرور بخواند لفظ الله را بحذف حرف جر و قصد
معنی قسم کند بدون تکلم بحرف قسم منعقد میشود علی تردد و اگر بگوید ها والله بجر لفظ الله بحذف حرف قسم آنهم قسم است و اگر ایمن الله بگوید
بضم میم و نون مضمومه دران تردد است از این جهت که ایمن جمع یمن است بمعنی قسمها و تقدیر چنین میشود که قسمهای خدا قسم
من است پس قسم بجا نخواهد بود و منعقد نشود نظر باینکه در عرف این عبارت هم برای قسم در زبان عرب آمده پس قسم باشد
و این اشبه است و همچنین ایم الله بفتح همزه و کسر یا دو نقطه او زیر و ضم میم و مُن الله بضم میم و نون و مُ الله بمیم مضمومه **دوم** در
قسم خورنده است و معتبر است در وا آنکه بالغ بود و کامل العقل و مختار نه مضطر و بقصد بگوید پس منعقد نمیشود قسم طفل غیر بالغ و نه قسم
مجنون و نه قسم کسی که باکراه او را بر تکلم بعبارت قسم آورند و نه قسم مست و کسی که غضب بر او مستولی شده باشد مگر آنکه مالک
نفس خود باشد و غضبناک باین معنی که مستی و غضب بر آنها مستولی نباشد بحدیکه شعور و اختیار از آنها رفته باشد و منعقد میشود
قسم بتلفظ الفاظ قسم با قصد و صحیح است قسم کافر چنانچه صحیح است از مسلمان و شیخ در کتاب خلاف گفته که صحیح نیست قسم کافر
و در صحت کفاره کافر تردد است زیرا که نیت قربت در کفاره شرط است و از کافر صحیح نیست نیت قربت و منعقد نمیشود قسم از
ولد بدون اجازت والد و همچنین قسم زن بدون اجازت شوهر و قسم غلام و کنیز بدون اجازت آقا مگر آنکه قسم خورند در کردن
کار واجب یا ترک کار حرام و اگر یکی از ان سه قسم بخورد در غیر فعل واجب و ترک فسخ میرسد پدر و شوهر و آقا را که ابطال قسم آنها
کنند و کفاره لازم نمیشود بر هیچکدام و اگر قسم بخورد کسی بلفظ صریح قسم و بگوید که من قصد قسم نکردم قبول کرده میشود از او این کلام
و واگذارند او را با نیت خودش زیرا که قصد امریست باطنی که غیر از حق تعالی کسی بران آگاه نیست **سیوم** در متعلق قسم است
یعنی بر چیزیکه قسم میخورند و دران چند مطلب است **اول** منعقد نمیشود قسم بر گذشته خواه بر نفی باشد یا بر اثبات مثلا بگوید که والله
فلان کار نکردم یا کردم باین معنی که بان کفاره واجب نمیشود هر چند عمداً او بدروغ خورده باشد و آنرا در عرف فقها غموس خوانند

زیرا که صاحب او بآن فرد میرود در گناه و کفاره آن سوای استغفار نیست و اگر غموس متضمن ظلمی باشد کفاره اش باستغفار و رد حق
مظلوم است و منعقد نمیشود قسم مگر در فعلی که متعلق بزمان مستقبل باشد بشرطی که آن فعل واجب باشد یا مندوب یا ترک قبیحی یا ترک
مکروهی یا امری مباح که مساوی الفعل والترک بود یا بوده باشد عمل بمقتضای قسم راجح باعتبار مصلحتی دینی یا دنیوی و اگر مخالف
قسم کند گناهگار میشود و لازم میشود بر او کفاره و اگر قسم بخورد بر ترک امر راجح منعقد نمیشود قسم او و بمخالفت آن قسم لازم نمیشود
بر او کفاره مانند اینکه قسم بخورد برای رضای زن خود که زن دیگر بعقد نیارد و یا کنیز نگیرد یا زن قسم بخورد برای رضای شوهر که
که بعد از و شوهر دیگر نکند یا قسم بخورد که همراه شوهر بسفر نرود و بعد از ان محتاج شود بخروج و منعقد نمیشود قسم بر کار دیگری چنانچه
بگوید والله لتفعلن کذا یعنی بخدا قسم که تو البته فلان کار بکن که این قسم منعقد نمیشود نه در حق مخاطب و نه در حق متکلم ولیکن مستحب است
که بفعل آرد مخاطب آنرا چنانچه روایات بآن ناطق است و همچنین منعقد نمیشود قسم در کاریکه محال باشد مانند اینکه بگوید والله لاصعدن
السماء یعنی قسم بخدا که من بر آسمان میروم بلکه لغو باشد و واقع نمیشود قسم مگر بر کاریکه ممکن باشد وقوع آن و اگر در هنگام قسم ممکن بود
و بعد از ان عجز از ان عارض شد حکم قسم بر طرف میشود چنانچه قسم بخورد که درین سال حج میکنم و بعد از ان عاجز شود **مطلب**
دویم در بیان احکام قسمهای متعلق بخوردن و آشامیدنست و در ان چند مسئله است **اول** آنکه هرگاه قسم بخورد بر آنکه نخورد شیر
بزهای خود و گوشت آنها لازم میشود که وفا بقسم بکند و بسبب مخالفت قسم کفاره بر او لازم میگردد یعنی در صورتیکه نخوردن
شیر آن میشها جهتی از جهات دنیوی یا دینی راجح شده باشد بر خوردن چه انعقاد نذر در مباحات مشروط بهمانست چنانچه گذشت
مگر آنکه محتاج شود بخوردن شیر یا گوشت آنها که درینصورت با وجود قسم بر خوردن میتواند خلف قسم نمود و سرایت نمیکند حرمت اکل
گوشت و آشامیدن شیر باین قسم باولاد آن میشها و بعضی فقها گفته اند که سرایت میکند بموجب روایتی که در ان ضعف است
دویم هرگاه قسم بخورد که نمی خورم طعامی که خریده باشد آنرا زید و طعام خریده زید و عمرو که هر دو خریده باشند به یک عقد بیع بخورد
حانث نمیشود یعنی قسم بر او نمی افتد هر چند بعد از خریدن یکجا قسمت کرده باشند یا همدیگر علی تردد و اگر هر کدام از زید و عمرو طعامی
بخرند و مخلوط کنند آن طعام را شیخ رحمه الله فرموده که اگر زیاده بر نصف آن طعام بخورد حانث میشود و این خوبست و اگر قسم
بخورد که دانه معینی از خرما نخورد بعد از ان بیفتد آن دانه در میان خرماهای بسیار حانث نمیشود مگر آنکه تمام آن خرماها بخورد
یا متیقن شود که آن دانه را خورده و اگر تلف شود از ان خرماها یک خرمائی و باقی خرماها را تمام بخورد باز حانث نمیشود بخوردن
باقی در صورت شک در خورده شدن آن دانه مترجم گوید وجه تردد در مسئلهٔ اول اینست که اگر نظر کنیم بآنکه هرگاه زید و عمرو
یکجا طعامی را بیک بیع بخرند هر کدام مالک نصف میشود لهذا القصه قیمت مجموع بر هر یک لازم میگردد پس حکم خریدن بانفراد
دارد و هرگاه از حصه زید بخورد حانث شود که طعام خریده او خورده و چون در بیع واحد بصفقه واحده ابتیاع متحقق شده پس هیچکدام

از اجزای طعام را ابتوان گفت که خرید زید است یا خرید عمرو است بلکه خرید هر دو پس خرید هیچکدام نخورده و حانث نمیشود سیوم هرگاه قسم بخورد که این طعام را فردا بخورد و بعد از ان آنرا در همان روز بخورد قسم بر او می افتد زیرا که مخالفت قسم نموده و لازم است او را که کفاره بدهد بالفعل یعنی انتظار روز دیگر شرط وجوب کفاره نیست و همچنین اگر آن طعام هلاک شود پیش روز آینده یا در روز آینده و بکار یکی از طرف قسم خورنده بعمل آمده باشد و اگر فانی شود طعام خود بخود یا بفعل دیگری سوای حالف کفاره بر او نیست چهارم اگر قسم بخورد که نمی آشامد از آب فرات حانث میشود بخوردن آب آن خواه بدهن بخورد از دریای فرات یا بکف یا بکاسه و بعضی فقها گفته اند که حانث نمیشود مگر آنکه بدهن بخورد از ان و عرف مساعدت قول اول میکنند پنجم اگر قسم بخورد که نمی خورم کله ها را حانث میشود بقسم بسوی کله هائیکه عادة آنها را جدا میفروشند و میخرند و میپزند و میخورند مانند سرهای گاو و گوسفند و شتر و حانث نمیشود بخوردن سرهای جانوران و ماهی و ملخ و درین تردد است زیرا که بحسب لغت آنها را هم کله میگویند و شاید که این اختصاص بسرهای گاو و گوسفند و شتر بحسب عرف باشد پس از قبیل منقول عرفی خواهد بود نه بر مجاز چنانچه بعضی گمان برده اند و حمل لفظ بر معنی عرفی اولی است از حمل آن بر معنی لغوی چنانچه در علم اصول فقه تبیین شده پس بخوردن سر جانوران و ماهی و ملخ حانث نشود و همچنین اگر قسم بخورد که گوشت نخورد فقها را اختلاف در نیست که بخوردن گوشت جانوران و ماهی و ملخ حانث میشود یا نه بعضی گفته اند که مطلق گوشت منصرف بگوشت چهارپایان مانند گوسفند و گاو و شتر میشود نه طیور و ماهی و ملخ زیرا که هرگاه کسی بگوید که گوشت خوردم مفهوم میشود همان گوشت چهارپایان لیکن در ینجا اقوی آنست که حانث میشود بخوردن گوشت هر حیوانی زیرا که عرفا لفظ لحم بر همه لحوم اطلاق میشود و اگر قسم بخورد که پیه نخورد بخوردن پیه پشت چهارپایان حانث نمیشود زیرا که آن نوعی از گوشت است و اگر بگوییم که بان هم حانث میشود زیرا که بحسب عادت آنرا هم پیه میگویند خوب خواهد بود و اگر بگوید که نمی چشم کباب را و بعد از ان بخاید و از دهن بیندازد شیخ رحمه الله فرموده که حانث میشود و این خوبست ششم هرگاه بگوید نمی خورم روغن را و بخورد روغن با نان حانث میشود و همچنین اگر روغن که داخل اند در طعام و تمیز باشد از طعام چه اگر مستهلک باشد در طعام حانث نمیشود بخوردن آن زیرا که چنین طعامی اگر بخورد در عرف نمیگویند که روغن خورده است اما اگر قسم بخورد که نمی خورد شیر و بخورد پنیر یا روغن یا مسکه حانث نمیشود هفتم اگر بگوید که نمی خورم این گندم و بعد از ان آرد کند آنرا یا سویق نماید حانث نمیشود و همچنین اگر قسم بخورد که آرد نمی خورم و بعد از ان نان بسازد از ان و بخورد یا قسم بخورد که گوشت نمی خورم و بخورد دنبه حانث نمیشود و آیا بخوردن جگر و دل حانث میشود یا نه در ان تردد است زیرا که در عرف آنرا گوشت نمیگویند چه اگر بغلام خود بگوید که گوشت بخر و او دل و جگر بخرد معاتب خواهد بود و در لغت آنرا هم گوشت میگویند هشتم اگر قسم بخورد که نمی خورد بسر را یعنی خرمای شیرین ترش را و بعد از ان بخورد خرمائیکه نصف آن شیرین ترش شده باشد حانث میشود هر چند نصف دیگر هنوز باقی بر غورگی باشد و همچنین اگر قسم بخورد که رطب

نمی خورد یعنی خرمای شیرین شده و بخورد خرمائیکه نصفش شیرین ترش و نصف دیگرش شیرین شده باشد حانث میشود و درین
مسئله قول دیگر هست که حانث نمیشود و آن ضعیف است **نهم** نام فاکه اطلاق میشود بر هر کدام از انار و انگور و رطب پس هرگاه
قسم بخورد که نمی خورد فاکه حانث میشود بخوردن هر یک از آنها و در خربزه تردد است که داخل فواکه هست یا نه و نان خورش نام هر
چیزیست که با نان خورده میشود هر چند نمک خالی باشد یا چیز روانی بود مانند دوشاب یا غیر مائع مانند گوشت **دهم** هرگاه بگوید که
نمی خورم آب این کوزه را حانث میشود مگر آنکه تمام آن آب بخورد و همچنین اگر بگوید که نمی خورم آب آنرا و اگر بگوید نمیخورم آب اینچاه را
حانث میشود بخوردن قدری از ان آب زیرا که ممکن نیست اراده جمیع چاه کرده باشد و بعضی فقها گفته که حانث نمیشود و این
قول خوب است **یازدهم** اگر بگوید نمیخورم این دو طعام را حانث نمیشود مگر بخوردن هر دو زیرا که واو عاطفه برای جمع است و آن
مانند تثنیه است در افهام معطوف و معطوف علیه جمعا و شیخ رحمه الله گفته که اگر بگوید سخن نمیکنم با زید و عمرو تکلم کند با یکی ازان
دو حانث میشود زیرا که واو عاطفه قایم مقام فعل است پس گویا گفته که تکلم نمیکنم با عمرو ولیکن قول اول اصح است **دوازدهم**
اگر قسم بخورد که نمی خورم سرکه را و بعد ازان نان با سرکه بخورد حانث میشود و اگر بگرداند سرکه را در مطبوخی و مخلوط کنند آنرا با مطبوخ
که نام سرکه ازان برطرف شود حانث نمیشود هر چند مزه ترشی آن باقی باشد **سیزدهم** اگر بگوید که نمی خورم از تو آبی هر چند تشنه باشم ازین
کلام حقیقةً تحریم آب مفهوم میشود و آیا این قسم طعام خوردن هم حرام میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که عرفاً بران هم دلالت دارد و بعضی
دیگر میگویند که حرام نمیشود زیرا که حقیقةً بر این معنی دلالت ندارد **مطلب سیوم** در مسائل مختصه بعمارت و خانه است **مسئله اول**
هرگاه قسم بخورد بر کاریکه فلان کار نمیکنم حانث میشود بسبب ابتدای آنکار و حانث نمیشود باستدامت آن مگر آنکه انکار منسوب به مدت
هم شود چنانچه منسوب بابتدا میشود پس وقتیکه بگوید باجاره نمیدهم این خانه را نمیفروشم و نمی بخشم قسم تعلق میگیرد بابتدای اینکارها
نه باستدامت آنها باین معنی که اگر پیشتر اجاره داده باشد بعد قسم فسخ اجاره نکند حانث نمیشود اما اگر بگوید که ساکن اینخانه نمیشوم
و او در آنخانه ساکن باشد یا قسم بخورد که ساکن نمی سازم زید را و زید دران خانه بود حانث میشود باستدامت سکونت یا باستدامت
ساکن ساختن و بر می آید از تخلف قسم بسبب برآمدن از آنخانه بمجرد قسم و حانث نمیشود و اگر باز در آید در آنخانه بقصد سکونت
بلکه برآوردن متاع که در آنجا گذاشته و همین حکم است در استدامت پوشیدن جامه و سوای مرکوب اما اگر قسم بخورد که خوشبوئی
نمیمالم و مالیده باشد بسبب مکث در ازاله آن حانث میشود یا نه دران تردد است و شاید که اشبه اینست که حانث نمیشود باستدامت
خوشبوئی زیرا که قسم خورده است بر خوشبو کردن خود بلکه بر خوشبوئی مالیدن و بعد از قسم اگر خوشبوئی نمالد خلف قسم نکرده است
و همچنین اگر بگوید داخل خانه نمیشوم و در آنخانه ساکن باشد حانث نمیشود بسبب مکث در آنخانه زیرا که مکث دخول است بلکه حانث
میشود بابتدای دخول مترجم گوید فرق در میان فروختن خانه و دخول دران و میان سکونت خانه و پوشیدن جامه ظاهر است

زیرا که فروختن و امثال آن قابل ممتد شدن باشد او زمان نیست زیرا که نمیتوان گفت فروختم اینخانه را در یکماه یا داخل شدم درینخانه در یکماه مثلا چنانچه میتوان گفت پوشیدم این جامه را در یکماه یا ساکن شدم دران در نیم ماه **دوم** هرگاه قسم خورد که لا ادخل هذه الدار یعنی داخل اینخانه نمیشوم پس اگر داخل آنخانه شود یا داخل قدری آنخانه شود یا داخل غرفه از غرفهای آنخانه شود حانث میشود هرچند از راه دروازه و از بالای بام خانه در نیاید و از راه بام خانه همسایه در آید اما اگر فرود بیاید بر بام خانه حانث نمیشود هرچند بام را از اطراف دیوار بندی یا تخته بندی کرده باشد چه هرگاه سقف نباشد آنرا خانه نمیگویند و اگر قسم خورد که لا ادخل بیتا یعنی داخل بیت نمیشوم پس داخل غرفه شود حانث نمیشود و دخول بیت متحقق میشود در صورتیکه هرگاه دران بیت را ببندند آن در از عقب او شود مترجم گوید که در لغت غرفه را تفسیر نموده اند به بالاخانه و از کلام مصنف ظاهر میشود غرفه بمعنی بالاخانهٔ آنست که خارج از دیوار و سقف آنخانه باشد مانند نجارجها که در طبقه بالا میسازند زیرا که بیت عبارت از دیوار و سقف است پس اگر داخل دیوار بود داخل دروازه خانه هم باشد پس بدخول آن باید حانث شود و معنی دار اعم است از بیت چه غرفه را دار اعتبار نموده و داخل بیت نکرده است **سیوم** هرگاه قسم بخورد که داخل بیت نمیشوم اگر در عمارت در آید که شهریان میسازند حانث میشود و در خیمه که بادیه نشینان از مو یا پوست حیوانات میسازند اگر در آید حانث نمیشود و اگر بادیه نشین یا هر که عادت او سکونت دران خیمه بود این قسم بخورد و داخل خیمه مذکور شود حانث میگردد و اگر قسم بخورد که داخل خانه زید نشوم و با زوجه او تکلم نکنم یا غلام او را خدمت نفرمایم حکم حرمت تا وقتی باشد که خانه در ملک زید بود یا زوجه در نکاح او یا عبد مملوک زید بود پس هرگاه برآید یکی از آنها از ملکیت یا تزویج حرمت هم زایل میشود اما اگر بگوید داخل نمیشوم در خانه زید این خانه درین صورت تحریم دخول تعلق بعین آنخانه میگیرد هرچند از ملکیت زید برآید و درین مسئله قول دیگر هم هست که ان مساوات است درمیان هر دو مسئله یعنی خواه زید بگوید یا خانه زید اینخانه بگوید و تفاوت نمیکند درین معنی و در هر دو صورت تحریم تابع ملکیت است و این قول خوبست **چهارم** هرگاه قسم بخورد که داخل هیچ خانه نشوم و بعد ازان داخل زمین خالی شود که پیشتر خانه بود حانث نمیشود اما اگر بگوید که داخل اینخانه نشوم و بعد ازان منهدم شود و زمین خالی گردد شیخ گفت که حانث نمیشود و درین اشکال است زیرا که تعلق بعین مکان گرفته و عربان عرصه را که پیشتر عمارت داشته نیز دار میگویند پس اگر وصف تعمیر ازان رفته باشد باز داخل معنی لفظ دار خواهد بود و اگر قسم بخورد که داخل اینخانه نشوم ازین دروازه و بعد ازان از همه دروازه داخل شود حانث میگردد و اگر برگرداند آن دروازه را از آن مکان و دروازه دیگر بسازد از نو و داخل شود از راه دروازه اول بعضی فقها گفته که حانث میشود زیرا که دروازه که قسم بآن تعلق گرفته بود باقی است بر حال خود و چوبی یا تخته که بران گذشته باشد اعتباری ندارد و این قول خوبست و اگر بگوید که داخل نشوم این خانه را از دروازه آن و بعد ازان برای آن دروازه تازه بسازد و از همان دروازه در آید حانث میشود زیرا که آنهم دروازه

همان خانه است **پنجم** هرگاه قسم بخورد که داخل نمیشوم در اینخانه یا نمی خورم یا نمی پوشم مقتضای تابید میکند یعنی هرگز نمیکنم پس اگر
اراده کند که قصد من تا فلان مدت بود و اگذارند او را به نیت خودش و اگر قسم بخورد که داخل نمیشوم بر زید در هیچ بیتی و بعد از آن
داخل شود بر زید و عمرو که یک جا بوده اند بفراموشی یا از راه جهل به بودن زید در ان خانه پس حانث نمیشود و اگر داخل شود با علم
حانث میشود خواه نیت داخل شدن بر عمرو تنها کند یا نکند و شیخ رحمه الله فرموده که اگر نیت دخول بر عمرو تنها کند حانث نمیشود هر چند
زید هم در آنجا باشد ولیکن قول اول اقوی است و آیا حانث میشود بسبب دخول بر زید در مسجدی یا در کعبه شیخ رحمه الله گفته که حانث
نمیشود زیرا که مسجد و کعبه معظمه را در عرف خانه نمیگویند و درین اشکال است زیرا که دعوی عدم تسمیه مذکور عرفا ممنوع است اما اگر
بگوید که تکلم نمیکنم با زید و سلام کند بر جماعت که زید در میان آنها باشد و او را از نیت براند صحیح است و اگر مطلق سلام قصد کند
بدون برآوردن زید از ان جماعة در قصد حانث میشود بشرطی که عالم باشد بانکه زید هم در میان آنها است **ششم** شیخ رحمه الله فرموده
که نام بیت واقع نمیشود بر کعبه و بر حمام زیرا که بیت آن است که برای سکونت سازند و درین اشکال است که معلوم میشود از قول
حق تعالی ولیطوفوا بالبیت العتیق که مراد از ان خانه کعبه است و در حدیث آمده که نعم البیت الحمام و نیز شیخ گفته که دهلیز و صفحه هم
همین حکم دارد که خارجند از بیت چه دهلیز مابین دروازه و اندرون خانه است و صفه مکانیست مرتفع بیرون عمارت که آن را
چبوتره گویند **مطلب دوم** در مسایل عقود است **اول** عقد نام ایجاب و قبول است پس متحقق نمیشود عقد مگر به هر دو پس هرگاه
قسم بخورد که بیع میکنم بری الذمه نمیشود مگر بحصول ایجاب و قبول بیع و همچنین اگر قسم بخورد که این متاع را می بخشم و شیخ در باب هبه
دو قول دارد یکی آنکه وفا بقسم میشود بایجاب تنها هر چند قبول موهوب له متحقق نشود و این قول معتمد نیست **دوم** اطلاق عقد منصرف
میشود بسوی عقد صحیح نه عقد فاسد پس اگر بخورد که این متاع را بیع میکنم و بعد از ان بیع فاسد کند بری الذمه نمیشود و همین
حکم است در عقود دیگر هم مثل عقد هبه و اجاره و مانند آنها **سیوم** شیخ رحمه الله گفته که هبه نام هر عطائیست که تبرعا واقع شود
مانند هدیه و بخشش و عمری و وقف و تصدق و ما منع میکنیم ثبوت حکم هبه را در عمری زیرا که عمری شامل منفعت سکونت
است چنانچه گذشت در کتاب السکنی والعمری و در هبه بخشش عین میشود و در وقف و صدقه تردد است زیرا که عرفا آنرا
هبه نمیگویند و هر کدام نام علیحده دارند شرعا **چهارم** هرگاه قسم بخورد که این کار نمیکنم حانث نمیشود مگر بمباشرت آن کار بنفس خود
پس هرگاه بگوید که بیع نمیکنم یا شرا نمیکنم و بعد از ان وکیل کند در ان کار حانث نمیشود اما اگر بگوید که بنا نمیکنم خانه و بعد از ان
بنا کند آنرا بنا بامر او یا باجاره دادن او و بعضی فقها گفته اند که حانث میشود نظر بر عرف چه معنی عرفی ساختن خانه همین است که بنا را
اجیر می کنند برای آن نه آنکه قسم خورنده بدست خود بنا کند و وجه اینست که حانث نمیشود مگر آنکه بنفس خود مباشرت بنا کند و اگر
بگوید نمی زنم و بعد از ان امر کند دیگری را بضرب او حانث نمیشود و اگر حاکم چنین قسمی بخورد و بعد از ان امر کند غلام خود را

بزدن او دران تردد است نیست که او هم حانث نمیشود مگر آنکه بنفس خود مباشر ضرب شود و اگر بگوید خدمت نمیفرمایم فلان را و بعد
ازان او خدمت کند خالف را بغیر اذنش حانث نمیشود و اگر وکیل شود برای دیگری در بیع و شرا و قسم خورده باشد که بیع و شرا
نمیکنم دران تردد است اقرب آنست که حانث میشود زیرا که معنی مشتق منه که بیع و شرا باشد ازو متحقق شده **مترجم گوید** در بیع
و شرا که قسم بخورد متبادر مباشرت بنفس خود است خواه برای خود باشد یا برای موکل خود پس اگر بوکیل بفرماید حانث نمیشود و همچنین
در ضرب لیکن اگر امر بضرب حاکم و سلطان باشد که بعد قسم امر بغلام یا ملازم خود بضرب او کند دران اختلاف کرده اند بعضی گفته اند
که حانث میشود زیرا که لا اضرب حقیقت است در عدم مباشرت ضرب بنفس خود و بوساطت غلام معنی مجازیست و اصل حقیقت
و برائت ذمه پس بامر بضرب حانث نباشد و بعض دیگر میگویند در سلطان و حاکم معنی مجازی شایع و معروفست بدرجه که اراده معنی حقیقی
محتاج است بقرینه پس درینجا معنی عرفی راجح است و محمول بر همان میشود و حانث میگردد و صاحب مسالک گفته که این قول
اقویست و همین حکم است در قسم بر بنای خانه که حقیقت است در مباشرت بنفس خود و مجاز در امر به بنا لیکن معنی مجازی معروف و شایع
است و راجح بر اراده حقیقت و مصنف رحمه الله در جمیع مثالها حمل بر حقیقت نموده و این اختلاف در صورتیست که حالف در هنگام
قسم قصد احدی المعنیین نه نموده باشد و اگر قصد کرده راجع بمعنی مقصود میشود خواه حقیقت باشد یا مجاز **پنجم** اگر بگوید نمیفروشم خمر را
و بعد ازان بفروشد بعضی فقها گفته اند که حانث نمیشود زیرا که بیع خمر شرعاً بیع نیست پس بیع متحقق نشده و اگر بگوئیم که حانث
می شود خوب باشد زیرا که منصرف میشود بسوی صورت بیع هر چند حقیقتاً بیع نباشد پس گویا قسم خورده که ایقاع صورت
بیع نمیکنم و همچنین اگر بگوید که نمیفروشم مال زید را بی رضاء او و اگر قسم بخورد که میفروشم خمر را منعقد نمی شود این قسم زیرا که آن فعل حرام
است **مطلب پنجم** در مسایل متفرقه است **اول** هرگاه معین نکند برای آنچه قسم خورده وقتی حانث نمیشود مگر در وقتی که گمان بهم
شود به مردن او پس معین میشود وقت آن فعل پیش از وفات بقدر زمان ایقاع آن فعل چنانچه هرگاه بگوید روزه میدارم و نماز
میکنم و حق فلان را ادا میکنم یا فلان را چیزی عطا میکنم وقت این افعال موسع باشد تا هنگام قرب وفاتش بمقدار زمان الایقاع
که اگر ازان هم تاخیر کند حانث میشود **دوم** هرگاه قسم بخورد که بزند غلام خود را صد تازیانه بعضی فقها گفته اند که مجزیست ضغث
یعنی دسته گیاه خشک یا ترکه بآن بزند او را و وجه آنست که قسم منصرف میشود بسوی زدن باله ضرب که معتاد باشد مانند
تازیانه و چوب و در صورت ضرورت مانند خوف هلاک مضروب ضغث کافیست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید حکایت نموده
از حضرت ایوب علی نبینا و آله و علیه السلم که بزوجه خود زد و به تعلیم الهی و این در صورتیست که زدن غلام صلاح باشد برای
او شرعاً که در همان صورت قسم منعقد میشود مانند اینکه قسم بخورد برآنکه اقامت حد نماید یا تعزیر شرعی کند اما اگر قصد تادیب
جهت مصالح دنیوی باشد پس بهتر عفو است و کفاره هم ندارد و معتبر است در ضغث اینکه برسد هر چوب آن بجسد آن و کافی است

گمان حصول هم و مجربیست همان مقدار که آنرا انشاء رب گویند **سیوم** هرگاه قسم بخورد که سوار نشوم اسپ غلام را حانث نمیشود بسوار
شدن بر اسپ غلام خود زیرا که مال آقا است نه مال غلام حقیقة هرچند گفته شود که از غلام است زیرا که این کلام مجاز است
نه حقیقت اما اگر بگوید که سوار نشوم بر اسپ مکاتب حانث میشود بسبب سوار شدن بر آن زیرا که تصرف آقا منقطع میشود
از اموال مکاتب و در این تردد است زیرا که هرچند تصرف مولی از مال او منقطع میشود لیکن تملک عبد مکاتب هم تمام نیست
بلکه متزلزل است چه در صورت عجز از ادای مال الکتابت نیست رق میشود و مال او تعلق بمولای او میگیرد پس تصرف مالک
بالکل منقطع نباشد **چهارم** اگر کسی بگوید که هر کس بشارت دهد مرا بقدوم زید او را فلان مبلغ میدهم و بعد از ان چند کس یکدفعه
این بشارت باو میدهند همه مستحق آن مبلغ میشوند و اگر پیهم خبر بدهند عطیه مال مخبر اوست زیرا که بشارت نام اخبار اوست و مبشر
کسی است که خبر خوش اول او برساند و این حکم نیست اگر بگوید که هر که خبر دهد مرا زیرا که دوم هم خبر داده است مانند اول پس او هم مستحق عطیه
میشود **پنجم** هرگاه بگوید اول کسی که داخل خانه من میشود او راست این مبلغ و بعد از ان داخل شود یک کس آن مبلغ مال اوست
هرچند بعد از او دیگری داخل نشود و اگر کسی بگوید که آخر کسی که داخل خانه من شود برای اوست در ینصورت مال کسی است که قبل
از وفات او بعد از او دیگری داخل آنخانه نشود چه مطلق گذاشتن صفتی مانند دخول خانه بلا تقیید بوقت اقتضا میکند وجود آن صفت
را در تمام ایام حیوة او نه بعد از وفات زیرا که بعد از وفات بر ذمه میت چیزی نمیشود مگر نادر اگر اینصورت از انجمله نیست و معهذا
بعد از وفات خانه از ملکیت او بیرون آید پس خانه او نباشد **ششم** هرگاه بگوید والله لا شربت الماء و لا کلمت الناس یعنی
قسم بخدا که آب نخورم و با آدمیان تکلم نکنم شامل میشود قسم بهر یک از افراد آب و افراد آدمیان **هفتم** اسم مال واقع میشود بر عین
مانند غلام و کنیز و نقود و امتعه و بر دین هم که از او بر ذمه دیگران باشد خواه وقت آن رسیده باشد یا نرسیده پس هرگاه قسم
بخورد که تصدق کند مال خود را خلاص نمیشود از قسم مگر آنکه جمیع مال خود را تصدق کند **هشتم** بر قرآن اطلاق میشود اسم کلام پس
اگر قسم بخورد که تکلم نمیکنم بکلامی بقرائت قرآن هم حانث میشود و شیخ رحمه الله فرموده که آنرا کلام نمیگویند عرفا و لهذا تکلم بکلام
در اثنای نماز مبطل نماز است و بقراءت قرآن باطل نمیشود نماز و دلائل دیگر هم بر این مدعا گفته لیکن مشکل میشود این قول
بقول حق تعالی که فرموده حتی یسمع کلام الله و حانث خالف مذکور بکتابت یا باشاره اگر قسم بخورد که کلام نکند زیرا که کتابت
و اشاره کلام نیست **نهم** حلی یعنی زیور اطلاق میشود بر انگشتر و مروارید هم پس اگر قسم بخورد که نمی پوشم حلی را و یکی از آنها
را بپوشد حانث میشود **دهم** اگر قسم بخورد که تسری نکند یعنی سریه نگیرد بعضی فقها گفته اند که تسری مواقعت با کنیز است مطلقا
و بعضی دیگر میگویند که شرط گذاشتن آن در ستر و مصنف میگوید که درین شرط نظر است زیرا که در عرف تسری بمعنی جماع
کردن با کنیز بود مخفی از زوجه خواه آن کنیز را در ستر بگذارد یا نه گذارد مگر آنکه در وقتی یا در شهری اصطلاح بر شرط مذکور شده باشد

یازدهم هرگاه قسم خورد که ادای دین فلان میکنم تا فلان ماه اول آنماه منتهای زمان ادای دین باشد و نهایت شیء داخل در
شیء نیست و پیش از دیدن هلال آنماه باید ادای دین کند والا حانث میشود و اگر بگوید تا حین یا تا زمان شیخ فرموده که حین ششماه است
و زمان پنجماه بعرف شرع هرچند در لغت اعم باشد زیرا که در نفس تفسیر نذر صوم حین و صوم زمان بصوم ششماه و پنج ماه شده و در این
اشکال است زیرا که این تجاوز است از موضع نص و قیاس در مذهب ما باطل و در غیر نذر صوم اگر حین و زمان مذکور شود و معلو[م]
باشد که مراد متکلم چه مقدار حین و زمانست محمول بر همان میشود والا مبهم باشد و حانث نمیشود مگر بموت **دوازدهم** حنث یعنی خلف قسم
متحقق میشود بمخالفت از روی اختیار خواه آن مخالفت بفعل خود کند مانند اینکه قسم خورده که داخل شهر نشود و داخل شود برفتار خو[د]
یا بفعل دیگری مانند اینکه در کشتی باشد و ملاحان او را در آن بلد رسانند یا بر شتری سوار شود که او را در آورد در آن شهر و متحقق
نمیشود حنث اگر باکراه او را در آورند در آن شهر مثلا یا فراموش کند که قسم خورده بود یا علم ندارد باینکه آن بلد همان بلدیست که قسم خور[ده]
بود بر آنکه در نیاید در آن **قطر چهارم** در لواحق است و در آن چند مسئله است **اول** قسمهای راست تمام مکروه است و کرا[هت]
مؤکد است در غموس بر مال قلیل و غموس در اینجا یعنی قسم متعلق بزمان ماضی است براستی و غموسی که سابق مذکور شد که از محرمات است
قسم خوردن بر فعل گذشته بدروغ است پس این لفظ مشترک باشد و لیکن اگر مقصود بقسم دفع مظلمه ظالمی از مومن بود جایز است
و بعضی اوقات واجب میشود و لیکن در چنین امری اگر عالم بطریق توریه باشد واجبست که قسم دروغ بتوریه بخورد و گناهی ندارد و کفا[ره]
هم واجب نمیشود مانند اینکه قسم بخورد تا رفع شر ظالمی کند از نفس انسانی یا مال او یا عرض او **دوم** قسم ببرائت یعنی بیزاری از
خدای تعالی و از پیغمبر او و همچنین از ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین منعقد نمیشود و کفاره بخلف آن واجب نیست لیکن
گناهکار میشود آدمی بچنین قسمی هرچند بر دروغ نباشد و بعضی فقها گفته اند که باین قسم کفاره ظهار لازم میشود در صورت خلف قسم
و برای این قول دلیلی نیافتم و در فرمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که بمحمد بن یحیی نوشته اند در قسم است که ده مسکین
را اطعام کند و طلب مغفرت از حق تعالی نماید و اگر بگوید که او یهودی باشد یا نصرانی یا مشرک اگر چنین باشد منعقد نمیشود
و این قسم لغو باشد **سیوم** واجب نمیشود کفاره قسم مگر بعد از حنث یعنی مخالفت قسم و اگر کفاره بدهد پیش از حنث
مجزی نیست بلکه بعد از حنث باید باز بدهد **چهارم** اگر کفاره بدهد بکافری یا بواجب النفقه خود پس اگر عالم بحال او باشد
مجزی نیست آن کفاره و اگر جاهل بحقیقت حال او باشد و تحقیق و تفتیش نموده بر او ظاهر نشد که کافر یا واجب النفقه او ست
و باو داد کفاره و بعد از آن معلوم کرد که کافر بوده یا واجب النفقه اعاده کفاره ندارد و همچنین اگر عطا کند کفاره را بکسی که
گمان فقر او داشته باشد و بعد از آن ظاهر شود که غنی بود اعاده نمیکند زیرا که اطلاع بر احوال باطنی مردم معتبر نیست **پنجم**
اگر در کفاره کسوت لازم شود باید کسوتی بدهد که آنرا ثوب گویند اگر کلاهی بدهد در بدل کفاره یا موزه کفایت نمیکند زیرا که

آنرا کسوت نمیگویند در عرف و عادت و مجزی نیست که جامهٔ شسته بدهد زیرا که اسم ثوب اعم است از آنکه شسته باشد یا ناشسته مترجم گوید صاحب مسالک گفته که هرگاه کفاره دهنده اختیار کسوت فقیر کند از خصال کفارات مسمای کسوت کافی است که آنرا در عرف لباس گویند و اقلش یک ثوب است مثل پیراهن یا ازار یا عمامه یا جبه یا قبا یا مقنعه یا لنگ یا ردا زیرا که اسم کسوت بر جمیع این انواع لباس اطلاق میشود و مختلف میشود باختلاف حال فقیر از ذکوریت و انوثیت و کبر و صغر پس صغیر را ثوب حرقهٔ صغیر کافیست هر چند کبیر را اراده برابر آن و فا نکند و مستحبست که نو باشد خواه خام بود یا شسته و اگر مستعمل باشد بدرجه که نزدیک به پاره شدن رسیده باشد مجزی نیست و اگر بآن درجه نرسیده باشد مجزیست و اگر پنبه بران زده باشند بواسطهٔ کهنگی که پاره شده باشد مجزی نیست و اگر از ابتدا مرقع ساخته باشند از قطعات پارچه با جهت زینت و غیر آن مجزی است و شرط نیست که دوخته باشد پس اگر پارچه نادوخته بدهد مجزیست اما جنس آن پس مجزیست که پشم باشد یا از مو اگر پوشیدن آن معتاد باشد یا پنبه یا کتان یا ابریشم یعنی غیر حریر محض که جایز الصلوة باشد ششم هرگاه بمیرد شخصی و بر ذمهٔ او باشد کفاره مرتبه و وصیت نکند اختصار میکنند بر آزاد کردن اقل بنده که مجزی باشد از کفاره از اصل مال میت مقدم بر میراث مانند حقوق مالیه دیگر مثل زکوة و حج و غیر آن و لازم نیست که بنده بیش قیمت بدهند برای ادای کفاره و اگر وصیت کند بقیمت زیاده از اقل مراتب مجزی و اجازت ندهند ورثه قیمت مجزی از اصل ترکه بر می آمند زیاده از ثلث مال و اگر کفاره مخیره باشد بر ذمهٔ میت خصلتی از خصال از کفارات که قیمت آن کمتر باشد بهمان اکتفا میکنند و اگر وصیت کند بخصلتی که آن اعلی باشد در خرج و اجازت ندهد ورثه بآن پس اگر ثلث ترکه وفا کند بانچه وصیت کرده همان بعمل می آرند بلا تردد و نزاع و اگر وفا نکند قیمت خصلت ادنی را از اصل مال میت بر می آرند و از باقی مال میت ثلث بر می دارند پس اگر باین دو مقدار مال وصیت بعمل آید بهتر و الا وصیت نزد باطل است و اختصار میکنند بر کفاره ادنی یعنی انچه زیاده از قیمت ادنی خصلت از ثلث ترکه باشد که با انضمام آنهم وصیت بعمل نیاید داخل ترکه و مال ورثه میشود زیرا که انضمام آن بصرف کفاره ادنی موجب حصول مدعای میت نیست پس صرف آن در کفاره بیفایده باشد هفتم هرگاه منعقد شود قسم بنده و بعد از ان حانث شود در حالتیکه آن عبد در بندگی خود باشد و آزاد نشده باشد پس فرض او صوم است از خصال کفارات خواه کفاره مخیره باشد یا مرتبه و اگر ادای کفاره کند عبد بغیر صوم مانند آزاد کردن بنده یا کسوت فقرا یا اطعام بغیر اجازت مولی مجزی نیست و اگر اجازت بدهد مجزیست و بعضی فقها گفته اند که باز مجزی نیست زیرا که او مالک نمی شود هر چند آقا او را مالک گرداند و قول اول اصح است و همچنین صحیح است اگر آقای او از جانب آن عبد یا دن آن بنده آزاد کند هشتم منعقد نمیشود قسم غلام بغیر اذن آقا و لازم نمیشود بر او کفاره هر چند حانث شود خواه آقا اجازت بدهد او را در حانث شدن یا اجازت ندهد اما هرگاه اجازت دهد او را آقا در قسم خوردن پس منعقد میشود قسم او و بعد از ان اگر حانث شود باذن

آقا و کفاره بدهد بروزه داشتن پس میرسد آقا را که او را منع کند از او را روزه گرفتن هر چند آن صوم مضر برای او نباشد و در این مسئله تردد است مترجم گوید سبب تردد آنست که اگر نظر کنیم بآنکه اجازت در قسم مستلزم اجازت در حنث هم هست که لازم آنست یا تابع آن پس اذن در ملزوم مستلزم اذن در لازم هم هست یا اذن در متبوع مستلزم اذن در تابع هم هست پس حکم حنث مع اجازة المولی دارد که آقا او را منع از روزه نمی تواند کرد و اگر بگوئیم که اجازت در قسم مستلزم اجازت در حنث نیست بلکه مانع ایقاع حنث است پس میرسد آقا را که منع عبد از روزه کند اگر صوم مضر باشد بآن عبد که موجب ضعف او در اقدام بخدمت آقا شود پس جواز منع ظاهر است و اگر موجب ضعف نشود بآن مانع میتواند شد زیرا که حق آقا تعلق باو گرفته و بدون اذن صوم عبد سوای صوم واجب متعین صحیح نیست و این صوم واجب معین نیست چنانچه ظاهر است قول ثالث آنست اگر مضر باشد برای آقا میرسد او را که منع کند و اگر مضر نباشد جایز نیست منع هرگاه حانث شود بعد از حریت کفاره بدهد مانند کفاره حر و اگر حانث شود در حال غلامی و بعد از آن آزاد شود پس معتبر حال وقت ادای کفاره است اگر در آن وقت مالدار باشد کفاره میدهد بآزاد کردن بنده یا کسوت یا اطعام و منتقل نمیشود فرض کفاره او بسوی صوم مگر آنکه عاجز باشد از آزاد کردن بنده یا کسوت و یا اطعام و این در صورتیست که بر او واجب باشد کفاره مرتبه و در کفاره مخیره هر یک از خصال کفارات که خواهد بعمل آورد

کتاب النذر

این کتاب در بیان احکام نذر است و نذر در لغت بمعنی پیمانست و در شرع عبارتست از التزام نمودن امر خیری بر خود و کلام ما در نذر است یعنی نذر کننده و صیغه آن و متعلق نذر و لواحق آن اما نذر کننده او بالغ عاقل مسلمانست پس صحیح نیست نذر کردن طفل غیر بالغ و دیوانه و کافر زیرا که نذر هم از جمله عبادت است و عبادت مجنون و غیر بالغ شرعاً عبادت نیست شرط است در نذر نیت قربت بدرگاه الهی و صحیح نیست نیت کافر ولیکن اگر کافر نذر کند امر خیری را و بعد از آن مسلمان شود مستحبست او را که وفا به نذر کند و شرط است در نذر کردن زن اعمال مستحبه را اجازت شوهر و همچنین موقوف است نذر بنده بر اجازت آقا و فقها گفته اند که نذر ولد هم موقوفست بر اجازت والد پس هر کدام از اینها که بی اجازت دیگری نذر کند منعقد نمی شود نذر او و غلام که در حین وقت نذر کند بدون اجازت آقا هر چند بعد از آن آزاد شود واجب نمیشود بر او ایفای آن نذر زیرا که نذر فاسد واقع شده بود و اگر اجازت بدهد او را مالک در صحت آن تردد است اشبه آنست که لازم میشود شرط است که نذر بقصد واقع سازد پس اگر بکره یا در حالت بیهوشی یا غضب مستولی که سلب قصد و اختیار کند نذر نماید صحیح نیست اما صیغه نذر پس آن مشتمل بر امر خیر است یا باز داشتن نفس خود از کار بد یا ایقاع امری مستحسن تبرعاً پس امر خیر گاهی شکر نعمتی میباشد مانند اینکه بگوید اگر حق تعالی مرا عطا کند مالی یا فرزندی یا بیاید مسافر من فللّه علیّ کذا یعنی از خدا تعالی است بر من فلان چیز

وگاهی میباشد آن امر خیر و دفع بلای مانند اینکه بگوید اگر صحیح شود بیمار یا برطرف شود از من فلان مکروه فللّه علیّ کذا و مثال
باز داشتن نفس خود از فعل بد مانند اینست که بگوید اگر غیبت کنم کسی فللّه علیّ کذا و اگر احسان به پدر و مادر نکنم فللّه علیّ کذا
و مثال نذر تبرع اینست که بلا شرط بگوید للّه علیّ ان اصلّی رکعتین یعنی از خدا تعالی بر ذمه منست که دو رکعت نماز کنم مثلاً و شک
نیست در آنکه دو قسم اول نذر باتفاق منعقد میشوند و در قسم سیوم اختلافست و اصح است که منعقد میشود و شرط است که با صیغه
نذر قصد قربت کند پس اگر از ایقاع نذر مجرد قصد زجر نفس خود نماید و للّه نگوید منعقد نمیشود و اگر نذر معلق بشرط باشد لابد است
که آن شرط امری مجوز باشد خواه واجب باشد یا مندوب یا مباح و حرام نباشد چه اگر بفعل حرامی نذر معلق کند مانند اینکه بگوید اگر
خمر بخورم برای شکر حصول این آرزو ده درهم بمستحقین بدهم للّه علیّ این نذر منعقد نمیشود و همچنین منعقد نمیشود نذر بطلاق و عتاق
نذر مانند اینکه بگوید که اگر فلان کار کنم زوجه من طالق باشد یا غلامان من آزاد باشند اما **متعلق نذر** یعنی عمل که نذر بآن تعلق میگیرد
بتقدیر حصول شرط باید آن را بعمل آرند پس قاعدهٔ آن اینست که طاعتی باشد مقدور و نذر کنند مانند حج و صوم و صلوة و هدی و صدقه و عتق
پس مخصوص عبادات باشد **اما حج** پس میگوئیم که اگر نذر کند که پیاده حج کند لازم میشود و متعین میشود پیاده روی از شهر که نذر در آن
شهر کرده و بعضی فقها گفته اند که از میقات باید پیاده برود و اگر حج برود سواره با وجود قدرت بر پیاده روی باید اعاده کند و اگر
سوار شود در قدری از راه قضا میکند حج را و پیاده میرود در راهی که سواره رفته بود و بعضی فقها گفته اند که اگر نذر حج مطلق باشد
و مقید بهمان سال نبود اعاده میکند پیاده و اگر معین بآن سال بود لازم است که کفاره خلف نذر بدهد و قول اول مرویست
و اگر عاجز شود کسی که حج پیاده نذر کرده باشد از رفتار حج میکند سواره و آیا واجب است بر او که ماده شتری هم ببرد بعضی فقها گفته اند
آری و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست بلکه مستحب است و همین اشبه است و اگر حج سواره نذر کرده باشد و پیاده برود خلف نذر میشود
و حانث میشود و کسی که نذر رفتار پیاده کرده باشد و بکشتی برود یعنی ضرورةً مانند اینکه عبور از دریا ضرور شود و راه خشکی نباشد
باید که در آن کشتی ایستاده باشد زیرا که ایستادن نزدیکتر است بمشابهت پیاده رو و وجه اینست که مستحبست و در کشتی ایستادن
واجب نیست زیرا که درین صورت پیاده روی ساقط میشود از و عادةً چه در کشتی پیاده روی متحقق نمیشود و بعد از طواف نساء حج
تمام میشود و پیاده روی ساقط میگردد **فروع** اگر نذر کند که پیاده برود بسوی بیت الله الحرام واجب میشود رفتن بسوی
بیت الله تعالی که در مکه است و همچنین اگر بگوید بیت الله و بهمین اقتصار کند و درین مسئله بعضی قائل به بطلان نذر شده اند
مگر آنکه بیت الله الحرام کند و اگر بگوید که میروم بسوی بیت الله بی آنکه حاجی یا معتمر باشم بعضی میگویند که منعقد میشود نذر بجز
اول کلام و باید حج یا عمره کند ضمیمه که نه حاجی و نه معتمر لغو باشد و شیخ رحمه الله فرموده که نذر ساقط میشود زیرا که عام تمام نمیشود
مگر تا آخر و درین اشکال است که قصد بیت الله نمودن هم عبادتست پس چرا منعقد نمی شود و اگر نذر کند پیاده و م

وبهمین اکتفا کنند پس اگر قصد مکان مشرفه کرده باشد نذر منعقد میشود و تا بمکان مشرف پیاده برود و اگر مکان مشرفی قصد نکرده نذر
منعقد نمیشود زیرا که پیاده رفتن فی نفسه عبادتی نیست و اگر نذر کند که اگر خدا تعالی او را فرزندی بدهد او را حج ببرد یا از جانب او حج
بعمل آرد و بعد از آن نذر کننده بمیرد به حج می برند آن فرزند را یا دیگری را از طرف او به حج میفرستند از اصل مال او و اگر نذر کند حج بگذارد
و مالی نداشته باشد پس حج کند به نیابت دیگری مجزیست آن حج از هر دو علی تردد زیرا که روایت در نیاب صحیح است و مخالفت دارد
با قواعد شرعیه پس محل تردد باشد **مسایل نذر روزه** اگر نذر کند روزه چند روز معین با تعیین پنج روز یا ده روز مختار است خواه پی در پی
روزه آن روزه ها بگیرد یا متفرق مگر آنکه شرط تتابع کند و اگر زودتر بعمل آرد بهتر است هر چند تاخیر هم جایز است و منعقد نمیشود نذر روزه
مگر آنکه روزه آن روز عبادت باشد پس اگر نذر صوم عیدین کند یا یک عید یا روزه ایام تشریق کسی که در منی باشد یا روزه در ایام حیض
منعقد نمیشود و همچنین هرگاه نذر کند روزه روزی که ممکن نباشد صوم آن روز چنانچه نذر کند روزه روز رسیدن مسافر بخانه زیرا که
اگر در شب برسد پس در روز نرسیده است و اگر در روز برسد شرط روزه بعمل نیامده زیرا که درین صورت روزه نذر واجب میشود
بعد از رسیدن مسافر بخانه و هرگاه در اثنای روز بخانه برسد پس قدری از آن روز منقضی شده و قدری باقی مانده و روزه دار
تمام روز نباشد نه در بعض روز و پیش از رسیدن خود واجب شده که تمام روز نیت وجوب صحیح باشد و درین مسئله وجه دیگر هم هست
و آن اینست که اگر پیش از زوال بخانه برسد و یا تا در آن وقت مرتکب مفطر نشده باشد بعد از آن نیت وجوب صوم کند زیرا که
در صوم سنتی و در بعضی روزه های واجبی هم جایز است که قبل از زوال نیت کنند و اگر بگوید که لله علی ان اصوم یوم قدوم زید
یعنی از خدا تعالی است بر من که روزه بگیرم در روز رسیدن زید بخانه همیشه ساقط می شود وجوب صوم روزیکه در آن روز
باید و واجب میشود صوم ایام بعد از آن روز مانند اینکه روز رسیدن او دوشنبه باشد آن روز را روزه بگیرد و بعد
از آن هر دوشنبه را روزه دار باشد و اگر اتفاق افتد که آن روز مندور الصوم از ماه رمضان باشد روزه آن روز بنیت
رمضان بعمل آرد نه بنیت نذر و ساقط میشود در آن روز روزه نذر زیرا که آن روز معذور الصوم از ماه رمضان باشد روزه
آن روز بمنزله مستثنی خواهد بود از ایام و قضا هم ندارد و اگر اتفاقا آن روز عید باشد باید افطار کند اجماعا و در وجوب قضای روزه آن روز
خلاف است اشبه عدم وجوب است و اگر واجب باشد بر کسی روزه دو ماه پی در پی بسبب کفاره و شیخ رحمه الله فرموده ماه اول را تمام
پی در پی روزه بگیرد و از ماه دوم هم یک روزی روزه بگیرد تا تتابع صوم شهرین شود به نیت کفاره و بعد از آن در ایام باقی مانده
روزه نذر را بگیرد زیرا که تتابع صوم ساقط شد از و چنانچه سابق نیز مذکور شد در خصال کفارات بعضی از فقهای متاخر
گفته اند که در چنین صورتی ساقط می شود در کفاره تکلیف بصوم زیرا که ممکن نیست تتابع در صوم بسبب دخول
صوم نذر در میان و در کفاره متعین میشود فرض اطعام و این قول چیزی نیست بلکه وجه اینست که آن روز را صوم نذر بگیرد

بسبب آن در تتابع صوم کفاره خلل نمیشود هر چند مکرر روزهٔ آن روز نذر در میان بعمل آرد نه در ماه اول و نه در ماه دویم
زیرا که نذر عذریست که احتراز از ان ممکن نیست خواه کفاره واجب پیش از نذر لازم شود یا بعد از ان و هر گاه نذر کند صوم مطلق
پس اقل آن صوم یکروزیست و همچنین اگر نذر کند صدقه مطلق اقتصا میکند بر اقل انچه آنرا صدقه کنند و هر گاه نذر کند روزه
داشتن در شهری معین شیخ رحمه الله فرموده که روزه میگیرد هر جا خواهد و دران تردد است زیرا که هر گاه مکانی معین کرده پس
بصوم در همان مکان از عهدهٔ نذر بر می آید و اگر در مکان دیگر روزه بگیرد ایفای نذر نکرده است و اگر نذر کنیم بانکه ثواب روزه باختلاف
اماکن مختلف نمیشود مگر آنکه در مکانی راجح باشد بر مکان دیگر و نذر تعلق میگیرد بفعلی که رجحان داشته باشد شرعا نه انچه رجحانی
نداشته باشد پس در هر مکان که خواهد روزه بگیرد که از عهدهٔ نذر بر می آید مگر آنکه در شهری روزه مشقت بیشتر داشته باشد نسبت
بشهر دیگر و باعتبار افضل الاعمال احمزها در ان شهر نذر کرده رجحانی باشد روزه گرفتن را که درین صورت از صوم در غیر آن
بلد ایفای نذر نمیشود و هر کس که نذر کند که روزه بگیرد در زمانی باید پنجاه روزه بگیرد و اگر نذر کند که در حینی روزه بگیرد باید شش ماه
روزه دار باشد و این قول مستند بر روایتیست مگر آنکه از زمان و حین قصد معنی دیگر کند مانند دو ماه یا سه ماه که همان واجب میشود
زیرا که زمان و حین الفاظ مشترکه اند اطلاق میشود بر قلیل و کثیر **مسائل نماز** هر گاه نذر کند نمازی پس اقل انچه مجزیست دو رکعت
است و بعضی فقها گفته اند که یک رکعتست و این قول حسن است زیرا که یک رکعت و تر هم نماز است در شرع و بگذاردن
آن از عهدهٔ ایفای نذر بر می آید و همچنین اگر نذر که کاری موجب قربت بعمل آرد و معین نکند آن کار را مختار است خواه صوم
بگیرد و خواهد تصدق کند بچیزی و اگر خواهد دو رکعت نماز گذارد و بعضی گفته اند که یک رکعت هم کافی است و شیخ رحمه الله گفته
که در اجزای یک رکعت تردد است و اظهر عدم اجز است و اگر نذر کند که نمازی کند در مسجدی معین یا در مکانی معین از مسجد
واجب میشود زیرا که این هر دو عبادتست و بنذر واجب میگردد اما اگر نذر کند که نماز بگذارد در مکانی که آن مکان را فرقی
نباشد بر اماکن دیگر در فضیلت عبادت بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود و واجب میشود نماز کردن در هر مکان که باشد
و دران تردد است زیرا که هر گاه نماز در همان مکان نذر کرده اگر در غیر آن مکان گذارد منذور بفعل نیاورده باشد هر چند
آن مکانرا فرقی بر اماکن دیگر نباشد و اگر نذر کند نماز گذاردن در وقت معین واجب میشود که در همان وقت بگذارد
باجماع علما **مسائل نذر آزاد کردن بنده** هر گاه نذر کند که بنده مسلمانی آزاد کند لازم میشود نذر و اگر نذر کند که غلام
کافر غیر معین آزاد نماید منعقد نمیشود آن نذر و اگر غلام کافر معین باشد در جواز نذر عتق آن خلافست و شبه آنست که لازم
نمیشود و اگر نذر کند آزاد کردن بنده مجزیست که آزاد کند بنده صغیری یا کبیری خواه صحیح بود خواه معیب مگر آنکه آن عیب
موجب عتق او شود مانند عمی و غیره و هر که نذر کند که غلام خود را نفروشد واجب میشود بر او نفروختن آن غلام و اگر مضطر

شود بفروختن آن بعضی فقها گفته‌اند که جایز نیست و وجه آنیست که در صورت ضرورت جایز است زیرا که تعلق میگیرد بفعلی که
راجح باشد در دین یا دنیا و در صورت ضرورت فروختن راجح خواهد بود نه ترک فروختن و اگر نذر کند آزاد کردن هر بنده
قدیم خود لازم است که آزاد کند بنده را که شش ماه گذشته باشد بر او در بندگی مالک و این مضمون روایت است **مترجم گوید**
که فرق در میان نذر عبد کافر غیر معین و عبد کافر معین آنست که کافر مطلق خبیث است آزاد کردن او و در حکم اتفاق او است
که شرعا ممنوع است و در کافر معین گفته‌اند که شاید در خصوصیتی بوده باشد که بسبب عتق مسلمان شود چنانچه مرویست که حضرت
امیر المومنین علیه السلام بنده نصرانی خود را آزاد کرد و او بهمان مسلمان شد **مسائل تصدق منذور** هرگاه نذر کند
که تصدق کند چیزی را و معین نکند لازم است که صدقه بدهد هر چند کم باشد و اگر مقدار آن در نذر معین کند باید بهمان مقدار تصدق
نماید و اگر بگوید تصدق کنم مال کثیری باید هشتاد درهم بدهند زیرا که حق تعالی فرموده و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و عدد آن
مواطن هشتاد بود و این حکم بمضمون این روایت است و اگر بگوید مال خطیر یا جلیل تفسیر کند آنرا بهر چه خواهد هر چند که باشد زیرا که قلیل
هم در نظر بعضی کثیر و خطیر است و اگر پیش از تفسیر بمیرد وارث تفسیر کند و اگر نذر کند که تصدق کند مالی را در جای معینی باید که در همان جا
تصدق کند و اگر در جای دیگر کند واجب است که اعاده نماید در همان مکان و هر که نذر کند که تصدق نماید تمام مال
خود را لازم است که وفا بنذر خود بکند و اگر بیم ضرر در تصدق تمام مال داشته باشد قیمت کند تمام مال را و بخرد آنرا و تصدق
کند بمقدار قیمت آن باقساط تا وقتیکه معلوم کند که تمام قیمت ادا کرده و هر که نذر کند خرج کردن چیزی از مال خود در راه خیر
و ثواب تصدق کند آنرا بر فقرای مومنین یا در گذاردن حجی یا در زیارتی یا در چیزی از مصالح امور مسلمانان مانند ساختن
پل و کاروان سرا **مسائل نذر هدی** هرگاه نذر کند هدی بدنه یعنی ماده شتری باید که آنرا بکعبه معظمه ببرد زیرا که در عرف
شرع از هدی همین معنی مستفاد میشود بقوله تعالی هدیا بالغ الکعبة و اگر نیت کند که بمنی برساند همان لازم میشود و اگر نذر کند
که هدی برساند بغیر آن دو مکان مشرفه منعقد نمیشود زیرا که طاعت نیست و اگر نذر کند که هدی بفرستد و مطلق بگوید بدون
تقیید به تشخص آن هدی منصرف میشود بسوی نعم یعنی چهارپا که شتر و گاو و گوسفند است و جایز است که اقل مسمای نعم بفرستد
بطریق هدی و بعضی فقها گفته‌اند که میرسد او را که هدی کند گر تخم مرغی باشد و بعضی دیگر میگویند که اقل آنچه قربانی میکنند
باید بفرستد و قول اول اشبه است و اگر نذر کند که هدی بفرستد بسوی خانه کعبه سوای چهارپا چیزی دیگر را بعضی فقها گفته‌اند
که این نذر باطل است و بعضی دیگر میگویند که آنرا میفروشند و صرف میکنند در مصالح خانه کعبه اما اگر نذر کند که هدی نماید غلام
خود را یا کنیز خود را یا اسپ خود را میفروشند و صرف میکنند قیمتش را در مصالح خانه کعبه یا ترمیم مشهدیکه نذر کرده باشد
که آنجا بفرستد و در امداد حاجیان محتاج یا زیارت کنندگان مضطر که صرف کنند آنرا در سفر حج و زیارت آن مشهد

واگر نذر کند نحر هدی به مکه واجب میشود که آنرا در آنجا نحر نماید و اما تقسیم گوشت آن بفقرای مکه واجب میشود بر او یا نه شیخ رحمه الله
فرموده که واجب میشود احتیاطاً زیرا که مقصود از ذبح یا نحر همان تقسیم میان فقراست نه مجرد نحر و ذبح و همچنین اگر نذر کند که در منی نحر نماید
واگر نذر کند که در غیر این دو موضع نحر کند شیخ رحمه الله فرموده که منعقد نمیشود و مذهب اقوی نیست که منعقد میشود زیرا که قصد
کرده است تصدق بر فقرای آن بقعه و این طاعتست و اگر نذر کند هدی بدنه پس اگر قصد کند بدنه ابل یعنی ماده شتر لازم میشود
و همچنین اگر نیت ماده شتر نکند زیرا که بدنه عبارتست از ماده شتر و بعضی عامه گفته اند که بر گاو و گوسفند هم اطلاق میشود پس اگر قصد
یکی از آنها کند همان واجب میشود و الا هر کدام که هدی کند مجزیست و این قول باطل است و بر هر کس که واجب شود بدنه بنذر
نذر پس اگر نیابد آنرا لازم میشود او را گاوی و اگر گاو هم نیابد پس لازم میشود بر او هفت گوسفند **اما الواحق** چند مسئله است
اول لازم میشود به مخالفت نذر منعقد کفاره قسم که در باب کفارات مذکور شد و بعضی گفته اند که کفاره افطار شهر رمضان
و مذهب اول مشهورتر است و کفاره لازم نمیشود مگر آنکه خلف نذر کند عمداً و در حالت اختیار **دویم** اگر نذر کند روزه یکسال
معین واجب است که تمام آن سال را روزه بگیرد مگر عیدین و ایام تشریق را اگر در منی باشد و این روزها را روزه نمیگیرد و قضا
آنهم بر او نیست و اگر در منی نباشد پس روزه ایام تشریق هم باید بگیرد و اگر افطار کند عمداً بلا عذر در روزی از روزهای
سال قضا میکند آن روز را و کفاره هم بدهد و بعد از آن تتمه ایام آن سال را هم روزه بگیرد و اگر شرط تتابع یعنی روزه
پی در پی نذر نکرده باشد و اگر شرط تتابع نموده بسبب افطار بهتر است از سر میگیرد صوم را و بعضی فقها گفته اند اگر تجاوز از
نصف سال کرده باشد در روزه گرفتن پی در پی و بعد از آن افطار کند جایز است که بعد از آن بنای صوم بر همان روزها
بگذارد و مابقی تمام کند هر چند که بعد از آن متفرقه روزه بگیرد و این دعویست بلا دلیل و اگر در میان سال افطار کند بسبب
عذری مانند مرض یا نفاس بعد از زوال عذر بنا بر همان روزه سابق بگذارد و مابقی تمام کند خواه شرط تتابع صوم در نذر
کند یا نکند و کفاره هم ندارد و اگر نذر کند روزه تمام دهر صحیح است و ساقط میشود روزه عیدین و روزه ایام تشریق اگر در منی
باشد و در سفر هم افطار میکند و همچنین حائض هم افطار میکند در روزهای حیض و واجب نیست که قضای این روزها
کند زیرا که او را وقتی نیست در آن وقت روزه واجب نباشد و قضا در همان وقت بعمل آرد و سفر ضروری
هم عذر است که بسبب آن تتابع صوم منقطع نمیشود بلکه بعد از آن بنا بر روزه سابق باید گذاشت و تتمه روزها بالفعل
آورد و اگر سفر اختیاری باشد بسبب آن تتابع صیام برطرف میشود و بعد از آن باید از سر گیرد و اگر نذر کند روزه
یکسال غیر معین مختار است خواه پی در پی روزه یکسال بگیرد یا متفرقه در صورتیکه شرط تتابع نکند و میرسد او را که
دوازده ماه روزه بگیرد و از هر ماهی از هلال تا هلالی اعتبار کند یا سی روز و اگر روزه بگیرد در ماه شوال که بیست و نه روز

باشد باید که بعد از آن یک روز دیگر هم روزه بگیرد بدل عید که افطار در آن روز واجب است و بعضی گفته اند که دو روز
روزه بگیرد از ماه دیگر زیرا که از هلال تا هلال روزه نگرفته که خواه ناقص آید و خواه تمام اکتفا بهمان کند پس باید سی روز حساب
کند و این قول خوبست و همچنین اگر در منی باشد در ایام تشریق و روزه نگیرد ماه ذی الحجه را باید روزه روز عید و ایام تشریق از ماه
دیگر قضا کند و اگر ذی الحجه ناقص بود باید پنج روزه قضا کند سه روز ایام تشریق و یک روز عید و یک روز دیگر که از ماه کم آمده و اگر روزه
یکسال نذر بگیرد باید تمام کند از ماه دیگر بروزه یکماه و روزه دو روز عوض ماه رمضان و دو عید و بسبب رمضان و عیدین
تتابع منقطع نمیشود زیرا که ممکن نیست او را احتراز از رمضان و عیدین و اگر در منی باشد ایام تشریق را هم قضا کند و اگر
نذر کند روزه یکماه پی در پی باید که اختیار کند ماهی را که در آن عید و رمضان نباشد و صحیح نباشد در تمام آن روزه گرفتن
پی در پی و اقلش آنست که پانزده روز روزه پی در پی تواند گرفت هر چند پانزده روز دیگر بعد از آن بتفرقه روزه بگیرد و اگر
شروع کند روزه را در ذی الحجة الحرام کافی نیست زیرا که درین ماه تتابع روزه نمیشود و در میان منقطع میشود بروز عید
سیوم هرگاه نذر کند روزه اول ماه رمضان منعقد نمیشود این نذر زیرا که روزه آن روز واجب است بغیر نذر پس از نذر
تحصیل حاصل لازم آید و در آن تردد است زیرا که نذر واجب افاده تاکید وجوب میکند که اگر ترک نماید کفاره خلف
نذر هم بر ذمه او میشود پس بی فائده نخواهد بود چهارم نذر معصیت منعقد نمیشود و واجب نمیشود بخلاف آن کفاره مانند
اینکه نذر کند ذبح انسانی خواه پدر باشد یا مادر یا پسر از اقارب یا بیگانه و همچنین اگر نذر کند که زید را ظلما بکشد یا نذر کند که
شرابی بخورد یا فعل نامشروعی کند یا ترک واجبی نماید این قسم نذرها هیچکدام منعقد نمیشود و اگر نذر کند که طواف بچهار دست
پا کند حکم آن رفت در کتاب الحج و اقرب آنست که منعقد نمیشود پنجم هرگاه ناذر عاجز آید از ادای نذر ساقط میشود وجوب
آن پس اگر نذر کند که حج گذارد و بعد از آن مانعی بهم رسد در راه که عبور نتواند کرد در آن سال نذر و همچنین نذر کند روزه
روزی و عاجز آید از آن روزه در آن روز و مرویست که در چنین صومی تصدق بدهد از هر روزه بیک مد طعام ششم
عهد هم حکم قسم دارد و صورتش اینست که بگوید عاهدت الله یا بگوید علی عهد الله انه متی کان کذا افعل کذا یعنی عهد کرد
با خدا یتعالی یا بر ذمه من است عهد خدا که هرگاه چنین شود من فلان کار کنم پس اگر بر آنچه عهد کرده امری واجب باشد یا سنت
یا ترک مکروه یا اجتناب حرامی لازم میشود و اگر بر عکس باشد لازم نمیشود و اگر عهد کند بر امر مباحی آنهم لازم میشود مانند
قسم و اگر فعل آن اولی بود یا ترک پس آنچه اولی بود همان بعمل آرد و کفاره ندارد و کفاره مخالف عهد همان کفاره
قسم است و در روایتی وارد شده که کفاره افطار یکروزه ماه رمضان است و این اشهر است هفتم نذر و عهد منعقد
میشوند بالکه صیغه هر یک از آنها بر زبان آرد و اگر بخاطر بگذراند و تکلم بآن نکند بعضی علما گفته اند که باز منعقد میشود و جه آ

که منعقد نمیشوند بتکلم تمام شد قسم ثالث از علم فقه که ایقاعات است و بعد از ان می آید قسم چهارم که احکام است قسم چهارم از اقسام
علم فقه در احکام است و آن دوازده کتاب است

کتاب الصید والذباحه

این کتاب در بیان احکام شکار کردن حیوانات است و ذبح کردن انها و گفتگو دران استدعای بیان سه امر میکند
امر اول در بیان انچه شکار او حلال است خوردن هرچند که آن شکار کشته شود یا در وقتی برسند بر او که حرکت مذبوحی
داشته باشد و بذبح نرسد و آن از حیوانات شکاری مخصوص است بسگ شکاری که او را تعلیم شکار کرده باشند و سوای سگ
شکاری اگر حیوانات درنده دیگر خواه چرنده باشند یا پرنده شکاری کنند حلال نیست خوردن آن مانند شکار یوز و پلنگ و غیر انها
از درندگان مگر آنکه بذبح برسد و همچنین اگر شکار کنند به باز و عقاب و باشه و امثال آنها از جانوران پرنده شکاری خواه آنها
تعلیم شکار کرده باشند و خواه نکرده باشند و جایز است شکار کردن بشمشیر و نیزه و هرچه دران پیکان باشند و اگر این آلات هم بعرض
برسد بر شکار و بکشند او را حلال میشود آن شکار و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر آن آلت بجدید بر شکار برسد حلال است و خود
میشود انچه بکشد آنرا معراض یعنی تیر گز که تیر بی پر و پیکان باشد وقتی که تیز باشد و بشکافد گوشت انحیوان را و همچنین تیر بی پیکان
و شرط است در سگ شکاری از برای حلال شدن شکار کشته او که بذبح برسد اینکه معلم باشد و متحقق میشود بسه شرط اول آنکه
برود از پی شکار کشته او وقتی که او را رها کنند برای گرفتن آن دویم باز ایستد وقتیکه او را منع کنند سیوم نخورد انحیوانرا
که شکار کرده پس اگر بطریق ندرت بخورد گوشت او را ضرری نرساند در مباح بودن مقتول او و همچنین اگر بخورد خون او را
و اکتفا بهمان کند و گوشتش نخورد و میباید که مکرر شکار کند آن سگ بهمین شرائط تا ثابت شود که این شرائط در او متحقق است
و کفایت نمیکند اگر اتفاقاً گاهی چنین باشد و شرط است در رها کننده سگ شکاری چند چیز اول اینکه مسلمان باشد
یا در حکم اسلام باشد طفل نابالغ که پدر و یا مادرش مسلمان بود پس اگر رها کند سگ شکاری را مجوسی یا بت پرست حلال
نیست خوردن انچه آن سگ شکار کرده و کشته باشد بدون ذبح و اگر رها کند او را یهودی یا نصرانی دران میان فقها خلاف است
اظهر آنست که مقتول او هم حلال نیست دوم رها کند او را برای شکار پس اگر رها شود خود بخود حلال نمیشود
اگر بعد از رها شدن منع کند او را و باز ایستد و بعد از آن اغرا کنند و برود و بکشد شکار را صحیح است زیرا که رها
شدن خود به خود منقطع شده بسبب درنگی که کرده و بعد از آن اغرا در حکم ارسال تازه است
و اگر خود بخود رها شود و بعد از ان اغرا کنند او را بی آنکه توقف کند بعد از منع حلال نیست خوردن مقتول بدون
ذبح سیوم بسم الله بگوید در وقت رها کردن سگ شکاری و این شرط در سائر آلات شکار هم هست مانند نیزه و تیر

و جز و شمشیر پس اگر ترک بسم الله کند عمداً حلال نمیشود مقتول او و اگر فراموش کند بسم الله گفتن ضرری ندارد و اگر رها کند سگ شکاری را و دویم بسم الله بگوید فائده نمیکند در افاده حلیت مقتول و همچنین اگر یکی بسم الله بگوید و رها کند و دیگری سگ دویم رها کند بدون بسم الله گفتن و هر دو شریک باشند در شکار کردن آنهم حلال نمیشود چهارم اگر غائب شود آن شکار از نظر شکار کننده در حالتی که حیوة مستقر داشته باشد و حیوة مستقر را تفسیر کرده اند بانکه با آن حیوة یکروز یا دو روز زنده تواند ماند پس اگر بیابد آن شکار را کشته بعد از غائب شدن حلال نیست زیرا که محتمل است بسبب دیگر مرده باشد نه از کشتن سگ شکاری خواه آن سگ بر او ایستاده به بیند یا دور از او و جایز است شکار کردن با نواع دامها ولیکن حلال نمیشود آن شکار مادام که ذبح نشود هر چند در ان دامها سلاح تعبیه کرده باشند و همچنین آنچه به تیر بی پیکان کشته شود و بشگافد گوشت شکار را و بعضی فقها گفته اند که حرام است که بر صید بزنند چیزی را که از و بزرگ تر باشد در جثه مانند سنگ کلان و به ثقل بکشد او را و بعض دیگر گویند که مکروه است و این قول بهتر است و خواه حرام باشد یا مکروه شکاری را که براو زده باشند حرام نیست خوردن آن بشرط حصول تذکیه امر دوم در احکام است اگر سر دهند مسلمان و بت پرست هر دو آلت شکار خود را و بکشند هر دو آلت او را حلال نمیشود آن شکار خواه آلت هر دو متفق باشد مانند اینکه هر دو دو سگ را رها کنند یا دو تیر را یا مختلف مانند اینکه یکی سگ را رها کند و دویم تیر و خواه در یک زمان هر دو برسند بران صید یا دو وقت در صورتیکه اثر هر یک ازین دو آلت کشنده باشند و اگر سست کند او را آلت مسلمان بنوعیکه حیوة مستقر در او نماند و بعد ازان تمام کش کند او را آلت بت پرست حلال است زیرا که قاتل او مسلمان شده و اگر بر عکس باشد حلال نیست و اگر حال مشتبه شد که آلت مسلمان او را کشته یا آلت کافر حکم میکند بحرمت او زیرا که غالب میکند حالت حرمت را بر حالت حلیت و اگر مسلمانی باشند دو سگ شکاری و یکی را سر دهد بر شکار و دویم خود بخود دوا شود و هر دو سگ او را شکار کنند حلال نمیشود و اگر بیندازد مسلمان تیری براو و باد برساند آن تیر را بران صید و بکشد او را حلال میشود هر چند حلال این باشد اگر باد نمی بود با و نمیرسید آن تیر و همچنین اگر برسد تیر بزمین و از ان بجهد پس بکشد صید را حلال میشود و معتبر در حلیت اسلام مرسل است نه معلم پس اگر سگ شکاری را مسلمانی سر دهد و صید را بکشد حلال است هر چند معلمش مجوسی بود یا بت پرست و اگر رها کننده مسلمان نباشد هر چند معلم سگ مسلمان باشد حلال نیست یعنی در صورتیکه بذبح نرسد و اگر حیوة مستقره داشته باشد و بذبح برسد حلال است هر چند بدست کافر گرفتار شود و اگر بیندازد سگ خود را مسلمان بر صیدی و بسم الله بگوید و او بکشد صید دیگر را حلال میشود آن صید و همچنین اگر بیندازد او را بر شکارهای کلان و آنها بگریزند و بچه های آنها را بکشد آن سگ حلال میشوند در صورتیکه آن بچه ها هم بحد وقت امتناع رسیده باشند که بدون آلت شکار نشوند و همین حکم است در شکار بآلت دیگر هم مانند تیر و شمشیر و نیزه اما اگر

بیندازد آلت صید را بدون دیدن صید پس اتفاقاً بر صیدی بخورد حلال نمیشود هرچند بسم الله گفته باشد خواه آن آلت سگ باشد یا سلاح زیرا که در هنگام انداختن قصد شکار نکرده پس حکم رها شدن سگ خود بخود دارد و شکاری که حلال میشود بکشتن سگ شکاری یا برسیدن آلت ضرب باو در غیر مکان ذبح حیوانیست که وحشی باشد در اصل یا انسی و بعد از آن وحشی شود و همچنین حیوانیکه حمله کند بر آدمی از جمله چهارپایان و بدست نیفتد که او را ذبح کند یا بیفتد در چاهی و متعذر باشد ذبح او یا نحر او و اگر شتر باشد در اینصورت کافیست که بزنند بر او آلت حرب مانند شمشیر و کارد و تیر و بهمان بمیرد خواه بر موضع ذبح ضرب برسد یا در غیر موضع آن و اگر تیر بزنند بر بچه که قادر بر امتناع نباشد و بکشند آنرا حلال نمیشود و اگر بزند بر جانور پرنده و بر بچه که هنوز قادر بر امتناع نباشد و آن تیر هر دو را بکشد جانور پرنده حلال میشود و بچه حرام و اگر سگان پاره پاره کنند صید را پیش از آنکه او را شکار کننده دریابد حرام نمیشود و اگر تیر بزند بر جانوری و آن حیوان بیفتد از کوهی یا در دریای و بمیرد حلال نمیشود زیرا که احتمال هست که موت او از افتادن بود بلی اگر برسیدن تیر حیوة او غیر مستقره شود و در حکم مذبوح گردد و بعد از آن بیفتد از کوه یا در دریا حلال میشود زیرا که حکم مذبوح دارد و اگر قطع کند آلت حرب از عضوی او بعد از آن او را دریابند در حالتی که حیوة مستقره داشته باشد و ذبح کنند او را آن عضو مقطوع حرام و باقی حلال باشد و اگر قطع کند او را آلت ضرب بدو حصه و هر دو حصه بحرکت شوند حلال میشوند و اگر یک حصه حرکت کند و حصه دویم نکند پس متحرک حلال و غیر متحرک حرام باشد و بعضی فقها گفته اند که اگر در متحرک حیوة مستقره باقی نماند هر دو حصه حلال میشوند و این قول اشبه است و در روایتی وارد شده که خورده میشود حصه که سر با اوست و در روایتی دیگر آنست که حصه اکبر را میخورند و حصه اصغر نمیخورند و هر دو روایت شاذند

امر سیوم در لواحق و در آن چند مسئله است **اوّل** شکار کردن بآلت مغصوبه حرام است و حرام نمیشود آن شکار و مالک آن میشود شکار کننده نه صاحب آلت و بر شکار کننده است که اجرة المثل آلت بدهد بمالک آن خواه آن آلت شکار سگ باشد یا سلاح **دوم** هرگاه بگزد سگ صید را جای گزیدن نجس میشود که باید آنرا شست علی الاصح **سیوم** هرگاه بیندازد سگ را یا سلاح را بر صیدی و او را مجروح کند و دریابد آن صید را در حالتی که حیوة داشته باشد پس اگر حیوة مستقره نداشته باشد فقها گفته اند در حکم مذبوح است و در بعضی احادیث وارد شده که ادنی صیدیکه او را ذبح باید کرد آنست که پای خود را حرکت میداده باشد یا چشم خود را میگردانیده باشد یا دم خود را حرکت دهد و از این احادیث معلوم میشود که هرچند حیوة مستقره نداشته باشد برای حلیت او ذبح در کارست و اگر حیوة مستقره داشته باشد و زمان آنقدر فرصت دهد که او را ذبح کند بدون ذبح البته حلال نمیشود و بعضی فقها گفته اند که اگر آلت ذبح نداشته باشد بگذارد سگ را که او را بکشد و بعد از آن بخورد اگر خواهد اما اگر زمان ذبح نباشد حلال است هرچند حیوة مستقره داشته باشد یعنی بگمان صیاد و هرگاه صیاد شکار را سست کند

اگر غیر ممتنع شود مالک آن میشود هر چند آن را بدست نیارد پس اگر بگیرد او را دیگری مالک آن نمیشود و واجبست که او را بدهد باول
اما ذباحه پس نظر در آن یا در ارکان است یا در لواحق اما ارکان پس سه چیز است یکی ذبح کننده دویم آلت ذبح سیوم کیفیت
ذبح اما ذابح پس شرطست در وی که مسلمان باشد یا در حکم مسلمان پس متولی ذبح نمیشود بت پرست و اگر او ذبح کند حیوانی را در
حکم میته باشد و در ذبح کافر اهل کتاب دو روایت است اشهر آنست که جایز نیست پس خورده نمیشود مذبوح نه یهودی و نه نصرانی
و نه مجوسی و در روایتی وارد شده که مذبوح ذمی خورده میشود بشرطیکه بشنود بسم الله گفتن او را و این روایت معمول نیست و زن
مسلمان هم ذبح میتواند کرد و خواجه سرا و جنب و حائض و طفل غیر بالغ مسلمان هرگاه خوب تواند ذبح کرد و شرط نیست در ذابح
ایمان یعنی اثنا عشری بودن و درین مسئله قولی بعید است باشتراط ایمان ولیکن صحیح نیست خوردن مذبوح کسی که معلن بعداوت
اهل بیت علیهم السلام باشد مانند خارجی هر چند اظهار اسلام کند اما آلت ذبح پس صحیح نیست ذبح کردن مگر با آهن و فولاد هم
از جنس آهن است و اگر یافته نشود آهن و بیم فوت ذبیحه بود جائز است ذبح کردن بهر چه قطع اعضای ذبح کند هر چند پوست
درختی باشد یا چوبی یا سنگ تیزی یا شیشه و آیا واقع میشود ذبح به ناخن یا دندان در صورت ضرورت بعضی فقها گفته اند که بلی
زیرا که مقصود باین با هم حاصل میشود و بعضی دیگر میگویند که واقع نمیشود زیرا که نهی از آن وارد شده هر چند ناخن یا دندان منفصل
باشد از حیوان اما کیفیت پس واجب قطع اعضای اربع است یکی مری و آن مجرای طعام است و حلقوم و آن مجرای نفس
است و دو وداجان و آن دو رگ است که احاطه حلقوم نموده و کفایت نمیکند بریدن بعضی ازین اعضا در صورت امکان قطع
تمام و این قول مشهور در میان فقهاست و در روایتی وارد شده که هرگاه قطع حلقوم کند و خون بر آید باکی نیست در خوردن
گوشت او و کافیست در حیوان منحور که شتر باشد در آوردن کارد یا نیزه در گودال نحر او و آن گو سینه اوست و در ذبح و نحر چهار
شرط است اول آنکه مذبوح یا منحور را رو بقبله گذارد در صورت امکان پس اگر رو بقبله ذبح نکند عمداً حکم میته دارد و اگر فراموش
کند استقبال قبله را صحیح است ذبح و همچنین اگر نداند جهت قبله را دوم بسم الله گفتن و این عبارتست از آنکه ذکر کند نام خدا تعالی را
پس اگر ترک نام خدا کند عمداً حلال نمیشود و اگر فراموش کند حرام نمیشود مترجم گوید فقها اختلاف کرده اند در آنکه در هنگام ذبح
یا نحر اگر اسم الله تنها بگوید حلال میشود مذبوح یا نه بعضی گفته اند حلال میشود بدلیل قوله تعالی فکلوا مما ذکر اسم الله علیه و بعضی دیگر
میگویند که ضم صفت کمالی از اوصاف الهی و ثنا نیز ضرور است و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر بسم الله تنها بگوید یا بسم الله
والله اکبر یا الحمد لله والله اکبر کافیست و بعضی گفته اند که بسم الله الرحمن الرحیم بگوید آنهم مجزیست سیوم مخصوص است
شتر بنحر یعنی محل آن مذکور شد و غیر شتر بذبح و در محل ذبح کند یعنی در زیر لحیین یا اندکی پائین تر پس اگر نحر کند مذبوح را یا ذبح کند
منحور را حلال نمیشود و اگر منحور را ذبح کند پیش از آنکه قطع حیوة او شود یا نحر کند یا مذبوحی را نحر کند و باز ذبح نماید حلال میشود

و در آن تردد است زیرا که بعد از نحر یا ذبح حیوة مستقره با حیوان نمی ماند پس گویا شتر مرده را نحر کرده یا گاو مرده را ذبح نموده باشد
و این در صورت اشتراط حیوة مستقره است نزد جمعی از فقها که حیوة مستقره در مذبوح و منحور شرط نکرده اند بلکه بمجرد حرکت مذبوح اکتفا نموده اند
حلال خواهد بود و اگر سر حیوان مذبوح را جدا کند عمداً در آن خلافست اظهر آنست که مکروه میشود و اگر کارد بدون تعمد سر مذبوح را جدا کند
حرام نمیشود و همچنین هرگاه پوست برآرد از حیوان مذبوح پیش از آنکه سرد میشود یا ببرد عضوی از او پیش از سرد شدن در آنهم خلافست
و اظهر آنست که مکروه است و اگر بگریزد جانور پرنده جائز است که او را تیر بزند یا نیزه بر او اندازد یا شمشیر اگر بیفتد و زنده باشد ذبح
کند او را و اگر زنده نباشد حلال میشود بهمان تیر که باو رسیده **چهارم** حرکت حیوان بعد از ذبح کافیست در حصول حلیت او
و بعضی فقها گفته اند که با حرکت برآمدن خون باعتدال هم شرطست در حصول تذکیه و بعض دیگر گویند که یکی از این دو کافیست
و آن اشبه است و کفایت نمیکند برآمدن خون بطریق تثاقل یعنی قطره قطره بغیر سرعت اگر با آن حرکت نباشد که دلالت بر حیوة
کند **مستحب است** در ذبح گوسفند که دو دست او را ببندند و یکپای او را واگذارند پای دویم او را و بگیرند پشم یا موی او را
وقتیکه سرد شود و در ذبح گاو ببندند دستهای گاو را و هر دو پای او را و واگذارند دم او را و در شتر ببندند پاهای او را تا بیخ
بغل و واگذارند هر دو پای او را و در جانور پرنده رها کنند او را بعد از ذبح و وقت کشتن قربانی در میان طلوع آفتاب است
تا غروب آن و مکروه است کشتن حیوان در شب مگر هنگام ضرورت و در روز جمعه تا زوال آفتاب و رسانیدن کارد به نخاع
مذبوح و آن رشته سفیدیست که در میان استخوان گردن میباشد و نیز مکروه است که کارد را برگردانیده ذبح کنند حیوان را بطرف
بالا و بعضی فقها گفته اند که این دو امر حرام است و قول اول اشبه است و نیز مکروه است که بکشند حیوانی را در حالتی که حیوان دیگر
بسوی او ناظر باشد **اما اللواحق** آن چند مسئله است **اول** آنچه فروخته شود در بازار مسلمان از حیوانات مذبوح و گوشتها
جائز است خریدن آن و واجب نیست که تفحص و تفتیش کنند از حال آن که مذبوح هست یا نه و کدام کس آن را ذبح نموده
دوم هر حیوانی که متعذر باشد ذبح او یا نحر و از جهت عاصی شدن آن حیوان که بدست نیاید یا در مکانی که ذبح کننده در آنجا
نتواند رسید و جای ذبح او را ببرد و بیم تلف شدن آن حیوان باشد جائز است که بر او زخم زنند بشمشیر و نیزه و غیر آن از آنچه زخم
کند او را و حلال میشود همین هرچند آن زخم بموضع ذبح نرسد **سیوم** هرگاه بریده شود گردن مذبوح و اعضای ذباحت او
بجال باشد پس اگر حیوة مستقره او باقی باشد ذبح میکنند او را بعد از قطع کردن و حلال میشود بسبب ذبح و اگر حیوة مستقره
نداشته باشد مردار خواهد بود و معنی حیوة مستقره آنست که یکروز یا چند روز زنده تواند بود و همچنین اگر مجروح کند او را حیوان
درنده اگر حیوة او غیر مستقره باشد و آن اینست که حکم کنند بمرگ او در همان ساعت حلال نمیشود بسبب ذبح کردن زیرا که
حرکت آن مانند حرکت مذبوح است **مترجم گوید** اگر مشتبه شود در حال مذبوح که حیوة مستقره داشته یا نه ملاحظه میکنند که اگر خون

بسرعت غیر متعارف از و بر آمده یا حرکت کرده بعد از ذبح حلال میشود و الاحرام و بعضی فقها هر دو امر اعتبار نموده اند و آن احوط است
چهارم هرگاه نذر کرد حیوانی را برای قربانی کردن آن حیوان از ملک او بیرون میاید و اگر آنرا تلف کنند واجبست بر او که قیمت آن بدهد
و اگر نذر کند حیوانی را برای قربانی و آن حیوان سالم باشد از عیبی قابل قربانی کردن و بعد از آن معیوب شود قربانی میکنند
آنرا بهمان عیب کافیست از نذر و اگر گم شود یا هلاک شود یا ضایع شود بدون بی پروائی ناذر ضامن نیست مترجم گوید قیمت
قربانی که در صورت اتلاف واجبست باید خریدن قربانی دیگر بمثل آن صرف کند و اگر وفا نکند بشرکت دیگر قربانی بخرد و ذبح کند و الا
گوشت بخرد و تصدق کند علی ما فی المسالک پنجم هرگاه نذر کند حیوانی را جهت قربانی پس بکشد آن حیوان را دیگری در روز قربان
کردن و نیت نکند که از جانب صاحبش آنرا قربانی میکند مجزی نیست از ناذر و اگر نیت کند که از جانب ناذر میکنم مجزی است
از و هر چند ناذر امر نکرده باشد او را بکشتن آن ششم هرگاه نذر کند قربانی واجب شود بر او ساقط نمیشود استحباب خوردن از
پوست آن بسبب نذر هفتم ماهی حلال میشود بسبب بر آوردن آن از آب زنده و اگر بجهد خود از آب و بگیرد او را پیش از
مردن حلال میشود و اگر ببیند آن ماهی را از آب جسته و بدست بگیرد آنرا بعد از بیرون جستن در ان خلافست اشبه آنست
که جائز نیست خوردن آن و اگر برآرد آن ماهی را مجوسی یا مشرک و بمیرد در دست او حلال میشود یعنی بشرطیکه مسلمان ببیند
که مشرک یا مجوسی آنرا زنده از آب بر آورده و حلال نیست خوردن ماهی که در دست آنها باشد تا اینکه بداند که بعد از بر آوردن
از آب مرده است و اگر بگیرد کسی ماهی را زنده و بعد از آن باز در آب اندازد و بمیرد در آب حلال نمیشود هر چند در دام بند شده باشد
زیرا که آن ماهی مرده است در چیزیکه زندگی او در ان بوده و آیا حلال است خوردن ماهی زنده بعضی فقها گفته اند که حلال نیست
و وجه آنست که جائز است زیرا که تزکیه آن بر آوردن آنست از آب زنده و اگر بگذارد دامی برای گرفتن ماهی و در ان دام
بعضی ماهیها بمیرند و بعضی از آب زنده بر آیند و مشتبه شود ماهی زنده یا ماهی مرده بعضی فقها گفته اند که همه حلال اند تا وقتیکه معلوم
شود که مرده از آنها کدام بوده و بعض دیگر میگویند که همه حرام میشوند زیرا که حرمت را غالب میکنم بر حل تا وقتیکه معلوم شود که
کدام یک از آنها حلال نیست و قول اول خوبست مترجم گوید قول بحل همه ماهیها در صورت اشتباه از شیخ است که در کتاب
نهایه اختیار نموده و قاضی هم بر همین قول رفته و مصنف نیز آن اختیار نموده و مستند آن روایات صحیحه است و ابن ادریس
و علامه و اکثر متاخران گفته اند که تمام حرام میشود و مستند آنها هم حدیثی است که از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده اند
و احادیث حلال بودن تمام را تاویل کرده اند چنانچه در کتب مبسوطه مبین است و مخفی نیست که احوط اجتناب است هشتم
ملخ حلال میشود با آنکه او را زنده بگیرند و شرطست که مسلمان بگیرد و اگر بمیرد ملخ پیش از آنکه گرفته شود حلال نمیشود و همچنین
اگر بیفکند و بنیستانی آتشی و بسوزد نیستان را و در ان ملخها باشد حلال نمیشود آن ملخها هر چند بقصد شکار همان ملخها آتش

زنده باشند بر آن نیستان هیچ حلال نمیشود بچه ملخ تا وقتیکه در پرواز مستقل شود پس اگر بگیرند آنها را پیش از آن که در پرواز
استقلال بهم رسانند خورده نمیشود نهم ذبح بچه که از شکم حیوان مذبوح بر آید ذبح مادر او است یعنی بذبح مادر او هم حلال میشود بشرطیکه
تام الخلقه باشد و بعضی گفته که روح هم در او نرفته باشد و اگر روح حیوانی در و رفته بدون ذبح حلال نمیشود و درین اشکال
است زیرا که در روایت قید عدم دخول روح نیست پس شرط نباشد و نظر براین که هر ذی حیاتی را که قابل تذکیه باشد
باید ذبح کنند بنام خدا تعالی تذکیه او بفعل آید پس بدون ذبح حلال نباشد و بعضی گفته اند که اگر زنده از شکم مادر بر آید و وقت
تنگ باشد که تا زمان ذبح حیوة او باقی نماند حلال است خوردن او و قول اول اصح است یعنی اگر تام الخلقه باشد و روح
در و نرفته ذبح مادرش ذبح او است والا فلا **خاتمه** مشتمل است بر چند قسم **اول** در بیان مسائل از احکام ذبح و آن سه قسم
مسئله است **اول** واجب است که پی در پی چهار عضو مذبوح را که مذکور شد قطع کند و اگر قطع کند بعضی از آن اعضا را و
مذبوح را واگذارد تا آنکه بحرکت مذبوح برسد و بعد از آن باقی اعضای ذباحه را قطع کند حرام میشود زیرا که در آن حیوة مستقره
باقی نمانده است در وقت قطع اعضای دیگر و ممکن است که بگوئیم حلال است زیرا که روح او بذبح از جسدش بر آمده نه بغیر
ذبح هر چند قدری از ذبح او اولا شده و قدری دیگر ثانیا و این اولی است **دوم** اگر شروع کند ذابح در ذبح کردن و دیگری
رودهای او بر آرد و هر دو یکجا این دو فعل کنند حکم خود مرده دارد و همچنین هر فعلی که کنند با و که بآن حیوة مستقره باقی نماند
سیوم هرگاه یقین حاصل شود که پیش از ذبح حیوة مستقره داشته حلال است و اگر یقین شود که پیش از ذبح حیوة از و قطع شده
بود حرام است و اگر مشتبه شود حال او و معلوم نشود که حرکت بعد از ذبح کرده و خون معتدل هم بر نیاید پس وجه است که طرف
حرمت را غالب باید نمود بر حلیت **قسم دوم** در بیان چیزی است که ذبح بر او واقع میشود و آن واقع میشود بر هر حیوانی که
ماکول اللحم باشد باین معنی که بعد از ذبح پاک باشد پس نجس العین مانند سگ و خوک بذبح پاک نمیشوند
و اقسام دیگر از حیوانات سوای دو قسم چهار قسم اند **اول مسوخات** مانند فیل و خرگوش و میمون در آن
خلاف است و سید مرتضی رضی الله عنه گفته که بر آنها هم ذبح واقع میشود و فقهای دیگر گفته اند که واقع نمیشود **دوم** حشرات
الارض یعنی جانوریکه در سوراخها می باشند مثل موش و ابن عرس که آنهم نوعی از موش است و سوسمار پس در وقوع
ذکات بر آنها تردد است و اشبه آنست که واقع نمی شود بر آنها ذبح **سیوم** آدمی و بر و هم واقع نمیشود ذبح که بآن پاک شود
از جهت احترام او و حکم میته دارد هر چند او را ذبح کنند **چهارم** حیوانات درنده مانند شیر و یوز و پلنگ و روباه است
و در وقوع ذبح بر آنها هم تردد است اشبه آنست که واقع میشود و پاک میشود به مجرد ذبح و بعضی فقها گفته اند که استعمال پوست
آنها نمی توان کرد بدون دباغت **قسم سیوم** در مسائل احکام صید و آن ده مسئله است **اول** آنچه صید میشود در آلات

شکاری مانند دام و شبکه مالک میشود صیاد که اندام گذاشته و همچنین است هر چیزیکه معتاد باشد بآن شکار کردن و بر نمی آید آن صید از ملک بسبب اینکه بگریزد از دست و بعد از آنکه بدام او آمده باشد و مالک صید نمیشود بسبب اینکه در زمین او در گل فرو رود نه بالکه در خانه او آشیان سازد و نه بجستن ماهی از دریا در کشتی او و اگر بسازد زمین را گل برای شکار کردن حیوانات پس فرو رافتند در آنصیدی که از آن خلاص نتواند شد مالک آنصید نمیشود بسبب آن زیراکه گل ساختن آلت معتاد برای شکار نیست و در آن تردد هست و شیخ علی قدس سره گفته که اگر در مکانی متعارف باشد که صید باین طریق کنند اولی آنست که در آنجا حکم آلت صید دارد و اگر به بندد بر صید دروازه حجره را که راه دیگر برای خروج نداشته باشد یا در جای تنگی رساند او را که متعذر نباشد گرفتن او از آنجا مالک آن میشود و در آن نیز اشکال است و شاید که اشبه آنست که مالک نمی شود در ینجا مگر بدست بگیرد آنرا یا بآلت شکار کردن بگیرد و اگر رها شود شکار از دست و بر نمیاید از ملک او و اگر بقصد رها کند و قطع نیت تملک او کند آیا مالک او و دیگری میشود بشکار کردن او اشبه آنست که مالک نمیشود زیراکه مال بسبب نیت اخراج از ملکیت مالک بیرون نمیرود و بعضی فقها گفته اند که بیرون میرود از ملک مالک چنانچه اگر از مالک چیزی حقیری بیفتد و او متوجه برداشتن آن نشود و واگذارد که درین صورت مالک گویا مباح ساخته برداشتن آنرا به دیگران و شاید که درمیان دو حال فرق باشد زیراکه افتادن چیز حقیری از دست مانند ریزه نانی و عدم توجه مالک به برداشتن آن بموجب اباحت تصرف غیر بالکیت در آن دباغت خروج از ملکیت مالک نمیشود که رها کردن صید از دست هم موجب خروج صید از ملکیت صیاد باشد معهذا درمیان شئ حقیر و صیدیکه بقصد و محنت بدست می افتد تفاوت بسیار است پس در حکم واحد نباشند دوم هرگاه ممکن باشد صید را خود داری بسبب پرواز یا دویدن که بدست صیاد بیفتد مگر آنکه از پی او بسرعت رود مالک نمی شود صیاد اول او را و مالک کسی میشود که او را بگیرد سیوم هرگاه صیاد اول تیر انداز د صید را پس بینداز د او را و بگرداند در حکم مذبوح و بعد از ان صیاد دوم بگیرد او را و بکشد مال صیاد اول است و بر دوم دعوی از اول نمیرسد مگر آنکه دوم فاسد و ضایع کند گوشت او را یا قدری از گوشت را و اگر بزند تیر او صیاد اول و بیندازد او را از رفتار و در حکم مذبوح هم نکند و بعد از ان صیاد دوم بکشد او را آن صید مال دوم میشود نه اول و بر صیاد اول نیست تاوانی هر چند بفعل او گوشت آن شکار فاسد شود و اگر آن صید را از دویدن انداز د صیاد اول و در حکم مذبوح نگرداند و شکاری دوم او را بکشد درینصورت دوم تلف کرده مال اول را پس اگر بگیرد او را در هنگامیکه قابل ذبح بوده و ذبح کند بر وجه شرعی پس آنصید مال صیاد اول است و بر صیاد دوم است که تفاوت قیمت که میان زنده آن صید و کشته او باشد بدهد بصیاد اول زیراکه در مال او نقصان نموده و اگر او را زخمی کند دوم در غیر مکان ذبح پس واجب است بر او تاوان قیمت آن بدهد باول اگر خود مرده او را قیمتی نباشد و اگر او را قیمتی باشد پس تفاوت قیمت

بدهد و اگر مجروح کند او را دوم و نکشد پس اگر به ذبح برسد آن شکار حلال است برای صیاد اول و اگر بذبح نرسد حکم خود مرده دارد
زیرا که آن صید تلف شد از دو فعل یکی از آن مباح بود و آن فعل صیاد اول است و دوم غیر مباح که فعل صیاد دوم باشد مانند اینکه
بکشد صید را که سگ یکی از مسلمان و دوم از مجوسی که صید حرام شود اما آنچه بر صیاد دوم لازم میشود که جراحت نموده پس آنچه ظاهر
میشود اینست که صیاد اول اگر بعد از جراحت صیاد دوم قادر نشد بر ذبح آن صید پس صیاد دوم قیمت تمام آن صید بدهد بعد
وضع تفاوت قیمت که از جرح صیاد اول در او بهم رسیده و اگر قادر بر ذبح شده و اهمال در ذبح نموده پس بر صیاد دوم نصف قیمت
آن صید است بعد از وضع تفاوت قیمت مذکور و نصف دیگر در برابر اهمال که صیاد اول در ذبح نموده محسوب میشود که مالک
آن در مال خود کرده است و اجتهاد این مسئله روشن میشود به بیان فرضی که میکنیم و آن اینست که فرض میکنیم گاوی مثلا که قیمت
آن ده درهم باشد یکی بر او زخمی زد و قیمتش نه درهم شد و بعد از آن شخص دیگر زخم دیگر بر او زد و قیمت آن به هشت درهم رسید
پس هر دو زخم سرایت کرد در او و سقط شد آن گاو پس در این صورت پنج احتمال است که هیچکدام خالی از خللی نیست **احتمال اول**
آنکه تمام قیمت معیب از شخص دوم میگیریم زیرا که شخص اول زخمی که بر گاو زده مفروض آنست که او مالک آن گاو بوده تاوانی ندارد
که در مال خود مختار است و شخص دوم گاو مجروح مال دیگری را تلف کرده ضامن تاوان قیمت گاو مجروح است و در مسئله صید
مذکور هم همین دستور صیاد اول که صید را مجروح ساخته و از میدان انداخته مالک آن شده و دوم که او را جراحت رسانیده
و همان سقط شده تاوان قیمت صید مجروح میدهد و این قول ضعیف است زیرا که مفروض آنست که اول اهمال در تذکیه
صید کرده پس شریک دوم باشد در جنایت و تمام بر ذمه دوم نباشد **احتمال دوم** نصف قیمت گاو که پنج درهم است
اولین میدهد و نصف آن دوم و این ظلم است بر دوم زیرا که بجراحت اول یک درهم از قیمت آن کم شده حصه تاوان آنهم
از دوم گرفتن ظلم بر دوم باشد **احتمال سیوم** آنکه از اول پنج و نیم درهم بگیرند و از دوم پنج زیرا که جراحت هر دو سرایت
نموده و قتل منسوب بهر دو شده پس هر کدام نصف از قیمت گاو بدهد و یک درهم که بجراحت اول از قیمت گاو کم شده نصف
آن اول بدهد و دوم که جنایت قتل باو تعلق گرفته بقاعده شرعیه مقرریه که ارش جنایت داخل قیمت نفس میشود هرگاه
جنایت منجر بقتل نفس شود همان پنج درهم نصف قیمت گاو بدهد و در این هم ظلم است زیرا که قیمت مجموع گاو ده درهم بوده
چنانچه فرض همانست و نیم درهم که زیاده شده ظلم باشد بر هر دو یا بر یکی **احتمال چهارم** آنکه از اول پنج درهم بگیرند و از دوم
چهار و نیم زیرا که جراحت هر دو سرایت کرده و قتل گاو نموده و بر هر کدام نصف قیمت مجنی علیه لازم شود در وقت جنایت
و هنگام جنایت اول قیمت ده درهم بود و نصف آن که پنج است بر اول لازم شود در وقت جراحت دوم نه درهم قیمت
گاو بوده نصف آن چهار و نیم باشد و در این صورت ارش جنایت داخل در قیمت نفس مقتول میشود ولیکن این هم ضعیف

است زیرا که تضییع نصف درهم از مال مالک میشود چه قیمت گاو ده درهم بوده که بجنایت هر دو قبل آمد پس از قیمت آن چهار و نیم درهم
کم شود احتمال پنجم آنکه از هر کدام حصهٔ قیمت وقت جنایت بگیرند و هر دو قیمت را ضم کنند و بر ده بسط کنند که قیمت گاو است
باین طریق که قیمت گاو ده درهم بوده در وقت جراحت اول و نه در وقت جراحت دوم و مجموع این هر دو قیمت نوزده میشود آنرا
ضرب کنیم بر ده که یکصد و نود شود و ده دینار را یکصد و نود حصه کنیم یکصد از اول میگیریم و نود از دوم و درین صورت ارش
جنایت داخل قیمت نفس میشود و زیاده و کم هم از قیمت گاو تحصیل نمیشود ولیکن درین صورت هم ظلم میشود بر دوم زیرا که جنایت
او بر مالی است که نه درهم بود بشرکت اول پس چهار و نیم حصه او میشود از ده حصه و یکصد و نود را که ده حصه کنیم هر حصه نوزده میشود
و چهار و نیم حصه از ده حصه یکصد و نود هشتاد و پنج و نیم میشود و چهار و نیم از و افزود گرفته شده است و پنج حصه از ده حصه یکصد و نود
نود و پنج میشود از و گرفته میشود یک صد پس درین صورت بر هر دو حیف و میل شد بر اول پنج حصه و بر دوم چهار و نیم حصه افزود
بعمل آمد احتمال ششم آنکه از اول میگیرند پنج و نیم پنج باعتبار شرکت در اتلاف و نیم حصه ارش جنایت و از دوم چهار و نیم
باعتبار شرکت در اتلاف گاو معیب که نه درهم میارزد پس از اول نصف قیمت گاو و نصف یک حصه از ده حصه که کم بود گرفته
شود و از دوم تفاوت ارش جنایت داخل قیمت نفس مجنی علیه شود و این احتمال را مصنف اقرب بتحقیق دانسته اختیار نموده
لیکن بر آنهم ضعف است باعتبار اینکه از اول ارش در حساب قیمت نفس مجنی علیه نمودن و از دوم نمودن ترجیح بلا مرجح است
چه اگر در صورت تلف نفس ارش در حساب قیمت نفس داخل شود در حساب دوم داخل نمودن و از اول علیحده حساب
کردن وجهی ندارد و اگر یکی از این جنایت کننده مالک گاو باشد و دوم مالک نباشد ساقط می شود
آنچه مقابل جنایت مالک بود و میگیرد مالک از دوم آنچه مقابل جنایت او باشد چهارم هرگاه صید بدست
نیفتد بسبب دو چیز مثل پرواز و دویدن مانند کبک و دراج و یک تیرانداز پر او را بشکند و بعد از آن بشکند دوم پای او را
بعضی فقها گفته که آن صید مال هر دو صیاد است و بعض دیگر میگویند که مال صیاد دوم زیرا که به تیر دوم بدست آمده و قول دوم قوی است
پنجم اگر تیر بزنند بر صید دو کس هر دو او را مجروح سازند و بعد از آن بیابند آن صید را مرده پس اگر رسیده باشد جراحت در مکان
ذبح صید و بهمان ذبح شده باشد او را حلال است و همچنین اگر دو صیاد یا یکی از آن دو بیابند آن صید را زنده و ذبح کنند و اگر
بذبح نرسد و یافته شود مرده حلال نمیشود زیرا که محتمل است که صیاد اول او را انداخته باشد و در حکم مذبوح نکرده دوم او را از زخم کشته باشد
در حالتیکه از زخم افتاده بود و بانسبت بذبح برسد ششم صیدی را که بکشد سگ بگزیدن آنرا میتوان خورد و اگر بصدمه
بکشد یا بخفه کردن یا بتعب انداختن حلال نمیشود هفتم اگر به بیند صیدی را و گمان کند که خوک یا سگ است یا سوای
آن از حیوانات غیر ماکول اللحم و بکشد آنرا و ظاهر شود که حلال بوده حلال نمی شود زیرا که در صید قصد معتبر است و همچنین است

اگر تیری طرف بالا بیندازد و بآن تیر جانور کشته شود حلال نیست و همچنین اگر دور کند بر سنگی و بعد از آن برگردد و تیری
بران اندازد بگمان اینکه همان سنگ است و ظاهر شود که صیدی بوده و همچنین اگر رها کند سگی در شب و بکشد آن سگ شکاری را
زیرا که قصد رها کردن سگ شکاری بر شکار نکرده پس حکم رها شدن سگ خود بخود دارد در عدم حلیت صید آن هشتم
وقتیکه جانور پرنده را بگیرند که پرش بریده باشند مالک آن نمیشود آن صید کننده و همین حکم است اگر بیابد صید پرا در حالتیکه
اثری از آثار ملکیت داشته باشد مانند اینکه نشانی براو گذاشته باشند یا رنگین کرده باشند او را و اگر صاحب پرواز
باشد مالک آن صیاد است مگر آنکه ظاهر شود که مالکی دارد و بنا برین قاعده کلیه اگر جانوران یعنی کبوتران از برجیکه در خانه
مثلا برای سکونت آنها ساخته باشند پرواز کنند و بر برجی دیگری بنشینند صاحب خانه دوم مالک آنها نمیشود بلکه باید رد کند
آنها را بصاحب خانه اول مترجم گوید صاحب مسالک فرموده و اگر کبوتران همسایه در کبوترخانه همسایه دیگر در آیند
و در آنجا تخم گذارند یا بچه برارند بچه و تخم مال مالک ماده آنهاست نه نر و اگر کبوتران وحشی نه مملوک در برج خانه کسی در آیند
دران خلاف کرده اند فقها بعضی میگویند که مملوک مالک برج میشوند زیرا که برج آلت صید است و بعضی دیگر گفته اند که مملوک
نمیشوند بدون آنکه بدست مالک در آیند و اولی اینست که مملوک میشوند زیرا که برج کبوتران برای صید آنها ساخته نمیشود
در حکم آلت صید است و اگر مشتبه شود کبوتر وحشی یا غیر وحشی پس صاحبان اولی است بآن تا وقتیکه معلوم شود که مالک دیگر
دارد و اگر مخلوط شوند کبوتران ملکی مردم بیگانه با کبوتران غیر ملکی وحشی که در برج در آیند و ممتاز نشوند از همدیگر پس اگر کبوتران
غیر محصور باشند عادةً جایز است خوردن آنها تا وقتیکه همان قدر بمانند که از خارج دران کبوترخانه در آمده و اگر محصور
باشند واجب است که از همه اجتناب کنند تا وقتیکه با مالکان آنها مقاسمه شود یا مصالحه بعمل آید و اگر مالک شود
کسی آبرا بطریق برداشتن آن از نهر و بعد از آن باز بریزد آبرا در نهر از ملکیت او بیرون نمیرود ولیکن چون در غیر محصور
مخلوط شده مردم را نمیتوان منع کرد از آب برداشتن نهم آنچه قطع کنند از گوشت ماهی بعد از آن که آنرا زنده از آب
برآرند حلال است خواه آن ماهی بمیرد یا بعد از قطع باز در آب برود در حالتی مستقر الحیوة باشد زیرا که آن قطع شده
از و در حالتی که حلال شده بود دهم هرگاه تیر اندازند دو صیاد یکدفعه پس اگر هر دو تیر برسند بران صید و بیندازند او را
از گریختن آن صید مال هر دو میشود و اگر یک تیر او را مجروح ساخته و تیر دوم از گریختن انداخته پس آن شکار مال کسی است
که او را از گریختن انداخته باشد و تیر انداز اول که او را مجروح ساخته ضامن تاوان جراحت نیست زیرا که در هنگام مجروح ساختن مال کسی نبوده
و اگر معلوم نباشد که کدام یک از این دو تن تیر انداز او را از رمیدن انداخته پس صید مشترک است در میان هر دو و اگر بگوییم بقرعه استخراج مالک باید نمود خوب خواهد بود

کتاب الاطعمة والاشربة

این کتاب در بیان احکام خوردنیها و آشامیدنیهاست مترجم گوید دانستن حلیت و حرمت ماکولات و مشروبات از مهمات عظیمه است زیراکه حق تعالی محتاج ساخته خلایق را بخوردن و آشامیدن قال وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام و در تناول حرام وعید بسیار فرموده قال صلی الله علیه و آله وسلم ای لحم نبت بالحرام فالنار اولی به یعنی هر گوشتی که بروید از حرام پس آتش سزاوارتر است بآن و حلیت و حرمت راجع بشریعت پس هرچه را شرع مباح ساخته مباح است وانچه را ممنوع و حرام ساخته حرام است و درین کتاب بیان میشود انچه حق تعالی آنرا بخصوصه حلال و حرام ساخته است وانچه در شرع بخصوصه مبین نشده صاحب مسالک گفته که مرجع حلیت و حرمت آن بسوی عادت عرب است که انچه آنرا طیب میدانند حلال است وانچه خبیث دانند حرام است زیراکه حق تعالی فرموده احل لکم الطیبات ویحرم علیکم الخبایث و نیز گفته یسالونک ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات یعنی سوال میکنند از تو مردمان که چه چیز حلال کرده شده برای ایشان و بگوای محمد بآنها حلال کرده شده برای شما طیبات یعنی اشیای پاکیزه و اگر در شرع و در عرف عرب مذکور نی از آن نباشد پس اگر معلوم شود که مشتمل است بر ضرری در بدن آدمی حرام خواهد بود والا مباح علی الاصح زیراکه اعیان موجوده مخلوقند برای منافع عباد و قال الله تعالی قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون میتة الایة بگوای محمد که نمی یابم در انچه کرده شده بسوی من حرامی بر خورنده که بخورد آنرا مگر آنکه خود مرده باشد تا آخر آیه کریمه و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده کل شیء مطلق حتی یرد فیه نهی یعنی هر چیزی باطلاق خود باقی است و ممنوع نیست مگر آنکه در آن نهی وارد شده باشد و نیز از آنحضرت مرویست که فرموده کل شیء فیه حلال و حرام فهو لک حلال ابدا حتی تعرف الحرام بعینه سنه یعنی هر چیز که در آن حلال و حرام باشد آن چیز برای تو حلال است تا وقتیکه بشناسی حرام را از آن و بعضی اصولیین قائل شده اند باینکه اصل در اشیا حرمت است و منع یا توقف لازم میاید بر آنها که مشتبهات همه حرام باشد و علما گفته اند که مراد از طیبات در قول حق تعالی یسالونک ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات چیزیست که نفوس آنرا خوش دانند و تنفر از آن نکنند و مراد حلال نیست زیراکه آنها سوال کردند که چه چیز حلال کرده است حق تو در جواب آنها گفته شود که حلال کرده شده است بر شما حلالها چه درین جواب فائده نیست پس متعین شد که مراد امور خوش آینده غیر منفر است که طبایع سلیمه در حالت اختیار آنرا خوش داشته باشند از اهل تمیز و صاحبان عادات جمیله نه اهل بادیه و ناقص العقول و مضطر الحال زیراکه آنها خوش میکنند خوردن چلپاسه و موش و مار هم و فقها گفته اند که منشا شناخت حلیت و حرمت اشیا همین قاعده است که حق تعالی بیان فرموده در اموریکه نص در آنها وارد نشده و در انچه حلیت و حرمت آن منصوص است اشکالی نیست و مبین میشود درینکتاب بنظر در آن استدعای بیان شش قسم میکند قسم اول در حیوانات دریائی است و خورده نمیشود از آنها مگر انچه را سمک خوانند

یعنی ماهی و داشته باشد فلس و خواه آن فلس بران باقی باشد مانند شیوط و بیاح یا باقی نماند بر آنها مانند کنعت و اینها
اقسام ماهیهائیست فلس دار اما ماهی بیفلس دران دو روایت هست اشهر تحریم است و همین حکم دارد زمار و مار ماهی و زهو
لیکن اشهر روایتین در آنها کراهیت هست و شیخ علی رحمه الله فرموده بلکه تحریم است و خورده میشود ماهیهائیکه آنها را ربیثا و طمر و
طیراتی و ابلامی نامند و خورده نمیشود سلحفات یعنی لاک پشت و نه وزق و نه خرچنگ و نه سوای آن از حیوانات دریائی مانند سگ دریائی
و خوک دریائی و اگر یابند در شکم ماهی ماهی دیگر حلال است آنهم اگر از جنس ماهی حلال باشد والا حرام و درین باب دو روایت است
که وارد شده یکی بطریق سکونی که آن ضعیف است و دوم روایت مرسله که روات آن تمام معلوم هستند و از جمله علمای متاخرین
کسی است که منع کرده از خوردن آنماهی باعتبار عدم تیقن بخروج آنماهی زنده از آب و شیخ علی رحمه الله فرموده منع جید است
و مصنف رحمه الله گفته که میتوان گفت که عمل بر روایت راجح است باعتبار استصحاب حال حیوة ماهی تا وقتیکه علم بممات آن
بهم نرسد و اگر یافته شود در شکم ماری ماهی از جنس ماهیهای ماکول میتوان خورد آنرا اگر پوست آن گندیده نشده باشد و اگر پوست
گندیده شده باشد حلال نیست و وجه اینست حلال نمیشود آنماهی که از شکم مار بر آید مگر آنکه ببیند از دا آنرا مار در حالتیکه اضطراب
میکرده باشد و اگر باین شرط اعتبار کنیم که زنده بدست آید تا ذکوة ماهی متحقق شود حسن خواهد بود و خورده نمیشود ماهی که بمیرد
در آب و آنرا طافی گویند خواه در آب بسببی بمیرد مانند ضرب [illegible] نیست که ماهی بآن بمیرد و یا بسبب گرمی آب بمیرد یا
بغیر سبب و همچنین ماهی که در دام صیاد بمیرد در آب یا در نی بست صیاد که در آب میسازند برای گرفتن ماهی و اگر مخلوط شود
ماهی مرده یا ماهی زنده که ممتاز نشوند از یکدیگر حلال میشوند همه لیکن اجتناب از اینها اشبه است و خورده نمیشود ماهی نجاست
خوار بدون استبراء و طریق استبراء ماهی آنست که آنرا در آب اندازند یکشبانه روز و بخورانند علفی پاک را و تخم ماهی حلال حلال است
و تخم ماهی حرام حرام و اگر مشتبه شود تخم ماهی حلال یا حرام میخورند تخمی را که درشت باشد نه آنکه صاف و نرم بود **قسم دوم** چهار
پایانست خورده میشود از چهار پایان انسی شتر و گاو و گوسفند و نر هم داخل جنس گوسفند است و مکروه است خوردن اسپان
و استران و خرهای اهلی به تفاوت مراتب کراهت و خر صحرائی که آنرا گور خر نامند کراهت ندارد و مصنف رحمه الله بیان
مراتب کراهت آنها نکرده و بعضی فقها گفته اند اشد کراهت در استر است و بعض دیگر گفته اند که در خر است و اضعف در کراهت
گوشت اسپ است و گاهی عارض میشود حرمت حیوان حلال را از چند وجه یکی از آنها جلال شدنست و آن عبارتست ازینکه
فضله آدمی خورد نه غیر آدمی پس حرام میشود آن حیوان تا وقتیکه استبراء کنند او را و بعضی فقها گفته اند که مکروه میشود و اظهر تحریم است
و همچنین در استبراء هم خلاف کرده اند و مشهور آنست که استبراء ناقه به چهل روز است و گاو به بست روز و بعضی فقها گفته اند
که گاو و ناقه برابرند در چهل روز و قول اول اظهر است و گوسفند را استبراء میکنند به ده روز و بعضی گفته اند به هفت روز و اول

ف وزق بفتح اول و ثانی و سکون قاف معروف است و او را غوک خوانند و به عربی ضفدع گویند [illegible]

ف وجوه حلال [illegible] حلال [illegible]

ظهر است وکیفیت استبرا اینست که حیوانی نجاست خوار را می بندند و علف پاک میخورانند در ایام استبرا مترجم گوید فقها گفته اند
که حیوان جلال که گوشت او حرام میشود آنست که سوای نجاست یعنی فضله آدمی خوراک دیگر نخورد و شیخ رحمه الله گفته غذای اکثر او آن
باشد هر چند سوای آنهم نخورد و در زمان خوردن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که آنقدر مدت نخورد که گوشت او از آن بروید
وجزو بدن او شود و بعضی یکشبانه روز گفته اند و جماعت دیگر میگویند که بوی نجاست در گوشت و پوست او بهم رسد و در نصوص
وفتاوای معتبره مقدار مدت مذکور نیست **دوم** آنکه شیر خوک بخورد پس اگر سخت نشود یعنی گوشت او نروید بآن شیر واستخوانش
هم سخت نشود مکروه است خوردن گوشت او و مستحب است که او را استبرا کنند هفت روز اگر سخت شود گوشت و استخوانش بآن
حرام است گوشت او و گوشت نسل او **سیوم** هرگاه وطی کند آدمی حیوانی ماکول اللحم را حرام میشود گوشت او و گوشت نسل او
واگر مشتبه شود آنحیوان موطوء بغیر موطوء قسمت میکنند آن حیوانات را بدو قسم و قرعه میاندازند بر آنها باین طریق که در یک رقعه
موطوء مینویسند و در رقعه دوم غیر موطوء و بنام یکی که قرعه موطوء برآید باز آنرا تقسیم میکنند بدو حصه و باز دو قرعه مینویسند
موطوء و غیر موطوء و هم بر حصه که موطوء برآید آنرا هم تقسیم میکنند بدو حصه باز دو قرعه میاندازند و همین قسم عمل میارند تا آنکه دو
حیوان بماند و بنام آنها هم دو قرعه مینویسند تا بنام یکی از آن دو حیوان قرعه موطوء برآید واگر بخورد یکی از این حیوانات خمر را
حرام نمیشود گوشت او بلکه او را می شویند و میخورند و نمی خورند از روده او و دل و جگر واگر بخورد بول آدمی را حرام نمیشود بلکه
میشویند آنچه در شکم اوست و میخورند و حرام است سگ و گربه خواه اهلی باشد یا وحشی و مکروه است که بدست خود بکشد حیوانیرا
که تربیت کرده باشد او را و حلال است از حیوانات وحشی گاو وحشی و کباش کوهی و گورخر و آهو و یحمور که آنرا گوزن بخوانند
و حرمت از آن حیوانات وحشی حیوانی را که او را دندان و ناخن باشد که به آن بدرد خواه قوی باشد مانند شیر و پلنگ و یوز
و گرگ یا ضعیف مانند روباه و کفتار و شغال و حرام است خرگوش و سوسمار و تمام حشرات الارض مانند مار و موش
و عقرب و جردان و آن قسمی از موش است و خنافس و صراصر و آن کرمی است و در زمینهای نمناک بهم رسد و در شب صدا
میکند و بنات وردان و آن کرمهاست که در زمین بهم رسد مقدار سر انگشت و کیک و سپش و همچنین حرام است
یربوع و آن نوعی از حیوانات است که در سوراخ میباشد و آنرا موش دشتی خوانند. و قنفذ یعنی خارپشت و وبر و آن
جانوریست بی دم شبیه بگربه که کبود رنگ میباشد و آنرا بفارسی وتک خوانند و خز و آن جانوریست دریای شبیه
بروباه که از پشم آن پارچهای بافند و فنک و سمور و سنجاب که از پوست آنها پوستین میسازند و عضاة بعین مهمله
که آنرا موش وشتی خوانند و لحکه و آن جانوریست مانند ماهی که فرو میرود در ریگ مشابه انگشتان دختران باکره **قسم سیوم**
جانوران پرنده است و حرام از جانوران چند صنف است **اوّل** آنچه صاحب چنگال باشد که بآن جانوران را

پرندہ

شکار کنند خواه قوی باشد چنگال او مانند باز و چرغ و عقاب و شاهین دباشه یا ضعیف مانند کرگس یعنی رخمه و بغاث
و آنها دو نوع است از مرغان مردار خوار و در غراب دو روایت است بعضی فقها گفته اند که حرام است از آن کلاغ ابلق و کلاغ بزرگ
که در کوه ها سکونت کنند و حلال است زاغ و آن غراب زرع است که در زراعت گاه میباشد و مردار نمی خورد و غداف
و آن از غراب زرع کوچک تر میباشد مائل به تیرگی و تیره رنگ نیست **دوم** جانوریکه در پرواز صفیف او اکثر از دفیف
باشد و صفیف عبارتست از راست گذاشتن بالها بدون تحریک و دفیف برهم زدن و تحریک پرها باشد و هر جانوریکه
مجهول غیر منصوص الحلیت والحرمة در پرواز صفیف او اکثر از دفیف باشد حرام است و اگر هر دو امر او مساوی باشند یا اینکه
دفیف او زیاده از صفیف بود حرام نیست **سیوم** جانوریکه او را قانصه و حوصله یعنی سنگدان و چینه دان و صیصیه باشد
و آن انگشت زائد است که در طرف اندرون پای جانور میباشد بجای انگشت ابهام و آنرا خار پا نیز میگویند حرام است
و هر جانوریکه در او یکی ازین ها بود حلال است بشرطیکه مجهول الحال بود و منصوص الحرمة نباشد **چهارم** جانور اینکه منصوص
الحرمة اند مانند خفاش یعنی شب پره و طاوس و مکروه است هدهد و در خطاف یعنی ابابیل دو روایت است و کراهت اشبه است و مکروه است
گوشت فاخته و قبره که آنرا چکاوک خوانند و حباری و غلیظ تر است در کراهت گوشت صرد و صوام و شقراق هر چند
حرام نیست و باکی نیست در خوردن گوشت کبوتران همه اقسام آنها مانند قمری و دباسی و آنها کبوتران سرخ رنگ
اند و ورشان یعنی کبوتران سفید رنگ و باکی نیست در خوردن گوشت کبک نر و دراج و کبک ماده و قطا و تیهوج
و مرغان خانگی و کروان و کرکی و صعوه و معتبر است در جانوران آبی هم آنچه معتبر است در جانور مجهول که آن غلبه دفیف
باشد بر صفیف یا مساوات است صفیف با دفیف یا حاصل بودن یکی از امور ثلثه که قانصه یا حوصله یا صیصیه است
و خورده میشود هر جانور آبی که در وی یکی ازین علامات بود هر چند ماهی خوار باشد و اگر یکی از اینها بخورد فضله خالص آدمی را بدون
چیز دیگر در حکم حیوان جلال میشود و حلال نمیشود بدون استبرا و بط و امثال آنرا استبرا میکنند به پنج روز و مرغ خانگی و امثال
آنرا بسه روز و سوای آن هر حیوانی که باشد آنرا استبرا میکنند تا مدتی که از وی زائل شود حکم نجاست خواری زیرا که در آن
حدی مقرر نیست و حرام است خوردن زنبور و پشه و مگس و تخم ماکول اللحم حلال است و غیر ماکول حرام و در صورت اشتباه
در تخم ماکول و غیر ماکول اگر دو طرف آن مختلف باشند در کلانی و خوردی ماکول است و اگر مساوی باشند طرفین آن
تخم غیر ماکول و خوردن مجثمه حرام است و آن حیوانیست که نشانه کنند آنرا و تیر اندازند بر آن تا اینکه بمیرد و مصبوره
هم حرام است و آن حیوانیست که زخم بزنند بر آن در غیر مکان ذبح و صبر کنند تا وقتیکه بمیرد **قسم چهارم** در اشیای جامدات
یعنی چیزهای خشک سوای حیوانات زنده و شماری نیست حلال آنها را پس بیان میکنیم حرام ها را و از آنها

پارهٔ مذکور شد در کتاب مکاسب و ذکر میکنیم در اینجا پنج قسم از آن جامدات اوّل میتة یعنی حیوانات خودمرده و آنها
حرام اند بنص قرآن مجید و اجماع علما، و مراد از میتة حیوانیست که بغیر تذکیه که در شرع معتبر است روح او مفارق بدنش
شده باشد و اجزای آن حیوان وگاه حلال میشود از اجزای میتة استعمال جزوی که او را حلول نکرده باشد حیوة پس
صادق نیاید بر آن جزو که مرده است و آن اجزا پاک است و جایز است استعمال آنها و آن یازده چیز است ده چیز متفق علیه
است و یازدهم مختلف فیه و آن پشم است و موی و وبر و آن پشم ملایم است و پر و آیا معتبر است در طهارت این اجزا که
بمقراض جدا کرده باشند از پوست مرده وجهی نیست که اگر بریده شوند از میتة پاکند و اگر کنده شوند موضع اتصال را باید
شست و بعضی فقها گفته اند که حلال نیست استعمال کردن آنچه از آنها کنده شود و قول اول اشبه است و دیگر پاک است
شاخ آنها و ناخن و دندان و تخم هرگاه از شکم میتة برآید در حالتی که پوست بالای آن سخت شده باشد و اگر از مرغ مذبوح
برآید حلال است هرچند پوست بالای آن درست و سخت نشده باشد چنانچه فقها گفته اند و انفحه یعنی شکنبه بره و بزغاله
پیش از آنکه کاه بخورد و آنرا پنیرمایه هم گویند آن نیز پاک است هرچند از بره و بزغاله خودمرده باشد بموجب نصوص و در شیریکه از
حیوان خودمرده برآید دو روایت است یکی آنکه حلال است و این صحیح تر است از روایت دوم و روایت دیگر تحریم است
و آن اشبه است زیرا که شیر بملاقات مرده نجس شده و هرگاه مخلوط شود حیوان خودمرده و حیوان مذبوح و معلوم نشود که مذبوح
کدام است و میتة کدام واجب است که از هر دو اجتناب کنند تا وقتیکه معلوم شود که مذبوح کدام است و آیا میتوان فروخت
آن هر دو را یکجا بکسی که میتة را حلال داند بعضی فقها گفته اند که میتوان فروخت و شاید که این خوب باشد اگر قصد کند بایع فروختن
مذبوح را فقط نه فروختن غیر مذبوح و هر عضویکه جدا کرده شود از حیوان زنده حرام است خوردن آن و همچنین آنچه بریده شود از دنبهٔ
گوسفند زنده که آنرا هم نمیتوان خورد و جایز نیست که بآن چراغ روشن کنند بر خلاف روغن نجس که بوقوع نجاست نجس شده
باشد بآن چراغ روشن میتوان کرد در زیر آسمان دوم اشیای حرام از حیوان حلال مذبوح پنج چیز است یکی طحال که آنرا ا
سپرز خوانند دوم ذکر سیوم سرگین چهارم خون پنجم خصیتین و در بول دان و زهره و مشیمه که بچه دان باشد تردد است اشبه
تحریم است زیرا که آنها هم خبیث اند اما فرج حیوان و نخاع که آنرا حرام مغز میگویند رشته سفیدیست که در استخوان پشت میباشد
از سر تا نزدیک دم حیوان و علبا و آن دو پی عریض است زرد رنگ کشیده شده از گردن تا دم بر پشت حیوان و غده
و ذوات الاشاجع و آن عبارتست از پنج انگشتان که متصل بکف دست باشد و در اینجا مراد رگهای بالا ظلف است
که سم شگافته حیوان باشد مانند گاو و گوسفند و بز و خرزة الدماغ و آن دانه ایست بمقدار نخودی که در وسط مغز سر میباشد
و رنگش مایل به تیرگی و حدقه که سواد چشم است بعضی فقها اینها را هم حرام دانسته اند و وجه کراهیت است و شیخ علی رحمه الله

لجبیه حرمت است و مکروهست کلیه و دو گوش دل حیوان و رگها و اگر کباب کنند سپرز را با گوشت و سوراخ نداشته باشد
حرام نمیشود گوشتی که با آن کباب کرده اند و همچنین اگر سوراخ کنند و هر دو را در یک سیخ بکشند و گوشت بلندتر باشد از سپرز
حرام نمیشود آن اما اگر سوراخ داشته باشد سپرز و گوشت پائین تر بود حرام میشود زیرا که رطوبت آن بگوشت میرسد سیوم
از محرمات اشیای نجس العین است مانند فضله های آدمی و هر طعامی که ممزوج شود با خمر و نبیذ و مسکر و بوزه هر چند کم باشد
یا واقع شود دران نجاستی و آن روان باشد مانند بول یا مباشرت کند با ان طعام یعنی ملاقات برطوبت کند کافر
هر چند ذمی باشد علی الاصح و بعضی فقها گفته اند از ذمی حلال است بدلیل قوله تعالی وطعام الذین اوتوا الکتاب
حل لکم و جواب اینها بحرمت قائلین گفته اند که مراد از طعام درین آیهٔ کریمه طعام خشک است نه مطبوخ اهل ذمه که مباشرت
برطوبت کرده باشند چهارم خاک پس هیچ فردی از افراد خاک حلال نیست مگر تربت امام حسین علیه السلام جهت
استشفا و جایز نیست که زیاده از یک نخود بخورند از خاک شفا و در خوردن گل ارمنی روایتی بجواز وارد شده و این روایت
خوبست زیرا که در آن منفعتی است جهت بعضی امراض که محتاج میشوند مردم بخوردن آن پنجم از محرمات سمهای کشنده است
خواه قلیل آن بخورد یا کثیر اما سمی که قلیل آن نکشد مانند افیون و سقمونیا اگر بقدر یک قیراط یا دو قیراط تا ربع دینار از آن
بخورند در میان ادویه مسهله باکی نیست زیرا که غالبا ضرر نمیرساند و آدمی سالم می ماند و جایز نیست که تجاوز کنند از آن
حد و بجائی برسانند که خوف هلاکت باشد مانند یک مثقال از سقمونیا و مقدار بسیار شحم حنظل و شوکران زیرا که متضمن ثقل
مزاج و فساد است قسم پنجم در اشیای مایعه است و حرام از آن پنج چیز است اول خمر و هر مسکری مانند شراب خرما
و شراب عسل و شراب مویز و شراب جو و شراب ترنج و غیر آن قلیل و کثیر آنها حرام است و حرام می شود آب انگور هرگاه
بغلیان آید یعنی اسفل آن اعلی شود خواه بجوش یا خود بخود و حلال نمیشود تا وقتیکه دو ثلث آن برود و یک ثلث بماند یا سرکه
شود و نیز حرام است چیزیکه با آن اشیای محرمه ممزوج شود یا یکی از آنها یا واقع شود چیزی از آنها و را و مایع باشد انچه دران
واقع شده دوم خونی اگر بر آید بجهندگی از حیوانی بسبب زخمی یا بسبب ذبح نجس است و حلال نیست خوردن آن و انچه
بجهندگی بر نیاید مانند خون وزغ و خون قرد که آنرا بفارسی کنه گویند و در پوست گاو و گوسفند میافتد هر چند نجس نیست
ولیکن حرام است خوردن آن زیرا که خبیث است که حق تعالی حرام نموده و خونیکه حیوان مذبوح در وقت ذبح دفع نکند
و در میان گوشت او باشد پاکست نجس و حرام نیست و اگر بیفتد قدر کمی از خون مانند یک اوقیه که مقدار ده درهم
است یا کمتر از ان در دیگی در هنگامیکه میجوشد در دیگ بالا آتش بعضی فقها گفته اند که حلال است خوردن شوربای
آن هرگاه خون بسبب جوش برطرف شود و بعضی فقها منع کرده اند بحسب روایت مذکوره او احوط است اگر چه دلیل

ویک از اشیای جامده غیر مایعه بود مانند گوشت و توابل وانچه باگوشت پزند جایز است خوردن آن وقتی که آنرا بشویند
وپاک کنند سیوم هر چیزیکه در نجاستی واقع شود مانند خون یا بول یا غایط وآن چیز مایع باشد حرام می شود هر چند بسیار
باشد یعنی کر و زیاده از کر سوای آب مطلق وآنرا بهیچ وجه پاک نمیتوانند کرد واگر آن چیز بسته شده باشد و واقع شود
درو نجاست در حالتی که جامد یعنی بسته بود و روان نباشد مانند دوشاب خشک بسته و روغن بسته و عسل بسته آن نجاست
را میاندازند و از اطراف نجاست هم قدری ازان میگیرند و دور میکنند و باقی حلال است واگر آن مایع روغن
چراغ باشد جایز است که آنرا در چراغ اندازند و زیر آسمان سوزانند وجایز نیست که در زیر سایه یا سقف بسوزند
وآیا این حکم بسبب نجاست دود است یا از جهت دیگر اقرب آنکه برای دود نیست بلکه حکم تعبدیست و دود عیان نجس
نزد ما پاک است وهمچنین هر چه آنرا آتش برگرداند از حال خود و خاکستر کنند یا دود نماید که آن خاکستر و دود نجس نیست
و در عدم نجاست دود تردد است محقق گوید جهت تردد قول شیخ است رحمه الله در باب دود که موجب نجاست
سقف میشود زیرا که اجزای دهن بالتش صعود میکنند هر چند اجزای صغاره باشند واین قول ضعیف است زیرا که
مسلم نیست صعود اجزای دهن بدون استحاله واثبات آن مشکل است وجایز است فروختن روغنهای نجس العین
وحلال است قیمت آنها ولیکن واجب است مشتری را آن اعلام کنند وهمچنین روغنی که دران بمیرد حیوانیکه او را خون
جهنده باشد اما حیوانیکه خون جهنده نداشته باشد مانند مگس و جعل بمرگ آن روغن نجس نمیشود و بوقوع زنده آن هم چیزی
نجس نمیشود و کفار هم نجس اند وانچه مایع باشد بمباشرت آنها نجس میشود خواه کفار حربی باشند یا ذمی علی اشهر الروایتین
وهمچنین جایز نیست استعمال ظروف مستعمله آنها که استعمال کرده باشند آنرا در مایعات و در روایت واقع شده که هرگاه
خواهد کسی طعام خوردن با مجوسی امر کند او را به شستن دست واین روایت شاذ است واگر بیفتد میته حیوانیکه خون جهنده
داشته باشد در دیگی نجس میشود انچه هست دران ریخته میشود انچه مایع است دران و دیگ میشویند اشیای جامده که دران
دیگ بود وخورده میشود وشیخ علی رحمه الله فرموده که اگر خمیر کنند با آب نجس آرد را نان آن خمیر بسبب پختن باتش پاک نمیشود
علی الاشهر وصاحب مسالک گفته که هنوز نجس است زیرا که آتش مطهر است چیزی را که خاکستر کند نه آنکه خشک کند
چهارم اشیای نجس العین مانند بول حیوان غیر ماکول اللحم خواه آن حیوان نجس العین باشد مانند سگ و خوک و یا پاک
مانند شیر و یوز و آیا حرام است بول حیوان ماکول اللحم بعضی فقها گفته اند که بلی مگر بول شتر که جایز است خوردن آن برای
دفع مرض وحصول شفا وبعضی فقها گفته اند که همه ابوال حیوانات ماکول اللحم حلال است زیرا که پاکند وشبهه تحریم است
زیرا که خبیث اند پنجم شیر حیوانات حرام مانند شیر ماده گرگ و ماده گربه و مکروه است شیر حیوانیکه گوشت آن مکروه باشد

مانند شیر یا دوغ خواه آن شیر مایع باشد یا جامد و حرام نیست **قسم ششم** در لواحق است و دران چند مسئله است **اول** جایز
نیست استعمال موی خوک در حالت اختیار و اگر مضطر شود جایز است که موی خوک را که چربی نداشته باشد استعمال کند و دست
خود را بشوید و جایز است آب کشیدن بدلویکه از پوست حیوان خود مرده ساخته باشند یعنی برای زراعت و نماز نمیتوان
کرد بطهارت از آب آن زیرا که نجس میشود و ترک آب کشیدن بآن پوست بهتر است **دوم** هرگاه یافته شود گوشتی و معلوم
نباشد که مذبوح است یا غیر مذبوح بعضی فقها گفته اند که او را در آتش در اندازند اگر منقبض شود مذبوح است و اگر منبسط شود میته
سیوم جایز نیست که شخصی مال غیر بخورد مگر باجازت او و به تحقیق رخصت داده شده در خوردن بدون اجازت مالک از خانه
جمعیکه در آیه کریمه اطلاق رخصت بخوردن در خانه های آنها واقع شده قال الله سبحانه ولا علی انفسکم ان تاکلوا من بیوتکم
او بیوت آبائکم او بیوت امهاتکم او بیوت اخوانکم او بیوت اعمامکم او بیوت عماتکم او بیوت اخوالکم او بیوت خالاتکم او ما ملکتم
مفاتحه او صدیقکم لیس علیکم جناح ان تاکلوا جمیعا او اشتاتا و این در صورتی است که معلوم باشد که آن جماعت بد نبرند از خوردن
در خانه آنها ولیکن از آنجا بیرون نمیتوان آورد چیزی و همین حکم است چیزی را که واقع شود بران آدمی را عبور مانند درخت خرما
و اشجار دیگر یا زراعتی علی ترد مترجم گوید علی ترد متعلق است بهر سه چیز که نخل و زرع و شجر است و محتمل است در امور دیگر
هم یعنی اشجار و زراعت نه بانچه در آیه کریمه مستثنی شده و شیخ علی رحمه الله قائل بعدم جواز در هر سه چیز شده است والله اعلم
چهارم هر که بخورد خمری یا چیزی نجس پس آب دهن او پاک است اگر رنگ نجاست نداشته باشد و همچنین اگر در چشم بکشد دوای نجس
آب چشم او پاک است مادام که متلون برنگ نجاست نشود و اگر معلوم نباشد که رنگ نجاست گرفته یا نه حکم بطهارت باید کرد که اصل
طهارت است **پنجم** ذمی هرگاه بفروشد خمری یا خوکی پیش از قبض ثمن مسلمان شود میرسد او را طلب آن ثمن زیرا که بر ذمه مشتری
قرار گرفته بود پیش از اسلام **ششم** پاک و حلال میشود خمر وقتیکه منقلب بسرکه شود خواه بانداختن دوائی شود یا خود بخود یا بانقضای
زمانه خواه آنچه از برای سرکه شدن بران ریزند چیزی باقی باشد که دران ظرف بحال بود یا مستهلک شود هر چند که مکروهست
استعمال آنچه بدو سرکه شده باشد و کراهیت ندارد آنچه خود بخود منقلب به سرکه گردد و اگر بیندازند خمر را در سرکه مستهلک سازد
خمر آن سرکه را حلال نمیشود و پاک هم نمیشود و همچنین اگر بیندازند در سرکه خمری و مستهلک کند سرکه خمر را آنهم پاک نمیشود بلکه آن
سرکه بملاقات خمر نجس میشود و بعضی فقها گفته اند که هرگاه بگذارند آن خمر مستهلک در سرکه را از زمانی که دران زمان خمر سرکه
می شده باشد حلال میشود و آنرا وجهی نیست زیرا که خمر باستحاله پاک میشود سرکه نجس شده باشد به مخالطت خمر بچه نحو
پاک شود **هفتم** ظروف شراب که از چوب و کدو و سفال ساخته باشند و روغن بآنها نزده باشند که مانع نفوذ شراب
شود جایز نیست استعمال آنها زیرا که مستبعد است پاک شدن آنها از شرابیکه در آنها نفوذ کرده و اقرب آنست

که جایز است استعمال آنها بعد از ازالهٔ عین نجاست و شستن سه مرتبه شیخ رحمه الله فرموده که ظروف مذکوره جایز الاستعمال
نیست بدلیلیکه مذکور شد ورد و مصنف میگوید که اقرب جواز استعمال است زیرا که چنانچه خمر نفوذ در آنها میکند آب هم نفوذ میکند
وقتیکه در آب کثیر بگذارند آنها را که سرایت کند آب در باطن آنها الا آنکه در نجاست بول و حال انکه در تطهیر ظروف مذکوره از
نجاست امثال بول خلافی نشده و متفق علیه فقهاست که با آب قلیل شستن دو مرتبه پاک میشوند و شیخ علی رحمه الله گوید
که از نجاست خمر هفت مرتبه باید شست و مصنف رضی الله عنه سه مرتبه گوید و هفت مرتبه را حمل بر استحباب نموده تا تنافی
درمیان دو روایت نشود و تعدد غسلات در آب قلیل معتبر است و در آب کثیر تعدد ضرور نیست کذا فی المسالک **هشتم** حرام نیست
هیچ چیز از ربها و شربتها هر چند از آنها بوی شراب آید مانند رب انار و رب سیب زیرا که کثیر آنها مست نمیکند **نهم** مکروه است
استعمال چیزیکه مباشرت کند آنرا جنب یا حائض وقتیکه آنها متهم باشند به بی پروائی در نجاست و طهارت و اعتماد بر طهارت
آنها نباشد و همچنین مکروه است استعمال هر چیزی بپزد و یا درست کند آنرا کسی که ملاحظه از نجاست نداشته باشد و نیز مکروه است
که چیزی از مسکرات بخورد دواب بدهند و مکروه است که بطریق بیع سلم خرید و فروخت آب انگور کنند چه ممکن است که
مشتری وقتی آنرا طلب کند که متغیر بحالت خمر شده باشد بلکه آنرا دست بدست باید فروخت هر چند سلم هم حرام نیست
و همچنین مکروه است امین گردانیدن کسی بر طبیخ عصیر که حلال داند شراب او را پیش از کم شدن دو ثلث آن اگر مسلمان
باشد و اگر کافر بود حرام است و بعضی گفته اند که مطلقا جایز نیست خواه آن مسلمان باشد یا کافر و قول اول اشبه است
و مکروه است طلب شفا کردن از استعمال آبهای گرم که در جبال میجوشد **دهم** گوید صاحب مسالک گفته که حکم نجاست
بدون علم یقینی نمیتوان کرد هر چند گمان غالب نجاست بهم رسد علی اصح القولین و فرق نیست درمیان جنب و حایض
متهم بعدم محافظت از نجاست و سوای این دو هر گاه آنها هم متهم بعدم تحفظ باشند **از جملهٔ لواحق این احکام است**
کلام در حالت اضطرار باید دانست انچه حکم کردیم بانکه ممنوع است تناول انچیز و آن در حالت اختیار است و در صورت
اضطرار جایز است خوردن و آشامیدن آن زیرا که حق تعالی فرموده فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه و نیز فرموده
فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم و فرموده و قد فصل لکم ما حرم علیکم الا ما اضطررتم الیه پس باید که بحث کرده شود در مضطر
و کیفیت استباحت محرم اما مضطر و آن آنست که بیم مردن داشته باشد اگر از حرام نخورد و همچنین اگر بیم مرض داشته باشد
در صورت ترک تناول آن و همچنین اگر منجر بضعفی بود که باعث تخلف از رفاقت رفیقان در سفر شود یا ظهور علامت
هلاکت یا خوف ضعف قدرت بر سواری که باعث تلف نفس شود و درین هنگام جایز است او را تناول انچه رفع
ضرورت کند و این مخصوص قسمی از محرمات نیست بلکه هر حرامی در چنین حالی حلال میشود مگر انچه بعد ازین مذکور خواهد شد

و آن خمر است و رخصت نیست در تناول حرام عند الضرورة باغی را و او کسی است که بر امام حق خروج کند و بعضی فقها گفته اند که باغی آنست که بغی میته یعنی برای طلب میته جهت خوردن برآید و همچنین رخصت نیست عادی را و آن قاطع الطریق است یعنی راهزن و بعضی فقها گفته اند العادی هو الذی یعدو شبعه یعنی عادی کسی است که زیاده از سیری بخورد اما کیفیت استباحت پس آنچه مجوز شده بمقدار سد رمق است که محافظت حیوة بآن تواند شد و زیاده از آن حرام است و آیا واجب است خوردن حرام برای حفظ جان بعضی فقها گفته اند بلی و این حق است و اگر در حال خوف تلف نفس ترک خوردن حرام کند جایز نیست بلکه خوردن واجب است زیرا که حق تعالی میفرماید و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و اگر کسی مضطر شود بسوی خوردن طعام دیگری و قیمت آن نداشته باشد که باو بدهد واجب است بر مالک طعام که بدهد آن طعام را بمضطر زیرا که در بخل اعانت بر قتل مسلمان است و آیا میرسد مالک طعام را که طلب قیمت آن کند بعضی فقها گفته اند نمیرسد زیرا که بذل طعام در چنین مثالی واجب است پس عوض دادن لازم نیست و اگر قیمت داشته باشد و صاحب طعام طلب قیمت مثل کند واجب است که باو بدهد و واجب نیست بر صاحب طعام که بخشش طعام کند اگر او قیمت ندهد زیرا که ضرورتی که مجوز گرفتن طعام رایگان بکره از دست مالک بود برطرف شد بقدرت بر ادای قیمت و اگر صاحب طعام طلب کند زیاده از قیمت مثل شیخ رحمه الله فرموده زیاده دادن واجب نیست و اگر بگوییم واجب است بهتر خواهد بود زیرا که ضرورت از و برطرف شده بسبب قدرت بر خریدن و اگر با وجود قدرت بر ادای قیمت صاحب طعام امتناع نماید از فروختن آن جایز است مضطر را که مقاتله کند با صاحب طعام از برای دفع ضرورت هلاکت و اگر غالب شود بر صاحب طعام و بخرد آن طعام را بقیمت زیاده از ثمن مثل بملاحظه نزاع و خونریزی شیخ رحمه الله فرموده که آن زاید لازم نیست زیرا که زیادتی باختیار خود نداده بلکه باکراه داده است و درین اشکال است زیرا که بحکم ضرورت خوردن طعام غیر باکراه مجوز است شرعا و هرگاه قدرت بر ادای ثمن دارد هرچند زیاده بر ثمن المثل باشد اضطرار مجوز خوردن مال غیر باکراه باقی نماند پس باید بذل زیاده کند و اگر بیابد مضطر میته و طعام بیگانه را پس اگر به بخشد او را آن بیگانه طعام خود بی عوض یا در بذل عوضی که قادر بر ادای آن باشد که میته حلال نمیشود و اگر صاحب طعام غایب باشد یا حاضر بود و بذل طعام بلا عوض نکند و قوت داشته باشد که مدافعه مضطر توان کرد درین صورت میته میخورد و اگر صاحب طعام ضعیف باشد و خوردن مضطر طعام او را منجر بقتل و قتال نشود میخورد مضطر آن طعام را و تاوان باو میدهد عند القدرة و میته براو حلال نمیشود و درین قول تردد است زیرا که استباحت اکل میته در صورت عدم تمکن بر غیر میته است و درین مثال تمکن بر غیر میته دارد که مال غیر باشد پس مباح نباشد و مال غیر خوردن بقهر و غلبه مشروط است بضرورت و هرگاه متمکن بر خوردن میته باشد ضرورت متحقق نشد پس اکل میته مباح باشد و شیخ علی قدس سره احتمال دوم را قوی دانسته است و اگر مضطر

نیابد مگر آدم مرده حلال است برای او امساک رمق از گوشت آن مرده و اگر آدم زنده باشد غیر جایز القتل حلال نیست خوردن گوشت او در حالت اضطرار و اگر خون بخیّن او مباح بود حلال است مضطر را که از گوشت او بخورد بقدر آنچه از میته میخورد و اگر نیابد مضطر سد رمق سوای گوشت خود بعضی فقها گفته اند که میخورد از بدن خود گوشت مکان گوشت دار را مانند ران خود و این چیزی نیست زیرا که دفع ضرر بضرر است و این مانند قطع اکله نیست که محقق تجویز آن برای قطع سرایت حاصله است و در خوردن گوشت بدن خود احداث سرایت است و اگر مضطر شود بخوردن خمری یا بولی بخورد بول را و اگر نیابد غیر از خمر شیخ در مبسوط میفرماید که جایز نیست جرأت کردن به خمر و در کتاب نهایه گفته که جایز است و آن اشبه است و جایز نیست مداوا کردن بخمر و نه چیز دیگر از مسکرات در خوردن و آشامیدن و جایز است در وقت ضرورت که مداوای مرض چشم بان کنند مترجم گوید از این کلام ظاهر شد که وقت اضطرار تداوی به خمر و دیگر مسکرات جایز نیست در مرض زیرا که مرویست که حق تعالی در حرام شفا نگذاشته و مشهور در میان فقها همین است بلکه شیخ در خلاف ادعای اجماع بران نموده و از حضرت صادق علیه السلام هم مرویست که از آنحضرت سوال کردند از دوای که خمیر آن از خمر باشد آنحضرت فرمودند که لا والله ما احب ان انظر الیه فکیف اتداوی به و همچنین در شراب خرما و دیگر شرابها نیز روایات وارد شده و از فقهای امامیه ابن براج تداوی بخمر را جایز دانسته در وقتیکه علاج منحصر به همان باشد و مضطر شود بتداوی بآن و گفته که در این صورت هم ترک احوط است و در کتاب دروس گفته که اقوی جواز است در وقت خوف تلف و بدون خوف تلف حرام است و در باب جواز اکتحال در مرض چشم بدوای که مخلوط با خمر بود نیز روایت آمده و مصنف بهمان روایت عمل نموده و صاحب مسالک این قول را صحیح دانسته والله اعلم **خاتمه** در بیان آداب طعام خوردن است مستحب است شستن هر دو دست پیش از طعام و بعد از ان و پاک کردن دست بر رومال و بسم الله گفتن در وقت شروع بطعام خوردن و حمد گفتن بعد فراغ و بسم الله گوید هر وقت در شروع کردن بهر قسمی از طعام جدا جدا و اگر بگوید بسم الله علی اوله و آخره انهم کافیست و مستحب است خوردن بدست راست در صورت اختیار و ابتدا کردن صاحب طعام در خوردن و دست کشیدن او در آخر همه و ابتدای شستن دست را اول صاحب طعام کند و بعد از ان از طرف راست و بگردانند شستن دستهای انها طرف چپ و بود و بعد از فراغ ابتدای دست شستن از جانب چپ است در آخر همه صاحب طعام دست بشوید و جمع کند آب شستن دستها را در یکظرف و بر پشت بخوابد بعد طعام خورده و پای راست بر پای چپ بگذارد و مکروه است طعام خوردن تکیه کرده و بسیار خوردن و بعضی اوقات پرخوری حرام میشود هر گاه ضرر بود و مکروه است طعام خوردن بر سیری و بدست چپ و حرام است طعام خوردن بر سفره که دران سفره شراب میخورده باشند یا بوزه **کتاب الغصب** این کتاب در غصب است

آداب طعام خوردن

وکلام و نظر در سبب غصب است و حکم آن و لواحق آن **اما اول** پس غصب استقلال تصرف است در مال غیر بعنوان
تعدی و کفایت نمیکند در ثبوت غصب کوتاه ساختن دست مالک از آن مال بلکه تصرف کردن او هم می باید تا مغصوب
شود پس اگر منع کند دیگری را از گرفتن چهارپای او که رها شده باشد از قید مالک و تلف شود آن چهارپا ضامن نمیشود
هرچند گنهگار میشود زیرا که آن حیوان را متصرف نشده و ثبوت ضمان فرع تصرف و استقلال دست غاصب است
بر مال مغصوب و همچنین اگر منع کند مالک را از نشستن بر فرش خود یا منع کند مالک را از فروختن متاعش تا وقتیکه قیمت
آن کم شود یا تلف شود عین آن متاع اما اگر بنشیند بر فرش دیگری یا سوار شود بر مرکب غیر بی رضای مالک ضامن میشود
زیرا که اثبات ید خود بر آن نموده عدواناً و جاری میشود غصب در عقار یعنی آب و زمین هم و ضامن آن میشود غاصب و تحقق
میشود غصب عقار باثبات دست تصرف خود در آن مستقلاً بدون اجازت مالک و همچنین اگر ساکن گرداند دیگری را در خانه مالک
پس اگر ساکن خانه غیر شود قهراً بشرکت مالک ضامن نیست اصل خانه را بلکه ضامن اجرت سکنیت است و شیخ رحمه الله فرموده
که ضامن نصف خانه میشود و در آن تردد است زیرا که مستقل نیست در تصرف آن بدون مالک و اگر ساکن ضعیف باشد
از مقاومت مالک ضامن نمیشود زیرا که مستقل نیست در تصرف و اگر مالک غایب باشد ضامن میشود و همچنین اگر ببندد
بافسار چارپای را و بکشد آنرا و تلف شود ضامن میشود و اگر مالک آن چهارپا بر آن سوار شود و دیگری آنرا بریسمان بگردن انداخته
بکشد و تلف شود ضامن نیست یعنی در صورتیکه مالک قدرت بر محافظت داشته باشد و اگر ضعیف بود ضامن میشود و غصب
کنیز حامله غصب ولد او هم هست زیرا که دست تصرف غاصب بر هر دو مستقل شده و همچنین ضامن میشود مشتری حمل کنیزی را
که به بیع فاسد گرفته باشد آنرا و اگر دست بدست بگرداند غاصبان مال مغصوب را و تلف شود مختار است مالک از هر که
خواهد تاوان مال خود بگیرد یا از مجموع آنها یک تاوان بگیرد و آدم آزاد را اگر کسی غصب کند ضامن بر غاصب نیست آن
هرچند آثم باشد زیرا که ضمان تعلق بمال میگیرد و حر مال کسی نیست اگرچه صغیر باشد اگر در دست غاصب غرق شود
یا بسوزد یا بمیرد بی آنکه غاصب سببی باز از برای آن ساخته باشد ضامن نمیشود و شیخ در مبسوط در کتاب جراح گفته که
اگر آن خود مغصوب صغیر باشد غاصب ضامن او میشود هرچند تلف شود بسببی خارجی که از غاصب نباشد مانند
گزیدن مار و عقرب و وقوع دیوار بر او زیرا که او آن صغیر را نزدیک ساخته بسبب اتلاف و اگر خدمت بفرماید حر را
لازم میشود او را اجرت خدمت و اگر حبس کند کارگری را ضامن اجرت عمل او نمیشود مادام که منتفع نشود از او زیرا که منفعت
او در دست اوست هرچند اجیر سازد او را برای کردن آن کار و بعد از آن او را بسته بگذارد و کار نفرماید و در آن تردد
است و اقرب آنست که اجرت مستقر نمیشود بر ذمه غاصب بمثل همان دلیل که گفتیم یعنی منافع او در دست اوست

واین حکم ندارد واگر بکرایه بگیرد چهارپای را و ببیند داورا در زمان انتفاع زیراکه چهارپا یا مالک و قابض منافع خودنیست و ضامن خمر نمیشود غاصب خمر از دست مسلمان هرچند غصب کند آنرا کافر و ضامن میشود هرگاه غصب کند خمر را کافر از ذمی که پنهان نگاه داشته باشد آن خمر را هرچند مسلمان غصب کند و همچنین است خوک هم اگر غصب کند آنرا از دست ذمی مسلمان و ضمان خمر لازم شود بر کسی باید که قیمت آنرا که نزد مستحل آن بود بدهد بمالک آن بدهد مثل آن هرچند تلف کننده ذمی باشد که از ذمی تلف کرده باشد و درین تردد است زیراکه خمر هرچند در ملة اسلام مال نیست که ادای مثل آن برذمه شود ولیکن هرگاه نزد اهل ذمه مال باشد و معامله آن آشکار انکنند و غاصب و مغصوب منه هردو ذمی باشند پس مانعی نیست ازینکه مثل برذمه آنها شود و چون در شرع اسلام حکم ثبوت خمر بر ذمه نمیتوان کرد هرگاه ذمیان باهمدیگر معامله آن شراب نمایند مختار باشند در ادای مثل یا قیمت و اقوی اینست که اگر بشرع اسلام رجوع کنند باید که بادای قیمت حکم بر آنها شود نه بادای مثل **بیان اسباب دیگر برای وجوب ضمان اوّل** مال کسی خواه آن مال عین باشد مانند کشتن حیوان مملوک دیگری و سوختن جامه یا منفعت مانند مباشرت اتلاف چهارپا هرچند غصب نباشد زیراکه غصب تصرف در مال غیر است نه اتلاف **دوم** سبب اتلاف یعنی سبب تلف شدن و آن هرکاریکه باعث تلف مال غیر شود مانند کندن چاه در ملک غیر که اگر در ملک غیر خود بکند و دران تلف شود چیزی ضامن آن میشود و همچنین انداختن چیزها لغزنده در راه ها که سبب بسر افتادن راهروان شود ولیکن هرگاه جمع شود مباشر تلف و سبب تلف مقدم مباشر است که تاوان از و میگیرند و مانند اینکه کسی در ملک غیر چاهی کنده بی اجازت او و دیگری انسانی را در او انداخته آنکه انسان انداخته و مباشر تلف آن شده دیت از و میگیرند نه از چاه کن و هرکه دیگری را بر اتلاف مال غیر اکراه کند ضمان تاوان آن مال میشود نه آنکه بر او اکراه کرده زیراکه درین صورت فعل مباشر اتلاف ضعیف شده بسبب اکراه و تکفل تاوان اکراه کننده باشد و این حکم مخصوص اتلاف مال است نه اتلاف نفس انسان که دران قصاص تعلق بمباشر قتل میگیرد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد و اگر ببندد از در ملک خود آبی و بآن غرق شود مال دیگری یا در ملک خود آتشی بیفروزد و بسوزد مال دیگری ضامن تاوان نمیشود مگر آنکه زیاده از قدر حاجت خود انداز دو عالم باشد بانکه چنین آبی انداختن یا چنین آتشی افروختن موجب تعدی و اضرار همسایه میگردد و متفرع میشود بسبب اتلاف چند فرع **اوّل** اگر ببندد از طفلی را در مکان درندگان یا حیوانی ضعیف را که از آنها فرار نتواند نمود و بکشد آنها را درنده ضامن میشود **دوم** اگر غصب کند ماده گوسپندی را مثلاً و بچه آن تلف شود از گرسنگی در ضمان آن تردد است و همچنین اگر حبس کند مالک حیوان را از نگاهبانی آن و تلف شود حیوان یا غصب کند چارپائی را و از پی او برود بچه آن چهارپا و تلف شود درین دو صورت هم در ضمان تردد است مترجم گوید سبب تردد اینست که تصرف نکرده و در صورت دویم حبس حیوان نه نموده

شیخ علی رحمه الله گفته که برانگیختن چهارپا ... قیمت یا مالک ... فروختن متاع مالک ... موجب نقصان قیمت متاع ضمان لازم میشود والله اعلم

پس ضامن نباشد و نظر بر آنکه سبب تلف شدن هرگاه شده باشد ضامن میشود و همین قول قوی است شیخ علی رحمه الله
هم اختیار نموده **سیوم** اگر واکند قید چهارپای بسته را و بگریزد آن چهارپا و تلف شود یا قید غلام دیوانه را و بگریزد آن غلام
ضامن میشود زیرا که سبب فعلی کرده که مقصود از آن اتلاف مال میباشد و همچنین اگر واکند قفسی را که دران جانوری باشد و آن
جانور همان لحظه یا بعد مدتی بگریزد و بدست نیاید خواه بمجرد واکردن قفس پرواز کند یا بعد زمانی ضامن میشود و اگر واکند
از حجره و بعد از ان متاع را دزد ببرد یا واکند غلام عاقل را و بگریزد آن غلام ضامن نمیشود زیرا که مباشر درین دو صورت
اقوی است از سبب پس ضمان تعلق باو میگیرد نه بسبب و همچنین اگر دلالت کند دزد را بر دزدی متاع چه دزد مباشر شده
و مکلف است پس تاوان از و باید گرفت نه از رهبر او و اگر دور کند بند مشکی را که دران روغن باشد مثلا و بریزد آن روغن ضامن
میشود هرگاه بهمان حبس روغن دران شده باشد و همچنین اگر بریزد آن مشک را رطوبتی و بآن زمین نمناک شود در زیر مشک
و تمام آنچه در آنست ریخته شود ضامن میشود زیرا که فعل او سبب مستقل اتلاف شده اما اگر واکند سر ظرف را و باد آن را
برگرداند یا آفتاب بگدازد در ضمان تردد است و شاید که اشبه عدم ضمان باشد زیرا که باد و آفتاب مانند مباشر اتلاف اند پس ضمان
تعلق بسبب نمیگیرد مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله درین مسئله قائل بضمان سبب شده زیرا که مباشر ضعیف است در تأثیر
و سبب قویست چه اگر او وا نمیکرد سر ظرف را باد و آفتاب ریخته نمی شد و تلف نمیگردید از جمله اسباب ضمان است
قبض مال بعقد فاسد یا قبض مال برای سوم یعنی جهت خریدن بدون آنکه عقد بیع واقع شده باشد چه اگر تلف شود در دست
قابض ضامن آنست قابض و همچنین استیفای منفعت باجاره فاسده سبب ضمان اجرة المثل است که بمالک عین موجر باید
داد که اگر متاعی در معرض بیع باشد و شخصی آنرا قبض کند بقرار اینکه آنرا بخرد از مالک و هنوز بیع متحقق نشود و تلف شود آنمتاع
فقها دران اختلاف کرده اند بعضی میگویند ضمان تعلق بقابض دارد خواه بغیر تفریط یا بتفریط زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده که علی الید ما اخذت حتی تؤدی یعنی بر قابض است یعنی بر ذمه اوست تا وقتیکه باز بما خوذ منه برساند و بعضی دیگر
گفته اند که بدون اجازت مالک قبض نکرده که غصب شده باشد و قبض در حدیث مذکور عام نیست زیرا که ودیعت
و بسیاری از قبض ها این حکم ندارد پس حکم امانت دارد که با فراط ضامن است نه بغیر تفریط و صاحب این قول را موجه دانسته
والله اعلم **نظر دوم** در حکم غصب کردن واجب است بر غاصب که مغصوب را بمالکش رد کند مادام که آن مغصوب باقی
باشد هر چند مشکل باشد رد و موجب ضرر بغاصب شود مانند چوبی که داخل در بنای خود کرده یا تخته که در کشتی بکار برده و لازم نیست
مالک را که قیمت آنگیرد با وجود بقای عین و همچنین اگر بیامیزد مغصوب را بغیر مغصوب از نوعی که شاق باشد تمیز آن مانند مخلوط
ساختن گندم بجو یا ارزن بکمال تکلیف میکنند غاصب را که جدا شده رد کند بمالک و اگر بدوزد جامه خود را برشته های

مغصوب پس اگر ممکن باشد کشیدن رشته ها از آن جامه تکلیف میکنند او را که بکشد رشته های مغصوبه را و ضامن شود اگر
بسبب کشیدن آنها نقصانی شود یا تلف شوند از جهت سستی آن رشته ها ضامن قیمت آن میشود غاصب و همین حکم است اگر
بدوزد برشته های غصب زخم حیوانی را که او را حرمتی بوده باشد آن رشته ها را نمی کشند از زخم آن حیوان مگر آنکه ایمنی باشد از
تلف شدن آن و از حدوث عیبی در آن و ضامن آن رشته ها میشود غاصب و اگر حادث شود در مغصوب بعد از غصب عیبی
مانند اینکه کرم افتد در خرما یا پاره شود جامه آن مغصوب را رد کند غاصب با تفاوت قیمت و اگر عیب ساری باشد مانند عفونت
که در گندم بهم رسد روز بروز زیاده میشود شیخ رحمه الله فرموده که ضامن قیمت مغصوب میشود و اگر بگوئیم که همان عین را رد کند
یا ارش عیبی که در وقت رد بود و بعد از آن هر قدر عیب که زیاده شود ارش زیاده هم میداده باشد خوب خواهد شد و اگر آن
مغصوب بحال خود باشد واجب است که رد همان مغصوب کند و اگر در قیمت سوقیه آن تفاوتی رو دهد از هنگام غصب
تا هنگام رد عین ضامن آن نمیشود و اگر تلف شود مغصوب غاصب را واجب است که تاوان بمثل دهد اگر مغصوب مثلی باشد
یعنی اجزای آن متفاوت نقیمت نباشد و اگر مثلی نباشد بلکه اجزای آن متفاوت نقیمت بود یا مثلی بود و یافته نشود مثل
آن ضامن قیمت روز ادا میشود نه روز تلف مغصوب و اگر تلف شود و حاکم حکم کند باداى قیمت آن و بعد از حکم حاکم زیاده شود
قیمت آن یا کم شود لازم نمیشود بر او ادای آنچه حاکم حکم کرده و حکم کرده میشود باداى قیمت آن وقت تسلیم زیرا که ثابت بر ذمه
غاصب مثل است و هرگاه مثل متعذر بود قیمت وقت ادا باید بدهد و اگر مغصوب مثلی نباشد ضامن میشود غاصب قیمت
روز غصب را بقول اکثر فقها و شیخ در مبسوط و خلاف گفته که ضامن اعلای قیمتها از وقت غصب تا وقت تلف میشود و این
قول خوب است و اگر بعد از تلف قیمت آن زیاده شود یا کم اعتبار ندارد علی تردد **وجه تردد** آنست که بعضی در قیمتی هم بوجوب رد
مثل یا قیمت قائل شده اند پس در صورت قول برد مثل ضامن همان بعد از تلف هم خواهد بود و طلا و نقره مضمون بمثل میشوند
زیرا که اجزای آنها در قیمت و وصف تفاوت نمیکند و شیخ رحمه الله فرموده که مثلی نیستند بلکه قیمتی اند پس اگر مثلی باشند چنانچه مذهب
مصنف است و متعذر باشد بهم رسیدن طلا و نقره پس اگر نقد بلد که طلا را بآن میفروخته باشند مخالف جنس مضمون یعنی طلا و نقره
باشد مانند اینکه بفلوس بیع و شرای آن میشده باشد ضامن همان مقدار فلوس میشود که قیمت آن طلا و نقره بود و اگر بجنس
طلا و نقره بیع و شرای آنها در آن بلد میشده باشد و مغصوب و قیمت آن در وزن موافق باشند صحیح است که نقد بلد بدهد در بدل
طلا و نقره مغصوب و اگر کم و زیاده باشند قیمت باید کرد مغصوب تلف شده را بغیر جنس خود تا ربا لازم نیاید و نیت که ربا مخصوص بیع است
ملک ثابت است در هر معاوضه که واقع میشود در میان دو جنس ربوی که متفق الجنس باشند و اگر مغصوب صنعتی کرده باشند
که آنرا هم قیمتی باشد غالبا بر غاصب واجب میشود ادای مثل اصل مغصوب و قیمت آن صنعت هر چند قیمت صنعت زیاده از

قیمت اصل بود خواه جنس ربوی باشد یا غیر ربوی زیرا که صنعت را هم قیمتی هست که معلوم میشود در وقت ازالهٔ آن صنعت بتعدی
هر چند بدون غصب بود و اگر آن صنعت حرام باشد مانند ساختن ظروف از طلا و نقره ضامن قیمت صنعت نمیشود غاصب و ضمان
مخصوص باشد باصل و اگر مغصوب چهارپا باشد و جنایت کند بر آن غاصب یا غیر غاصب یا معیب شود از جانب حق تعالی
رد میکند آنرا غاصب بمالک با تفاوت قیمت و درین حکم برابر است چهارپای قاضی یا غیر قاضی مترجم گوید این روایت رد است
بر مخالفین که گفته اند اگر دم خر قاضی را ببرد تمام قیمت حمار بر او لازم میشود زیرا که قاضی بر خر مقطوع الذنب سوار نمیشود و این حکم را
در غیر حمار ثابت نکرده اند از اسپ و استر و شهید رحمه الله در دروس گفته که مرکوب قاضی مانند مرکوب دیگرانست هر چند آنرا معیوب
کند زیرا که نظر بر خصوص جنایت نیست نه خصوص نفع و مقداری معین از شرع نیست در هیچکدام از اعضای او و تفحص باید نمود
که هر چه تفاوت قیمت بازار شود تاوان بدهد و در روایت واقع شده که اگر چشم چهارپا بکند حصه چهارم قیمت او بدهد و شیخ رحمه الله
حکایت نمود در کتاب مبسوط و کتاب خلاف از اصحاب در کندن چشم دابه نصف قیمت آن و در کندن دو چشم آن تمام قیمت
و همچنین هر چه در بدن چهارپا از آن دو عدد باشد مانند دو گوش در یکی نصف قیمت و در هر دو تمام قیمت است ولیکن رجوع
بقیمت بازار در ارش جنایت اشبه است و اگر غصب کند غلامی یا کنیزی را و بکشد آنرا یا بکشد آنرا قاتلی ضامن میشود غاصب
اقل امرین را از دیت حر و قیمت عبد مقتول باین معنی که قیمت آنرا بدهد مادام که قیمت زیاده از دیت حر نباشد و اگر زیاده از دیت
حر بود ضامن زیادتی نمیشود بلکه بقدر دیت حر واز و میگیرند زیرا که اصل در ضمان جنایت عبد ضمان آن نیست است نه ضمان
مالیت و مصنف گفته اگر بگوئیم که ضامن زاید هم میشود بسبب غصب خوب خواهد بود و قاتل غیر غاصب ضامن نمیشود سوای
قیمت عبد را مادام که زیاده از دیت حر نباشد و اگر قیمت عبد زیاده از دیت حر باشد دیت حر از و میگیرند نه از غاصب و
همچنین اگر تفاوت قیمت عبد زیاده باشد از جنایتی که غیر غاصب بر او نموده آن زیادتی از غاصب میگیرند نه از جنایت
کننده اما اگر بمیرد آن عبد یا کنیز در دست غاصب ضامن قیمت آن میشود غاصب هر چند زیاده از دیت حر باشد و اگر جنایت
کند بر عبد مغصوب غاصب جنایتی کمتر از قتل نفس پس اگر آن جنایت مثله کردن باشد یعنی قطع عضوی از اعضای
او کند شیخ رحمه الله فرموده که آن عبد آزاد میشود بر غاصب واجب است که قیمت آن بمالک بدهد و درین تردد است زیرا که
مثله کردن آقا عبد را سبب عتق او میشود نه مثله کردن غیر آقا و بعضی فقها گفته اند که روایت عتق غلام بمثله عام است
خواه آقا کند یا غاصب و هر جنایتی که مقدر است دیت آن در حر همان دیت مقدر است در عبد لیکن بحساب قیمت او
مانند اینکه در هر بدن عضوی که مکرر در بدن او میباشد مثل دست و چشم اگر یک عضو از آن اعضا ببرد نصف دیت
قتل نفس لازم میشود در حر و در عبد نصف قیمت او و در قطع عضو غیر مکرر مانند بینی تمام دیت در حر و تمام قیمت در بنده

و جنایتی که آنرا مقداری معین نباشد در دیت آن در حر اگر بر عبد از غاصب شود در ان حکومتی است یعنی ارش و آن
تفاوت قیمت است که بسبب جنایت در ان عبد شده و اگر بگوییم که در جنایت عبد اکثر امرین لازم میشود بر غاصب خوب خواهد بود
باین معنی که اگر دیت زیاده از ارش بود همان لازم میشود و اگر ارش زیاده از دیت شود همانکه قیمت اوست و اگر جنایت عبد
بقدر تمام دیت او باشد مانند اینکه بینی او را ببرد یا ذکر او را که دیت تمام قتل نفس و دیت بران مقرر است در شرع و شیخ فرموده مالک
مختار است خواه دیت او را بگیرد و عبد را تسلیم کند بجانی یا عبد بگیرد و هیچ چیز بر جانی نباشد و درین حکم مساویست خواه جنایت کننده غاصب
باشد یا غیر غاصب چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد بود و این حکم برای آن فرموده که اگر دیت و عبد هر دو بمالک بدهند لازم آید
اجتماع عوض و معوض عنه چه دیت عوض نفس است و اگر نظر بران کنیم دیت درینجا عوض جنایت است که قطع انف یا قطع ذکر باشد
پس اجتماع عوض و معوض عنه لازم نیاید و باید عبد مجنی علیه قیمت او را هر دو بمالک بدهد و اگر قیمت عبد زیاده شود بسبب جنایتی
که غاصب بر او نموده مانند اینکه او را خصی یعنی خواجه سرا کرده یا قطع انگشت زاید او نموده رد کند آن عبد را بمالک یا ارش جنایت
زیرا که انگشت زاید را هم در شرع قیمتی هست و آن سیوم حصه دیت انگشت اصلی است مترجم گوید اگر چیزی از عبد کم کند که بسبب
آن نقصان قیمت او نشود مانند قرنی مفرط که بسبب آن نقصان قیمت نمیشود درین صورت چیزی بمالک نمیرسد زیرا که آنرا در شرع
چیزی مقدر نیست و نقصان قیمت عبد هم بآن نمیشود علی ما فی المسالک و حکم عبد مدبر و مکاتب مشروط و ام ولد مانند حکم عبد
محض است در اموریکه مذکور شد زیرا که اینها هم عبد صرف اند و هرگاه متعذر باشد تسلیم مال مغصوب بمالک واجب است که غاصب بدل
آن بمغصوب منه بدهد و مالک بدل میشود مغصوب منه و مالک عین مغصوب نمیشود و اگر بر گردد عین مغصوب و غاصب با قدرت
رد آن بمالک شود هر کدام را میرسد که مال خود را بگیرد و بر غاصب واجب است که اجرة المثل عین مغصوب از هنگام غصب تا هنگام
دفع بدل بدهد بمالک اگر آنرا اجرت باشد و بعضی فقها گفته اند که اجرة المثل تا هنگام رد مغصوب بدهد و قول اول اشبه است و اگر
غصب کند دو چیز را که قیمت هر کدام کم شود اگر منفرد باشد مانند دو پای موزه و بعد از ان تلف شود یکی از اینها نزد غاصب
ضامن میشود غاصب قیمت تلف شده را که با اجتماع ده درهم می ارزید و رد کند باقی مانده را با آنچه از قیمت او کم شده بسبب انفراد
از اول و همچنین اگر دو حصه کند غاصب پارچه را قیمت هر کدام از ان دو حصه کم شود بسبب بریدن و بعد از ان یکی از ان
دو حصه پارچه تلف شود ضامن قیمت آن حصه میشود یعنی قیمتی که قبل از قطع میارزید و ضامن تفاوت کلی که بسبب قطع دو حصه
دوم بهم رسیده تغیر میشود اما اگر غاصب یکپای موزه بگیرد از دو پای آن که ده درهم میارزید مجتمعا و همان یکپا تلف شود
در دست غاصب و پای دیگر باقی مانده نزد مالک قیمت آن کم شود بسبب انفراد رد میکنند قیمت تالف را قیمتی که میارزید
با انضمام با پای موزه موجود و در تاوان تفاوت قیمت پای دوم که بسبب انفراد شده تردد است زیرا که آن پاره غاصب

تصرف نکرده بود و در دست مالک بوده پس غاصب مباشر تنقیص قیمت آن نشده و ضامن تاوان آن نباشد و باعتبار
آنکه سبب نقصان قیمت آن غاصب شده تاوان باید بدهد هرچند سبب تلف هم ضامن است چنانچه مباشر ضامن میشود و این
قول اقوی است علی مافی المسالک و مملوک غاصب نمیشود عین مغصوب بسبب تغیر دادن غاصب آنرا از حالی بحالی و برآوردن
زنام مغصوب و از منفعت آن خواه بفعل غاصب باشد یا فعل دیگری مانند اینکه گندم آرد کند یا کتان را بریسمه یا رسیده را پارچه
سازد و اگر غصب کند طعامی را بخوراند آنرا بمالکش یا گوسفند را و استدعا کند از مالک ذبح آن گوسفند را و عالم نباشد یا آنکه گوسفند
خودش هست ضامن میشود غاصب و اگر بخوراند گوسفند را بغیر مالک بعضی فقها گفته اند که تاوان میگیرد از هرکدام که خواهد از غاصب
یا اکل و اگر تاوان بگیرد غاصب و از اکل نمیگیرد و اگر تاوان بگیرد از اکل رجوع میکند اکل بسوی غاصب و هرچه از و گرفته اند از غاصب
میگیرد زیرا که او خدعه کرده است اکل را و بعضی فقها گفته اند که ضامن میشود غاصب نه اکل و تاوان از اکل نمیتوان گرفت زیرا که فعل
مباشر ضعیف است از ایجاب ضمان بسبب فریب و خدعه غاصب پس سبب اتلاف که غاصب باشد اقوی است از مباشر
تلاف و اگر غصب کند نر حیوانی را و بجهاند آنرا برماده اش ولدی که از ان دو حاصل شود مال صاحب ماده است هرچند آنماده از
غاصب باشد و اگر ضعیف شود آن نر بسبب جهاندن برماده اش بر غاصب واجب است که تلافی نقصان ان بمالک کند
شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که غاصب ضامن اجرت جهانیدن نر برماده نمیشود قول اول اشبه است زیرا که اجرت جهانیدن
نر برماده نزد ما حرام نیست و شیخ آنرا حرام دانسته بدلیل نهی پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم از کسب جهاندن نر برماده و اکثر فقها گفته
اند که اجرت ثابت میشود بر غاصب زیرا که منفعتی است حلال که آنرا غاصب تصرف نموده و واجب است بر او که عوض آن بدهد
نهی پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم را حمل بر کراهت نموده اند و اگر غصب کند چیزی را که اجرت داشته باشد عادة و باقی ماند در دست
و تا وقتیکه ناقص شود مانند اینکه پارچه کهنه شود و دابه لاغر گردد لازم میشود بر او اجرت المثل و تفاوت قیمت هر دو و این دو داخل یکدیگر
نمیشوند باین معنی که یکی از ان دو کافی باشد خواه آن نقصان بسبب استعمال باشد یا نباشد و اگر بجوشاند روغن چراغ را پس کم شود ضامن
نقصان میشود و اگر آب انگور را بجوشاند و کم شود وزن آن لازم نمیشود بر او تاوان کمی بقول شیخ رحمه الله زیرا که در این نقصان
رطوبت میشود که قیمتی ندارد بر خلاف روغن چراغ که از ان کم عین میشود لیکن در فرق تردد است زیرا که عدم مالیت رطوبت
ممنوع است و از اینکه آنرا باز رطوبت داخل توان کرد که بحالت اصلی برسد لازم نمیاید که بالفعل تاوان لازم نباشد **نظر سیوم در**
لواحق است و آن دو نوع است نوع اول در لواحق احکام است و آن چند مسئله است **اول** هرگاه زیاده شود قیمت مغصوب بالفعل غاصب پس
اگر آن زیادتی اثری باشد که در مغصوب بهمرسد مانند اینکه مغصوب غلام بود و او را تعلیم صنعتی نمود یا پارچه بود مقطوع و آنرا
بجامه دوخت یا رشته های بود و غاصب آنرا بافت و پارچه ساخت یا گندم بود و آنرا آرد کرد واجب است که آنرا رد کند

بمالک مستحق چیزی نمیشود غاصب برابر آن زیادتی و اگر کم شود قیمت مغصوب بفعل غاصب آنرا با تفاوت قیمت بدهد بمالک و اگر آن
زیادتی عین باشد نه اثر مانند اینکه در زمین مغصوب درختی نشاند میرسد غاصب را که آن عین را بگیرد و مغصوب را بمالک رد کند
و اگر بسبب دور کردن آن عین نقصان در مغصوب شود آن نقصان را هم بدهد بمالک و اگر رنگ کند غاصب پارچه مغصوب را میرسد او را
که دور کند آن رنگ را بشرطیکه ضامن نقصان قیمت پارچه شود اگر بازاله رنگ بهای آن کم شود از آنچه پیش از رنگ کردن میارزید
و مالک پارچه هم میتواند آن رنگ را از پارچه خود دور کند زیرا که آن رنگ متاع او بغیر حق نمیرود و اگر یکی از مالک و غاصب حق دیگری را
خواهد بقیمت بخرد واجب نیست بر دیگری قبول کند خرید یا فروخت را و همچنین اگر ببخشد یکی از آنها مال خود را بدیگری واجب نیست
که موهوب له قبول کند هبه را پس اگر قیمت پارچه مغصوب بسبب رنگ کردن کم نشود و قیمت رنگ هم کم نشود مالک و غاصب هردو
شریک میشوند در آن رنگین پارچه که قیمت پارچه از مالک است و قیمت رنگ از غاصب و اگر بسبب رنگ کردن پارچه مغصوب قیمت
رنگ و پارچه هردو زیاده شود زیادتی هر کدام بمالکش داده شود و اگر زیادتی در قیمت یکی از آنها شود آن زیادتی بمالک آن یک تعلق دارد
و اگر کم شود قیمت پارچه برنگ لازم است غاصب را که تفاوت قیمت آن بدهد بمالک و لازم نیست مالک را که اگر کم شود قیمت رنگ
و تفاوت آن بغاصب بدهد و اگر بفروشد آن پارچه را از قیمت رنگ چیزی کم کرده غاصب مستحق چیزی نمیشود مگر بعد از آن که
مالک قیمت پارچه را تمام بگیرد و اگر بفروشد پارچه رنگین را کمتر از قیمت اصل پارچه لازم است غاصب را که تتمه قیمت آن
بدهد **دوم** هرگاه غصب کند روغنی را مانند روغن چراغ یا روغن گاو و مخلوط کند آنرا با روغن خود که مانند آن روغن باشد بلا
تفاوت در جودت و رداءت پس مالک و غاصب هردو شریک خواهند بود در مجموع و اگر مخلوط کند آنرا بروغنی که بدتر باشد از روغن
مغصوب منه یا بهتر باشد از آن بعضی فقها گفته اند که غاصب باید بدل آن که مال مغصوب منه بود باو بدهد زیرا که عین آن مخلوط
با اجود یا ادون شده و باقی نمانده پس تاوان بمثل باید بدهد و بعضی دیگر میگویند که عین هلاک نشده که مثل بدهد بلکه اگر مخلوط
با اجود شود غاصب با او شریک در زیادتی جودت میشود و اگر با ادون مخلوط ساخته ضامن نقصان رداءت میشود که همان تفاوت
رداءت بدهد مگر آنکه راضی شود مالک که عین مال خود بگیرد هرچند ردی شده باشد بمخالطت روغن ردی اما اگر مخلوط کند غاصب
مال مغصوب را با غیر جنس آن مال مانند اینکه آرد گندم را با آرد جو مخلوط کند درین صورت مال مغصوب مستهلک شده و باقی
نمانده پس ضامن مثل آن مال میشود نه عین **سوم** فوایدی که در مغصوب باشد تاوان آن هم بر غاصب لازم میشود بسبب غصب
و آن فواید مال مغصوب منه است هرچند که تازه بهم رسیده باشد بعد از غصب در دست غاصب خواه آن فواید اعیان
باشند مانند شیر که در گاو مغصوب بهم رسد یا موی یا پشم که در گوسفند بهم رسد یا بچه در حیوان یا میوه در درخت و خواه منافع
باشند مانند سکونت خانه و سواری چهارپا و همچنین اجرت در چیزی که آنرا اجرت باشد عادةً و اگر فربه شود دابه در دست

غاصب یا غلام مغصوب یا دیگری صنعتی یا علمی که بسبب آن قیمتش زیاده شود ضامن آن زیادتی هم میشود غاصب نیز زیراکه از جانب
حق تعالی در مغصوب بهم رسیده پس اگر لاغر شود دابه در دست غاصب یا فراموش کند آن صنعت را یا علمی را که آموخته بود
وقیمتش کم شود غاصب ضامن تفاوت قیمت است هر چند که آن عین مغصوب را رد کند و اگر عین تلف شود ضامن قیمت
اصل قیمت زیادتی هر دو میشود **دو فرع اول** اگر زیاده شود قیمت مغصوب بسبب یاد شدن صنعتی در او و بعد از آن
آن صنعت برطرف شود و باز عود کند و قیمت هم همان قیمت اول شود غاصب ضامن قیمت صنعت تالف نیست زیراکه باز در
دست او عود آن صنعت شد و جبر نقصان نمود و اگر صنعت عود شده کمتر باشد در قیمت از صنعت اول که تلف شده غاصب
تفاوت قیمت بدهد اما اگر متجدد شود و بعد از فوت صنعت اول صنعتی دیگر در مغصوب مانند اینکه فربه شود و قیمت آن زیاده میشود در دست
غاصب بعد از آن لاغر شود و قیمتش کم شود پس صنعتی یاد گیرد که بآن قیمتش زیاده گردد رد کند آنرا با تفاوت قیمتی که کم شده بود از زوال صنعت
اول **دوم** هرگاه زیادتی متصل در مغصوب حاصل شود و اگر با قیمت مغصوب زیاده شود غاصب ضامن آن زیادتی میشود که اگر تلف شود تاوان بدهد و اگر
با آن زیادتی در قیمت مغصوب چیزی نیفزاید مانند زیادتی مفرطه که در جثه عبد بهم رسید هرگاه زائل شود در قیمت عبد تفاوتی نمیکند یا قیمتش بزوال آن بیفزاید
و درین صورت غاصب ضامن تاوان آن نباشد **مسئله چهارم** مالک نمیشود مشتری متاعی را که به بیع فاسد آنرا خریده باشد
و ضامن تاوان است و تاوان آنچه از منافع آن متصرف شده باشد یا تلف کرده باشد اگر در قیمت آن متاع چیزی بیفزاید بسبب یاد گرفتن
صنعتی در آن مبیع ضامن آنهم همان مشتریست که به بیع فاسد گرفته پس اگر تلف شود مبیع در دست او ضامن عین آن مبیع میشود
با علای قیمتها که از هنگام قبض تا هنگام تلف داشته اگر آن مبیع تالف مثلی نباشد و الا ضامن مثل خواهد بود و اگر بخرد مالی را از غاصب
و عالم باشد بغصب و تلف شود آن مال ضامن عین آن مال میشود و ضامن منافع آنکه بمالک بدهد و از غاصب طلب نمیتواند کرد
زیراکه عالم بغصب بوده و دیده و دانسته مال غیر را تصرف کرده و مالک را میرسد که تاوان از غاصب بگیرد یا از مشتری پس اگر تاوان
بگیرد از غاصب او طلب میکند از مشتری و اگر از مشتری بگیرد او طلب تاوان از غاصب نمیتواند کرد زیراکه تلف آن مال در دست مشتری شده و
اگر مشتری جاهل بغصب بوده و مالک استرداد مال خود نموده او میتواند از غاصب بگیرد قیمت آنرا که او داده بود و مالک را میرسد که قیمت آن مال را
از مشتری بگیرد یا مثل آن بگیرد یا قیمت اگر تلف شود و مشتری آن تاوان را از بایع غاصب نمیتواند طلبید زیراکه در هنگام قبض
آن مال ضمان تلف بر ذمه او قرار گرفته بود و اگر مالک تاوان تالف را از غاصب بایع بگیرد غاصب از مشتری طلب [illegible] و غرامت
مشتری که کشیده که در برابر آن منتفع نشده باشد مانند نفقه حیوان مغصوب یا تعمیر عمارات مغصوبه پس میرسد او را که از بایع
بگیرد زیراکه او بازی داد مشتری را و مال غیر با و فروخته و اگر مغصوب کنیز باشد و مشتری آنرا از پیش غاصب بخرد بدون علم
بغصبیت و مباشرت کند با آن کنیز و از و ولد بهم رساند آن مولد حر است مانند پدرش و مشتری قیمت او باید بدهد بمالک

کنیز و تاوان از بایع بگیرد زیرا که او خدعه نموده و مال غیر فروخته و سبب غرامت شده و بعضی فقها گفته اند درین مسئله مالک را
میرسد مطالبه هر کدام از بایع و مشتری ولیکن اگر مطالبه از مشتری او تاوان آنمیگیرد از بایع و اگر تاوان بگیرد از بایع او نمیگیرد از مشتری و درین
قول دیگر هم هست و آن اختصاص مطالبه بغاصب است نه بمشتری و این قول ضعیف است اما اگر منفعتی به مشتری از مال مغصوب برسد
و غرامت آن بمالک بدهد مانند ثمر درخت یا سکونت خانه یا پشم گوسفند و شیر آن فقها گفته اند که ضامن تاوان آن غاصب
است نه مشتری زیرا که او سبب اتلاف آن منافع شده هر چند مباشر تلف مشتری باشد زیرا که مباشرت بسبب خدعه و فریب
غاصب ضعیف است و سبب تلف درین صورت اقوی است از مباشر چنانچه اگر غصب کند طعامی را و بخوراند آنرا بمالک که
درین صورت غرامت بر غاصب است نه بر تالف که مالک باشد و بعضی فقها گفته اند که مالک از هر کدام که خواهد مطالبه میتواند
کرد اما از غاصب جهت اینکه او حایل شده در میان مالک و مال او و اما از مشتری پس از جهت آنکه در دست او تلف و مباشر تلف
گردیده پس اگر مالک تاوان از غاصب بگیرد او از مشتری میگیرد که تلف در دست او شده و اگر مالک از مشتری بگیرد او از غاصب
نمی تواند گرفت زیرا که مشتری مباشر تلف بوده است و قول اول اشبه است پنجم اگر غصب کند کنیزی را و وطی کند آنرا پس اگر
هر دو جاهل بحرمت وطی باشند لازم میشود بر واطی که مهر المثل آن کنیز بدهد بمالک زیرا که وطی شبهه نموده و بعضی فقها گفته اند که اگر
کنیز باکره باشد عشر قیمت آن بدهد و اگر ثیبه باشد نصف عشر و بعضی فقها این حکم را مخصوص وطی بعقد شبهه میدانند و اگر ازاله بکارت
آن کنیز بانگشت کند لازم میشود بر او دیت ازاله بکارت و اگر باین کار وطی کند لازم میشود بر او هر دو امر یعنی دیت ازاله بکارت
و مهر المثل و هم واجبست بر او که اجرة المثل آن کنیز هم بدهد از هنگامی که غصب نموده آنرا تا هنگام استرداد آن بمالک و اگر حامله کند آنرا
ولد ملحق میشود باو زیرا که وطی شبهه نموده و واجبست که قیمت آن ولد هم بدهد بمالک کنیز یعنی آنچه میارزد در روزی که زنده متولد
گردد و تفاوت قیمتی که در آن کنیز بسبب ولادت شده نیز بدهد و اگر مرده ساقط شود و لیکن شیخ رحمه الله فرموده که ضامن آن نمیشود
زیرا که معلوم نیست که پیش از ولادت حیوة داشته یا نه و درین اشکال است زیرا که اگر اجنبی جنایتی بر کنیز غیر کند و بچه از شکم
او مرده افتد ضمان قیمت بچه تعلق بآن اجنبی میگیرد چه در آنهم معلوم نیست که بچه حیوة داشته یا نه پس غاصب را هم همین
حکم باشد هر چند معلوم نباشد حیوت مولود و شیخ رحمه الله فرق بیان نموده در میان وقوع سقط بجنایت و بغیر جنایت در صورت
جنایت ضامن دانسته و بغیر جنایت ضامن نمیداند و اگر بزند بر آن کنیز حامله بیگانه ضربی و سقط شود بچه ضارب ضامن
غاصب میشود بمقدار دیت جنین حر و غاصب ضامن میشود بمقدار دیت جنین رق و اگر غاصب و کنیز هر دو عالم باشند
بحرمت وطی پس مالک کنیز را میرسد طلب مهر المثل اگر غاصب باکراه وطی کند آن کنیز را و بر غاصب است حد زنا هم و اگر
کنیز هم رضا بوطی دهد حد زنا میزنند بر واطی غاصب و مهر نمیدهد بمالک زیرا که زانیه را مهر نمیباشد ظاهر است که در صورت

مطاوعت کنیز بواطی او زنا هر دو را حد باید زد چنانچه علامه قدس سره در کتاب قواعد الاحکام تصریح بان فرموده است که حد
گفته و حد را بصیغه تثنیه آورده است که هر دو را حد باید زد هم بواطی و هم به کنیز و ظاهر نیست که مصنف ره چرا حد موطوءه را ذکر
نکرده است اختصار بر حد واطی کرده است ظاهرا سهو ناسخ باشد والله اعلم بعضی گفته اند که لازم است او را که عوض وطی چیزی
بمالک بدهد زیرا که حق مالک است نه حق زانیه و عدم وجوب اشبه است مگر آنکه کنیز باکره بوده پس براو لازم میشود نقصان قیمت
کنیز که بسبب ازاله بکارت میشود و اگر حمل بگیرد کنیز از این وطی ملحق نمیشود ولد بواطی زیرا که بزنا بهم رسیده و عبد مالک کنیز میشود و غاصب
تاوان میدهد آنچه از قیمت آن کنیز کم شود بسبب ولادت و اگر بمیرد ولد او در دست غاصب تاوان او هم میدهد و اگر مولود مرده بر آید
بعضی فقها گفته اند که غاصب ضامن آن نیست زیرا که ما نمیدانیم که پیشتر در شکم مادر زنده بوده یا نه و در آن تردد است و اگر سقوط ولد
بسبب جنایت کسی باشد لازم میشود بر جنایت کننده دیت جنین کنیز چنانچه در کتاب الجنایات مذکور خواهیم نمود و اگر غاصب عالم
بحرمت وطی باشد و کنیز جاهل لاحق میشود ولد بغاصب و واجب میشود بر غاصب حد زنا و مهر و اگر برعکس باشد که زن عالم بحرمت باشد
و غاصب جاهل لاحق نمیشود ولد بغاصب و ساقط میشود از و حد زنا و مهر بر کنیز لازم میشود و حد زنا مترجم گوید باعث قول بضمان
مولود مرده آنست که غاصب ضامن حمل زنده میشود زیرا که آنهم مالیست هر چند در شکم کنیز باشد لهذا حیوان شکم دار را قیمت
زیاده از حیوان خالی پس هرگاه مرده تولد کند تلف مال مالک کنیز نزد غاصب شده و ضامن باشد و نظر بر آنکه حکم جزم بحیوة او
قبل الولادة نمیتوان کرد و اصل برائت ذمه است پس اگر مرده بر آید حکم بضمان هم نمیتوان نمود و منشاء تردد مصنف همین است و اگر
کنیز مطاوعت کند در وطی غاصب با وجود علم بحرمت بمقتضای قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لا مهر لبغی مهری ندارد و اگر نظر کنیم
بآنکه عوض بضع کنیز تعلق بمالک و میگیرد مال مالک است و از زن نیست که مهر او باشد باید بر غاصب لازم میشود ششم هرگاه
غصب کند دانه را پس بکارد آن را یا تخم مرغی را و در زیر مرغ خود نگهدارد و بچه از آن بر آید بعضی فقها گفته اند که زراعت و بچه مال غاصب
است بعضی دیگر میگویند که مال مغصوب منه است و این اشبه است و اگر غصب کند آب انگوری و آن خمر شود و بعد از آن سرکه شود مال
مالک است و اگر قیمت آب انگور بسبب سرکه شدن کم شود غاصب ضامن آن کم میشود که بمالک بدهد مترجم گوید شیخ رحمه الله
گفته دانه مغصوب که آن را بکارند یا تخم مرغ مغصوب که بچه از آن بر آید مال غاصب میشود زیرا که دانه و تخم مستهلک شده و تلف
گردید پس بر غاصب ضمان همان دانه یا تخم مرغ تعلق میگیرد نه زرع و نه مرغ و هر که میگوید که اینها عین مغصوب منه مکابره نموده با وجود
آن در هر دو کتاب خود قایل شده بآنکه زرع و مرغ از مال مالک است و حق همین است زیرا که تخم و دانه تلف نشده بلکه مستحیل گردیده
و استحاله ملک موجب خروج از ملکیت مغصوب منه و دخول در ملک غاصب نمیشود زیرا که انتقال ملک باسبابی میشود
که شارع بیان نموده و استحاله از جمله اسباب آن نیست کما لا یخفی هفتم اگر غصب کننده چیزی را مزروع سازد آن را یا و خیت

بنشاند در آن زمین پس زراعت و آنچه حاصل میشود از آن مال زارع است که کاشته و غصب کرده و بر او است که اجرت
زمین بمالک بدهد و دور کند زراعت و درختان را که در آنجا نشانده و ناهمواری که در زمین بسبب دور کردن درختان بهم
میرسد آنرا هم هموار کند و اگر بسبب زراعت یا غرس نقصانی در زمین مغصوب شود ارش آن بدهد بمالک زمین و صاحب زمین
اگر قیمت درختان بغاصب بدهد واجب نیست بر او که قبول کند فروختن درختان را و همچنین اگر غاصب قیمت زمین بمالک
بدهد واجب نیست بر مالک که قبول کند هر چند غاصب بخشد زرع و درختان را باو و عوض طلب نکند و اگر حفر کند غاصب
در زمین مغصوب چاهی واجب است بر آن غاصب که پر کند آن چاه را و اگر مالک ناخوش باشد از پر کردن آنچاه آیا باوجود
آنهم واجب است که پر کند بعضی فقها گفته اند که بلی از برای محافظت از ضمان افتادن کسی در آنچاه چه اگر در آن چاه آدمی یا گاو
یا گوسفندی افتد و هلاک شود تاوان بر ذمه غاصب است و اگر گوییم که مالک را میرسد منع پر کردن چاه غاصب از ضمان که بوده
ساقط میشود از غاصب برضای مالک بباقی گذاشتن آنچاه خوب خواهد بود ششم اگر در آید حیوانی در خانه که بیرون نیاید از آن خانه
بدون ویران کردن خانه پس در آمدن او در آنخانه سببی باشد از جانب صاحب خانه تکلیف میکنند بر او که خانه را ویران کند
و برارد آن حیوان را و مالک حیوان را ضامن تاوان هدم خانه نیست و اگر سببی از صاحب دابه باشد او ضامن تاوان ویران کردن خانه
است و همچنین اگر هیچکدام از صاحب خانه و مالک دابه بی پروایی نکنند صاحب دابه ضامن ویران کردن خانه میشود زیرا که جهت مصلحت
مال او بعمل میاید و اگر داخل کند دابه سر خود را در دیگی و محتاج باشد اخراج آن بسوی شکستن دیگ پس اگر آن در دست مالکش
باشد یا بی پروایی کرده باشد در محافظت دابه ضامن تاوان دیگ میشود و اگر در دست مالک بر دابه نباشد و صاحب دیگ بی پروایی
کرده مانند اینکه دیگ خود را بر سر راه گذاشته می شکنند دیگ را از آن حیوان و تاوان بر کسی نیست و اگر نباشد هیچکدام از مالک
حیوان و مالک دیگ را تقصیری و دیگ هم در ملک صاحب دیگ بود می شکنند دیگ را و صاحب دابه تاوان آن میدهد زیرا که
برای مصلحت او شکسته میشود شیخ رحمه الله فرموده در کتاب مبسوط که هرگاه بیم افتادن دیواری باشد که بآن متضرر شوند نفوس
محترمه جایز است که دیوار را محکم کنند بگذاشتن چوبهای مردم بغیر اذن آنها و دعوی اجماع بر آن نموده لیکن در دعوی اجماع نظر است
مترجم گوید تصرف در مال غیر بدون اجازت مالک جایز نیست و شیخ رحمه الله در صورت مذکوره جایز داشته عقلا و شرعا چوبها را
بدون اجازت مالکان آنها جهت محافظت نفوس محترمه بگذارند بر تقدیری که بدون آن حفظ نفوس ممکن نباشد و گفته
که اتلاف مال غیر برای محافظت نفس جایز است پس اتلاف منفعت مال غیر جهت محافظت نفس بطریق اولی جایز باشد
اما اگر بدون گذاشتن آنچوبها محافظت نفوس ممکن باشد جایز نیست تصرف مال غیر اصلا و شیخ رحمه الله فرموده که جایز است
در صورت بیم مضرت راه روان و غیره آنها در چنین صورتی اگر چه چوبها تلف شوند قیمت آنها از بیت المال

باید داد و اگر نقصانی در قیمت آنها شود ارش بدهد و الا اجرت مدت گذاشتن آنها بدهد وجوباً من بیت المال **دهم** هرگاه جنایت
نقل کند عبد مغصوب عمداً و بآن جنایت او را بکشند غاصب ضامن قیمت او میشود که بمالک بدهد و اگر ورثه مقتول از وی طلب
دیت کنند از غاصب بگیرند اقل امرین از قیمت عبد و دیت جنایت یعنی اگر قیمت عبد کمتر از دیت باشد همان را از و میگیرند و دیت
میگیرند و اگر دیت کمتر از قیمت او باشد دیت میگیرند و قیمت عبد نمیگیرند و اگر جنایتی کند که قصاص آن کمتر از قتل نفس باشد مانند اینکه دست کسی را
ببرد و دست او را هم ببرند بر غاصب لازم میشود ارش یعنی تفاوت قیمت عبد که بمالک بدهد و اگر مجنی علیه عفو کند قصاص قطع
دست را مثلاً او را بمالی غاصب ضامن اقل امرین شود ارش جنایت و قیمت یعنی اگر دیت قطع دست کمتر از ارش جنایت
او بود دیت بمجنی علیه بدهد و غلام را خلاص کند و اگر تفاوت قیمت که بعد از قطع دست بر غلام شود کمتر از دیت بود همان از و میگیرند
و تکلیف زیاده از آن بر غاصب نمیکنند **یازدهم** هرگاه برآرد مال مغصوب را بسوی شهر دیگر سوای شهر غصب لازم است غاصب را
که برگرداند آن مغصوب را بشهری که در آن غصب کرده و اگر مالک طلب کند از غاصب اجرت رسانیدن مغصوب ببلد غصب
لازم نمیشود اجرت بر غاصب بلکه بر او اعاده واجب است و اگر راضی شود مالک بآنکه در غیر بلد غصب آن را از غاصب بگیرد نمیرسد غاصب
را که قهر کند بر مالک جهت برگردانیدن آن ببلد غصب **نوع دوم** در مسائل نزاع است و آن شش مسئله است **اول** هرگاه
تلف شود مال مغصوب و تنازع کنند در قیمت آن پس قول قول مالک است با قسم و این مذهب اکثر فقها است و بعضی گفتند که قول غاصب
و آن اشبه است اما اگر ادعا کند غاصب قیمتی که معلوم باشد کذب آن مانند اینکه در قیمت جاریه یک حبه بود یا یک درهم قبول نمیکنند
دوم هرگاه مغصوب تلف شود و مالک دعوی کند که موصوف بفلان صفت بوده که قیمتش بآن زیاده شود مانند دانستن صنعتی و غاصب
انکار آن کند قول قول غاصب است با قسم او زیرا که اصل عدم زیادتی است و اثبات بر ذمه مدعی اما اگر غاصب ادعای عیبی کند
در مغصوب مانند یک چشمی و لنگی و غیر آن و مالک انکار کند پس قول قول مالک است با قسم او زیرا که اصل صحت است خواه مغصوب موجود
باشد یا معدوم **سیوم** هرگاه بفروشد غاصب مال مغصوب را و بعد از آن منتقل شود آن مال بسوی غاصب بوجهی شرعی مانند میراث
و بگوید بمشتری که فروختم بتو چیزی را که مالک آن نبودم و شاهد بگذارد بر آنکه مال او نبوده آیا میشنوند شهادت بینه او را بعضی فقها گفته اند
که نمیشنوند زیرا که خود تکذیب آنها نموده بسبب مباشرت بیع و بعضی دیگر میگویند که اگر اقتصار کند در فروختن اشیای مغصوبه بلفظ بیع
و ضم نکند با لفظ بیع چیزی از الفاظ که دلالت کند بر ادعای ملکیت قبول میکنند شهادت بینه او را و اگر در هنگام بیع لفظ ملکیت
آن مغصوب هم ذکر کرده باشد رد میکنند بینه او را و شیخ علی رحمه الله گفته که همین قول معتمد است **چهارم** هرگاه بمیرد عبد مغصوب
و غاصب بمالک بگوید که رد کردم او را پیش از موت و مالک بگوید که بعد از موت پس قول قول مالک است با قسم او و شیخ
در خلاف گفته که اگر درین مسئله عمل بقرعه کنیم هم جایز است **پنجم** هرگاه اختلاف کنند غاصب و مالک در تلف مغصوب پس قول

قول غاصب است با قسم او و هرگاه قسم خورد غاصب مالک طلب قیمت عبد از او میکند زیرا که رد عین متعذر است ششم
هرگاه نزاع کنند در چیزی که بر عبد است مانند پوشاک یا انگشتر او پس قول قول غاصب است با قسم او زیرا که در دست اوست پس ذوالید

کتاب الشفعة

این کتاب در بیان شفعه است و آن عبارت است از استحقاق شریک حصه شریک دیگر را بسبب آنکه منتقل شد آن حصه از شریک
بسوی دیگری به بیع و نظر در ان مشتمل بر پنج مقصد است اول در بیان چیزی است که در ان شفعه ثابت میشود ثابت میشود
شفعه در زمین ها مانند خانه ها و عرصه ها یعنی زمینهای خالی و باغات باجماع علما و آیا ثابت میشود شفعه در اموال منقوله مانند جامه ها
و آلات و ادوات و کشتی ها و حیوان بعضی فقها گفته اند که در آنهم شفعه است از جهت دفع مشقت قسمت و بدلیل روایت یونس
از بعضی راویان او از حضرت صادق علیه السلام و بعضی دیگر گفته اند که در آنها شفعه نیست زیرا که شرعا مالک مسلط است بر مال
خود بهر که خواهد بفروشد و هرچه خواهد بکند و تسلط دیگری بر مال او مقصور است بر مواضع اجماع که زمینها باشد نه غیر آن و روایت
مذکوره را ضعیف دانسته اند و این اشبه است اما درختان و بناها پس ثابت میشود در آنها هم شفعه به تبعیت زمین و اگر مالک آنها را علحده
بدون زمین بفروشد در ان همان اختلاف است که مذکور شد و از جمله فقها یکی اثبات شفعه در غلام نموده و نه در غیر غلام از حیوانات
و در ثبوت شفعه در نهر و راه و حمام و هرچه در ان قسمت مضر بود تردد است اشبه آنست که در آنها ثابت نمیشود شفعه مراد بضرر در اینجا
آنست که بعد از قسمت آن منتفع نتوان شد پس کسی را ضرر برسد از قسمت بر او جبر بر تقسیم جایز نیست و اگر حمام یا راه یا نهر وسیع باشند
که باطل نشود منفعت آنها بعد از قسمت جایز است قسمت آنها و اگر شریک تن بقسمت ندهد او را جبر میکنند بر تقسیم و شفعه هم در انها ثابت
میشود و همچنین اگر با چاه زمینی خالی باشد قابل زرع یا سکونت که اگر آنرا تقسیم کنند چاه در حصه یکی شود و زمین در حصه دیگری در انهم
تقسیم جایز است و در دخول دولاب و کوزه ها که بر دولاب می بندند در شفعه هرگاه آنرا با زمین بفروشند تردد است زیرا که عادت
جاری نیست بنقل یا تحویل آنها هرچند از جمله منقولات اند و ریسمانهای دولاب که بر آنها می بندند کوزه های آنرا داخل در شفعه
نمیشوند زیرا که آنها بلا شک منقول اند مگر آنکه شفعه در جمیع مبیعات بود چنانچه مذهب بعض فقها است و شفعه نیست در میوه ها
هرچند بفروشند آنها را پیش از چیدن با انضمام اصل در زمین و ثابت میشود شفعه در زمین مقسوم هم هرگاه راه خاصه آنها مشترک
باشد یا مشرب مشترک بود هرگاه زمین مقسوم را با راه و یا مشرب مشترک بفروشند و اگر همان زمین را به تنهائی بفروشند بدون
راه و مشرب شفعه نیست در زمین و ثابت میشود شفعه در راه مشترک و مشرب مشترک هرگاه ممکن باشد تقسیم آن زمین بانکه
وسیع بود و از قیمت آن انتفاع نیفتد و اگر بفروشد زمینی مقسوم را با حصه از دیگر غیر مقسوم بیک عقد بیع پس شفعه ثابت
میشود در همان غیر مقسوم و پس به حصه از قیمت آن شرط است در ثبوت شفعه که منتقل شود زمین و هرچه در آن شفعه است به بیع

پس اگر آنرا مهر زن کند یا بطریق تصدق بکسی بدهد یا به بخشد یا بعنوان صلح بدهد شفعة ندارد و اگر خانه وقف باشد و قدری از آن خانه مال شخصی پس آن شخص ملک خود را بفروشد موقوف علیه را نمیرسد که دعوی شفع دران کند زیرا که مالک رقبه نیست بخصوص بلکه مالک منفعت است و سید مرتضی رضی الله عنه فرموده که اگر موقوف علیه واحد باشد شفعة ثابت میشود **دوم** در شفیع است و آن هر شریکی است که در حصه غیر مقسوم شرکت داشته باشد و قادر بر ادای ثمن باشد و شرط است در او اسلام اگر مشتری مسلمان بود پس ثابت نمیشود شفعة بسبب همسایگی بدون شرکت و نه در انچه مقسوم و ممتاز باشد و مشاع نبود مگر آنکه اشتراک در راه خاص داشته باشد یا در نهر و ثابت شود شفعة در میان دو شریک و آیا ثابت میشود در میان شرکا بسیار هم زیاده از واحد دران چند قول است یکی آنکه ثابت میشود بعدد سرهای آنها دوم آنکه ثابت در زمین میشود با کثرت شرکا و در عبد ثابت نمیشود مگر برای یک شریک و سوم ثابت نمی شود با شرکا زیاده از واحد و این اظهر است و باطل میشود شفعة اگر عاجز آید شفیع از دادن ثمن و بدنگی در ادای آن همچنین اگر بگریزد شریک و اگر ادعا کند که قیمت حاضر نیست و غایب است مهلت میدهند او را تا سه روز و اگر حاضر نکند تا سه روز باطل میشود شفعة او و اگر بگوید که مال او در شهر دیگر است مهلت میدهند او را تا وقتی که برسد آن مال تا سه روز دیگر هم اگر مشتری متضرر نشود باین مهلت دادن و ثابت میشود شفعة برای غائب و سفیه و همچنین برای دیوانه و طفل غیر بالغ و متولی اخذ شفعة میشود ولی آنها در صورتیکه متضمن منفعت آنها باشد و اگر ولی مطالبه شفعة نکند با وجود نفع صبی و آن طفل بالغ شود یا دیوانه بهوش آید میرسد هر کدام را که شفعة طلب کنند زیرا که تاخیر بسبب عذر واقع شده و اگر در گرفتن مبیع نفعی برای صبی و مجنون نباشد و ولی بگیرد آن صحیح نیست و ثابت نمیشود شفعة برای کافر بر کافر و ثابت نمیشود برای کافر بر مسلم هر چند از ذمی خریده باشد و ثابت میشود شفعة از مسلم بر مسلم و بر کافر و هرگاه بفروشد پدر یا جد پدری بولایت یتیم یعنی پدر یا مادر مرده حصه زمین او را که دران خود هم شریک باشد جایز است که بشفعة بگیرد آن حصه را برای خود از پیش مشتری و تهمت نمیکنند او را که برای نفع خود این کار کرده زیرا که جایز است پدر و جد پدر زیرا که مال یتیم را بولایت برای خود بخرد و متولی بیع و شرا هر دو شود و هرگاه دران متهم نباشد در اخذ مبیع بشفعة چرا متهم شوند و آیا آن کار را وصی هم میتواند کرد شیخ رحمه الله فرموده که نمیتواند کرد زیرا که او متهم میشود و جای تهمت است و زیرا که درجه اعتبار او از درجه ولی ساقط است لهذا از مال یتیم برای خود نمی تواند چیزی بخرد و مصنف رحمه الله گفته که اگر بگوییم که وصی را هم جایز است که مشتری بشفعة بگیرد مانند پدر و جد پدری اشبه است چنانچه وکیل بیع را هم اگر شفعة در مبیع باشد میتواند از او بگیرد و بنده مکاتب خواه مطلق باشد یا مشروط بشفعة میتواند گرفت انچه را که دران شرعاً شفعة باشد و به آقا نمیرسد که مانع آنها شود زیرا که بسبب کتابت تسلط آقا از آنها رفع شده و اگر بخرد مضارب کسی از مال مضارب حصه زمینی را و صاحب مال شفیع الحصه باشد پس مالک صاحب الحصه باشد بخریدن مضارب نه بشفعة و اگر در خریدن الحصه نفعی نباشد مضارب را اجرت خریدن میرسد و اگر بکفایت بخرد و نفعی در خریدن آن

ظاهر شود شریک آن ربح خواهد بود بقراری که در عقد مضاربت کرده باشند یعنی بقول جمعی از فقها که قایل شده اند شرکت مضاربت
در نفع بمجرد ظهور نفع و پیش جمعی که مضارب شریک در نفع میشود بعد از نقد شدن متاع بخریدن که مالک دران شفیع باشد مضارب
شریک نفع نمیشود هر چند نسبت بربح بقیمت کم خریده باشد زیرا که صورت فروخت درین حصه نیست از حکم مال تجارت بر آمده است
مسائل فرعیه بنا بر قول ثبوت شفعه با کثرت شفعا و این ده مسئله است **اول** اگر چهار شریک باهم گر شفیع باشند و یک
شریک بفروشد حصه خود را و شریک دوم عفو طلب شفعه کند پس دو شریک دیگر را میرسد که شفعه بگیرند تمام آن مبیع را و اگر آن دو
بگویند که ما همان حق خود را میگیریم که دو ثلث مبیع باشد نمیرسد آنها را که دو ثلث بگیرند زیرا که شفعه برای برطرف شدن ضرر قسمت
مقرر شده و هرگاه قدری بگیرند و قدری و بگیرد بمشتری بگذارند محکم میشود ضرر قسمت و اگر شفیعان مبیع غایب باشند پس شفعه با آنها
تعلق دارد و اگر یکی حاضر شود و مطالبه شفعه کند پس تمام مبیع را میخرد یا تمام را میگذارد زیرا که این وقت سوای او شفیعی نیست
و اگر بعد از ان شریک دیگر هم حاضر شود از ان شریک نصف حق خود میگیرد و اگر سوم هم ظاهر شود ثلث مبیع میگیرد یا ترک کند و اگر
چهارم حاضر شود ربع میگیرد یا ترک میکند **دوم** اگر شفیع حاضر از جمله چهار شفیع طلب شفعه بکند یا عفو کند شفعه دیگران باطل نمیشود
و غایبان مبیع میگیرند و همچنین اگر سه نفر از آنها طلب نکنند یا عفو کنند چهارم را میرسد که تمام بگیرد اگر خواهد **سیوم** هرگاه حاضر شود یکی
از شرکا و بگیرد شفعه را و با شریک دوم قسمت کند و بعد از ان حاضر شود شریک سیوم و طلب شفعه کند قسمت اول را فسخ میکند و قسمت
دیگر میکند که سوم هم حصه خود بگیرد و اگر شفیع اول رد کند مبیع را بسبب ظهور عیبی دران نمیرسد شریک دیگر را که بگیرد از زیرا که رد حکم
عفو دارد و هرگاه بعفو یکی ساقط نمیشود از دیگری برد دیگری هم از دیگری چرا ساقط شود **چهارم** هرگاه شفیع اول گرفت حصه را
و از استعمال کرد و از ان منفع شد و بعد از ان شفیع دوم حاضر شد شریک میشود دویم اول را در مبیع نه در نفع آن که اولین داشته
پنجم اگر شریک حاضر بگوید که من نمیگیرم مبیع را تا وقتی که غایب هم حاضر شود باین قول شفعه باطل نمیشود زیرا که تاخیر بواسطه غرضی
متضمن ترک شفعه نیست و دران تردد است مترجم گوید اگر بگوییم که شفعه مبنی بر فوریت است و تراخی باطل نمیشود چنانچه مذهب
بعضی فقهاست پس در جواز تاخیر چه اشکال است و اگر بگوییم طالب شفعه فی الفوری باشد درین صورت دو وجه است یکی آنکه
در صورت مذکوره چون قادر بر اخذ بود و نگرفت پس باطل شد شفعه و اگر بگوییم که در اختیار تاخیر معذور است زیرا که اگر بالفعل قبول
میکرد بایست تمام ثمن بدهد در برابر مبیعی که متزلزل بوده و محل وقوع منازعات پس تراخی باختیار نکرده و مقصر در اخذ نشده که ابطال
شفعه شود پس شفعه باقی باشد و مصنف تردد نموده زیرا که معلوم نیست که چنین عذری مجوز تاخیر باشد و حال آنکه بنای شفعه
بر فوریت است و صاحب مسالک گفته که اقوی جواز است و شیخ علی قدس سره تاخیر را مبطل دانسته والله اعلم **ششم** اگر بگیرد شریک
حاضر شفعه را و قیمت تمام بدهد و بعد از ان شریک غایب آید و او هم شریک شود و بدهد شفیع اول نصف قیمت مبیع را و بعد

ازان ظاهر شود که الحصه مبیع مال غیر بوده که بایع بخلاف شرع فروخته بود ضمان آنچه شریک غایب بشریک حاضر داده بر مشتری نیست که از پیش او خریده اند نه بر شفیع اول زیرا که او بمنزله نایب است از جانب غایب در گرفتن حصه او و چنانچه مشتری ضامن در حاضر است ضامن در شریک غایب هم اوست **هفتم** اگر خانه مشتری باشد در میان سه شریک و یکی ازان سه حصه خود را بشریک دیگر بفروشد شریک سوم مستحق شفعه است نه شریکی که آن حصه را خریده زیرا که شفعه حقی است از شریک بر مشتری و او را حقی بر نفس خود نمی باشد که از خود باید بگیرد برای خود در میان آخذ و ماخوذ منه تغایر حقیقی ضرور است و بعضی فقها گفته اند مبیع مقسوم میشود در میان این دو شریک و شاید که اقرب همین باشد **نهم** چنانچه گویند وجهش این است که درین صورت مشتری اولا مالک حصه مشفوع میشود باشترا و ثانیا بشفعه و جایز است که یک سبب از اسباب مختلفه باشد برای حصول که هر کدام حاصل تواند شد پس آخذ و مشتری بالعمل نیامده که مقتضی تغایر آخذ و ماخوذ منه باشد **هشتم** اگر بفروشند دو شریک از شرکا ثلثه حصه خود را به مشتری درین صورت هر چند یک مبیع و یک شریک لیکن بایع و دو مشتری سه نفر اند و هر کدام از دو بایع حصه خود را بهر کدام از سه مشتری فروخته پس شش عقد متحقق شده و شریک سیوم شفیع است او را میرسد که اتمام مبیع را بگیرد بشفعه از هر سه مشتری یا از دو مشتری بگیرد آنچه آنها خریده اند و سیوم را عفو کند یا از شریک مشتری بگیرد حصه او را و دو مشتری دیگر را عفو کند خلاصه کلام آنکه موافق قاعده شفعه شفیع اگر طلب شفعه کند باید که تمام مبیع را بگیرد از مشتری و جایز نیست که نصف بگیرد و نصف دیگر رد کند و درین مسئله چون که بیع در حکم شش بیع است و شفیع مختار است یا همه بگیرد یا از بعض بگیرد و از بعض دیگر عفو کند و همچنین اگر بایع یک شریک باشد و مشتری دو کس این هم حکم دو عقد بیع دارد و مشتری مختار است خواه از هر دو بگیرد یا از یکی عفو کند و از دوم بگیرد و اگر بفروشند دو شریک حصه متاع خود را بدو مشتری این در حکم چهار عقد بیع است و شفیع را میرسد که تمام را بگیرد یا از تمام عفو کند یا یک ربع را بگیرد یا دو ربع را یا سه ربع را زیرا که بر هر کدام از حصص مبیع متحقق شده و مجموع چهار حصه هم چهار بیع مبیع گردیده و تبعیض صفقه لازم نمی آید که از عقد بیع قدری از مبیع بگیرد و قدری دیگر بگذارد و همچنین باشد در صورت تعدد مشتریان آنها را با همه بگیرد شفعه نیست زیرا که مفروض آنست که بیک بیع خریده آید و تقدم و تاخر در تملک ندارند و اگر بفروشد شریک حصه خود را به سه مشتری به سه عقد بطریق تعاقب نه یکدفعه پس شفیع را میرسد که تمام مبیع بگیرد یا عفو کند تمام را یا اخذ کند از بعض پس اگر بگیرد از مشتری اول آنچه خریده بود با او شریک در شفعه نمیشوند دوم و سوم و همچنین اگر بگیرد از مشتری اول و دوم شریک او نمی شود مشتری سوم و اگر عفو کند از مشتری اول و بگیرد از مشتری دوم پس مشتری اول هم شریک او می شود در شفعه زیرا که او هم شریک است در مبیع و مستقر شده تملک او بعفو شفیع و همچنین اگر بگیرد از سوم و عفو کند از اول و دوم این هر دو شریک میشوند با او در شفعه بهمین دلیل که گفته شد **نهم** اگر بفروشد یکی از دو شریک حاضر حصه خود را و آنها را دو شریک دیگر باشند غایب پس شریک حاضر بالفعل شفیع است زیرا که درین وقت دیگر شریکی نیست پس هرگاه بگیرد حاضر مبیع را و بعد ازان بیاید یکی ازان دو غایب هم شریک

میشود آنچه حاضر گرفته و مبیع را دو حصه باید کرد مساوی بینهما و اگر بعد از آن شریک سوم هم بیاید او شریک هر دو میشود و تقسیم در میان هر سه میکنند
اثلاثا و هم اگر خانه مشترک باشد در میان دو برادر و یکی از آن دو بمیرد و وارث مانند دو پسر و یکی از دو پسر حصه خود را بفروشد شفعه تعلق میگیرد
به برادرزاده و عم هر دو زیرا که هر دو مساوی اند در استحقاق شفعه هر چند برادر اقرب باشد بمیت از عم و همچنین اگر ورثه بسیار باشند
و یکی از آنها بفروشد تمام جماعت در شفعه شریک خواهد بود هر چند حصص آنها در میراث مختلف باشد **مقصد سیوم** در بیان
کیفیت اخذ شفعه است مستحق میشود شفیع برای اخذ شفعه بسبب عقد بیع و انقضای ایام خیار فسخ از بایع زیرا که همان است وقت
لزوم بیع و بعضی فقها گفته اند که بنفس عقد بیع شفیع را استحقاق طلب شفعه هم میرسد هر چند زمان خیار منقضی نشود زیرا که انتقال
ملک از بایع بمشتری بسبب عقد بیع میشود و این اشبه است اما اگر خیار فسخ مخصوص بمشتری باشد در نصورت شفیع مستحق طلب شفعه
بمجرد عقد میشود زیرا که انتقال ملک بهمان متحقق میشود و نمیرسد شفیع را که قدری از حق شفعه بگیرد و قدر دیگر بگذارد بلکه یا تمام
میگیرد یا تمام میگذارد و مشتری از شفیع میگیرد قیمتی که بران عقد بیع نموده هر چند قیمت حصه زیاده باشد یا کم و لازم نیست شفیع را که آنچه
خرج کرده مشتری از قسم اجرة دلال بیع و اجرة وکیل بیع و سوای آن از اخراجات بمشتری بدهد و اگر زیاده کند مشتری در قیمت مبیع بعد
از عقد بیع و انقضای زمان خیار ان ملحق بقیمت مبیع نمیشود و ملک آن بخشش است که واجب نیست بر صاحب شفعه عطا آن
و اگر باشد زیادتی در زمان خیار شیخ رحمه الله فرموده که ملحق میشود بعقد زیرا که در حکم افزایش در هنگام عقد است و این اشکال دارد
زیرا که هرگاه قایل شویم بانکه انتقال ملک از بایع بمشتری بمجرد عقد بیع میشود پس در زمان خیار افزایش دخلی در بیع و شرا ندارد و چرا لازم
شود بر شفیع و نزد قائلین بانکه انتقال ملک از بایع بمشتری بعد از زمان خیار میشود وجهی ندارد و اگر به بخشد بایع مشتری را قدری
از ثمن مبیع ساقط نمیشود از شفیع بلکه شفیع باید ما وقع علیه العقد بدهد و لازم نمیشود بر مشتری دادن مبیع بشفیع مادام که بهای آن
بمشتری ندهد یعنی قیمتی که بران عقد بیع شده اگر بخرد شخصی حصه را که در ان شفعه بود با انضمام متاعی دیگر بیک عقد بیع شفیع الحصه را
میگیرد بحصه ثمن حصه و متاع منضم ملک مشتری است و در ان خیار فسخ نیست بمشتری زیرا که استحقاق شفعه در حصه مبیع بعد انتقال
ملک از بایع بمشتری حادث شده است نه در ملک بایع که اختیار فسخ بیع بمشتری ثابت میشود و شفیع میدهد بمشتری مثل ثمن اگر مثلی
باشد مانند طلا و نقره و اگر مثل نداشته باشد مانند حیوان و پارچه و جواهر بعضی فقها گفته اند که ساقط میشود زیرا که مثل ثمن متعذر است
و علی بن رباب هم از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت نموده و بعضی دیگر گفته اند که میگیرد شفیع آنرا بقیمت آن متاع
که در روز عقد می ارزید و آن اشبه است و شیخ علی رحمه الله قول اول را جید دانسته و قول آخر را که نزد مصنف اشبه است
ضعیف شمرده و هرگاه عالم شود شفیع به ثبوت شفعه پس او راست که طلب آن کند فی الحال و اگر تاخیر کند در طلب شفعه
بنفس خود و وکیل هم مقرر نکند بسبب عذری باطل نمیشود شفعه او و همچنین اگر ترک طلب کند بتوهم بسیاری قیمت و بعد

ازان ظاهر شود که چنین نبود یا توهم اینکه قیمت طلا شده و بعد ازان ظاهر شده که نقره بود وصاحب مسالک گفته که این گونه
توهمات وقتی معتبر است که از زبان کسی شنیده باشد و ثانی الحال معلوم شود که دروغ گفته بود اینکه بخیال خود آورده چه آن
اعتبار ندارد و اگر شفیع محبوس باشد بواسطه ادای حقی که عاجز باشد از ادای آن وقادر بود بر شفعه و از توکیل هم عاجز بود
باز ساقط نمیشود شفعه و واجب است جلدی کردن بسوی طلب شفعه هر گاه علم بهمرسد به بیع ولیکن بنوعی که آنرا در عرف
بگویند که تاخیر ننموده و لازم نیست که در رفتار هم جلدی و اضطراب کند بخلاف معتاد رفتار خود و اگر مشغول باشد بعبادتی
واجبی یا سنتی واجب نیست که آنرا قطع کند برای طلب شفعه و جایز است که صبر کند تا اتمام آن عبادت و همچنین اگر وقت
نماز برسد صبر کند تا وقتی که طهارت و نماز بتاتی آرد و اگر عالم شود بشفعه در سفر پس اگر قادر باشد بر رفتن جهت طلب شفعه
یا وکیل مقرر نمودن جهت این کار و اهمال کند باطل میشود شفعه او و اگر عاجز باشد ازین دو کار ساقط نمیشود شفعه هر چند
شاهد نگذرانده برای طلب خود و ساقط نمیشود شفعه بسبب اینکه بایع و مشتری فسخ عقد کنند زیرا که حق شفیع تعلق میگیرد بمجرد
بیع و شرا و فسخی که بعد ازان کرده باشند ابطال شفعه نمیکند و بایع و مشتری هم اسقاط آن نمیتوانند کرد بلکه مشتری ضامن است
که آنرا بشفیع بدهد و اگر راضی شود شفیع به بیع بعد ازان بایع و مشتری فسخ آن کنند طلب شفعه نمی توانند کرد زیرا که فسخ حکم
بیع ندارد که شفعه ثابت شود بآن و اگر بفروشد مشتری آن بیع را میرسد شفیع را که فسخ آن بیع کند و از پیش مشتری اول بگیرد
آنرا و از مشتری دوم هم میتواند گرفت و همچنین اگر وقف کند آنرا مشتری یا مسجد بسازد و آنرا شفیع را میرسد که اینهمه را برطرف
کند و شفعه بگیرد آنرا و شفیع میگیرد مشفوع را از مشتری وضمان درک آن بر مشتری است باینمعنی که اگر ظاهر میشود که آن حصه
مال دیگری بوده تاوان قیمت و خرجی که در ان کشیده باشد بر ذمه مشتری است زیرا که شفیع آنرا از دست او میگیرد نه از
دست بایع ولیکن اگر طلب شفعه کند و هنوز مشفوع در قبضه بایع باشد میگویند او را که بگیر آنرا از بایع یا واگذار مطالبه آن
مکن و تکلیف نمیکنند مشتری را که آنرا از پیش بایع بگیرد و بقبض شفیع بدهد اگر بایع مضایقه در دادن مشفوع کند هر چند
شفیع التماس کند بمشتری که آنرا قبض کند از بایع و قبض شفیع قایم مقام قبض مشتری است زیرا که حق شفیع بر ذمه مشتری
قرار گرفته و مشفوع بمجرد عقد از ملکیت بایع برآمده است و درین صورت هم ضمان درک بر ذمه مشتری است و وجه آن
ظاهر است و نمیرسد شفیع را که فسخ بیع کند زیرا که او از پیش بایع نخریده و بلکه مطالبه بشفعه میکند اگر خواهد و اگر نیت کند
شفیع فسخ بیع را و گرفتن آن مبیع از دست بایع صحیح نیست زیرا که فسخ بیع فعل متعاقدین است که بایع و مشتری باشند
و درینصورت باطل میشود شفعه هم نظر به اشتراط فوریت در طلب شفعه و اگر بنا و خانه را هم به تبعیت زمین بشفعه بگیرد
و آن بنا منهدم شود یا معیب گردد پس اگر انهدام یا حدوث عیب بغیر فعل مشتری باشد یا بفعل مشتری پیش از مطالبه

شفعة بود شفیع مختار است خواه آن مشفوع را بگیرد بتمام قیمت که مشتری آنرا بآن خریده یا واگذارد مشفوع را و تاوان انهدام
و تفاوت قیمت معیب بر ذمه نمی شود و آلات عمارت شکسته مانند خشت و چوب وغیره تعلق بشفیع میگیرد خواه مثبت و باقی
باشند در خانه یا بیرون برده باشند از ان جا زیرا که آنها را اهم حصه از قیمت مبیع هست پس مال شفیع باشند یعنی در صورتیکه
در هنگام بیع مثبت باشند تا شفعة بآنها تعلق بگیرد و اگر آن عیب بفعل مشتری در مشفوع بهم رسد بعد از مطالبه شفیع ضامن
تاوان آنست مشتری و بعضی فقها گفته اند که ضامن آن نیست زیرا که مالک آن نمیشود شفیع بمطالبه تنها بلکه مالک بعد
اخذ میشود پس در هنگام حدوث عیب در ملک مشتری بوده نه در ملک شفیع و تاوان در صورتیست که تصرف در ملک غیر
کرده باشد و قول اول اشبه است و اگر درخت بنشاند مشتری در زمین مشفوع یا بنای خانه کند در ان و بعد از ان مطالبه
شفعة کند شفیع پس اگر راضی شود مشتری بکندن درختان خود یا بنای که در ان کرده میرسد او را که چنین کند و واجب است
نیست بر او که اصلاح زمین هم بکند مانند هموار کردن پستی و بلندی که از کندن درختان حادث شده باشد زیرا که آن
تصرفی است که در ملک خود کرده بود و ضمان آن بر ذمه او نیست و شفیع را میرسد که آن مشفوع را بگیرد بتمام قیمتش یا واگذارد
آنرا و اگر امتناع کند مشتری از کندن درختان خود یا دور کردن بنا شفیع مختار است خواهد آنرا دور کند و تفاوت قیمتی
که میان درخت مغروس و درخت برکنده شده یا عمارت بحال مصالح و عمارت منهدم بود مشتری بدهد که یا قیمت
آن عمارت و درختان باو عطا کند و غرس و بنا از شفیع باشد در صورت رضای مشتری یا ترک شفعة کند و اگر زیاده
شود در مشفوع زیادتی متصل باشد مانند اینکه نخل صغیر که آنرا با زمین خریده باشد یا نهال کوچک از هر درخت که باشد
درخت کلانی گردد پس انچه زیاده شد مال شفیع است زیرا که تابع اصل است و اگر نمای منفصل در ان بهم رسد مانند سکنیٰ
خانه و میوه درخت آن مال مشتریست و اگر بار بگیرد درخت خرما بعد از خریدن مشتری و آنرا شفیع بگیرد پیش از تابیر
و بعد از شگفتن شیخ رحمه الله گفته که شگوفه مال شفیع است زیرا که این حکم شاخ درخت است که تابع اصل است و شبه
آنست که این حکم مخصوص بیع است که شگوفه مال مشتریست بموجب نص و در شفعة اجرای آن قیاس میشود که در مذهب
ما باطل است پس شگوفه مال شفیع و حکم ثمره دارد و اگر بفروشد دو حصه مشاع از دو خانه پس اگر شفیع در هر دو خانه یکی باشد
بگیرد از هر دو خانه دو حصه مشفوع را یا بگذارد از هر دو جایز است و همچنین اگر بگیرد از یکی و بخشد شفعة خانه دوم و جایز نیست
قدری از شفعة یک خانه بگیرد و قدری دیگر بگذارد و اگر ظاهر شود که قیمت حصه مشفوع که مشتری به بایع داده مال غیر بود
و شترا بعین ثمن شده شفعة ندارد زیرا که بیع و شرا فاسد بوده و شفعة فرع تحقق بیع است و اگر بعین نخریده بلکه بر ذمه خریده
و بعد از ان عین که مال غیر بود ببایع داد در ینصورت ثابت میشود شفعة زیرا که شترا صحیح بعمل آمده و اگر بده شفیع بمشتری

قیمتی که مال غیر باشد شفعه باطل نمیشود خواه شفیع بعین آن ثمن بگیرد یا بر ذمه بگیرد و بعد از ان مال غیر با و بدهد زیراکه حق شفیع
بجز و بیع تعلق به مشفوع گرفته نه باعطاء ثمن و اگر در مشفوع مبیع عیبی ظاهر شود و مشتری ارش آنرا از بایع گرفته باشد شفیع ما بقی
قیمت را بمشتری میدهد و اگر مشتری ارش نگرفته شفیع هم باید تمام ثمن بدهد یا ترک مطالبه شفعه کند **ششم مسئله اوّل**
اگر بگوید مشتری که من خریدم نصف این حصه را بصد درهم و شفیع ترک شفعه کند و بعد از ان ظاهر شود که ربع را به پنجاه درهم
خریده بود شفعه باطل نمیشود و همچنین اگر بگوید که خریدم ربع را به پنجاه و ترک کند شفیع و بعد از ان ظاهر شود که نصف خریده بود
به یکصد درینصورت نیز شفعه باطل نمیشود زیراکه شاید که با و قیمت نصف نبود و قیمت ربع داشت یا رغبت در خریدن ربع
نداشت و نصف در خواهش بود **دوم** هرگاه برسد بشفیع خبر بیع مشفوع و بگوید که من خریدم آنرا بالشفعه پس اگر عالم بالقیمت بیع
باشد صحیح است و اگر جاهل ثمن بود صحیح نیست و اگر بگوید که گرفتم آنرا به هر قیمتی که باشد باز صحیح نیست بسبب جهالت قیمت
و خلاصی از غرامت **سیوم** واجب است که قیمت بیع اول بدهد شفیع و بعد از ان بگیرد مشفوع را و اگر امتناع کند از تسلیم ثمن
واجب نیست بر مشتری که تسلیم مبیع کند تا وقتیکه قبض ثمن کند **چهارم** اگر برسد شفیع را که مشتری دو نفر اند و ترک شفعه کند
و بعد از ان ظاهر شود که یکی بود یا برسد باو که مشتری یکی است و بعد از ان ظاهر شود که دو کس بوده اند یا برسد باو که برای
نفس خود خریده و بعد از ان ظاهر شود که برای دیگری خریده بود یا بر عکس در جمیع این صور شفعه باطل نمیشود از عدم طلب زیراکه
اغراض متفاوت میشود باختلاف صور مذکوره **پنجم** هرگاه زمین در زیر زراعتی باشد که واجب بود ابقای آن زراعت تا وقت
درویدن یعنی که شریک باجازت شفیع دران زمین غیر مقسوم زراعت کرده باشد چه اگر بی اجازت او کرده ابقای آن واجب
نیست علی ما فی المسالک و در صورت اول شفیع مختار است در میان اینکه الحال بشفعه بگیرد آن زمین را یا صبر کند تا وقت درو
یدن زیراکه درین تاخیر او را غرضیت چه بالفعل بثمن منتفع میشود و کاری با زمین ندارد که در زیر زراعت بایع است و در
جواز تاخیر مطالبه با بقای شفعه تردد است زیراکه نظر بر اشتراء تاخیر مطالبه مسقط شفعه باشد و نظر بر انکه تاخیر جهت غرضی صحیح
منافی فوریت طلب نه پس شفعه باقی بود **ششم** هرگاه بائع التماس کند بشفیع که اقاله بیع کند و او هم صحیح نیست زیراکه اقاله
فسخ بیع است و از مالک میباشد و شفیع پیش از اخذ شفعه مالک نیست و بعد از ان مشتری آن بایع نیست پس اقاله صورت
ندارد **مقصد چهارم** در لواحق اخذ بشفعه است و دران چند مسئله است **اوّل** هرگاه بخرد حصه مشفوع را مشتری
بقیمت نسیه شیخ در مبسوط گفته که شفیع را میرسد که بگیرد آن حصه را بالقیمتی که مشتری مقرر کرده لیکن بالفعل بدهد آن قیمت را
و میرسد او را که تاخیر کند تا وقت رسیدن مدت نسیه و در همان وقت قیمت بدهد و مشفوع بگیرد و در نهایه گفته که بگیرد آنرا
بالفعل و ثمن بر ذمه او می ماند تا حلول وقت وعده و اگر مالدار نباشد ضامن مال بگیرد ازو و این اشبه است **دوم**

شیخ مفید و سید مرتضی رضی الله عنهما گفته اند که شفعه هم بمیراث تعلق بوارث میگیرد و شیخ رحمه الله گفته که میراث دران نیست باعتماد روایت طلحه ابن زید و او تبری بود یعنی قایل بامامت ابتر پسر حضرت صادق علیه السلام بود و قول اول اشبه است بدلیل عموم ایة میراث که دلالت میکند برانکه هرچه از مورث مانده از حقوق تعلق بورثه میگیرد و شفعه هم داخل در عموم است بدستور حد قذف که اگر بنده قاذف را وارث طلب آن میتواند کرد **سوم** شفعه هم بمیراث میرسد بوارث چنانچه مال بوارث میرسد زیراکه آن هم حقی است مالی پس اگر بگذارد میت زنی و پسری را زوجه را ثمن مشفوع میرسد و پسر را باقی بدستور میراث واگر یکی از ورثه عفو حصه خود کند تمام ساقط نمیشود بلکه هرکه عفو نکرده میرسد که طلب جمیع شفعه کند زیراکه اگر بعض بگیرد و بعض دیگر نگیرد حکم تبعیض صفقه دارد و آن جایز نیست پس باید تمام بگیرد یا تمام بگذارد بدستور شرکا شفعه چنانچه مذکور شد و درین مسئله تردد هست ضعیف زیراکه احتمال هست که بعفو یک وارث تمام ساقط شود چه وارث قایم مقام مورث است و مورث اگر شفعه بعض اسقاط کند بعض دیگر هم ساقط میشود تا تبعیض صفقه نشود هرچند باسقاط احد شریکین اسقاط کل نشود و شریک دیگر را میرسد که تمام بگیرد یا تمام بگذارد و باین تقریر فرق درمیان شریکین و وارثین ظاهر شد و وجه ضعف آنست که شرکا در وارث بمنزله شرکا در اصل شفعه است درمیان شرکا و خواه بشرکت باشد یا بمیراث پس بعفو بعض ساقط نمیشود از بعض دیگر بخلاف عفو مورث زیراکه حق او در کل مجموع است من حیث هو مجموع نه در ابعاض پس بعفو بعض ساقط نمیشود از بعض دیگر بخلاف عفو مورث زیراکه او از بعض حکم عفو از جمیع دارد علی ما یخفی **چهارم** هرگاه بفروشد شفیع حصه خود را بعد از علم بشفعه شیخ رحمه الله گفته که شفعه او ساقط میشود زیراکه استحقاق شفعه بسبب حصه بود و هرگاه آنرا فروخت پس استحقاق برطرف شد اما اگر بفروشد پیش از علم ساقط نمیشود شفعه زیراکه استحقاق بسبب بیع و شرا سابق است بر بیع پیش ازین بیع ثابت شده و باقی باشد بحکم استصحاب و اگر بگوییم اخذ شفعه نمیرسد او را خواه بعد از علم بشفعه بفروشد یا پیش از علم خوبست زیراکه بسبب بیع شرکت برطرف شد که بسبب استحقاق شفعه بود و بزوال سبب مسبب هم منتفی میشود هرچند بیع و شرا حصه مشفوع بعمل آمده باشد زیراکه این بشرطی بسبب شفعه میشود که شرکت باقی باشد **تفریع** شیخ رحمه الله فرموده که اگر بیع و شرا شرط خیار با مشتری باشد انتقال مبیع از بایع از هنگام عقد بیع میشود و اگر شرط خیار با بایع باشد انتقال ملک نمیشود مگر بعد از انقضای زمان خیار و بنابراین قول اگر یک شریک حصه مشاع خود را بفروشد و شرط خیار مشتری کند و بعد از ان شفیع حصه خود را بفروشد شیخ رحمه الله گفته که شفعه این بیع و شرا تعلق میگیرد بمشتری اول زیراکه او مالک حصه شده بمجرد بیع و شرا و بعد از ان شفیع حصه خود را فروخته پس آن مشتری را میرسد که طلب شفعه کند زیراکه انتقال حصه شفیع بعقد بیع متحقق شده و مشتری مذکور شریک است در مبیع و شفیع باشد و اگر خیار ببایع یا

بهر دو بود پس بعقد بیع انتقال ملک از بایع بمشتری نمیشود بلکه موقوف بر انقضای خیار مینماید و درینصورت اگر پیش از
انقضای خیار شفیع حصه خود را بدیگری بفروشد شفعه آن تعلق ببایع اول میگیرد زیرا که هنوز مالک حصه همان بایع است
پنجم اگر بفروشد حصه خود را در مرض الموت بوارثی از وارثها خود و تخفیف قیمت اگر تخفیف زیاده از ثلث ترکه نباشد صحیح است
بیع و تخفیف هردو و شفیع را میرسد که بهمان قیمت بشفعه بگیرد و آن حصه را از مشتری و اگر زیاده از ثلث ترکه بود پس بیع جاری میشود
در همان مقدار که مقابل ثمن است و زیاده بر ثلث نباشد از تخفیف اگر ورثه اجازت بدهند بامضای آن و بعضی فقها
گفته اند که صحیح است در تمام از اصل ترکه بنا بر آنکه منجزات مریض نزد آنها از اصل مال جاری میشود پس شفیع آنرا بشفعه
میگیرد بهمان قیمت مترجم گوید که درین مسئله وارث و غیر وارث مساوی اند نزد ما و مصنف رحمه الله که وارث ذکر نموده
اشاره بخلافی است که درمیان عامه شده که بعضی از آنها فرق کرده اند یعنی در فسخ و امضای بیع او را اختیار کنند ششم هرگاه
مصالحه کند شفیع در ترک شفعه صحیح است و شفعه باطل میشود زیرا که شفعه هم حق مالی است که دران صلح جاری میشود
هفتم هرگاه خرید و فروخت کنند در حصه و شفیع ضامن درک شود از جانب بایع یا مشتری یا متعاقدین شرط خیار کنند شفیع را
در فسخ و امضای بیع او را اختیار کنند با این امور شفعه ساقط نمیشود زیرا که متضمن ابرای شفیع از شفعه نیست همچنین اگر
شفیع وکیل شود از طرف بایع یا مشتری و درین تردد است زیرا که در وکالت علامت رضای بیع است مترجم گوید شیخ
علی رحمه الله فرمود رضای بیع متضمن ابرای شفیع نیست مگر آنکه این امور مستند تاخیر در اخذ شفعه باشند که ابطال شفعه
بهمان میشود هشتم هرگاه حصه بگیرد بشفعه و دران عیبی ظاهر شود که پیش داشته پس اگر شفیع و مشتری هر دو عالم بودند بعیب
خیار فسخ ندارد هیچکدام از شفیع و مشتری و اگر هر دو جاهل بودند درینصورت اگر رد کند آن حصه را شفیع مشتری مختار است خواه
قبول کند برای خود آنرا یا او هم رد کند یا ارش بگیرد از بایع و اگر شفیع قبول کند مشتری را نمیرسد که رد کند زیرا که از دست او
برآمده است و مال شفیع شده و شیخ رحمه الله میگوید که درین صورت مشتری را نمیرسد که طلب کند تفاوت قیمت از بایع و اگر
بگوییم که میرسد او را طلب ارش خوب خواهد شد زیرا که مشتری بمجرد بیع مستحق ارش شده و از اینکه آنرا شفیع از پیش او گرفته
حق ارش از بایع ساقط نمیشود و هرگاه مشتری ارش بگیرد باید از شفیع اسقاط کند زیرا که آنچه مشتری ببایع داده همان مقدار بر شفیع
لازم الادا میشود و همچنین ارش میرسد اگر شفیع عالم العیب بود و مشتری مطلع شود مشتری نه شفیع و مشتری را همان بمجرد آن را
میرسد شفیع را که رد کند نه اینکه ارش بگیرد از مشتری زیرا که او ارش از بایع نگرفته و بر شفیع لازم است که آنچه مشتری داده
بدهد و الا رد کند نهم هرگاه بفروشد حصه مشفوع را در بدل عوضی معین که او را مثل نباشد مانند غلام یا جواهر پس اگر قائل
شویم بانکه هرگاه قیمت مثلی نباشد شفعه نمی باشد چنانچه مذهب بعضی فقهاست و شیخ علی رحمه الله هم همین قائل است پس

بحثی و نزاعی نیست اگر واجب دانیم در ان شفعه قیمت آن غلام مثلا چنانچه بعض فقها گفته اند و بگیرد آنرا شفیع و بعد از ان
ظاهر شود در ان عبد یا جوهر که قیمت مشفوع بود عیبی میرسد بایع را که آنرا رد کند بمشتری و قیمت مشفوع از و بگیرد که در هنگام عقد
بیع میارزید اگر در ثمن مذکور عیبی حادث نشود نزد بایع که مانع رد باشد و بایع واپس بمنکر حصه مشفوع را زیرا که فسخی که بعد از بیع صحیح
بعمل آمده باشد ابطال حق شفعه شفیع نمیکند پس حصه مال شفیع است و قیمت آن مال که از مشتری میگیرد و آن حصه مشفوع
بعد از ان باز بمشتری برسد بسببی از اسباب تملک مستانف مانند هبه یا میراث باز نمی تواند آنرا رد کرد ببایع و اگر بایع آن را
از مشتری طلب کند واجب نیست بر مشتری که اجابت طلب او کند زیرا که آن حصه از ملکیت مشتری بر آمده و بملک شفیع
تعلق گرفته و بعد از ان بمیراث یا هبه مال مشتری شده و از بایع اصلا حقی در ان نمانده که فسخ تعلق در ان نمانده که فسخ تعلق
بان بگیرد و اگر چنین حالی قیمت مشفوع کمتر از قیمت عبد باشد آیا شفیع آن تفاوت را از مشتری واپس میگیرد و در ان تردد
است و شبه اینست که نمیتواند گرفت زیرا که قیمت عبد بمقتضای عقد بیع بر شفیع لازم شد خواه موافق قیمت حصه مشفوع باشد
یا نباشد و اگر آن حصه در دست مشتری باشد و هنوز بدست شفیع نرسیده و رد کند ثمن آنرا بایع بمشتری بظهور عیب شفیع را
منع نتواند کرد از تصرف در مبیع بشفعه زیرا که حق شفعه پیشتر باو تعلق گرفته و مشتری میگیرد قیمت ثمن را که عبد سلیم باشد از شفیع
زیرا که عقد بیع بر سلیم شده نه معیب و بایع را میرسد طلب قیمت حصه مشفوع هر چند زیاده از قیمت عبد باشد و آن زیادتی را
مشتری از شفیع نمیتواند گرفت زیرا که بر ذمه شفیع است ما وقع علیه العقد و اگر حادث شود آن عبد معیوب را در دست بایعی
عیبی که مانع رد بمشتری شود ارش یعنی تفاوت قیمت آن عبد معیوب از مشتری میگیرد و اگر شفیع آنرا به قیمت عبد صحیح گرفته
باشد ارش نمیگیرد از و و اگر آنرا بالقیمت معیب گرفته درینصورت ارش از وی تواند گرفت مشتری زیرا که عقد بیع بر عبد
صحیح متحقق شده است **مترجم گوید** که آنچه اولا گفته که در صورت ظهور عیب در ثمن غیر مثلی قیمت حصه مشفوع از مشتری
میگیرد بایع این حکم بر تقدیر جواز رد قیمت است بمشتری که اثر اعیبی مانع رد در دست بایع حادث شده باشد و آنچه در آخر
گفته که تفاوت قیمت ثمن از شفیع بگیرد در صورت عدم امکان رد معیب است فلا تغفل عنه و هم اگر خانه مشترک باشد
در میان حاضر و غائب و حصه غائب در دست دیگری باشد و او بفروشد حصه غایب را با دعای اذن غایب شیخ رحمه
الله در خلاف گفته که شفعه ثابت میشود و شاید که منع شفعه اشبه باشد زیرا که شفعه تابع ثبوت بیع است و با دعای
اذن بدون ثبوت آن بیع ثابت نمیشود هر چند اشترا جائز باشد زیرا که از ذی الید خریده پس اگر حاکم بشفعه کند در چنین
صورتی و غایب حاضر شود و تصدیق باذن کند بحثی نیست و اگر انکار کند قبول قول اوست با قسم او و شفعه را
واپس میگیرد و میرسد غایب را که اجرة حصه خود بگیرد از هنگام بیع تا هنگام استرداد غایب اگر خواهد اجرت از بایع میگیرد

زیراکه او سبب اتلاف آن شده یا از شفیع بگیرد چه مباشر اتلاف شفیع است پس اگر از بایع بگیرد او را نمیرسد که بدعوی وکالت فروخته تاوان از شفیع بگیرد زیراکه باو اعتراف بصحت بیع نموده و بقول او غایب ظالماً تاوان اجرت میگیرد و مظلوم را نمیرسد که ظلم بر دیگری کند و اگر اجرت را از شفیع بگیرد او از بایع میگیرد زیراکه او فریب داده است شفیع را و بزیان انداخته و درین مسئله قول دیگر هم هست و آن قول شیخ است در مبسوط که اگر از وکیل بگیرد او از شفیع میتواند گرفت زیراکه مباشر اتلاف اقوی است از سبب و این قول خلاف مشهور است زیراکه حکم مباشرت ضعیف شده بسبب فریفتن بایع پس سبب درین مسئله اقوی از مباشر است و اگر بخرد حصه مشفوعی بصد درهم و در بدل آن بدهد به بایع متاعی که ده درهم و در بدل آن بدهد به بایع متاعی که ده درهم ارزش داشته باشد لازم میشود بر شفیع که صد درهم بمشتری بدهد یا واگذارد شفعه را زیراکه مشتری میگیرد از شفیع آنچه بر آن بیع واقع شده باشد **از لواحق مسائل شفعه است کلام در بیان مبطلات شفعه** باطل میشود شفعه بترک طلب آن باوجود علم به بیع و عدم عذر در ترک طلب و بعضی فقها گفته اند که باطل نمیشود مگر آنکه تصریح باسقاط شفعه کند هر چند مدت بسیار بگذرد و قول اول اظهر است و اگر ترک شفعه کند پیش از بیع باطل نمیشود شفع یا بیع زیراکه اسقاط نموده چیز یراکه هنوز حق او نشده بود و درین تردد است زیراکه اگر نظر کنیم بانکه شفعه حق شفیع است و هرگاه اسقاط نموده پس مطالبه نمیرسد معهذا اسقاط قبل البیع دلیل رضا بان بیع است و باعتبار اینکه اسقاط حق قبل از ثبوت حق معقول نیست جایز باشد و آنچه دلالت بر رضای بیع کند مبطل شفع بودن آن نیز ممنوع است شیخ علی قدس سره بید النسته و همچنین باطل نمیشود شفعه اگر شاهد بیع شود یا مبارک باد بگوید مشتری را یا بایع را یا اجازت بدهد در اشترا زیراکه این امور زیاده از اسقاط حق سفعه قبل البیع نیست پس هرگاه بان باطل نمیشود باین امور هم باطل نخواهد شد و درین هم همان تردد است که مذکور شد و اگر برسد او را خبر بیع بنوعی که ممکن باشد بان اثبات بیع مانند خبر متواتر یا شهادت عدلین و طلب نکند و بگوید که من باور نمیکنم باطل میشود شفعه او و عذر او مسموع نیست و اگر خبر بدهد او را طفلی یا فاسقی و مطالبه نکند باطل نمیشود شفعه او و تصدیق میکنند عذر او را و همچنین اگر خبر بدهد او را یک مرد عادل و مطالبه نکند باطل نمیشود شفعه او و قبول میکنند عذر او را زیراکه خبر واحد حجت نیست و اگر شفیع و مشتری ندانند مقدار ثمن مبیع را شفعه باطل میشود تا هنگامی که بخاطر او رسد زیراکه در شفعه تسلیم ثمن بمشتری باید نمود و آن متعذر است در صورت عدم علم و اگر مبیع در شهر دوری باشد و شفیع تاخیر مطالبه کند بتوقع اینکه هرگاه بآن بلد رسد طلب شفعه کند باطل میشود یعنی در صورتیکه امکان متوجه شدن بسمت آن بلد امکان توکیل ممکن باشد چه اگر هر دو امر مقدور او نباشد معذور است و اگر ظاهر شود که ثمن مال غیر بوده شفعه باطل میشود زیراکه عقد بیع هم باطل است

مترجم گوید یعنی در صورتیکه شترا بعین مغصوب باشد و اگر بر ذمه بخرد و بعد از آن مال بدهد بیع صحیح بعمل آمده شفعه ثابت میشود
و همچنین اگر شفیع و مشتری اتفاق کنند بر غصبیت ثمن یا اقرار کند شفیع بغصبیت ثمنی که مشتری ببایع داده منع میکنند او را از
مطالبه شفعه و همچنین اگر تلف شود ثمنی که معین کرده بودند پیش از قبض زیرا که در ینصورت هم بیع باطل میشود و درین تردد است
زیرا که شفعه تابع بیع است و بمجرد عقد بیع متحقق میشود و شفعه تعلق میگیرد و بتلف ثمن ابطال بیع بعد تحقق البیع شده پس
ابطال بایع بیع را محقق وجهی ندارد از جمله حیله های اسقاط شفعه آنست که بفروشند مبیع را به زیاده از قیمت حال
و بدل آن بدهد مشتر متاع کمی پس اگر شفیع بخرد لازم میشود براو همان قیمت که عقد بران واقع شده و همچنین اگر باشد بقیمت گران
و قدری از آن بگیرد و از ما بقی ابرا کند و همچنین اگر انتقال مبیع بغیر بیع شود مانند هبه و صلح اگر دعوی کند شفیع بر مشتری که خریده
حصه مشفوع را او او تصدیق دعوی کند و بگوید که قیمت را فراموش کردم پس قول قول اوست با قسم او و هرگاه قسم بخورد باطل
میشود شفعه یعنی تا هنگامیکه بخاطر نیارد و اما اگر بگوید مشتری که من نمیدانم مقدار ثمن را این جواب صحیح نیست زیرا که احتمال است
که در هنگام بیع هم نداند و این مبطل بیع است یا در آنوقت میدانسته و بعد از آن فراموش کرده و این مبطل بیع نیست
پس تکلیف میکنند او را که جواب دیگر بگوید که در تعیین مقصود صریح باشد زیرا که در شقی از شقین محتملین حکم دیگر است و شیخ رحمه
الله گفته که رد قسم بر شفیع میکنند در صورتیکه شفیع دعوی علم بثمن کند چه اگر او را هم علم نباشد رد قسم باو مفید نیست مقصد
پنجم در احکام که تنازع است و در آن چند مسئله است اول هرگاه اختلاف کنند شفیع و مشتری در قیمت و هیچکدام بینه
نداشته باشند پس قول قول مشتر است با قسم او زیرا که بیع را از دست او میگیرند و او ذو الید است و تکلیف بینه بر مدعی
میباشد و قسم بر منکر و درینجا مدعی شفیع است که دعوی میکند بانکه بیع بثمن قلیل شده و اگر یکی از این دو اقامت بینه
کند بر مدعای خود حکم بان بینه میکنند و شهادت بایع درین دعوی مقبول نیست خواه در حق مشتری باشد یا در حق شفیع
زیرا که احتمال است برای جلب نفع خود زیاده بگوید و این ظاهر است یا کم بگوید و درین هم جلب نفع می تواند بود مانند
اینکه مبیع معیوب باشد و مشتری طلب ارش کند که اگر اقرار بقیمت زیاده کند ارش بسیار باید بدهد و مثال این اغراض بسیـ
شهادت او مقبول نباشد و اگر مشتری و شفیع هر دو اقامت بینه کنند بر مدعای خود حکم میکنند به بینه مشتری زیرا که او مدعی
زیادتی ثمن است و بینه او اثبات زیادتی ثمن میکند و شفیع منکر آنست و درین احتمال حکم به بینه شفیع هم هست زیرا که مشتری
ذو الید است و شفیع از خارج دعوی بر او می کند پس بینه بر او باشد و اگر اختلاف و نزاع در میان بایع و مشتری
باشد و یکی از آنها بینه داشته باشد حکم میکنند به بینه او و اگر هر دو بینه بیارند شیخ رحمه الله گفته که حکم بقرعه باید نمود و درین اشکال
است زیرا که قرعه مخصوص موضع اشتباه حکم است و درین جا اشتباهی نیست اگر فتوی بدهیم بانکه قول قول بایع است با قسم او

ابقا مبیع چنانچه مذهب شیخ هم همان است و در کتاب البیع مذکور شد پس بینه بر مشتری باشد که مدعی و خارج اوست و وقتیکه
علم میکنند در میان بایع و مشتری بثمنی شفیع مختار است خواه بهمان ثمن بگیرد آن مبیع را رد کند مترجم گوید در ینصورت
که شفیع هم تصدیق آن ثمن کند و الا بر شفیع همان مقدار لازم میشود که مشتری گفته زیرا که بقول مشتری بایع زیادتی را ظلما
گرفته پس لازم نمیشود بر شفیع که آنچه باعتراف مشتری ظلما بایع ازو گرفته باشد از مشتری بدهد دوم شیخ در کتاب خلاف
گفته که هرگاه شخصی دعوی کند که حصه خود را به بیگانه انکار شریک کند حکم میکنند بشفعه شفیع که شریک او باشد زیرا که اقرار عقلا
بر ضرر آنها مقبول است و در ان تردد است چه شفعه موقوف است بر ثبوت ابتیاع و هرگاه اجنبی منکر باشد پس ابتیاع ثابت
نشده و شفعه هم متحقق نشده باشد و شاید قول اول اشبه باشد مترجم گوید جهت قوت قول اول معلوم است زیرا که هرگاه
ذی الید اقرار کند باینکه مالک باقی بده فلانست بموجب ظاهر اقرار او انتقال از ملکیت او بر می آید و احکامیکه متفرع بر ان بنا
نیز تعلق میگیرد که شفعه هم از انجمله است و انکار مضر له مانع نفوذ احکام اقرار نمیشود و درین صورت اگر اقرار بقبض ثمن هم کند
واجب است انکار نماید باید که ثمن را تسلیم حاکم کند زیرا که خود اقرار کرده باینکه از مشتری گرفته و هرگاه مشتری مبیع را تصرف
نکند و شفیع ثمن بدهد و تصرف نماید مالک ثمن اول بالفعل ظاهر است باید تسلیم حاکم شرع شود تا ظهور مالک و میرسد شفیع را
که قسم بدهد منکر اشتراء او و بایع را هم میرسد که قسم بدهد او را از برای اسقاط زمان درک از و علی ما فی المسالک سیوم هرگاه
شخصی دعوی کند که شریک حصه خانه را خریده بعد از من و شفیع منم را و انکار کند قول قول منکر است با قسم او و اگر قسم
نخورد که شفعه در ان بر ذمه او نیست جایز است و تکلیف نمیکنند او را که قسم نخورد باینکه بعد از و نخریده و اگر بگویند هر کدام از ان
دو شریک که من سابقم در تملک حصه و مرا شفعه میرسد پس شریک از آنها مدعی است و هرگاه هیچکدام بینه نداشته باشد
بهر یک قسم میدهند که از دیگری بر ذمه او شفعه نیست و خانه مشترک میماند در میان هر دو و اگر یکی از ان دو شریک بینه
بیارد که او خریده حصه آنخانه را بی آنکه تقدیم و تاخیر بیان کند حکم نمیکنند آن بینه را زیرا که مفید مدعای او نمیشود که اثبات
شفعه کند و اگر بینه یکی شهادت بدهد بتقدیم اشترای او بر اشترای شریک دوم حکم میکنند بان و اگر هر دو بینه باشد برای
مطلق اشترای یا اشترا در یک تاریخ پس بینه هیچکدام ترجیح ندارد بر بینه دوم و اگر بینه هر یک شهادت بدهد بتقدیم اشترا و بر اشترای
دوم بعضی فقها گفته اند که بقرعه انفصال باید نمود و بعض دیگر میگویند که هر دو بینه ساقط میشوند از اعتبار و ملک باقی
میماند بر اشتراک چهارم هرگاه دعوی کند یک شریک بر شریک دیگر که او خریده حصه خانه را و او بگوید که بمن میراث رسیده
و هر دو اقامت بینه کنند شیخ رحمه الله گفته که قرعه می اندازند بنام ابتیاع و میراث هر کدام که بر آید حکم بان میکنند زیرا که
تعارض بینه شد و اذا تعارضا تساقطا مترجم گوید تحقیق آنست که تعارض در میان بینه در صورتی متحقق میشود

که هیچکدام رجحان بر دیگری نداشته باشد و در صورت مذکور میتوان گفت که مدعی شفعه خارج است و مدعی میراث ذی الید
و بینه بر مدعی است نه بر ذی الید پس بینه مشتری راجح خواهد بود و بعضی گفته اند که بینه ارث راجح است زیرا که اصل در هر ملکی
بقای ملکیت بمالک تا هنگام حیات او و انتقال بمشتری موقوفست بر اثبات شفعه نه انتقال بوارث پس بینه ارث راجح باشد
بمعاضدت اصل و این قول را صاحب مسالک اقوی دانسته و شیخ علی رحمه الله بینه مدعی شفعه را اقوی گفته والله اعلم و اگر
دعوی کند شریک که بطریق ودیعت این حصه بمن رسیده درین صورت مقدم بینه شفیع است زیرا که امانت گذاشتن منافی
فروختن نیست چه ممکن است که اول ودیعت گذاشته باشد و بعد ازان فروخته و اگر بینه شفیع شهادت بدهد بمطلق خریدن بلاقید
تاریخ و بینه ایداع شهادت بانکه مالک آنرا ودیعت گذاشته و تاریخ فلان که متاخر باشد از تاریخ وقوع شراء القول شفیع شیخ رحمه
الله فرموده که مقدم می گذارند بینه ایداع را زیرا که آن افاده ملکیت مالک میکند بخلاف بینه بایع که افاده مجرد تحقیق صورت
بیع میکند و ممکن است که بیع فاسد باشد که ملک غیر را فروخته و بعد ازان می نویسند حقیقت حال بمودع پس اگر تصدیق
قول مدعی ایداع کند حکم میکنند بر بینه او و ساقط میشود شفعه و اگر او انکار کند حکم می کنند به بینه شفیع و اگر شهادت بدهد بینه
شفیع بانکه بایع فروخته آنرا در حالی که مالک او بوده و بینه ایداع شهادت بدهد مطلقا ایداع بلا قید آنکه در هنگام ملک او بوده
حکم می کنند به بینه شفیع و نمی نویسند حقیقت حال بمودع زیرا که فایده ندارد درین مسئله چه منافاتی در میان این دو بینه نیست
پنجم هرگاه اتفاق کنند بایع و مشتری برانکه قیمت مشفوع مال غیر بوده و بیع فاسد شده و شفیع انکار ان کند قول قول شفیع است
و قسمی هم براو نیست مگر آنکه دعوی کنند براو که عالم بغصبیت ثمن است درین صورت قسم نفی العلم بشفیع راجع میشود ششم گوید
دعوی بایع و مشتری بعد از بیع بفساد بیع مسموع است در ضرر آنها نه ضرر شفیع زیرا که اقرار عقلا با نچه مضر آنها بود مسموع است پس
باین اقرار مشتری و لازم است که رد بیع به بایع کند و اگر نمای دران حاصل شده باشد هم تعلق به بایع میگیرد و شفیع آنرا
از بایع میگیرد به ثبوت شفعه بمجرد بیع و دعوی فساد آن بدون بینه مسموع نیست

کتاب احیاء موات

این کتاب در بیان تعمیر زمینهای خراب است و نظر دران اقتضای چهار طرف میکند **اول** در احکام ارضین است و آن
بالف و رای مفتوحتین جمع ارض بخلاف قیاس یعنی زمینها و آن دو قسم اند یکی عامر که دران زراعتی یا عمارتی بود و دوم موات
خالی از زراعت و عمارت پس زمین عامر ملک مالک آنست عامر ساخته باشد جایز نیست که دیگری متصرف آن مگر باجازت
مالک و همچنین جایز نیست تصرف در زمینی که صلاح زمین عامر دران باشد مانند راه مرور و مشرب و کاریز خواه در دار الاسلام
باشد یا دار الکفر و فرق همین است که زمین دار الاسلام را غازیان به غنیمت نمیتوانند گرفت و زمین دار الشرک را بغلبه

لک میشوند مسلمانان اما زمین موات غیر عامر و آن زمینی است که بآن منتفع نتوان شد بسبب معطل بودن آن یا از جهت
قطع شدن آب از آن زمین که بی آب قابل انتفاع نیست یا از جهت غلبه آب بر آن که دایم زیر آب بود و انتفاع از آن
حاصل نشود یا بیشه شود یعنی جنگل یا سوای آن از موانع انتفاع در آن حادث شود و آن مال امام است که مالک آن هیچ کس
نمیشود هر چند احیاء آن کند مادام که امام اجازت ندهد و اذن امام شرط است در تملک آن پس هرگاه امام اذن دهد مالک آن
میشود کسی که آنرا احیاء کند هرگاه مسلمان باشد مجبی و کافر مالک نمیشود و اگر بگوئیم که باذن امام او هم مالک میتواند شد خوب
است و زمینی که مسلمانان بغلبه از کفار حربی بگیرند و آنرا مفتوح العنوه خوانند مالک آن جمیع مسلمانان اند هیچ کدام مالک
رقبه آن زمین نیست و صحیح نیست فروختن آن و نه رهن گذاشتن آن و اگر خراب شود صحیح نیست احیاء آن زیرا که مالک
آن تمام مسلمانان اند و آنچه از زمین مفتوح العنوه خراب و موات بآن در هنگام فتح آن زمین مالک آن امام است و همچنین هر زمینی
که بر آن تملک مسلمانی قرار نگرفته باشد و هر زمینی که ملک مسلمانی شده آن زمین از وست و بعد از وی از ورثه او و اگر مالکی
معروف نداشته باشد آنهم از امام است جایز نیست که آنرا احیا کنند مگر با جازت امام و اگر پیش دستی کند کسی بدون
اجازت امام در احیاء آن زمین مالک نمیشود آنرا پس اگر امام غایب باشد احیا کننده سزاوارتر است بتصرف آن مادام
که تعمیر آن می نموده باشد و اگر واگذارد آنرا بنوعی که بر طرف شود آثار آن و دیگری بیاید و احیاء آن کند او مالک آن زمین میشود
و هرگاه امام ظاهر باشد میرسد امام را که از وی بگیرد آن زمین را و زمینی که نزدیک زمین عامر باشد از زمینهای موات صحیح است
احیاء آن بشرطیکه از ضروریات زمین عامر نباشد مانند راه و شرب و حریم آن هم نباشد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد
و شرط است در مالک شدن زمین باحیا پنج چیز **اول** آنکه آن زمین اموات در تصرف مسلمانان نباشد چه اگر تصرف
مسلمانی باشد غیر متصرف آنرا احیا نمیتواند کرد **دوم** آنکه حریم زمین عامر نباشد یعنی گرداگرد آن نبود مانند راه مرور
و راه برداشتن آب و گرداگرد چاه دنبا و چشمه و مقدار راه مرور برای کسیکه در زمین موات جایز التصرف و دیوار خانه
بسازد که محتاج براه بود پنج ذرع دست و بعضی فقها گفته اند که هفت ذرع پس اگر دوم بیاید بقصد احیاء زمین نواحی
آن زمین باید مقدار مذکور را واگذارد برای صاحب خانه اول و بفاصله آنمکان دیگر احیا کند و حریم نهر بقدر انداختن
خاک نهر است و مقدار مرور و عبور از دو طرف آن و اگر آن نهر در ملک دیگری باشد پس ادعا کند در زمین گرد نهر
که آن حریم نهر است حکم میکنند برای او بانکه حریم نهر اوست نظر بر ظاهر حال و در آن تردد است چه ظاهر حال هر چند
مساعد دعوی صاحب نهر است تصرف غیر در آن و ذی الید بودن او مرجح دعوی اوست و بعضی فقها گفته اند او قا
خانه و عمارت و نهر را حریم نمی باشد و شاهد آنست که بسیاری از خانه ها پهلوی یکدیگر میسازند و در میان حریم نمیگذارند

وحریم چاه که برای حد زراعت آنرا کنده باشند شصت ذرع وحریم چشمه هزار ذرع در زمین شست و در زمین سخت پانصد ذرع که گرد آن چشمه دیگر احداث بکند و بعضی گفته اند که حد آن اینست که دوم ضرر برساند باول وقول اول مشهورتر است وحریم دیوار در زمین موات مباح مقدار افتادن خاک آن دیوار است یعنی نظر بر آنکه حاجت دارد با نمقدار زمین اگر منهدم شود و بعضی فقها گفته اند که حریم خانه آن قدر زمین است که خاک آنخانه در وقت انهدام بران ریخته شود و مقدار افتادن آبهای تاو و آنها و راه در آمدن و بر آمدن و همه این حریم ها در صورتیست که در زمین موات ساخته شده باشد و انچه در املاک معموره ساخته میشود حریم ندارد **فرع** مسئله مذکوره اگر احیا کند زمینی را و نیشاند در طرف آن زمین نهالے از درختیکه شاخهای آن دراز شود بطرف زمین موات جایز التصرف یا سرایت کنند بیخهای آن نهال بسوی آن زمین جایز نیست که دیگری دران احیاء آن کند تا انمقدار زمین که شاخها و بیخها تا آنجا برسد و اگر کسی شروع در احیاء آن کند صاحب درخت را میرسد که منع کند **شرط سیوم** آنکه آن زمین موات را شرع مکان عبادت نگردانیده باشد مانند عرفات و مشعر الحرام زیرا که شرع آنرا مخصوص مکان عبادت ساخته پس تا احیا مالک آن شدن باعث تقویت آن مصلحت میشود اما اگر دران اماکن تعمیری اندک کند که باعث تنگی آنها نشود از مقدار حاجت متعبد آن مصنف گوید منع آن میکنیم **مترجم گوید** بقول شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالک معتمد عدم جواز تعمیه دران اماکن است مطلقاً **چهارم** آنکه آنرا امام اصل بکسے طریق اقطاع نداده باشد هر چند زمین موات خالی از تعمیر بود چنانچه بطریق اقطاع عطا کرد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم عبد الله بن مسعود را و در دانکانیست در مدینه منوره برای ساختن خانها و زمین دیگر در حضرموت بوایل بن حجر و بزبیر مقدار یک دو اسپا و و مرویست که وقتی که اسپ زبیر دویدن ماند تازیانه خود انداخت تا مکانی که تازیانه او هم رسیده ضمیمه مقدار دویدن اسپ فرمودند چنین اماکن را دیگری احیا نمی تواند کرد زیرا که عطای امام اقتضای اختصاص احیا بان شخص میکند که مانع مزاحمت دیگریست **پنجم** آنکه پیشتر از او دیگرے تحجیر نکرده باشد زیرا که تحجیر موجب اولویت متصرف است نه بسبب تملک زمین موات و به تحجیر مالک تصرف میشود که اگر دیگری خواسته باشد بغلبه احیاء زمین کند و تحجیر کننده را میرسد که مانع او میشود و اگر ممنوع نشود مالک زمین نخواهد شد زیرا که بغلبه حق اولین بان تعلق گرفته است و تحجیر آنست که گرد اگر زمین موات خاک جمع کند بجهت تعمیر یا دیواری بکشد و اگر اقتصار کند بر تحجیر و اهمال کند در تعمیر امام او را تنگ میگیرد بر انکه به تعمیر احیاء اشتغال نماید یا او بگذارد که دیگری احیا کند و اگر امتناع کند حاکم آنرا از دست او بیرون میکند تا معطل نباشد و اگر بدون اذن شرع سلطان دیگری شروع در احیاء زمین محجر کند صحیح نیست مادام که حاکم اجازت ندهد در احیاء دست متصرف کوتاه نکند از ان و میرسد پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم برای خود قورق کند زمین مواتی را که دیگری متصرف

دران نکند هر چند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کار نکردند و میرسد که پیغمبر برای مصالح مسلمین قورق کند مانند اینکه چراگاه چهارپایان مال زکوة نماید و همین حکم است نزد ما امام اصل را و نمیرسد غیر پیغمبر و امام اصل را از مسلمانان که برای خود قورقی مقرر کنند از زمین موات پس اگر کسی احیاء زمین مواتی کند که برای مصالح مسلمین آنرا قورق کرده باشد پیغمبر و امام علیهما السلام برای مصلحتی و آن مصلحت برطرف شود جائز است که برطرف کنند آن منع را از آن زمین و بعضی فقها گفته اند که آنچه قورق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نقض آن جائز نیست زیرا که قورق آن حکم نص دارد که مخالفت جائز نیست **مترجم** گوید تحقیق اینست که پیغمبر و امام درین حکم مساوی اند نزد امامیه رضوان الله علیهم **طرف دوم** در کیفیت احیاء زمین موات است و معتبر است در احیاء عرف و عادت زیرا که در شرع و در لغت معنی خاصی برای این لفظ معین نشده پس محمول بر معنی عرفی باشد یعنی هرگاه زمین موات را کسی تصرف کند که آنرا در عرف احیا گویند همان مالک آن زمین میشود و بعضی گفته اند که هرگاه قصد سکونت داشته باشد و دیوار بندی کند هر چند بچوب مانی بود و سقفی بسازد که سکونت دران تواند نمود آنرا احیا خوانند و اگر قصد ساختن مکان شتران بود دو دیوار تنها بسازد بدون سقف آن هم احیا بود زیرا که مکان شتران لازم نیست که سقف باشد و ساختن دروازه شرط احیا نیست و اگر قصد زراعت داشته باشد کافی است در تملیک آن زمین تحجیر و مرزدان بکسر میم بمعنی جمع کردن خاک است گرداگردان و سنگ چنین کردن هم همین حکم دارد و مسناة و آنهم بمعنی مرز است لیکن خاک زیر دران بیشتر می باشد یا آب جاری کند دران تجد ولی و امثال آن و فقها گفته اند که بقصد ساختن مزرعه اگر دوران خار ربست کند یا بی بست نماید آن هم احیاست و شرط نیست که شیار زمین موات کنند یا مزروع سازند آنرا زیرا که این انتفاعی است بعد از احیا بعمل می آید مانند سکونت و اگر بنشاند درختی در زمین موات و برویاند آن درخت دران و به جوئی انباری کند سوی آن درخت بان هم متحقق می شود احیا و همچنین اگر آن زمین جنگل باشد و قطع درختان آن کند و هموار لایق زرع کند آنرا مالک می شود و همین حکم دارد اگر زمینی زیر آب باشد و آنرا از آن بیرون کشد که لایق عمارت باشد زیرا که این امور عادت احیا می مانند چه بسبب آنها منتفع از آن زمین می تواند شد که از اطلاق اسم موات بر می آید و از جمله فقهای ما درین مان کسی است که تحجیر را مطلقاً احیا میدانند خواه برای سکونت باشد یا برای اغراض دیگر و این قول بعید است زیرا که برای هر طلبی که احیا باشد بنوعی مخصوص است چنانچه مذکور شد **طرف سوم** در منافع مشترک در میان مسلمانان که در بعضی از اقسام زمین میباشد و آن سه قسم است یکی طرق یعنی راه ها دوم مساجد و سوم زمین های وقفی مانند مدارس و مساکن **اما طریق** پس فایده آنها راه رفتن است و تمام مردم دران مساوی اند و جائز نیست که منتفع شوند در راهها بغیر انتفاع مرور و اگر انتفاعی از طرق سوای مرور باشد که مضر بمرور نباشد جائز است استیفاء آن مانند نشستن بر راه که ضرری

بر بهروان نداشته باشد و هرگاه برخیزد کسیکه بنشیند بر سر راه حق جلوس او باطل شود و اگر عود کند بعد از آنکه دیگری در ان مکان
نشسته باشد جائز نیست که بردارد او را اما اگر برخیزد پیش از حصول غرض خود برای حاجتی بقصد برگشتن بهمان مکان پس
او سزاوار تر است به نشستن در ان مکان از دوم و شیخ علی رحمه الله فرموده که درینصورت حق اولین باطل میشود و اگر
بنشیند کسی بر سر راه برای بیع و شرا پس وجه آنست که جائز نیست مگر در راه های وسیع باعتبار عرف و عادت که در عرف آنرا
مضر ندانند و اگر چنین کند و برخیزد و از سر آنرا در حالتی که تصرف او باشد در آنجا پس او سزاوار تر است از دیگری برای
نشستن در ان مکان اگر تصرف خود را بردارد از ان مکان به نیت عود پس از ان عود نماید بعضی فقها گفته اند سزاوار تر است
بان مکان تا متفرق نشوند معامله کنندگان او و متضرر شود و بعض دیگر گفته اند که حق او باطل میشود چه او را سببی نیست برای
اختصاص بان مکان و این قول بهتر است نیز سید عالم را که جلوس در طرق وسعه بطریق شیوع غالب بکسی مقرر کند چنانچه احیاء تحجیر
آن جائز نیست اما مسجد پس هرگاه کسی پیشتر آمده بنشیند در مکانی از ان او سزاوار تر است بآن مکان مادام که نشسته باشد
خواه برای نماز یا مطلق عبادت مانند تدریس و تعلیم علم و فتوی دادن مسائل دینی اگر اهل آن باشد پس اگر آنجا برخیزد بقصد
گذشتن آن مکان حق سکونت او باطل شود هرچند که بعد از ان باز عود کند و اگر برخیزد بقصد بازگشتن پس اگر چیزی از متاع
او باقی باشد در آن مکان او سزاوار تر است بآن و الا مانند دیگران است و بعضی فقها گفته اند که اگر برخیزد برای تجدید طهارت
یا ازاله نجاست و مانند آن باطل نمیشود حق او از ان مکان و شیخ علی رحمه الله فرموده که باطل میشود حق اسکان او و اگر
برسند دو کس یکجا در مکانی از امکنه مسجد پس اگر گنجایش نشستن دارد هر دو باشند جائز است که هر دو بنشینند و اگر تنازع کنند
با یکدیگر قرعه میاندازند در میان آنها تا مدرسه ها و کاروانسراها پس هرکه ساکن شود در خانه و جائز باشد سکونت او در انخانه
یعنی از جمله موقوف علیهم بود مانند آنکه در مدرسه طلب علم کنند بهمان علم که واقف شرط کرده باشد شتغال بان داشته باشد
او سزاوار تر است بانخانه بر مدت مدید که باشد بشرطی که واقف شرط نکرده باشد برای سکونت مدتی معین چه درینصورت
باید برآید در وقت انقضای آن مدت و اگر شرط کند با سکونت اشتغال بعلم داد اهمال کند در ان برمی آرند او را و اگر وفا
بشرط وقف کند جائز نیست اخراج او میرسد او را که منع کند دیگری را که با و در آنخانه سکونت کند و شریک او در سکونت شود
مادام که متصف باشد بصفتی که واقف شرط سکونت نموده باشد و اگر برآید از مدرسه یا کاروانسرا بسبب عذری
بعضی فقها گفته اند که هرگاه بعد زوال عذر باز مراجعت کند او اولی است از دیگران بجهت سکونت در ان و درین
تردد است و شاید که سقوط اولویت اقرب باشد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله گفته که اگر ممتد شود زمان خروج او
بحدیکه موجب تعطیل مکان شود باطل میشود حق او هرچند متاع او در انجا باشد و الا او اولی است بانمکان درصورتیکه

تصرف او باقی باشد **طرف چهارم** در احکام معدنهای ظاهره است که محتاج نباشند باظهار مانند معدن نمک و نفط و قیر و آنها مملوک کسی نمیشوند باحیاء و اگر محجری تحجیر آنها کند مانند تحجیر که در زمین موات کنند مالک نمی شود بلکه تمام خلایق در آنها مساوی اند و امام آیا میتواند معدن ظاهر را باقطاع کسی مقرر کند یا آب ریزی شرکار را که بدون عملی جریان داشته باشد آنرا بشیوع غال کسی میتواند داد در آن تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که جائز نیست زیرا که حق عامه خلایق بآنها تعلق گرفته است و همچنین در اختصاص معادن ظاهره بامام نیز تردد است و در کتاب نافع هم گفته که اشبه آنست که تمام خلایق در آنها مساوی اند و خصوصیتی بامام ندارند و هر که سبقت کند در رسیدن بمعدن جهت اخذ ما یحتاج خود او اولی است از آنکه بعد از و برسد و اگر بسرعت بیایند دو کس بر سر معدن پس هر که اول بر آن رسیده اوست اولی از آنکه بعد از در رسیده و اگر هر دو در یک وقت برسند و ممکن باشد که هر دو مدعای خود بگیرند از آن یکجا پس اشکالی نیست و اگر ممکن نباشد در یک وقت استیفای منفعت از دو قرعه می اندازند در میان آنها اگر نزاع باهمدیگر کنند و بعضی فقها گفته اند که انچه بر می آرند باهم دیگر قسمت می کنند و این خوب است و از جمله فقهای مالکی است که معادن مخصوص امام میدانند و آنها نزد او انفال کند که اختصاص بامام دارند و انفال چیزیست از زمین که بغیر قتال بدست آید و غیر آن که تفصیل در کتاب الخمس مذکور شد و باین قول ملک دیگری نمی شود و انچه از معادن آشکار بر آید و انچه از آن مخفی بود که بدون کاوش بر نیاید و اگر صحیح باشد مالک شدن آن بقول فقیه مذکور بشرط اذن امام خواهد بود و این به ثبوت نرسید و اگر پهلوی نمک زار زمین مواتی باشد که اگر در آن چاهی بکنند و آب بر آن زمین اندازند نمک شود از معادن ظاهر نیست و صحیح است که مالک آن زمین باحیاء مخصوص بآن زمین میشود کسیکه تحجر آن کنند و اگر بطریق شیوع غال بدهد آن زمین را امام صحیح است و معادن پنهان که آشکار نشوند مگر بعمل مانند معادن طلا و نقره و مس آنها مملوک میشوند باحیاء و جائز است امام را که در اقطاع کسی مقرر کند آنها را پیش از آنکه دیگری احیاء آن کرده باشد و طریق احیاء آنها آنست که مدعا از آنها حاصل شود و اگر تحجر کند کسی آنها را یعنی کاری کند در آنها هنوز مدعا از آنها حاصل نشود او سزاوار تر است از دیگران بآن ها لیکن مالک نمیشوند بدون احیاء و اگر بعد از تحجر واگذارد و اتمام عمل نکند جبر کنند براو که اتمام عمل کند یا واگذارد آنها را که دیگری احیاء کند و اگر عذری اظهار کند مهلت میدهد او را حاکم بقدر زوال عذر و بعد از آن الزام میکند براو که یکی از این دو کار کند **مسئله فرعیه** اگر احیاء کند زمینی را و بعد از آن ظاهر شود در آن معدنی مالک آن معدن میشود بتبعیت آن زمین زیرا که آنهم از اجزای آن زمین است اما آب پس هر که حفر کند چاهی در ملک خود یا در زمین مواتی که مباح باشد تملک آن مالک می شود آن چاه را اگر باب برساند آنرا و اگر تحجر کند آنرا و هنوز از آن آب بر نیارد اختصاص باو هم میرساند که با وجود او دیگری را نمیرسد تصرف

دران و هرگاه مالک چاه شود دیگری را نمیرسد آب کشیدن از ان چاه بی اجازت مالک و اگر بکشد باز باید در همان اندازد یعنی اگر بعدی برآرد و جائز است او را فروختن آب آن خواه به پیمانه فروشد یا بوزن و جائز نیست که تمام آن چاه را بفروشد زیرا که مجهول و متعذر التسلیم است و هیچ شد و یا جوشیده مخلوط میشود و حفر کند چاه را برای انتفاع به بقصد مالک شدن پس او راست اولی ترست بآن چاه تا هنگامی که اقامت بران داشته باشد و بعضی فقها گفته اند که درین صورت باید که آب زیاده از حاجت خود را بدیگران بدل کند و همین حکم است در آب چشمه که مخصوص کسی بود یا نهری که آنرا حفر کرده باشد و اگر بگوئیم که واجب نیست بذل مذکور خوب خواهد بود و هرگاه بگذارد آنرا پس هرکه پیشتر بران برسد اولی و احق است بانتفاع ازان اما آب چشمه ها و چاهها یعنی چاه های مباح که برای عامه ناس ساخته باشند و آب باران ها پس تمام خلائق در آنها مساوی اند و هرکه بردارد از آنها قدرے آب و بظرفی یا در حوض خود یا مضیع خود مالک آن میشود و مصنع هم مانند حوض است که در زمین حفر میکنند برای جمع شدن آب در آن درین مقام چند مسئله است اول آبی که فراگیرد آنرا نهری که آنرا جدا کرده باشند از آب دریای مباح که مملوک کسی نباشد شیخ رحمه الله فرموده که آب ملک مالک نهر نمیشود که آن نهر را حفر کرده باشد بلکه حکم آب سیل دارد که بر زمین کسی جاری شود و مالک کسی که آن نهر را حفر او لی است بتصرف آب آن از دیگران زیرا که در دست اوست پس هرگاه مالک نهر جمعے باشند و آن آب بقدر حاجت همه باشد یا راضی شوند با هم دیگر در تقسیم آن پس هیچ اشکالی و بحثی نیست و اگر تنازع کنند بسبب عدم وفا بحاجت همه با همدیگر قسمت میکنند آن آب را بقدر حصص اراضی آنها و اگر بگوئیم که بقدر حصص ملکیت آنها در نهر محفور خوب خواهد بود دوم هرگاه تازه حفر کنند جماعتی نهری را در زمین مباح پس بسبب کندن اولی بآن آب میشوند از دیگران و هرگاه برسانند آن نهر را بمکان جریان آب از دریای مباح مالک آن میشوند و مشترک می باشد آن آب در میان شرکا بقدر انچه ساختن آن خرچ کشیده اند سوم هرگاه اراضی بسیار باشد یا آب مباح مانند آب دریا و آب رود خانها که ملک هیچکدام از مالکان آن اراضی نباشد سیرآب میشده باشد و آن آب کفایت نکند بسقی تمام آن زمین ها پس ابتدا میکنند بآب دادن زمین اول و آن زمینی است که متصل دهنه آن نهر عام باشد و بعد ازان بسیرآب نمودن زمینی که متصل آن بود و سر میدهند آب را بآن زمین جهت زراعت تا بند لغل عربی و برای درختان تا قدم برای درخت خرما تا ساق پا و بعد ازان میگذارند آن آب را بر زمین پائین تر از ان زمین و واجب نیست که سر دادن آب بر زمین پائین پیش از استیفای حق زمین بالا هر چند که باین تاخیر زراعت زمین زیر تلف شود مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که مراد باعلی و اسفل درین مقام سابق در احیا و لاحق در احیاء است پس هرکه سابق در احیا باشد اول باید آب بزراعت او بدهند هر چند دورتر از دهنه آب مباح باشد و در صورتے که

تساوی در احیا داشته باشند همه مساوی خواهند و هیچکدام مقدم نیست و تقسیم کنند باهدیگر و اگر قسمت متعذر باشد قرعه میکنند و بنام هر که قرعه برآید اولا اورا آب میدهند بقدر حق او و بعد از ان دیگرا تا او نمیرسد او راکه تمام آب بگیرد زیرا که دیگری هم با او مساوی ست در استحقاق بخلاف اعلی در احیا باشد که اورا تمام آب میدهند هر چند تلف شود زراعت اسفل و میرسد اورا که بعد از ان دیگران چهارم و اگر احیا کند شخصی زمین مواتی را بر چنان آب مباحی شریک نمیشود بسبب احیا مالکان اراضی سابق الاحیا را در ان آب مباح و حصه میدهند یا از انچه باقی ماند از مقدار حاجت زمین های آنها و درین مسئله تردد ست زیرا که احتمال هست که شریک شود محیی لاحق با محیی سابق درین آب مباح چه سبب استحقاق آب احیا زمین ست و آن مشترک ست در میان سابق و لاحق و میتوان گفت که در صورت عدم کفایت آب احیا لاحق صحیح نباشد زیرا که باعث منع حق سابق میشود بعد امتداد زمان که تقدم و تاخر احیا مشتبه شود

کتاب اللقطه

این کتاب در بیان احکام لقطه ست و آن بضم لام و فتح قاف ست و بسکون آن نیز آمده بمعنی مالیکه افتاده باشد و یا هر چه افتاده بود بر سه قسم ست یا انسان یا حیوان یا سوای آن ها و قسم اول را لقیط و ملقوط خوانند و منبوذ هم میگویند و کلام ما در لقطه منحصر ست در سه مقصد **مقصد اول** در لقیط است و آن طفل غیر بالغ است که گم شده باشد و کسی متکفل احوال او نباشد و شکی نیست در انکه احکام لقطه جاری میشود در طفل غیر ممیز نه در طفل بالغ عاقل و در طفل ممیز تردد است اشبه آنست که جائز ست التقاط او یعنی برداشتن او زیرا که صغیر عاجز ست از سر انجام ضروریات خود و اگر او را پدری یا جدی یا مادری باشد هر کدام از آنها که موجود بود او را جبر میکنند بنگاهداشتن او و همچنین اگر پیشتر او را کسی برداشته باشد و بعد از ان او را بگذارد و دیگری او را بگیرد جبر میکنند اول بنگاهداشتن او زیرا که حق التقاط با او تعلق گرفته و اگر بردارد غلامی یا کنیزی را لازم ست که محافظت آنها کند و برساند آنها را بمالک آنها و اگر مملوک از پیش او بگریزد یا تلف شود بدون بی پروائی ملتقط ضامن نیست ملتقط تاوان او را و اگر به بی پروائی او بگریزد یا تلف شود ضامن میشود و اگر اختلاف کنند در وقوع بی پروائی و مالک را بینه نباشد قول قول ملتقط ست با قسم او و اگر نفقه بدهد ملتقط از مال خود آن لقیط را میفروشد او را برای خرج انفاق او شیخ علی رحمه الله گفته که باجازت حاکم یا نائب حاکم فروشد هرگاه متعذر باشد گرفتن خرج نفقه از کسب او یا از مال او یا از مالکش **دوم** در ملتقط یعنی التقاط کننده ست و آن کسی است که بردارد لقیط را و شرط ست در او بلوغ و عقل و آزاد بودن پس اگر طفل نابالغ التقاط کند حکم لقطه ندارد و همچنین دیوانه و غلام کسی زیرا که او مالک چیزی نیست بسبب استیلای آقا بر منافع او پس قادر بر محافظت و حرست و انفاق لقیط نباشد و اگر اجازت دهد او را

اقا به برداشتن لقیط صحیح است التقاط او و درین صورت حکم التقاط مولی دارد که او آنرا برداشته بغلام سپرده و ایا شرط است در ملتقط که مسلمان باشد بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که کافر را بر ملقوطی که حکم باسلام او کرده باشند ظاهرا سبیلی نیست قال الله تعالی و لن یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلا و نیز ایمنی نمی باشد ازین که آن طفل ملقوط را اخدعه کند و بر گرداند از دین اسلام و اگر ملتقط فاسق بود بعضی فقها گفته اند که حاکم شرع میگیرد او را از دست آن فاسق و میسپارد بمردی عادل زیرا که محافظت و نگاهبانی لقیط امانت داری اوست و فاسق را صلاحیت امانت نیست و شبهه نیست که از دست او نمیگیرند ملقوط را بلکه در دست او میگذارند زیرا که اصل عدم اشتراط است معهذا مسلمان محل امانت است و نگاهبانی ملقوط حقیقت امانت او نیست که عدالت دران معتبر باشد معهذا التقاط کافر کافر را جائز است باتفاق پس عدالت شرط نباشد و اگر التقاط کند طفلی را بادیه نشین که او را قراری نباشد در مکان التقاط یا شهری که اراده سفر داشته باشد بعضی فقها گفته اند آن ملقوط را از دست او باید گرفت زیرا که ایمنی نیست از آنکه ضایع شود بسبب دو بدست مادر و پدر خود داد لیای خود نیفتد چه طلب نمیکنند مگر در موضع التقاط و وجه اینست که جائز است التقاط آنها زیرا که اصل عدم وجوب انتزاع است و هرگاه باشد که در مسافرت باولیای خود برسد و ولای التقاط در شرع نیست که ملتقط در صورت عدم وارث دیگر میراث ملقوط ببرد چنانچه ولای عتق و ضمان جریره موجب میراث میشود بلکه ملقوط بسر خود است اگر خواهد ضامن جریره برای خود پیدا کند که او وارثش خواهد بود در صورت عدم ورثه دیگر چنانچه در کتاب المیراث مذکور خواهد شد و هرگاه میاید ملتقط حاکمی که نفقه ملقوط بدهد امداد انفاق ملقوط ازو طلب کند که از بیت المال بدهد و اگر حاکم نباشد از مسلمانان هم طلب دارد و بذل نفقه واجب است بر ایشان بنابر کفایت زیرا که دفع ضرر نیست که قدرت بران دارد و بر ملتقط محافظت ملقوط واجب است و انفاق واجب نیست مگر آنکه دیگری بهم نرسد که انفاق او کند و عطای نفقه او واجب کفای است بر جمیع مسلمانان و بقیام بعض از دیگران ساقط میشود زیرا که دفع ضرورت مسلمانان واجب است باوجود قدرت و درین تردد است چه دفع ضرورت منحصر در تبرع انفاق نیست میتواند که بطریق قرض از و انفاق کند و بعد از بلوغ از کسب و بگیرد و اگر حاکم هم و متبرعی بهم نرسد که تبرعاً انفاق او کند نفقه میدهد او را ملتقط و هرگاه بالغ شود و قادر شود برادا از و مسترد نماید اگر به نیت رجوع انفاق کرده باشد و اگر باوجود امکان استعانت از دیگران انفاق به نیت رجوع کند یا بطریق تبرع نفقه بدهد او را جائز نیست که ازو طلب کند سیوم در احکام لقیط است و آن چند مسئله است اول شیخ رحمة الله فرموده که برداشتن طفل لقیط واجب کفائیست زیرا که معاونت بر نیکی است قال الله تعالی و تعاونوا علی البر و التقوی و قوله سبحانه

من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا و نیز نگاهداشتن لقیط دفع ضرورت مضطر است و مصنف رحمه الله گفته که وجه استحباب
است نه وجوب مترجم گوید که قول مصنف موجه است در صورت عدم خوف ضرر بر لقیط و در صورت خوف ضرر او وجه وجوب
است چنانچه شهید رحمه الله در کتاب لمعه گفته **دوم** لقیط هم مالک می شود مانند بالغ و انچه در دست او باشد ملک
او است مانند انچه در دست بالغ بود زیرا که لقیط هم شایستگی مالک شدن دارد پس هرگاه یافته شود بر بدن او جامه حکم
می کنند بانکه جامه او است و همچنین فرشی که بران باشد یا گهواره یا به چادری که براو بود و همین حکم است انچه در جامه او بسته
باشد مانند زری یا زیوری و اگر یا فقوط بر چهارپای یا شتری سوار بود یا در خیمه یا فسطاطی یعنی خرگاهی باشد حکم میکنند بانکه
مال او است و انچه دران خیمه و خرگاه هست مال او است و همچنین اگر بیابند او را در خانه که مالک نداشته باشد و در انچه یافته
شود پیش روی لقیط یا در دو طرف او تردد است اشبه انست که حکم نمی توان کرد بانکه انهم مال او است زیرا که در ید او نیست
مگر انکه قرینه باشد دال بر انکه از و است چنانچه فقهای دیگر گفته اند و همین بحث است اگر لقیط بر دکانی باشد و بران کالا
متاعی باشد و عدم حکم درین جا اوضح است خصوصا وقتی که دست تصرف کسی بران متاع بود **سیوم** واجب نیست
ملتقط را که در وقت گرفتن لقیط شاهد بران بگیرد زیرا که لقیط امانت است و حکم ودیعت دارد و شهادت شرط امانت نیست
چهارم هرگاه لقیط را مالی باشد و ملتقط خواهد که ازان مال انفاق او کند محتاج است باذن حاکم زیرا که او را ولایتی
در مال لقیط نیست پس اگر بدون اجازت حاکم خرج آن مال در انفاق کند ضامن آنست زیرا که این تصرف در مال
غیر است بدون ضرورت و اگر حاکم یافته نشود جایز است که ملتقط لقیط را انفاق کند از مال او و ضامن نمیشود زیرا که
بحکم ضرورت انفاق کرده و الضرورات تبیح المحذورات **پنجم** ملتقط که یافته شود در دار الاسلام حکم باسلام او باید نمود
هرچند مالک آن شوند کفار وقتی که دران مسلمانی باشد که امکان تولد لقیط از و بود زیرا که احتمال هست که از مسلم
باشد و حکم اسلام را غالب نموده اند بر حکم کفر و اگر مسلمانی دران نباشد لقیط غلام ملتقط میشود و همچنین اگر لقیط را بیابند
در دار الحرب و در انجا کسی از مسلمانی متوطن نباشد مترجم گوید مراد بدار الاسلام در اینجا شهری است که حکم اسلام در ان
جاری باشد و کافری دران نباشد مگر انکه معاهد بود خواه اهل ان همه مسلمان باشند یا همه کافر یا بعضی مسلمان و بعضی
دیگر کافر کما لا یخفی **ششم** عاقله یعنی دیت دهنده از جنایت لقیط امام است هرگاه نسب او معلوم نباشد و ضامن جریره
هم نداشته باشد خواه آن جنایت عمدا کند یا خطا در صورتیکه غیر بالغ باشد و هرگاه بالغ شود و جنایتی کند بر کسی پس اگر
عمدا کند قصاص میکنند او را و اگر خطا کند دیت آن جنایت امام میدهد و اگر شبیه عمد باشد چنانچه در کتاب دیات
مذکور خواهد شد دیت از مال لقیط میگیرند و اگر کسی جنایتی بر لقیط کند در حالتی که صغیر باشد پس اگر جنایت بر نفس او کند

یعنی لقیط را بکشد خطا دیت میگیرد از و امام و اگر عمدا بکشد او را قصاص میکند او را و اگر جنایت بر عضوی از اعضای او کند شیخ رحمہ اللہ گفتہ کہ قصاص نمیکنند جانی را و دیت ہم از و نمیگیرند زیرا کہ معلوم نیست کہ در ہنگام بلوغ مقصود او چہ خواہد بود و او حکم طفلی کہ کسی عضوی از و ببرد و پدر طفل و حاکم را نمی رسد کہ جانی او را قصاص کنند یا دیت از و بگیرند بلکہ تاخیر میکنند تا ہنگام بلوغ آن طفل کہ بعد بلوغ ہر چہ خواہد بکند و اگر بگوییم کہ جائز است ولی را کہ دیت بگیرد از جانی طفل در صورتیکہ نفع طفل دران باشد اگر جنایت خطا بود یا قصاص نماید اگر جنایت عمدا کند خوب خواہد بود زیرا کہ تاخیر با وجود سبب بی معنی است و ملتقط متولی قصاص یا دیت نمیشود زیرا کہ او را بر لقیط ولایتی نیست در غیر محافظت و نگاہبانی او ہفتم ہر گاہ لقیط بالغ شود کسی او را قذف کند یعنی نسبت بزنا بدہد کہ زنا کردہ و بگوید کہ تو غلامی یعنی قذف بمن نمی رسد زیرا کہ در قذف مملوک تعزیر مقرر است شرعا نہ حد کہ ہشتاد تازیانہ باشد و او بگوید کہ من آزادم شیخ رحمہ اللہ درین مسئلہ دو قول دارد یکی حد بر قاذف نمی رسد زیرا کہ حکم بحریۃ لقیط متیقن نیست شاید غلام کسی باشد بلکہ بحسب ظاہر حکم بحریۃ او میکنند و محتمل است نہ یقینی پس اشتباہ بہم رسیدہ کہ موجب سقوط است و قول دویم آنکہ ہر گاہ در شرع حکم بحریۃ لقیط دار الاسلام شدہ بحسب ظاہر و امور شرعیہ منوط بظاہر است حد ثابت باشد مانند ثبوت قصاص و ہمین قول اخیر اشبہ است ہشتم اگر لقیط اقرار کند کہ بندہ فلانست بعد از آنکہ بالغ شود و عاقل باشد قبول میکنند اقرار او را در صورتیکہ معلوم نباشد آزادی او و پیشتر ہم دعوی آزادی نکردہ باشد زیرا کہ اقرار عقلا در انچہ مضر آنہا باشد قبول است نہم ہر گاہ دعوی کند مرد بیگانہ کہ لقیط پسر من است قبول کردہ میشود دعوی او ہر چند بینہ نداشتہ زیرا کہ لقیط مجہول النسب است و ہر کس مجہول النسب را ملحق بخود میسازد باقرار ملحق باو میشود چنانچہ در کتاب الاقرار مذکور خواہد شد پس او سزاوار تر است بآن لقیط از دیگران خواہ مدعی آزاد باشد یا بندہ مسلمان بود یا کافر و ہمچنین اگر مادر اقرار کند کہ لقیط پسر من است باو ملحق میشود و اگر بگوییم کہ نسب او ثابت نمیشود مگر آنکہ بعد از بلوغ اقرار کند بہتر خواہد بود و ہر گاہ لقیط یافتہ شود در دار الاسلام حکم ببندگی و کفر او نمی توان کرد و بعضی گفتہ اند کہ اگر کافر بینہ بیارد برای اثبات پسری لقیط کہ حکم بکفر او میتوان نمود و الا حکم باسلام باید نمود زیرا کہ از دار الاسلام برداشتہ شدہ ہر چند بسبب بینہ نسب او بکافر لاحق شود در آخر لیکن قول اول بہتر است **و ملحقات** مسائل لقیط است احکام نزاع و آن پنج است **اول** اگر اختلاف کنند ملتقط و لقیط در انفاق یعنی ملتقط بگوید کہ فلان مبلغ در ضروریات تو خرج کردم و لقیط انکار کند پس اگر ان مبلغ بقدر خرج متعارف معتاد باشد قول قول ملتقط است با قسم او و اگر زیادہ از قدر معتاد دعوی کند قول قول لقیط است در انچہ زیادہ دعوی نمودہ و اگر انکار کند اصل انفاق را قول قول ملتقط است و اگر لقیط را مالی باشد

نکار کند که ازان مال انفاق نکرده و درین صورت نیز قول قول ملتقط است با قسم زیرا که او امین است شرعاً **مترجم گوید**
ین در صورتیست که ملتقط انفاق بحکم حاکم کند و بعد ازان طلب وجه انفاق از لقیط نماید و اگر بدون حکم حاکم انفاق کند
طالبه آن جائز نیست و اگر از مال لقیط انفاق او کرده باشد ضمان آن بر اوست چنانچه صاحب مسالک گفته **دوم**
اگر دو کس نزاع کنند در التقاط لقیط و هر کدام دعوی التقاط کنند هر دو مساوی باشند در شرایط قرعه میاندازند در میان آنها
زیرا که هیچکدام ترجیح ندارد بر دیگری و بسا باشد که اشتراک مضر باشد برای لقیط و اگر واگذارد یکی از آنها حصانت لقیط
را بدیگری صحیح است و موقوف بر اجازت حاکم نیست زیرا که مالک محافظت او دیگری نیست **سیوم** هرگاه التقاط
کنند طفلی را دو کس پس هر کدام از آنها که خواهد تنهای نگاهبانی و حصانت او نماید بدست او میگذارند آن لقیط را و اگر
تنازع کنند قرعه باید انداخت خواه هر دو مالدار باشند یا یکی مالدار بود و دوم معسر و همچنین هر دو حاضر باشند یا یکی حاضر و دوم
مسافر یا یکی مسلمان و دوم کافر در صورتیکه لقیط کافر باشد یعنی از دار الکفر برداشته باشند او را و در آنجا مسلمانی نباشد
که امکان تولد او ازان مسلمان باشد و یکی اگر ازان دو نشانی ازان طفل بگوید که در فلان عضو خالی دارد مثلاً بآن
حکم نمیتوان کرد که از دست بلکه بقرعه انفصال باید نمود **چهارم** هرگاه دعوی پسری لقیط کنند دو کس پس اگر یکی ازان
دو بینه داشته باشد حکم میکنند به بینه او و اگر هر کدام اقامت بینه کنند قرعه میاندازند و همین حکم است اگر هیچکدام بینه
نداشته باشد هر چند یکی ازان دو ملتقط باشد زیرا که بسبب تصرف راجح نمیشود دعوی او چه در نسب ذی الید
و غیر ذی الید برابر اند در دعوی بخلاف دعوی مال که ذی الید راجح است از غیر لهذا بینه بر اوست و قسم بر ذی الید
پنجم هرگاه اختلاف کنند کافر و مسلمان یا حر و عبد در دعوی ثبوت لقیط شیخ رحمه الله فرموده که ترجیح میدهند مسلم
را بر کافر و حر را بر عبد و درین تردد است **مترجم گوید** زیرا که اخبار دلالت میکند بر تساوی مدعیان نسب در دعوی
و عدم ترجیح هیچکدام بر دیگری بغیر بینه و بر تقدیریکه ملحق بکافر یا عبد کنیم حکم بکفر و عبودیت نمی توانیم کرد تا هنگام بلوغ
و بعد ازانکه بالغ شود اگر اقرار بعبدیت خود کند عبد خواهد بود و الا حر و همچنین در اسلام و کفر **قسم دوم** در حیوان
ملتقط است و کلام در حیوان گرفته شده است و گیرنده آن و حکم آن **اما اول** پس آنچیزیست مملوک ضایع
ر دست کسی نباشد و او را بگیرند و در عرف شرع آن را ضاله میگویند و گرفتن او در صورت جواز هم مکروه است
مگر که متیقن التلف باشد اگر کسی او را نگیرد البته حیوانات درنده او را بکشند یا از عدم علف و آب تلف شود در
صورت مال گیرنده میشود و جائز است تصرف آن بدون کراهت و سنت است که شاهد بگیرد در گرفتن آن زیرا که
ایمنی نیست ازانکه حادثه بر گیرنده عارض شود و ورثه آنرا مال میراث خود دانند و بر تقدیر شهادت خود هم بطمع

اخذ آن بفهمد و مالک آن او را متهم بدزدی نکند پس شتر ضال را جائز نیست گرفتن هرگاه یافته شود در هنگامیکه آب و
علف داشته باشد یا صحیح بود که خود را باب علف تواند رسانید زیرا که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرموده خفه حذاؤه
وکرشه سقاه فلا تهجه یعنی سم او کفش او ست و شکمبه او مشک وی پس او را انگیز در باین معنی که خود میتواند گردید و قوت خود
بهم رسانید تا هنگامیکه مالکش خود را باو برساند و شتر محافظت نفس خود از سباع هم میتواند کرد پس اگر کسی بگیرد شتر گم شده
را ضامن او ست و اگر تلف شود و بری الذمه نمی شود اگر باز واگذارد آنرا و واجب است که آن را بمالکش برساند
و اگر نیابد مالک را تسلیم بحاکم کند زیرا که حاکم منصوب است برای مصالح مسلمانان که این کار هم از آن جمله است پس
اگر حاکم را چراگاهی باشد آنرا سر میدهد در همان چراگاه و اگر نباشد بفروشد آنرا و قیمت آنرا نگاهدارد برای مالک که هرگاه
پیدا شود باو بدهد و همین حکم است در شتر هم و در گاو و خر تردد است اظهر آنست که آنها هم مساوی شتر اند در حکم زیرا که چنین
مفهوم میشود از فحوای حدیث منع گرفتن شتر اما اگر واگذارد کسی شتر را در مکان مشقت و گرسنگی که آب و علف در آنجا
نباشد جائز است گرفتن او و مال ملتقط میشود و ضامن او نیست ملتقط که تاوانش بمالک بدهد زیرا که حکم چیز مباح دارد که هر که
بیابد تصرف تواند کرد و همین است حکم اسپ و شتر و گاو و خر هرگاه بیابند آنها را در مکان مشقت و تیقن تلف که آب و علف
نداشته باشد و بیم کبار سباع بود که آنها را بزند و طاقت گریختن از آنها نداشته باشند و گوسفند گم شده را هرگاه بیابد کسی
در میدان که بیم سباع در آن باشد جائز است که بگیرد آنرا زیرا که از سباع صغیر هم نمیتواند گریخت در معرض تلف است و هر که
آنرا بگیرد مختار است در آنکه مالک آن شود و صرف آن کند در حاجت خود و هرگاه مالک ظاهر شود تاوان باو بدهد و در وجوب
تاوان تردد است زیرا که حکم مباح دارد و شیخ علی رحمه الله فرمود تعریف آن واجب نیست و اگر خواهد نگاهدارد آنرا امانت
در دست خود برای صاحبش و اگر تلف شود ضامن نیست یا بسپارد آن را بحاکم و حاکم محافظت آن کند یا بفروشد
و قیمت آن نگاهدارد و برساند بمالک هرگاه پیدا شود و در حکم همین است هر حیوانیکه از سباع کوچک نتواند گریخت مانند بچه های
شتر و گاو و بره و کره اسپان و خران و در آن تردد است زیرا که در آنها نص وارد نشده و الحاق آنها بگوسفند قیاس است
که نزد ما باطل است پس حکم مال لقیط دارد که یکسال تعریف باید کرد و بعد از آن اگر خواهد مالک شود و بعد ظهور مالک
تاوان باو بدهد و الا تصدق کند آنرا از جانب او چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و گرفته نمیشوند اهوان ملکی که گم شده باشند
از مالک و نه بجامیر یعنی کوره خران ملکی زیرا که آنها از درندگان بسرعت دویدن خود را محافظت میتوانند کرد و مال
مسلمان را نمی توان متصرف شدن بدون تیقن تلف آن چنانچه مذکور شد و اگر یافته شوند حیوانات گم شده در آبادی
حلال نیست گرفتن آنها خواه بیم درندگان نداشته باشند یا داشته باشند مانند بچه های آنها و گاوان و اگر بگیرد آنها را

ملتقط مختار است که نگاهدارد آنها را برای مالک بطریق امانت و نفقه از خود بدهد با آنها بی آنکه بگیرد از مالک یا بدهد آنها را بحاکم و اگر حاکم نباشد خرج آنها باشد و هر گاه مالک ظاهر شود از و بگیرد و اگر گوسفند باشد حبس کند آنرا تا سه روز پس اگر مالک پیدا نشود بفروشد و تصدق کند قیمت آنرا اقتحم گوید این حکم در صورتی است که در مکان معموره یافته شود نه در میدان و سوای گوسفند هر حیوانی که باشد بی مالک و یافته شود در صحرا التقاط کننده آن را واجب است که تا یکسال تعریف کند چنانچه اموال دیگر را تعریف می کنند و بعد از زمین مذکور خواهد شد یا محافظت آن کند تا ظهور مالک یا بسپارد و آنرا بحاکم علی ما فی المسالک و جائز است گرفتن سگ شکاری ضاله و لازم است که تا یک سال تعریف آن کند و بعد از آن منتفع شود بآن اگر خواهد که ضامن قیمت سوقی آن میشود هر گاه تلف شود **دوم** در بیان کسی که بیاید ضاله را صحیح است گرفتن گم شده حیوان هر بالغ و عاقل را اما طفل غیر بالغ و دیوانه پس شیخ رحمه الله جزم نموده بآنکه اخذ هم جائز است زیرا که آن اکتساب مال است و هر گاه انواع دیگر از اکتساب صحیح است از آنها این صحیح باشد و لیکن ولی میگیرد آنرا از دست آنها و تعریف میکند آن را عوض آن ها تا یک سال پس اگر مالک پیدا نشود و نفع در تملیک و تضمین آن باشد برای صبی و مجنون تملیک میکند ولی آنرا هر گاه مالک پیدا شود قیمت آن را او بدهد و الا باقی میگذارد آنرا امانت تا هنگام بهم رسیدن مالک و در التقاط عبد تردد است اشبه نیست که جائز است زیرا که او را اهلیت محافظت است و اما شرط است که ملتقط حیوان مسلمان باشد اشبه آنست که شرط نیست و عدالت بطریق اولی شرط نباشد **سیوم** در احکام التقاط حیوان است و آن چند مسئله است **اول** هر گاه بیابد اخذ حیوان خانگی سلطانی که انفاق آن حیوان کند از بیت المال نفقه او از مال خود میدهد و واپس میگیرد آنرا از مالک و بعضی فقها گفته که واپس نمیگیرد زیرا که بر او واجب است محافظت او که بدون انفاق تمام نمیشود و بر امر واجب عوض گرفتن جائز نیست و نیز انفاق بر مال غیر است بغیر اذن او پس عوض نداشته باشد و وجه آنست که جائز است زیرا که بآن دفع ضرر از ملتقط میشود و عدم جواز گرفتن عوض از واجب ممنوع است و اذن شارع در انفاق قایم مقام اذن مالک است **دوم** هر گاه در حیوان ملقوط نفعی باشد مانند اینکه سوار شوند یا شیر بدهد یا خدمت کند شیخ در نهایه فرموده این منفعت در برابر نفقه او خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که ملاحظه نفقه و قیمت منفعت باید کرد و تقاص باید نمود یعنی موضعه باید کرد اگر برابر شود اسقاط حق هر کدام از دیگری بعمل آید و اگر تفاوت باشد باید ادای وجه تفاوت بیکدیگر نمایند و این اشبه است **سیوم** ملتقط ضامن حیوان گرفته نمیشود اگر بعد از یک سال زمان تعریف تلف شود آن حیوان در دست او مگر آنکه تفریط و توانی در محافظت آن کرده باشد و اگر بعد از یک سال قصد تملک آن که حیوان که ضامن آن میشود که بعد از ظهور مالک تاوان باو بدهد و این

ضمان از وساقط نمیشود هر چند بعد از آن فسخ این قصد نماید وقصد محافظت لقیط کند واگر اولا قصد محافظت کند
وبعد از آن قصد تملک ضمان بر او لازم میشود **چهارم** شیخ رحمه الله فرموده هرگاه بیابد کسی غلامی بالغ یا مراهق یعنی
قریب البلوغ را او را نمی توان گرفت وحکم حیوان گم شده دارد که قادر بر محافظت خود باشد از درندگان واگر آن غلام
صغیر بود جایز است که او را بگیرد ولقیط نماید واین قول خوب است زیرا که او مالی است در معرض تلف والتقاط آن جایز
است **پنجم** هر کس بیابد غلام خود را در غیر وطن خود وحاضر کند شهود که شهادت بدهند بر آنکه از شاهدان شنیده اند که باین صفت
غلام او بوده که از پیش او گریخته یا گم شده باین شهادت آن غلام را از دست متصرف نمیگیرند واو نمیدهند زیرا که احتمال
هست که غلام دیگر هم باین صفات باشد وتکلیف میکنند او را که شاهدان اصل بیارد که آنها او را دیده باشند واگر متعذر
باشد حاضر کردن آن شاهدان واجب نیست که غلام را بفروشند بشهری که شاهدان در آنجا باشند وهمچنین واجب نیست
که غلام بفروشند بمدعی که او را ببرد بآن شهر واگر شهود در آنجا شهادت بر مدعای او بدهند غلام از و باشد و زر قیمت
واپس بگیرد والا باشتر املاک او باشد مگر آنکه حاکم صلاح در آن داند که درین صورت جایز است واگر تلف آن غلام پیش از
رسیدن بمکان شاهدان یا بعد از آن بدون ثبوت دعوی مدعی ضامن میشود مدعی قیمت غلام را واجرت او را تا هنگام
تلف **قسم سیوم** در احکام لقطه بمعنی اخص است یعنی لقطه مال صامت وآن مقتضی بیان سه امر است **اول** این قسم
از اقسام لقطه مالیست که یافته شود ودر ید تصرف کسی نباشد یعنی مال صامت نه اعم زیرا که این احکام مخصوص بصامت
پس هر چه از مال ملقوط کم از درهم باشد جایز است که آنرا بگیرد وبآن منتفع شود هر که یافته وتعریف آن واجب نیست
وآنچه زیاده از آن باشد پس اگر یافته باشد در حرم خدا بعضی فقها گفته اند که حرام است گرفتن آن وبعضی دیگر میگویند
که مکروه است وآن اشبه است وحلال نیست که آنرا بردارد مگر بقصد تعریف وواجب است که آنرا تعریف کنند
در یکسال پس اگر بهم رسد مالک آن باو بدهد والا تصدق کند آنرا از جانب مالک یا باقی گذارد آنرا امانت پیش خود
وجایز نیست او را که مالک آن شود واگر تصدق کند آنرا بعد از اتمام سال وبعد از آن مالک پیدا شود ودر اضی
بتصدق نمودن نباشد در آن دو قول است قول بهتر آنست که ملتقط ضامن آن نیست زیرا که امانت بود نزد
او ودفع کرده آنرا بوجهی مشروع واگر بیابد آنرا در غیر حرم تعریف کند آنرا در یکسال اگر از جمله اشیای باشد که باقی ماند
مانند جامه ها ومتاعها وطلا ونقره وبعد از آن مختار است خواهد مالک آن شود وضامن باشد که هرگاه مالک بهم رسد
قیمت آنرا باو بدهد وخواهد تصدق کند آنرا از جانب مالک واگر پیدا شود مالک وراضی نشود بتصدق لازم است
ملتقط را که تاوان آن بدهد یا مثل آن یا قیمت آن وخواهد باقی بگذارد آنرا در دست خود امانت مالک ودرین صورت

اگر تلف شود بدون تعریف ضامن نیست **مترجم گوید** در لقطه حرم بعد از تعریف یکسال اگر آنرا تصدق کند میان فقها
خلافست در آنکه اگر مالک پیدا شود و راضی بتصدق نباشد تاوان بر ملتقط هست یا نه و مصنف عدم وجوب تاوان
را بهتر دانسته بدلیلیکه مذکور شد و در لقطه غیر حرم باتفاق بعد از تعریف معهود و تصدق نمودن از جانب مالک بهم رسیدن
مالک بعد از ان و کراهیت او از تصدق ضمان بر ملتقط هست و مستند آن روایات کثیره است هرچند دلیل عدم
وجوب که مذکور شد درین هم جاری بود والله اعلم و اگر ملقوط از اشیای باشد که باقی نمی ماند مانند طعام آنرا قیمت کرده
خود بگیرد و منتفع شود بان و ضامن باشد و اگر خواهد بحاکم بدهد و ضامن نیست و اگر بقای آن محتاج بعملی باشد مانند خرما
که محتاج است به خشک کردن تا باقی بماند اطلاع میدهد حاکم را که قدری از ان بفروشد برای خرج اصلاح باقی و اگر حاکم
بداند که نفع در فروختن نست و تعریف قیمت آن جایز است که بفروشد آنرا و قیمت را نگاهدارد که هرگاه مالک بهم رسد
باو بدهد و در جواز برداشتن نعلین و اداوه آن مطهره است که از چرم میسازند و آب در ان کشند برای طهارت و برداشتن
تازیانه که آنهم غالبا از چرم می باشد فقها خلاف کرده اند زیرا که اصل در چرم عدم تزکیه است اظهر آنست که جائز با کراهیت
وهمچنین مکروهست برداشتن عصا و شظاظ یعنی چوبی که گوشه جوال شتربان بندند و ریسمان و میخ بستن چهار پایان
وخیمه و پای بند شتران و امثال آن از آلات و ادوات که قیمت آنها کم و نفع بسیار می باشد و هر لقطه که باشد مکرو
هست برداشتن آن خواه بزرگ باشد یا کوچک خصوصا فاسقان را که غالبا بی پروائی در امور شرعیه میکنند و کراهت
موکده است برداشتن آن معسر را و سنت است که شاهد بگیرد در برداشتن لقطه یعنی مطلع سازد شهود را بر انکه برداشته
است چیزیرا که با آنها نشان بدهد آنرا بنوعی که بر تمام صفات آن مطلع شوند تا کسی ادعای تملک بدروغ نکند
پنج مسئله است اول انچه یافته شود در صحراها یا در اماکن خراب که اهل آنها هلاک شده باشند و کسی از آنها
نمانده باشد آنچه از کسی است که یافته آنرا منتفع می شود بان و تعریف آن واجب نیست و همچنین اگر بیابد
چیزی که مدفون باشد در زمین و آن زمین را مالکی نباشد و اگر آنرا مالک باشد یا فروشنده آن زمین معلوم
شود تعریف کند آنرا پس اگر نشانهای آنرا درست گوید مالک یا بایع سزاوار تر است بان چیز و الا تعلق بواجد
دارد یعنی هر که یافته آنرا و همچنین اگر بیابد چیزیرا از شکم چهار پای و بایع آن چهار پا نشانهای آن نگوید یا اگر بیابد چیزیرا
از شکم ماهی پس از مال اوست **مترجم گوید** اگر چهار پا اهلی باشد تعریف آن ببایع باید نمود و اگر وحشی بود انچه از شکم
او برآید مال واجد است و همچنین ماهی اگر از دریا شکار کرده باشند و از شکم آن جوهری و مانند آن چیزی برآید بواجد
تعلق دارد نه بصیاد زیرا که او مطلع بر ان نبوده و قصد تملک آن نداشته و اگر ماهی را از آب محصوری برآ

مانند حوضی تعریف آن بمالک عوض باید نمود اگر بشناسد مال اوست والا مال واجد علی ما فی المسالک و نیز گفته اند که آنچه
از زمین یا دریا بر آید و حکم کرده باشند بانکه مال واجد است در صورتیست که اثر اسلام بران نباشد و بران خمس است والا
حکم لقطه دارد **دوم** اگر نزد کسی دزدی مالی بگذارد و او بداند که مال آن دزد نیست جایز نیست که آن مال را بهمان دزد
بدهد خواه مسلمان باشد دزد یا کافر پس اگر بشناسد مالک آن مال را میدهد آنرا باو و اگر مالک را نشناسد حکم لقطه دارد در غیر حرم گوید
این حکم در صورتیست امکان اخذ آن مال است و استرداد بمالک است و اگر ممکن نباشد و متضمن ضرری برای او یا برای مؤمنی
بود درینصورت مکلف بان نیست و حکم ودیعتی دارد که بزور غاصبی از دست او گرفته باشد **سوم** هر کسی بیابد در خانه خود یا در
صندوق خود مالی و نشناسد مالک آنرا پس اگر داخل آنخانه سوای او دیگری هم میشده باشد یا در ان صندوق دیگری هم تصرف
میکرده باشد آنمال حکم لقطه دارد و الا مال او است **چهارم** لقطه ملک ملتقط نمیشود پیش از انقضای زمان تعریف که یکسال
است هر چند نیت تملک آن کنند ملتقط و بعد از سال هم ملک او نمیشود مادام که قصد تملک آن نکند و بعضی فقها گفته اند که
مالک آن میشود بعد از تعریف یکسال هر چند قصد تملک نکند و آن بعید است **پنجم** شیخ رحمه الله گفته که لقطه را ضامن شود
ملتقط بسبب مطالبه مالک نه بنیت تملک و این قول بعید است زیرا که مطالبه فرع استحقاق است استحقاق مطالبه بعد ضمان
ملتقط است که متاخر از نیت تملیک است **امر دوم** ملتقط است یعنی کسی که بردارد لقطه را و شرط است در او که شایستگی
اکتساب مال داشته باشد یا شایستگی محافظت آن پس اگر بردارد طفل غیر بالغ چیزی را جائز است زیرا که اطفال شایستگی اکتساب
دارند و ولی را واجب است که تعریف آن کند از جانب آن طفل و همچنین دیوانه و صحیح است التقاط کافر هم زیرا که او هم شایستگی
اکتساب مال دارد و در جواز برداشتن لقطه حرم از طفل و دیوانه و کافر تردد است زیرا که اینها شایسته امانت داری نیستند
و لقطه حرم را امانت باید نگاهدارند و قصد تملک آن جائز نیست اصلا و غلام را میرسد که لقطه حرم و غیر حرم بگیرد زیرا که
اهلیت امانت دارد و در روایت ابی خدیجه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وارد شده که غلام متعرض لقطه نشود
و شیخ رحمه الله جائز ندانسته و آن اشبه است بدلیل مذکور و همچنین غلام مدبر و کنیز ام ولد هم میتوانند گرفت لقطه را و جواز لقطه
مکاتب اظهر است و خواه مکاتب مطلق باشد یا مکاتب مشروط زیرا که مشبث تحریت است و او را اهلیت تملک
است **سوم** در احکام و این چند مسئله است **اول** توالی شرط نیست در تعریف لقطه پس اگر بتفرقه تعریف کند از تا یک
سال جائز است و تعریف باید نمود در وقت اجتماع مردم و برآمدن آنها از خانها جهت امر جامعی مانند صبحها و شامها
که جهت نماز در مساجد جمع میشوند و کیفیت تعریف نست که بگوید کیست که از و طلائی یا نقره یا جامه و امثال آن گم شده
و اگر بیشتر ابهام کند احوط است مانند اینکه بگوید کیست که از و گم شده مالی یا چیزی زیرا که این کلام دورتر است از آنکه

تخمین و حدس دریابد آنرا بیگانه و زمان تعریف اوقات اجتماعات مردم در اماکن است مانند عیدها و جمعه ها و موضع اجتماع
ملایق مثل مشاهد مشرفه و دروازه های مساجد و مساجد عظیمه و بازارها و مکروه هست تعریف در اندرون مسجد و جائز است
ملتقط خود تعریف کند یا نایب یا اجیری برای تعریف بگیرد مترجم گوید شیخ رحمه الله فرموده که اجرت نائب در تعریف بر ذمه
اجد است صاحب مسالک گفته که در نصوص امر بتعریف لقطه وارد شده در یکسال و لازم است که هر روز متعرض تعریف
شود و علما گفته اند که نوعی تعریف باید نمود که عرفاً آنرا تعریف گویند باین طریق که در ابتدا هر روز یکمرتبه یا دو مرتبه ندا کنند مردم را
بعد از آن در هر هفته یکمرتبه و بعد از آن در هر ماه صاحب قواعد گفته توالی تعریف تا یکسال بهمین معنی است که واجب نیست
بلکه باید در دوازده ماه تعریف بعمل آرد خواه آن ماههای پی در پی باشند یا متفرق باین طریق که در دو ماه تعریف بطور
مذکور کند و دو ماه دیگر موقوف نماید و بعد از آن باز بعمل آرد **دوم** هرگاه بدهد لقطه را بحاکم و حاکم آنرا بفروشد پس اگر مالک
آنرا دریابد باو میدهد آن ثمن را و اگر نیاید مالک را سترد میکند قیمت را بملتقط زیرا که او را ولایت تملک و تصدق است
اگر خواهد مالک شود آنرا و هرگاه مالک پیدا شود قیمت آن باو بدهد و الا تصدق کند از جانب مالک **مترجم** گوید مراد از
استرداد بملتقط آنست که ملتقط درخواست آن از حاکم کند در اینصورت حاکم آنرا بملتقط میدهد که او را ولایت تصرف
هست و اگر ملتقط هم نخواهد لازم نیست حاکم را که لقطه باو استرداد کند **سوم** بعضی فقها گفته اند که واجب نیست تعریف
لقطه مگر در صورتی که قصد تملک آن داشته باشد بعد از تعریف یکسال و اگر قصد تملک نباشد مالیست مجهول المالک
و محافظت آن باید کرد تا وقتی که مالک پیدا شود و در این اشکال است زیرا که لقطه مالیست غیر معلوم المالک و واجب
است رد آن بمالک هرگاه معلوم شود و طریق تحصیل علم بمالک آن در اخبار معین شده که تا یکسال تعریف آن کنند
بخلاف مال دیگر سوای لقطه که مجهول المالک باشد که در آن امر بتعریف نشده و پس مانند سائر مالها مجهول المالک
نباشد و جائز نیست تملک لقطه مگر بعد از تعریف هرچند در دست ملتقط سالها باشد و لقطه امانت است در دست
او در مدت یکسال که زمان تعریف است پس ضامن آن نیست ملتقط مگر آنکه تفریط و تعدی کند و اگر تلف شود
بدون آن مال مالک تلف شده باشد و اگر در آن زیادتی حاصل شود آنهم از دست خواه آن زیادتی متصل باشد
مانند اینکه گاو لاغر فربه شود یا منفصل مانند اینکه بچه از و بزآید و بعد از تعریف اگر قصد تملک آن کند ضامن میشود
و اگر نیت تملک آن نکند ضامن نمیشود بلکه امانت خواهد بود در دست او و اگر نیت تملک کند و بعد از آن مالک
پیدا شود جائز نیست او را که از دست ملتقط بگیرد عین را بلکه طلب مثل آن بکند یا قیمت آن اگر مثلی نباشد
و در این صورت اگر ملتقط همان عین را بدهد که مالک خود نکرده بود آن هم جائز است و اگر بعد از قصد تملک در آن

عیبی بهم رسد مال ملتقط باشد که در ملک او بهم رسیده و اگر بعد از قصد تملک در ان خواهد که عین آن را رد کند بمالک باید
تفاوت قیمت آن را هم بمالک بدهد زیرا که عیب در ملک ملتقط حادث شده و درین قول اشکال است زیرا که حق
مالک تعلق بغیر عین گرفته پس لازم نیست که معیب قبول کند **چهارم** هرگاه التقاط کند غلامی چیزی را و آقای او را
معلوم نباشد و تعریف کند آن غلام لقطه را تا یکسال کامل و بعد از ان تلف کند آنرا التعلق میگیرد ضمان آن لقطه برقبه
عبد که هرگاه آزاد شود اداے تاوان بمالک کند مانند قرضے که بدون اجازت مولے گرفته
باشد و اگر آگاه شود آقاے او بان که عبد التقاط نموده و هنوز تعریف نکرده و انتزاع نکند آن
لقطه را از دست غلام ضامن آن مے شود زیرا که اهمال در محافظت کرده در صورتے که غلام
امین نباشد و درین تردد است زیرا که بر مولے واجب نیست که انتزاع عین از دست غلام خود کند بدون
اجازت آقا گرفته باشد تا ضمان بر او لازم میشود باهمال و اگر تعریف کند آن مال را غلام مالک آن میتواند شد آقا
اگر خواهد و ضامن هم میشود و اگر انتزاع کند آن لقطه را آقا از دست غلام لازم است بر او که تعریف آن کند و جائز است
که بعد از تعریف یکسال مالک آن شود یا تصدق کند آنرا و ضامن باشد یا باقی گذارد آنرا در دست خود بطریق امانت
که اگر تلف شود بدون تفریط ضامن نباشد **پنجم** واجب نیست دفع لقطه بمدعی ملکیت آن بدون بینه کفایت نمیکند وصف
مدعی صفات آنرا و اگر وصف کند مدعی صفاتی را که غالبا غیر مالک مطلع بر آن صفات نباشد مانند اینکه وکاء آن را بیان
کند یعنی رشته که بان بسته باشند آنرا یا ظرف که در ان گذاشته باشند یا وزن و نقد آن طلا است یا نقره ظاهر کند پس
ملتقط آنرا برغا رد کند جائز است و اگر امتناع کند از و طلب بینه نماید بجز از و نمیگیرند لقطه را **دو مسئله فرعیه اول**
اگر رد کند ملتقط لقطه را باعتبار وصف مدعی صفات آنرا و بعد از ان دیگری اقامت بینه کند بر ملکیت آن انتزاع
میکنند آنرا از اول و اگر تلف شده باشد میرسد او را که مطالبه عوض کند از و زیرا که بقبض فاسد گرفته و میرسد او را
مطالبه از ملتقط کند زیرا که او مالش را بدون اثبات بمدعی داده ولیکن اگر طلب کند از ملتقط او مطالبه آن بر مدعی
تملک می نماید که اخذ و قبض ناحق نموده در صورتیکه ملتقط تصدیق ملکیت او نکرده باشد و اگر مطالبه کند از قابض
او طلب آن از ملتقط نمی تواند کرد زیرا که بزعم قابض ظلما از و گرفته است و مظلوم را نمیرسد که بر دیگرے مطالبه وجه ماخوذ
نماید **دویم** اگر یکی اقامت بینه کند بر آنکه مال اوست و ملتقط بدهد آنرا باو و بعد از ان دیگری هم اقامت بینه کند
بر آنکه مال او است پس اگر بینه یکی راجح بر دیگری باشد حکم بهمان بینه میکنند و اگر هر دو مساوی باشند بقرعه حکم میکنند
پس اگر قرعه بنام دوم بر آید واپس میگیرند آنرا از اول و تسلیم میکنند بدویم و اگر تلف شود ملتقط ضامن آن نمیشود

که تاوان بدویم بدهد در صورتیکه بحکم حاکم باول داده باشد و اگر باجتهاد خود داده ضامن میشود و اما اگر اولین اقامت بینه کند بعد از
انقضای سال تعریف یا ملتقط تملک آنکرده باشد و عوض آن داده باشد بمدعی اول و بعد از آن دوم اقامت بینه کند
و بینه دوم راجح باشد یا قرعه بنام او برآید ضامن میشود ملتقط باهر حال یعنی خواه بحکم حاکم باولین داده باشد یا باجتهاد خود زیراکه
حق ثابت شد بر ذمه ملتقط و باداى عوض باولین برى الذمه نشد و واپس میگیرد آنرا از اول زیراکه متحق شد بطلان
حکم ادا از دادن او باول

کتاب الفرائض

این کتاب در بیان فرائض ست و فرض در لغت بمعانی بسیار آمده از آن جمله است معنی قطع و فصل یعنی عطیه است و در
عرف شرع عبارتست از سهام یعنی حصه ها که در حصه ها که در کتاب الله یا مطلقا در مال میراث مقرر شده و مناسب
میان معنی لغوی و معنی شرعی ظاهر است و پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرموده که بیاموزید فرائض را که آن نصف علم است
و در توجیه نصف علم بودن فرائض وجوه گفته اند بملاحظه تطویل مذکور نشده و کلام ما در مقدمات و مقاصد آنست و اما
اما مقدمات پس چهار است **مقدمه اول** در بیان موجبات ارث است یعنی امورى که بسبب آن ارث
ثابت میشود میان دو کس و آن یا نسب است یا سبب و مراد نسب آنست که میان دو کس پیوستگی باشد بجهت ولادت
یا باین طریق که یکی از دیگری متولد شده باشد یا آنکه ولادت هر دو منتهی شود بثالثی بروجهی شرعی و مراد بسبب پیوستگی است
میان دو شخص بزوجیت یا بولاکه بعد از این مذکور خواهد شد پس نسب سه مرتبه دارد **اول** پدر و مادر و اولاد هر چند
پائین روند مانند پسر پسر او و پسر دختر و پسر او **دوم** برادران و اولاد آنها هر چند پائین روند لیکن که مذکور شد و اجداد هر چند
بالا روند مانند پدر جد و پدر پدر او **سوم** خالو ها و عمو ها مترجم گوید در اینجا ذکر اولاد آنها هم لازم است که آنها هم درین
مرتبه اند در وقت عدم اخوال و اعمام و مصنف رحمه الله غفلت کرده و باید دانست که مراد از اخوت برادران و
خواهران است و از اخوان و اعمام و خالو ها و خاله ها و عمو ها و عمه ها است و مخصوص ذکور نیست بلکه در هر مرتبه ذکور و
اناث مساوی اند هر چند در میراث کم و زیاد باشد و مراتب ثلثه مذکوره در نسب مرتب اند در میراث باین معنی که با وجود
مرتبه اول بمرتبه دوم میراث نمیرسد زیراکه اقرب مانع ابعد است و سبب دو چیز است یکی زوجیت یعنی زناشوئی
و دوم ولاء بفتح واو یعنی پیوستگی سوای نسب و زوجیت و آن سه مرتبه دارد یکی ولاء عتق و بعد از آن ولاء ضمان جریره
پس ولای امامت و ولای عتق مانع میراث بولای ضمان جریره میشود و آن مانع ولای امامت است بدستوری که
در مراتب سابق مذکور شد و باید دانست که وارث منقسم است بسه قسم یکی آنکه میراث نمی برد مگر بفرض دوم آنکه گاهی

میراث بفرض برد وگاهی بقرابت وسوم آنکه میراث بقرابت باو میرسد نه بفرض ومراد بفرض آنست که حق تعالی در کلام
مجید برای او حصه مقرر کرده باشد مانند مادر که حق تعالی باو سدس مقرر کرده اگر از میت ولد مانده باشد واگر لاولد باشد
ثلث مال میت باو داده میشود اگر پدر و مادر و برادران داشته باشد دران صورت بمادر سدس داده میشود قال
سبحانه تعالی ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد وان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث
فان کان له اخوة فلامه السدس وحق مادر همانست وبقرابت میراث نمی برد دیگر آنکه گاهی بطریق رد هم زیاده فرض
باو میرسد هرگاه بعد از ادای قرض چیزی از ترکه باقی بماند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد وهمچنین زن وشوهر میت
میراث بفرض می برند نه بقرابت چه در کلام مجید شوهر را با عدم ولد نصف ترکه زن مقرر شده وبا وجود ولد ربع وزن
را با عدم ولد ربع وبا وجود ولد ثمن یعنی حصه هشتم قال سبحانه وتعالی ولکم نصف ما ترک ازواجکم ان لم یکن لهن ولد فان کان
لهن ولد فلکم الربع قال عز من قایل ولهن الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلهن الثمن وسوای آن بزوج
وزوجه چیزی نمیرسد مگر نادرا وآنرا دو تفسیر کرده اند یکی آنکه هرگاه شوهر بمیرد وسوای زن وارثی ازو نماند تتمه میراث
هم باو رد میکنند وبامام نمیدهند واگر همچنین زن بمیرد وسوای شوهر وارثے نداشته باشد بعد ادای قرض که نصف
مال باشد نصف دیگر باو رد میکنند وبامام نمیدهند وچنین صورتے نادر الوقوع است ومعنی دوم آنکه زوج وزوجه
غیر فرض نمی برند مگر بقول نادری از فقها که رد بر زوجه جایز داشته وعامه علما رد بر زوج می نمایند وبر زوجه تجویز نکرده اند
بلکه تتمه فرض او را وارث امام میدانند ومراد بقرابت آنکه حق تعالی جهت او بیان حصه یعنی مانند ثلث وربع ونصف
وسدس ننموده بلکه از آیت کریمه والوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله بیان وراثت او فرموده مانند آنکه
از میت پسر ودختر ماند خواه از هر کدام واحد یا متعدد که دو حصه به پسر داده ویک حصه بدختر قاله سبحانه یوصیکم الله فی
اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین ومانند اعمام واخوال میت که حصه برای آنها بخصوص معین نشده ومثال وارثے
که گاهی بقرابت میراث می برد وگاهی بفرض سدس می برد با وجود ولد بموجب آیه کریمه ولابویه لکل واحد منهما
السدس وبقرابت بدون ولد وبدون مادر تمام مال وبا مادر بدون ولد دو ثلث مال قال سبحانه وان لم یکن له
ولد وورثه ابواه فلامه الثلث یعنی اگر ولد نداشته باشد میت ووارث او پدر ومادر او باشد پس مادر او راست
ثلث ترکه ودو ثلث باقی بموجب آیت کریمه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض بپدرش میدهند وهمچنین یک دختر
یا چند دختر ویک خواهر یا چند خواهر وکلاله مادری یعنی اولاد مادر که از شوهر دیگر سوای پدر میت بهم رسیده باشند
که آنها گاهی بفرض میراث می برند وگاهی بقرابت چنانچه بعد ازین بیان خواهد شد وسوای آنها که مذکور شدند

براث میت نمی برند مگر بقرابت که برای آنها حصه معینی در قرآن مجید بیان شده و بر طبق آیهٔ کریمه والوا الارحام بعضهم اولی
ببعض وارث میت میشوند و باید دانست که اگر وارث را فرضی معین نباشد و شریک و هم دیگری نباشد که در مرتبه او
باشد تمام مال میت باو میدهند خواه قرابت نسبتی با میت داشته باشد مانند پسر یا قرابت سببی مانند مولای عتق یا ضامن
جریره یا امام و اگر شریک او باشد کسی که برای او هم فرضی معین نیست و سوای آن دو شریکی نباشد پس مال در میان آنها
قسمت میشود و اگر پیوستگی ورثه غیر ذوی الفرض تا میت مختلف باشد بهر طایفه میدهند حصه آنکه پیوستگی ان طائفه از جانب
او باشد مانند یک خال یا چند خال که جمع شوند با یک عم یا چند عم پس خالها را حصه مادر میدهند و آن ثلث مال میت
است و اعمام را حصه پدر میرسد که دو ثلث باشد و اگر وارث صاحب فرض باشد حصه مفروضه خود میبرد پس اگر با او دیگر
وارثی مساوی او نباشد باقی میراث را رد میکنند بر او مانند دختر میت یا برادر او که میراث یک دختر بموجب آیهٔ کریمه نصف
ترکه است آنرا باو میدهند و نصف دیگر را باو رد میکنند زیرا که دختر اولی است بمیت و برادر میت در مرتبه دختر نیست که
با او شریک میراث شود یا مانند خواهر یا عم که فرض خواهر نصف است و عم در مرتبه او نیست پس باو نصف بفرض میرسد
و نصف دیگر برد قال الله تعالی وله اخت فلها نصف ما ترک ورد نمیشود بر زوجه باقی فرض او مطلقا یعنی خواه امام
حاضر باشد یا غایب و بر شوهر هم رد نمیشود با وجود وارث دیگر سوای امام بلکه هر کدام فریضه خود می برند و پس اگر با ساوی
دیگر یا صاحب فرض باشد که او هم فرضی داشته باشد و ترکه میت بقدر حصه های آنها باشد که در قرآن مجید برای
آنها بیان شده تقسیم میکنند ترکه میت را موافق فریضه و اگر ترکه زیاده بر فرائض آنها باشد زاید را رد می کنند بر آنها
موافق سهام فرائض در صورتیکه بعضی از ورثه را مانعی نباشد از رد یا بعضی مخصوص بزیادتی قرابت نباشند چنانچه
بعد از این مذکور خواهد شد و اگر ترکه کمتر از سهام فریضه بود نقصان داخل حصه یکدختر یا چند دختر میشود یا پدر یا هر که
از جانب پدر قریب او باشد نه در حصه کسی که از جانب مادر قرابت با او داشته باشد مثال اول که ترکه بقدر سهام
باشد مانند پدر و مادر و دو دختر یا زیاده پس دو سدس که یک ثلث باشد به مادر و پدر میدهند و دو ثلث فریضه دختر
[illegible] میشود بلا کم و زیاده یا دو کلاله مادر یعنی دو برادر مادری یا دو خواهر مادری یا یک برادر و یک خواهر مادری
[illegible] خواهر پدر و مادری یا پدری دو کلاله مادر را یک ثلث و دو خواهر را ثلثان فریضه است یا شوهر و خواهر پدری
که شوهر را نصف ترکه میرسد و خواهر را نصف و باقی نمی ماند چیزی مثال دوم که ترکه زیاده باشد از سهام مفروضه
و یکی را حاجبی از رد بود ابوین و بنت و برادر اند در اینصورت تقسیم بشش سهم میشود پدر و مادر را دو سهم و دختر را
سه سهم و یک سهم باقی می ماند در آن حصه از مادر نیست و رد میشود به پدر و دختر موافق فریضه آنها ار باعا که ثلث

ازان سدس بدختر میدہند و یک ثلث به پدر چه برادران حاجب مادر میشوند از عطای زیاده بر سدس قال اللہ تعالےٰ وان کان لہ اخوۃ فلامہ السدس مثال سوم که فریضه زیاده از ترکه بود ابوین و زوج و دو دختر است درینجا فریضه از دوازده سهم میشود دو سدس که ثلث دوازده است یعنی چهار حصه ابوین است و ربع که سه باشد حصه زوج و باقی میماند پنج آن حصه دو دختر است و دو ثلث دوازده هشت میشد فریضه دو دختر بود نقصان آنها سه سهم شد از جمله دوازده سهم ابوین و زوج تمام فریضه یافتند و پنج سهم میان دو بنت بقسمت صحیح مقسوم نمیشوند پس عدد بنتین را در اصل فریضه که دوازده است ضرب میکنیم بست و چهار میشود و ازان حصص هر کدام بلا کسر برمیاید باین طریق که ابوین را دو سدس که هشت سهم است میدهیم و زوج را ربع که شش سهم باشد و باقی ده سهم مقسوم میشود میان دو دختر اتصافا مثال دیگر ابوین و زوج و یک دختر است درینجا هم فریضه از دوازده سهم برمی آید ثلث سهم ابوین است که چهار بود و ربع که سه سهم است حق زوج و پنج سهم برای یکدختر میماند که فریضه او شش بود و نقصان داخل در حصه او شد مثال دیگر زوج یا زوجه و دو کلاله از اولاد ام و خواهر پدر و مادری یا پدری درینصورت اگر زوج باشد فریضه از شش سهم میشود زوج را نصف میدهیم که سه سهم است و دو کلاله مادر را ثلث که دو سهم است باقی میماند یک سدس آنرا بدو خواهر پدر و مادری میدهیم که فریضه آنها دو ثلث بود نقصان بر آنها وارد شد و اگر زوجه باشد فریضه از دوازده سهم میشود ربع که سه سهم است فریضه زوجه است و دو کلاله مادر را ثلث که چهار باشد تمام میدهیم و باقے میماند پنج سهم آنرا بدو خواهر پدر و مادری یا پدری باید داد و نقصان در حصه آنها میشود که دو ثلث فریضه آنها بود و اگر مساوی در درجه صاحب فرض نباشد یعنی برای او حصه در کلام مجید مقرر نشده باشد و میراث بقرابت میبرد و صاحب فرض فریضه می برد و باقی تمام او میدهند مثالش ابوین یا یکی از آنها و پسر درینصورت تقسیم به شش سهم میشود ابوین را دو سدس است و اگر یکی باشد یک سدس است و مابقی تمام به پسر زیراکه در مرتبه اول پدر و مادر است و برای او حصه معینی در قران مجید معین نیست مثال دیگر پدر و زوج یا زوجه را نصف میرسد و اگر زوجه باشد ربع می برد و باقی به پدر مثال دیگر پسر و زوج یا زوجه یا برادر و زوج یا زوجه که درین دو مثال هم زوج و زوجه فریضه خود می برند و باقی به پسر در مثال اول و به برادر در مثال دوم میرسد مقدمه دوم در بیان اموریست که مانع ارث میشوند و آن سه امر است یکی کفر دوم قتل سوم رق یعنی مملوک بودن و کفری که مانع میراث است آن اعتقاد باطلی است که آن آدمی از مسلمانی برآید پس وارث مسلمان نمی شود کافر و نه مرتد خواه کافر ذمی باشد یا کافر حربی مترجم گوید مراد از کافری که وارث مسلمان نمی شود آنست که بیرون باشد از اسلام خواه داخل در اسلام

بوده باشد یا مانند مرتد یا نباشد مانند کافر اصلی خواه یا کفر در زی مسلمان باشد مانند ناصب یا نباشد مانند یهودی
و نصرانی و خواه باقی گذاشته شود بر دین خود مانند کتابی یا باقی نگذارند او را مانند حربی نظر بعموم ادله عدم توارث بین
المسلم والکافر علی ما فی المسالک و وارث میشود مسلمان کافر را خواه کافر اصلی باشد یا مرتد و اگر بمیرد کافری که و ورثه کفار
و وارث مسلمانی داشته باشد تمام میراث او بمسلمان میرسد نزد ما هرچند آن مسلمان مولای عتق باشد که او را آزاد کرده باشد یا ضامن جریره
بوارث کافر هرچند قریب و باشد مانند پدر و پسر و اگر از کافر وارث مسلمانی باقی نماند وارث او میشود کافر اگر کافر اصلی باشد
و اگر میت مرتد باشد وارث او میشود امام در صورتیکه وارث مسلمان نداشته باشد و در روایتی واقع شده بکافر میراث
میرسد و این روایت شاذ است و اگر مسلمان و ورثه کفار باشند آنها وارث او نمیشوند و وارث امام است با عدم
وارث مسلمان و هرگاه مسلمان شود وارث کافر پیش از قسمت شریک دیگر شرکا میشود و اگر با آنها مساوی باشد در مرتبه یا منفرد بمیراث
میشود اگر اولی بود و اگر مسلمان شود بعد از قسمت یا وارث یکی باشد دیگر او را حصه نیست اگر وارثی سوای امام نداشته
باشد و مسلمان شود وارث اولی است از امام بحکم حدیثی که ابوبصیر روایت نموده و بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از
بردن ترکه بسوی بیت المال مسلمان شود وارث میشود و اگر بعد از بردن به بیت المال شود وارث نمیشود و بعض
دیگر گفته اند که مطلقا وارث نمیشود زیرا که امام علیه السلام حکم وارث واحد دارد و اگر وارث او زوج باشد یا زوجه و وارث
دیگر کافر پس اگر مسلمان شود میگیرد چیزی را که زیاده از حصه زوج و زوجه است و درین اشکال است زیرا که یک وارث مانده
یعنی زوج یا زوجه و امکان قسمت نیست که بگوئیم پیش از قسمت مسلمان شده و شریک ورثه دیگر باشد و اگر بگوئیم که با
زوجه شریک میشود نه با زوج موجه خواهد بود زیرا که با زوجه تنها شریک امام میشود و بر زوجه رد نمیشود فاضل فریضه بخلاف
زوج که بر او رد میشود پس امکان قسمت نباشد مانند دختر مسلمان و پدر کافر یا خواهر مسلمان و برادر کافر چهار مسئله است
اوّل هرگاه یکی از پدر و مادر طفل مسلمان باشد حکم میکنند باسلام آن طفل و همچنین اگر مسلمان شود یکی از آنها در حالت
عدم بلوغ طفل تابع او میشود طفل هم زیرا که ولد تابع اشرف ابوین است و اگر بعد بلوغ امتناع از اسلام کند بقهر او را
مسلمان باید کرد و اگر مصر بر کفر شود مرتد است **دوم** اگر از نصرانی اولاد صغار بماند و برادرزاده و خواهرزاده مسلمان
برادرزاده ثلث ترکه او میدهند و خواهر را یک ثلث و آنها انفاق اولاد نصرانی می کنند موافق رسد ترکه نصرانی
که بآنها رسیده یعنی یکی دو ثلث نفقه آنها میدهد و دوم یک ثلث تا هنگام بلوغ اولاد نصرانی پس اگر در حین بلوغ
مسلمان شوند ترکه نصرانی را تمام بآنها میدهند موافق روایت مالک بن اعین و اگر در وقت بلوغ کفر اختیار کنند
ملک ارثین مذکورین مستقر میشود بر ترکه نصرانی و اولاد را چیزی نمیدهند از آن ترکه و درین مسئله اشکال است

زیراکه طفل حکم مادر و پدر دارد در کفر و هرگاه پیش از اسلام آنها مال آن نصرانی مقسوم شد میان برادر زاده و خواهر زاده پس اولاد او را چه استحقاق خواهد بود سوم جمیع فرق مسلمانان میراث یکدیگرے برند هر چند مذاهب مختلف داشته شند و همچنین جمیع فرق کفار میراث یک دیگرے برند هر چند مختلف الملل باشند زیراکه کفر ملت واحد است چهارم مرتد فطری و آن کسی است که در فطرت اسلام زائیده باشند یعنی مسلمان باشند و مسلمان زاده و اسلام او حادث نشده باشد و کافر شود ترکه او را قسمت میکنند ورثه او و از هنگام ارتدادش زوجه جدا میشود از وزنش وعده میگیرد عده وفات شوهر خواه او را بکشند یا زنده بگذارند و اگر توبه کند این احکام از و زایل نمیشود و توبه او عند الله هر چند قبول باشد موجب اسقاط حکم قتل بر او نیست و زن مرتده را بارتداد فطری نمیکشند بلکه قبول توبه او میشود اگر توبه کند و الا حبس میکنند او را و میزنند او را در اوقات نماز تا وقتی که توبه کند یا بمیرد و تقسیم ترکه او نمیکنند ورثه اش مگر بعد موتش و کسی که مرتد ملی باشد یعنی در اصل کافر بود و مسلمان شود و باز مرتد شود مامور بتوبه میگردد و اگر توبه کند قبول توبه او میکنند و الا میکشند او را و تقسیم مال او نمیکنند مگر بعد از قتل یا موت او وعده میگیرد زنش از هنگام ارتداد او پس اگر توبه کند پیش از اینکه عده زن او منقضی نشود او اولی بزن خود است و اگر منقضی شود عده زنش و بعد از آن توبه کند رجوع باو نمیتواند کرد بعقد سابق و زنش جدا میشود از و **اما قتل** پس قتل مانع قاتل میشود از ارث مقتول هرگاه عمداً بکشد مورث خود را ناحق و اگر حق بکشد او را ممنوع از میراث نمیشود و اگر بخطا بکشد مورث را اشهر است که میراث او میبرد و شیخ مفید رحمه الله فرموده که از دیت مقتول حصه باو نمیدهند و این قول خوب است زیراکه دیت از عاقله میگیرند بر جزای فعل او و عطای آن بخودش معقول نیست و قول اول اشبه است و برابرند در احکام پدر که قاتل پسر بود یا پسر که قاتل پدر باشد و باقی اقربای نسبی و سببی که وارث یکدیگر باشند و اگر از مقتول وارثے نماند سوای قاتل میراث او تعلق به بیت المال دارد و اگر کسی بکشد پدر خود را و قاتل را پسرے باشد آن پسر وارث ترکه جد خود میشود هرگاه ولد صلبی دیگر نداشته باشد مقتول و ممنوع المیراث نمیشود نبیره از سبب جنایت پدر بمقتضای آیه کریمه ولا تزر وازرة وزر اخری و اگر آن قاتل را وارثے کافر باشد بهره و میراث مقتول نمیرسد و میراث به امام تعلق میگیرد و اگر مسلمان شود آن وارث میراث باو میدهند و طلب قصاص یا دیت او میکنند و درین مسئله قول دیگر هم است و آن اینست که امام حکم وارث واحد دارد که بمجرد قتل مقتول میراث او تعلق بامام میگیرد و اسلام وارث بعد از قتل موجب نقل ترکه از امام باو نمیشود و بعضی گفته اند که قبل از نقل ترکه به بیت المال امام مسلمان میشود تعلق باو میگیرد ترکه و بعد از نقل وارث نمیشود مذهب صحیح اینست که مصنف اختیار کرده آن اینست که امام حکم وارث واحد ندارد

بلکه اگر وارث مسلمان شود میراث تعلق باو میگیرد چنانچه مذکور شد **و درینجا چند مسئله است اول** هرگاه مقتول را
وارثی نباشد سوای امام پس امام را میرسد که طلب قصاص از ان قاتل کند یا دیت بگیرد و در صورت تراضی امام و قاتل
و جائز نیست امام را که عفو کند **دوم** دیت در حکم مال مقتول است که ادای دین او از ان باید کرد و وصایای مقتول هم
از ان بعمل آورده میشود خواه عمدا او را کشته باشند و دیت از قاتل او گرفته شود یا خطا **سوم** وارث دیت مقتول میشود
هر که بقرابت نسبی و سببی وارث مقتول باشد سوای ورثه که از جانب مادر باو منسوب باشند مانند برادران مادری
و خواهران مادری و خالها و اولاد آنها که دران ها میان فقها خلاف است بموجب احادیث صحیحه بآنها حصه میراث از دیت
مورث نمیرسد و در احادیث منع برادران مادری و خواهران مادری صریح وارد شده و فقهای باقی اقربای مادری را هم
اجرای همین حکم کرده اند بطریق اولی چنانچه صاحب مسالک گفته و بعضی نظر بر عموم آیه میراث حکم بوراثت اقربای مادری
مقتول در دیت هم نموده اند و زوج طلب قصاص زوجه نمیکند و همچنین زوجه طلب قصاص زوج نمیکند زیرا که طلب
قصاص فعل اولیای مقتول است برای تشفی خاطر شان و علاقت زوجیت من حیث هی افاده ولایت طلب قصاص
نمیکند چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد و اگر دیت گرفته شود حصه میراث خود از ان می برند بلا خلاف **امارق** یعنی
بندگی وارث یا مورث مانع ثبوت میراث است پس هر که بمیرد و او را وارثی حر باشد و وارث دیگر عبد میراث او بحر
میرسد نه بعبد هر چند بعید باشد و عبد قریب بود و اگر وارث مملوک پسری از او داشته باشد ممنوع نمیشود پسر از او بعلاقه
پدر و اگر وارث متعدد باشد و آزاد شود وارث دیگر که مملوک باشد پیش از تقسیم ترکه او هم شریک شرکا دیگر میشود اگر
درجه آنها باشد و تمام میراث باو میدهند اگر از انها درجه او مقدم بود و اگر آزادی او بعد از قسمت ترکه شود حصه
باو نمیرسد از میراث و اگر مستحق ترکه یکی باشد بمجرد فوت مورث تمام ترکه تعلق باو میگیرد و بنده که بعد از ان آزاد شود
شریک او نمیشود و اگر میت را وارثی نباشد سوای عبد باید بخرند او را از ترکه و آزاد کنند و بقیه ترکه باو میدهند و اگر
مالکش راضی بفروختن او نشود بغلبه از و میگیرند آن عبد را و قیمتش را باو میدهند و اگر ترکه بقدر قیمت او نباشد بعضی
فقها گفته اند که آزاد میکنند او را بقدر حصه قیمت و تتمه قیمت را بسعی و کسب بهم رسانیده بمالک بدهد و تمام آزاد
میشود و بعض دیگر گفته اند که خلاص نمیشود از رقیت و میراث تعلق بامام میگیرد و این اظهر است و همچنین اگر بگذارد
دو وارث رق یا زیاده از دو را و حصه هر کدام یا حصه بعضی بقدر قیمت او نباشد هیچکدام از آنها آزاد نمیشود و میراث
بامام میرسد **مترجم گوید** اصل عدم خلاصی رقبه عبد است از ملکیت و خلاصی متحقق میشود در صورت استیفاء ترکه قیمت
عبد باتفاق علماء و در صورت عدم استیفاء بکل ورثه خلاصی متحقق نمیشود و بر رقیت باقی میمانند همه خواه القیمت

هیچکدام وفا نکند یا بقسمت بعض دون بعض وفا کند چنانچه مصنف بیان نموده وبعضی فقها گفته اند حصه میراث هر کدام
که وفا بقسمت او کند او آزاد میشود و دیگران هیچکدام آزاد نمیشوند واین قول خالی از قولی نیست چنانچه صاحب مسالک
گفته واگر قدری از عبد آزاد شده باشد وقدر دیگر برقیت باقی باشد بمقدار حصه آزادی حصه میراث می برد واز حصه
رقیت ممنوع میشود مثلاً شخصی مرد و دو پسر از و مانده یکی از اوست ویک دیگر نصفش از اوست ونصف دیگر عبد
پسری را که نصفش از اوست چهارم حصه ترکه میدهند وپسر آزاد را سه حصه وهمچنین صورت هم اگر نصفش حر ونصف
دیگرش رق باشد نصف ترکه او را بوارثش میدهند ونصف دیگر بمالکش وحکم کنیز هم همین است **دو مسئله است**
اول اگر پدر ومادر میت مملوک باشد از میراث میت آنها را خریده آزاد باید کرد باجماع علماء ودر خریدن وازاد کردن
اولاد میت از ترکه او تردد است اظهر آنست که امر اهم حکم پدر ومادر است وآیا سوای آباد واولاد از ورثه آزاد کرده
میشود از حصه ترکه بدستور آنها اظهر آنست که آزاد کرده نمیشوند وبعضی فقها گفته اند که بر وارثی که باشد آزاد کرده میشود
هر چند زوج یا زوجه باشد ومذهب اول اولی است وصاحب مسالک گفته که قول باخلاص جمیع ورثه قولیست
دوم ام ولد میراث نمی برد زیرا که بر ملکیت باقیست تا هنگام حیات آقا وهمچنین مدبر میراث نمی برد هر چند آقاے
او مورث او باشد زیرا که مدبر آزاد میشود از ثلث مال پس انتقال هر که بوارث مقدم است بر عتق او ومحروم المیراث
باشد **مترجم گوید** هر سه قسم از اقسام مملوک که مذکور شده میراث نمی برند اما از قریب خود وجه آن ظاهر است زیرا که
بنده صرف اند است اما از آقای خود پس ام ولد میراث نمی برد زیرا که در مرتبه از عمومته وخوله آقا متاخر باشد
که تا وطی او آقا را حلال باشد وولد او حاجب وست از میراث چه ولد مقدم است در مراتب میراث از و وامامدبر او
نیز میراث آقا نمیرسد زیرا که آزاد میشود بعد از وفات آقا از ثلث مال وانتقال ترکه بسوی غیر او از ورثه مقدم است
بر عتق او واین در صورتیست که وارث واحد باشد نه متعدد چه در صورت تعدد ورثه حریت مقدم بر قسمت ترکه است
پس شریک ورثه دیگر میشود اگر در مرتبه آنها باشد واگر مقدم باشد در مرتبه از آنها تمام با و تعلق میگیرد ومکاتب مشروط
هم میراث نمی برد ومکاتب مطلق که از مال الکتابت چیزے ادا نکرده باشد او نیز وارث میشود زیرا که آنها بر عبودیت
خودند هر چند تشبثی بحریت بهم رسانیده باشند ومکاتب مطلق بقدری که ادای مال الکتابت کرده آزاد میشود میراث
موافق همان مقدار میگیرد وچنانچه این هر سه صنف میراث نمی برند میراث آنها هم بورثه آنها نمیرسد بلکه باقا
تعلق میگیرد **واز جمله لواحق** اسباب منع ارث چهار چیز است **اول** لعان که در میان زن وشوهر واقع شود
سبب سقوط نسب ولد است از لعان کننده که زوج باشد واگر بعد از لعان اقرار کند که ولد از من است

ملحق باو میشود و ولد میراث او می برد و او میراث ولد نمی برد **دوم** کسیکه غائب باشد که چیزی از موت و حیات او نرسد
مال او را بورثه نمیدهند تا وقتی که معلوم شود موت او یا بگذرد مدتی که مثل او در ان مدت غالبا زنده نمی ماند پس حکم میکنند
که آنرا بورثه او بدهند که در وقت حکم موجود باشند و بعضی فقها گفته اند تقسیم میراث او میکنند بعد از ده سال از غیبت
او و بعض دیگر گفته اند مال او را میدهند بوارث او که مالدار باشد باین شرط که اگر غائب پیدا شود ضمان آن برا او باشد
مترجم گوید کمال مدت حیات مختلف میشود باختلاف ازمنه و امکنه و بعضی گفته اند که یکصد و بیست سال است عادت
و امکان اعتقاد معتبر درین باب نیست و صاحب مسالک گفته که در زمان ما بلوغ عمر به یکصد سال هم برخلاف عادت است
و هرگاه معتبر باشد انقضای کمال مدت عمر غالبا پس تقسیم مال او و جدائی زوجه اش موقوف بر حکم حاکم بموت او نباشد بعد از
انقضای مدت مذکور و نیز گفته اند که اگر مفقود شود غائب در لشکری که شهادت بدهند بهزیمت آن لشکر و کشته شدن
تمام آنها که در ان لشکر بوده اند یا اکثر آنها انقضای چهار سال از هنگام مفقود شدن او کافی است **سیوم** حملی که در شکم زوجه
مدخوله یا کنیز موطوءه متوفی باشد وارث متوفی است بشرطیکه زنده تولد کند و اگر مرده از شکم مادر جدا شود او را حصه میراث
نیست و اگر بمیرد بعد از ان که زنده تولد کرده بود میراث او بورثه اش میرسد و اگر سقط شود بجنایت کسی معتبر است در حکم
بحیوة او حرکتی که صادر نمیشود از غیر زنده نه کشیده شدن اعضا و اختلاج زیرا که بعد از زهاق روح هم بالطبع گاهی میشود بدون
اختیار **چهارم** هرگاه بمیرد و بر او دینی باشد بقدر تمام ترکه انتقال نمیکند چیزی از ترکه او بوارث و تمام حکم مال میت دارد
و اگر دین بقدر تمام ترکه نباشد منتقل میشود بوارث آنچه زیاده از دین بود و بقدر این در حکم مال میت است **مترجم گوید**
در صورت فرا گرفتن دین تمام ترکه را مذهب شیخ رحمه الله و مصنف و اکثر فقها همین است که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند
ترکه تعلق بورثه میگیرد و لیکن تصرف در ان نمیتوانند کرد تا آنکه ادای دین کنند مانند مال مرهون که ملک راهن است و تا هنگام
استخلاص از رهن متصرف نمیتواند شد زیرا که محال است که مال بی مالک باشد و بمجرد فوت مدیون ملک راهن نمیشود
پس باید که ملک ورثه شود و گفته اند که ملک مستقر ورثه نیست و این قول را صاحب مسالک قوی دانسته و گفته که فائده
نزاع و اختلاف ظاهر میشود در نمائیکه بعد از فوت مورث و قبل از تسلیم بقرض خواه در ترکه بهم رسد بمذهب اول حکم مال
میت دارد که بقرض خواهان او باید داد و بقول ثانی مال ورثه است که در ملک آنها بهم رسیده هرچند اصل مال بقرض خواه
داده شود تمام مال ورثه باشد **مقدمه سیوم** در حجب است که در لغت بمعنی منع است و شرعا منع کسی است که سبب
ارث داشته باشد از تمام میراث یا از حصه کامل میراث قسم اول را حجب حرمان خوانند و قسم دوم را حجب نقصان
و تفصیل آن مذکور خواهد شد **قسم اول** قاعده آن مراعات قریب میت است پس میراث بولد ولد نمیرسد با وجود

ولد خواه ولد ولد ذکر باشد یا مونث پس به پسر چیزی نمیرسد با وجود دختر میت نزد ما هرگاه جمع شوند اولاد و اولاد هر چند پایین
بروند پس اقرب از آنها مانع ابعد میشود و ولد مانع اقارب که از طرف پدر و مادر میت باشند میشود مانند برادران و اولاد
آنها و اجداد و پدران آنها و عموها و خالوها و اولاد ایشان و شریک ولاد نمیشود هیچکس در میراث غیر از پدر و مادر و زوج و زوجه
و هرگاه معدوم شوند ابا میت و اولاد او پس وارث برادران و خواهران میت اند و اجداد او و مانع نمیشود برادر میت برادر
زاده را و اگر جمع شوند اولاد برادران و خواهران چند بطن پس اقرب بمیت اولی است بمیراث از ابعد و برادران و اولاد
آنها هر چند پایین روند مانع میشوند اقربای اجداد را مانند عموها و خالوها و اولاد آنها و مانع پدران اجداد نمیشوند زیرا که جد
هم جد است ولیکن اگر اجداد جمع شوند چند پشت پس جدی که نزدیک تر باشد بمیت اولی است بمیراث او از آنکه دورتر
بود و عموها و خالوها و اولاد آنها هر چند پایین روند مانع عموهای پدر میشوند و خالوهای پدر و همچنین اولاد عموهای پدر و خالوهای
او مانع میشوند عموهای جد و خالوهای او را و ساقط میشود هر که متقرب بمیت از جانب پدر تنها بود بوجود هر که متقرب از
جانب پدر و مادر و هر دو باشد در صورتیکه هر دو مساوی در درجه باشد و کسیکه از اقربای نسبی میت بود هر چند بعید
باشد بنسبت قرابت او مانع مولای عتق میشود یعنی آزاد کننده میت و همچنین مولای عتق و ورثه او مانع ضامن جریره
میشوند در میراث بنده آزاد کرده شده و ضامن جریره مانع امام میشود از میراث میت و امام در درجه آخر است از ورثه
میت **اما** منع از بعض مقدار مفروض پس آن دو چیز است یکی منع ولد و دوم منع برادران **اما ولد** پس هر چند پایین
رود و مانند پسر و پسر او و همچنین دختران و اولاد آنها مانع زیاده از سدس ترکه اند هر یک از پدر و مادر را مگر آنکه از میت
یکدختر یا دو دختر و زیاده از آن یکی از ابوین بماند بدون پسر که در صورت یکدختر نصف باو میرسد بفرض و سدس فرض
احد الابوین است و باقی رد میشود بر هر دو بقدر سهام آنها و فریضه از شش سهم برمیاید سه سهم حصه یکدختر و یک سهم حصه
احد ابوین است و دو سدس باقی را قسمت میکنند ارباعا منها سه حصه بدختر و یک حصه باحد ابوین درینصورت زیاده
از سدس با وجود ولد می برد و همچنین در صورت تعدد نبات دو ثلث بآنها میرسد بفرض و یک سدس باحد ابوین میرسد
باقی تقسیم میشود در میان احد ابوین و نبات بقدر سهام آنها و زیاده بر سدس باحد ابوین میرسد و نیز مانع میشود ولد
زوج و زوجه را از نصیب اعلی که نصف و ربع است و با ولد میرسد بهر دو نصیب ادنی که ربع و ثمن بود و زوج و زوجه را
سه حال است **اول** آنکه در فریضه ولد باشد و هر چند پایین رود پس زوج را ربع میرسد و زوجه را ثمن **دوم** آنکه
میت را ولد نباشد و ولد ولد هم نبود هر چند پایین رود درین صورت زوج را نصف و زوجه را ربع میرسد و در
صورت زیادتی سهام از فریضه بدخول زوج و زوجه عول در حصه زوج و زوجه واقع نمیشود یعنی نرسد نقصان و فریضه

آنها کم نمیشود بلکه آنها تمام فریضه می برند و نقصان تمام در فریضه ورثه متقرب به پدر می افتد چنانچه از میت دو خواهر پدری و مادری
و شوهر وارث باشد دو خواهر را دو ثلث ترکه و زوج را نصف میرسد بفرض و درین صورت تقسیم ترکه شش سهم میشود که سه سهم
حصه زوج است و چهار سهم حصه دو خواهر که دو ثلث میشود و یک سهم که نقصان میشود بر دو خواهر میافتد و سه سهم باو میدهند
زیرا که بجای آنها اگر پسر پدری بود او را هم سه سهم میرسد و همچنین اگر وارث دو دختر و پدر و مادر و زوج یا زوجه باشد درین مسئله
هم دو دختر را دو ثلث و ابوین را یک ثلث فریضه است و بهمین تمام میشود ترکه و حصه زوج که ربع است و زوجه را که ثمن است
از میراث دو دختر کم باید کرد و ابوین و زوج و زوجه را تمام فریضه باید داد و نزد مخالفین کسر بر حصص همه میافتد علی قدر سهامهم
و آنرا عول گویند که نزد ما باطل است بنص و اجماع علمای امامیه و بعد ازین مذکور خواهد شد **سیوم** آنکه وارثی نباشد
اصلا نه نسبی و نه سببی سوای زوج یا زوجه پس نصف سهم زوج است و باقی رد کرده میشود بر او و تمام بزوج میدهند زوجه را
ربع و آیا ما بقی رد کرده میشود بر زوجه دران سه قول است یکی آنکه رد میشود بر او مطلقا دوم آنکه رد کرده نمیشود سیوم آنکه
رد کرده میشود بر او با عدم امام نه با وجود امام و تحقیق آنست که رد کرده نمیشود و او مطلقا و ما بقی مال امام است اما منع
اخوة از ثلث ترکه بموجب قول حق تعالی فان لم یکن له ولد فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس هر چند ایشان
با وجود پدر و مادر میراث نمی برند از میت ولیکن مانع میشوند مادر را از زیاده از سدس بچهار شرط **اول** آنکه اخوة دو
مرد یا زیاده از دو باشند یا کم دو دو زن یا چهار زن مترجم گوید سه مرد یا زیاده از آیت کریمه ظاهر میشود که صیغه اخوة جمع است
و دو مرد و یک مرد و دو زن از سنت نبوی و اجماع چنانچه فقها گفته اند **دوم** کفار نباشند و مملوک کسی هم نباشند
و آیا مانع میشود برادر قاتل مورث مادر را از زیاده سدس دران تردد است و ظاهر نیست که حاجب نمی شود
مترجم گوید علمای امامیه متفق اند در آنکه برادر کافر و عبد مانع مادر نمیشوند از زیاده بر سدس چه آنها صلاحیت استحقاق
ارث نیست پس وجود و عدم آنها مساویست و برادر قاتل مورث هم مانع نمیشود بنا بر قول مشهور فقها بلکه شیخ رحمه الله
ادعاء اجماع بران نموده بدلیل مذکور و مصنف رحمه الله تردد دران کرده چه در آیه کریمه اخوة عام است از مومن و کافر
و قاتل و غیر قاتل و کافر بر آمده از عموم باجماع و نص و قاتل باقی باشد و اجماعی که شیخ رحمه الله ادعا نموده آنرا منع کرده زیرا که
صدوق و ابن ابی عقیل قاتل را حاجب نمیدانند و تعلیل نموده اند حجب اخوین را بانکه آنها عیال پدر اند لهذا حق تعالی
مادر را زیاده بر سدس نداده و بفضل خود بر میراث پدر افزوده و این در قاتل هم هست زیرا که برادر بسبب قتل برادر
از واجب النفقه بودن پدر خود بیرون نمیرود اما کافر هرگاه محفوظ الدم باشد هر چند او هم واجب النفقه پدر خود است
لیکن بنص و اجماع ازین حکم بیرون رفته و قاتل باقی باشد **چهارم** آنکه برادران پدر و مادری باشند یا برادران پدری

وبعضی شرط کرده اند که زاینده باشند از مادر چه در هنگام تقسیم میراث در شکم مادر باشند مانع نمیشوند واین قول اظهر است وحاجب مادر نمیشوند از ثلث ترکه اولاد برادران واگر برادران خنثی باشند شرط است که کم از چهار نباشند زیرا که محتمل است که آنها زنان بوند **مقدمه چهارم** در بیان مقدار سهام ورثه است که حق تعالی در قرآن مجید ذکر فرموده واینکه کدام سهم باکدام سهم ممکن الاجتماع است وکدام سهم باکدام سهم ممکن الاجتماع نیست سهام شش اند نصف وربع وثمن وثلثان و ثلث وسدس نصف حصه زوج است باعدم ولد هرچند پائین رود وحصه یک دختر وحصه خواهر پدر ومادری یا خواهر پدری است وربع حصه زوج است باوجود ولد هرچند پائین رود وحصه زوجه باعدم ولد وثمن حصه زوجه است باولد هرچند پائین رود وثلثان حصه دو دختر است یا زیاده از دو وحصه دو خواهر یا زیاده از آن از خواهران پدر ومادری ویا پدری تنها وثلث حصه مادر است باعدم حاجب از ولد هرچند پائین رود وباعدم برادران او وحصه دو نفر یا زیاده از دو از اولاد مادر خواه مذکر باشند یا مونث وسدس حصه هرکدام از پدر ومادر میت است اگر ولد داشته باشد هرچند پائین رود مانند ولد ولد وحصه مادر با وجود اخوه پدر ومادری یا پدری باوجود پدر وحصه یکی از اولاد مادر خواه مذکر باشد یا مونث فروض واین بعضی باهم صحیح الاجتماع اند وبعضی ممتنع الاجتماع اند پس نصف جمع میشود با نصف وباربع وباثمن وجمع نمیشود با دوثلث مانند زوج ودو خواهر زیرا که عول باطل است پس آنچه کم میشود از سهم دو خواهر خواهد بود نه از سهم زوج وجمع میشود نصف یا ثلث ویا سدس وجمع نمیشود ربع باثمن زیرا که ربع سهم زوجه است باعدم ولد وثمن سهم زوجه با وجود ولد وجمع میشود ربع با دوثلث ویا ثلث ویا سدس وجمع میشود ثمن با دوثلث ویا سدس وجمع نمیشود با ثلث زیرا که ثمن حصه زوجه است باولد وثلث سهم مادر است باعدم ولد وثلث یا سدس جمع نمیشود بطریق تسمیه وممکن است که جمع شود اتفاقا اما عدم اجتماع تسمیه زیرا که سدس حصه مادر است باولد وثلث حصه او است باعدم ولد اما امکان اجتماع اتفاقا مثالش ابوین وزوج است پس زوج را نصف است از شش سهم که ۳ سهم باشد ومادر را ثلث که دو سهم می شود باقی می ماند یک سهم سدس است به پدر میرسد بقرابت ودرین جا اجتماع ثلث با سدس اتفاقی است نه آنکه حصه معین بتسمیه الهی باشد **ملحقات** این مسائل دو مسئله است **اول** ثابت نمیشود میراث نزد ما تعصیب وآن عبارتست از میراث دادن بعصبات که خویشان پدری باشند باوجود اقرب از آنها هرگاه فرائض بجمیع ترکه وفا نکنند وبعد ادای فریضه چیزی باقی ماند درین صورت اگر با اهل فرائض دیگری مساوی در مرتبه آنها باشد وبرای او فرضی مقرر نباشد در کلام مجید آنچه فاضل آید از سهام تمام باو میرسد بسبب قرابت زیرا که اقرب مانع ابعد است مثالش ابوین وزوج یا زوجه است فریضه مادر باعدم ولد ثلث ترکه است وفریضه زوج نصف واز زوجه ربع وپدر را باعدم ولد حصه در قرآن مجید معین نشده ومیراث بقرابت میبرد

تقسیم بدوازده سهم میشود نصف ترکه فریضه زوج که شش سهم باشد و ثلث فرض مادر چهار سهم باقی میماند دو سهم آن را به پدر میت باید داد نه بخویشان پدرے زیراکه با وجود اقرب بابعد نمیرسد و اگر زوجه با ابوین باشد ربع بزوجه میرسد ثلث بمادر که چهار باشد باقی پنج سهم است که آنرا به پدر میدهند نه بخویشان پدری و درین صورت هم تقسیم بدوازده سهم میشود و اگر پدر و مادر و زوج و یا زوجه و برادران هم از میت مانده باشند مادر را سدس مال است و زوج را نصف و اگر زوجه باشد او را ربع و مابقی مال پدر و همچنین ابوین بن و زوج ابوین را دو سدس و زوج را ربع و مابقی باین میرسد لیسپر تنها میراث بقرابت می برند نه بعرض و درینصورت هم تقسیم از دوازده سهم میشود همچنین اگر زوج و دو برادر مادرے و یک برادر یا چند برادر پدر و مادری یا پدری داشته باشد نصف فریضه زوج است و ثلث فریضه کلالہ ام که دو برادر مادری اند و مابقی از برادران پدر و مادری یا پدری و تقسیم بشش سهم میشود و اگر با اهل فرض دیگرے مساوی در مرتبه نباشد بلکه بعید بود باو میراث نمیرسد زیراکه اقرب مانع ابعد است و رد میشود آنچه زیاده از فرائض باشد بر ارباب فرائض سوای زوج و زوجه مثالش ابوین یا یکی از آنها و دختر و برادر و عم میت است ابوین را دو سدس میرسد که ثلث ترکه باشد و دختر را نصف و قسمت از شش سهم میشود باقی میماند یکسدس آنرا تقسیم میکنند میان ابوین و دختر اخماسا سه سهم آن بدختر و دو سهم با بوین و برادر و عم را چیزے نمیرسد مترجم گوید مسئله تعصیب که مذکور شد و مسئله عول از اعظم مسائل علم فرائض است و درین دو مسئله معرکهاے عظیم واقع شده درمیان امامیه و مخالفان آنها و معظم مسائل فرائض مبنی برهمین دو مسئله اختلاف عظیم در قسمت ترکه واقع شده درمیان عامه و خاصه و مذهب امامیه آنست که اقرب از وارث مانع ابعد میشود خواه اقرب صاحب فرض باشد که برای او حصه در قرآن مجید مقرر شده باشد یا نباشد و آنچه باقی ماند از فرائض رد میشود بر صاحب فرض و آئمه اهل بیت علیه السلام اجماع بران نموده اند و از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابن عباس بان قائل بوده و این مشهور است درمیان عامه و خاصه و از عبدالله زبیر نیز علما روایت کرده اند و اعمش از ابراهیم نخعی هم همین روایت کرده و عامه اهل سنت مخالفت آن نموده اند و اثبات تعصیب کرده اند و فریقین بر اثبات و ابطال تعصیب دلائل و براهین ایراد نموده و عامه روایت از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند که آنحضرت فرموده ما ابقت الفرائض فلاولی عصبیه ذکر یعنی آنچه از فرائض باقی بماند از مال میت بعصبات ذکور باید داد و آئمه رضوان الله علیهم از آئمه اثناعشر احادیث بسیار روایت نموده اند متضمن تکذیب حدیث مذکور و تصریح برد باقی بر ذوی الفرض علی قدر سهامهم و احتجاج بر بطلان تعصیب بآیات قرآن مجید هم نموده اند قال الله تعالی للرجال نصیب مما ترک الوالدان والاقربون وللنساء نصیب مما ترک الوالدان والاقربون مما قل منه او کثر نصیبا م[illegible]

استدلال باین آیهٔ کریمه بر بطلان تعصیب باین طریق است که آیهٔ کریمه نص است در توریث رجال ونسا از ترکهٔ والدین
واقربین ودر تعصیب نسائی که مساوی باشند در درجه رجال آنها را ممنوع میسازند از میراث زیرا که قائلین بتعصیب بخواهر
میراث نمیدهند وبه برادر میدهند وبعمه را نمیدهند وبعم را میدهند حال آنکه حقتعالی اینها را بمضمون آیهٔ کریمه شریک رجال
ساخته واگر جائز باشد محروم ساختن نسا از ترکه محروم ساختن رجال هم جائز خواهد بود پس تعصیب متضمن خلاف ما ثبت بالنص است
وبر حکمی که مخالف نص قرآن باشد باطل است واگر گویند که آیت کریمه بر عموم خود نیست زیرا که جمیع نسا ورجال را میراث نمیرسد
مخصوص ببعض است دون بعض چه با وجود اقارب یا با عدم نمیرسد وجائز است که به برادر برسد وبخواهر نرسد وهمچنین بعم برسد
وبعمه نرسد گوئیم که مفهوم آیهٔ کریمه اشتراک رجال ونسا است در میراث والدین والاقربین عموما وشک نیست در آنکه چنانچه
از والدین میراث باولاد ذکور میرسد باناث هم میرسد وهمچنین از اقربین میراثیکه باقرب میرسد در آن هم رجال ونسا موافق
آیهٔ کریمه شریک خواهند بود واز حرمان ابعد با وجود اقارب لازم نمی آید جواز حرمان اقارب مساوی در مرتبه به تذکیر وتانیث
با عدم مخصص شرعی کما لا یخفی ومفسرین گفته اند که این آیه وافی هدایت نازل شده برای رد بر عمل جاهلیت زیرا که آنها
نسا را مطلقا حصه از میراث نمیدادند واگر بر عموم خود نباشد رد بتمام نمیرسد وایضا حق تعالی فرموده که اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین وباین آیه نیز ابطال تعصیب کرده اند وطریق استدلال بدو طریق است
اول آنکه حق تعالی حکم فرموده باولویت بعض اولی الارحام ببعض دیگر ومراد بان اقرب فالاقرب است قطعا ومخالفین هم در این
موافقت کرده اند زیرا که گفته اند که عصبهٔ اقرب مانع عصبهٔ ابعد است ودر آیت اولوا الارحام هم گفته اند که اقرب
از آنها مانع ابعد میشود وشکی نیست در آنکه دختر اقرب است بمیت از برادر واولاد برادر زیرا که دختر متقرب است
بمیت بنفس خود وبرادر واولاد او وعم واولاد او متقرب میشود بمیت بواسطه پدر وجد بعضی بیک واسطه وبعض دیگر
بچند واسطه پس با وجود دختر عطای میراث به برادر واولاد برادر یا عم واولاد او مخالف آیهٔ کریمه باشد وطریق
دوم آنکه حق تعالی حکم فرموده بآنکه اولوا الارحام بعضهم اولی اند ببعض دیگر ومراد باین اولویت در میراث وغیر میراث است
بدو وجه است وجه اول عموم آیهٔ کریمه است در اثبات اولویت در هر چیز که از انجمله میراث هم هست ووجه دوم آنکه مفسرین
گفته اند که این آیت ناسخ توارث بعقد یمین است وناسخ توارث بسبب مهاجرت است که در صدر اسلام بوده
وناسخ شیء باید رافع آن شیء باشد پس اگر مراد توریث ذوالارحام نمی بود نسخ توریث مذکور نمی نمود واین ظاهر است واحادیث
اهل بیت پیغمبر علیهم الصلوٰة والسلام واخبار آئمه اطهار در نفی تعصیب وانکار آن زیاده از آنست که درین مختصر گنجایش
بیان آنها شود ودر کتب مبسوطه تفصیل آن وجواب سوال فریقین بشرح وبسط مذکور است فلیطالع ثمه مسئله دوم

عول نزد ما باطل است و آن عبارتست از زیاد کردن فریضه بسبب قصور سهام از تمام ورثه بروجهی که نقصان داخل
به حصص ورثه شود و بحصه ورثه رسد و در لغت بمعنی ازدیاد و ارتفاع و انتقاص هم آمده که هر یک ازان معانی مناسب
معنی شرعی و اصطلاحی دارد و دلیل بطلان آن اینست که حق تعالی تقسیم مالی نمیفرماید بنحویکه آن حصص ازان مال بر نیاید
مثلا قسمت کند مال بنصف و ثلثین تا بنصف و نصف و ربع مثلا چنین تقسیمیکه موجب نسبت جهل است بذات اقدس
سبحانه تعالی عن ذلک علوا کبیرا و این نقصان ترکه از سهام نمیباشد مگر بمزاحمت زوج یا زوجه و درین صورت طریق تقسیم
آنست که در چنین مسئله نقصان بر حصه پدری اندازند و اگر پدر در ورثه نباشد بر حصه یک دختر یا چند دختر که باشند و اگر آنها
هم نباشند در حصه اقربای پدر و مادری یا پدری یا یک خواهر پدری یا چند خواهر پدری نه اقربای مادری مثالش زوج
است و ابوین و دختر فریضه زوج ربع و ابوین را دو سدس که یک ثلث باشد و دختر را نصف تقسیم بدوازده سهم میشود سه سهم
از زوج و چهار از ابوین که هفت میشود باقی میماند پنج سهم مال دختر است پس نقصان یک سهم بر دختر شد و مابقی تمام
فرض بردند مثال دیگر زوج و یکی از پدر و مادر و دو دختر یا زیاده از دو زوج ربع می برد و واحد ابوین را سدس میرسد و مابقی
بدو دختر و درین مسئله هم فریضه از دوازده بر می آید حصه بنتین ثلثان است با نها باقی میماند هفت سهم و ثلثان هشت است
یک سهم نقصان آنها میشود مثال دیگر زوجه و ابوین و دو دختر تقسیم به بست و چهار سهم میشود زوجه ثمن که سه سهم است
می برد و ابوین دو سدس که هشت باشد و مابقی که سیزده سهم است بدو دختر میرسد حالانکه فریضه آنها دو ثلث بوده و آن
شانزده است سه سهم از فرض آنها کم شد مثال دیگر زوج با کلالة مادری یعنی ولد مادری و یک خواهر یا چند خواهر پدر و مادری
یا پدری درین مسئله هم تقسیم به شش سهم میشود نصف به زوج و سدس بکلالة ام که مجموع چهار سهم میشود و باقی دو سهم
حصه خواهر واحد یا خواهرهای متعدد پدری و مادری یا پدری میماند و نقصان در حصه آنها می افتد زیرا که یک خواهر
پدر و مادری یا پدری را نصف است و ثلثان فریضه خواهرهای متعدد مترجم گوید مصنف رحمه الله در مسئله
عول ارجاع نقصان بر فریضه پدر هم ذکر نموده حال آنکه امثله که در پیش گفته پدر را نگفته بلکه در حصص بنات و اخوات
می افتد علی مایخفی و در صورت نقصان سهام از فریضه اختلافست درمیان اهل سنت و امامیه فرقه اول
زیاده میکنند فریضه را تا نقصان مقسوم میشود میان همه ورثه علی قدر سهامهم مانند تقسیم دین هرگاه وفای دین بهمه
دائنان نکند و طائفه دویم نقصان میاندازند بر بنت و بنتین یا متقربان باب و ام یا باب که خواهران پدر و مادری
یا پدری باشند و باقی ذوی الفروض را تمام فرض می دهند و گفته اند که اول مسئله که دران عول که حادث شد در زمان
خلیفه ثانی بود که زنی فوت شده و از و زوج و دو خواهر ماند پس خلیفه جمع کرد صحابه را و با نها گفت که فرض خدای تعالی

برای زوج نصف است و برای دو خواهر دو ثلث پس اگر ابتدای کنیم بعطای زوج دو خواهر را تمام حق نمیرسد و اگر ابتدا بدو خواهر کنیم حق زوج باقی نمیماند شما بگوئید که چه کنیم پس رای اکثر گرفت بر عول بعد از ان ابن عباس رضی اللہ عنہ اظهار خلاف آن نمود و مبالغه دران کرد و گفت که زوجین تمام حق مے برند و ابوین هم و نقصان در حصه دختران میشود و هر که متقرب باشد از خواهران و همین قائل بود از جمله صحابه حضرت امیر المومنین علیه السلام هر چند عامه ازان حضرت خلاف آن نقل کرده اند و ابن عباس باتفاق مخالف و موافق و از جمله تابعین محمد ابن حنیفه و حضرت امام محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام و از فقهای عامه داؤد و ابن علی اصفهانی و هر کدام از فریقین دلائل برای اثبات مدعای خود گفته اند اما فرقه امامیه پس استدلال کرده بر بطلان عول بدلائل عقلی و نقلی اما دلائل عقلیه اوّل آنکه محال است که حق تعالی مال را امر کند که دو نصف و ثلث بکنند یا دو ثلث و نصف نمایند و همچنین تقسیمات دیگر که مال وفا بانها نکند و در علم کلام ثابت شده استحاله آن زیرا که استنا جهل و عیب میشود با و سبحانه تعالی عن ذلک علوا کبیرا دلیل دیگر آنکه در صورت عول تمام فرائض بر هم میخورد و هیچ وارثی حق نمیرسد بلکه کمتر از حق و این موجب تناقص است و اغرای بقبیح و این هر دو باطل است اما اوّل زیرا که هرگاه فرض کنیم که وارث ابوین و بنتین و زوج است و فریضه آنها از دوازده سهم بگیریم و آن وفا نکند و بلند کنیم که سهام را به پانزده و عطا کنیم ابوین را ازان چهار سهم پس سدس بانها نداده ایم که فرض آنها بود بلکه یک خمس و ثلث خمس داده ایم و همچنین هرگاه زوج را سه سهم بدهیم از پانزده سهم آن هم ربع ترکه نیست بلکه خمس است و باقی هشت سهم که بدو دختر بدهیم ثلثین بانها نرسد بلکه یک ثلث و خمس و این تناقض است زیرا که این صادق است که بهر کدام هر چه داده شد فرض او نبود اما دوم و آن اغرا بقبیح است بیانش اینکه در صورت عول حق تعالی خمس را مسمی بربع کرده باشد و ثلث و خمس را باسم ثلثین و علی هذا القیاس و این قبیح است کما لا یخفی سوم آنکه اگر واجب باشد بودن حصص ذکور زیاده بر اناث عول باطل خواهد بود مقدم حق است باعتراف خصم یا بقول حق تعالی وللرجال علیهن درجه چه مراد زیادتی میراث است از زنان در میراث و همچنین تالی نیز حق است و ملازمت در میان مقدم و ثانی ظاهر میشود در صورتے که از میت بماند زوج و ابوین و ابن یا زوج و دو خواهر مادری و یک برادر پدری در صورت اول زوج را ربع و ابن را سدسین و باقی با ابن میرسد و تقسیم بدوازده سهم میشود باتفاق زوج را سه سهم و ابوین را چهار و با ابن پنج سهم و اگر بجای ابن بنت بود بقاعده عول حصه دختر زیاده بر پسر شود زیرا که نصف فریضه دختر است که شش سهم از دوازده سهم میشود و ربع حصه زوج که سه باشد و ثلث حصه ابوین که چهار است و سیزده سهم میشود و یک سهم که بحصص هر کدام از سهم ورثه کم کنند یک سهم را سیزده حصه باید کرد و از دختر شش سهم از سیزده سهم یک حصه کم میشود و باقی میماند

دختر پنج سهم از دوازده سهم مطابق حصه پسر و هفت سهم از دوازده سهم یک سهم زیاده از حصه پسر و خلاف منطوق آیة کریمه
عمل آید و در مسئله دوم فریضه زوج نصف است و دو خواهر مادری را ثلث و ما بقی به برادر پدری میرسد بقرابت اتفاقا
تقسیم به شش سهم میشود سه سهم از زوج و دو سهم از دو خواهر مادری و یک سهم از یک برادر پدری و اگر بجای برادر پدری
خواهر باشد نصف فریضه اوست و نصف فریضه زوج و ثلث فریضه دو خواهر مادری مخرج اصل مسئله از شش سهم سه سهم
حصه زوج که نصف است و سه دیگر حصه خواهر پدری و ثلث که دو سهم باشد حصه دو خواهر مادری و بقاعده عول این
دو سهم کم میشود از حصص ذوی الفروض و تقسیم بهشت سهم میشود سه سهم حصه زوج و سه سهم حصه خواهر پدری و دو سهم
حصه دو خواهر مادری پس خواهر پدری نسبت به برادر پدری یک سهم و ربع زیاده میبرد و تفضیل زن بر مرد در میراث
لازم آید و همچنین در بسیاری از مسائل میراث در صورت عول تفضیل اناث بر ذکور میشود که خلاف منصوص است و ذکر
آنها موجب تطویل اما دلایل نقلیه بر بطلان عول که بطریق ائمه اهل بیت علیهم السلام باسانید صحیحه وارد شده زیاده از
آنست که تفصیل آن درین مختصر گنجایش داشته باشد در کتب معتبره امامیین است و از کتب اهل سنت هم احادیث
بر بطلان عول از صحابه و تابعین منقول شده درین مقام گنجایش دیگر آنها هم نیست اما مقاصد علم فرائض پس
سه مقصد است **اول** در میراث به نسب و آن سه مرتبه دارد مرتبه اول پدر و مادر و اولاد است پس اگر از میت پدر
تنها وارث باشد تمام از وست و اگر مادر تنها بماند ثلث مال میت بفرض مال او میشود و تتمه را بطریق رد میگیرد و اگر
پدر و مادر هر دو وارث باشند و دیگری در مرتبه آنها نباشد پس مادر ثلث ترکه میرسد و باقی مال پدر است و اگر برادران
هم داشته باشد مادر را سدس میرسد و باقی از پدر است و برادر را چیزی از میراث نیست و اگر پسر تنها از میت بماند
تمام مال از وست و اگر پسران متعدد داشته باشد مال در میان آنها علی السویه قسمت میشود و اگر دختر تنها داشته باشد
او را نصف مال میرسد بطریق فرض مال هم رد میشود با و دیگری شریک نمیشود از اقارب و اگر دو دختر یا زیاده از و بماند
پس آنها را دو ثلث مال میرسد فرضا و باقی هم رد میشود بآنها و اگر از میت اولاد ذکور و اناث باقی مانند پس مال از آنها
است اولاد ذکور را دو حصه و اناث را یک حصه و اگر با اولاد ابوین هم باشند یا یکی از آنها پس نصیب هر کدام از
پدر و مادر را سدس ترکه میت است و باقی از اولاد او اگر همه ذکور باشند مساوی باهم قسمت میکنند و اگر بعضی
ذکور و بعض دیگر اناث مذکور را دو حصه و مونث را یک حصه و اگر با آنها زوج هم باشد یا زوجه هر کدام حصه ادنی میگیرند
و آن ربع است برای زوج و ثمن برای زوجه و همچنین مادر و پدر هم حصه ادنی میگیرد که سدس باشد و باقی تمام
اولاد میرسد و اگر با ابوین دختر هم داشته باشد ابوین را دو سدس مال است و دختر را نصف و باقی ترکه رد مے شود

بر آنها اخماساً زیرا که رد بر ذوی الفروض بقدر سهام هر یک می باشد و درین مسئله فریضه از شش سهم بر می آید سه سهم
از دو دختر و دو سهم از ابوین که مجموع پنج سهم میشود و یک باقی میان آنها اخماساً تقسیم میشود و اگر میت برادران پدری
هم داشته باشد آنها حاجب مادر میشوند از زیاده از سدس و درین صورت آنچه زیاده از فرائض بماند تقسیم میشود
میان دختر و پدر ارباعاً زیرا که خمس مادر ساقط میشود و اگر با اینها زوج هم باشد او را حصه ادنی میرسد که ربع باشد و ابوین
را هم حصه ادنی بهر کدام سدس و آنچه باقی ماند مال دختر است و اگر زوجه باشد هر کدام از ذوی الفروض خود می برد و باقی
رد میشود بر دختر و ابوین نه بر زوجه و اگر درین مسئله از میت برادر هم مانده باشد آنچه از فرائض فاضل آید رد میشود
بر بنت و پدر و از باعاً و اگر با دختر یکی از پدر و مادر باشد مال مشترک است درمیان هر دو ارباعاً یعنی سه حصه
از دختر و یک حصه از پدر یا مادر و اگر با دختر و پدر زوج یا زوجه باشد آنچه زیاده از فریضه بماند رد میشود بر دختر و احد ابوین
نه بر زوج یا زوجه و اگر با پدر و مادر دو دختر باشد یا زیاده از دو پس ابوین را دو سدس میرسد و دختر آن را دو ثلث مال
علی السویه درمیان آنها و اگر با اینها زوج یا زوجه باشد بهر کدام از زوج یا زوجه حصه ادنی میرسد که ربع و ثمن باشد
و ابوین را دو سدس و باقی مال دختران است دو باشند یا زیاده از دو و اگر در صورت مذکوره یکی از پدر و مادر باشد
او را سدس ترکه میت است و دو دختر یا زیاده از دو را دو ثلث و باقی یک سدس می ماند مقسوم میشود درمیان دختران
و احد ابوین اخماساً و اگر زوج باشد حصه ادنی میبرد و نقصان در حصه دختران می افتد و اگر زوجه باشد او را ثمن میدهند
و باقی تقسیم میشود میان احد ابوین و دختران اخماساً و اگر با ابوین زوج باشد زوج را نصف و مادر را ثلث ترکه و باقی تمام
پدر می برد و اگر میت برادران هم داشته باشند آنها حاجب میشوند مادر را از زیاده از سدس و باقی تمام به پدر میرسد
و اگر با ابوین زوجه باشد پس زوجه را ربع ترکه است و مادر را ثلث مال اگر برادران از میت نمانده باشند و باقی
به پدر میرسد و اگر برادران داشته باشد مادر را سدس از ترکه است و باقی از پدر چند مسئله است **اول**
اگر اولاد نباشد اولاد اولاد بجای آنها می مانند در تقسیم میراث با پدر و مادر میت و ابن بابویه رحمه الله شرط کرده است
در وارث بودن اولاد اولاد عدم ابوین و می گویند که با وجود ابوین تمام میراث با اینها است و با اولاد اولاد چیزی نمیرسد
و این قول معمول فقها نیست و مانع میشوند اولاد میت اولاد اولاد را که بوساطت اولاد قرابت با میت داشته
باشند و همچنین مانع میشوند جمعی را که بوساطت ابوین با میت قرابت داشته باشند مانند برادران و اولاد آنها
و اجداد و آبای آنها و اعمام و اخوال و اولاد آنها و میراث بترتیب می باشد الاقرب فالاقرب پس وارث نمیشود
طبقه از اقارب میت با وجود اقرب از آن طبقه و میراث می برند هر کدام از بطون ورثه حصه که بوساطت او

تقرب بمیت داشته باشد پس ولد دختر حصه مادر خود می برد مذکر باشد یا مونث و آن نصف است اگر یک دختر باشد
یا با پدر و مادر باشد و باقی ترکه رد میشود بر او چنانچه بر مادر او رد میشد اگر موجود می بود و میراث می برد ولد پسر حصه پدر خود را
خواه مذکر باشد یا مونث تمام مال اگر منفرد باشد آن ولد یا آنچه زیاده از حصه های فریضه باشد اگر با او وارث دیگر بود مانند
ابوین یا یکی از آنها و مانند زوج یا زوجه و اگر منفرد باشند اولاد پسر و اولاد دختر اولاد پسر را دو ثلث و اولاد دختر را یک ثلث
است علی الاظهر و اگر زوج یا زوجه هم با آنها باشد هر کدام حصه ادنی سے برد و باقی مقسوم میشود در میان اولاد اولاد
دختر را یک ثلث و اولاد پسر را دو ثلث دوم اولاد دختر قسمت می کنند حصه مادر خود را مذکور دو حصه و بانات یک حصه
چنانچه اولاد پسر میکنند حصه مادر خود را مذکور دو حصه و بانات یک حصه چنانچه اولاد پسر میکنند و بعضے فقها گفته اند که ذکور
و اناث آنها علی السویه قسمت میکنند و این قول متروک است **سیوم** عطا میکنند پسر بزرگ تر میت را از ترکه پدرش
جامها پوشیدنے او و انگشتر او و مصحف او و شمشیر ش و آنرا حبوة میگویند و بر پسر بزرگ تر است که نماز ها و روزهای قضاء
پدر را ادا کند و از جمله شرائط اختصاص پسر بزرگ تر بحبوة آنست که آن پسر سفیه نباشد و فاسد العقل نبود و بقول مشهور
فقها و نیز شرط است که از میت مالی سوای آنهم مانده باشد و اگر سوای آن اشیاء دیگر چیزے از میت نمانده باشد پسر
بزرگ تر را چیزی مخصوص نیست و اگر ولد بزرگ تر دختر باشد عطای مذکور با او تعلق نمی گیرد و عطای کنند آنرا بهر کدام
که بزرگ تر باشد از اولاد ذکور او مترجم گوید صاحب مسالک گفته که مراد از جامهای بدن جامه ها است که جهت
پوشیدن خود ساخته باشد خواه آنها را پوشیده باشد یا نه و اختلاف است در میان فقها که اشیای مذکوره در حساب
حصه ترکه پسر بزرگ تر محسوب میشود یا نه اکثر فقها بر آنند که محسوب نمیشود و نیز اختلاف کرده در وجوب و استحباب
عطای مذکور و صاحب مسالک گفته که اختلاف روایات در عدد عطیه مذکوره دلیل استحباب است چه در بعضے
روایات زره هم داخل است و در بعض دیگر ثیاب داخل نیست و در بعضی کتب راحله هم درج است و همچنین خلاف
است در آنکه صلوة و صوم که بسبب عذری از میت قضا شده باشد همان بر پسر بزرگ تر واجب است که بعمل
آرد یا مطلقا بعضے قائل بشق اول شده اند و بعض دیگر بشق دوم و نیز شرط است که دین میت بقدر تمام ترکه او نباشد
چه اگر دین مستغرق ترکه بود حبوة یعنی عطیه مذکوره ساقط میشود و غلاف شمشیر و زیور آن نیز تابع شمشیر است علی الاقوی
کما فی المسالک **چهارم** جد و جده را میراث نمیرسد با وجود یکی از ابوین زیرا که اقرب مانع ابعد است ولیکن مستحب
است که پدر و مادر که زیاده سدس از ترکه میت بیابند اطعام بکنند جد و جده را بسدس اصل ترکه مانند اینکه از
میت بماند پدر و مادر و جد پدری و جده پدری و جد مادری و جده مادری درین صورت مادر را ثلث ترکه میرسد

نصف آنرا که سدس اصل ترکه است بجد و جده مادری میت بدهد علی السویه و اگر جد تنها یا جده تنها داشته باشد تمام سدس
باو بدهد و پدر میت را درین مسئله دو ثلث میرسد او هم اطعام کند جد و جده پدری میت را بسدس اصل ترکه علی السویه
بینهما و اگر یکی باشد تمام سدس بهمان میدهد و اگر حصه یکی از پدر و مادر بسدس بدون زیادتی باشد و دیگری را زیاده از سدس
مستحب است صاحب زیادتی را که بجد و جده میت که از جانب او باشند اطعام کند و ساقط است از انکه زیاده بر سدس
باو نرسد و اگر بمانند از میت ابوین و برادران درین صورت مادر میت را سدس میدهند و باقی به پدر و مستحب است
که پدر طعمه جد و جده پدری بدهد نه مادر و اگر بگذارد میت پدر و مادر و زوج را تقسیم ترکه بشش سهم میشود نصف
بزوج که سه سهم است و ثلث بمادر یعنی دو سهم و باقی میماند یک سهم که پدر را میرسد پس استحباب طعمه تعلق بمادر میگیرد نه پدر
و طعمه نمیدهند بجد و جده پدری مگر در وقتیکه پدر زنده باشد و همچنین جد و جده مادری را هم طعمه نمیدهند مگر آنکه مادر
میت زنده بود مرتبه دوم برادران و اجدادند پس اگر منفرد باشد برادر پدر و مادری در مرتبه او دیگری نباشد تمام
مال میت از وست و اگر متعدد باشند برادران مال درمیان آنها مقسوم میشود علی السویه و اگر ذکور و اناث باشند
مذکر را دو حصه و مونث را یک حصه میدهند و اگر میت را یک خواهر پدر و مادری وارث باشد و پس نصف بخواهر
میرسد فرضا و نصف دیگر بطریق رد و تمام مال از و باشد و اگر دو خواهر یا زیاده از دو داشته باشد آنها را دو ثلث مال
میرسد فرضا و یک ثلث باقی بطریق رد و اگر برادر پدر و مادری نداشته باشد برادر پدری قائم مقام برادر پدر و مادری
است و احد این حکم و احد ازان دارد و میراث نمی برد برادر پدری و خواهر پدری با وجود یکی از برادران پدر و مادری
زیرا که صاحب دو سبب اولی است از صاحب یک سبب و اگر از میت یکی از اولاد مادری او بماند او را سدس
مال میرسد و هرگاه وارث دیگر در مرتبه او نباشد و باقی رد میشود برا و خواه مذکر باشد یا مونث و اگر دو برادر مادری
داشته باشد یا زیاده از دو ثلث مال می برند علی السویه خواه مذکر باشند یا مونث یا بعض دیگر مونث قال الله تعالی
فهم شرکاء فی الثلث و شرکت مطلق اقتضای تسویه درمیان شرکا می کند در مال مشترک و اجماع هم برهمین واقع شد
و اجداد مادری ملحق باخوه مادری اند از تسویه میان ذکور و اناث زیرا که آنها هم متقرب بمیت از جانب مادر شد
و اولاد و برادران نیز همین حکم دارند چه آنها حصه برادران مادری می برند علی ما فی المسالک انتهی و اگر برادران
متفرق داشته باشد بعضی پدری و بعضی مادری برادر مادری را سدس میرسد و اگر یکی باشد و اگر متعدد باشند
ثلث علی السویه بهم و دو ثلث از برادران پدر و مادری خواه واحد باشد یا متعدد و لیکن اگر یک خواهر باشد
او را نصف مال میرسد بطریق فرض و باقی برد و اگر دو خواهر باشند آنها را دو ثلث مال است پس اگر بعد فرائض

چیزی باقی ماند آنرا بآنها رد میکنند و اگر همه ذکور باشند فاضل فریضه مقسوم میشود در میان آنها علی السویه و اگر ذکور
واناث باشند دو حصه بمذکر و یک حصه بمونث و بکلاله مادر یعنی برادر مادری رد نمیشود چیزی از فاضل بلکه فریضه فقط
مال از وست خواه واحد باشد یا متعدد و جد هرگاه منفرد باشد و در مرتبه او دیگر نباشد تمام مال از وست خواه جد پدری
باشد یا مادری و همچنین جده و اگر جد یا جده یا هردو از جانب پدر داشته باشد و جد یا جده یا هردو از جانب مادر پس
از آنها هرکه از جانب مادر باشد باو ثلث مال میرسد علی السویه بین الجد والجده و هرکه از جانب پدر بود دو ثلث
می برد مرد را دو حصه و زن را یک حصه و اگر جمع شود با برادران مادری جد و جده یا یکی از آنها از جانب مادر جد مانند
برادر مادری باشد و جده بمنزل خواهر مادری و ثلث مال در میان آنها تقسیم میشود علی السویه و همچنین اگر جمع شوند با یک
خواهر پدر و مادری یا پدری یا زیاده از ان جد یا جده یا یکی از آنها از جانب پدر و مادر یا از جانب پدر جد مانند برادر پدر
است و جده مانند خواهر پدری است که آنچه بعد از حصه کلاله مادر باقی میماند مقسوم میشود در میان آنها مذکر را دو حصه و مونث
را یک حصه و زوج و زوجه را با برادران میت سهم اعلی می برند یعنی زوج نصف ترکه و زوجه ربع آن خواه برادران
همه برادران پدر و مادری یا مادری باشند یا مختلف یعنی بعضی پدر و مادری و بعضی مادری تنها یا پدری تنها و سیگر
از برادران هرکدام که از جانب مادر تنها باشند فریضه که مقرر دارند و مذکور شد از اصل ترکه و آنچه از فرائض فاضل
می آید بکلاله پدر و مادری میدهند یعنی برادران پدر و مادری و اگر آنها نباشند بکلاله پدری و اگر نقصان شود
از فرائض در حصه اقارب پدر و مادری یا پدری می افتد چنانچه از میت زوج ماند یا یکی از کلاله ام و یک خواهر
پدری چه درین مسئله تقسیم از شش سهم میشود نصف که سه سهم است حصه زوج و یک سهم حصه کلاله مادر یعنی یک برادر
مادری و حصه یک خواهر پدری نصف است درین صورت دو سهم از شش که باقی میماند باو میدهند و نقصان
مخصوص حصه او میشود و نزد عامه که قائل بعول اند تقسیم از هفت سهم میشود که نقصان بحصه و رسد در حصص هر سه
می افتد و اگر ترکه زیاده از فریضه آید چنانچه در صورت یک کلاله مادر معه یک خواهر پدر و مادری تقسیم به شش
سهم میشود و کلاله مذکوره را سدس و یک خواهر پدر و مادر را النصف و دو سدس می ماند آنرا رد میکنند بخواهر پدر و
مادری و کلاله ام در فاضل شریک نیست زیرا که در مسئله عول نقصان بمتقرب از جانب پدر میافتد و در صورت
فاضل اضافه هم باو راجع میشود و قول مشهور در میان علماء امامیه همین است بلکه بعضی فقها ادعای اجماع این
فرقه کرده اند و کلاله پدر و مادری قرابت بدو سبب دارد پس اولی باشد از کلاله مادری کما لا یخفی و اگر با یک
کلاله مادری یک خواهر پدری باشد پس آنهم مخصوص بفاضل فریضه میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که

بمزاحمت زوج یا زوجه نقص بر خواهر پدری می افتد چنانچه بر خواهر پدری و مادری می افتد و فاضل تر مخصوص او خواهد بود
چنانچه مخصوص خواهر پدری و مادری است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام هم مرویست که در باب میراث پسر خواهر پدری و پسر
خواهر مادری استفسار کردند آن حضرت فرمودند که پسر خواهر مادری را سدس بدهند و باقی به پسر خواهر پدری و پسر را
میراث بواسطه مادر میرسد پس حکم مادر هم همین خواهد بود و مصنف رحمه الله گفته که راوی حدیث مذکور علی ابن فضال
است که فطحی بوده و صحیح الاسناد نیست و بعضی فقها گفته اند که فاضل رد میشود بر کلاله مادر و یک خواهر پدری و یک یا دو
خواهر پدری ارباعا یا اخماسا زیراکه هر دو مساوی اند در مرتبه و این قول اولیست سه مسئله است اول جد هر چند
بالا رود با برادران میت شریک میشود در میراث ولیکن اگر جد قریب و بعید هر دو باشند یا برادران میت میراث
بجد قریب میرسد نه ببعید هر چند که در سابق هم مذکور شد که برادران و اجداد در یک مرتبه اند در میراث و اگر جد با
برادر باشد شریک با او میشود هر چند که برادر اقرب است از جد و درین جا اقرب مانع الابعد نیست زیراکه نسبت
هر کدام با میت مختلف است و اقرب مانع الابعد است در صورت اتحاد نسبت چنانچه ولد ولد شریک ابوین میشود هر چند
ابوین بلا واسطه منتسب بمیت اند و ولد ولد بواسطه دوم هرگاه بماند از میت هشت جد و جده باین طریق که پدر او را
جدی و جده پدری و جدی و جده مادری مانده باشد و همچنین از جانب مادر میت هم فرض میکنیم جدی و جده پدری
و جدی و جده مادری مانده و این هشت نفر در میراث مساوی المرتبه اند چهار مذکر و چهار مونث درین صورت تقسیم
ترکه میت میشود اولا اثلاثا یک ثلث بچهار جد و جده مادری و دو ثلث بچهار جده و جد پدری ولیکن شیخ رحمه الله فرموده
که یک ثلث حصه اجداد مادری مقسوم میشود در میان چهار جد و جده علی السویه و ثلثین منقسم میگردد در میان
چهار جد و جده پدری پدر میت للذکر مثل حظ الانثیین یعنی جد و جده پدری او را دو ثلث از ثلثین و جد و جده مادری
پدر او را یک ثلث از دو ثلث مذکوره بهمان دستور یعنی للذکر مثل حظ الانثیین زیراکه بر چهار جد و جده پدری
باشند یا مادری منتسب اند بمیت از جانب پدر و جد او پدری را میراث للذکر مثل حظ الانثیین است و آن چهار
جد و جده که از جانب مادر میت منتسب اند بمیت حصه میراث آنها علی السویه تقسیم میشود در میان آنها بقول
حق تعالی فهم شرکاء فی الثلث پس درین مسئله اصل فریضه از سه سهم است زیراکه مخرج ثلث و ثلثان سه عدد است
و سه سهم در میان دو فرقه یعنی اجداد مادری و پدری منکسر میشود پس ضرب میکنیم چهار را که عدد اجداد مادری
است در عدد نه که بضرب سه در سه از ثلثین اجداد پدری حاصل شده سی و شش حاصل میشود و آنرا ضرب
کنیم در عدد سه که اصل فریضه است یکصد و هشت میشود و جمیع سهام مذکوره بلا کسر از آن بر می آید زیراکه ثلث

آن سی و شش است مقسوم میشود در میان چهار جد و جده مادری میت علی السویه هر یک نه سهم و ثلثین که هفتاد و دو میشود آنرا قسمت میکنم اثلاثا در میان اجداد پدری و اجداد مادری او للذکر مثل حظ الانثیین پس چهل و هشت سهم حصه جد و جده پدر او میشود سی و دو سهم حصه جد و شانزده سهم حصه جده او است و چهار سهم حصه جد و جده مادری او شش سهم حصه جد فهم التقسیم و این مسئله میراث نماینه اجداد هست که در کتب فقه بحث کردن از آن شایع و دایر است و درین مسئله دو قول دیگر هم هست که مصنف مذکور نکرده و اکتفا بذکر مذهب شیخ رحمه الله نموده از کتب مبسوطه معلوم نماید سیوم هم اگر از میت برادر مادری و برادر زاده پدر و مادری مانده باشد میراث او تمام به برادر مادری میرسد نه به برادر زاده زیرا که برادر اقرب است از برادر زاده و از علماء امامیه ابن شاذان گفته که برادر مادری را سدس ترکه باید داد و باقی به برادر زاده پدر و مادری زیرا که بدو جهت قرابت بمیت دارد و این قول ضعیف است زیرا که تکثر سبب قرابت در صورتی اثر میکند در میراث که مساوات در درجه باشد و درین مسئله مساوات در درجه نیست که برادر مقدم است بر برادر زاده و با وجود برادر به برادر زاده میراث نمیرسد خاتمه اولاد برادران و خواهران قایم مقام آنها میشوند هرگاه برادر یا خواهر از میت نماند و برادر زاده یا حصه برادرے برند و خواهر زاده یا حصه خواهر و اگر ولد برادر یا ولد خواهر یکنفر باشد تمام حصه مال او است و اگر متعدد باشند و همه ذکور یا همه اناث علی السویه تقسیم با همدگر میکنند حصه کسیکه از طرف او میت میرسند و اگر بعض مذکر و بعض دیگر مونث باشند مذکر را دو حصه و مونث را یک حصه باید داد و اگر اولاد برادران مادری باشند تقسیم حصه پدران در میان آنها علی السویه میشود و مذکر و مونث برابرے برند و اگر با اینها اولاد برادر پدر و مادری یا پدری هم باشند باقی فرض برادران بانها میرسد چنانچه به پدر آنها میرسید و اگر اولاد خواهر پدر و مادری داشته باشد بانها نصف ترکه میرسد حصه مادر آنها مگر آنکه از فرض زیاده آید ترکه چه درین صورت بطریق رد نیز بانها میراث میرسد و زیاده از نصف خواهند برد و اولاد و خواهر یا زیاده از دو را که خواهران پدر و مادری باشند دو ثلث مال میرسد مگر آنکه بدخول زوج و زوجه مال کمی کند که درین صورت زوج و زوجه تمام فرض می برند و نقصان باولاد خواهران میرسد و آنچه باقی ماند بانها میرسد چنانچه بخواهران میرسد و اگر اولاد برادران پدر و مادری نباشند بجای آنها اولاد برادران پدری خواهند بود و آنچه بانها میرسید باین ها میرسد و برادر زاده ها و خواهر زاده ها مادری را سدس ترکه میرسد اگر یکی باشد و اگر بیش از دو باشند یعنی از خواهر و برادر مادری آنها را ثلث مال است اولاد خواهر را حصه خواهر و اولاد برادر را حصه برادر ولیکن تقسیم در میان آنها همه علی السویه میشود خواه مذکر باشند و خواه مونث و خواه بعض ذکور و خواه بعض اناث و اگر جمع شوند اولاد کلالات مادری و اولاد کلالات پدری و اولاد کلالات پدر و مادری اولاد کلالات مادر را

ثلث میدهند و اولاد کلاله پدر و مادری را دو ثلث و ساقط میشوند اولاد کلاله پدر و آنها چیزی نمیدهند و اگر با آنها زوج
و زوجه هم باشد میرسد آنها را حصه اعلی یعنی زوج را النصف و زوجه را ربع و هر که قرابت با میت از جانب مادر داشته باشد
ثلث ترکه اگر اولاد زیاده از واحد باشند و سدس ترکه اولاد اگر یک نفر باشند و باقی ترکه با ولاد کلاله پدر و مادری خواه
زیاده باشند از فرائض یعنی بدون زوج و زوجه بود یا ناقص بشرکت زوج و زوجه و اگر اولاد برادر مادری نباشند با ولاد
برادر پدری میدهند پس و اگر زیاده از فروض چیزی بماند رد میشود بدستوریکه سابق مذکور شد و اگر با ولاد برادران
اجداد هم باشند شریک با آنها میشوند چنانچه با برادران میت شریک میشوند و قبل ازین مذکور شد **مرتبه سیم** اعمام
و اخوان یعنی عموها و خالوها پس اگر عم تنها باشد تمام مال از وست و همچنین دو عم و زیاده ازین و قسمت میکنند علی السویه
و همین حکم است اگر یک عمه یا دو عمه یا زیاده از دو از میت وارث ماند و اگر اعمام و عمات جمع شوند عم را دو حصه و عمه را یکحصه
است در صورتیکه همه اعمام و عمات پدر و مادری یا پدری یا مادری باشند و اگر مختلف باشند پس عمه یا عم مادری را سدس
ترکه میرسد اگر واحد باشد و اگر زیاده از واحد بود ثلث و میان مذکر و مونث علی السویه قسمت میشود و باقی ترکه با عمام
پدر و مادری یا پدری خواه واحد و خواه متعدد و اگر ذکور و اناث باشند ذکر را دو حصه و اناث را یکحصه و ساقط میشوند
عموهای پدری با وجود عموهای پدری و مادری و اگر اعمام پدری و مادری نباشند اعمام پدری جای آنها میگیرند و میراث
با آنها میرسد و وارث نمیشود عموزاده میت با وجود عمو و همچنین وارث نمیشود کسیکه قرابتش بعید باشد با وجود اقرب
مگر در یک مسئله و آن اینست که از میت عموزاده پدر و مادری بماند با عم پدری که عموزاده اولی بمیراث میشود از عم
هر چند ابعد است از و مادام که وارث دیگر سوای این دو نماند پس اگر ضم شود با آنها وارث دیگر هم هر چند خالو باشد این
حکم باقی نمیماند بلکه عموزاده ساقط میشود و میراث باو نمیرسد و اگر یک خالو فقط بماند از میت و وارث دیگر نداشته باشد
تمام ترکه باو میرسد و همچنین دو خالو و زیاده از دو و خاله خواه واحد باشد یا متعدد و اگر جمع شوند خالوها و خاله ها پس
مذکر و مونث مساوی قسمت میکنند و اگر مختلف باشند خاله ها و خالها یعنی بعضی از جانب مادر و بعض دیگر از جانب
پدر و مادر خالوهای مادری را میرسد سدس اگر یک خالو یا یک خاله باشد و اگر متعدد باشند ثلث مال با آنها میرسد
و مذکر و مونث مساوی قسمت میکنند و باقی مال بخالوها و خاله های پدری و مادری میدهند مذکر را دو حصه و مونث
را یک حصه و خاله های پدری تنها ساقط میشوند از میراث مگر آنکه خاله های پدر و مادری نباشند که درین صورت
اینها قایم مقام آنها میشوند و اگر جمع شوند عموها و خالوها خالوها را ثلث ترکه میدهند خواه واحد باشد یا متعدد
مذکر باشد یا مونث و عموها را دو ثلث اگرچه یکی باشد مذکر باشد یا مونث پس اگر خالوها مجتمع باشند یعنی همه

یکجهت باشند مانند خالوهای پدر و مادری یا پدری و یا مادری پس مال مقسوم میشود در میان آنها مردان و زنان را برابر و
اگر متفرق باشند یعنی بعضی منسوب بمیت از جانب پدر و مادر و بعضی دیگر از جانب مادر خالوی مادری را سدس ثلث میدهند
اگر واحد باشد و ثلث ثلث اگر متعدد باشند در میان مردان و زنان آنها علی السویه و دو ثلث باقی از ثلث باخوان پدر و مادری
و عموهای میت را تتمه مال که دو ثلث اصل ترکه است باید داد و اگر آنها از یکجهت باشند بدستور مذکور تقسیم در میان آنها للذکر مثل
حظ الانثیین است و اگر متفرق باشند اعمام مادری را سدس میرسد اگر واحد باشد و ثلث مال اگر متعدد باشند علی السویه میان
مردان و زنان آنها و باقی باعمام پدر و مادری للذکر مثل حظ الانثیین و ساقط میشود عموی پدری تنها مگر آنکه عموی پدر و مادری
نباشد و اگر جمع شوند عموی پدر و عمه او و خالوی پدر و خاله او و عموی مادر و عمه او و خالوی مادر و خاله او شیخ رحمه الله در کتاب نهایه
فرموده متقربان از جانب مادر را ثلث مال میت باید داد در میان ذکور و اناث علی السویه و متقربان از جانب پدر دو ثلث
را ثلث دو ثلث بخالوی پدر و خاله میرسد علی السویه و دو ثلث آن بعم و عمه میرسد للذکر مثل حظ الانثیین پس اصل فریضه از سه
سهم است که تقسیم نمیشود بر دو فرقه پس ضرب میکنیم چهار را در سه و شش میشود و از ضرب سه کنیم
در سه یکصد و هشت خواهد شد و جمیع تقاسیم مذکوره صحیح از آن برمیاید چنانچه در مسئله ثمانیه اجداد مذکور شد

پنجم مسئله است اول اعمام میت و عمات او و اولاد آنها هر چند پائین روند و همچنین خالوهای میت
و خالههای او و اولاد ایشان هر چند پائین روند سزاوارترند بمیراث از اعمام و عمات پدر میت و اخوال
و خالات او و سزاوارترند بمیراث میت و عمات او و از اخوال مادر میت و خالات او زیرا که اعمام میت
و اخوال او اقرب اند بمیت از اعمام و اخوال پدر و مادر و اولاد هر مرتبه قایم مقام آبای خود میشوند در وقت
عدم آباء پس هرگاه معدوم شوند اعمام میت و عمههای او و اخوال میت و خالههای او و اولاد آنها هر چند پائین روند مانند
اولاد اولاد و اولاد اولاد آنها قایم مقام آنها میشوند اعمام پدر میت و عمات او و اخوال پدر میت و خالات او و اعمام
مادر میت و عمات او و اخوال مادر و خالات او و اولاد آنها هر چند پائین روند و بهمین دستور بطنی که از آنها هر چند
پائین روند اولی است از بطن اعلی **دوم** اولاد اعمام میت که متفرقه باشند هر کدام حصه پدر خود میگیرد پس هر یک عمو
زاده مادری را سدس ترکه میدهند علی السویه بین الذکر و الانثی و اگر متعدد باشند عموزادههای مادری را ثلث ترکه و باقی
ترکه به عموزادههای پدر و مادری باید داد و بهمین دستور است حکم خالوزادها بلا تفاوت **سوم** هرگاه
جمع شود در وارث دو سبب جهت میراث پس اگر یک سبب مانع سبب دیگر نباشد میراث میبرد بهر دو
سبب مانند اینکه از میت عموزاده پدری مانده باشد که او خالوزاده مادری میت هم باشد مانند پسر عم

زن متوفیه که زوج او هم باشد یا دختر عموی میت که زوجه او هم باشد و مانند عمه پدرے که اولاد مادری هم باشد و اگر یک جهت میراث مانع جهت دیگر شود وارث میشود از جهت مانع مانند ابن عم میت که او برادر مادری میت هم باشد چه درین صورت میراث به برادری می برد نه به عموزادگی زیراکه با وجود برادر عموزاده میراث نمیرسد **مترجم گوید** مثال عموزاده پدرے که خالوزاده مادرے باشد آنست که فرض کنیم زید تزویج کرد زنی را زینب نام و او را از شوهر دیگر دختر هست و زید هم پسرے دارد از زن دیگر که او تزویج کرد دختر زینب را و بعد از ان زید را از بطن زینب هم پسرے بهمرسید محمد نام و پسر زید را هم از بطن دختر زینب پسرے بهمرسید که نام او علی است درین صورت محمد عم علی است از جانب پدر زیراکه برادر پدر اوست و خالو هم هست چه برادر مادر او نیز هست و پسر او عموزاده پدرے و خالوزاده مادری علی می شود و بهر دو جهت میراث او می برد و اگر بجاے محمد دختر فرض کنیم مسمی بفاطمه عمه پدر و خاله از جانب مادر باشد و مثال ابن عم که برادر مادری میت هم باشد ظاهر است چه اگر زنی در عقد یکے برادر باشد و از و پسرے بهمرسد حسن نام و بعد از فوت زوج بعقد برادر دیگر برود و از و هم پسرے حاصل شود هر کدام ازین دو پسر عم زاده دیگرے و برادر مادرے او خواهد بود **چهارم** هرگاه با اعمام و عمات و اخوال و خالات زوج یا زوجه هم از میت بماند بزوج یا زوجه حصه اعلی میرسد که با عدم ولد فریضه آنها است و اخوال و خالات را حصه ترکه مقرر است و مذکور شد تمام میدهند و بعد ازان انچه باقی مے ماند با عمام و عمات میدهند خواه از جانب پدر و مادر بهر دو قرابت داشته باشند یا از جانب پدر تنها و نقصان در حصه انها مے افتد نه در حصه اقرباے مادری بدستوری که گذشت **پنجم** حکم خالوزادها با زوج و زوجه حکم خالوها ست با آنها زیراکه آنها قایم مقام اخوال اند پس اگر میت را زوجی یا زوجه بود و بنی اخوال و بنی اعمام هم داشته باشد زوج و زوجه را تمام فریضه میدهند و اولاد خالوها را ثلث ترکه و باقی هر چه بماند به عموزادها میرسد و نقصان در حصه آنها مے افتد **مقصد دوم** در بیان بعضی مسایل است از احکام میراث زوج و زوجه **اول** زوجه میراث زوج می برد مادام که در عقد زوجیت باشد هر چند دخول نکرده باشد او را زوج و همچنین میراث او هم مے برد زوج و اگر مطلقه باشد زن در هنگام وفات شوهر بطلاق رجعی باز میراث همدیگر مے برد و هرگاه وفات یکی ازین دو پیش از انقضای عده شود زیراکه مطلقه رجعیه تا انقضاے عده در حکم زوجه است و میراث نمی برد زنیکه مطلقه باشد بطلاق باین و شوهرش هم از و میراث نمی برد و مطلقه باینه مانند زنیست که طلاق سیوم براو واقع شده باشد چه آن را رجوع زوج جایز نیست و زن مطلقه غیر مدخوله و زنیکه در سن یاس از حیض باشد یا در سن من بحیض نبود یا جدا شده باشد از شوهر بخلع و مبارات و زنیکه در عده وطی شبهه بود یا بفسخ نکاح جدا شود از شوهر چنانچه در کتاب

طلاق مفصل گذشت که اینها بمجرد طلاق و فراق از حکم زوجیت بری می آیند و توارث احکام ازدواج است مترجم گوید زن مطلقه که در مرض الموت او را طلاق داده باشد تا یک سال میراث می برد چنانچه صاحب مسالک گفته و سابقاً هم بان اشاره شده دویم زوجه میت را با عدم ولد ربع ترکه میرسد و اگر متعدد باشد تقسیم ربع حصه میان آنها بالسویه می شود و اگر از میت ولد هم مانده باشد میراث ازواج ثمن است علی السویه و اگر یک زن باشد نیز همان ثمن می برد زیاده از آن بازواج نمیرسد سیوم هرگاه شخصی چهار زن داشته باشد و یکی از آن چهار را طلاق دهد بعد از انقضای عده آن مطلقه زوجه دیگر بعقد آرد و بمیرد و مشتبه شود مطلقه از جمله چهار زن اول که معلوم نشود که کدام یک بوده زن آخرین را ربع ثمن میدهند اگر میت اولاد داشته باشد و اگر لاولد بود ربع ربع و باقی حصه زوجات تقسیم میشود در میان چهار زن اول علی السویه و از علمای امامیه ابن ادریس گوید که تعین مطلقه بقرعه باید نمود زیرا که قرعه را حق تعالی برای هر امر مشتبه مقرر ساخته است چهارم هرگاه تزویج کند دختر غیر بالغ را پدرش یا جد پدرش نکاح صحیح است و میراث یک دیگر می برند و همچنین اگر دو صغیر را تزویج کنند پدران آنها هر دو میراث یک دیگر می برند و اگر تزویج کنند آنها را سوای پدر و جد پدری آن عقد موقوف می ماند بر رضای آنها در وقت بلوغ و رشد و اگر یکی از آنها پیش از بلوغ و رشد بمیرد عقد باطل می شود و میراث هم نخواهد بود و همچنین اگر یکی بالغ شود و راضی بعقد شود و بعد از آن دویم بمیرد پیش از بلوغ و اگر بمیرد کسیکه راضی بعقد شود و بعد از آن دویم بمیرد پیش از بلوغ و اگر بمیرد کسیکه راضی بعقد شده حصه دویم را از میراث او جدا میکنند و انتظار میکشند که زنده بالغ شود پس اگر بالغ شود و راضی بعقد مذکور نباشد تزویج باطل است و میراثی نیست و اگر اجازت بدهد صحیح است عقد و میراث نیست می برد لیکن قسم میدهند او را که رضا به عقد برای طمع میراث نداده پنجم هرگاه زوجه از میت ولدی باشد حصه ثمن ترکه از جمیع متروکات او می برد و اگر ولد نداشته باشد از اراضی میت باو حصه نمی رسد و عطا میکنند حصه او را از قیمت آلات و بناها و بعضی فقها گفته اند که محروم المیراث نمی شود مگر از خانه ها و مواضع سکونت ها مانند کاروان سرا و سید مرتضی فرموده که زمین میت را قیمت میکنند و حصه آن زن را بقیمت ادا می کنند نه از عین و قول اول اظهر است مترجم گوید این مسئله هم از مسائل میراث مخصوص فرقه ناجیه امامیه است مانند مسئله اختصاص حبات به پسر کلان که مذکور شد و مستند آن روایات منقوله از ائمه اطهار است ششم اگر در مرض الموت کسی نکاح کند زنی را و دخول بان نکرده فوت شود عقد نکاح باطل است و مهری بآن زن نمی رسد و میراث هم نمی برد و این حکم اول بروایت زراره و از حضرت امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیه السلام ثابت شده است

در بیان میراث بولاست وآن سه قسم دارد اول ولای عتق است یعنی حق آزادی مملوک پس هر که غلامی
آزاد کند وآن غلام بعد از عتق مالک مالی شود واز او وارث نسبی نباشد میراث بهمان آزاد کننده میرسد واگر او نباشد
ورثه قایم مقام او خواهند بود بقول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم الولاء لحمة کلحمة النسب یعنی ولاء هم پیوستگیست
مانند رشته نسب ومعتق وارث نمیشود مگر آنکه تبرعا او را آزاد کرده باشد یعنی در بدل کفاره وبنذر وشبه نذر نبود ودر هنگام آزاد
کردن سقوط ضمان جریرة الغلام از خود ننموده باشد وتفسیر آن بعد ازین مذکور خواهد شد وآیا شرط است در سقوط میراث بولای عتق
شاهد گرفتن بر اسقاط ضمانت جریره وجه اینست که شرط نیست واگر آقا او را تنکیل کند یعنی فعلی که موجب آزادی او شود بعمل آرد مانند اینکه
گوش ورا ببرد وبان آزاد شود سایبه باشد یعنی حق ولاء عتق از مولی بر او نخواهد بود ومیراث او باقایش نمیرسد وصاحب مسالک گفته
که بحدوث بعضی امراض هم غلام آزاد میشود مانند اقعاد وعمی وجذام وبرص وچنین عتقی موجب استحقاق میراث معتق نمیشود زیرا که این
عتق از جانب حق تعالی است نه از مالک ودر اینصورت مالک ورا آزاد ننموده است واگر از آن غلام آزاد وارثی
باشد نسبی خواه قریب بود یا بعید چیزی از میراث او بمعتق نمیرسد واگر زوج یا زوجه داشته باشد از حصه زوجیت
بآنها میرسد وباقی بمعتق یا هر که قایم مقام معتق باشد در هنگام عدم معتق وهرگاه شرایط وراثت منعم یعنی معتق
متحقق شود وارث می شود اگر یک معتق باشد واگر متعدد باشند همه شریک خواهند بود در ولاء عتق وتقسیم
میراث می نمایند با همدیگر موافق حصه هر کدام خواه آن آزاد کنندگان مردان باشند یا زنان یا بعض مردان و
بعض دیگر زنان واگر آن معتق بمیرد ابن بابویه رحمه الله فرموده که ولاء عتق تعلق میگیرد باولاد ذکور واناث او و
این قول خوبست وشیخ رحمه الله در کتاب خلاف نیز چنین گفته لیکن شرط نموده که معتق مذکر باشد وشیخ مفید رحمه الله
فرموده که ولاء باولاد ذکور معتق میرسد نه باناث خواه منعم مذکر باشد یا مونث ودر نهایه شیخ مذکور است که اگر منعم مرد باشد ولاء او تعلق
باولاد ذکور او میگیرد نه اناث واگر زن باشد ولاء تعلق بعصبات او میگیرد یعنی اقارب پدر ومادری وپدری وباین قول شاهدند روایات
و ولای عتق را وارث میشوند پدر ومادر معتق واولاد او واگر منفرد باشند یعنی زوج یا زوجه با آنها نباشد هیچکدام از اقارب معتق شریک
آنها نمیشود واولاد اولاد قایم مقام اولاد اند هرگاه پدران آنها فوت شده باشند وهر کدام از آنها حصه کسیکه بوساطت او
قرابت با معتق دارد میگیرد چنانچه در میراث های دیگر مقرر است واگر ابوین وولد نداشته باشد وارث ولاء میشوند
برادران معتق وآیا خواهران او میشوند ودر آن تردد است واظهر آنست که آنها هم میشوند زیرا که ولاء هم رشته
ایست مانند رشته نسب وشریک میشوند در آن برادران واجداد وجدات واگر آنها هم نباشند اعمام وعمات
واولاد آنها الاقرب فالاقرب وارث ولاء میشوند اقربای مادری معتق مانند برادران مادری

وخواهران مادری وخالوهای وخاله‌ها واجداد وجدات مادری واگر اقربای منعم یعنی معتق نباشند وارث او میشود آقای آقا که او را آزاد کرده باشد واگر او نباشد اقربای پدری او قایم مقام او میشوند نه اقربای مادری ومنعم را وارث نمی‌شود غلام آزاد کرده او واگر منعم را وارثی نباشد میراث او بامام میرسد نه به بندهٔ آزاد کردهٔ او وصحیح نیست فروختن ولاء عتق بدیگری ونه بخشیدن آن ونه شرط کردن در بیع غلام که ولاء عتق او بدیگری باشد زیرا که ولاء رشته ایست مانند رشتهٔ نسب وچنانچه در نسب خرید فروخت وهبه جاری نمیشود در ولاء هم نمیشود **هشت مسئله است اول** میراث اولاد کنیز آزاد شده تعلق بمعتق آن اولاد میگیرد هر چند در هنگام در شکم مادر باشند ویک جا آزاد شوند با مادر یا نمی‌شوند که آقای آنها سوای آقای مادر آنها باشد ودر یک زمان هر دو آقا آزاد کنند هر دو مملوک را وولاء عتق آنها انتقال نمیکنند از آقای آنها با قای مادر آنها واگر بعد از آزادی مادر در شکم او پیدا شود ولاء عتق آنها نیز با قای مادر آنها تعلق میگیرد اگر پدر آنها غلام باشد واگر پدر شان آزاد بود از اول اولاد آزاد خواهند بود وولای آنها تعلق با قای مادر شان نمیگیرد واگر پدر آنها آزاد کرده باشد ولاء آنها نیز تعلق با قای پدر شان میگیرد وهمچنین اگر آزاد شود پدر آنها بعد از تولد آنها انتقال میکند ولاء عتق از آقای مادر آنها با قای پدر شان **دوم** اگر تزویج کند غلامی زن آزاد شده را ولدیکه از آنها بهم رسد آزاد باشد زیرا که ولد تابع اشرف ابوین است واشرف درین صورت مادر اوست که آزاد است نه پدر که غلام است وولاء آن پسر هم تعلق میگیرد با قای مادرش که او را آزاد کرده پس اگر بمیرد پدر آن ولد وجدش آزاد شود وبعد فوت پدر شیخ رحمه الله فرموده که ولای آن ولد منتقل میشود از آقای مادر بسوی آقای جد او زیرا که او قایم مقام پدر است وهمچنین اگر پدر زنده باشد وباقی بر غلامی وجد آزاد شود انتقال ولاء با قای جد تعلق میگیرد واگر بعد از جد وپدر هم آزاد شود انتقال ولای ولد از آقای جد بسوی آقای پدر ولد میشود زیرا که او اقرب است **سوم** اگر بندهٔ آزاد شده انکار کند ولد زوجهٔ آزاد شدهٔ خود را که از من نیست وملاعنه کند با زوجه وبعد از آن بمیرد آن ولد ووارثی نسبتی نداشته باشد ولاء او تعلق میگیرد با قای مادرش ووارث همان آقای مادر میشود واگر بعد از لعان اقرار کند پدر بولدیت او وارث نمیشود آن ولد را او ونه آقای او زیرا که باقرار لعان کننده بعد از لعان نسب ثابت میشود وعود میکند ولیکن میراث نمی‌برد از ولد نه او ونه اقارب او **وچهارم** انتقال میکند ولاء از آقای مادری بسوی آقای پدر چنانچه مذکور شد پس اگر آقای پدر مرده باشد بعصبه یعنی بخویشان پدری آقای پدر تعلق میگیرد پس اگر نباشد عصبه پس انتقال میکند ولاء عصبه بمولای اب وولاء رجوع نمیکند از آقای پدر با قای مادر ولد واگر نباشد هیچکدام از مولای عتق وضامن جریره داشته باشد میت میراث با و میرسد واگر او هم نباشد

وارث امام است **پنجم** اگر زنی آزاد کند غلامی را و آن غلام هم بعد از آزاد شدن غلام خود را آزاد کند پس اگر غلام
اول بمیرد و وارثی نسبی از او نباشد میراث او بآن زن تعلق میگیرد بولاء عتق و اگر غلام دوم بمیرد و وارثی نسبی از او نماند میراث او
بآزاد کننده او یا بعد از او اگر او نباشد و وارثی نسبی هم از او نماند ولاء عتق آن غلام دوم تعلق میگیرد بآن زن که آزاد کننده آقای
آن غلام است و اگر زنی بخرد پدر خود را بمجرد خریدن آزاد میشود آن پدر و اگر پدر بعد از آن غلام خود را آزاد کند و بمیرد
و بعد از آن بمیرد آن غلام پدر که آزاد شده بود و وارثی از او نماند سوای آن زن میراث آن غلام آزاد شده از آن
زن است از طرف پدرش که آن غلام را آزاد کرده بود نصف بطریق فرض که یک دختر را حصه نصف ترکه میت و نصف
دیگر بطریق رد نه بطریق تعصیب که آن دختر عصبه پدر خود باشد بسبب ولاء چنانچه بعضی عامه گفته اند زیرا که میراث
بعصبیت نزد ما باطل است و این در صورتیست که قائل شویم بآنکه ولاء عتق هم بمیراث باولاد معتق میرسد هرچند
زنان باشند و اگر باین قائل نشویم چنانچه اکثر فقها برآنند میراث میرسد بآن زن بسبب ولاء نه بمیراث ولاء از جانب پدر زیرا که
آزاد کننده آزاد کننده میت است **ششم** اگر بخرند از غلامی دو دختر زن آزاد کرده شده و بخرند آن دختران پدر
خود را زیرا که آنها آزاد اند بتبعیت عتق مادر خود آن پدر آزاد میشود بر آن دختران بسبب خریدن آنها او را زیرا که
پدر مملوک ولد نمیشود و اگر بمیرد پدر آنها میراث او تمام بآن دو دختر میرسد دو ثلث بفرض و یک ثلث برد نه بولاء
عتق زیرا که نسب مقدم است بر ولاء در مراتب میراث چنانچه مذکور شد و اگر بمیرند هر دو دختر یا یکی از آنها و پدر موجود
باشد میراث آنها به پدر شان میرسد و اگر پدر موجود نباشد میراث دختری که اول فوت شده بخواهرش میرسد نصف
بفرض و نصف برد و میراث نمی برد آن خواهر بسبب ولاء ظاهر از او بولاء نفس خواهر است که وراثت بقرابت
دارد پس گویا مصنف گفته است میراث نمی برد از حیثیت مولا بودن چنانچه شیخ علی بآن دختر زیرا که عتق پدر زیرا که
میراث به سبب مقدم است بر میراث بولاء عتق و اگر بمیرد خواهر دیگر هم و وارثی نداشته باشد بعضی گفته اند وارث
او میشود آقای مادرش که آزاد کننده مادر او است و در آن تردد است زیرا که بعتق پدر انتقال ولاء عتق از معتق مادر
بمعتق پدر میشود پس ولاء عتق باز بمعتق مادر بر نمیگردد و شاید که اقرب عدم انتقال ولایت باشد درین مسئله زیرا که
جمع نمیشود استحقاق ولاء به نسب و بعتق و هرگاه معتقه پدر همان دختر است پس وارث نسبی او باشد نه وارث
بولاء عتق **هفتم** اگر بخرد یکی از دو پسر بشرکت پدر غلامی را او برادر و آزاد کنند آن غلام را و بعد از آن پدر بمیرد
بعد از آن بمیرد آن غلام آزاد کرده شده سه ربع ترکه او بآن پسر میرسد که شریک پدر بود در خریدن او و یک
ربع به برادرش زیرا که نصف بولاء عتق می برد و در نصف دیگر با برادر خود شریک میشود انصافا **هشتم**

هرگاه بزاید غلامے را از بطن زن آزاد کرده شده پسرے آن پسر تابع مادر میشود در آزادی ولاء عتق او تعلق بمعتق مادرش میگیرد پس اگر بعد ازان پسر غلامے را و آزاد کند او را و ولاے عتق آن غلام بآن پسر باشد که معتق اوست و اگر آن غلام آزاد شده بعد پدر آقاے خود را و آزاد کند او را ولاء عتق پسر از معتق مادر بمعتق پدر او منتقل میشود چنانچه مذکور شد و هر کدام ازان پسر و غلام آزاد کرده او مولاے یکدیگر باشند پس اگر بمیرد پدر میراث و به پسر میرسد و اگر پسر بمیرد و وارثے نسبی از و نماند ولاے عتق او بمعتق پدرش باشد که آن غلام آزاد کرده آن پسر است و اگر بمیرد آن غلام و وارثے نسبی از و نماند میراثش بآن پسر میرسد که معتق اوست و اگر هر دو بمیرند و هیچکدام از آنها را وارثے نسبی نباشد شیخ رحمه الله فرموده ولاء عتق باز میگردد بمعتق مادر آن پسر و دران تردد است زیرا که رجوع ولا بعد از انتقال آن بآقاے پدر دلیلے ندارد و صاحب مسالک گفته اقوے عدم رجوع ولا است و میراث آنها بامام میرسد اگر ضامن جریره هم نداشته باشد زیرا که وارث من لا وارث له امام است

قسم دوم از ولاء ولای ضمان جریره است و آن عقدیست که دو کس باهم کنند باین طریق که یکی بدیگرے بگوید ادمی و ثارک ثاری و حربک حربی و سلمک سلمی و ترثنی وارثک یعنی خون تو خون من است و قاتل تو قاتل من است و محاربه با تو محاربه با من است و دوست تو دوست من است و تو وارث من باشی و من وارث تو و دیگرے بگوید که قبول کردم پس هر که چنین عقدے باکسی کند ضامن جریره او میشود یعنی اگر دیتی بر ذمه او میشود عاقله اوست که آن دیت را از و میگیرند و اگر میراثے از و بماند که وارث نسبی نداشته باشد و مولای عتق هم نبود مالک ترکه همان صاحب جریره میشود و لیکن ولاء ضمان جریره تعلق بوارث ضامن نمیگیرد بلکه مخصوص اوست و ضامن جریره وارث نمیشود مگر سائبه یعنی کسی را که وارثے نداشته باشد مانند غلامی که در کفاره آزاد شود یا بسبب نذر او را آزاد کنند و وارثے از و نماند یا غیر مملوکے وارثے نداشته باشد اصلا نسبی و مولای عتق هم او را نبود و ضامن جریره اولی است بمیراث از امام و با او شریک میشود در ترکه شوهر و زن میت حصه اعلی می برند یعنی بزوج نصف میدهند و بزوجه ربع ترکه و ما بقی بضامن جریره و اگر ضامن مذکور هم نباشد وارث من لا وارث له امام خواهد بود و این **قسم سوم** از ولاست پس اگر امام ظاهر باشد تمام مال اوست هر چه خواهد آن مال را میکند و حضرت امیر المومنین علیه السلام عطاے فرموده چنین مالی را بفقرای شهر میت ضعفای همسایگان او بطریق تبرع و اگر امام غایب باشد قسمت میکنند آن را در میان فقرا و مساکین و نمیدهند بغیر سلطان حق که امام زمان است علیه السلام مگر در صورت خوف از سلطان جابر و قهر و غلبه او مترجم گوید عقد ضمان جریره متعارف بود در زمان جاهلیت میان عرب میراث بیکدیگر بهمین عقد میدادند و در صدر اسلام هم حق تعالے آن را بحال داشته بود و دران باب

آیه کریمه والذین عقدت ایمانکم فآتوهم نصیبهم نازل فرموده و بعد ازان منسوخ شد و میراث باسلام و مهاجرت قرار یافت

واگر مسلمانی را پسرے می بود که بدار الاسلام هجرت نمیکرد با و میراث نمیدادند و مهاجران میراث او میگرفتند و کریمهٔ الذین امنوا ولم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیئ اشاره بآنست وبعد ازان این حکم منسوخ شد بآیات میراث برحم و قرابت حق تعالے ایات فرایض فرستاد و فرمود والوا الارحام بعضهم اولی ببعض ونزد شافعی ارث بضمان جریره مطلق منسوخ شد ونزد امامیه درصورت عدم وارث نسبی و مولاے عتق حکم میراث ضامن جریره باقی است ومنسوخ نشده ودلیل بران احادیث صحیحه است که از آئمه اهل بیت علیهم السلام ورود یافته وتفصیل موجب اطالت کلام است که مناسب این مختصر نیست و با فقد ضامن جریره وارث امام است وعلماء اختلاف کرده اند درآنکه درغیبت امام آنرا چه باید کرد بعضے گفته اند که محافظت آن نماید یا دفن کنند آنرا تا ظهور آنحضرت علیه السلام چنانچه حقوق امام را هم همین حکم کرده اند وجماعتی قایل شده اند بانکه درمیان فقرا و مساکین تقسیم نمایند خواه از اهل آن بلد باشند یا غیر آنها از مساکین بلاد دیگر ومذهب مصنف رحمه الله نیز همین است وصاحب مسالک گفته که اصح همین قول است سه مسئله است اول انچه گرفته میشود از مال کفار حربی درهنگام حرب حق جهاد کنندگان است که باینها مقابله کنند بعد از اخراج خمس و انچه بدست آرد آنرا از اموال آنها لشکرے که از لشکر امام بغیر اذن امام جدا شده بجانب آن کفار رفته آن مال امام است وانچه کفار حربے از بیم گذاشته باشند بدون جنگ آنهم مال امام است یعنی درصورتیکه لشکر اسلام برانها نرفته باشد چه اگر بعد رفتن اهل جهاد بحرب آنها مالی بگذارند و بروند آن مال علی الاصح حکم غنیمت دارد که مقسوم میان مجاهدان میشود بعد از اخراج خمس وانچه گرفته میشود از کفار بعنوان صلح یا جزیه مال مجاهد انست واگر مجاهد نباشد مال فقراء مسلمین دوم انچه گرفته میشود بعنوان دزدی از مال کفار حربے اگر در زمان صلح باشد بمالکش باز داده میشود واگر در زمان صلح نباشد مال کسی است که گرفته آنرا و واجب است که خمس بدهد به مستحقین خمس سوم کسیکه بمیرد از کفار حربے ومال بگذارد و وارثے نداشته باشد مال او از امام است **اما اللواحق** پس چهار فصل است **فصل اول** دربیان میراث ولد زینب که شوهر او را و آن ولد را بلعان از خود دور کرده باشد و در میراث ولدے که از زنا بهم رسد ولد ملاعنه را وارث میشوند اولاد او و مادرش سدس ترکه او بمادرش میرسد و باقی باولاد للذکر مثل حظ الانثیین واگر ولد نداشته باشد تمام بمادرش ثلث بفرض و باقی برد و در روایتی واقع شده که ثلث ترکه او بمادرش میدهند و باقی بامام زیرا که عاقله او امام است چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد شد وقول اول اشهر است واگر اولاد و مادر نداشته باشد وارث او برادران مادری میشوند و اولاد آنها و اجداد مادری هر چند بالا روند و برسبت میراث مے برند الاقرب فالاقرب واگر آنها هم نباشند خالو یا و خاله ها ے او و اولاد آنها بترتیب میراث یعنے

اقرب مانع ابعد است و در جمیع مراتب مذکوره مرد و زن برابر تقسیم میراث او می نمایند زیرا که انتساب آنها بمیت از
جانب مادر است و اگر اقربای مادری اصلا نداشته باشد و لا وارث بود میراث او بامام میرسد و زوج و زوجه او حصه میراث
او می برند یا بر درجه از درجات میراث نصف بزوج میرسد با عدم ولد و ربع بزوجه و نصف آن با ولد و آیا وارث میشود
آن ولد اقربای مادری را بعضے فقہا گفته اند که میشود زیرا که از جانب مادر نسب و ثابت است و بعض دیگر اند که وارث
نمیشود مگر آنکه اقرار کند پدرش بعد از لعان بولدیت او و این قول متروک است و میراث او نمی برد پدرش و نه اقربا ے
پدرش و اگر اعتراف کند بان ولد بعد از لعان او میراث پدر ے برد و پدر میراث او نمی برد زیرا که بلعان از و منفی شده
و اقرار بعد اللعان اثبات میراث از جانب او میکند نه از جانب ولد منفی و در صورت اقرار مذکور آیا وارث اقربای پدر هم
میشود یا نه بعضے فقہا گفته اند که بلی و وجه اینست که وارث آنها میشود و آنها هم وارث او میشوند زیرا که نسب او منقطع شده
بلعان و حکم اقرار مخصوص بمقر است و پس شیخ رحمه الله فرموده که اگر بگویم که وارث آنها میشود اگر آنها اقرار نسبت او کنند
و تکذیب پدر او نمایند در لعان و آنها هم وارث او میشوند اگر او اقرار بقرابت آنها کند موجه خواهد بود **چند مسئله است**
اول اعتبار ندارد نسب ولد ملاعنه از جانب پدر پس اگر از و بمانند دو برادر یکی برادر پدری و مادری دوم برادر مادری
پس این هر دو برادر برابر میراث می برند و همچنین اگر بگذارد دو خواهر یا برادر و خواهر و یکی از آنها پدری و مادری دوم مادری
تنها یا بماند از و برادر زاده پدری و مادری دوم تنها مادری یا بگذارد برادری و خواهری از پدر و مادر مع جد و جده مادری
مال در میان آنها اثلاثا قسمت میشود یک ثلث بجد و جده مادری بینهما بالسویه و دو ثلث ببرادر و خواهر پدر و مادری
و در میان آنها هم بالسویه قسمت میشود زیرا که همه منسوب اند بمیت از جانب مادر و بسبب تحقیق لعان علاقه پدر
از آنها منقطع شده است **دوم** هرگاه مادر ولد ملاعنه بمیرد و وارثے سوای آن ولد نداشته باشد تمام میراث باو میدهند
و اگر با او باشد پدر و مادر یا یکی از آنها پس پدر و مادر را میرسد دو سدس ترکه و اگر یکے باشد یک سدس و باقی مال ولد است
اگر مذکر باشد و اگر دختر بود نصف مال مادرش بالفرض مے برد و نصف دیگر تقسیم میشود در میان پدر و مادر اگر هر دو باشند
و میان یکی از آنها اگر یکے بود و میان آن دختر بطریق رد بموجب سهام پس اگر هر دو باشند اخماسا و اگر پدر تنها یا مادر
تنها یا دختر ملاعنه بود رد و باقی بینهما ارباعا خواهد بود **سوم** اگر انکار حمل کند و لعان کنند با هم دیگر و بعد از ان دو ولد توام
تولد کنند توارث آنها بعلاقه مادر باشد نه پدر **چهارم** اگر شخصے نزد حاکم شرع اسقاط ضمان جریره ولد خود کند و سقاط
میراث او هم از خود نماید تا عاقله او نباشد و بعد از ان ولد بمیرد شیخ رحمه الله در کتاب نهایه فرموده که میراث او باقارب
پدرش میرسد نه به پدر و این قول شاذ است زیرا که مستند است بروایتی که بصحت نرسیده و مخالفت با اصل دارد

کہ ثبوت میراث است اما از ولد زنا پس او را نسبی نیست با زانی و زانیہ و ہیچ کدام میراث او نمی برند و باقربای آنہا نیز میراث او نمیرسد و او ہم میراث آنہا نمی برد و میراث تعلق بولد او میگیرد اگر ولد نداشتہ باشد وارث او امام است و زوج و زوجہ او با وجود اولاد حصہ ادنی برند و با عدم اولاد حصہ اعلی و در روایتی واقع شدہ کہ مادرش و اقربای مادرش میراث می برند و این روایت متروک است بسبب ضعف سند **فصل دوم** در میراث خنثی کسی است کہ او را فرج مرد و فرج زن ہر دو باشد باید ملاحظہ کنند کہ از کدام فرج ابتدای بول او شود اگر ابتداء در فرج مرد شود مرد باشد و اگر از فرج زن حکم زن دارد و اگر از ہر دو معًا بر آید بول او پس ملاحظہ کنند انقطاع بولش از کدام فرج شود و بہمان حکم کنند بر جولیت یا انوثیت او در میراث و اگر ہر دو مساوی باشند در شروع و انقطاع شیخ در خلاف فرمودہ کہ عمل میکنند در ان بقرعہ بدلیل اجماع علما و اخبار و در کتاب نہایہ و ایجاز و مبسوط فرمودہ کہ او را نصف میراث مرد و نصف میراث زن میدہند و بر این قول دلالت میکند روایت ہشام بن سالم از حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام کہ امیر المومنین علیہ السلام حکم بان فرمودہ و شیخ مفید و سید مرتضی رضی اللہ عنہما گفتند کہ استخوانہای دو پہلوے او را بشمارند پس اگر ہر دو پہلو برابر باشند در عدد زن است و اگر مختلف باشد مرد است و این روایت شریح قاضی است کہ حکایت نمودہ از حضرت امیر المومنین علیہ الصلوۃ والسلام کہ چنین کردند و استدلال اجماع ہم کردند این دو بزرگ برین قول و روایت مذکورہ بصحت نرسیدہ و اجماع ہم پیش ما محقق نشد زیرا کہ این مسئلہ مختلف فیہ بین العلما ہمیشہ بودہ پس ہرگاہ شناختی این اقوال را پس اگر خنثی وارث باشد تمام مال مے برد و حاجتی بتحقیق و تشخیص حال او نیست خواہ مرد باشد و خواہ زن و اگر متعدد باشند خنثاہا و مشخص نشود بہ علامات مذکورہ تذکیر و تانیث آنہا پس بمذہب بعضے کہ قائل بقرعہ شدہ اند قرعہ مے اندازند پس اگر بقرعہ ہمہ مذکر ظاہر شوند یا ہمہ مونث مال درمیان آنہا مساوی قسمت میشود و اگر مختلف باشند للذکر مثل حظ الانثیین بدہند و کیفیت قرعہ چنانچہ در کتاب تنقیح مذکور است اینست کہ در یک رقعہ عبد اللہ می نویسند و در رقعہ دوم امۃ اللہ و ہر دو رقعہ را باہم مخلوط کنند و بعد از ان بگوید کسی کہ قرعہ اندازد اللہم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشہادۃ انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیہ یختلفون بین لنا من امر ہذا الشخص حتی یحکم فیہ بحکمک و بعد از ان بر آرد یک رقعہ را و اگر عبد اللہ بر آید میراث مرد با و میدہند و اگر امۃ اللہ بر آید میراث زن و شیخ علی فرمودہ رحمہ اللہ کہ ظاہر اینست کہ خواندن این دعا در ہنگام قرعہ مستحب باشد و ہمین نحو معین میشود تذکیر و تانیث خنثی بشمردن استخوانہا پہلو ہم و مصنف رحمہ اللہ میفرماید کہ موافق قولی کہ ما اختیار کردیم و آن اعطای نصف حصہ پسر و نصف حصہ دختر است چنانچہ شیخ در نہایہ فرمودہ و روایت ہشام ابن سالم دال بر ہمانست ہمہ خنثاہا برابر میگیرند میراث پدر را ہر چند صد نفر باشند زیرا کہ ہمہ

مساوی اند در استحقاق ترکه بهمین دستور و اگر جمع شود با خنثی مذکرے متیقن الذکوریة بعضے فقها گفته اند که خنثی را نصف
نصیب مذکر و نصف نصیب مونث باید داد باین طریق که فریضه از هفت سهم مقسوم میشود مذکر را چهار سهم میدهیم و خنثی
را سه سهم زیرا که حصه پسر چهار سهم است نصف آن دو میشود و حصه دختر دو سهم و نصف آن یکی است پس خنثی سه سهمے برد
و اگر با پسر و خنثی دختر باشد فریضه از نه سهم باید گرفت دختر را دو سهم و پسر را چهار و خنثی را سه سهم و بعضے دیگر گفته اند که نصف
نصیبین باین طریق باید برآورد که فریضه را دو مرتبه اعتبار باید کرد و در یک مرتبه خنثی را ذکر فرض باید کرد و در مرتبه دیگر
انثی و مجموع آنچه درین دو فریضه میشود آنرا نصف باید کرد و بخنثی باید همان نصف داد و طریقش اینست که نظر باید کرد در اقل
عددی که ممکن باشد تقسیم فریضه ذکر و فریضه انثی از آن عدد و ضرب باید کرد مخرج یکی از دو فریضه در فریضه دیگر مثالش
اینست که از میت یک خنثی و یک پسر مانده باشد پس یکمرتبه خنثی را پسر اعتبار کنیم و طلب کنیم مالی را که او را نصف و نصف
او را هم نصف بود و اقل آن چهار است و بعد از آن فرض کنیم خنثی را دختر و طلب کنیم مالی را که او را ثلث باشد و ثلث
او را نصف باشد و اقل آن شش است و شش و چهار توافق دارند بنصف پس ضرب میکنیم نصف یکی ازین دو عدد
در عدد دوم یعنی چهار را در سه یا شش را در دو و دوازده حاصل شود و خنثی را در یکمرتبه نصف حساب میکنیم که شش باشد
و مرتبه دوم ثلث حساب میکنیم که چهار میشود و شش و چهار ده میشود و نصف آن که پنج باشد بخنثی میدهیم و هفت سهم
به پسر میدهیم و همچنین اگر در بدل ذکر انثی باشد فریضه آن هم صحیح میشود از دوازده سهم خنثی هفت سهم و انثی را پنج و اگر
با خنثی پسرے و دختری باشد پس هرگاه فرض کنیم خنثی را ذکر دو پسر و یک دختر باشد و مال درمیان آنها اخماسا مقسوم شود
و اگر خنثی را انثی فرض کنیم یک پسر و دو دختر باشد و درمیان آنها قسمت ارباعا شود پس ضرب میکنیم چهار را در پنج بست
میشود از بیست حاصل نمیشود برای خنثی مالی که آنرا نصف صحیح بود پس ضرب میکنیم مخرج نصف را که دو عدد است در بست،
چهل حاصل شود و صحیح میشود فریضه بلا کسر زیرا که اگر فرض کنیم خنثی را انثی حصه او از چهل سهم ده سهم باشد و ده سهم دیگر از
دختر و بیست حصه پسر و هرگاه فرض کنم خنثی را ذکر حصه او از چهل شانزده شود و حصه پسر هم شانزده و حصه دختر هشت
و شانزده را که با ده ضم کنیم بیست و شش شود و نصف آن سیزده است بخنثی میدهیم و پسر را هیزده و دختر را نه سهم مترجم
گوید درین طریق تقسیم و طریق تقسیم اول تفاوتے در حصص میشود چنانچه بعد تامل ظاهر خواهد بود و طریق دوم نزد فقها
اظهر است و اگر جمع شود با خنثی و پسر و دختر زوج یا زوجه اول تصحیح مسئله خنثی با پسر و دختر باید نمود بدون زوج یا زوجه چنانچه
مذکور شد و بعد از آن مخرج حصه زوج یا زوجه را ضرب باید نمود در مجموع سهام آنها تا حصص هرکدام بلا کسر برآیند
مثالش اینست که تقسیم سهام خنثی و پسر و دختر از چهل سهم میشد علی یاام الفا پس ضرب میکنیم مخرج سهم زوج را که

چهار است در چهل یکصد و شصت میشود زوج را ربع میدهیم که چهل باشد و یکصد و هشت باقی ماند پس سهم هر کدام از سه وارث مذکور را که بدون زوج باو میرسد در سه ضرب کنم و آنچه حاصل شود از ین یکصد و شصت سهم باو میدهیم و آن یکصد و بست سهم باقی باشد زیرا که حصه خنثی با پسر و دختر بدون زوج سیزده بود آنرا که در سه ضرب کنم سی و نه میشود و حصه پسر سیزده بود آنرا که در سه ضرب کنیم پنجاه و چهار میشود و حصه دختر نه سهم بود آنرا که در سه ضرب کنم بست و هفت میشود مجموع یکصد و بست است و اگر باشند ابوین یا یکی از آنها با خنثی پس ابوین را دو سدس ترکه میرسد که یک ثلث باشد بر تقدیر فرض ذکوریت خنثی آنها را که دو خمس ترکه میرسد بر تقدیر انوثیت او پس ضرب کنیم مخرج سدس را که شش است در مخرج دو خمس که پنج است سی میشود آنرا ضرب میکنم در دو شصت خواهد بود پس ابوین را بر تقدیر ذکوریت خنثی بست سهم خواهد بود هر یکی را ده سهم و بر تقدیر انوثیت خنثی بست و چهار پس آنها را نصف مجموع این دو تقدیر میدهیم که بست و دو باشد هر کدام یازده سهم و خنثی را سی و هشت سهم باقی باید داد که آنهم نصف حصه او میشود علی التقدیرین و مصنف رحمه الله تقسیم از سی بیان فرموده ابوین را یازده سهم و خنثی را نوزده قرار داده برای اختصار والا یازده که در میان ابوین تقسیم شود کسر در حصص میافتد پس سی را در دو ضرب باید نمود تا جمیع حصص بلا کسر برآید و اگر از میت پدر و مادر و دو خنثی بماند یا زیاده از دو ابوین را ثلث مال میرسد و دو ثلث بدو خنثی و درین مسئله سهمی باقی نمیماند که بطریق رد تقسیم شود بر آنها و اگر با دو خنثی احد ابوین باشد او را سدس میرسد و دو خنثی را دو ثلث و باقی یک سدس میماند آنرا رد میکنند بر احد ابوین و دو خنثی اخماسا یک خمس با احد ابوین و چهار خمس از آن بدو خنثی و از روی حساب احتیاج میشود بسوی پیدا کردن عددی که جمیع حصص مذکوره از آن سالم برآید و طریقش اینست که بر تقدیر انوثیت آنها تقسیم از پنج سهم میشود و بر تقدیر ذکوریت از شش سهم چنانچه مذکور شد و میان پنج و شش باصطلاح علم حساب نسبت تباین است یکی را ضرب میکنم در دوم حاصل میشود و آنرا ضرب میکنیم در دو که شصت میشود پس احد ابوین را بر تقدیر ذکوریت ده سهم میرسد و بر تقدیر انوثیت دوازده که مجموع بست و دو میشود نصف آن که یازده است با احد ابوین میدهیم و دو خنثی را بر تقدیر ذکوریت آنها پنجاه میرسد و بر تقدیر انوثیت چهل و هشت مجموع نود و هشت میشود و نصف آن چهل و نه حصه هر دو خنثی باشد و در تقسیم بلا کسر حاجت بضرب دیگری افتد تا هر کدام حصه بلا کسر برسد و در آن تطویل لاطایل است و تقسیم میراث در میان اخوه و اجداد و اعمام و اخوال که بعضی خنثی و بعض دیگر غیر آن باشند نیز بدستور تقسیم در میان اولاد است چنانچه مذکور شد اما اگر در میان برادران مادری خنثی یافته شود در تقسیم میراث آنها احتیاج باین ضرب و قسمت نیست زیرا که تقسیم ترکه در میان اقربای مادری علی السویه میشود در میان مذکر و مونث تفاوتی نیست چنانچه سابق بیان شده و در آبا و اجداد خنثی بعید است زیرا که از ولادت و حال او معلوم میشود که مذکر است یا مونث مگر آنکه نظر کنم بروایت شریح قاضی در باب

در ذکر ارث خنثی در اولاد و اجداد
[illegible]

زنیکه از شوهرش بچه آورد و از او هم طفلی از زنی بهم رسد چنانچه مذکور است و شیخ رحمه الله فرموده که اگر خنثی زوج یا زوجه باشد نصف
میراث زوج و زوجه باو باید داد مترجم گوید در کلام شیخ بحث است زیرا که خنثای مشکل را تزویج جائز نیست با مرد و یا زن پس میراث
زوجیت چگونه تواند برد هشت مسئله است اول کسیکه فرج مرد نداشته باشد و فرج زن هم میراث او بقرعه میدهند
باینطریق که در یک رقعه عبد الله مینویسند و در رقعه دیگر امة الله و دعای قرعه میخوانند که سابق مذکور شد و یکی از آن دو رقعه
برمی آرند اگر عبد الله برآید میراث مرد باو میدهند و اگر امة الله میراث زن دوم هر که او را دو سر و دو بدن باشد بر یک حقو
یعنی محل بستن ازار یک بدن او را بیدار باید کرد پس اگر هر دو بیدار شوند هر دو یک کس است و اگر یکی بیدار شود و دوم در خواب باشد
دو کس اند سوم حمل وارث میشود اگر زنده تولد کند و اگر همچنین ساقط شود بضرب کسی یا بدون آن و حرکت کند بعد افتادن
از شکم مانند حرکت زندها و اگر نصف او برآید زنده و باقی برآید مرده میراثی نمی برد همچنین اگر حرکت کند حرکتیکه دلالت بر استقرار
حیات نکند مانند حرکت مذبوح و در روایت ربعی از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که اگر حرکت کند حرکتی
آشکارا یعنی مثل حرکت تقلص و تمطی که درهم کشیده شدن و دراز شدن باشد وارث میشود و میراث او هم بوارثش میرسد
و همچنین در روایت ابی بصیر هم از حضرت صادق علیه السلام آمده و شرط نیست که آن حمل در هنگام موت مورث حیات
داشته باشد پس اگر بعد شش ماه از موت مورث تولد یابد میراث میبرد یا بعد از نه ماه که مادرش شوهر دیگر نکرده باشد
برآید میراث تعلق باو میگیرد چهارم هرگاه میت بگذارد پدر و مادر یا یکی از آنها یا زوج یا زوجه و حملی صاحبان فروض را
حصه ادنی میدهند و نگاه میدارند باقی مال را پس اگر حمل مرده ساقط شود بهر یک از صاحبان فرض تتمه فرض او میدهند
از آن مال پنجم شیخ رحمه الله گفته که اگر میت را پسری موجود و حملی باشد موجود را ثلث مال او میدهند و دو ثلث باقی
میگذارند زیرا که ممکن است در شکم مادر دو پسر باشد و ثلثان حق آنهاست و احتمال سه بچه نیست زیرا که غالباً زیاده
از دو نمی شود و نادر را اعتبار ندارد و اگر موجود دختر باشد او را خمس میدهند تا وقتیکه برآید و این قول خوبست ششم
دیت طفلیکه در شکم مادر او را بکشند به پدر و مادر او باید داد و اگر آنها نباشند باقربای پدر و مادری یا اقربای پدری اگر اقربای
پدر و مادری نباشند خواه از اقربای نسبی پدر باشد مانند برادران یا سببی مانند معتق و غیره بدستور میراث هفتم هرگاه دو شخص
[illegible] تشنده به نسبی میراث بهمدیگر میبرند و برای اثبات نسب تکلیف نمیکنند آنها را بینه و اگر معروف باشد به نسب دیگر و دعوی کنند
سوای القبول نمیکنند دعوی آنها را بدون بینه هشتم هر که مفقود الخبر شود مال او را نگاه میدارند و انتظار میکشند تا آنکه خبرش برسد
مقدار انتظار خلافست بعضی گفته اند تا چهار سال و این روایت عثمان ابن عیسی از سماعه از حضرت صادق علیه السلام است
و درین روایت ضعف است و بعض دیگر میگویند که خانه او را باید فروخت بعد از ده سال و قیمت آنرا میان ورثه او قسمت نمود

واین قول شیخ مفید است رحمه الله برطبق روایت علی ابن مهزیار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که در باب فروختن قطعه زمین مفقود الخبر ورود یافته واستدلال بمثل آن روایت تمام نیست زیراکه روایت مذکوره نص نیست در مدعای شیخ مفید وتجویز بیع قطعه واد بعد از ده سال دلالت نمیکند برآنکه حکم بموت آن کرده باشند چه حاکم را میرسد که مال غائب را جهت مصلحت او بفروشد تا با مام چه رسد وشیخ رحمه الله فرموده که اگر مال او را بحاضران بدهند وآنها را الفیلی گیر نکه هرگاه غائب حاضر شود باو رد کنند جائز است ودر روایت اسحق ابن عمار از حضرت صادق علیه السلام است که اگر ورثه مفقود الخبر بالدار باشد قسمت میکنند مال او را درمیان هم دیگر پس اگر بیاید مالک رد میکنند آن مال را باو ودر باب اسحق قولی هست بعدم توثیق او واز جمله روات حدیث مذکور سهل ابن زیاد است که روایت او ضعیف است وشیخ درخلاف فرموده که قسمت مال او نمیکنند تا آنکه مدتی بگذرد که در مثل آن مدت زنده نمی ماند مثل او عادةً واین قول اولی است **فصل سوم** در میراث غریقان وآنها که در زیر ثقیلی مانند دیوار خانه آمده مرده باشند ومعلوم نباشد تقدم وتاخر فوت آنها این جماعت میراث هم دیگرے برند اگر آنها را یا یکی از آنها را مالی باشد ووارث یکدیگر باشند پس اگر آنها را مالی نباشد یا وارث دیگر نباشند یا یکی از انها وارث دیگر بود وآن دیگر وارث اول نشود مانند دو برادر که یکی را ولد باشد ویک دیگر را نبود واین حکم ساقط شود وهم چنین اگر وفات آنها در یک آن بود ولاحق سبب مانند موت فجاة یا موت بسوختن یا بجنگ یا بقتل یا یکی بمیرد مقدم بر دیگرے که درین صورت میراث هم دیگرے برند والحمدللّٰه بغیر سبب هدم بنا وغرق باسباب دیگر بمیرند ومشتبه شود تقدم موت یکی بر دیگرے همین حکم در آنها نیز ثابت است یا نه در آن اشتباه است وکلام شیخ رحمه الله در کتاب نهایه مشعر بان است که در آنها هم حکم غریقان ومهدومانست که میراث یکدیگرے برند واین حکم مطرد است در اسباب اشتباه وهرگاه ثابت شد اشتباه وشرائط مذکوره یافته شد هر کدام میراث دیگرے می برد از ترکه مخصوص او نه از انچه باو از میراث اول رسیده وشیخ مفید رحمه الله گفته که از ان هم می برد قول اول اصح است زیراکه فرض میتوان کرد چیزیراکه ممکن باشد ومیراث دادن یک وارث را از انچه در صورت فرض موت او بوارث دوم رسیده مستلزم فرض حیوة او بعد از وفاتست که محال است ونیز مرویست که اگر یکے را مالی باشد ودوم نباشد تمام مال بالدار را به بیمال باید داد واین صحیح است در آنکه از ان مال چیزی از دوم باول نمیرسد وبعضی فقها گفته اند که اول حصه ضعیف یعنی باید حساب کرد وبعد از ان حصه کثیر السهم را ودران تردد است وشیخ رحمه الله در کتاب ایجاز گفته که این واجب نیست ودر مبسوط گفته که خواه اول حصه کثیر السهم حساب کنند یا قلیل السهم تفاوتی نمیشود در حصص ولیکن تابع حدیث باید شد در تقدیم حصه ضعیف فائده ظاهر است زیراکه اگر اول حصه اضعف از اقوی می گرفته شود وبعد از آن اقوی را حصه از اضعف

بدهند با قوی زیاده عاید میشود از آنکه برعکس کنند مثالش اینست که زوج و زوجه هر دو غرق شوند و هر دو لا ولد باشند ربع ترکه که حصه زوجه
فرض کنیم که چهار دینار از زوج مانده یک دینار خواهد بود و آنرا که بزوجه بدهیم که آنهم مالک چهار دینار است از او پنج دینار میشود و بعد از آن
نصف آن پنج دینار را بزوج بدهیم و دو و نیم دینار مال زن خواهد بود و پنج نیم مال مرد که از آنها بورثه شان خواهد رسید و اگر اولا دو دینار
از زوجه بزوج بدهیم نزد او شش دینار از اصل و میراث میشود و بعد از آن حصه زوجه که یک و نیم دینار است بزوجه بدهیم مال زوجه
سه و نیم دینار باشد و آنچه شیخ در کتاب ایجاز ذکر کرده اشبه بصواب است و اگر ثابت شود که تقدیم حصه ضعف واجب است
تعبدی باشد و الا در تقدیم و تاخیر تفاوتی نمیشود موافق قول اقوی که قول غیر شیخ مفید است پس اگر غرق شوند زن و شوهر
اولا موت زوج فرض باید کرد و زوجه را حصه ترکه او باید داد بعد از آن موت زوجه فرض باید کرد و زوج را حصه او باید داد
از ترکه اصلیه زوجه نه از آنچه از زوج باو رسیده و هم چنین اگر غرق شود پدری و پسری میراث باید داد اولا پدر را از پسر
و بعد از آن پسر را از پدر پس اگر هر یک از آن دو غریق اولی بدیگری باشند از وارثان دیگر مال هر یک منتقل میشود بدیگری
و از او بورثه اش مثلا پدر و پسر غرق شوند پسر را برادران مادری باشند و پدر را هم برادران باشند درین صورت مال
پسر منتقل به پدر میشود و هم چنین مال پدر یعنی مال اصلی سوای میراث پسر بولد میرسد و بعد از آن منتقل میشود مال هر کدام از آن
دو به برادرانش و اگر یکی از آن غریق را یا هر دو را شریکی در میراث باشد مانند پسری و پدری که غریق شوند و پدر را هم
اولاد دیگر باشند سوای غریق و پسر را هم اولاد بود پدر را با اولاد سدس ترکه پسر میرسد و بعد از آن فرض کنیم موت پدر را
پس پسر می برد از ترکه پدر حصه خود را که بشرکت برادران باو میرسد منتقل میشود آنچه بعد از سدس پدر مال اوست یا این حصه
که از مال پدر باو رسیده باولاد پسر که از او مانده اند و اگر هر دو وارث مساوی باشند در استحقاق ارث مانند دو برادر
غریق منتقل میشود مال هر کدام بدیگری پس اگر هیچکدام از آن دو برادر را وارثی نباشد منتقل میشود میراث آنها بامام علیه
السلام و اگر یکی را وارث بود آنچه باو رسیده بوارث انتقال می یابد و آنچه بدیگری رسیده بامام علیه السلام که وارث
من لا وارث له اوست **فصل چهارم** در احکام میراث مجوسی است گاهی مجوسیان زنانی را که در شرع حرام اند
تزویج میکنند بشبهه دین ایشان مانند مادران و خواهران و دختران خود را بشبهه تزویج یکی با دیگری و امثال آنها و در
مذهب آن مجوسیان نکاح میکنند پس حاصل میشود مجوسی را نسب صحیح و فاسد و سبب فاسد و سبب صحیح و سبب فاسد اینست که از نکاح
محرم باشد نزد ما نه نزد ایشان چنانچه نکاح کند با مادر خود از او ولد پیدا شود پس نسب ولد فاسد است و سبب زوجیت مادر نیز فاسد
و بعضی علمای ما حکم بمیراث نمیکنند در میان آنها مگر آنکه نسب و سبب صحیح باشد و آنرا روایت کرده اند از یونس بن عبدالرحمن
و تابعان او که از قدمای امامیه اند و بعضی دیگر حکم بتوارث میکنند به نسب صحیح و فاسد و به سبب صحیح نه فاسد و این مختار فضل

ابن شاذان است از قدماء و تابعان او و همین است مذهب شیخ مفید رحمه الله و این قول خوب است و شیخ ابو جعفر طوسی رضی الله عنه فرموده که
به نسب و سبب صحیح و فاسد هر دو میراث همدیگر میبرند زیرا که اهل ذمه را بر دین شان میگذارند و بنا بر این قول اگر جمع شود در یکی از مجوس دو سبب
فاسد میراث می برد بهر دو مانند اینکه با مادر خود نکاح کرده سهم زوجه و مادر را از میراث او هر دو با آن باید داد نه سهم زوجه که ربع است با عدم ولد و سهم مادر
با عدم ولد ثلث اصل ترکه چنانچه گذشت پس اگر شریک دیگر نداشته باشد مانند پدر باقی ترکه مجوسی هم رد میشود بر مادرش بسبب مادری نه بعلاقه
زوجیت و همچنین اگر دختر خود را نکاح کند او را ثمن باید داد بسبب زوجیت و نصف بسبب دختری و باقی رد میشود بقرابت دختری اگر
شریک دیگر نداشته باشد و اگر پدر و مادر هم داشته باشد آنها را دو سدس ترکه میرسد و او را ثمن بسبب زوجیت و نصف بسبب دختری
و آنچه زیاده آید از ترکه رد میشود بر آن دختر و پدر و مادر بعلاقه قرابت و اگر همچنین با خواهر خود نکاح کند ربع ترکه می برد آن خواهر با عدم ولد بسبب
زوجیت و نصف بعلاقه خواهری و باقی رد میشود بر او از جهت قرابت هرگاه شریک دیگر نداشته باشد و اگر جمع شود در وارث مجوسے
دو سبب میراث و یک سبب مانع سبب دیگر باشد میراث می برد از جهت مانع مانند اینکه دخترش خواهر مادرش باشد بجهت اینکه با مادر
خود نکاح کرده و دختری از او بهم رسانیده او را سهم دختر میدهند نه سهم خواهر مادری زیرا که با وجود دختر بخواهر میراث نمیرسد نزد ما و
همچنین اگر وارث از دختری باشد که آن دختر دختر او هم باشد یعنی دختر خود را نکاح کرده و از او دختری بهم رسانیده و او را حصه دختری باید داد
نه میراث دختر دختر و هم چنین اگر مجوسے بماند عمه که خواهر پدری و باشد چنانچه تزویج کند با مادر خود و از او بزاید دختری آن دختر عمه پسر
مجوسی شود زیرا که خواهر مادری پدر او است و خواهر پسر آن مجوسی هم نیست که دختر او است و او را سهم خواهر میرسد نه سهم عمه و همچنین اگر عمه داشته باشد که دختر
او عمه او نیز بود چنانچه تزویج کند مجوسے دختر نبیره خود را یعنی جد مجوسی تزویج کند دختر خود را از او بهم ساند دختر آن دختر عمه آن مجوسی است زیرا که
دختر جد او است و دختر عمه او هم هست زیرا که دختر دختر جد او است پس او را حصه عمه میدهند نه حصه دختر عمه زیرا که با وجود عمه میراث بدختر عمه نمیرسد
دو مسئله است اول مسلمان میراث نمی برد بسبب فاسد پس اگر تزویج کند مسلمانی زنی را که در دین اسلام نکاح آن زن جائز نباشد
آنها میراث همدیگر نمی برند خواه تحریم نکاح آن متفق علیه باشد مانند مادر رضاعی یا مختلف فیه مانند نکاح مادر زنیکه با آن زن زنا کرده باشد
یا نکاح زنیکه از زنا بهم رسیده باشد و خواه زوج معتقد تحلیل نکاح مذکور باشد یا نباشد دوم مسلمان میراث میبرد بنکاح صحیح و فاسد هر دو
زیرا که وطی شبهه هم حکم عقد صحیح دارد در لحوق نسب خاتمه در حساب فرائض است و آن مشتمل است بر یک مقدمه و چند مقصد مقدمه در بیان
اصطلاحات علم عدد که دانستن آن بلا کسر در مخارج شش فرض است که مذکور شده و طریق حساب و مراد بمخرج اقل عددیست که سهام فروض
از آن عدد صحیح درینجا لازم است بر آید و آن مخارج پنج است یکی نصف و این از دو بر مے آید دوم ربع و آن از چهار بر مے آید
سوم ثمن و آن از هشت چهارم ثلث و ثلثان و آن از سه پنجم سدس و آن از شش بر مے آید و هر فریضه که حاصل شود در آن دو نصف
یا نصف و ما بقی آن فریضه از دو بر می آید و اگر مشتمل باشد بر ربع و نصف یا ربع و ما بقی آن حاصل میشود از چهار و اگر مشتمل باشد

بر ثمن و نصف یا ثمن و مابقی آن از هشت بر می آید و اگر مشتمل باشد بر ثلث و ثلثین یا ثلث و مابقی یا ثلثین و مابقی از سی بر می آید و اگر مشتمل
باشد بر سدس و ثلث یا سدس و ثلثین یا سدس و مابقی آن از شش بر می آید نصف یا ثلث یا نصف یا ثلثین و سدس
یا با یکی از ثلثین و سدس پدر و مادری از شش بر می آید و اگر بدل نصف در امثله مذکوره ربع بود فریضه از دوازده
بر می آید و اگر بدل ربع ثمن بود فریضه از بیست و چهار حاصل میشود پس هرگاه دانستی این را باید دانست که فریضه
یا بقدر سهام است یا زیاده از آن یا کمتر **قسم اول** آنکه فریضه بقدر سهام بود پس اگر منقسم شود بر سهام بدون کسر هیچ
گفتگوئی نیست مانند فریضه یک خواهر پدری یا زوج که نصف بزوج و نصف بخواهر میرسد و فریضه از دو سهم بر می آید
یا دو دختر مع پدر و مادر یا ابوین و زوج که درین دو صورت اخیره تقسیم از شش سهم میشود بلا کسر زیرا که در صورت اول دو دختر
را دو ثلث میرسد که چهار سهم و پدر و مادر را ثلث که دو سهم بود و در مسئله دوم زوج را النصف میرسد که سه سهم است و مادر را
ثلث که دو سهم میشود و مابقی پدر را و آنهم یک سهم است و کسر در هیچ نمی افتد و اگر منکسر شود فریضه پس یا بر یک فرقه کسر می افتد
یا بر زیاده از یک فرقه در قسم اول عدد آن فرقه را ضرب باید کرد در اصل فریضه اگر درمیان حصص آنها و عدد شان وفق نباشد
مانند ابوین و پنج دختر که فریضه آنها از شش سهم است چهار سهم حصه دختران و دو سهم حصه ابوین و چهار را که پنج دختر بدهم کسر
می افتد و میان چهار و پنج وفق نیست پس عدد آنها که پنج است در شش ضرب باید کرد که سی حاصل شود و از ان حصص
هر کدام بکسر می آید باین طریق که سهم هر کدام از ورثه را در پنج ضرب کنیم آنچه حاصل ضرب باشد با و میدهیم و حصه ابوین از
شش سهم اصل فریضه دو سهم می شد زیرا که در پنج ضرب کردیم ده سهم شده و هر کدام پنج سهم میرسد و حصه پنج دختر چهار سهم میشد زیرا که
چهار را در پنج ضرب کنیم بیست میشود و هر کدام چهار سهم میدهیم فتم التقسیم و اگر درمیان سهام و عدد آنها وفق بود
پس ضرب کنیم وفق عدد آنها را در فریضه نه وفق حصص شان مثالش پدر و مادر و شش دختر است درین جا سهم از
شش فریضه سهم میشود چهار سهم حصه دختران که آنرا بر شش دختر تقسیم بلا کسر نمیشود و چهار را با شش توافق نصف است
پس ضرب میکنیم نصف عدد آنها را که سه باشد در فریضه که شش است ما هیزده حاصل میشود پدر و مادر را از اصل فریضه
دو سهم بود آن را در سه ضرب می کنیم شش شد بهر کدام سه سهم میدهیم و دختران را از اصل چهار بود آنرا که در سه
ضرب کردیم دوازده شد بهر یک از شش دختر صحیح میرسد و اگر کسر افتد بر زیاده از یک فرقه پس درمیان سهام
هر فرقه و عدد ان فرقه وفق بود یا اصلا بر وفق نباشد اما عدد بعضے را با سهام آن بعض وفق باشد و بعض
دیگر با نباشد پس در صورت اول رد میکنیم هر فرقه را بسوے جزء وفق و در صورت دوم هر عددے را بحال
خود میگذاریم و در سوم رد طائفه که او را وفق باشد بسوی جزء وفق و باقی را میگذاریم بحال خود و بعد

ازان ملاحظه کنیم اعداد یا متماثل باشند یا متداخل یا متوافق یا متباین پس اگر متماثل باشند اختصار میکنیم بر یکی ازان و وفق وآنرا
ضرب کنیم در اصل فریضه مثالش دو برادر پدر و مادری فریضه آنها از سه سهم میشود دو سهم از دو برادر پدر و مادری است و یکسهم
از دو برادر مادری و دو برادر مادری و در تقسیم کسر می افتد درینصورت ضرب کنیم عدد یکی ازین دو فرقه را که دو باشد در فریضه که آن
سه سهم است شش سهم میشود دو برادر مادری را دو سهم میدهیم و دو برادر پدر و مادری را چهار سهم و کسر در تقسیم نخواهد شد
و اگر متداخل بود در میان عددین پس بینداز عدد کمتر را و ضرب کن عدد اکثر را در فریضه مثالش سه برادر مادری و شش
برادر پدری فریضه آنها هم ثلث و ثلثان است که از سه سهم بر می آید و منقسم نمی شود در میان آنها و عدد یکفرقه نصف فرقه دوم است
پس دو عدد متداخل اند درین صورت ضرب میکنیم شش را در فریضه که سه است هیژده میشود ازان قسمت صحیح بلا کسر
بر می آید که شش سهم حصه سه برادران مادری شود بهر کدام دو سهم و دوازده سهم حصه شش برادران پدری که بهر یک
از آنها نیز دو سهم خواهد رسید و اگر توافق باشد در میان دو عدد پس ضرب میکنیم وفق یکی ازان دو عدد را با فرقه دوم انچه حاصل شود آنرا ضرب میکنیم
در اصل وفق یکی ازان دو عدد چهار زوجه و شش برادر است فریضه آنها از چهار است زیرا که ربع حصه زوجات است و سه ربع دیگر از شش برادر
و در میان چهار و شش توافق بنصف است پس ضرب میکنیم نصف یکی را که دو سهم باشد در دوم که شش است دوازده میشود وان دوازده را
ضرب میکنیم در اصل فریضه که چهار بود چهل و هشت میشود از همان قسمت صحیح بر می آید دوازده سهم حصه چهار زوجه بهر کدام سه سهم سه و شش سهم حصه شش برادر
بهر کدام شش و اگر تباین باشد در میان عدد دو فرقه پس ضرب میکنیم عدد یکفرقه را در عدد فرقه دوم و انچه حاصل شود آنرا
ضرب میکنیم در اصل فریضه مثالش دو برادر مادری و پنج برادر پدری است که تقسیم در میان آنها اثلاثا میشود یک ثلث از
دو برادر مادری و دو ثلث از پنج برادر پدری است و فریضه آنها سه سهم است که منقسم در میان آنها بدون کسر نمیشود و در میان
دو عدد دو فرقه وفق نیست و تداخل هم نیست پس ضرب میکنیم یک عدد را در عدد دیگر ده را در اصل فریضه که سه بود
و سی میشود از همان قسمت صحیح و اصل شود زیرا که ثلث سی ده است که میان دو برادر مادری منقسم میشود بهر کدام پنج سهم
میرسد و دو ثلث آن بیست است که در میان پنج برادر پدری تقسیم یابد بهر یک چهار سهم میرسد تتمه و عدد یا مساوی
یکدیگر باشند مانند دو و دو و سه و سه یا مختلف و دو عدد مختلف یا متداخل میباشند یا متوافق یا متباین اما متداخلان آنها
دو عدد اند که اقل آنها اکثر را افانی کند یا دو مرتبه یا چند مرتبه و آن اقل زیاده از نصف اکثر نمی باشد و اگر خواهی آنرا متناسبین
هم میتوانی گفت زیرا که در میان آنها نسبت نصف و ثلث و ربع هم مثلا میتوان فرض کرد مثالش سه و شش است و سه
و نه و چهار و هشت و چهار و دوازده چه اگر سه را دو مرتبه از شش کم کند فانی شود و علی هذا القیاس متوافقان دو عدد اند که هر گاه اقل آنها را از اکثر
ساقط کنیم یک مرتبه یا چند مرتبه باقی میماند زیاده از واحد مانند ده و دوازده زیرا که هر گاه ساقط کنیم ده را از دوازده دو باقی

میماند وان دو را کا زده چند دفعه کم کنیم فانی شود ده با آنها و بعد از اسقاط اگر دو ماند چنانچه درین مثال است توافق در میان آنها به نصف خواهد بود زیرا که مخرج نصف است و اگر سه ماند موافقت به ثلث و همچنین تا ده که در ده موافقت بعشر خواهد بود و اگر باقی ماند یازده پس موافقت بجز یازدهم خواهد بود واین توافق بمعنی اعم است که شامل تداخل هم هست چنانچه میان سه و نه تداخل است و توافق باین معنی نیز باهم دارند و توافق بمعنی اخص آنست که عددی ثالث سوای واحد که فنای آن عددین کند نه عدد ناقص **متباینان** دو عدد است که هرگاه اقل آنها از اکثر ساقط شود یک مرتبه یا چند مرتبه باقی ماند مثل سیزده و بست چه هرگاه ساقط کنی سیزده را از بست هفت میماند و هفت را که از سیزده کم کنی شش میماند و شش را که از هفت کم کنیم یکی خواهد ماند

قسم دوم آنکه فریضه وفا نکند بسهام مفروضه و آن نمی باشد مگر به دخول زوج یا زوجه مانند اینکه از میت ابوین یا زیاده از دو مع زوج یا زوجه بماند یا ابوین و بنت و زوج یا یکی از ابوین و دو بنت یا زیاده از دو مع زوجه در جمیع این صور زوج یا زوجه را حصه ادنی میرسد و هر کدام از ابوین را سدس و آنچه باقی ماند به بنت باید داد خواه واحد باشد یا متعدد در صورت اول فریضه از دوازده سهم بر می آید ثلث که چهار سهم است با ابوین میدهیم لکل واحد منهم السدس و زوجه را ربع که سه سهم میشود و باقی میماند پنج سهم آنرا بدختران میت میدهیم و نقصان بر آنها افتاد زیرا که فریضه آنها ثلثان بود که هشت سهم باشد و در صورت دوم فریضه از بست و چهار میشود زوجه را ثمن میدهند که سه سهم است و ثلث با بوین که هشت سهم باشد باقی میماند سیزده سهم آنرا به بنتین میدهیم که فریضه آنها ثلثان بود و آن شانزده سهم میشد و در مسئله سوم ابوین را ثلث باید داد از جمله دوازده سهم که چهار سهم است و زوج را ربع که سه سهم است و ما بقی که پنج سهم باشد بدختر میرسد حال آنکه فریضه او نصف بود که شش می شد و علی هذا القیاس در مسئله چهارم عول که مذهب مخالفین است نزد امامیه باطل است و آن عبارت است از زیاده کردن حساب فریضه بنوعی که نقصان مقسوم شود در میان جمیع ورثه بمقدار سهام آنها و دلائل بطلان آن در کتب مطوله مذکور است درین مقام گنجائش ذکر آنها نیست و بهمین حکم است اگر زیست دو برادر مادری و دو خواهر یا زیاده از دو پدری و مادری یا پدری تنها مع زوج یا زوجه یا یک برادر مادری و خواهر پدری و مادری یا پدری تنها و زوج بمانند پس درین مسائل میگیرد زوج یا زوجه حصه اعلی را و داخل میشود نقصان در حصه یک خواهر یا خواهران پدر و مادری یا پدری خاصة در دو صورت اول فریضه از دوازده سهم میشود و برادران مادری را ثلث باید داد و زوج را هم فریضه اعلی که نصف باشد میدهیم مجموع ده سهم میشود و باقی دو سهم می ماند آنرا بخواهران پدری و یا مادری یا پدرے باید داد و نقصان بر آنها می افتد زیرا که فریضه آنها دو ثلث بود که هشت سهم باشد منجمله دوازده سهم مذکور و اگر درین صورت بجای زوج زوجه باشد آنهم حصه اعلی می برد که ربع است و پنج سهم برای خواهران پدر و مادری یا پدرے باقی مے ماند

نقصان

بجای هشت سهم و در صورت سوم فریضه از شش سهم بر می آید زوج حصه اعلی می برد که نصف باشد و برادر مادری ثلث
ترکه میگیرد و باقی یک سهم است بخواهر پدری و مادری یا پدری میدهند و نقصان بر همان خواهد افتاد در این صورت مختلفه اگر فریضه
منقسم شود بر جمیع ورثه بلا کسر محتاج عمل دیگر نمیشویم والا ضرب میکنیم عدد ورثه که بر آنها کسر می افتد در اصل فریضه و آنچه
حاصل شود مقسوم خواهد شد در میان جمیع ورثه صحیحا مثال تقسیم بلا کسر ابوین و زوج و پنج دختر است که از میت بمانند
فریضه آنها دوازده است حصه زوج سه سهم که ربع مال است و فریضه ابوین چهار سهم که ثلث ترکه می شود مجموع هفت سهم
شد باقی میماند پنج سهم که حصه پنج دختر میشود بلا کسر و مثال دوم که کسر شود و قسمت صحیح بعمل بیاید آنست در همین صورت بجای پنج دختر
سه دختر فرض کنیم و پنج سهم مقسوم نمیشود بر آنها صحیحا پس ضرب میکنیم سه را که عدد بنات است در دوازده که اصل فریضه است
سی و شش حاصل میشود و مسئله از آن صحیح خواهد شد **قسم سوم** آنست که فریضه زیاده از سهام باشد در این صورت آنچه
زیاده است رد میشود بر صاحبان سهام سوای زوج و زوجه که با وجود وارث دیگر سوای امام علیه السلام بر آنها رد نمی شود
و اگر وارث سوای امام نباشد بر آنها نیز رد جائز است چنانچه فقها گفته اند و سوای مادر با وجود اخوه میت که آنها حاجب
مادر میشوند از سوای فرض چنانچه سابق مذکور شد یا جمع شود صاحب دو سبب میراث با کسی که صاحب یک سبب باشد
پس صاحب سببین سزاوارتر است برد فاضل فریضه از صاحب یک سبب مثالش ابوین و یک بنت است فریضه از شش
سهم بر می آید سه سهم که نصف ترکه است بدختر میدهیم و دو سهم که دو سدس است به پدر و مادر میت و فاضل می آید یک سهم
اگر میت را برادران نباشند فاضل مذکور را پنج سهم میکنیم سه سهم بدختر میدهیم و دو سهم بابوین و اگر میت برادران هم داشته باشد
بمادر سوای فرض چیزی نمیرسد و رد میشود حاصل مذکور بر پدر و دختر میت ارباعا یعنی سه حصه بدختر و یک حصه به پدر و در یکسدس کسر می افتد و اگر
قسمت صحیح مطلوب باشد مخرج سهام را که در صورت عدم برادران پنج است و در صورت وجود برادران چهار ضرب میکنیم در اصل
فریضه که شش است سی خواهد شد در صورت اول و بیست و چهار در صورت دوم از همان قسمت صحیح بعمل می آید شش سهم از بیست
و چهار سهم حصه پدر و هیجده سهم حصه دختر در صورت دوم و در مسئله اول پنج سهم به پدر و پنج دیگر بمادر و بیست سهم حصه دختر و مانند
احد ابوین مع دو دختر یا زیاده از دو فریضه احد ابوین سدس است و دختران دو ثلث و قسمت از شش می شود
یک سهم حصه احد ابوین است و چهار سهم حصه دو دختر یا زیاده از دو فاضل می آید یک آنرا اخماسا قسمت باید کرد میان
احد ابوین و دو دختر مثلا پس ضرب میکنیم پنج را در اصل فریضه که شش است سی میشود و شش از آن میدهیم باحد ابوین و بیست
و چهار بدختران و مثل یک برادر مادری و یک خواهر پدری فریضه برادر مادری سدس است و فریضه خواهر پدری نصف و
فریضه از شش بر می آید سه سهم حصه خواهر پدری و یک سهم حصه برادر مادری باقی میماند دو سهم که آنرا ارباعا رد می کنیم

بر برادر مادری و خواهر پدری علی الاصح یعنی یک سهم از چهار سهم به برادر مادری میرسد و سه سهم بخواهر پدری و شیخ علی
رحمه الله گفته که درین مسئله رد مخصوص خواهر پدری است و به برادر مادری چیزی از فاضل فریضه نمیرسد و مانند دو خواهر
مادری مع یک خواهر پدری چه دو خواهر مادری را ثلث ترکه میرسد و نصف فرض یک خواهر پدری است و فریضه از شش سهم
بر می آید سه سهم فریضه خواهر پدری و دو سهم فریضه دو خواهر مادری باقی یک سهم میماند آنرا اخماسا در میان سه خواهر مذکوره تقسیم
میکنیم و ضرب میکنیم پنج را در شش سی حاصل میشود که ازان تقسیم صحیح بر می آید دوازده سهم حصه دو خواهر مادری و هژده سهم حصه
خواهر پدری **مقصد دوم** در مناسخات است و مراد از مناسخات آنست که شخصی بمیرد و پیش ازانکه مال او در میان ورثه
قسمت شود بعضی از ورثه هم بمیرند و غرض تقسیم ترکه در میان ورثه میت اول و دوم از یک اصل باشد بلا کسر و این را مناسخ باین سبب
گویند که منقسم ثانی نسخ بر تقسیم اول میشود و طریقش آنست که تقسیم کنی فریضه وارث اول را بنحویکه ازان حصه وارث ثانی جدا
شود و بلا کسر بر ورثه او مقسوم گردد پس اگر ورثه میت ثانی همان میت اول باشند و اختلافی در قسمت نبود قسم دیگر حکم [illegible]
دارد و حاجتی بتقسیم دیگر نیست مثالش اینست میت را سه برادر و سه خواهر از یک جهت یعنی از پدر و مادر یا از پدر تنها یا از مادر
تنها وارث باشند و بعد ازان یک برادر بمیرد و پس از او برادر دیگر و بعد ازان یک خواهر بمیرد و پس از او خواهر دیگر و باقی ماند یک برادر
و یک خواهر درین صورت تمام مال موتی مذکور میان یک خواهر و برادر اثلاثا قسمت کرده میشود دو ثلث به برادر
و یک ثلث بخواهر اگر منتسب به میت از جانب ابوین یا اب باشند و علی السویه قسمت میکنند اگر انتساب آنها
بمیت از جانب مادر باشد و اگر مختلف باشند ورثه میت دوم با ورثه میت اول یا اختلاف در وراثت بود یا در
استحقاق یا در هر دو پس حصه میت دوم اگر میان ورثه او بلا کسر مقسوم شود دیگر سخنی نیست مثالش آنست
که شخصی بمیرد و ورثه از او ماند زوجه و پسر و دختر زوجه را ثمن که سه سهم است از بیست و چهار سهم میرسد
و چهارده سهم حصه پسر است و هفت سهم حصه دختر است بعد ازان زوجه می میرد و ورثه از او ماند پسر و دختر پسر را دو
سهم میرسد و دختر را یک سهم و اگر سهم میت دوم میان ورثه او بلا کسر منقسم نشود در ان دو صورت است صورت
اول آنکه میان نصیب میت دوم از فریضه اول و میان فریضه ثانیه وفق باشد ضرب کنیم وفق فریضه ثانیه نه وفق نصیب میت
ثانی از فریضه اول در عددیکه بعد از ضرب حاصل شود در هر دو فریضه بصحت ازان بر می آید مثالش آنست که میت را دو برادر
مادری و دو برادر پدری و زوج ماند بعد ازان زوج بمیرد و از او میماند یک پسر و دو دختر و فریضه اول شش است که قسمت صحیح
منقسم نمیشود و کسر لازم می آید پس ضرب کنیم دو را که عدد اخوین است در شش که اصل فریضه است دوازده حاصل میشود
و حصه زوج که از شش سه سهم است و از دوازده شش سهم منقسم نمیشود بقسمت صحیح در میان یک پسر و دو دختر او که چهار سهم حصه آنها

میشود و چهار را شش توافق بنصف است و نصف چهار که دو سهم باشد ضرب میکنیم در فریضه اول که دوازده است نسبت
و چهار حاصل میشود و از ان قسمت صحیح بر می آید و هر که را از فریضه اول که سه سهم بود در دو ضرب نموده و انچه حاصل شود حصه
او ست چنانچه زوج را از فریضه اول شش سهم بود دوازده میدهیم و ابن از دوازده چهار سهم و ورثه او صحیح بر می آید و تقسیم باقی ورثه
بلا کسر میشود و این ظاهر است صورت دوم انست که در میان نصیب میت دوم از فریضه اول و فریضه دوم تباین باشد پس
ضرب کنیم فریضه ثانی را در فریضه اول و هر چه حاصل شود هر دو فریضه صحیح از ان بر می آید و هر کدام از ورثه میت اول
را هر چه سهم از فریضه اول شده بود ان را در فریضه دوم ضرب کرده انچه حاصل شود میدهیم مثالش انست که از میت کاند زوج
و دو خواهر مادری و یک برادر پدری بعد از ان بمیرد زوج و ورثه از او مانده و پسر و یکدختر فریضه اول شش است میرسد بزوج سه سهم و از ان قسمت
صحیح پنج سهم ورثه او بر نمی آید و پنج را با شش تباین است پس پنج را در شش ضرب میکنیم سی حاصل میشود از همان قسمت صحیح بر می آید حصه زوج پانزده
میشود منجمله ان و از ده سهم حصه دو پسر و سه سهم حصه یکدختر و پانزده سهم دیگر بدو خواهر مادری و یک برادر پدری میدهند ده سهم که ثلث سی سهم است
بدو خواهر مادری و تتمه پنج سهم بر برادر پدری اگر مناسخات اکثر از دو فریضه باشد نظر کنیم در میت سوم پس اگر حصه او میان ورثه اش بلا کسر
منقسم میشود احتیاج بعمل دیگر ندارد و اگر منکسر شود انچه در فریضه ثانی با فریضه اول عملی کرده در فریضه ثالث هم با فریضه ثانی عمل کن تا قسمت
صحیح بر آید و علی هذا القیاس میت چهارم و پنجم و زیاده از ان **مقصد سوم** در معرفت سهام ورثه است از ترکه مترجم گوید درین
مقصد بیان میشود تتمه و صاحب فرائض نیاورده بعضی صورت تقسیم از صد سهم میشود هر چند ترکه یکصد سهم باشد پس معلوم میشود که به هر وارث
از ان سهم که چند سهم میرسد و احتیاج میشود بعمل دیگر و بیانش همین طریق است که ذکر میشود بدانکه اگر ترکه زمینی باشد و صحیح از ان تقسیم میتواند کرد انچه
مسئله از ان صحیح میشود و حاجتی بعمل نباشد و اگر برای توضیح عمل دیگر هم کرده شود قصوری نیست و اگر ترکه از سه قسم معدود یا موزون
یا مکیل یا از جنس پارچه و غیره بود که به ذرع پیموده شود پس محتاج میشود بجانب عملی که بان معلوم میشود که به هر یک چند حصه از
اصل ترکه میرسد انتهی مترجم را در بیان این عمل چند طریق است قریب تر بفهم آنست که نسبت دهیم سهام هر وارثی را
از فریضه بسوی اصل فریضه و بگوئیم از برای آن وارث از ترکه حصه که نسبت آن حصه با مجموع ترکه بنسبت سهام آن وارث
اصل فریضه باشد مثلا اگر سهام او را اصل فریضه نسبت نصف باشد نصف ترکه با و میدهیم و اگر ثلث باشد ثلث و علی هذا القیاس
و این شامل است بجمیع اصناف ترکه خواه زمین باشد یا غیر آن فرض کنیم که از میت چهل و هشت دینار است مثالش انست
از میت کاند زوج و پدر و مادر فریضه درین مسئله از شش سهم است زوج را سه سهم و این نصف فریضه است با و میدهیم
نصف ترکه را و مادر را با عدم اخوة ثلث که ثلث فریضه است پس با و ثلث ترکه میدهیم و پدر را یک سهم که سدس
ترکه است **طریق دوم** آنست که قسمت کنیم ترکه را بر فریضه پس چیزی که خارج قسمت باشد یعنی حصه هر سهم می شود

ضرب کنیم در سهم هر کدام از ورثه وچیزیکه حاصل شود بعد از ضرب همان حصهٔ اوست مثالش اینست که ترکه ده دینار است
وورثه زوج وابوین اصل فریضه از شش شش سهم است قسمت کنیم ده را بر شش خارج قسمت یکی ودو ثلث است پس اگر خواهی
که حصهٔ زوج از ترکهٔ مذکوره معلوم کنی ضرب کن خارج قسمت را که یکی ودو ثلث است از سهم او که سه باشد حاصل آن پنج میشود
همین است حصهٔ زوج از ده سهم ترکه وضرب کن خارج قسمت را که دو سهم مادر حاصل میشود سه وثلث وان حصهٔ اوست از ده
وضرب کن خارج قسمت را در یکی که حصهٔ پدر است حاصل همان یکی ودو ثلث میشود آن حصهٔ پدر است ومجموع ده میشود طریق سوم
هرگاه باشد ترکه صحیح وکسر در آن نباشد پس بگیرد عددی را که از آن فریضه صحیح برآید وبگیر سهم هر وارثی را وضرب کن آنرا
در عدد ترکه وچیزیکه حاصل شود وآنرا قسمت بکن بر عددیکه از آن فریضه صحیح برآمده باشد وخارج قسمت نصیب آن وارث
خواهد بود مثالش اینست که از میت ورثه باشد زوج وپدر ومادر ودختر ترکه میت ده دینار درینصورت عدد فریضه صحیح دوازده
سهم است سهم دختر پنج است آنرا ضرب کنیم در ده که عدد ترکه است پنجاه شود آنرا قسمت میکنیم بر دوازده که عدد اصل فریضه
است خارج قسمت چهار صحیح ویک سدس است همان حصهٔ دختر است از ده دینار ترکه وضرب کنیم سهام پدر ومادر را که چهار است
در ده میرسد چهل آنرا قسمت کنیم بر دوازده که فریضه است خارج قسمت که سه صحیح ویک ثلث میشود همان حصهٔ ابوین است و
ضرب کنیم سه سهم را که حصهٔ زوج است در ده که ترکه است حاصل میشود سی آنرا بر دوازده قسمت کنیم خارج قسمت دو صحیح ونصف است
همان حصهٔ اوست طریق چهارم آنست که ترکه کسر باشد پس نظر کن ترکه را از جنس آن کسر باین طریق که ضرب کن مخرج کسر
را در ترکه اگر کسر نصف باشد در مخرج نصف که دو باشد واگر ثلث باشد در مخرج ثلث که سه است وعلی هذا القیاس تا عشر
پس آنچه حاصل شود آنرا همان کسرها حساب کن وعمل کن که در آن آنچه در صحاح عمل کردی پس آنچه جمع شود برای آن وارث
قسمت کن آنرا بر آن مخرج کسر وآنچه خارج قسمت است حصهٔ او باشد مثالش اینست که از میت بماند زوج وپدر و
مادر ودختر وترکه ده ونیم درهم اصل فریضه از دوازده است ده ونیم ترکه را ضرب کنیم در مخرج نصف که دو باشد حاصل میشود
بیست ویک پنج که سهم دختر است آنرا ضرب کنیم در بیست ویک حاصل میشود یکصد وپنج آنرا قسمت کنیم بر دوازده که
فریضه است خارج قسمت هشت وسه ربع است آنرا قسمت کنیم بر دو که مخرج کسر است چهار صحیح وربع وثمن حاصل آید همان
حصهٔ دختر است وضرب کنیم سهام ابوین را که چهار است در بیست ویک حاصل میشود هشتاد وچهار آنرا قسمت کنیم بر دوازده
خارج قسمت هفت است آنرا قسمت کنیم بر دو حاصل میشود سه ونیم وآن حصهٔ ابوین است از ترکه وضرب کنیم سهام زوج را
که سه باشد در بیست ویک حاصل میشود شصت وسه آنرا قسمت کنیم بر دوازده خارج قسمت پنج وربع است آنرا
قسمت بر دو کنیم بر می آید دو ونصف وثمن که حصهٔ زوج است هرگاه جمع کنیم سهام وکسور را مجموع ده ونیم که اصل ترکه است

میشود و اگر فریضه را احدی از کسور تسعه نباشد مثل نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر انرا اصم
گویند درینصورت قسمت کن ترکه را بر فریضه و اگر از قسمت ترکه یک دینار فاضل آید انرا النسبت و بعد از فریضه و احتیاج بسط
قراریط نیست مثلا میت را چهار پسر و سه دختر ماند اصل فریضه آن یازده است هشت سهم بچهار پسر و سه سهم بسه دختر و ترکه
که ازو ماند دوازده دینار هر پسر را دو سهم از یازده سهم میدهیم و هر دختر را یک سهم و یک دینار فاضل آید آنرا یازده سهم کنیم از آن
به هر یک از پسرها دو سهم میرسد و هر دختر را یک سهم و اگر بعد از قسمت کمتر از دینار ماند مثل آن که عدد ترکه یازده دینار و سه ربع
دینار باشد پس سه ربع دینار را بر قراریط بسط کنیم پانزده قیراط میشود زیرا که دینار بیست قیراط است و پانزده قیراط که بر یازده قسمت کنیم چهار
قیراط فاضل آید چهار قیراط را بر حبات بسط کنیم دوازده حبه میشود برای آنکه قیراط سه حبه است بعد از آن یازده حبه را قسمت کنیم
هر سهمی را یک حبه میرسد پس فاضل آید یک حبه آنرا بر برنج بسط کنیم چهار برنج میشود چهار برنج چون قسمت نمیشود بر یازده انرا النسبت
باجزا میدهیم که مجموع چهار برنج را چهل و چهار جزو میشود و هر سهم را یک دینار و یک قیراط و یک حبه و چهار جزو برنج میشود و طریق امتحان
صحت و خطای حساب مذکور انست که حصص را کدام را جمع کنی اگر مجموع آن موافق مجموع سهام یا مجموع ترکه است قسمت صوابست
و الا خطا پس در مثال اخیر بسهمی از یازده سهم را یک دینار صحیح و یک قیراط و یک حبه و چهار جزو یک برنج است که آنرا یازده
جزو کنیم میرسد پس مجموع حصص یازده دینار صحیح و یازده قیراط و دوازده حبه است که مجموع کسور سه ربع دینار است

کتاب القضاء

این کتاب در بیان احکام قضا است که تعلق بقاضی دارد و قضا در لغت بمعانی مختلف آمده از انجمله تمام و حکم کردن است و
قاضی را بهمین معنی قاضی میگویند زیرا که تمام منازعات و حکم در میان متنازعان میکند و شرعا عبارت است از ولایت
شرعیه حکم برای کسی که او شایسته فتوی بجزئیات قواعد شرعیه باشد بر اشخاص معین از رعیان با ثبات حقوق آن و اخذ
آن حقوق جهت مستحقان و قاضی را ولایت است شرعا بر هر که ولی نداشته باشد و در بعضی مواضع با وجود ولی نیز و وجود قاضی
از متممات نظام بنی نوع انسان است و کلام ما در صفات قاضی است و آداب و کیفیت حکم در میان مردم و احکام دعاوی

نظر اول در صفات قاضی است شرط است در او بلوغ و کمال عقل و ایمان و عدالت و حلال زادگی و علم به احکام
شرعیه و مرد بودن و منعقد نمیشود قضا به فعل غیر بالغ و به قریب البلوغ و نه کافر زیرا که کافر را اهلیت امانت نیست و همچنین
منعقد نمیشود قضای فاسق و داخل است در شرائط عدالت شرائط امانت و محافظت بر تقدیم واجبات و نیز منعقد نمیشود
قضای ولد الزنا که متحقق باشد حصول او از زنا چنانچه صحیح نیست پیشنمازی او و شهادت او در اشیای جلیله و بعضی
فقها مطلقا او را مقبول الشهادت نمیدانند خواه در امور حقیره باشد یا در امور جلیله و همچنین منعقد نمیشود قضای کسی

که عالم و شائسته فتوی نباشد یعنی مجتهد و جمیع احکام شرعیه نبود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده قاضیان سه قسم اند یک قسم
در بهشت و دو قسم در آتش جهنم قاضی جنتی مردی است که بداند حق را و حکم کند بان و دو قاضی که در آتش اند یکی مردی است
که داند حق را و بان حکم نکند و بخلاف آن امر نماید دوم مردے که علم نداشته باشد و جاهل باحکام شرعیه بود و صاحب مسالک
گفته که اشتراط مرتبه اجتهاد در قاضی مجمع علیه امامیه است رضوان الله علیهم و کفایت نمیکند درین کار علم بفتویهای مجتهدین
یا خود مجتهد در احکام شرعیه نباشد و همچنین کفایت نمیکند تجزی در اجتهاد باین معنی که در بعضی مسائل رتبه اجتهاد داشته باشد
مترجم گوید شارح کتاب لمعه گفته که متحقق میشود رتبه اجتهاد به شش مقدمه دانستن علم کلام و اصول فقه و نحو و صرف و لغت
عرب و شرائط ادله از علم منطق و اصول اربعه که آن کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقل است معتبر در اجتهاد از علم کلام دانستن
معارف خمسه است بدلیل تفصیل و شرط نیست دانستن زیاده ازان مانند انچه در کتب کلامیه است از احوال و اعراض و
و مسائل حکمیه و اعتراضات و اجوبه شبهات که برای نصرت دین بکار آید هر چند دانستن آن واجب کفائی باشد از جهت
دیگر و از علم اصول فقه معتبر دانستن قواعدی است که دلائل احکام شرعیه ازان شناخته شود از امر و نهی و عموم و خصوص و اطلاق
و تقیید و اجمال و بیان و سوای آن از انچه مقاصد اصول مشتمل بران باشد و از علم نحو و صرف انچه مختلف شود معنی باختلاف
آن تا حاصل شود بان معرفت مراد شارع از خطاب و شرط نیست که معرفت اتم باین دو علم داشته باشد و از علم لغت
انچه بان حاصل شود فهم کلام خدا تعالی و کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم و کلام نائبان آنحضرت بحفظ معانی لغات
و برجوع نمودن بکتابی که مشتمل باشد بر معانی الفاظ متداوله در قرآن مجید و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
از شرائط ادله معتبر است شناختن اشکال استثنائی و اقترانی و انچه موقوف بران باشد از معانی مفرده و غیر مفرده و شرط
نیست که بنهایت رسانیده باشد این علم را بلکه اقتصار بر ضروریات این علم کافی است و انچه زیاده موقوف علیه اجتهاد
باشد سعی در تحصیل آن تضییع عمر بود و معتبر از کتاب الله در اجتهاد و شناختن آیات احکام است و آن قریب به پانصد
آیه است یا حفظ آن آیات یا مقتضیات آن آیات را بداند تا رجوع کند بآن آیات هرگاه خواهد و بداند ناسخ و منسوخ
آیات کلام الله هر چند رجوع بکتاب مشتمل بران باشد و از سنت جمیع احادیث است که مشتمل باشد بر احکام هر چند
مکتوب باشد در کتابی که صحیح باشد و روایت از عدول بود بسندی که متصل باشد به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و ائمه معصومین علیهم السلام و بشناسد اقسام احادیث را از صحیح و حسن و موثق و ضعیف و موقوف و مرسل و متواتر
و آحاد و غیر آن و اینها امور اصطلاحی است که موقوف است بر سماع و مباحث علمیه نیست و داخل است در اصول
فقه معرفت احوال آنها در هنگام تعارض و از اجماع و خلاف آنقدرے باید بداند که انچه حکم کرده مخالف اجماع نیست

باوجود موافق از علمای متقدمین یا بغلبه ظن بآنکه این مسئله در واقعه متجدده است که علمای سابق دران بحثی نکرده اند یا دران
اجماعی یا خلافی بوقوع آمده باشد ولازم نیست که معرفت هر مسئله مجمع علیه ومختلف فیه داشته باشد واقسام دلالت عقل از
استصحاب وبرائت اصلیه وغیر اینها داخل اند در اصول اربعه مذکوره وهمچنین شناخت اسباب استنباط مسائل مانند قیاس
منصوص العلة ومفهوم موافقه واتحاد طریق که در بسیاری از مختصرات اصول مانند تهذیب علامه ومختصر الاصول ابن حاجب
مبین شده وبا این همه می باید قوتی داشته باشد که بآن استنباط فروع مسائل از اصول تواند نمود وهمین عمده است درباب
اجتهاد والا تحصیل مقدمات در این زمانه سهل است بکثرت مصنفات علما وفقها ولا قوة محض فضل الهی است که یؤتیها من یشاء والله
ذو الفضل العظیم وهرگاه متحقق شود مفتی باین صفات واجب است بر مردمان که مرافعت کنند بسوی او وقبول کنند قول ورا والتزام احکام او
نمایند زیرا که او منصوب است از جانب امام علی العموم بقول امام علیه السلام انظروا الی رجل منکم قد روی حدیثنا وعرف احکامنا
فاجعلوه قاضیا فانی قد جعلته قاضیا فتحاکموا الیه ودر بعضی اخبار آمده فارضوا به حاکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا
فلم تقبل منه فانما بحکم الله استخف وعلینا رد والراد علینا راد علی الله وهو علی حد الشرک بالله عز وجل انتهی کلام الشهید
رضی الله عنه فی شرح اللمعة الدمشقیة ولابد است که قاضی عالم باشد بجمیع اموریکه متولی حکم دران شود ونیز می باید که حفظ احکام
داشته باشد پس اگر نسیان براو غالب بوده جائز نیست که ورا قاضی کنند وآیا شرط است که عالم بکتابت هم باشد وصاحب خط شود
بود دران تردد است نظر بآنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مختص بریاست کل خلائق بوده باوجود آن در اول زمان بعثت خالی از این
صنعت بوده واقرب اشتراط است زیرا که مضطر میشود حاکم بسوی آن صنعت سوای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که آنحضرت علم لدنی
داشته وحق تعالی حافظ او بوده از صدور خطا ومنعقد نمیشود قضا برای زن هرچند تمام شرائط دران متحقق باشد ودر انعقاد
قضا برای کور تردد است اظهر آنست که منعقد نمیشود زیرا که قاضی محتاج است بسوی تمیز در میان خصمان واعمی را تمیز نیست
مگر در امور قلیله وآیا شرط است آزاد بودن هم شیخ رحمه الله در مبسوط فرموده که بلی واقرب آنست که شرط نباشد ودرینجا چند مسئله
است اول شرط است در ثبوت ولایت قاضی اذن امام اصل یا اذن کسی که امام او را اجازت در تعیین قاضی داده باشد
واگر اهل شهر قاضی برای خود مقرر کنند ثابت نمیشود واگر راضی شوند خصمین بیکی از مردمان که رجوع کنند بمنازعه خود بسوی او
لازم می شود بر آنها قبول حکم آن مرد وراضی شوند وشرط نیست که بعد از حکم آن مرد آنها راضی شوند بلکه حکم او نافذ است
بر آنها خواه راضی شوند یا نشوند ودر اینهم شرط است همان شرطی که در قاضی منصوب از جانب امام است دوم در جمیع احکام میتوانند
خصمان قاضی تحکیم مقرر کنند ودر غیبت امام علیه السلام نافذ است قضای فقیه از فقهای اهل بیت پیغمبر علیه السلام که جامع شرائط
فتوی باشد زیرا که حضرت صادق علیه السلام فرموده که او را قاضی خود کنید که من او را قاضی شما گردانیدم پس در خصومات

خود ترافع کنند بسوی او و اگر با وجود چنین فقیهی رجوع کند بسوی قاضیان جور خطا کرده باشد مترجم گوید اشتراط
نصب امام در تحقیق ولایت قاضی در زمان حضور امام علیه السلام است اما در ایام غیبت پس مجتهد جامع شرائط فتوی قاضی
است در صورت عدم مجتهد یا عدم امکان تحاکم نزد او و ممنوع است مرافعه نزد حکام و قضات جور آیا در صورت عدم امکان
ترافع نزد او جائز داشته اند ترافع بسوی حکام جور و قضات جور برای تحصیل حقوق و استیفاء حق مجوز نیست چنانچه صاحب
مسالک تصریح بآن نموده و گفته که نهی از ترافع بسوی قضات خود در صورت اختیار است در عدم امکان تحصیل غرض از معاونت
اهل حق اما در حالت اضطرار که تحصیل حق بدون آن نمیشود جائز است دوم متولی امر قضا شدن مستحب است برای
کسیکه امین باشد در نفس خود در قیام بشرائط قضا و بعضی وقات واجب هم میشود و قبول قضا بوجوب کفائی باین معنی که
هرگاه یکی از شائستههای این امر خطیر قبول کند و آنرا متکفل شود از دیگران ساقط میشود و هرگاه بداند امام بلده خالیست
از قاضی لازم است او را که قاضی در آنجا مقرر کند و اهل بلده اگر مخالفت کنند او را و اطاعت و نکنند و رجوع نشوند پیش او
گنهکار میشوند و حلال میشود با آنها مقابله برای طلب قبول قضای قاضی اگر یافته شود کسیکه مستجمع شرائط قضا باشد و قبول
نکند این کار را جبر نمیکنند او را در قبول در صورتیکه دیگری هم مثل او موجود باشد و اگر الزام کند او را امام شیخ رحمه الله در کتاب
خلاف گفته که نمیرسد او را امتناع از قبول زیرا که آنچه الزام کند بر آن امام واجب میشود و ما میگوئیم که امام علیه السلام الزام بما لا یلزم شرعا
نمیکند اما اگر سوای او کسی شائسته این کار نباشد امام که او را شائسته این کار دیده جائز نیست که امتناع کند و اگر عالم نباشد
امام که او شائسته این کار است واجبست بشناساند خود را زیرا که قضا هم از قبیل امر بمعروف است و نهی از منکر که بشرط
قدرت و امکان واجبست و آیا جائز است که شخصی صالح قضا مالی بدهد که بوساطت آن متولی قضا شود بعضی فقها
گفته اند که جائز نیست زیرا که حکم رشوت دارد و حرام است مترجم گوید که هرگاه نصب قاضی از جانب امام اصل میشود یا
نائب او پس فرض بذل مال عوض منصب قضا فرض نیست محال ما از جانب حکام جور صاحب مسالک گفته که اگر در زمان
غیبت امام علیه السلام شخصی که صلاحیت این کار داشته باشد تواند از قبیل جائر متکفل رفع ظلم و تعدی و اجرای
احکام الهی نموده واجب است بر او با وجود قدرت بذل مال برای تولیت قضا و مثاب خواهد بود و جائر که اخذ
مال نموده ظالم است اما بذل برای عزل قاضی ظالم که متصف بصفات قاضی نباشد مستحب است تا خلائق مستخلص شوند
از ظلم او سوم هرگاه یافته شوند دو کس که متفاوت باشند در فضیلت و هر دو شائستگی قضا داشته باشند پس اگر بر
ذمه افضل بگذارد این کار را جائز است بی شبهه و آیا جائز است که بر غیر افضل بگذارند با وجود افضل درین دو وجه است اوجه
اینست که جائز است هرگاه مفضول هم جامع شرائط قضا باشد زیرا که نقصان فضیلت او را تدارک میکند تعیین امام و تفویض

قضا چهارم هرگاه اجازت بدهد امام او را در تعیین نائب از جانب خود جائز است که نائب مقرر کند برای انفاذ احکام و اگر منع کند
او را امام جائز نیست که کار بر نائب خود بگذارد و اگر تولیت قضا باو بلا قید اذن و عدم اذن نائب باشد درین صورت
اگر علامتی باشد اجازت برای مقرر نمودن نائب مانند توسعه بلاد که یک نفر از عهده نتواند بر آید جائز است که نائب
مقرر کند والا جائز نیست زیرا که قضا موقوفست بر اذن امام یا نائب و چنانکه مذکور شد پنجم هرگاه متولی قضا شود کسیکه
بخصوصیت بر او واجب نباشد تکفل قضا پس اگر باشد او را مالی که وفا کند بضروریات و پس بهتر است که طلب معیشت از
بیت المال نکند و اگر طلب کند هم جائز است زیرا که قضا از مصالح مسلمانان است و اگر متعین باشد برای خدمت قضا و واجب باشد
برای او قبول تکفل این کار و استطاعتی نداشته باشد جائز است که روزی خود بگیرد از بیت المال مسلمانان و اگر مستطیع باشد
بعضی فقها گفته اند که جائز نیست او را که مؤنت خود از بیت المال بگیرد زیرا که ادای فرضی میکند که حق تعالی بر او واجب
نموده و برادای فرض خود اجرت نمیگیرند اما اگر اجرت بگیرد از مدعیین دران خلاف است و اولی وجه تفصیل است یعنی در صورتیکه
بعینه بر او واجب نشده باشد تکفل این کار و مضطر باشد بعضی فقها تجویز کرده بگیرد و اولی عدم جواز است و اگر بعینه
بر او واجب شود یا مضطر نباشد جائز نیست اجرت بگیرد اما شاهد پس جائز نیست او را که اجرت اقامت شهادت بگیرد
زیرا که واجب است بر او اقامت شهادت بر تقدیر امکان و جائز است موذن را و قاسم اموال مسلمانان را و کاتب قاضی را
و ترجمان و آنرا که ترجمه دعوی و جواب دعوی کند و صاحب دفتر را و حاکم بیت المال را که بیت المال حواله اوست که حفظ
و ضبط آن مینماید و با مر امام سید بهر کسیکه باید و از بیت المال وجه گذران خود بگیرند زیرا که مصارف آنها از مصالح مسلمین
است و همچنین کسیکه کیل و وزن کند برای مردمان و کسیکه تعلیم علم عربیت نماید و تعلیم قرآن کند ششم ثابت میشود حکومت
قاضی و ولایت او در انفاذ احکام شرعیه بشیاع شنیدن از امام و بشهادت عادلین و همچنین ثابت میشود بشیاع نسب
مردمان و ملک مطلق یعنی ملکی که در تصرف کسی باشد و کیفیت تملک آن معلوم نباشد و موت و نکاح و وقف و
عتق زیرا که اقامت بینه در این امور و امثال آن خالی از تعذر یا تعسر نیست پس اکتفا نموده اند به شهرت و استماع
معهذا اسباب تملک املاک متعدد است و اطلاع بر آنها متعسر است و مشاهده میت نیز غالبا متعذر می باشد و همچنین
نکاح و وقف و عتق که در وقتی که واقع شده باشد شهود آن مرده باشند و اگر تسامع و اشتهار در امثال این امور معتبر نباشد
حرج لازم می آید و اگر اثبات ولایت قاضی باشتهار تواند شد بسبب بعد مسافت از مکان سکونت امام یا نائب امام که او را قاضی کرده
یا باسباب دیگر درینصورت شاهد میسازد امام یا نائب امام دو شاهد عادل را بر آنکه او را قاضی کرده و ولایت قضای آن بلده باو تفویض
نموده و آن شاهدان را همراه او میکند که در آنجا شهادت بدهند تا معلوم کنند مردم ولایت او را و واجب نیست بر اهل شهر قبول ادعای قاضی

با عدم بینه هرچند علامات شاهد صدق دعوی او باشند یا وارم که یقین تعیین حاصل شود مترجم گوید بعضی فقها ثبوت ولایت
قاضی را موقوف بر حصول علم یقینی دانسته اند و بعضی دیگر ظن غالب اعتبار کرده اند و گفته اند که بینه و قرائن هم ثابت میشود و در
صورت اینکی التباس است هفتم جایز است که دو قاضی منسوب شوند در یک شهر که هرکدام را جهتی علیحده معین شود در قضا مانند
اینکه در یک نصف بلد یک قاضی باشد و در نصف دیگر قاضی دوم یا در یک ماه یکی باشد و ماه دوم دیگری یا حکومت مسلمین
بیکی مفوض شود و اجرای حدود شرعیه بر دوم و آیا جایز است که هر دو در قضا شریک باشند در یک جهت بعضی فقها منع کرده اند
زیراکه ماده نزاع زیاده میشود در میان متخاصمین بسبب امکان اختلاف در احکام اجتهادیه و اختیار هرکدام یکی از آن دو را
ترک رجوع بجماعت و وجه دوم اینست که جایز است زیراکه قضا نیابت از جانب امام و تابع اختیار امام است بمقتضای مصلحت
هشتم هرگاه حادث شود قاضی را امری که مانع شایستگی قضا باشد مانند آنکه مجنون یا مغمی علیه یا فاسق شود معزول میشود هرچند
امام بران مطلع نشود و در آن حالت اگر حکمی کند نافذ نمی شود حکم او و آیا جایز هست که امام یا نایب امام او را بی عذر تغییر کند وجه
آنست که جایز نیست زیراکه ولایت او قرار گرفته شرعا پس آن ولایت برطرف نمیشود بی سبب اما اگر امام یا نایب امام صلاح در
عزل او داند بجهتی از جهات مصالح مسلمانان یا از جهت بهم رسیدن دیگری که لایق تر و کامل تر باشد برین کار و درین صورت جایز هست
که عزل کند او را برای رعایت مصلحت مترجم گوید موافق قواعد علمای امامیه اینگونه مباحثات فایده ندارد زیراکه امام نمی کند مگر
کاری که مشروع و موافق صلاح باشد تعلیق اجرای افعال امام بر مقتضای مصلحت وقت نزد عامه صورت دارد که شرط عصمت
در امام نکرده اند نهم هرگاه بمیرد امام شیخ رحمه الله گفته که بمقتضای مذهب ما معزول می شوند قاضیان او همه
در کتاب مبسوط گفته که معزول نمیشوند زیراکه ولایت آنها ثابت شد شرعا پس بوفات امام آن ولایت برطرف نمی شود و قول اول اشبه است
زیراکه ولایت آنها فرع ولایت امام بود و اذا زال الاصل یزول الفرع مترجم گوید بر تقدیریکه بموت امام جمیع قاضیان معزول
شوند پس باید در زمان غیبت امام متحقق نشود قضای مجتهد جامع الشرائط زیراکه قضای او بحکم امام جعفر صادق علیه السلام ثابت است
وجواب آنست که قضای مجتهد در زمان غیبت امام بطریق عموم ثابت شده و قاعده کلی برای تعیین قضات از حدیث
مستفاد گردیده نه بخصوص شخصی و تولیت مطلق مثل تولیت مخصوص نیست که برطرف شود بموت اصل و علمای امامیه متفق اند بر
آنکه مستمر است تولیت مجتهد در زمان غیبت امام علیه السلام و اگر بمیرد قاضی اصلی که از جانب امام مأذون باشد بآنکه تعیین
نایب از طرف خود میکرده باشد بموت او نایب او معزول نمیشود زیراکه نیابت او باذن امام بوده پس نایب او حکم نایب امام
دارد و معزول نمی شود بموت واسطه و قول بمعزولی او اشبه است شیخ علی رحمه الله فرموده مگر آنکه او را امام اجازت
داده باشد که نایب از طرف امام مقرر کند نه از جانب خود پس بموت واسطه معزول نخواهد شد دهم هرگاه مصلحت اقتضا

تفویض قضا بغیر مستکمل شرائط قضا بانکه قاصر در علم یا عدالت باشد منعقد میشود حکومت و ولایت او باعتبار رعایت مصلحت در
نظر امام علیه السلام چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شریح قاضی را فرموده اند بانکه او متصف بعدالت نبود و بعضی فقها
منع کرده اند از ان و گفته اند که آنحضرت تفویض قضا باو نفرموده بودند بلکه با وجود هم شریک بودند در انچه جاری کند از احکام
شرعیه پس در حقیقت حاکم آنحضرت بوده در واقعات نه قاضی غیر مرضی ستر جمع گوید صاحب مسالک گفته که از شریح مخالفت آن
حضرت در احکام ظاهر شده که منافی عدالت و جواز تفویض قضا بغیر جامع شرائط بفعل آنحضرت وقتی ثابت شود که آن فعل باختیار
باشد و قرائن شاهد است بانکه بحکم اضطرار او را قاضی کرده بودند که از جانب خلفای سابق قضا باو مفوض شده بود پس عزل او موجب
منازعات و مخالفات میشد و در زمان ولایت آنحضرت بعضی امور دیگر بحکم اضطرار بعمل آمده پس آن دلیل جواز مطلقا نباشد
یازدهم هر کس که مقبول الشهادت نباشد در حق دیگری حکم او هم نافذ نمیشود در حق آن شخص دیگر مانند حکم ولد بر ضرر والد
حکم عبد بر ضرر مولی و حکم خصم بر ضرر خصم دیگر و جایز است حکم پدر بر ضرر پسر و بر نفع او و حکم برادر در نفع برادر و بر ضرر او چنانچه
شهادت هر کدام از پدر و برادر در حق آنها جایز و مقبول است مترجم گوید حکم هم شهادت است مع شئ زاید لهذا نفوذ حکم شرط
است در انچه در نفوذ شهادت شرط کرده اند پس کسیکه شهادت او بر ضرر شخص دیگر مسموع نباشد حکم او هم بر ضرر آن دیگر نافذ نمیشود
مانند شهادت خصم بر ضرر خصم دیگر ولیکن در نفع قبول میشود در صورتیکه خصومت منافی عدالت نباشد و هر که شهادت او قبول شود
مطلقا حکم او هم نافذ است مانند شهادت بیگانه بر بیگانه و شهادت برادر بر برادر و شهادت پدر در حق پسر خواه در نفع باشد یا
در ضرر اما حکم پسر بر ضرر پدر پس آن هم بقول مصنف رحمه الله جاری نمیشود نظر بانکه شهادت پسر بر ضرر پدر مقبول نیست علی الاشهر المشهور
بین الفقها و اصح آنست که شهادت پسر بر ضرر پدر و در نفع او هر دو قبول است پس حکم او هم بر پدر نافذ باشد کذا فی المسالک
نظر دوم در آداب قاضی است و آن دو قسم است آداب مستحبه و آداب مکروهه اما آداب مستحبه آنست که طلب کند قاضی
بعد وصول ببلد قضا از اهل آن بلد معتمدین را و سوال کند از انچه محتاج میشود بمعرفت آن در اجرای امور آن بلد مانند تشخیص
علما و عدول و ثقات آن بلده و غیر آنها تا بصیرت حاصل کند در امور قضا و امضای حکم و استحقاق هر یک در تعظیم و توقیر
مناسب بحال آنها از ابتدای ورود بان شهر و ساکن شود در وسط شهر تا رسیدن سکنه آن شهر بجمیع ساکنان مساوی
باشد و منادی بگرداند در شهر که اعلام کند بوصول قاضی اگر شهر وسیع باشد که خبر رسیدن او در ان شهر محتاج بمنادی بود و
بنشیند برای قضا و حکم در اماکنی ظاهر مانند اماکن وسیعه که در میان سواد شهری باشد تا آسان شود در ان اماکن رسیدن
نزد قاضی و ابتدا کند بگرفتن انچه در دست قاضی معزول باشد مانند اسناد مردم و امانتهای آنها زیرا که ولایت قاضی اول قطع
شده بولایت او و اگر امضای احکام در مسجد کند نظر بمجرد جواز هر چند مکروه باشد پس ابتدا کند در وقت آمدن

بمسجد بگذاردن و در کثرت نماز تحیت مسجد و بنشیند پشت قبله تا روی شخاصمین بطرف قبله باشد و بعضی گفته اند که رو بقبله بنشیند برای که
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده خیر المجالس ما استقبل به القبله یعنی بهترین مجلس مجلسی است که بآن استقبال قبله شود و
قول اول اظهر است و بعد از ان سوال کند از حال زندانیان و بنویسد نامهای آنها را و ندا کنند در شهر تا مدعیان حاضر شوند و
حضور را آنها وقتی تعین کند و هرگاه جمع شوند مدعیان نام هر یک برآرد و سوال کند از موجب حبس او و آنچه محبوس بگوید از انشنود
بمدعی او پس اگر ثابت شود برای حبس او باعثی شرعی باز نفرستد او را بمحبس والا منادی گرداند در شهر که بشنوند حال المحبوس را
بسکنه آن بلده تا اگر ظاهر نشود برای او خصمی رها کند او را و همچنین اگر حاضر کند محبوسی را و بگوید که مدعی ندارم باید که منادی بگرداند
در شهر اگر ظاهر نشود مدعی رها کند او را و بعضی فقها گفته اند که با وجود آن بعد از قسم خلاص میشود و بعد از ان استفسار کند از احوال اوصیا
ایتام و عمل میکنند با نها آنچه واجب باشد برای ایشان مانند استرداد اموال ایتام در وقت ظهور فسق وصی و امضای وصایت او
اگر لایق باشد با سقاط ولایت از جهت بلوغ یتیم یا ظهور خیانت وصی یا ضم کند وصی دیگر با او اگر او به تنهائی عاجز باشد از تقدیم امور
وصایت و بعد از ان نظر کند در امنای قاضی معزول که حافظ اموال ایتام باشند و حافظ اموال مردمان غیر ایتام از قبیل
امانات و اموال جماعتی که ممنوع التصرف باشند در مال خود مانند سفیهان و مجانین و مفلسان پس معزول میکند خائنان را و
معاونت می کند ضعفای مستحفظان را با انضمام شریک دیگر یا بدل آنها دیگری مقرر کند بقسمی که صلاح داند بعد از ان نظری کند در
ضوال یعنی حیوانات گم شده از مردمان و اشیای برداشته شده که افتاده باشد مانند لقوطات است که مذکور شد میفروشد اشیایی که
که بیم تلف آنها باشد و آنچه نفقه او را باید تمیشی شده و تسلیم کند چیزی را که ملتقط تا یک سال تعریف آن نموده و مالکش پیدا نشده
بملتقط اگر او خواهد تملک کند آن را یا در بیت المال بگذارد علیحده متوقع بهم رسیدن مالک آن یا بفروشد یا مخلوط کند در بیت المال
و اگر مالک بهم برسد از بیت المال قیمت آنرا بدهد علی انی المسالک و اگر چیزی از این اشیا در دست امنای حاکم سابق باشد
و نگاه دارد سوای آنچه خوف بیم تلف آن باشد مانند جواهر و طلا و نقره تا بهم رسیدن مالکان که بعد از ان با نها بسپارد و طریقی که گذشت
در کتاب اللقطه و حاضر کند از اهل علم یعنی مجتهدین در احکام شرعیه کسی را که شاهد حکم او باشند تا اگر خطا کند خبردار کنند او را زیرا که
هر مجتهدی مصیب است نزد او و خوض کند با نها در آنچه مبهم باشد از مسائل نظریه تا فتوی مقرر شود و مترجم گوید علما تجویز قضای
مقلد در مسائل شرعیه نه نموده اند بلکه شرط اجتهاد کرده اند با جماع پس مراد از احضار علما در مجلس حکم و مشاوره با نها در مسائل
مبهمه تقلید آنها در احکام نیست بلکه در هنگام حضور خصمان و سماع منازعات و جواب و سوال متنازعین مظنه تشتت خاطر
و تفرقه حواس است و بعضی احکام جزئیه مشتمل بر دقت و صعوبت ادراک می باشد و امکان غفلت و مسامحه در ملاحظه دلائل
مسائل خلافیه ظاهر لهذا حکم باحضار بعضی علما متصف بصفات اجتهاد در آداب قضا نموده اند تا اگر غفلتی رو دهد

او را خبر دار کنند و مطابق اجتهاد خود حکم کنند و فتوی مقرر شود و اجتهاد در مسائل غیر اجماعیه و غیر منصوصه بنص واضح میباشد
در احکام منصوصه و اجماعیه محتاج اجتهاد نیست و بمقتضای آیهٔ کریمه وشاورهم فی الامر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیز و با
عدم احتیاج بمشوره جهت تعلیم امت مامور بمشورت بودند انتهی و اگر خطا کند قاضی در حکم و تلف کند مالی یا نفسی را ضامن
آن نیست بلکه تدارک آن از بیت المال مسلمانان کنند هرگاه تجاوز کند یکی از متخاصمین در آداب شرع بشناسانند او را خطای
او بملایمت و اگر باز عود کند بخطاب زجر و توبیخ نماید او را و اگر مرتبهٔ دیگر هم عود کند باقدام بخلاف آداب شرعیه تعزیر کند او را بمقتضای
حال بیش تا الزام طریق شرع کند و زیاده بر آن تادیب نکند و آداب مکروهه اینست که قاضی در باب تعزیر کند در هنگام قضا تا
مردم را مانع دخول نزد او شود و مسجد را مجلس قضا کند و اماد کرده نیست اگر اتفاقاً در مسجد بنشیند جهت قضا بطریق ندرت
و بعضی فقها گفته اند که مطلقاً مکروه نیست زیرا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حکم میفرمودند در جامع کوفه و امضای احکام کند
در حالت غضب و هر وصفی که مانند غضب باشد در اشتغال نفس مانند گرسنگی و تشنگی و غم و شادی و درد و مدافعه بول و غایت و غلبه
پینکی و اگر حکم کند درین حالت پس اگر حکم بحق نمود نافذ میشود و الا فلا و نیز مکروه است که قاضی بنفس برای خود متولی
خرید و فروخت شود و جهت دعوی بر دیگر خود را آید نزد قاضی دیگر و چنین آبرو کند بر متخاصمین با هر یکی از آنها که مانع
شود از تکلم بحجت در جواب و سوال بملاحظه ناخوشی او و همچنین مکروه هست ملامت انقدر که موجب جرئت خصمان شود و نیز
مکروه هست که مقدم کند بعضی ترجیح دهد شهادت قومی را بر شهادت غیر آنها و بعضی گفته اند که حرام است زیرا که شهود عدول
مساوی اند در قبول شهادت زیرا که در ترجیح بعضی بر بعضی در اختصار در قبول شهادت بعضی عدول دون بعضی کلفت و محنت بر
خلائق میشود بانیکه همان جماعه را جهت شهادت اختیار کند و معاملات خود را معطل نگذارند تا حضور آنها درین مقام چند
مسئله است اول امام اصل حکم میکند بعلم خود در حقوق الله و حقوق الناس و غیر آنحضرت بعلم خود حکم می کند در حقوق
الناس و در حقوق الله هم علی اصح القولین و جائز است حکم حاکم بعلم خود و دران حضور شاهدی در کار نیست که در وقت حکم
دران مجلس باشد دوم هرگاه اقامت بینه کند مدعی و قاضی عالم بعدالت بینه نباشد و درخواست کند مدعی که مدعا علیه را
حبس کند که منکر است تا ثابت کند عدالت شهود را به بینه دیگر شیخ رحمه الله فرموده که درین صورت جائز است حبس او
زیرا که اقامت بینه متحقق شده از جانب مدعی و آنچه باقی مانده بر حاکم شناختن عدالت شهود است و اصل عدالت است
تا وقتیکه خلاف آن ظاهر شود و دران اشکالیست زیرا که ثابت نشد بان بینه حقی که موجب عقوبت حبس باشد سوم
اگر حکم کند حاکم اول بر کسی بادای مالی و امر کند بحبس او تا ادای آن مال و بعد از ان حاکم دیگر منصوب شود لازم نیست که
تابع حکم اول باشد بلکه تحقیق و تفتیش کند اگر حکم آن موافق حق داند نافذ نماید و الا باطل کند خواه سند حکم حاکم اول قطعی

باشد یا اجتهادی و همچنین هر حکمی که حاکم اول نموده و ظاهر شود حاکم دوم را خطای آن در آن حکم باید باطل کند
انرا و به تجدید حکم کند بانچه حق دانسته و همچنین اگر حکم کند حاکم دوم و بعد از آن ظاهر شود نزد او که خطا کرده باید که باطل کند حکم
اول را و جاری کند حکم دیگر که آن را حق دانسته چهارم لازم نیست بر قاضی دوم پیروی حکم قاضی سابق ولیکن اگر ادعا کند
محکوم علیه که حاکم اول ظلما بر او حکم کرده لازم است دوم را که تحقیق آن کند و خوض در آن نماید و همچنین اگر ثابت شود نزد او جهت
ابطال حکم او کند بر هم زند آن حکم را خواه از حقوق الله باشد یا از حقوق الناس پنجم اگر دعوی کند شخصی که قاضی حکم بر ضرر
و ضمان او نموده بقبول شهادت دو فاسق واجب است که قاضی اول را حاضر کنند برای جواب مدعی هر چند مدعی اقامت بینه نکرده باشد
بر فسق انها پس اگر قاضی اول حاضر شود و اعتراف کند بصدق مدعی الزام میکنند بر او که غرامت بکشد و اگر بگوید که حکم بشهادت
عدلین کردم شیخ ره گفته که تکلیف بینه میکنند او را زیرا که اعتراف کرده است بنقل مال از مدعی و دعوی میکند که ضامن آن نیست
پس اثبات عدم ضمان بر او باشد و این قول مشکل است زیرا که ظاهر احتیاط احکام است در احکام پس قول قول او باشد با قسم
چه مدعی خبر نیست که ظاهر است و اثبات بر ذمه مدعی خلاف ظاهری باشد ششم هر گاه حاکم عالم بزبان متخاصمین یا بزبان شاهد نباشد
و محتاج شود بمترجمی قبول نمیکنند ترجمه یک نفر را بلکه دو شاهد عادل باید مترجم باشند زیرا که متفق علیه نزد فقهاست که شهادت
دو عادل معتبر است و این هم از افراد شهادت است و عامه میگویند که ترجمه حکم اخبار دارد و اشهاد نیست و عمل بانچه متفق علیه
باشد احوط است هفتم هر گاه با خود بگیرد قاضی نویسنده را برای نوشتن اسناد شرعیه و جواب و سوال متخاصمین و کتب
احکام و بینه واجب است که آن کاتب عاقل و بالغ و مسلمان و عادل و شناسا بطریق کتاب باشد تا امین باشد تجمیع او
و اگر با وجود این صفات فقیه هم باشد بهتر خواهد بود و مترجم گوید قاضی را احتیاج بتحریر بعضی خطوط میشود و بسبب
اشتغال بحکم بین الناس قادر بر آن بنفس خود نمی تواند شد پس ضرور است او را نویسنده خصوصا در بلاد عظیمه که یک محرر هم کفایت
نمیکند و محتاج بمتعدد میشود و مشهور است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم کاتب داشتند و خلفا نیز کاتب بوده
هشتم اگر حاکم عارف بعدالت شاهدین باشد قبول میکند شهادت آنها را و اگر علم بفسق انها داشته باشد قبول نمیکند
و اگر هیچکدام نداند تحقیق احوال آنها کند و همچنین اگر عارف باسلام آنها باشد و غیر عارف بعدالت شان توقف میکند
تا هنگام تحقق عدالت یا فسق انها و شیخ در کتاب خلاف گفته که حکم می کند شهادت مجهول الحال یعنی بمجرد علم باسلام
و در این باب روایتی شاذه وارد شده و اگر حکم کند نظر بظاهر حال شاهدین و بعد از آن ظاهر شود فسق آنها
در هنگام حکم بر هم میزند حکم خود را و جائز نیست اعتماد کردن در قبول شهادت بر خوبی ظاهری شاهدین و مستحب است
که تحقیق حال آنها در پرده کند و بدون حضور آنها زیرا که اگر در حضور آنها تزکیه کند احتمال هست که بحیای شاهدان

ذکر قبایح شان نکرده باشند و اگر غائبانه تزکیه شود از اتهام دورتر خواهد بود و فقها گفته اند که قاضی شایسته است که جمعی از
مزکیان داشته باشد که میان خلائق مشهور نباشند باین کار و مخفی از احوال شاهدان تحقیق نموده باو اطلاع می داده باشند
و می باید که آنها نیز با شاهدان عدول باشند تا وثوق بر اخبار آنها باشد و ثابت میشود عدالت بشهادت شاهدین
خواه مجملا شهادت بدهند بر عدالت کسی یا باین طریق بگویند که این مرد محترز است از جمیع اسباب فسق یا مفصلا بتعداد ذکر
آن اسباب لیکن باید مزکی معرفت احوال باطنی او داشته باشد از گذشته زیرا که عدالت عبارت است از ملکه اجتناب از جمیع
گناهان کبیره و اصرار بر گناهان صغیره و علم بملکه موقوف است بر قدم مخالطت و ثابت نمیشود جرح مگر آنکه بیان سبب آن کنند
که کدام فسق از او مشاهده نموده اند تا از عدالت بر آمده و بعضی فقها گفته اند که بدون بیان هم ثابت میشود و احتیاج نیست در
ظهور عدم عدالت بسوی قدم معرفت بلکه علم بحصول موجب خروج از عدالت کافیست و اگر اختلاف کنند شاهدان در تعدیل
و جرح کسی مقدم میدارند شهادت جرح را زیرا که این شهادت است بر حال مخفی او و ممکن است که بران مطلع نشده باشند
شاهدان تعدیل لهذا شهادت بعدالت او دادند پس درینصورت تکذیب هیچ یکی از دو شهادت نشده و اگر تعارض کنند
دو بینه در جرح و تعدیل باین طریق که یک بینه گوید که فلان روز صبح تا شام با او رفیق بودیم فلان کار حرام از او مشاهده
نمودیم و دوم گوید که در همان ماه هم با او بودیم تمام روز صدور کبیره از او ندیدیم شیخ در خلاف گفته که حاکم توقف می کند و اگر
بگوئیم عمل بجرح می کند بهتر خواهد بود دهم بالی بیست بتفریق شاهدان یعنی حاکم جدا جدا از آنها طلب شهادت کند و تفتیش و
تحقیق و استفسار جزئیات آن امر بدون اطلاع یکدیگر نماید زیرا که درین ضمن صدق و کذب آنها بهتر میتواند معلوم شود
مستحب است تفریق شهود اگر در شاهدان ریبتی باشد نزد حاکم باین معنی که وثوق تام بر آنها نداشته باشد و هم شهادت
مدهند شاهدین بعدالت مسلمان بدون مشاهده فعلی که منافی عدالت از او یا مشهور باشد در میان مردمان فسق او بنوعیکه افاده
علم نفس او کند و اعتماد نمیکند بر شنیدن از یکی یا دو نفر زیرا که علم یقینی باخبار این عدد حاصل نمیشود و اگر ثابت شود عدالت
شاهدی حکم کند باستمرار عدالت او و استصحابا تا وقتیکه منافی آن از او صدور یابد و بعضی فقها گفته اند که اگر قدر زمان بگذرد که
ممکن باشد تغیر حال شاهد دران زمان تجدید تفحص حال او باید نمود و آن زمان حدی معین ندارد بلکه موقوف بر دریافت
حاکم است یازدهم مستحب است که حاکم جمع کند قضایای هر هفته و احکام و وثیقها و حجتها و سجلات مردم را که نزد او بگذرانند
و بنویسند بران تاریخها پس هرگاه جمع شود نزد او کاغذهای یکماه بنویسد بر آنکه کاغذهای فلان ماه است و بعد از آنکه یکساله
جمع شود بنویسد بران که قضایای فلان سال است مترجم گوید سبب استحباب این امور سهولت اطلاع او بر احکام
گذشته عند الحاجت است و بعد از احکام دیگر آنها را آگاهی حاصل کنند از دفترها چنانچه کاغذ هفته مستحب است

جمیع قضایا و احکام هر روز هم بر تقدیر تعدد و کثرت احکام و بنویسند بر آنها هر آخر روز کذا احکام فلان روز از فلان ماه از
و مراد بوثیقه ها اسناد و بیعت که میگذارند مردم نزد قاضی باعتماد آنکه در دیوان قضا محافظت آنها بهتر میتواند شد و بر آن
هم بنویسند که محضر فلان و وثیقه فلان است تا آسان شود بر آوردن آنها عند المطلب دوازدهم هرگاه واجب شود بر
حاکم نوشتن محضری پس اگر بدهند او را چیزی از بیت المال که صرف تحریر میکرده باشد واجب است بر او نویسانیدن آن
و همچنین اگر صاحب غرض از مال خود بدهد واجب نیست بر حاکم که کاغذ از خود بدهد مترجم گوید صاحب مسالک گفته که واجب
نیست بر قاضی که بنویسد در کاغذ خود و بمرکب خود اسناد و حجج مردم را و دیگر احکام و قضایا را بلکه واجب بر او حکم کردن است
بمقتضای آن و سزاوار است امام را وجه خرج آن از بیت المال بدهد زیرا که این هم مصالح مسلمانانست پس اگر امام باشد
و بدهد آنرا از بیت المال یا ملتمس از مال خود بذل کند آیا واجب است بر حاکم که بنویسد در آن دو قول است اشهر آنست که واجب
است و بعضی گفته اند که مستحب است و هرگاه بنویسد خواه بطریق وجوب یا استحباب باید که دو نسخه بنویسد یکی بدست ملتمس بدهد
و دوم را در دفتر قضا نگاه دارد و اگر یکی تلف شود دوم بحال باشد و ایمن باشد از تحریف و از خال چیزی دیگر در آن و اخراج چیزی
از آن سیزدهم مکروه است که حاکم تعنت اندازد شاهدان را در تقریر شهادت هرگاه آنها اهل بصیرت و صاحب شان
باشند مانند اینکه تفریق کند در میان آنها زیرا که آن موجب تفحص و باعث تخجیل آنها می شود و مستحب است این امور در حق
شاهدان ضعیف البصیرت و مشکوک الحال چهاردهم جائز نیست حاکم را که تعتع کند شاهد را یعنی در هنگام تلفظ شاهد بشهادت
و در اثنای ادای شهادت کلامی باو بگوید که باعث ترغیب یا ترهیب و تخویف او در این کار شود یا بعد از ادای شهادت
چنین کلامی باو القا کند بلکه واگذارد او را تا وقتی که تمام کند کلام خود را و اگر شاهد متردد شود در ادای شهادت و توقف
کند جائز نیست حاکم را که او را ترغیب درین کار کند یا تخویف در اقامت نماید و همچنین جائز نیست او را که موقوف کند
خواهش مقروض را از اقرار اگر او را خواهش اقرار بحق باشد زیرا که آن ظلم است در حق مدعی او و جائز است چنین القای
در حقوق الهی که اقامت حدود شرعیه باشد زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ماعز فرموده در وقتی که او اقرار بزنا کرد
شاید بوسیده ای او را و شاید ملامست نمودی و این کلام تعریض است برای اختیار استتار پانزدهم مکروه است که حاکم ضیافت
کند یک خصم را بدون خصم دیگر شانزدهم رشوت مطلقا حرام است بر حاکم که بگیرد و آنرا خواه حکم بحق باشد و یا حکم
بناحق و گناهکار شود کسیکه بدهد رشوت به حاکم اگر بر دعوی دروغ جهت اخذ ناحق بدهد و اگر برای تحصیل حق خود بدهد
گناهکار نمیشود در صورتی که بدون آن بحق نرسد و واجب است بر مرتشی که استرداد رشوت کند هرکه از او گرفته و اگر
تلف شود پیش از آنکه بصاحبش برسد مرتشی ضامن تاوان آنست مترجم گوید صاحب مسالک گفته که پیغمبر خدا

صلی الله علیه وآله وسلم فرموده لعن الله الراشی والمرتشی فی الحکم واز حضرت صادق علیه السلام مرویست که آن حضرت
فرمودند الرشاء فی الحکم کفر بالله اما هدیه پس بهتر آنست که آنرا هم قبول نکند وسد باب آن نماید برای دفع تهمت وشک
دل خصم دیگر واگر بدون خصومت پس اگر معهوده نباشد که پیش از حکومت هدیه جهت او میفرستاد در حکومت گرفتن
هدیه او حرام است واگر از دوستان واقربای او باشد واو را منازعتی باکسی درپیش بود دران صورت نیز گرفتن آن هدیه
حرام است واگر منازعتی وخصومتی نداشته باشد حلال است مع الکراهت وهم چنین حرام است اگر زیاده از معتاد قبل الحکومت
بفرستد باعتبار مقدار یا باعتبار صفت ودر صورتی که جائز باشد گرفتن هدیه پس بهتر اینست که آنرا در بیت المال بگذارد
وفرق درمیان رشوت وهدیه بعضی باین طریق کرده اند که رشوت در برابر حکم بغیر حق یا امتناع از حکم بحق می باشد وهدیه
مطلق عطیه است واظهر در فرق میان رشوت وهدیه اینست که دفع مال بحاکم ومانند حاکم از عمال اگر از برای غرض تودد ونزد
انها جهت حاجتی از قبیل تحصیل علم ومانند ان باشد هدیه است واگر برای غرض حکم وعمل بود آنرا رشوت خوانند وبعضی فقها
اخذ جعاله را از متخاصمین یا یکی از آنها جائز دانسته اند لیکن فرق درمیان رشوت بمعنی مذکور وجعاله ظاهر نیست وگفته اند که
فرق آنست که در رشوت بذل کننده معین می باشد خواه محق بود یا مبطل ومدعی باشد یا مدعی علیه ودر جعاله باذل معین نیست
مثلا حاکم بگوید که برای انفصال این قضیه محکوم له یا محکوم علیه یا هر دو این مبلغ بمن بدهد درینصورت باذل معین نیست که کدام
یک ازین دو خواهد بود واحوط آنست از جعاله نیز اجتناب کند هفدهم هرگاه التماس کند مدعی که احضار مدعی علیه نماید در
مجلس قضا پس اگر مدعا علیه در همان بلد بود حاضر می سازد او را خواه مدعی تحریر دعوی کند یا نکند اما اگر غائب باشد از بلد قضا
طلب نمیکند او را تا تحریر نکند مدعی دعوی خود را ومعلوم کند که دعوی مسموع هست یا نه زیرا که طلب او از مکان بعید مستلزم
مشقت وتعب است وتا معلوم نکند که دعوی مسموع است طلب لازم نیست بخلاف آنکه در همان بلد حاضر باشد چه آمدنش در مجلس
قضا مشقتی ندارد واین درصورتی است که غائب در مکان ولایت وحکومت قاضی بود ودر انجا خلیفه ونایبی از قاضی
نباشد که از جانب او حاکم باشد واگر غائب در غیر شهر متعلق بولایت او باشد ثابت میکند حاکم بر مدعی علیه بحجت شرعی بدستور
که بر غائب اثبات می کنند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد مترجم گوید اگر مدعی بر غائبی دعوی کند که ساکن در موضع
متعلق بولایت قاضی باشد که اجرای احکام مرجوعه باشد درینصورت لازم نیست که قاضی او را طلب نماید بلکه بعد از تحریر
دعوی بر غائب واثبات مدعی بطریقی که در حکم بر غائب مقرر است برای نایب خود بنویسد که اجرای حکم کند واگر در بلد
بعید غیر متعلق بولایت قاضی بود درین صورت هم طلب بر او لازم نیست پس اگر مدعی التماس حکم بر غائب نماید
بدستور مقرر استماع دعوی کند وصورت قضیه وثبوت دعوی مدعی بر تقدیر اثبات بمدعی نوشته بدهد که در هر جا که

بیاید او را بوساطت حاکم آنجا از او طلب نماید و اگر حاضر باشد او را مهر بر کاغذ اعلام کند و حواله مدعی نماید و بر مهر نقش
نماید که اجب القاضی یعنی بیا پیش قاضی برای جواب مدعی خود و اگر باین رجوع نشود محصل بر او بفرستد و اجرت محصل اگر
از بیت المال میسر نباشد بر ملتمس مدعی است و اگر با وجود آن رجوع نشود از مدعی علیه بگیرد و اگر باز رجوع نشود بسلطان بگوید که او را رجوع نماید
و تعزیر او موافق آنچه صلاح وقت و گنجایش حال او باشد بکنند و اگر خود را پنهان کند بفرستد حاکم کسی که بر در خانه او فریاد کند که اگر حاضر
نشود تا سه روز خانه اش را مسمار میکنند یا بر او مهر میکنند پس اگر بعد از سه روز هم حاضر نشود مدعی التماس تخریب خانه او یا مهر کردن
بر آن نماید قبول نزاعلی ما یستفاد من المسالک اگر دعوی کند کسی بر زنیکه اگر آن زن بیرون رو باشد یا مخدره و آنست که برای جواب مدعی
خود بیاید نزد حاکم شرع رجوع شود و اگر پرده نشین باشد بفرستد حاکم شرع کسی را نزد او که به نیابت حاکم حکم کند در میان مدعی
و آن زن **النظر الثالث** در کیفیت حکم کردنست و در آن چند مقصد است **مقصد اول** در آداب حاکم است و آن
هفت چیز است اول آنکه در نشستن و سلام کردن و کلام نمودن و گوش دادن با متخاصمین مساوات کند یعنی یکسان با ایشان سلوک
نماید و بجهه احترام ترجیح ندهد بر دیگری و بعدل حکم کند و واجب نیست که میل خاطرش بهر دو مساوی باشد زیرا که آن اختیاری
نمی باشد و متعذر است غالبا و تساوی در سلوک شرط مساوات در اسلام و کفر است و اگر یکی از متخاصمین مسلمان باشد و
دوم ذمی جائز است که ذمی را استاده بگذارد و مسلمان را نشسته یا مکان مسلمان بالاتر کند از مکان ذمی دوم جائز نیست که
تلقین کند بیکی از متخاصمین آنچه مضر باشد بر خصم دیگر و همچنین جائز نیست که او را رهنمائی کند بطریق منازعت زیرا که این موجب
فتح ابواب منازعت است و حاکم منصوب برای دفع منازعت شده نه برای انگیختن نزاع سوم هرگاه سکوت کنند خصمین
مستحب است که بگوید آنها را که تکلم کنید یا بگوید که مدعی متکلم شود و اگر میداند که بسبب هیبت او ساکت شده اند بگوید دیگری را
که او خصمین بگوید این کلام را تا آنها را رفع دهشت شود و با او تکلم کنند و حاکم نشنود کلام آنها را و مکروه است که حاکم به یکی از خصمین
خطاب کند و با دیگری نکند زیرا که موجب دهشت او شود چهارم هرگاه رجوع شوند خصمین در حکم و واضح باشد لازم است که حکم
کند و لیکن مستحب است که ترغیب نماید آنها را بر صلح پس اگر ابا کنند از مصالحه و درخواست اجرای حکم شرع نمایند باید که
حکم بکند و اگر اشکالی در منازعت باشد باین طریق که عدالت شهود معلوم نداشته باشد تاخیر حکم کند تا هنگام وضوح امر و حدی
نیست آن تاخیر را مگر وضوح پنجم هرگاه خصوم به ترتیب بیایند نزد حاکم ابتدا کند باستماع دعاوی آنها بهمان ترتیب و اگر یک جا
بیایند بعضی فقها گفته اند قرعه اندازد در میان آنها و بعضی دیگر میگویند که اسامی مدعیان بنویسد و حاجت نوشتن اسامی مدعی علیهم
نیست و جمعی گفته اند که حاجت نوشتن آنها نیست تا مخصوص شود منازعت مدعی با همان مدعی علیه و بقول مصنف رحمه الله
این قول معتمد نیست بلکه اسامی مدعیان بنویسد و در زیر سجاده بگذارد و بعد از آن حاکم خود بردارد کاغذی

بعد از کاغذی و طلب کند شخصی را که نام او برآمده و بشنود منازعه او را و بعد از آن رقعه دیگر برآرد و بعضی علما گفته اند که
اسامی مدعیان نمی نویسند مگر در صورت کثرت آنها که قرعه مشهور و متعذر باشد و آنهم نوعی از قرعه است **ششم** هرگاه مدعی علیه
در جواب دعوی مدعی ادعای حقی بر مدعی کند گوش نمیدهند بدعوی او تا وقتی که جواب مدعی بگوید و بعد از انفصال منازعت
مدعی میشنود حاکم دعوی مدعی علیه را و حکم میکند در میان آنها درین دعوی **هفتم** هرگاه شروع کند یکی از خصمین بدعوی او
اولی است به شنیدن دعویش و اگر هر دو یک جا تقریر دعوی کنند میشنود حاکم اولا دعوی کسی را که طرف دست راست
خصم خود نشسته باشد و اگر یکی از خصمین مسافر و دوم حاضر باشد هر دو مساوی اند در شنیدن دعوی آنها ما دام که تاخیر استماع
دعوی یکی موجب ضرر دیگری نباشد و اگر تاخیر مضر بود برای خصم دیگر مقدم کند سماع دعوی او را جهت دفع ضرر د مکرده آن
حاکم را که استفاعت کند در اسقاط حقی یا ابطال دعوی یعنی بعد از اثبات و پیش حکم چنانچه شیخ مفلح رحمه الله گفته **مقصد**
دوم در مسائل متعلقه بدعوی است و آن پنج مسئله است **اول** شیخ رحمه الله فرموده که گوش نمیدهند بدعوی هرگاه
مجهول باشد مانند اینکه بگوید اسپی از من یا جامه نزد فلانست و بیان نکند صفت اسپ و جامه را و اقرار به مجهول قبول میکنند
و بر مقر الزام میکنند که تفسیر آن کند و در عدم قبول دعوی مجهول اشکال است و وجه اشکال چیزی است که شیخ رحمه الله گفته
و آن اینست که بعضی مدعیان حق خود را بوجهی میدانند نه بجمیع وجوه پس عدم قبول دعوی او اتلاف حق میشود اما اگر
دعوی وصیت کند و مجهول باشد موصی به مسموع می شنود دعوی مجهول زیرا که وصیت به مجهول جائز است چنانچه بعد
ازین مذکور خواهد شد و لازم نیست که دعوی بطریق جزم باشد پس اگر بگوید گمان دارم یا توهم میکنم که فلان مبلغ از من بر
ذمه زید است گوش نمیدهند باین دعوی و مصنف رحمه الله گفته که یکی از علما از معاصر با گوش میداد بدعوی غیر مجزوم به
در تهمت و مدعی علیه متهم را قسم میداد و دعوی تهمت بعید است از مشابهت دعوی زیرا که در دعوی شرط جزم است
و در صورت اتهام جزم متحقق نیست **مترجم گوید** اکثر علما اشتراط جزم مدعی در صحت دعوی نکرده اند
و گفته اند که اگر ادعای توهم هم کند مسموع میشود و در صورت انکار مدعی علیه قسم بر او لازم میشود و اگر نکول
از قسم کند حکم میکنند مراد که رضای مدعی حاصل کند و رد قسم بر مدعی نمی تواند کرد زیرا که مدعی دعوی جزم نکرده تا تکلیف
قسم بر او توان نمود و الله اعلم **دوم** شیخ فرموده هرگاه دعوی ثمنی کند میباید جنس ثمن و وصف آن ظاهر کند و بگوید که کدام
نقد است طلا یا نقره و اگر دعوی متاعی کند که مثلی باشد مانند غله و پارچه ضرور است که تعیین آن کند بذکر صفات
و حاجت نیست که قیمت ذکر کند و احوط آنست که ذکر قیمت هم کند و اگر مدعا مثلی نباشد مانند جواهر درین صورت
باید که مدعی بیان قیمت آن کند و در جمیع این مذکورات اشکال است زیرا که دعوی و اقرار مساوی یکدیگر اند چنانچه

اقرار مجهول صحیح است و دعوی مجهول هم صحیح خواهد بود سوم هرگاه مدعی دعوی خود تمام کند آیا حاکم از مدعی علیه طلب
جواب میتواند کرد یا موقوف است بر التماس مدعی دران تردد هست و وجه آنست که موقوف است بر التماس مدعی زیرا که جواب
حق مدعی است پس طلب از حاکم موقوف بر استدعای مدعی باشد چهارم هرگاه دعوی کند شخصی از رعیت بر قاضی پس اگر در آن بلد امام باشد
مرافعه میکنند نزد او و اگر امام نباشد و قاضی مذکور در غیر مکان ولایت قضای خود بود مرافعه میکنند نزد قاضی آن بلد و اگر در
مکان حکومت قضا باشد مرافعه میکنند بسوی خلیفه امام که دران مکان باشد پنجم مستحب است متخاصمین را که بنشینند پیش روی
حاکم و اگر ایستاده شوند پیش حاکم آنهم جائز است مقصد سوم در جواب مدعی علیه است و آن یا اقرار است یا انکار یا سکوت اما
اقرار پس لازم میشود بر مقر آنچه اقرار بآن کرده اگر مقر جائز التصرف باشد در آنچه اقرار کرده و آیا حکم کرده میشود بر مقر باداء
آن بمقر له بدون التماس مدعی که مقر له است بعضی فقها گفته اند که حکم کرده نمیشود زیرا که آن حق مدعی است پس طلب آن نمیتواند کرد
بدون استدعای او و صورت آنست که بگوید حاکم لازم گردانیدم ترا یا حکم کردم ترا یا بده بمدعی مال او را و اگر التماس کند مدعی از قاضی که
بنویسد اقرار او را نمی نویسد آنرا تا آنکه بداند او را بنام و نسب یا شهادت بدهند دو شاهد عادل باسم و نسب او و اگر شهادت اقرار او
بنویسد حاکم بچهره او یعنی صورت او را در کاغذ اقرار بنوعیکه بنویسد ممتاز شود از ما عدا آنهم جائز است و احتیاج بشناختن اسم و نسب
نیست و اگر مقر ادعای عسرت احوال خود کند تحقیق و تفتیش میکند حاکم از احوال او پس اگر ظاهر شود فقر او مهلت میدهد او را و در سپردن
مدیون بقرض خواه اشکال است برای آنکه او را قرض خواه خدمت بفرماید یا باجره بدهد دران هم روایتی است مشهور آنست که انتظار بکشند
و مهلت دهند تا هنگام استطاعت مدیون و آیا مدیون را حبس باید کرد تا وقتیکه ظاهر شود حال او در آن تفصیلی است که در باب
مفلس مذکور شد اما انکار پس هرگاه بگوید مدعی علیه که حقی از مدعی نیست برا و پس اگر مدعی بداند که درین وقت میباید که از من طلب بینه
کند حاکم مختار است اگر خواهد مدعی را بگوید شاهد داری یا نه و اگر خواهد سکوت کند و اگر مدعی بداند که در این مقام مطالبه میشود واجب
است که حاکم بگوید او را که مطالبه قسم بتو میرسد و قسم نمیدهد مدعی علیه را حاکم مگر بعد از استدعای مدعی زیرا که قسم دادن حق مدعی است
و موقوف است استیفای آن حق بر مطالبه مدعی و اگر مدعی علیه بدون مطالبه مدعی قسم بخورد یا حاکم او را پیش از التماس مدعی قسم
بدهد آن قسم معتبر نیست و اعاده آن قسم میکند حاکم بعد از التماس مدعی و منکر یا قسم میخورد و یا رد قسم به مدعی میکند یا نکول از قسم کند
یعنی قسم نخورد و رد هم نمیکند پس اگر قسم بخورد دعوی مدعی ساقط میشود و اگر بعد از قسم مالی از مدعی علیه بدست مدعی افتد حلال
نیست او را که بطریق تقاص آنرا عوض خود بگیرد و اگر باز مطالبه کند گناهکار میشود و گوش نمیدهد حاکم بدعوای او و اگر اقامت
بینه کند بعد از قسم منکر نمیشنوند آنرا و بعضی فقها گفته اند که اگر منکر در هنگام قسم شرط کرده باشد که اسقاط حق مطالبه شود به قسم
او درین صورت بعد از قسم نمیشنوند شهادت بینه را و بعضی دیگر میگویند که اگر فراموش کند که بینه داشته و قسم بدهد و بعد از آن

بخاطرش نیاید که بینه دارد می شنوند شهادت بینه را هر چند منکر قسم خورده باشد و قول اول مرویست و همچنین اگر بعد از
قسم دادن مدعی علیه اگر مدعی یک شاهد بگذراند و بدل شاهد دوم قسم بخورد آنرا نیز قبول میکنند و در این صورت عدم استماع
اولی باشد زیرا که هرگاه قبول شهادت دو شاهد نمی شنوند یک شاهد و قسم هم البته مسموع نخواهد بود اما اگر منکر بعد از قسم تکذیب نفس خود
بکند و بگوید که قسم دروغ خورده ام جایز است مدعی را که باز مطالبه کند یا از مال و بطریق مقاصه حق خود بردارد چنانچه علاوه
برای او تقاص در صورت امتناع مدیون از ادای دین و اگر مدعی علیه رد قسم کند به مدعی لازم است که او قسم بخورد و مدعای خود
بگیرد و اگر نکول کند از قسم ساقط میشود دعوی او و اگر منکر نکول کند یعنی که قسم نخورد و رد قسم هم بر مدعی نکند حاکم او را میگوید
سه مرتبه احتیاطا که اگر قسم نخوری ترا ناکل از قسم میکنم پس اگر اصرار کند بر نکول بعضی فقها گفته اند که حاکم حکم میکند بر او بنکول و تسلیم
وجه دعوی بمدعی و بعض دیگر گفته اند که رد قسم میکند ساقط میشود دعوی او و قول اول اظهر است و مروی هم همانست و اگر
بعد از آنکه حاکم حکم بنکول کند قسم بخورد منکر التفات نمیکند بقسم او و اگر مدعی را بینه باشد حاکم نمی گوید او را که حاضر کن بینه را زیرا که
احضار شهود حق مدعی است خواهد بکند و خواهد نکند پس در احاکم الزام احضار نمیکند و بعضی فقها گفته اند که جایز است و این
خوبست زیرا که امر باحضار شهود الزام احضار نیست بلکه اذن احضار و اعلام آنست و در صورت حضور شهود سوال
نمیکند حاکم از ایشان تا مدعی التماس نکند و بعد از اقامت شهادت نیز حکم نمیکند حاکم مگر بالتماس مدعی بعد از آنکه معلوم کند عد
الت بینه را میگوید بمدعی علیه که آیا جرحی داری برای بینه و اگر بگوید که دارم و طلب مهلت کند در اثبات مهلت میدهد
او را تا سه روز پس اگر متعذر باشد اثبات حکم جرح میکند بر مدعی علیه بعد از التماس مدعی و قسم نمیدهد مدعی را با وجود اقامه
بینه مگر آنکه شهادت بر میت باشد پس قسم میدهند مدعی را ببقای حق او بر ذمه میت احتیاطا و اگر شهادت بدهند بینه
طفل غیر بالغ یا دیوانه یا غائب بعضی فقها گفته اند که در این صورت هم با وجود بینه قسم بمدعی باید داد و در آن تردد هست اشبه
آنست که قسم نمیدهد حاکم بعد از بینه بقدر حق از مال غائب میدهد بعد از گرفتن ضامن از مدعی که اگر بعد از حضور غائب کذب
دعوی ظاهر شود کفیل از عهده برآید و اگر مدعی بگوید که بینه من غائب است حاکم او را مختار میگرداند در میان صبر در
یا قسم دادن بمدعی علیه و نمیرسد مدعی را که حبس کند مدعی علیه را بمحض بینه یا طلب ضامن کند از او زیرا که این عقوبت است
بدون ثبوت سبب عقوبت مترجم گوید شیخ رحمه الله فرموده که بعضی فقها گفته اند که برای دعوی هم جایز است
مطالبه بکفیل نمودن و آن قولیست و شیخ رحمه الله در نهایه گفته که جایز است طلب ضامن کردن جهت محافظت
حق مدعی و ملاحظه اینکه مبادا عزیم فرار شود و صاحب مسالک گفته که این احوط است والله اعلم اما سکوت مدعی علیه
پس اگر عمدا سکوت کند بدون عذری و جواب مدعی نگوید لازم میگردانند بر او که جواب بگوید پس اگر عناد کند و

گوید محبوس میکنند او را تا بیان کند و بعضی فقها گفته اند که او را جبر باید کرد بزدن و اهانت کردن تا جواب بگوید و بعضی دیگر
میگویند که حاکم او را بگوید یا جواب بده و الا ترا ناکل از قسم میکنیم و رد قسم بمدعی تو میکنیم و اگر باز سکوت کند و جواب نگوید قاضی
سید هام قسم کند بمدعی او و قول اول مرویست و قول آخر مبنی است بر آنکه حکم بنکول تنها بدون رد قسم بمدعی جائز نباشد و
اگر حاکم را حکم بنکول جائز باشد حاجت رد قسم بمدعی نخواهد بود و اگر مدعی علیه را آفتی و علتی باشد مانند کری یا گنگی حکم باشاره
او مفید یقین باشد او را که جواب او بکند و اگر اشاره او مغلق باشد که بان دریافت اقرار و انکار نتوانند نمود و محتاج بمترجم
شود یک مترجم کفایت نمی کند بلکه دو مترجم عادل باید که مدعای او را بیان کنند تا حکم صحیح باشد چند مسئله
متعلقه بر حکم بر غایب اول گاهی حکم میکند قاضی بر غائب هم که در مجلس حکم حاضر نباشد خواه بسفر رفته باشد یا
در همان شهر حاضر بود و بعضی فقها گفته اند که بر حاضر حکم نمی تواند کرد غائبانه مگر آنکه متعذر باشد حضور او در مجلس قضا
دوم حکم میکند بر غائب در حقوق آدمیان مانند دین و عقد نکاح و دیگر عقود شرعیه و حکم نمیکند بر غائب در حقوق الٰهی
مانند زنا و لواطه زیرا که بنای حد و حقوق الٰهی بر تخفیف است و بشبهه ساقط میشود حد و اگر حکم مشتمل بر حق الناس و حق
الله هر دو باشد حکم میکند قاضی بر غائب بحق الناس و بحق الله نمی کند مانند دزدی که غائبانه مدعی علیه باثبات
برسد حکم باداء تاوان مال میکند و بقطع ید حکم نمیکند علی تردد زیرا که حق الله است و در حق الله حکم بر غائب
جائز نیست و اگر نظر کنیم بانکه حق الله و حق الناس هر دو معلول یک علت اند و ثبوت یکی بدون الآخر محکم باشد پس هر دو
ثابت شوند سوم اگر صاحب حق غائب باشد و وکیل او طلب حق کند و مدعی علیه او عا کند که تسلیم حق بموکل او کرده
و بینه نداشته باشد بر او درین صورت تردد است در آنکه حاکم توقف در حکم میکند باحتمال اداء یا طلب بموکل
حکم میکند بالتزام او و عدم شیاع دعوی مدیون بدون بینه زیرا که توقف موجب تعذر طلب حقوق بوکلا است بعد از
ثبوت حق باقامت بینه و قول اول اشبه است مترجم گوید که صاحب مسالک گفته درین مسئله در وقتی از ازمنه
سابقه در شهر ری میان علما اختلاف شده و بعد از ان فتوی میدادند بالزام مدیون بدلیل مذکور و قول اول تضعیف
نمودند مقصد چهارم در کیفیت قسم دادن است و کلام در سه امر است **اول** در قسم و آن نمی باشد
مگر بالله سبحانه و اسمای مخصوصه او هر چند بکافر قسم بدهند و بعضی فقها گفته اند که اگر مجوسی قسم بدهند اقتصار
نمی کنند بر لفظ الله زیرا که الله بمعنی اله است و آنها نور را هم الله میگویند پس قسم باسم مختص نمی شود بلکه باید ضم
کنند با لفظ جلاله صفتی که دفع کند احتمال اشتراک را و جائز نیست قسم دادن بغیر اسماء حق تعالی مانند کتب سماوی
و پیغمبران عظیم الشان و اماکن مشرفه و اگر حاکم بداند که قسم دادن بذمی بموافق ملت او بیشتر باعث ترس ا

از قسم دروغ میشود جایز است اما قسم بکلیش خود قسم بدهد و مستحب است حاکم را که اول موعظه کند و بترساند او را از قسم
دروغ و بدی عاقبت آن و کافیست که بگوید والله ما له قبلی حق یعنی قسم بخدا که نیست او را نزد من حقی و گاهی تغلیظ میکنند قسم را
بالحاق کلام دیگر و بزمان قسم و مکان آن و لیکن این لازم نیست هرچند التماس کند مدعی بلکه تغلیظ مستحب است از
جهت احتیاط در حکم و تغلیظ بکلام مانند اینست که بگوید حاکم که بگو والله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الطالب الغالب الضار
النافع المدرک المهلک الذی یعلم من السر ما یعلمه من العلانیة ما لهذا المدعی علی شیء مما ادعاه یعنی قسم بخدای که خدای نیست
غیر او و رحمن است و رحیم است و طالب و غالب و ضرر رساننده و نفع رساننده و دانا و هلاک کننده و آن دانائی که
میداند هرچه پوشیده است و آنچه آشکار است که نیست این مدعی را بر ذمه من چیزی از آنچه دعوی کرده و جایز است
تغلیظ در قسم نمودن بغیر آن الفاظ بآنچه حاکم صلاح داند و تغلیظ بمکان مانند مسجد و حرم کعبه و اماکن مشرفه و بزمان مانند روز
جمعه و عید و دیگر اوقات که بسه تغلیظ میکنند بر کافر با کنی که اعتقاد او شرف باشد و اوقاتی که آنرا محترم میداند و مستحب است
حاکم را که تغلیظ قسم کند در جمیع حقوق ناس هرچند مقدار آنها قلیل بود و سوای حقوق مالیه تغلیظ در قسم مالی نکند مادام که آن مال
بقدر نصاب قطع ید سارق نباشد و بعد از این در مقاصد مذکور خواهد شد مستحب گوید موعظه قسم خورنده بذکر آیات و احادیث
که در باب عقوبت قسم دروغ واقع شده میباید حاکم بکند مانند اینکه وارد شده که هر که بجهت تعظیم حق تعالی قسم راست نخورد
و بعبارت خود راضی شود که حق تعالی فرموده و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم عوض آن عطا می فرماید او را حق جل و علا
در دنیا پیش از آخرت و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جمله کبائر شرک بخداست و ایذای والدین و قسم دروغ و نیز آنحضرت
فرموده که هر کس حق مرد مسلمانی را بگیرد بقسم دروغ بتحقیق واجب میگرداند برای او حق تعالی آتش جهنم را و حرام میکند برای او بهشت
پس شخصی برخواست و عرض نمود که هرچند قلیلی باشد آنحضرت فرمود که هرچند شاخ درخت اراک باشد و نیز پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بترسید از قسم دروغ که خانها را ویران میکند و فرموده که هر کس بجهت تعظیم حق تعالی قسم
نخورد و عطا میکند حق تعالی باو بهتر از آنچه از مال او رفته و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر کس قسم دروغ بخورد
کافر میشود و هر کس قسم راست بخورد گناهکار میشود زیرا که حق جل و علا میفرماید و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم و نیز فرموده هر کس
قسم بخورد بدانند که بدروغ قسم خورده بتحقیق که مخاصمه با خدای تعالی کرده و قسم دروغ باعث میشود بر فقر اولاد و اعقاب
قسم خورنده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که بتحقیق قسم دروغ و قطیعه رحم خانها را خراب می کند بر مردان اهل
آنخانها و انقطاع نسل آنها و درین باب اخبار و آثار بسیار وارد یافته که در کتب معتبره منقول است فرع اول
اگر امتناع کند منکر از تغلیظ قسم جبر نمیکند حاکم بر او برای تغلیظ و متحقق نمی شود باین امتناع نکول قسم دوم اگر قسم

بخورد منکر که تغلیظ نکنند و بعد از آن التماس کند خصم او که تغلیظ کند این التماس حل قسم او نمیشود باین معنی که حکم قسم برطرف
نشود و تغلیظ جائز باشد بلکه قسم اول خود است و اگر تغلیظ در قسم کند حانث میشود زیرا که اصل قسم واجب است بر منکر و تغلیظ
لازم نیست چنانچه مذکور شد و تغلیظ قسم رجحانی نسبت بمنکر ندارد بلکه مرجوح است پس قسم بر ترک آن از او منعقد می شود
قسم اخرس یعنی گنگ باشاره میباشد و بعضی فقها گفته اند که دست میگذارد بر نام الله تعالی که در قرآن مجید مکتوب باشد
بعضی دیگر میگویند که لفظ جلاله بر کاغذ بنویسند و بر آن دست بگذارد و جمعی گفته اند که عبارت قسم را بر تخته بنویسند و بشویند
بخوردن او بدهند بعد از آنکه اعلام کنند او را که این عبارت قسم است پس اگر بخورد قسم خورده باشد والا حق مدعی از او
بگیرند و دلیل این حکم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است در واقع اخرس و قسم نمیدهد حاکم کسی را مگر در مجلس قضا و اگر منکر
از در رسیدن در مجلس قضا باشد قاضی میفرستد نایبی از طرف خود برای قسم دادن بخانه او و اگر همچنین زنی باشد که بر آمدن از خانه
و رفتن بمجلس مردان معتاد نباشد یا ممنوع از بر آمدن بسبب یکی از عذرهای شرعیه بود **بحث دوم** در بیان قسم منکر و مدعی قسم
متوجه میشود بر منکر بموجب حدیث نبوی البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و بر مدعی متوجه نمیشود قسم اگر منکر قسم کند بر او رد
باب جواز قسم از حضرت ائمه معصومین علیهم السلام نص وارد شده و قسم حق منکر است هرگاه راضی شود بقسم مدعی پس از مدعی
اسقاط حق یمین شده و همچنین اگر مدعی یک شاهد بگذراند بدل شاهد دوم قسم بخورد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده
بشاهد و یمین و گاهی متوجه میشود قسم بر مدعی در دعوی خون لوث یعنی آثار و علامات که حاکم گمان غالب بهم رساند
بصدق مدعی خون با عدم بینه چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و قسم نمیرسد بمنکر با وجود بینه مدعی زیرا که بسبب بینه تهمت از
مدعی رفع میشود و با عدم بینه مدعی منکر بحکم برائت اصلیه بری الذمه است پس او اولی است بقسم و می باید که قسم بخورد
بطریق جزم و یقین در همه دعوی نه بر عدم علم بصدق دعوی مدعی مگر آنکه قسم بدهد منکر را بر نفی فعل غیر که آن قسم بر عدم علم
بفعل آن غیر است پس اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که فلان متاع از من خریده یا فلان مبلغ بقرض گرفته یا فلان جنایت
بر من نموده و او منکر شود قسم میخورد بجزم که این کار نکرده ام و اگر دعوی کند بر پدر مرده او بر پسر قسم متوجه نمی شود مگر آنکه ادعا
کند بر پسر متوفی علم بفعل متوفی و در این صورت قسم میدهد پسر را بر آنکه علم بثبوت حق مدعی بر متوفی ندارم و همچنین اگر مدعی علیه
بگوید که وکیل تو قبض حق تو کرده است در این صورت هم قسم و نفی علم بر مدعی متوجه میشود اما مدعی که شاهد نداشته باشد قسم
بر او متوجه نمیشود مگر آنکه مدعی علیه منکر رد قسم کند بر او یا مدعی علیه منکر نکول از قسم کند یعنی قسم نخورد و در این صورت بعضی فقها گفته اند
که حاکم شرع قسم بمدعی میدهد و بعض دیگر میگویند که بمجرد نکول حکم بحقیت مدعی میکنند و حاجت بتکلیف قسم بمدعی نیست پس
اگر رد قسم کند منکر بر مدعی متوجه میشود قسم بر او و باید که قسم بخورد بر جزم و یقین و نه بر نفی علم باداء حق و اگر مدعی بعد از رد قسم

نکول از قسم کند ساقط میشود دعوای او باجماع علما و اگر رد کند منکر قسم را بر مدعی و یمین از قسم مدعی قسم بخورد شیخ رحمه الله فرموده
که بعد از او نمیرسد که بدل قسم کند مگر برضای مدعی و در آن تردد است زیرا که رد قسم تفویض قسم است بمدعی نه اسقاط حق
یمین از خود و اگر منکر قسم بخورد بر نفی استحقاق مدعی کافی نیست زیرا که استحقاق عام است بجمیع جهات که از جمله آن جهت دعوی هم
هست پس قسم بر آن جهت مخصوص هم واقع میشود یعنی در صورتیکه دعوی مدعی مخصوص بجهتی از جهات شرعیه باشد مانند قرض یا
ابتیاع یا میراث مثلاً و اگر مدعی دعوی مطلق حق کند و بگوید که از من بر ذمه تست فلان مبلغ در اینصورت قسم بنفی استحقاق
و برائت ذمه کافی است باتفاق علما پس اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که فلان مبلغ یا ابتیاع از من غصب کرده یا از وجه اجاره
بمن نداده مثلاً و مدعی علیه جواب بگوید که غصب نکرده ام و اجاره هم از تو نگرفتم بعضی فقها گفته اند که لازم است او را که قسم بخورد موافق
جواب دعوی او زیرا که جواب نداده است مگر در حالتی که قادر بود بر قسم خوردن بر آن هرگاه قسم بخورد باید که مطابق جواب قسم
بخورد و وجه اینست که اگر موافق جواب قسم بخورد تطوع نموده یعنی گذشتگی کرده باشد و الا قسم بر نفی استحقاق مدعی و برائت
ذمه خود کافی است و تخفیف میکند او را که قسم بر نفی غصب و اجاره کند زیرا که ممکن است که بعد غصب رد حق بر مدعی کرده باشد
یا وجه اجاره با او رسانیده باشد و اگر دعوی کند منکر که تو ابرای ذمه من کردی یا بتو رسانیدم و ادا کردم حق ترا پس مدعی علیه
مدعی میشود و مدعی منکر و لازم میشود قسم بر مدعی بر بقای حق بر ذمه مدعی علیه و اگر مدعی مذکور قسم بر نفی ابرا یا نفی اقباض بخورد
بیشتر تاکید رفع دعوی خصم کرده باشد ولیکن لازم بر او قسم بر ثبوت حقیت بر ذمه آن مدعی علیه که الحال مدعی شده و
در هر دعوی صحیح که مسموع باشد و لازم شود بر مدعی علیه جواب آن قسم متوجه میشود بر منکر خواه دعوی مالی باشد یا غیر مالی
بموجب قول پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم الیمین علی من انکر و حکم کرده میشود بر منکر اگر امتناع از قسم کند مانند آزاد کردن
بنده و نکاح و نسب و امثال آن و این قول مبنی است بر آنکه بمجرد نکول از قسم حکم حاکم بر منکر جایز باشد اما بقول دیگر رد
قسم بمدعی باید شود و بعد از قسم او حاکم باداء وجه دعوی بمدعی میکند و اگر نکول از قسم کند حکم بر ضرر او باید کرد
هشت مسئله **اول** متوجه نمیشود قسم بر وارث مادام که مدعی دعوی بعلم بموت مورث و علم وارث به ثبوت حق خود
و تصرف او در ترکه میت بکند و اگر نه موافقت کند مدعی یا مدعی علیه به عدم یکی از این امور قسم از وارث ساقط میشود
و اگر دعوی کند بر وارث که علم داری بموت مورث یا علم داری بثبوت حق من بر ذمه او و وارث قسم نفی علم بخورد کافی
است در اسقاط دعوی و اگر اثبات حق کند بر ذمه مورث و اثبات وفات او هم بکند و ادعا کند که در دست وارث
مال مورث است قسم داده میشود وارث بر جزم بعدم تصرف او در مال نه بر نفی به تصرف مال **دوم** هرگاه دعوی
کند شخصی بر غلام پس مدعی علیه آقای غلام است خواه دعوی مال باشد یا دعوی جنایت یعنی ادای ذمه عبد

بر مولا لازم میشود و اگر قسم لازم شود بر عبد است نه بر مولا چنانچه شیخ علی ره تصریح نموده سوم دعوی بر اجرای حد الهی مسموع نمیشود بدون بینه مثبت حد و ربما عبیت مستوجب حد بر مدعی علیه و قسم در حدود الهی بمنکر نمیدهند و لیکن شخصی قذف اگر بر زنا کند دیگر یرا و بینه نداشته باشد دعوی قاذف بر مقذوف که زنا کرده شیخ ره در مبسوط گفته که جائز است مقذوف را قسم بدهد تا حد قذف ثابت شود بر قاذف و درین اشکال است زیرا که قسم در حقی باشد چه حد از حقوق الهی است که بشهادت بر بندگان لازم میشود و حق مدعی نیست که بقسم اثبات و نفی آن تواند شد چهارم منکر سرقه را متوجه میشود قسم برای اسقاط تاوان مال گم شده و اگر نکول از قسم کند لازم میشود بر او ادای مال نه قطع ید بقول جمعی که قائل اند بقضا به نکول و آن اظهر است و نزد جمعی که قائل نیستند بقضای به نکول رد قسم میکنند بمنکر سرقه و بعد از آن اگر قسم بخورد مدعی حکم بنکول سارق و الزام غرامت بر او می نمایند و در هر دو صورت حد سرقه لازم نمی شود و همچنین اگر مدعی یک شاهد بگذارند و عوض شاهد دوم قسم بخورد زیرا که حد الهی بقسم لازم نمیگردد پنجم هرگاه مدعی را بینه باشد و اعراض کند از بینه و التماس قسم کند از مدعی علیه یا بگوید که من ساقط کردم بینه را و قناعت کردم بقسم منکر پس آیا میرسد او را که رجوع کند ازین اعراض و اسقاط و بینه بگذراند نزد حاکم بعضی فقها گفته اند که نمیرسد زیرا که اسقاط حق بینه نموده و دران تردد است و شاید اقرب جواز رجوع است و همچنین است بحث اگر یک شاهد بگذراند و بعد از ان اعراض کند و از ان قناعت کند بقسم منکر و وجه اقرب بودن این قول آنست اعراض از بینه چرا موجب اسقاط حق اقامت بینه باشد و اصل در هر چه بقا آنست و بودن اعراض از چیزی موجب اسقاط آنچیز نیز ممنوع است چه اعراض از طلب حق موجب اسقاط حق نیست ششم اگر دعوی کند صاحب نصاب که بدل کرده مال نصاب را در میان سال و سالی بر ان نگذشته که زکوة بدهد قبول میکنند قول او را و قسم نمیدهند او را و همچنین اگر تخمین کنند زراعت او را و حکم کنند تخمین که بقدر نصاب است و مالک ادعای نقصان کند یا ادعا کند ذمی که پیش از انقضای سال مسلمان شده و جزیه از او ساقط شده قبول قول هر دو میکنند و قسم نمیدهند اما اگر ادعا کند طفل صغیر حربی که انبات موی عانه او بسبب دوائی شده نه بسبب سن بلوغ و غیر بالغ است تا خلاص شود از قتل و درآن تردد است و شاید که اقرب عدم قبول قول او ست بدون بینه هفتم اگر شخصی بمیرد و وارث نداشته باشد و یکی شهادت بدهد بانکه دینی از مال میت بر ذمه فلانست بعضی فقها گفته اند که مدعی علیه را حبس میکنند تا وقتیکه قسم بخورد که حقی از میت بر ذمه او نیست یا اقرار کند و بدهد زیرا که مشهود له میت ست و وارث من لا وارث له امام است و قسم از مدعی متعذر و بشهادت یک شاهد بدون قسم مدعی دعوی ثابت نمی شود پس مدعی علیه را قسم باید داد و همچنین اگر دعوی کند وصی بر ورثه که میت وصیت نمود بمقداری از مال برای فقرا و یک شاهد بگذراند

و وارث انکار کند درینصورت متعذر است قسم منکر زیراکه قسم صبی غیر بالغ معتبر نیست و موصی له فقرا اند شخصی معین نیست
با شاهد قسم بخورد و قسم بوصی نمیرسد پس صبر میکنند تا وقتیکه وارث بالغ شود و او را حبس میکنند که یا قسم بخورد و یا اقرار
کند و بفقرا بدهد درین دو مسئله اشکال است زیراکه سجن عقوبت است و بدون ثبوت موجب عقوبت وجهی ندارد
هشتم اگر بمیرد شخصی و بر ذمه او دینی باشد بقدر تمام ترکه بوارث منتقل نمیشود ترکه او و در حکم مال میت است و تعلق بطلبگار
میگیرد و اگر دین بقدر تمام ترکه نباشد بلکه چیزی از ترکه بعد ادای دین بماند زائد منتقل میشود بوارث و بقدر دین مال
دائنان است و اگر ترکه احاطه بدین نموده بوارث نمیرسد چیزی و در هر حال اگر از مال مورث چیزی ذمه کسی باشد
مطالبه آن کار وارث است زیراکه او قائم مقام متوفی است و بینه و قسم باو راجع میشود نه بغرما مترجم گوید شیخ علی
و صاحب مسالک ره فرموده اند که اقوی انتقال ترکه بوارث است پس اگر نمائی در ترکه حاصل شود بعد از موت وارث
و قبل از تصرف دائن مال وارث باشد و بقول مصنف ره مال دائن بحث سوم در قسم با شاهد واحد است حکم کرده
میشود بشاهد واحد با قسم مدعی در بعضی دعاوی زیراکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده و حضرت امیر المومنین ع
نیز بعد از پیغمبر چنین فرموده و شرط است که شاهد اولا شهادت بدهد و ثابت شود عدالت او و بعد از آن مدعی قسم بخورد
که حق من بر ذمه مدعی علیه است و اگر ابتدا کند مدعی بقسم آن قسم لغو خواهد بود و محتاج شود باعاده قسم بعد اقامت شهادت
و ثبوت عدالت شاهد و ثابت میشود حکم بشاهد واحد با یمین در اموال مانند دین و قرض و غصب و در معاوضات مانند
بیع و صرف و صلح و اجاره و مضاربت و هبه و وصیت جهت او و جنایتی که موجب به دیت باشد مانند قتل خطا و قتل
خطای شبیه بعمد و قتل پدر پسر خود را و قتل حر عبد را و شکستن استخوان و زخم جائفه و مامومه یعنی جراحتی که به جوف بدن
رسیده باشد و جراحتی که بام دماغ برسد و ضابطه آن اینست که دعوی مالی بود یا منجر بمال باشد و در دعوی نکاح
تردد است زیراکه مقصود اصلی از نکاح صیانت فروج و حصول ولد است و اقامت سنت نبوی و محافظت نفس
از حرام پس دعوی مالی نباشد و میتوان گفت دعوی نکاح متضمن دعوی مهر و میراث هم هست پس منجر بمال هم میشود به
تبعیت لیکن مقصود اصلی نیست لهذا مصنف رحمه الله تردد دران نموده اما خلع و طلاق و رجعت و عتق و تدبیر کتابت و نسب
و وکالت و وصی شدن و عیوب باطنه زنان پس ثابت نمیشوند بشاهد واحد و قسم مدعی زیراکه این اشیا مال نیست و متضمن
مالی هم نیست که در خلع اگر مدعی زوج باشد دعوی مال میشود که وجه خلع است که باید زوجه بزوج بدهد و اگر مدعی زوجه
باشد دعوی مالی نیست و رجعت برعکس است زیراکه دعوی آن از طرف زن متضمن دعوی نفقه است و از طرف مرد دعوی
ثبوت نکاح است و بقای آن و مالی نیست و بعضی فقها گفته اند که در عوض رجعت از طرف زن هم مالی نیست زیراکه

رجعت بالذات موجب نفقه نمیشود بلکه نکاح سابق موجب آنست لهذا اتفاق کرده اند بر آنکه رجعت ثابت نمی شود بشاهد واحد
مع القسم انتهی و در وقف اشکال است و منشاء اشکال اختلافیست که میان علما شده در آنکه مال وقف منتقل از واقف
بموقوف علیه میشود یا بسوی حق تعالی است بمذهب جمعی که قائلند بانکه منتقل بسوی موقوف علیه میشود بشاهد واحد
و قسم اثبات میتواند شد و بمذهب کسی که قائل بانتقال موقوف بسوی حق تعالی است قسم موقوف علیه بر ملک غیر فائده نمی بخشد
شیخ علی رحمه الله فرموده اگر وقف خاص باشد و منتقل بموقوف علیه میشود و اثبات آن بشاهد واحد و قسم می تواند شد
و اگر وقف عام باشد منتقل بجانب حق تعالی میشود و بقسم موقوف علیه حکم بثبوت وقف نمیتواند نمود و مصنف رحمه الله
گفته در وقف اشبه قبول قول شاهد واحد با قسم است زیرا که منتقل میشود موقوف بسوی موقوف علیه و قسم او صحیح
باشد و ثابت نمیشود دعوی جماعت بایک شاهد مگر آنکه هر کدام از آن جماعت قسم بخورد و اگر بعضی از آنها امتناع از قسم
کنند حصه آنها ثابت نمیشود و حصه هر که قسم خورده ثابت میگردد و قسم داده نمیشود کسی را که دعوی علم الیقین نکند بر آنچه قسم
میخورد یعنی بر ظن قسم نمی باشد و همچنین قسم نمیدهند کسی را که جهت اینکه مالی ثابت شود برای غیر قسم خورنده پس اگر دعوی کند
قرض خواه میت بر کسی که مال میت نزد آنست بایک شاهد درین صورت اگر قسم بخورد وارث ثابت نمیشود و الا قسم نمیدهند
قرض خواه را و همچنین اگر دعوی کند شخصی بر دیگری که فلان چیز نزد او بطریق رهن است از مال زید مثلا و یک شاهد بگذراند
بر صدق دعوی قسم نمیدهند مدعی را برای اثبات مال غیر و اگر دعوی کند جماعتی بانکه این مال مورث آنها است و قسم بخورند
بایک شاهد ثابت میشود دعوی و تقسیم میکنند آن مال را در میان خود علی فرائض الله و اگر وصیت باشد علی السویه مگر آنکه
ثابت شود که وصیت بکم و زیاده بود و اگر امتناع از قسم نمایند حاکم حکم نمیکند که آنها بایک شاهد بدهند و اگر بعضی قسم
بخورند حصه خود می برند و هر که امتناع از قسم نموده شریک نمی شود بانکه قسم خورده و اگر در میان ورثه صغیرے باشد
یا مجنونی یا غائبی میگذارند حصه او را پس اگر کامل و رشید شود و غائب حاضر شود و قسم بخورد و مستحق حصه خود می شود
و اگر قسم نخورد چیزے نمیدهند او را و اگر بمیرد پیش از بلوغ و رشد وارث او همین حکم دارد که قائم مقام اوست **پنج مسئله**
اول اگر بگوید که این کنیز مملوک منست و مادر پسر من و یک شاهد بگذراند و عوض شاهد دوم قسم بخورد ثابت میشود
تملک جاریه و نسبت ولد ثابت نمی شود زیرا که ولد مال نیست که بیک شاهد و قسم اثبات ولدیت تواند شد و آن کنیز را
حکم ام ولد جاری میشود باقرار او **دوم** اگر ادعا کنند بعضی ورثه که میت خانه را وقف کرده بر ورثه و بر نسل آنها و یک
شاهد داشته باشند و قسم بخورند بر صدق دعوی خود حکم میکند حاکم به ثبوت دعوی آنها و اگر امتناع کنند از قسم حکم
میکنند بانکه میراثیست و از آنجمله آنچه حصه مدعیان شود وقف خواهد بود زیرا که اقرار عقلا بر ضرر آنها مقبول است

واگر بعضی مدعیان قسم بخورند و بعض دیگر نخورند هرکه قسم بخورد حصه او وقف نمیشود حصه هرکه ابا نمود وقف نیست
و دین میت ازان ادا کرده میشود و وصیت او هم در آن جاری میشود و آنچه باقی میماند بعد دین و وصیت میراث خواهد بود و
ازان فاضل حصه مدعیان وقف میشود وقف است و هرکه امتناع از قسم نموده اگر پسر در پسر سه اولاد او را که با یکشاهد قسم بخورند
دیگیرند و باطل نمیشود دعوی آنها بسبب امتناع مورث آنها از قسم سوم اگر دعوی کند شخصی که این خانه را مثلا مالک
وقف نموده بر آن شخص و اولاد او و بعد از او و یک شاهد بیارد و بدل شاهد دوم قسم بخورد ثابت میشود دعوی او و
لازم نیست که اولاد را هم قسم بدهند بعد از فوت او زیرا که ثبوت وقفیت اول مستغنی ساخته است از تجدید اثبات
و هم چنین اگر تمام بطون مدعی منقرض میشوند و وقف تعلق باید بفقرا یا مصالح مسلمانان چنانچه در وقف مقرر است اما
اگر دعوی کند شخصی که اولاد مرا با من شریک در وقف نموده درین صورت هرگاه اولاد او بهم رسند بر آنها هم قسم لازم
میشود زیرا که بطن ثانی بعد از وجود حکم موجود وقت الدعوی دارد چه مدعی دعوی مشارکت آنها نمود اگر سه برادر دعوی
کنند که مالک وقف بر آنها و بر اولاد آنها نموده بشرکت و با یک شاهد قسم بخورند و بعد از آن یکی از آنها ولدی بهم رسد وقف
چهار حصه میشود حصه این ولد نمیدهند تا هنگامیکه قسم بخورند زیرا که میگیرد وقف را از واقف چنانچه پدر را او گرفته پس گویا مدعی
دعوی موجود است و نگاه میدارند برای او ربع حصه وقف را که اگر بالغ شود و عاقل باشد بعد قسم میگیرد و آن حصه چهارم خود
و اگر امتناع کند از قسم شیخ رح فرموده که آن ربع را هم بسه برادر مذکور میدهند زیرا که آنها اثبات اصل وقف بر خود نموده
بشاهد و قسم چیزیا از وجود مزاحم پس امتناع پسر از قسم آن پسر را در حکم معدوم ساخته و درین اشکال است زیرا که برادران اقرار
کرده اند بعدم استحقاق ربع پس چگونه مال آنها شود و اگر یکی از برادران بمیرد پیش از بلوغ طفل جدا کرده میشود برای آن
طفل ثلث مال از هنگام وفات میت زیرا که الحال وقف را اثلاثا تقسیم باید نمود میان دو برادر و یک برادرزاده و دو برادر زنده
آن برادر قسمت ازانجا بود تا هنگام وفات او ربع تعلق باو داشته پس هرگاه بالغ شود طفل و قسم بخورد تمام حصه خود
می برد یعنی تا حین وفات برادر و تمام ثلث از هنگام وفات او تا وقت قسم و اگر نکول کند از قسم ربع وقف از هنگام
ولادت طفل تا هنگام وفات به دو برادر زنده میدهند و به ورثه برادر مرده زیرا که آنها ارباب وقف بوده اند در
آنوقت و ثلث وقف از هنگام وفات مرده تا وقت نکول قسم به دو برادر زنده خاصه و درین هم همان اشکال است
که مذکور شد زیرا که باعتراف برادران آن مال برادرزاده است باو باید داد و هرچند قسم نخورد چهارم اگر دعوی کند
بنده را و بگوید که این بنده مملوک من بوده و آزاد کرده بودم او را و متصرف آن بنده انکار کند شیخ رحمه الله فرموده
قسم میدهند مدعی عتق را اگر یک شاهد داشته باشد و خلاص میکنند غلام را از متصرف و این قول بعید است

زیرا که مدعی ادعای عتق نمود که مال من نیست و بشاهد و قسم اثبات دعوی مال میشود نه غیر مال چنانچه مذکور شد تتمه اگر دعوی قتل
کند بر کسی و یک شاهد بگذراند پس اگر قتل خطا باشد یا عمد خطا دعوی راجع بدیت میشود که مال است و قسم منضم شود و حکم می کند
بآنکه دیت بگیرد از قاتل و اگر قتل عمد باشد موجب قصاص ثابت نمیشود به یک قسم و شهادت یک شاهد و درین صورت لوث
خواهد شد و در دعوی یعنی قرینه موجب حصول رجحان ظن حاکم بصدق دعوی و جائز است که اثبات دعوی کند بقسامه که
در لوث معتبر است و بعد ازین در مجلس مذکور خواهد شد خاتمه در کتاب قاضی است برای قاضی دیگر اعلام حکم یک حاکم
بحاکم دیگر یا بنوشتن میباشد یا بالمشافهه یا بشهادت شاهدین اما کتابت پس آنرا اعتبار نیست زیرا که تلبیس در خط و مهر ممکن
است و اما قول بالمشافهه و آن باین طریق است که بگوید حاکم اول بحاکم دوم که درین نزاع حکم چنین کردم یا انفاذ حکم باین نحو
نمودم یا اجرای آن چنین کردم و در جاری ساختن حاکم دوم آنچه قاضی اول بالمشافهه گفته باین طریق تردد است و شیخ
رحمه الله در کتاب خلاف گفته که قبول نمیشود و اما شهادت پس اگر بینه شهادت بدهد بآنکه حاکم اول در منازعت چنین حکم کرده
و ما را شاهد گرفته بران حکم متعین است بر حاکم دوم که قبول کند و بهمان حکم نماید زیرا که چنین اعلامی و اشهادی ضرور است
که ارباب حقوق محتاج میشوند بان و معاملات بلاد بعیده بدون آن انفصال نمی یابد و تکلیف شهود اصل که برای ادای
شهادت از بلدی به بلدی بروند متعذر یا متعسر است پس وسیله می باید که بسبب آن استیفای حقوق در صورت
تباعد عرفا متحقق شود و وسیله سوای آن نیست که مرافعه احکام بسوی حکام نمایند و نهایت احتیاط در مرافعه آنست که بهمین
طریق واقع شود اگر بگویند که شاهد بگیرند بر شهود اصل و آنها که شاهد فرع اند ادای شهادت پیش حاکم دوم کنند
و باین وسیله قضایای بلاد متباعده فیصل شود جواب گوئیم که گاه باشد که آنها را هم متعذر باشد به بلدی
دیگر رفتن جهت ادای شهادت و شهادت دیگر بر شهادت فرع که شهادت سوم شود مسموع نیست دیگر دلیل
برای مشروعیت اعلام احکام بنحو مذکور است که اگر نکنند اسناد حجتها بامتداد زمان باطل میشود و منع ازین موجب
استمرار خصومت در منازعت واحده میگردد زیرا که محکوم علیه مرافعه بحاکم دیگر میکنند و او بدیگری و علی هذا القیاس اگر حاکم
دوم امضای حکم حاکم اول نکند منازعات هرگز منقطع نمیشود و معهذا اگر متخاصمین اقرار کنند بآنکه حاکم چنین حکم کرده لازم است
حاکم دوم را که اجرای حکم اول کند پس اگر دو شاهد عادل ادای شهادت کنند بر حکم حاکم اول لازم است که آنرا جاری
نماید زیرا که بشهادت هم ثابت میشود آنچه باقرار به ثبوت برسد و اگر بگویند علما باجماع فتوی داده اند بر آنکه کتابت قاضی برای
قاضی دیگر معتبر نیست و بان عمل نمی تواند کرد قاضی دوم و طلحه ابن زید و سکونی هم روایت کرده اند از حضرت
صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده که علی علیه السلام اجازت نمیداد بعمل نوشته قاضی بجانب قاضی دیگر

در حدود الهی و نه در حقوق آدمیان تا وقتیکه بنی امیه حاکم شدند و قاضیان آنها فتوی دادند بجواز عمل بکتابت قاضی
بقاضی دیگر یا میته جواب گوئیم که اجماع بر فتوی مذکور ممنوع است معهذا ما نیز تجویز حکم عمل بکتابت نمی کنیم و منع از عمل بکتابت
از عمل بحکم حاکم اول بر تقدیر ثبوت آن نزد حاکم دوم نیست و با همین قائل ایم نه بجواز عمل کتابت قاضی برای قاضی دیگر
خواه سر بمهر نویسد خواه مفتوح و شیخ رحمه الله نیز بجواز آن ایما نموده در کتاب خلاف پس در محل نزاع اجماع بر خلاف نشده
و جواب از روایت مذکور آنست که سند بر روایت صحیح نیست چه طلحه بتری که فرقه از زیدیه اند و سکونی از عامه است و اثنا عشری
نبوده و بر تقدیر تسلیم صحت روایت گوئیم ما قائل ایم بمضمون آن زیرا که ما عمل بکتابت نمیکنیم اصلا هر چند بینه شهادت بدهند
بآن کتابت چنانچه مذکور شد پس کتابت معتبر نباشد و هرگاه دانستی این را پس باید دانست که عمل بحکم حاکم اول با علام
مقصور است در حقوق آدمیان نه در حدود و تعزیرات شرعیه از حقوق الله پس آنچه برسد بحاکم دوم دو چیز است یکی آنکه حاکم اول
بین المتخاصمین چنین حکم کرده دوم آنکه نزد حاکم اول بر غائب چنین ثابت شده اما اول پس اگر دو شاهد عادل حاضر باشند
در وقت خصومت و بشنوند حکم حاکم را و آنها را شاهد بگیرد حاکم بر آن حکم و بعد از آن شهادت بدهند نزد حاکم دوم بآن حکم
ثابت میشود بشهادت آنها حکم آن حاکم و حاکم دوم انفاذ آن حکم کند نه آنکه حکم بصحت آن در نفس الامر زیرا که دوم را علم بسبب
بحقیقت نفس الامری بلکه فائده در آن قطع خصومت متخاصمین است که دوباره در آن واقعه منازعت نکنند و اگر دو
شاهد فرع که نزد حاکم دوم شهادت مذکور بدهند در هنگام خصومت نزد حاکم اول حاضر نباشند و آن حاکم نزد آنها
حکایت واقعه و صورت حکم خود ذکر کرده باشد و متخاصمین را بنام و نسب و صفات مذکور ساخته و شاهدین را بطریق
اخبار بر حکم خود شاهد گرفته و آنها نزد حاکم دوم بهمین نحو شهادت بدهند در قبول و انفاذ حکم مذکور تردد است و اولی قبول
است زیرا که هرگاه حکم قاضی اول نافذ باشد اخبار او از حکم هم نافذ خواهد بود اما امر دوم که شهادت و حکم بر غائب باشد پس
اگر دو شاهد فرع حاضر بوده باشند در هنگام دعوی و اقامت شهادت بر غائب و حکم حاکم بر او بآنچه شهادت داده اند
و شاهدان فرع را هم شاهد گرفته باشد که چنین حکم نموده و بعد از آن آنها نزد حاکم دوم ادای شهادت کنند قبول میکند
حاکم دوم آنرا و اجرای حکم می نماید و اگر شاهدان فرع در هنگام مخاصمت حاضر نباشند و آنها را شاهد بگیرد حاکم اول باین
طریق که فلان ابن فلان دعوی کرد بر فلان ابن فلان بآن مبلغ مثلا و شهادت دادند فلان و فلان و بیان عدالت
آن شاهدان و تزکیه آنها کند و بگوید پس حکم کردم بر او و امضای شهادت نمودم و شاهدان فرع نزد حاکم
دوم بهمین طریق ادای شهادت کنند در جواز اجرای آن تردد است و معهذا قبول رجحان دارد خصوصا هرگاه
حاضر کنند نوشته که متضمن دعوی شهادت شهود باشد اما اگر حاکم اول بالمشافهه بحاکم دوم بگوید که نزد او چنین

ثابت شده حاکم دوم بآن حکم نمیتواند کرد بر خلاف اینکه بگوید که در مقدمه چنین حکم کردم زیرا که حاکم ثانی انفاذ حکم قاضی سابق میتواند کرد و حکم بانچه نزد اول به ثبوت رسید و نزد او ثابت نشده میتواند کرد و تفاوت در میان این دو مسئله ظاهر است و صورت اینکه شاهد فرع نزد حاکم دوم اینست که حکایت کنند آنها آنچه شهادت بآن داده اند از واقعه و آنچه شنیده اند از الفاظ حاکم اول و بگویند که و مارا شاهد گرفته بر نفس خود یا آنکه چنین حکم کرده و امضای آن نموده و اگر حواله کنند بر مضمون نوشته بعد از آنکه حاکم دوم آن نوشته را نزد آنها بخواند و بگویند شاهد گرفت مارا فلان حاکم بر نفس خود که او حکم بان کرده نیز جائز است و می باید که بر آنچه شهادت بدهند مشخص و مضبوط باشد که مجهول بهیچ وجه نبوده و اگر مشتبه شود دعوی بر حاکم دوم توقف میکند در حکم تا وقتیکه واضح کند دعوی مدعی اگر حاکم اول بمیرد یا معزول شود ضرر نمیکند در اجرای حکم او و اگر فاسق شود اجرای حکم او نمیتوان کرد و بحال میگذارند حکم او را که قبل از زمان فسق نافذ کرده باشد و اگر قاضی دوم بمیرد یا معزول شود هر که قائم مقام او شود آنچه قاضی اول حکم کرده و نوشته باشد برای دوم آنرا جاری میکند هرگاه به بینه ثابت شود نزد او حکم حاکم اول سه **مسئله اول** هرگاه اقرار کند شخصی نزد حاکم دوم که حاکم اول بر او چنین حکم کرده یا شهادت شاهدین الزام میکند حاکم دوم او را که بموجب حکم سابق بعمل آرد و حق مدعی بدهد و اگر انکار کند و شهادت بوصف بود یعنی دو شاهد شهادت بدهند که حاکم اول بر مدعی علیه که باین صورت و صفات موصوف بوده چنین حکم نموده و احتمال غالب باشد که دیگرے هم بآن وصف بود پس قول قول منکر است با قسم او در صورتیکه مدعی به بینه اثبات نکند که شهادت بر او داده اند نه بر غیر او و اگر وصف مختص باو باشد که غیر مشهود علیه بآن صفت نباشد مگر نادر التفات نمیکنند بسوی انکار او زیرا که خلاف ظاهر است و اگر دعوی کند مشهود علیه که در شهر دیگرے هم بآن نام و نسب است تکلیف میکنند او را که ظاهر کند آن هم نام و هم نسب را پس اگر کسی که مساوی مشهود علیه زنده باشد آنرا می پرسند اگر اقرار کند او غریم است و بر او لازم میشود و او را رها میکنند و اگر انکار میکند توقف میکند حاکم در حکم تا وقتیکه معلوم شود مشهود علیه و اگر مساوی مرده باشد و دلیلی باشد که دلالت کند بر آنکه میت بری الذمه است یا از جهت اینکه معاصر مدعی نبوده تا تاریخ حق متأخر از زمان فوت است میگیرند حق را از اول و اگر احتمال باشد که دین بر ذمه میت باشد توقف میکند حاکم تا هنگام ظهور حقیقت حال دوم مشهود علیه را میرسد که امتناع کند از تسلیم وجه دعوی بمدعی تا وقتیکه شاهد بگیرد بر او و اگر مدعی را شاهد نباشد بعضی فقها گفته اند که لازم نیست مدعی علیه را که شاهد بگیرد و اگر بگوئیم که لازم است خوب خواهد بود تا قطع ماده متنازع عنه شود بر او اگر باز مدعی دعوی کند سوم واجب نیست بر مدعی که سند مدعی علیه را بعد ادای طلب باو بدهد زیرا که شاهد آنچه مدعی علیه باو داده مال غیر بوده است و مالک آنرا

از او مسترد کند و هرگاه سند مدعی علیه از دست بدهد بحجت بر او دعوی حق خود خواهد نمود و همچنین بایع را هم لازم نیست که قباله مبیع که از مالک سابق در دست او باشد بمشتری بدهد زیرا که فائده سند منحصر در زمان ملک نیست شاید مدعی دیگر دعوی بر آن مبیع نماید و بعد ثبوت متصرف شود و مشتری طلب ثمن از بائع نماید در آن وقت بائع را او ضامن درک خواهد بود **فصل دوم** در لواحق احکام قسمت مال مشترک است و کلام در قاسم است و در مقسوم و کیفیت و لواحق آن اما اول پس مستحب است امام را که نصب کند قاسمی را برای تقسیم مالهای مشترک در میان مسلمانان چنانچه مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شخصی را که نامش عبد الله ابن یحیی بود قاسم مقرر فرموده بود و نمود از بیت المال مؤنت میداد و شرطست در قاسم بلوغ و کمال عقل و ایمان و عدالت و معرفت حساب مساحت و شرط نیست در قاسم آزاد بودن بلکه غلام هم میتواند که قاسم شود و اگر راضی شوند خصمین بقاسمی شرط نیست که آن قاسم عادل باشد و اگر راضی بقسمت کافر باشند در آن خلافست اقرب جواز است چنانچه اگر متخاصمین راضی شوند بآنکه خود قسمت مال مشترک کنند بدون قاسم و قاسمی که منصوب باشد از جانب امام قسمت او جاری میشود بمجرد قرعه خواه طرفین راضی باشند یا نه و در غیر قاسم امام موقوفست لزوم قسمت بر لزوم شرکاء بعد از قرعه و درین اشکال است زیرا که قرعه وسیله تعیین حق است و درین صورت هم برضا بعمل آمده پس رضای شرکاء بعد از قرعه چرا شرط باشد خواه قاسم از طرف امام باشد یا نه و کافی است یک قاسم هرگاه قسمت محتاج بتعدیل حصص شرکاء نباشد و اگر احتیاج برد و تعدیل شود لازم است که دو قاسم باشند زیرا که رد و تعدیل متضمن تشخیص حصص بقسمت شیاست ثبوت قسمت بقاسم واحد نمیتواند شد که بمنزله شهادت است حکم شاهد واحد دارد و اگر شرکاء راضی بقاسم واحد شوند دوم در کار نیست و اجرة قاسم اموال مسلمانان از بیت المال باید داد پس اگر امام ظاهر نباشد یا ظاهر باشد و در بیت المال وسعت و گنجائش نباشد اجرة قاسم بر متقاسمین است و اگر هر کدام از شرکاء قاسم را باجرة مقرر کنند بحثی نیست و اگر همه یکجا در عقد واحد اجرت تعین نمایند و حصه هر یک علیحده شود لازم میشود بر آنها که هر کدام موافق حصه رسد خود اجرت بدهد و اگر همچنین معین نکنند اجرت و اجرت المثل داده شود و تقسیم بحصص شود نه بتساوی **دوم** در مقسوم است و آن یا متساوی الاجزا باشد مانند گندم و جو و روغن یا متفاوت الاجزا است مانند درختان و مزارع پس اول یعنی متساوی الاجزا مقسوم میشود بالتماس شریک و اگر امتناع کند یکی از شرکاء و راضی نشود جائز است که او را اجبر کنند بر تقسیم زیرا که آدمی را ولایت تصرف در مال خود است و اگر رفع شرکت شود انتفاع کامل تر خواهد بود و تقسیم میشود متساوی الاجزا خواه به پیمانه یا بوزن خواه مساوی باشند حصص شرکاء یا متفاوت و مقسوم ربوی باشد یا غیر ربوی زیرا که قسمت تمیز حقوق است و بیع و شرا نیست که در صورت عدم مساوات ربا لازم آید و بعضی عامه

تقسیم برابع نمیدانند و احکام بیع دران جاری ساخته اند و آن غلط است اما دوم که مقسوم متفاوت الاجزا بود بیان مضر باشد
تقسیم آن بهم شرکا یا بعض یا بهیچ کدام مضر نباشد و در صورت اول مانع تقسیم را جبر بر تقسیم نمیکنند مانند جواهر و دکانهای تنگ
و در صورت دوم اگر متضرر التماس تقسیم کند غیر متضرر را جبر میکنند و ضرر متحقق میشود بانکه بسبب تقسیم انتفاع از حصه حاصل نشود
و بعضی فقها گفته اند نقصان قیمت آن شود و آن اشبه است و شیخ رحمه الله تفسیر ضرر به دو قول وارد کرده بعد ازان باید دانست
که در مقسوم اگر رد فاضل بمفضول در تعدیل حصص ضرور نشود بعد ازان تعدیل شرکا نباشد هر کس آیا از تقسیم کند او را مجبور میسازند
و آنرا قسمت اجباری میگویند و اگر متضمن یکی ازین دو امر باشد متضرر را جبر بر تقسیم نباید کرد زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که لا ضرر و لا اضرار و آنرا قسمت تراضی خوانند و تقسیم میکنند پارچه را که قیمت آن بقطع کم نشود چنانچه
تقسیم زمین متساوی الاجزا و اگر پارچه کم قیمت شود بسبب قطع تقسیم آن جائز نیست زیرا که ضرر حاصل میشود و تقسیم آن و تقسیم
میکنند پارچه ها و غلامان را بعد از تعدیل بتشخیص قیمت بقسمت اجبار و هرگاه شریکین التماس تقسیم کنند حاکم و آنها امین باشد
بملکیت تقسیم میکنند و اگر هر دو ذو الید باشند و منازعی نباشد شیخ رحمه الله فرموده در کتاب مبسوط که قسمت نمیشود و در کتاب خلاف گفته
که قسمت میشود و آن اشبه است زیرا که تصرف دلیل ملکیت است سوم در کیفیت قسمت است حصص شرکا اگر متساوی
باشد در مقدار و قیمت پس قسمت میکنند باین طریق که مال را بقدر سهام حصه ها می نمایند زیرا که در این صورت تقسیم موافق
قیمت هم میشود مانند اینکه خانه مشترک باشد در میان دو کس و قیمت آن متساوی باشد باین معنی که آنچه یک نصف
می ارزد و نصف دیگر همان ارزد پس آنرا دو سهم میکنیم و قاسم مختار است خواهد در دو رقعه در یکی نام یک شریک
و در دوم نام شریک دیگر بنویسد یا دو حصه خانه بوضعی که از هم دیگر ممتاز شوند بقلم آرد و آن رقعها میان موم یا گل بگیرد
یا در زیر ساتری بگذارد و کسی را که مطلع بر صورت آن رقعها نباشد بگوید که یکی ازان دو رقعه برآرد و اگر نام شرکا
نوشته باشد قصد کند که فلان حصه خانه را بهر که نام او برآید بهم و یکی برآرد نام هر که برآید آن حصه را باو دهند و اگر در رقعها
نام دو حصه نوشته باشد قصد کند فلان شریک را بهر حصه که رقعه آن برآید بهم و بهمان عمل نماید و حاجت برآوردن رقعه
دوم نیست که آن حصه شریک دوم باشد و اگر دو حصه خانه مشترک در میان دو شریک متساوی باشند در
مقدار و مختلف در قیمت تعدیل دو حصه باید نمود بموجب قیمت نه بمقدار چنانچه اگر دو ثلث متساوی باشند در
قیمت با یک ثلث پس ثلث را برابر دو ثلث باید نمود و قرعه بهمان دستور که مذکور شد باید نوشت و بدستور ساخته
برآرد و بنام اشخاص یا بنام حصص و اگر متساوی باشند حصه ها در قیمت نه در مقدار مثلا اگر یکی را نصف و
دیگری را ثلث و سوم را سدس است قیمت اجزای مقسوم متساوی تقسیم سهام باید نمود بقدر اقل حصص که سدس باشد

درین مثل ومجموع ملک را شش سدس میکنیم وبعد ازان رقعها بچه عدد می نویسیم دران تردد است که بعدد شرکا رقاع
باید نوشت یا بعدد سهام واقرب آنست که بعدد شرکا اکتفا کنیم زیراکه مدعا حاصل میشود بهمان ودر عدد سهام زیادتی
موجب مشقت است در حساب وهرگاه دانستی که چنین باید نمود پس بنویس سه رقعه بعدد سه شریک وسهام مقرر کن
که این اولست واین دوم واین سوم واین چهارم واین پنجم واین ششم واختیار درین تشخیص وتعیین مفوض بتقاسمین است واگر
آنها تنازع کنند قاسم تعیین سهام کند وبعد ازان یک رقعه را از سه رقعه برآورند اگر نام صاحب نصف برآید حصه اول را باو
باید داد واگر بعد ازان نام صاحب ثلث برآید اورا دو سهم دیگر باید داد وحاجت نیست که رقعه سوم برآرند بلکه باقی حصه
اوست وهمچنین اگر نام صاحب ثلث اول برآید اورا دو سهم اول میدهیم وبعد ازان اگر در رقعه دوم نام صاحب نصف برآید
اورا سوم وچهارم وپنجم میدهیم واحتیاج نیست که رقعه سوم برآورده شود زیراکه حصه ششم متعین برای او شده همین
دو رقعه فرعه وبهمین دستور اگر نام صاحب سدس برآید اورا سهم اول باید داد وبعد ازان رقعه دوم برآرند اگر صاحب ثلث
بود اورا سهم دوم وسوم بدهد وباقی سه سهم بصاحب نصف واگر در رقعه دوم صاحب نصف برآید اورا سهم ثانی و
ثالث ورابع بدهد وباقی دو سهم بصاحب ثلث بدون احتیاج برآوردن نام او وبرمی آرند قرعه ها درینصورت که تساوی
قیمت اجزای مقسوم باشد باسامی سهام بلکه براسامی شرکا باید برآورد زیراکه اگر بسهام برآرند ممکنست باعث تفریق
سهام شود ضرر لازم آید چه احتمال دارد که بنام صاحب سدس سهم دوم برآید مع سهم پنجم پس متفرق میشود ملک صاحب
نصف وثلث وآن ضرر آنهاست ونیز ممکن است که سهم چهارم بنام صاحب نصف برآید وبگوید میگیرم اورا با دو سهم بعد که
پنجم وششم است وتنازع شود علی مافی المسالک واگر مختلف باشند سهام شرکا وقیمت مال مشترک نیز مختلف بود برابر
میکنند حصص از روی قیمت وبمقدار حصه که کمتر از حصه های دیگر باشد تقسیم حصص می نمایند وقرعه می اندازند بر آنها یعنی
بر سهمای شرکا چنانچه قبل ازین نوشته شد اما اگر قسمت محتاج برد باشد که بعض شرکا باید چیزی بشرکای دیگر عوض تفاوت
از خارج مال مقسوم در مقابله درختی یا بنای پس صحیح نیست قیمت مادام که هر شریک یعنی عوض دهنده وگیرنده راضی
نشوند زیراکه این قسمت متضمن ضمیمه است واستقرار نمیگیرد بسوای رضای همدیگر پس اگر متفق شوند برد وضمیمه وسهام را برابر
کنند درینصورت آیا لازم میشود بمجرد قرعه یا نه بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود زیراکه متضمن معاوضه است وهیچکدام را
معلوم نیست که عوض هرکه خواهد افتاد پس محتاج است چنین تقسیمی بسوی رضا بعد از علم بانچه قرعه تشخیص وتمیز نماید
سه **مسئله اول** اگر خانه مشتمل بر دو طبقه باشد طبقه بالا وطبقه پائین یکی از دو شریک طلب قسمت کند باین طریق
که هر یک حصه باشد از هر دو طبقه بموجب تعدیل جائز است که چنین کنند وهرکه امتناع ازین قسمت کند اورا مجبور سازند

در صورتیکه متضمن ضرر نباشد و اگر طلب کند که طبقه پایین را مخصوص او گردانند و علو را بشریک دوم دهند یا بر عکس و او راضی نشود جبر بر رضا میکنند او را و همچنین اگر طلب کند یکی از شرکا که یکی از دو طبقه را قسمت بانفراد نمایند بدون انضمام با طبقه دوم درین نیز اجبار ممتنع جایز نیست **دوم** اگر در میان دو شریک مشترک باشد زمینی و زراعتی پس طلب کند یک شریک قسمت زمین تنها بدون زراعت جبر میکنند شریک دوم را اگر امتناع کند از تقسیم زیرا که زراعت حکم متاعی دارد که در میان خانه باشد تقسیم هیچکدام موقوف بر تقسیم دیگری نیست و اگر طلب قسمت زراعت نماید شیخ رحمه الله فرموده که شریک دیگر را جبر نمیتوان کرد زیرا که تعدیل سهام زراعت ممکن است و درین اشکال است چه زراعت را هم بقیمت تعدیل سهام میتوان نمود وقتیکه زراعت معلوم المقدار باشد و مجهول نبوده اگر تخمی باشد که در زمین مخفی بود صحیح نیست قسمت آن زیرا که مجهول است و اگر خوشه بر آورده باشد نیز صحیح نیست قسمت آن و این مشکل است زیرا که جایز نیست بیع زرع نزد ما و اگر مجهول می بود جایز البیع نمی بود و اگر در میان دو شریک زمینهای متعدد باشد و یکی از آنها طلب تقسیم کند باین طریق که محتاج بتقسیم هر یک از آن راضی نباشد و دوم امتناع از آن کند ممتنع را جبر نمیکنند بر قبول چنین تقسیم و اگر طلب قسمت هر کدام از زمینها کند جدا جدا و دوم راضی نشود او را جبر میکنند بر قبول و همچنین اگر مشترک در میان آنها غلات متفرقات باشد مانند گندم و جو تقسیم میشود و یک زمین هر چند آن مختلف النوع باشد در قطعات آن زمین مانند خانه وسیع که عمارات مختلفه داشته باشد یعنی بتشخیص قیمت و اگر دکانها نزدیک بهمدیگر باشند و بعضی شرکا آن دکانها را القرابعض در بعض طلب کنند یعنی چند دکان از یک شریک باشد و چند دیگر از شریک دیگر مانع را جبر نمیتوان کرد زیرا که آنها املاک متعدد اند که در هر کدام از آنها آدمی سکونت میتواند کرد علیحده پس آنها حکم زمینهای متباعده دارند در تقسیم **چهارم** در لواحق است و آن سه مسئله است **اول** هر گاه دعوی کند شریک بر قاسم که غلط در قسمت کرده دعوی او مسموع نیست و اگر اقامت بینه کند میشنوند و حکم به بطلان قسمت می نمایند زیرا که فائده تقسیم تمیز مستحق است و آن حاصل نشد و اگر بینه نداشته باشد و طلب قسم از مدعی علیه نماید میرسد او را طلب قسم در صورتیکه دعوی علم بغلط کند بر شریک **مترجم گوید** شیخ رحمه الله فرموده که بر قاسم امام که بغیر اجره قسمت کند دعوی متوجه نمیشود زیرا که او حاکم است و قسم هم بر او نیست و اگر قاسم اجیر باشد متوجه میشود بر او دعوی غلط و شهادت قاسم اجیر مسموع نیست زیرا که او متهم است و درین احکام تفاوت نیست در آنکه اجبار باشد یا قسمت تراضی **دوم** هر گاه قسمت کنند دو شریک مال مشترک را و بعد از آن ظاهر شود که قدری از مقسوم مال غیر بوده پس اگر آن مال معین بود و در حصه یکی از شرکا داخل شده قسمت باطل میشود زیرا که شرکت در حصه شریک دوم باقی می ماند و اگر در حصه هر دو شریک باشد علی السویه باطل نمی شود تقسیم زیرا که فائده قسمت که تمیز حصص باشد متحقق شده و شرکتی

درمیان دو شریک نمانده است واگر مال مذکور در هر دو حصه در آمده باشد علی السویه باطل میشود قسمت زیرا که تمیز و
تعیین حصص نشده و شرکت باقی است واگر شایع باشد و معین نباشد شیخ رحمه الله دران دو قول دارد یکی آنکه باطل
نمیشود و تقسیم در زیاده از انچه مال غیر است و دوم آنکه باطل میشود زیرا که تقسیم بدون اذن شریک شده و این قول اشبه
است سوم اگر تقسیم کنند ورثه ترکه را بعد از ان ظاهر شود که بر میت دین بوده پس اگر ورثه ادای دین کنند باطل نمیشود
آن قسمت واگر امتناع کنند از ادای دین آن تقسیم را بر هم میزنند و اول ادای دین میکنند از ترکه **نظر چهارم** در احکام
دعوی است و این استدعای بیان مقدمه و چند مقصد میکند اما مقدمه پس مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در
مدعیست و آن کسی است که واگذارند او را اگر ترک نزاع کند و بعضی فقها گفته اند که مدعی کسی است که دعوی خلاف
اصل کند یا دعوی امری کند که مخفی باشد و هر تعریفی که کنند مدعی را منکر مقابل اوست مترجم گوید بموجب حدیث
مشهور که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر طلب بینه از مدعی باید نمود و اگر اقامت بینه نتواند کرد بر مدعی علیه که منکر
باشد قسم راجع میشود پس درین مقام شناختن مدعی لازم شد و آنرا بانحای مختلفه تعریف نموده اند بعضی فقها گفته اند که
مدعی کسی است که هرگاه ترک خصومت کند طرف ثانی متعرض او نشود و بعضی دیگر گفته اند مدعی کسی است که دعوی او
خلاف اصل بود و گفته اند که برات ذمه است یا دعوی امری مخفی کند چه ظاهر عدم اشتغال ذمه است و هر کس ادعای
شغل ذمه کسی نماید دعوی امری غیر ظاهره کرده انتهی و شرطست در مدعی که بالغ و عاقل باشد و دعوی کند برای نفس
خود یا برای کسیکه ولایت دعوی از جانب او داشته باشد و طلب کند چیزی را که صحیح باشد تملک آن چیز پس مسموع نیست
دعوی طفل صغیر و نه دعوی مال غیر مگر آنکه وکیل آن غیر باشد یا وصی او یا ولی شرعی او یا حاکم شرع بود یا امین حاکم
و مسموع نیست که مسلمان دعوی خمر یا خنزیر کند زیرا که مسلمان مالک خمر و خنزیر نمیشود می باید که دعوی صحیح باشد و لازم
الاستماع پس اگر دعوی کند که زید مرا فلان غلام بخشیده مثلا شنیده نمیشود دعوی مذکور تا وقتیکه دعوی قبض آن غلام نکند زیرا
که هبه موقوف است بر قبض موهوب له و همچنین اگر ادعا کند که فلان در رهن منست مسموع نمیشود تا وقتیکه دعوی قبض نکند
یعنی بقول جمعی که در رهن هم شرط قبض نموده اند و شیخ علی رحمه الله باشتراط قبض در رهن قائل نیست پس نزد او دعوی
قبض در رهن در کار نباشد و اگر منکر دعوی کند که حاکم فاسق است یا شهود مدعی عادل نیستند و بینه نداشته باشد و
ادعا کند که مدعی هم علم بفسق حاکم و شهود دارد درین صورت آیا قسم نفی العلم بمدعی راجع میشود یا نه دران تردد است
اشبه آنست قسم متوجه نمیشود بمدعی زیرا که قسم بر دعوی حق لازم میشود و دعوی علم بفسق حاکم یا شهود دعوی حقی لازم
نیست که بآن قسم متوجه میشود و اگر او نکول از قسم کند یا رد قسم بر منکر کند باز هم دعوی منکر ثابت نمیشود و دعوے

فسق بر قاضی و شهود بدون بینه مورث فساد و اختلال اجرای احکام شرعیه میشود پس مسموع نباشد و همچنین مسموع نیست اگر التماس کند منکر قسم خوردن مدعی را با وجود اقامت بینه متوجه است زیرا که برای اثبات حق بینه کافیست مترجم گوید تکلیف قسم بمدعی بعد از اقامت بینه بیوجه است زیرا که متضمن طعن در بینه است که بدون شهادت مسموع نیست اما اگر منکر بعد از بینه ادعای ابرا یا ادا بر مدعی کند و اثبات نتواند نمود درینصورت قسم متوجه بر مدعی میشود زیرا که این دعوی دیگر است و مستلزم قدح و طعن در شهود نیست انتهی و اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که تو اقرار کردی بآنکه فلان مبلغ از من بر ذمه تست مثلا و او سکوت کند و جواب ندهد آیا حاکم شرع الزام میکند بر او که جواب این دعوی بگوید یعنی اقرار کند باقرار او یا انکار آن نماید در آن تردد است زیرا که بسبب اقرار ثابت نمیشود که حق مقر له در نفس الامر بر ذمه او باشد بلکه بسبب اقرار اثبات حق در ظاهر میشود که حاکم او را تکلیف ادا می نماید بموجب اقرار اقرار العقلاء علی انفسهم جائز و هرگاه اقرار موجب ثبوت حق در نفس الامر نباشد بدعوی اقرار چه اثبات شود لیکن صاحب مسالک گفته که اظهر آنست که این دعوی را میشنوند و اگر مدعی علیه نکول از قسم کند حکم میکنند بر او یا او و اگر رد قسم بر مدعی کند بقسم مدعی هم بر او ثابت میشود حق ظاهرا و دا میکند حاکم باداء آن هر چند در نفس الامر بر ذمه او نباشد پس این دعوی مسموع خواهد بود و محتاج نیست صحت دعوی بر بیان تفصیل ذکر سبب در نکاح و در غیر نکاح و بعضی اوقات احتیاج میشود هرگاه دعوی قتل بود زیرا که قصاص از امور عظیمه است که اگر در ان غلطی بوقوع آمد تدارک نمی توان کرد و مع هذا اسباب قتل در احکام متفاوت است در بعضی صور دیت لازم میشود و در بعض قصاص و احکام دیت هم مختلف بقتل خطا و شبه خطا میشود پس ضرور است که در ان مذکور دعوی بتفصیل شود بخلاف دعاوی مالی که در آن تدارک ممکن است و اگر اقتصار کند زن در دعوی و بگوید که این شخص زوج منست همین قدر دعوی نکاح بوقوع می آید و احتیاج نیست که باین کلام ضم کند چیزی از دعاوی حقوق زوجیت زیرا که دعوی زوجیت متضمن دعوی لوازم آن نیز میشود و اگر زوج انکار نکاح کند و زوجه اثبات نتواند کرد بر زوج قسم متوجه میشود و اگر نکول از قسم کند حاکم حکم میکند بزوجیت آن زن بقول بعضی از فقها که تجویز حکم بنکول کرده اند و بقول دیگران رد قسم بر زوجه باید نمود و اگر آن زن قسم بخورد ثابت میشود زوجیت او و همین حکم است اگر زوج دعوی کند و زوجه انکار نماید و اگر دعوی کند که این دختر دختر کنیز منست نمی شنوند دعوی او را زیرا که احتمال دارد که از کنیز او زائیده باشد در حالتیکه مملوک دیگری بود و بعد از آن مملوک او شده پس آن دختر مملوک او نباشد و همچنین نمی شنوند دعوی او را اگر بگوید که این دختر از کنیز من زائیده در وقتیکه آن کنیز مملوکه من بوده چه ممکنست که آن کنیز را بعقد مرد آزادی داده باشد و دختر مذبور بتبعیت اشرف الابوین که پدر آزاد است آزاد باشد یا بعقد عبد دیگری داده باشد که در هنگام عقد نکاح شرط شده که ولد در ملک مالک آن

عبد باشد و در هر دو صورت دختر مملوک مدعی نخواهد بود و هم چنین نمی شنوند اگر بینه شهادت بدهد که این دختر از کنیز او
زاییده است مادام که تصریح نکنند مدعی یا بینه که این دختر مملوک اوست و همین حکم است اگر بگوید ذی الید که این میوه
از درختیست که از زید است مثلا یا این دختر دختر کنیز زید است باین اقرار میوه از زید نمیشود یا دختر کنیز مملوک او نباشد
و اگر تفسیر کند اقرار خود را بنوعیکه منافی ملکیت مقرله باشد مانند اینکه بگوید که میوه درخت زید است و من مالک ثمر یا دختر
دختر کنیز زید است و من مالک این و اگر بقسمی تفسیر کند که موجب ملکیت مقرله شود قبول و مسموع خواهد بود و اگر بگوید که این
رشته یا از پنبه فلانست یا این آرد از گندم فلان این کلام اقرار است باینکه مالک مقرله است مترجم گوید فرق درمیان
میوه درخت یا دختر کنیز و درمیان رشته پنبه و آرد گندم آنست که رشته و آرد عین پنبه و گندم است و تفاوت و جدائی
درمیان آنها بمجرد وصف است پس اقرار باصل اقرار بفرع باشد بخلاف ثمر شجر و دختر مملوکه که انها متغایراند بحسب ذات
پس اقرار بیکی از آنها اقرار بدوم نباشد و این ظاهر است **فصل دوم** در گرفتن حق است هرکس ببیند عین متاع
خود را در دست دیگری او را میرسد که حق خود یعنی آن عین المال بگیرد از دست قابض هرچند بقهر و غلبه بود مادام که موجب
حدوث فتنه نباشد و احتیاج نیست در تصرف حق بسوی اذن حاکم و اگر آن حق عین نباشد بلکه دین بود و مدیون اقرار بان
داشته باشد و در بذل آن مضائقه نکند درین صورت مدعی نمی تواند انتزاع حق خود کند از دست مدیون بدون اذن
و اذن حاکم زیراکه مدیون مختار است در ادای حق دائن از هر وجه که باشد و معین نمی شود حق دائن بدون تعیین حاکم اگر
مدیون امتناع کند و اگر مدیون منکر باشد و مدعی را بینه باشد که نزد حاکم اثبات حق تواند نمود در جواز گرفتن حق از
مال او بطریق تقاص بدون معرفه بحاکم تردد است اشبه آنست جائز است و همین است که شیخ رحمه الله در کتاب
خلاف و مبسوط گفته و عموم اذن شارع در تقاص حق خود نیز دلالت برین جواز دارد و اگر او را بینه نباشد یا رسیدن
بحاکم متعذر بود و مدعی بیابد از مال مدعی علیه متاعی از جنس مال خود بر میدارد از ان برابر حق خود بطریق تقاص و
محتاج باذن کسی نیست ولیکن اگر مال خود را بطریق امانت سپرده باشد مدیون باو درین صورت در جواز تقاص تردد است اشبه
آنست که از مال امانت برداشتن حق خود بطریق تقاص کراهیت دارد و حرام نیست و اگر انمال که بدست دائن افتاده
از غیر جنس مال او بوده جائز است که از ان بمقدار قیمت متاع خود بگیرد بلا تفاوت و رضای مالک شرط نیست در تقاص
بسبب ممانعت او از ادای حق چنانچه رضای او شرط نیست در صورتی که مدعی از جنس مال خود بیابد و جائز است که دائن
مال مدیون را بفروشد و قبض دین خود از قیمت آن کند زیراکه در نگاهداشتن آن مشقتی است که تحمل آن مشقت بر او
لازم نیست و اگر تلف شود آنمال پیش از بیع شیخ رحمه الله فرموده لائق تر بمذهب امامیه اینست که دائن ضامن

متاوان نیست و مصنف رحمه الله گفته که وجه ضمان است زیرا که قبض بی اجازت مالک نموده و درینصورت قیمت آن متاع را
در حساب دین خود بگیرد اگرچه بیش از بیع در دست او تلف شود مترجم گوید احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام
دلالت بر جواز تقاص از ودیعت هم وارد شده و در بعضی روایات منع هم وارد شده و آیه کریمه ان الله یامرکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها نیز دلالت دارد بر وجوب ادای امانت بسوی اهل آن و این منافی اخذ نیست و علما گفته
که اخذ آن بطریق تقاص در بدل حق خود هم حکم ادای امانت بسوی آن دارد و احادیث منع را محمول بر کراهت نموده
اند جمع بین الاخبار والله اعلم و اگر وام بطریق تقاص از غیر جنس مال خود از مال مدیون بردارد پس اگر قصد کند
که بمال جنس را بقیمت رائج بدل حق خود گرفته مالک آن میشود اگر بعد از آن تلف شود از مال او تلف شده باشد و
اگر باین قصد برداشته که آنرا فروخته قیمت آن در عوض متاع خود حساب کند درین صورت اگر قبل از بیع تلف شود
نزد بعضی فقها ضامن تاوان آنست و مصنف هم درین کتاب باین قائل شده بدلیل اینکه تصرف در مال غیر بدون
اجازت مالک نموده است پس ضامن باشد و صاحب مسالک رحمه الله فرموده که اقوی عدم ضمان است زیرا که این تصرف
هرچند باذن مالک نشد باذن شارع که اقوی از اذن مالک شده انتهی **دو مسئله اول** هر که دعوی مالی کند که در
در دست دیگرے نباشد حکم میکنند بانکه آن مال از اوست و باو میدهند آنرا یعنی مانع تصرف او نمیشوند واز این
قبیل است که کیسه زری درمیان جمعی باشد واز آنها بپرسند که این کیسه از شماست و آنها بگویند از ما نیست و یکی
از آنها گوید که از منست آنرا باو میگذارند **دوم** اگر کشتی در دریا بشکند پس متاع که آنرا دریا بکنار انداخته مال
اهل آن متاع است و آنچه برآرد دیگرے بغواصی مال غواص میشود بموجب روایتی که در آن ضعفے است مترجم گوید
مصنف رحمه الله تضعیف روایت نموده و مذهب خود درین مسئله بیان نکرده صاحب مسالک رحمه الله گفته که اقوے
آنست که آنچه صاحبان مال از آن مایوس شده واگذاشته باشند وآنرا حکم مال مباح است که هر که بردارد بغوص مالک آن
میشود مانند اینکه شتر را به صحرای بی آب و گیاه انداخته رفته باشند هر که آنرا بگیرد مالک آن میشود اگر بدون یاس از
از اخراج گذاشته اند دیگری بغوص مالک نمیشود و حلال نیست برای اخراج آن عملا بالاصل انتهی **مقصد اول**
در بیان اختلاف احکام در دعوی املاک است و در آن چند مسئله است **اول** اگر نزاع کنند دو کس در عین مال
که در دست هر دو باشد و بینه نباشد حکم بانکه آنرا بتنصیف قسمت کنند و بعضی فقها گفته که قسم میدهند هر یک را که
در نصف مقبوض او حقے از دوم نیست و اگر در دست یکی از آن دو بر آن مال باشد حکم میکنند حاکم که مال ذی الید است
با قسم او و اگر مدعی التماس قسم کند و اگر آن مال متنازع فیه در دست هیچ یک از متخاصمین نباشد و بدست ثالثی بود پس

اگر ذی الید تصدیق دعوی یکی از انها کند آن یک را قسم میدهند بانکه حقی از دوم در آن نیست و مال تسلیم آدمی نمایند
و اگر ثالث بگوید که از هر دو هست حکم میکنند بانکه تنصیف کنند و هر کدام قسم بخورد که آن دیگر را در ان نصف حقی نیست
و اگر ذی الید تکذیب هر دو مدعی کند بحال میگذارند آن مال را در دست او تا وقتیکه مالک پیدا شود دوم متحقق میشود
تعارض در شهادت در صورتیکه دو شهادت ضد همدیگر باشند مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند بانکه فلان متاع مال
زید است و دو شاهد دیگر شهادت میدهند بان که همان متاع لعینه مال عمر است یا شهادت بدهند دو شاهد که این
پارچه را عمر خریده در صبح امروز و دو شاهد دیگر شهادت بدهند در همان وقت خالد انرا خریده و اگر ممکن باشد
موافقت درمیان شهادتین حاکم رفع تعارض میکند درمیان آن دو شاهد و عمل به هر دو میکند چنانچه دو شاهد شهادت
میدهند که این پارچه مال زید دیروز بود و دو شاهد دیگر بگویند که مال عمر است امروز پس عمل موجب شهادت
دوم میکنند و شهادت اول تکذیب میکنند و اگر جمع بین الشهادتین ممکن نباشد درین صورت یا عین مال در دست
هر دو خصم باشد یا در دست یکی یا در دست ثالثی اگر در دست هر دو باشد حکم میکنند بانکه آنرا تنصیف کنند زیراکه
هر کدام در نصف ذی الید هست و دوم اقامت بینه بر و نموده پس حاکم بموجب آن حکم می کند بانتزاع انچه در دست
او ست و عطای آن بمدعی و در صورت دوم که مال در دست یکی باشد حاکم آنرا الغیر قابض میدهد نه بذی الید اگر هر دو
بینه شهادت بملک مطلق دهند و سبب ملکیت بیان نکنند و درین مسئله قول دیگر هم هست که شیخ رحمه الله در کتاب خلاف
ذکر نموده و آن قول بعید است و آن اینست که غیر ذی الید اولی است خواه بینه شهادت بملک مطلق بدهد یا بسبب ملکیت
و اگر هر دو بینه شهادت بدهند بسبب ملکیت بعضی فقها گفته اند ترجیح بینه ذی الید باید داد زیراکه در زمان حضرت
امیر المومنین علیه السلام در چهار پائی نزاع شده و مدعی دو شاهد گذرانیده که آن چهار پا در ملک او زائیده و مدعی
علیه هم دو شاهد گذرانیده که در ملکیت او زائیده انحضرت علیه السلام حکم کرده اند به بینه ذی الید و بعض دیگر ترجیح
داده اند به بینه غیر ذی الید زیراکه بقول پیغمبر صلے الله علیه واله وسلم ذی الید را بینه نمی طلبند چنانچه قسم بمدعی نمیدهند
که بینه بر مدعیست و قسم بر منکر و به همین تفصیل معلوم شد که مدعی علیه را شریک مدعی در استحقاق قسم نمی شود و این قول
اولے ست اما اگر دو شاهد ذی الید شهادت بدهند بسبب تملک و دو شاهد غیر ذے الید بملکیت او سبب بیان
نکنند درین صورت حکم میکنند لشهادت ذی الید خواه آن سبب قابل تکرار نباشد مانند زائیدن حیوان و
یا فتن پارچه کتان یا تکرار توانند شد مثل بیع و شراء و ساختن چیزے مانند زیور و آلات وغیره و بعض دیگر از فقها
گفته اند که بلکه حکم میکنند براے غیر ذی الید هر چند بینه او شهادت بملک مطلق بدون سبب بدهند بموجب

حدیث بنوی که مذکور شد و قول اول اشبه است واگر در صورت مذکور متنازع فیه در دست ثالثی باشد و
متخاصمین هر دو بینه بگذارند حکم کرده میشود به بینه که رجحان داشته باشد در صفت عدالت واگر هر دو برابر باشند
درین صفت حکم میکنند برای آنکه شهود او بیشتر باشند در عدد واگر در عدد و عدالت هر دو مساوی باشند حکم میکنند پس
قرعه بنام هر که برآید او را بعد قسم میدهند مال متنازع فیه واگر نکول از قسم نماید دوم را بعد قسم میدهند واگر هر دو امتناع
از قسم کنند انرا تقسیم میکنند درمیان آنها علی السویه و شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که حکم بقرعه میکنند اگر هر دو بینه شهادت
بمطلق ملکیت بدهند و تقسیم میکنند علی السویه اگر هر دو بینه شهادت بدهند بملک مقید بسبب واگر بینه شهادت بمطلق
ملکیت بدهد و بینه دوم شهادت بسبب حکم میکنند به بینه سبب نه به بینه مطلق و قول اول مناسب تر است بمضامین روایات
وآن اینست که حکم کرده میشود به بینه که رجحان داشته باشد در صفت عدالت الی آخره و متحقق میشود تعارض درمیان
دو شاهد و یکشاهد یا دو زن و متحقق نمیشود تعارض در دو شاهد و یکشاهد و قسم و در قول نادری از شیخ ره است که متحقق
میشود و حکم بقرعه باید نمود و نیز متحقق نمیشود تعارض درمیان یکشاهد و دو زن و یکشاهد و قسم بلکه حکم کرده میشود بدو شاهد
و بیک شاهد و دو زن نه بشاهد و قسم و در صورتیکه حکم کردیم بالقسمت پس تقسیم مشروطست بآنکه امکان قسمت باشد باشد
اینکه متنازع فیه اموال باشد نه آنچه ممتنع التقسیم بود چنانچه متخاصمین نزاع در زوجیت زنی کنند و هر دو بینه بگذرانند
و شهادت بملکیت شیئ از قدیم راجح است بر شهادت ملکیت جدید مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند بآنکه الحال این مال
تعلق بملکیت زید گرفته و دو شاهد دیگر شهادت بدهند که اینمال از سال گذشته تا حال ملک عمرو است عمل بقول دو شاهد
اول ارجح است و همچنین اگر یک بینه بگوید که ملک قدیم زید است و دوم بگوید که ملک اقدم عمرو و ترجیح بشهادت اقدم
است بر قدیم و نیز شهادت بملکیت اولی است از شهادت بتصرف زیرا که تصرف احتمال ملکیت و عدم ملکیت هر دو
دارد و همچنین شهادت بسبب ملکیت اولیست از شهادت بتصرف سوم هرگاه دعوی کند متاعی را که در تصرف زید
باشد مثلا و زید بگوید که مال عمرو است خصومت از زید رفع نمی شود خواه مقرله که عمرو است حاضر باشد یا غائب واگر
بگوید مدعی حاکم که قسم بدهند او را که نمیداند که مال منست قسم متوجه میشود بمدعی علیه برای اینکه اگر نکول از قسم کند یا رد
قسم بمدعی نماید آنمال را بقسم تسلیم مدعی باید کرد بلکه برای این تکلیف قسم میکنند که اگر نکول از قسم کند تا وان آن بمدعی بدهد زیرا که
او حائل شد درمیان مدعی و مال او بسبب اقرار کردن برای غیر و آن مال را باقرار خود باید بمالک غیر بدهد و شیخ
رحمه الله گفته که هرگاه مدعی علیه اقرار کند بآنکه مال متنازع فیه ملک غیر است و نکول از قسم نفی علم کند تا وان
بر او نمی افتد لیکن اقرب آنست که تا وان بر او می افتد چنانچه مذکور شد واگر مقرله که عمرو باشد مثلا انکار کند

که مال من نیست حاکم او را محافظت مینماید زیرا که از ملک مقر بدر آمده و در ملک مقر له داخل نشده و اگر مدعی اقامت
بینه کند حاکم میدهد آن مال را باو و اما اگر مدعی علیه اقرار کند بانکه مال مدعی نیست بلکه مال شخصی مجهول است منازعه این
اقرار از او رفع میشود و تکلیف میکنند او را که تعیین مقر له کند چهارم هرگاه دعوی کند شخصی که باجرت دادم حیوان را بفلان و مدعی علیه
بگوید که بودیعت سپردی آنرا بمن و هر دو اقامت بینه کند بر مدعای خود تعارض متحقق میشود میان دو دعوی و حکم بقرعه باید نمود
در صورتیکه بینه هیچکدام ترجیح بر بینه دیگری نداشته باشد باعتبار عدد یا باعتبار عدالت چنانچه قبل ازین مذکور
شد پنجم هرگاه دعوی شخصی کند خانه را که در دست کسی باشد و اقامت بینه کند بر آنکه این خانه در دست من بود دیروز
یا از یکماه پیش ازین بعضی فقها گفته اند که نمی شنوند این شهادت را زیرا که ظاهر اینست که ذی الید مالک در این وقت باشد
و به ثبوت تصرف دیگری در زمان سابق انتزاع مال از ذی الید نمی توان کرد و همین حکم است اگر بینه بیاورد که در زمان
سابق ملک او بوده و درین قول اشکال است زیرا که هرگاه تصرف حال استشهادی ملکیت ذی الید کند تصرف سابق
هم بحکم استصحاب مفید ملکیت بطریق اولی باشد و شاید اقرب قبول بینه مذکوره است اما اگر شهادت بدهد بینه مدعی
که ذی الید غصب نموده آنرا از مدعی یا باجرت گرفته از او حکم میکنند بموجب شهادت زیرا که این شهادت است بملکیت
مدعی و بسبب تصرف مدعی علیه هر دو و اگر مدعی بگوید که این خانه را غصب نموده و دیگری دعوی کند که ذی الید اقرار
باینخانه برای من نموده و هر دو اقامت بینه کنند حکم میکنند به بینه مغصوب منه و خانه را باو میدهند و تاوان نمیدهد
مقر به دیگری زیرا که اقامت بینه که باقرار او نمود زیرا که حیلوله باین معنی منع تصرف مقر له نشد باقرار مقر بلکه به بینه شده
پس مقر ضامن نباشد **مقصد دوم** در اختلاف عقود است هرگاه اتفاق کنند اجاره گیرنده و اجاره دهنده بر اجاره
خانه معینی در ماه معین و نزاع کنند در اجرت موجر بگوید که در بدل ده درهم اینخانه اجاره دادم و مستاجر بگوید که پنج درهم
و هر دو اقامت بینه کنند بر مدعای خود پس اگر مقدم باشد تاریخ یک اجاره بر اجاره دوم عمل میکنند بهمان مقدم
زیرا که دوم باطل است و اگر یک تاریخ باشد تعارض لازم آید زیرا که در یکتاریخ دو عقد متنافی متحقق نمی شود
و صحیح نیست و درین وقت بقرعه فیصل میکنند و بنام هر که قرعه برآید حکم بقول او باید نمود با قسم و این قول شیخ ما رحمه الله
است در مبسوط و دیگری از علما گفته که عمل به بینه موجر باید نمود زیرا که قول قول مستاجر بود با قسم او در نفی زیاده
اگر موجر بینه نمیداشت و هرگاه موجر زیادتی به بینه نمود حکم بقول او باید کرد و درین هر دو قول نظر است اما قول
شیخ رحمه الله زیرا که دو بینه اثبات تحقق عقدین متنافیین در یکتاریخ میکنند پس حکم ببطلان هر دو عقد باید نمود بقرعه
و هرگاه چنین باشد پس نمی توان گفت عمل بقول موجر کنیم بسبب اثبات زیادتی به بینه لهذا مصنف درین مسئله تردد نموده

واگر دعوی کند مستاجر که باجاره گرفتم اینخانه را تمام باین مبلغ وموجر بگوید که یک حجره اینخانه را بتو اجاره دادم
بمبلغ مذکور شیخ رحمه الله فرموده که درین مسئله هم بقرعه حکم باید نمود وبعضی فقها گفته اند که قول قول موجر است در نفی
اجاره زیاده بریک حجره وحکم بقرعه اشبه است زیراکه هرکدام از متخاصمین مدعی است بر دوم وحکم مشتبه شده بقرعه
انفصال باید نمود یعنی بعد از قسم هردو واگر هردو بینه بگذرانند وتاریخ یکی باشد تعارض در دو دعوی شده پس اگر یکی از دو بینه
ترجیح بر بینه دیگر داشته باشد حکم بآن باید نمود والا بقرعه ودر صورت اختلاف تاریخ به بینتین حکم میکنند بآن که تاریخ
آن مقدم باشد وموجر باطل خواهد بود چنانچه قبل ازین هم مذکور شد ولیکن اگر مقدم بینه حجره باشد حکم میکنند باجاره حجره
بهمان اجرت وباجاره بقیه خانه بآنچه حساب اجاره حجره اجاره بقیه خانه تواند شد مانند اینکه اجرت حجره تمام خانه باشد
پس آنچه اجرت حجره شد دو چند آن اجرت تمام خانه میدهد وعلی هذا القیاس واگر هرکدام از متخاصمین دعوی کند که اینخانه
را من خریدم وبهای آن ببایع دادم وخانه در دست بایع باشد وهردو شاهد بگذرانند حکم میکند حاکم بقرعه اگر هر دو بینه
مساوی باشند در عدالت وعدد وتاریخ بیع وشراو نام هریک از قرعه برآید خانه باو میدهند بعد از قسم واگر بگوید که
باین مدعی فروختم ودوم دروغ دعوی میکند قبول نمیشود قول او زیراکه تکذیب بینه لازم آید ولازم است بایع را بدوم
بازگشت قیمت کند زیراکه ممکنست که از هردو قیمت گرفته باشد وبه بینه هم ثابت شده واگر هردو نکول از قسم کنند تقسیم
میکنند آنخانه را میان هردو وهرکدام آنها را نصف قیمت از بایع میگیرد وآیا میرسد آنها را که فسخ بیع کنند بسبب تبعیض
مبلغ از قبض اقرب آنست که میرسد زیراکه هریک بیع وشرای تمام خانه کرده بود والحال که نصف بدهند مختار است در قبول
نصف ورد تمام واگر یکی از آن دو فسخ کنند دوم را میرسد که تمام بگیرد چه رفع مزاحمت دوم نماید ودر لزوم بیع برای
دوم تردد است اقرب آنست که هرگاه یکی فسخ کند بر دوم لازم میشود وفسخ نمی تواند کرد واگر دعوی کنند دو کس بر سوم
وهریک بگوید که او خریده این متاع را از من وهر دو مدعی اقامت بینه بر مدعای خود کنند واو اقرار کند به یکی از آن
دو حکم میکنند براو که قیمت را بمقرله بدهد وهم چنین اگر اعتراف کند بهر دو حکم میکنند براو که بهرکدام یک قیمت کامل
بدهد واگر انکار کند ثالث وتاریخ هر دو بینه مختلف باشد یا هر دو بینه ادای شهادت بلا قید تاریخ حکم میکنند بر ثالث
باداء دو ثمن بدو مدعی زیراکه ممکنست از هردو خریده باشند آنرا در دو تاریخ واگر تاریخ هر دو بینه یکی باشد تعارض
می شود ودرمیان دو دعوی زیراکه ممکن نیست که ملک واحد از دو مالک باشند ومحال است که دو عقد مختلف در یک
وقت برای دو کس شود وقرعه می اندازند درمیان آنها ونام هرکه برآید باو میدهند با قسم او که از دوم در آن
حقی نیست واگر هر دو امتناع کنند از قسم قسمت کرده می شود ثمن درمیان آنها واگر دعوی کند یکی که مبیع را از زید

خریده و ثمن را باو داده دوم دعوی کند که من آنرا از عمرو خریدم و قیمت هم باو دادم و هر کدام بینه بگذرانند که مساوی باشند در عدد و عدالت و تاریخ در اینصورت هم تعارض می شود و حکم بقرعه باید نمود و نام هر کدام که برآید بقرعه بعد قسم باو باید داد و اگر او در قسم بمدعی دیگر کند و هیچ کدام قسم نخورد تقسیم باید نمود مبیع را در میان هر دو و هر کدام نصف قیمت را از بائع خود بگیرد و میرسد هر دو را که فسخ عقد کنند و هر دو ثمن از بائع بگیرند و اگر یکی از آن دو فسخ کند نیز جائز است و نمیرسد مدعی دوم را که تمام مبیع بگیرد زیرا که نصف دیگر بفسخ یک مدعی ببائع دیگر نرسیده که از بیع او انتقال بمدعی دوم کند و اگر دعوی کند غلامی که آقا او را آزاد نموده و دیگری دعوی کند که خریده الغلام را از پیش آقای او و الغلام در دست ثالثی باشد که انکار هر دو دعوی کند و هر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود بشهادت بینه که تاریخ آن مقدم باشد و اگر تاریخ هر دو بینه یکی باشد حکم بقرعه باید نمود با قسم آنکه قرعه بنام او برآید و اگر هر دو امتناع از قسم کنند حکم کرده میشود که نصف الغلام آزاد است و نصف ملک مدعی ابتیاع و او نصف قیمت را از بائع میگیرد و اگر مدعی مذکور فسخ بیع کند تمام عبد آزاد میشود بحکم بینه و رفع مزاحمت بینه بفسخ بیع او و آیا قیمت العبد را مشتری از بائع میگیرد بسبب سرایت عتق در نصف هم اقرب آنست که نمیگیرد زیرا که عتق نصف بشهادت بینه ثابت شده که مالک باختیار نموده پس سرایت به نصف دیگر هم میکند و تمام آزاد میشود و مشتری قیمت تمام از بائع واپس میگیرد یعنی در صورت فسخ مدعی اشتراء السبب تبعیض صفقه و اگر فسخ نکند نصف عبد و نصف حر خواهد بود و بالا سرایت و این ظاهر است چند مسئله اول اگر شهادت بدهند برای مدعی دابه بینه که آن دابه را مدعی مالک است از فلان مدت باین معنی که آن حیوان مملوک که در فلان تاریخ در ملکیت او متولد شده و از حال آن دابه بعلم قطعی معلوم شود یا باعتبار اکثر مسئله بیشتر یا کمتر از آنست حکم بینه ساقط می شود زیرا که کذب آن متحقق شده یعنی بشاهد حال پس اعتبار ندارد و در حکم باکثر باعتبار ظن است و بعضی فقها گفته اند که بظن بینه حکم باسقاط بینه نمیتوان کرد تا قطع بکذب بینه حاصل نشود و این قول بهتر است دوم هرگاه دعوی کند شخصی دابه را که در دست زید است و اقامت بینه کند برآنکه خریده آنرا از عمرو ولیس اگر بینه شهادت دهند باینکه آن دابه ملک بائع بوده که فروخته آنرا بمدعی یا شهادت بدهند باینکه از عمرو خریده و ملک اوست یا بگویند بینه که بائع تسلیم آن بمشتری نموده حکم کرده میشود که آنرا بمدعی بدهد و اگر بینه شهادت بمجرد خریدن بدون انضمام ملکیت و بعضی فقها گفته اند که حکم نمیکنند بانتزاع آن دابه از ذی الید و تسلیم بمشتری نمودن حکم کرده میشود که آنرا بمدعی بدهد و اگر بینه شهادت دهند بمجرد خریدن بدون انضمام ملکیت بعضی فقها گفته اند که حکم نمیکنند بانتزاع آن دابه از ذی الید و تسلیم آن بمدعی زیرا که گاهی خرید و فروخت در ملک غیر هم می شود و به چنین شهادتی

حکم بثبوت ملکیت مدعی نمیشود و ازاله تصرف ذی الید بگمان جائز نیست و نیقول قویست و بعض دیگر میگویند که حکم
بتسلیم آن بمدعی باید نمود زیرا که استرداد دلالت بر تصرف سابق دارد که آن دلیل ملکیت است **سوم** طفلی که نسبش معلوم
نباشد هرگاه در دست تصرف شخصی باشد و دعوی کند که غلام منست حکم میکنند در ظاهر بانکه غلام اوست هر چند احتمال
کذب دعوی باشد و همچنین اگر در دست دو کس باشد و اقرار و انکار طفل شرعا معتبر نیست اما اگر بالغ عاقل باشد و انکار
غلامی خود کند قول قول اوست زیرا که اصل حریت است اگر دو کس ادعای غلامی آن بالغ عاقل کنند و او اقرار بغلامی هر دو
نماید حکم میکنند برا او و اگر اقرار بیکی از آنها کند غلام همان خواهد بود نه دوم **چهارم** اگر در دست دو کس گوسفندی مذبوح
باشد مثلا و هر کدام از آن دو دعوی کند که مذبوح از اوست هر دو اقامت بینه نمایند بر دعوی خود بعضی فقها گفته اند
که حکم کنند بانکه هر چه از آن مذبوح در دست هر کدام است با دیگری بدهد و اینقول لائق تر است بمذهب ما یعنی بتقدیم
غیر ذی الید و همچنین اگر در دست هر کدام از متخاصمین گوسفندی باشد و دعوی کند هر یک که تمام آن گوسفند که در دست دوم
است از منست و هر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود بهر یک که بگیرد آنچه در دست دیگر یست مترجم گوید حکم برای
هر یک بگرفتن آنچه در دست دیگر یست مشروط است بانکه اجزای آن منفصل باشد چه اگر متصل باشند و در قبض هر دو حکم
بتنصیف باید نمود زیرا که قبض مشاع است چنانچه اگر بدست دو کس پارچه باشد و هر دو دعوی ملکیت تمام آن
پارچه کنند و اقامت بینه نمایند حکم کرده میشود بانکه بهر کدام نصف آن پارچه بدهند و اگر گوسفندان متعدد باشند
و هر یک در دست یکی باشد حکم حیوان منفصل الاجزا دارد که آنچه در دست کسی است بدیگری باید داد بمقتضای قول بتقدیم
بینه خارج یعنی غیر ذی الید بمنطوق حدیث مشهور البینة علی المدعی و از متفرعات این مسئله که اگر یکی از دو متخاصمین
کافر باشد و دوم مسلم حکم میکنند بر آنچه حصه کافر شود بمیته بودن و بر آنچه از مسلم شود بمذبوح بودن هر چند که هر کدام
از آن دو جزء و انهمه که انتزاع کرده اند نظر بمظاهر تصرف شرعی که بالفعل دارند و قدح نمیکنند در ان بثبوت تصرف
سابق زیرا که شرعا آن تصرف باطل است علی ما فی المسالک **پنجم** اگر شخصی دعوی کند گوسفندیرا که در دست عمرو است
و اقامت بینه نماید و عمرو آن گوسفند را بدو بدهد و بعد از آن عمرو اقامت بینه کند بر آنکه مال منست شیخ فرموده که آن
گوسفند بر گشته میگردد بعمرو از آن شخص و این قول مبنی است بر آنکه در وقت تعارض دو بینه حکم به بینه ذی الید باید نمود
و اولی آنست که بر گشته نمیگردد بعمرو و حکم بتقدیم بینه آن شخص باید کرد که مدعیست **ششم** اگر دعوی کند شخصی تمام خانه را
که در دست زید است و عمرو دعوی کند نصف خانه را و هر دو اقامت بینه کنند نصف خانه بدهند زیرا که در آن
نصف مدعی مزاحم نیست و در نصف دیگر تعارض دو بینه شده پس بقرعه حکم باید نمود و آن نصف را باید داد بهر که

بنام او قرعه برآید بعد قسم او و اگر هر دو امتناع از قسم کنند حکم کرده میشود به تنصیف آن بینهما علی السویه پس مدعی تمام
خانه را سه ربع آنخانه میرسد و مدعی نصف را ربع خانه و اگر آنخانه در دست هر دو باشد و یکی دعوی کند که تمام خانه از او ست
و دوم دعوی نصف خانه کند و هر کدام اقامت بینه کند مدعی تمام خانه را تمام خانه باید داد و مدعی نصف را چیزی نمیرسد زیرا که او ذی
الید است در نصف خانه و بینه ذی الید برای آنچه در دست اوست مقبول نیست و اگر دعوی کنند یکی نصف خانه را و دوم ثلث
را و سوم سدس را و همه ذی الید باشند درینصورت تمام خانه را شش حصه فرض کنیم و دست هر کدام بر ثلث خانه است
که دو حصه باشد و صاحب ثلث دعوی زیاده از آنچه در دست اوست ندارد و در دست صاحب سدس است یک سدس
زیاده از آنچه دعوی آن دارد که او را و مدعی ثلث را هم در آن دعوی نیست پس آن سدس زائد مال مدعی نصف است که
بانضمام آن نصف برای او تمام میشود و همچنین اگر هر کدام از آنها اقامت بینه بر دعوی خود نماید و اگر دعوی کنند یکی از آن
سه نفر تمام خانه را و دوم نصف را و سوم ثلث را و هیچکدام بینه نداشته باشد حکم کرده میشود بانکه هر کدام ثلث خانه بدهند
علی السویه زیرا که دست هر کس بر آن ثلث است و بر دوم و سوم لازم است که قسم بخورند برای مدعی کل خانه و بر مدعی علیه ثلث
است که قسم بخورند برای مدعی نصف و اگر هر کدام اقامت بینه کند پس اگر حکم کنیم ما که در صورت تعارض دو بینه حکم به بینه
ذی الید باید نمود حکم آن مثل آنست که هیچکدام بینه نداشته باشد زیرا که هر کدام ازین سه نفر ذی الید است در ثلث
و بینه هم بر آن دارد و اگر حکم کنیم به بینه غیر ذی الید و آن اصح است درینصورت مسئله از دوازده حصه می شود و
هر کدام متصرف ثلث است که چهار حصه باشد از دوازده حصه پس مدعی کل خانه را میرسد سه حصه از جمله چهار حصه که در دست
اوست بدون منازعی و چهار حصه دیگر که در دست مدعی نصف است زیرا که اقامت بینه نموده مدعی کل بر آن بینه صاحب نصف
در آن معتبر نیست که ذی الید است و سه حصه دیگر هم منجمله چهار حصه که در دست مدعی ثلث است بمدعی کل تعلق میگیرد
پس باقی میماند یک حصه از جمله چهار حصه که در دست مدعی ثلث بود آنرا هر کدام از مدعی نصف کل دعوی میکنند پس
قرعه اندازند آنرا در میان مدعی کل و مدعی نصف و نام هر کس که برآید او را قسم میدهند و تسلیم حصه باو میکنند و اگر
هر دو امتناع از قسم کنند تقسیم آنحصه علی السویه در میان آنها میشود و حاصل میشود مدعی کل را ده و نیم حصه از دوازده حصه
مذکوره و صاحب نصف را یک و نیم حصه و دعوی مدعی ثلث ساقط میشود و اگر آن خانه در دست چهار کس باشد و یکی
از آنها دعوی کل خانه کند و دوم دعوی دو ثلث و سوم دعوی نصف و چهارم دعوی ثلث و در دست هر کدام ربع
آنخانه باشد پس اگر هیچکدام بینه نداشته باشد حکم میکنیم برای هر یک بآنچه در دست اوست و قسم میدهیم هر یک
را برای دیگران که از حق آنها چیزی نگرفته و اگر هیچ کدام از چهار مدعی مذکور تصرف در خانه نداشته باشد و

متصرف دیگری باشد و هرکدام بر دعوی خود بینه بیارد و درین صورت تقسیم خانه بسیصد و شش سهم میشود و خلاص میشود برای
مدعی کل خانه ثلث آن که دوازده حصه باشد زیراکه دران مدعی ندارد و باقی می ماند تعارض درمیان مدعی کل و مدعی
ثلثین در سدس که آن شش سهم است منجمله سیصد و شش سهم مذکور و زائد است بر نصف که هیژده سهم باشد پس دران شش
سهم قرعه می اندازیم بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و نام هرکه برآید آنرا باو میدهیم و بعد ازان باز تعارض میشود درمیان
مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف در سدس دیگر که زائد است بر ثلث که آن دوازده سهم ست و باز قرعه می اندازیم
دران سدس بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف و نام هریک ازان سه مدعی که از قرعه برآید آن سدس را باو میدهیم
و بعد ازان باقی میماند تعارض در ثلث باقی که دوازده سهم ست درمیان هر چهار مدعی پس قرعه می اندازیم درمیان هر چهار
و نام هرکه برآید آن ثلث باو میدهیم و درین قرعها تسلیم سهام نمیشود مگر بعد قسم آنکه قرعه بنام او برآید و درین مسئله ممکنست
که جمیع قرعها بنام مدعی کل برآید و تمام سیصد و شش باو میرسد و انرا تعجبی نیست زیراکه قرعه حکم الهی ست دران خلاف مقصود
نیست و اگر هر چهار مدعی نکول از قسم کنند تقسیم میکنیم حصه مذکوره متنازع فیها را در هر مرتبه از مراتب مذکوره علی السویه
درمیان متنازعین پس باز صحیح میشود قسمت از سیصد و شش سهم مدعی کل را میرسد دوازده سهم بلا تعارض چنانچه بیان شد
بعد ازان در یک سدس که شش سهم میشود تعارض ست درمیان مدعی کل و مدعی ثلثین و مفروض آنست که هیچکدام قسم
نمی خورد و انرا انصافا قسمت کنیم درمیان مدعی کل و مدعی ثلثین پس سه سهم دیگر برای مدعی کل زیاده بر دوازده حاصل
شده و پانزده سهم باو رسید و مدعی ثلثین را سه سهم باقیماند و بعد ازان تعارض میشود درمیان سه مدعی کل و مدعی
ثلثین و مدعی نصف در سدس دیگر که شش است و انرا اثلاثا تقسیم باید نمود و دو سهم منجمله آن بمدعی کل بر پانزده سهم
می افزاید و هفده سهم میشود و مدعی ثلثین را هم دو سهم به سه سهم مرقوم افزوده میشود و پنج حاصل میشود و مدعی نصف را
دو سهم میرسد و بعد ازان باز تعارض میان هر چهار مدعی در ثلث که دوازده سهم باشد متحقق میشود و آنرا تقسیم ارباعا
باید نمود و بهرکدام سه سهم حاصل شود پس بمدعی کل بر هفده سهم مذکوره سه سهم دیگر می افزاید که مجموع سهام او بست
سهم میشود و مدعی ثلثین را بر پنج سهم مذکوره سه سهم دیگر می افزاید که مجموع هشت سهم میشود و مدعی نصف را بر دو سهم مرقومه
سه سهم می افزاید و همگی پنج سهم باو میرسد و مدعی ثلث را ازهمین قسمت آخر که ارباعا میشود سه سهم حاصل میگردد و
تقسیم باتمام رسد و اگر آن خانه در دست هر چهار کس باشد و هرکدام متصرف حصه چهارم بود پس اگر هرکدام اقامت
بینه کند بر مدعای خود شیخ رحمه الله فرموده که حکم کرده میشود برای هرکدام ربع خانه زانرو که هریک بینه و تصرف
دارد و مصنف رحمه الله گفته که وجه این ست که حکم به بینه خارج باید کرد نه بینه ذی الید چنانچه تقریر کردیم سابقا

میشود حکم بنیه هرکدام نسبت بانچه در دست اوست و فائده بنیه آنست که حصه هرکدام تمام باید کرد از انچه در دست
غیر او باشد تبیانش اینست که جمع کرده میشود دعاوی هر سه مدعی بر انچه در دست چهارم باشد و گرفته میشود از برای
هرکدام حصه از انچه در دست اوست و حکم کرده میشود درمیان آنها بقرعه و قسم و اگر امتناع کنند از یمین و منقسم که
دو متنازع فیه بینهم علی السویه و در صورت مذکوره مفروضه قسمت به هفتاد و دو سهم میشود که هرکدام از چهار مدعی متصرف
ربع باشد که هیژده سهم است پس در مرتبه اول جمع کنیم دعوی مدعی کل و مدعی نصف و مدعی ثلث را بر انچه در دست
مدعی ثلثین است و آن هیژده سهم ست ربع هفتاد و دو سهم و مدعی کل دعوی تمام هیژده سهم بر مدعی ثلثین میکند و مدعی
نصف بر او دعوی شش سهم دارد زیرا که خود متصرف هیژده سهم ست و هیژده سهم دیگر از مدعی علیهم میخواهد از هر یک
شش سهم و مدعی ثلث بر مدعی ثلثین دعوی دو سهم میکند زیرا که متصرف هیژده سهم ست و شش سهم دیگر میخواهد از بهر ثلث
او که بیست و چهار است با تمام رسد پس ده سهم منجمله هیژده سهم مذکوره بیمنازعت دو مدعی دیگر تعلق بمدعی کل میگیرد بحکم بنیه
بدعوی تمام هیژده سهم که ده سهم هم دران داخل ست و باقی میماند شش سهم که انرا دعوی میکند مدعی نصف هم پس دران قرعه
می اندازند بنام مدعی کل و مدعی نصف و بنام هرکه قرعه بر آید بعد از قسم آنرا باو میدهند و اگر امتناع از قرعه و یا قسم کنند
قسمت میشود علی السویه بینهما و نیز باقی میماند دو سهم دیگر از انچه در دست مدعی ثلثین است که آنرا دعوی میکند صاحب ثلث و هم
دران قرعه بنام او و بنام مدعی کل میشود و بنام هرکه قرعه بر آید آنرا باو میدهند بعد از قسم و اگر امتناع کنند از قسم تقسیم
میشود درمیان آنها بالسویه و در مرتبه دوم جمع کنیم دعوی مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی ثلث بر انچه در دست مدعی نصف
است که آنهم هیژده سهم ست پس صاحب دعوی ثلثین دعوی ده سهم بر او دارد زیرا که دعوی او بر چهل و هشت سهم است
منجمله آن هیژده سهم را تصرف دارد و سی سهم دیگر میخواهد از هرکدام ده سهم و مدعی ثلث دعوی دو سهم میکند بر مدعی نصف
و تتمه بدست مدعی نصف شش سهم میماند که آنرا دعوی نمیکند مگر مدعی کل پس آن شش سهم تعلق میگیرد بمدعی کل بحکم
بنیه بلا منازعت دیگری و نیز مدعی کل قرعه می اندازد با مدعی ثلثین و مدعی ثلث بنام هرکه قرعه بر آید بعد قسم باو میدهند
و اگر امتناع بقسم کنند هریک نصف مدعای خود میگیرد و در مرتبه سوم جمع میکنیم دعوی مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی
نصف را بر انچه در دست مدعی ثلث است و آن هم هیژده سهم ست پس مدعی ثلثین دعوی ده سهم بر او دارد و
مدعی نصف دعوی شش سهم و باقی میماند دو سهم برای مدعی کل بلا متنازع و قرعه می اندازند بنام مدعی کل و بنام
مدعی ثلثین و مدعی نصف در انچه هرکدام دعوی دارند بران بنام هرکه قرعه بر آید بعد از قسم باو میدهند و اگر امتناع
کنند از قسم تقسیم متنازع فیه میشود درمیان مدعی کل و هرکدام از مدعی ثلثین و مدعی نصف علی السویه

و در مرتبهٔ چهارم جمع میکند دعوی مدعی ثلثین و مدعی نصف و مدعی ثلث را بر انچه در دست مدعی کل است و آن هم
هیزده سهم پس مدعی ثلثین دعوی ده سهم بر مدعی کل دارد و مدعی نصف دعوی شش سهم و مدعی ثلث دعوی دو سهم
پس فارغ میکند دست مدعی کل را از تمام هیزده سهم و بهر کدام از مدعیان او میدهند انچه به بینه ثابت شده انتهی و درین
صورتها تمام انچه بمدعی کل رسیده سی و شش سهم است از اصل مسئله که هفتاد و دو سهم باشد زیرا که در مرتبهٔ اول چهارده
سهم باو رسیده و در مرتبه دوم دوازده سهم و در مرتبه سوم ده سهم و در مرتبه چهارم چیزی نمی یابد که دعوی برا و ست
و مدعی ثلثین را بیست رسیده زیرا که در صورت اول سهمی ندارد و چه دعوی براوست و در مرتبه دوم پنج سهم و
در مرتبه سوم هم پنج سهم و در مرتبه چهارم ده سهم و مدعی نصف را دوازده سهم میرسد زیرا که در مرتبه اول سه سهم میگیرد
و در مرتبه دوم چیزی ندارد و در مرتبه سوم سه سهم و در مرتبهٔ چهارم شش سهم و مدعی ثلث را چهار سهم میرسد در
مرتبهٔ اول یک سهم و در مرتبه دوم نیز یکی و در مرتبه سوم چیزی ندارد که دعوی براوست و در مرتبه چهارم دو سهم
و بیان این مسئله باین طریق در صورتیست که امتناع کنند از قسم چنانچه اولا نیز گفته شد هفتم هرگاه تنازع کنند زن و
شوهر در متاع خانه حکم کرده میشود در آن به بینه هر که بینه بیارد مال اوست و اگر عاجز آیند از اثبات به بینه و دست
هر کدام از این دو بر نصف متاع باشد شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که هر کدام قسم میخورند برای دوم و متاع مقسوم میشود در میان
آنها علی السویه خواه آن متاع مخصوص مردان باشد مانند عمامه و زره و سلاح یا مخصوص زنان مانند مقنعه و پیراهن
زنان یا صلاحیت مردان و زنان هر دو داشته باشد مانند اسباب و ظروف و خواه خانه ملک یکی از هر دو
از آنها باشد یا مشترک بینهما و همچنین زوجیت بحال باشد در وقت نزاع یا زائل بود و برابر است درین حکم
تنازع زوجین و تنازع ورثه آنها و در کتاب خلاف فرموده که انچه صلاحیت مردان داشته باشد از مردانست
و انچه صلاحیت زنان دارد از زنان و انچه لیاقت هر دو دارد تقسیم میشود در میان هر دو و در روایتی وارد شده
که مال زن است زیرا که می آرد متاع را از پیش اهل خود بخانه شوهر و انچه شیخ رحمه الله در کتاب خلاف گفته اشهر
است در روایت و اظهر است در میان علما و اگر دعوی کند پدر زن متوفیه که بعضی اشیا که در دست او ست بطریق
رعایت باو داده بود تکلیف بینه میکنند او را چنانچه دیگر اقربا را تکلیف اثبات می شود و درین باب روایتی
وارد شده متضمن فرق در میان پدر و غیر پدر را که تکلیف بینه نباید کرد و آن روایت ضعیف است مقصد سوم
در احکام دعوی میراث آنها است و در آن چند مسئله است اول اگر جدید الاسلامی بمیرد و دو پسر از او بماند و یکی
از آنها دعوی کند که من هم مسلمان شده بودم در حین حیوة پدر و برادر اول انکار آن کند قول قول برادر اول است

دوم تصدیق او نموده و قسم میدهند او را برآنکه علم ندارد باسلام برادر دوم در ایام حیات پدر و همچنین اگر دو برادر
مملوک مالکی باشند و هر دو آزاد شوند و اتفاق کنند بر تقدم حریت یک برادر بر وفات مورث آنها و اختلاف کنند
در تقدم برادر دوم درینصورت هم قول قول برادر متفق علیه است با قسم او و میراث مورث آنها بهمان برادر
باید داد دوم اگر اتفاق کنند هر دو برادر برآنکه یکی از آنها مسلمان شد در ماه شعبان و دوم در غره رمضان و بعد از آن
مقدم در اسلام بگوید که پدر آنها پیش از رمضان مرده بود و وارث او منم و برادر متاخر بگوید که او فوت
شده بعد از دخول ماه رمضان اصل بقای حیات است و ترکه در میان هر دو مقسوم میشود علی السویه سیوم
اگر خانه در دست یکی باشد و دعوی کند دیگرے که این خانه مشترک است در میان من و برادر دیگر من که غائب
است بمیراث پدر و اقامت بینه کند برین دعوی پس بینه کامل باشد یعنی قدم معرفت داشته باشد و واقف ظاهری
و باطنی وارث مذکوره بود و شهادت بدهد که سوای این دو برادر وارثے از پدر آنها نمانده و تسلیم نصف خانه
بمدعی میکنند و نصف دیگر را در دست ذی الید میگذارند تا حضور غائب و در کتاب خلاف گفته که بدست
امینی باید گذاشت تا آنوقت که غائب حاضر شود و لازم نیست که از وارث قابض نصف ضامن طلب شود
و اگر بینه کامل نباشد و شهادت بدهد باآنکه نمیداند وارث دیگر سوای آنها تاخیر میکند حاکم در تسلیم نصف خانه بمدعی
تا هنگامیکه تحقیق کند و تفتیش در رشته کند بروجه اتم بنوعیکه اگر وارث دیگر میبود البته برا و ظاهر می شد بعد از آن
تسلیم خانه بمدعی کند و ضامن بگیرد از او احتیاطا اگر وارث دیگر پیدا شود تسلیم حصه او باو نماید و اگر مدعی صاحب
فرض باشد مانند شوهر یا زن که هر کدام را حصه مفروضه هست زوج را نصف با عدم ولد و ربع با ولد و زوجه
را ربع با عدم ولد و ثمن با ولد درین صورت اگر حاکم را یقین حاصل شود بعدم وارث دیگر حصه تامه بهر کدام
میدهد و بر تقدیر عدم یقین آنچه حصه یقینی او باشد باو بدهد و اگر وارث دیگر هم باشد آن حصه به او
میرسد پس زوج را ربع و زوجه را ربع ثمن میدهد بالفعل بدون تکلیف ضامن و بعد از تحقیق و تفتیش تمام حصه
میدهد بآنها ضامن گرفته و اگر وارث مدعی از آنها باشد که وارث دیگر حاجب و مانع او شود مانند برادر
که اولاد مانع او میشوند پس اگر اقامت بینه کامله کند چنانچه مذکور شد تمام مال باو میدهند و اگر بینه غیر کامله بیارد
بعد از تحقیق و تفتیش احتیاطا ضامن گرفته مال باو تسلیم مینمایند چهارم هرگاه بمیرد زنے و پسر آن زن و بگوید
برادر زن که اول پسر مرده و بعد از آن زن پس میراث هر دو بمن میرسد و شوهر زن انصافا و زوج بگوید که
اول زن مرده و بعد از آن پسر تمام مال بمن میرسد حکم میکنند بدعوی هر که بینه بیارد و در صورت عدم بینه

حکم نمی کنند بهیچ کدام ازین دو دعوی زیرا که میراث بدون تحقیق حیات وارث نمی باشد پس میراث نمی برد مادر از پسر و نه پسر از مادر ترکه پسر را بپدر او میدهند و ترکه زن مقسوم میشود در میان برادر و زوج تحکیم اگر کسی بگوید که این کنیز ملک منست که بارث بپدرم رسیده و زوجه پدرش بگوید که این مهر منست که پدر تو آنرا مهر من کرده و بعد از ان هر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود به بینه زن زیرا که ادای شهادت کرده اند بر آنچه ممکن است عدم اطلاع بینه مدعی دیگر بر آن **مقصد چهارم** در بیان اختلاف در ولد است هرگاه دو کس وطی کنند زنی را بنوعیکه شرعا نسب ولد ملحق بواطی شود باین طریق که زن ملک یکی باشد و دوم وطی شبهه کند یا هر دو ندانسته وطی کنند یا زوجه هر دو شود بعقد فاسد یعنی هر یک با وعقد نکاح کند بدون اطلاع بعقد دیگری و بعد از ان ولد آورد آن زن که شش ماه یا زیاده از شش ماه که از کمال مدت حمل زیاده نباشد از هنگام وطی هر یک تا روز ولادت آن ولد گذشته باشد و امکان تولد او از هر کدام بود قرعه می اندازند در میان هر دو واطی و نام هر که بر آید ولد باو ملحق میشود خواه هر دو وطی کننده مسلمان باشند یا کافر عبد باشند یا آزاد یا مختلف در اسلام و کفر و آزادی و بندگی یا یک واطی پدر باشد و دوم پسر او و این در صورتیست که هیچ یکی از ان دو بینه نداشته باشند و ملحق میشود نسب ولد بفراش غیر مشترک و بفراش مشترک در مدعی منفرد و دعوی مشترک و در صورت تنازع حکم کرده میشود به بینه و با عدم بینه بقرعه مرجح گو ملک این در صورتیست که هر دو وطی در یک طهر شده باشند زیرا که در دو طهر شود حیض متخلل علامت عدم حمل است از وطی اول مگر آنکه قائل شویم بامکان حیض با حمل چنانچه مذهب بعضی فقها است و فراش منفرد متحقق میشود بآنکه زوج حاضر باشد و با او میخوابیده باشد و فراش متعدد و فراش زوج و فراش وطی شبهه است و نکاح فاسد یا دو زوج بشرط عدم اطلاع انها بر حقیقت حال و شهادت بینه بالحاق ولد در صورت اشتباه باین طریق می شود که بینه ادای شهادت کند بر قول معصوم باثبات قول له ما عداه دون الآخر و الاعلم غیب مخصوص جناب احدیت است بر شهود از کجا حاصل میشود و قرعه هم حکم خدا است و بعضی عامه قائل شده اند بآنکه در صورت اشتباه مذکور حکم بعلم قیافه باید کرد و عمل بقول قائفی و کاهن حرام است باحادیث صحیحه عندنا

کتاب الشهادات

این کتاب در بیان احکام شهادتها است شهادت در لغت بمعنی خبر دادن از یقین است و در شرع خبر دادن از حقی است که لازم باشد بر غیر و واقع باشد ان خبر دادن از غیر حاکم پس اخبار حقتعالی و رسول و ائمه علیهم السلام و اخبار حاکم بحاکم دیگر از تعریف شهادت بر آید و کتاب و سنت برای شهادت و احکام ان بسیار وارد

شد قال الله تعالی واستشهدوا شهیدین من رجالکم وقال سبحانه ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه آثم قلبه واز
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اند که سائلی از آنحضرت سوال کرد از شهادت در جواب فرموده اند
که می بینی آفتاب را گفت بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس فرمود که بمانند آن شهادت بده والا واگذار
کلام درین احکام منحصر است در پنج طرف **طرف اول** در بیان صفت شاهد است وشرط است در شاهد شش
صفت **اول** بلوغ پس قبول نمیشود شهادت طفل مادام که بالغ ومکلف نشود وبعضی فقها گفته اند که شهادت
طفل ممیز هرگاه ده ساله باشد قبول میشود مطلقا یعنی خواه در دعوی زخم زدن باشد یا در دعوی قتل واین
قول متروک است وعبارات فقها در قبول شهادت آنها در جراح وقتل مختلف است پس روایت نموده
جمیل از حضرت صادق علیه السلام که قبول میشود شهادت آنها در قتل وآنچه اول گویند آنرا قبول میکنند
واگر ثانیا خلاف بگویند مسموع نمیشود ومثل همین روایت محمد ابن حمران هم از آنحضرت نقل کرده شیخ رحمه الله در
نهایه گفته که قبول میشود شهادت آنها در جراح وقصاص ودر کتاب خلاف گفته که قبول میشود شهادت آنها
در جراح مادام که از همدیگر متفرق نشوند واجتماع آنها بر امر مباحی باشد ومصنف رحمه الله گفته که جرأت نمودن بر قتل
نفوس بروایتین مذکورتین که خبر واحد است وبحد تواتر نرسیده خطر دارد پس اولی اینست که بشهادت اطفال
ممیز ده ساله بشروط ثلاثه در جراح مقبول باشد نه در قتل وآن ده ساله بودن طفل است وبقای اجتماع آنها که از هم
متفرق نشده باشند وآن اجتماع بر امر مباحی بوده نه امر غیر مباح اقتصارا علی موضع الوفاق **دوم** کمال عقلست
پس قبول نمیشود شهادت دیوانه باجماع علمای ما دیوانه که جنون دوری داشته باشد پس باکی نیست در قبول شهادت
او در حال افاقت لیکن بعد از احتیاط حاکم در تفتیش حال بنوعیکه بیقین معلوم کند که هوشش اصلا مختل نیست
وذکای او بدرجه کامل است وهمچنین مسموع نیست شهادت کثیر السهو زیرا که میشود چیزی که فراموش میکند
پاره از آن پس تغیر میدهد فائده الفاظ معانی را بتغیر عبارت درینصورت واجبست بر هر حاکم که احتیاط کند در قبول
شهادت او تا معلوم نکند که سهو در مشهود به نکرده حکم بشهادت او ننماید وهمچنین مسموع نیست شهادت
ابلهی که غفلت کند در کارها وبه خدع وفریب نزد مردم در غلط افتد من حیث لا یشعر زیرا که او متفطن نمی شود
بامور مصالح ومفاسد دنیا وبازی میخورد پس لازم است که قبول شهادت او نکنند مادام که متحقق نشود نزد حاکم
عدم غلط او در مشهود به وآن امری باشد که غالبا در آن شهود غلط بوقوع نیاید واگر گاهی غلط وسهو از کسی
بوقوع آید قدح نمی کند در شهادت او زیرا که سلامتی از آن نمی باشد ومستبعد است علی

ما فی المسالک **سوم** ایمان است پس مقبول نیست شهادت غیر مومن از فرق مخالفین هر چند متصف باشند باسلام و غیر مومن نزد ما
غیر مومن زیراکه او متصف است به ظلم و فسق که مانع قبول شهادت اند ولیکن قبول میشود شهادت ذمی یعنی کافر اهل کتاب
که ملتزم بشرائط ذمه بوده و در میان خود عادل باشد در وصیت بمال خاصة نه وصیت و ولایت که آنرا وصایت گویند هرگاه
یافته نشود از عدول مسلمانان کسی که شاهد وصیت بمال تواند شد و شرط نیست که موصی در غربت و مسافر باشد و در روایتی
اشتراط غربت شده و آن روایت معمول نیست بسبب ضعف و ثابت میشود ایمان شاهد بمعرفت حاکم یا باقامت بینه
بر ایمان او یا باقرار باینچه شرط ایمان است و آیا مقبول میشود شهادت ذمی بر ذمی بعضی گفته که مقبول نیست و همچنین مقبول نیست
شهادت ذمی بر غیر ذمی و بعض دیگر میگویند قبول میشود شهادت عدول بر ملتی بر اهل ملت آنها و این قول مستند است بسوی
روایت سماعه از حضرت صادق علیه السلام و عدم قبول اشبه است باعتبار ضعف سند روایت مترجم گوید صاحب مسالک گفته
که ظاهر کلام فقها اینست که متفق اند بر اشتراط ایمان در شاهد و اتفاق علما حجت است و مصنف استدلال بر اشتراط مذکوره
نموده باینکه غیر مومن فاسق است و ظالم زیراکه اعتقاد او فاسد است و فساد اعتقاد از اکبر کبائر است و حقتعالی فرموده ان جائکم
فاسق بنبأ فتبینوا و قال تعالی و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و درین کلام نظر است زیراکه فسق متحقق نمیشود مگر بفعل
معصیت مخصوصه با علم بکونها معصیتا آیا با عدم علم بلکه با اعتقاد بودن آن معصیت طاعت خصوصا با اعتقاد اینکه از
اهم طاعاتست خواه آن اعتقاد باطل ناشی از نظر فاسد باشد یا از تقلید و الافراد اعتقاد باطل سوقتی فسق باشد که با وجود علم
به بطلان معتقد آن باشد و این نادر الوقوع است هر چند جهال توهم نموده اند اکثر مخالفان حق چنین اند و این توهم ناشی از عدم علم
بحقیقت حال و تحقیق آنست که عدالت متحقق میشود در جمیع اهل ملل هرگاه بمقتضای مذهب خود عمل کنند و اخراج بعضی از آنها
از عدالت و حکم بعدم قبول شهادت آنها محتاج است بدلیل و قبول شهادت اهل ذمه در وصیت که بعد ازین مذکور خواهد شد
نیز بران دلالت دارد و بقول مصنف رحمه الله هرگاه مخالف مذهب حق ظالم و فاسق باشد از قید عدالت شاهد بیرون میرود
و احتیاج اشتراط ایمان بنا شد انتهی کلام المسالک و الله اعلم بحکم عدالت است زیراکه اطمینان نیست بقول کسی که
ظاهر الفسق بوده و شکی نیست درانکه زائل میشود عدالت بارتکاب گناهان کبیره مانند قتل نفوس و زنا و اغلام و غصب
اموال معصومه که شارع تجویز بصرف آنها نکرده باشد و همچنین اصرار بر صغائر یا ایقاع صغائر غالبا اما اگر بطریق
ندرت مرتکب صغیره شود بقول بعضی فقها قدحی در عدالت نمیکند زیراکه اجتناب از کبائر و صغائر نادر الوقوع
و مخصوص معصوم است و اشتراط آن موجب التزام امور شاقه و باعث حرج میشود و بعضی دیگر گفته اند که ارتکاب
صغائر هم موجب خروج از عدالت میشود زیراکه تدارک آن باستغفار میشود هرگاه شخصی مرتکب صغائر شود و تدارک

آن باستغفار نکند عادل نباشد و قول اول اشبه است و بعضی توهم کرده اند که صغائر گناهانیست که بحسنات معفو میشود
و این توهم سزاوار است که اعراض باینحو دنیرا که وجهی ندارد و بلکه هر گناهی صغیره است به نسبت بمافوق آن گناه
و کبیره است نسبت بما تحت و هر فرقه را میرسد که اصطلاح کند بخلاف اصطلاح قوم دیگر ولا مساحة فی الاصطلاح و از ترک مندوبات آدمی
از عدالت بدر نمی آید هر چند هیچ مندوبی به عمل نیاورد مادام که بجهة تهاون و استخفاف بسنن نبوی نرسد مشتهم علما در تفسیر
گناه کبیره اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که کبیره گناهی است که فاعل آن مستوجب حد شرعی باشد و بعضی دیگر میگویند
که در قرآن مجید یا در احادیث نبوی بران تهدید شدید وارد شده باشد و قول سوم آنست که کبیره گناهی است که
حقتعالی وعید بر آن آتش کرده و از حضرت صادق علیه السلام هم باین مضمون حدیث مرویست و در روایتی هفت
مذکور است که کبیره اند و در روایت دیگر قریب به هفتاد وارد شده و بعضی علما در عدالت اشتراط مروت نیز نموده اند و بعضی
فقها گفته اند که آنهم صفتی است معتبر در شهود هر چند جزو عدالت نباشد و جایز نیست که شهادت کسی که حیا و مروت نداشته باشد
مقبول نیست و گفته اند که صاحب مروت کسی است که محافظت نفس خود کند از اوباش و در حضور مردم مرتکب
امور خسیسه و دنیه نشود و کارهای که باعث تمسخر و خنده باشد بعمل نیارد و مضحک خلائق شود و بسیرت امثال و اقران
زمان خود و مکان خود اوقات بگذراند پس هر که بپوشد لباسی که لائق بامثال او نباشد چنانچه فقیه لباس لشکری بپوشد
و تاجر لباس حمال و بهمان لباس تردد در میان مردمان کند که برو خنده میکرده باشند تارک مروت باشد و ازین قبیل
است نیز برهنه در بازارها و مجامع خلائق راه رفتن از کسی که لائق بحال و چنین حرکتی نباشد و پا دراز کردن در مجالس
و خوردن در بازارها مگر آنکه بازاری باشد یا مسافر بود که خانه نداشته باشد و به بوسیدن زن خود یا کنیز خود
در حضور مردمان و حکایت آنچه در میان او و زنش در خلوت گذشته باشد و حکایات مضحکه بسیار نقل میکرده باشد
و با همسایگان و اهل و عیال خود بدسلوکی کند و در امور محقر و تنگ گیری و مضائقه نماید و همچنین مرد معتبری
باشد و برای خست و دنائت سقائی خانه خود به نفس خود کند و از بازار مطعومات به خود بار کرده بخانه
می آورده باشد از راه بخل و اگر برای اقتدا بسلف صالح که تارک تکلفات رسمیه بوده اند نماید قادح مروت
نیست چند مسئله اول کسی که مخالف حق باشد در چیزی از اصول عقائد مردود الشهادت است
خواه آنرا بتقلید دیگری معتقد شده باشد یا خود ساخته باشد یا باجتهاد غلط در کرده و نمی شود شهادت کسی که
مخالفت در فروع کند و معتقد اصول عقائد حقه باشد ولیکن شرطست در فروع مخالف اجماع نباشد و حاکم
بفسق او حکم نکند هر چند در اجتهاد مخطی باشد مترجم گوید مراد باصول مسائل توحید و عدل و نبوت و امامت

ومعاد هست اما فروع عقائد مذکوره از معانی و احوالات که از فروع علم کلام است اختلاف در انها ضرری در
قبول شهادت ندارد زیراکه آن امور از مظنونات است و در میان علما یک فرقه هم دران واقع شده و مراد بفروع
در ینجا مسائل شرعیه فرعیه است که تعلق باعمال مکلفین دارد زیراکه انها مسائل اجتهادیه اند و دلائل آنها از کتاب و سنت
ظنی است و مراد باجماع که مخالفت آن در قبول شهادت کند اجماع همه مسلمانان است قاطبةً با جماع امامیه که معلوم باشد
دخول معصوم دران و در بعضی عبارات قول مشهور را هم مجمع علیه گویند و مخالفت آن قادح در قبول شهادت نیست
و اصطلاح چنین شده که انرا هم قول اجماعی میگویند و این دو اصطلاح را خبردار باید بود که طالب در غلط نیفتد دوم کسی
که قذف محصنه کند یعنی مرد یا زن غیر مشهوره به زنا را نسبت به زنا مید هد چنانچه در کتاب الحدود مذکور خواهد شد
و چهار شاهد بیارد و او را حد قذف بزنند شهادت او مقبول نیست بموجب آیه کریمه و اگر توبه کند قبول میشود
شهادت او و حد توبه آنست که تکذیب نفس خود کند هر چند راست گفته زیراکه باعدم بینه حق تعالی امر بکتمان ان فرموده
پس باعلان آن خطا کرده و خلاف حکم خدا به عمل آورده درینصورت واجبست بطریق توبه تکذیب نفس خود کند که
باطنا کذب نباشد و بعضی فقها گفته اند که اگر کاذب باشد در قذف تکذیب نفس خود کند و اگر صادق تخطیه نفس
خود کند علانیه زیراکه خلاف امر حق نموده و قول اول مرویست و بعضی فقها شرط کرده اند با توبه بفعل آوردن عمل
صالح هم سوای توبه که موجب محو شدن گناه قذف باشد و دران تردد است و اقرب آنست که استمرار بر توبه هم عمل
صالح است هر چند در یک ساعت باشد و اگر اقامت بینه بر قذف کند یا تصدیق کند قاذف را مقذوف درینصورت
حدی نیست بر قاذف و شهادتش هم رد نمیشود سوم بازی با آلات قمار اقسام آن حرام است مانند شطرنج و نرد و
چهار ده خانه سوای آن خواه قصد تحصیل زیرکی داشته باشد یا مجرد بازی برد و باخت چهارم شارب خمر و مسکری
مردود الشهادت هست و فاسق خواه از آب انگور باشد یا از خرمای پخته یا نیم خام یا عسل یا ممزوج با آب که نصفش آب بود و هر چند
یک قطره از ان بخورد و همچنین هست حکم فقاع هم یعنی شراب مجهول الاصل و حکم آب انگور که بغلیان آید یعنی تا آن پاک شود خواه
خود بخود شود یا باتش و سکر پیدا کند یا نکند تا انکه بجوش آید و دو ثلث آن کم شود و اما سوای آب انگور از آب خرمای خشک
یا خرمای تر و غیر آن پس اصل دران حلیت است ما دام که سکر پیدا نکند و اگر شراب سازد برای انکه سرکه بعمل آید
قصوری ندارد خواه خود بخود سرکه شود یا باندراختن دوای دران چنانچه فقها گفته اند پنجم غنا حرامست و مصنف رحمه الله تفسیر
غنا نموده باانکه دران دراز کردن آواز است که مشتمل بر ترجیع باشد یعنی گردانیدن آن در گلو باعث طرب شود و بعضی فقها
موجب هم گفته اند و فاعل غنا و سامع آن هر دو فاسق اند و شهادت انها مردود هست خواه آن غنا در خواندن شعر کند

یا در تلاوت قرآن عظیم و جائز است حدائیکه برای سرعت سیر شتران میخوانند شتربانان شیخ علی رحمه الله در کتاب شرح
قواعد مراثی حضرت امام سید الشهداء علیه السلام هم استثنا نموده و بعضی متاخرین علما گفته اند بشرطیکه بدستور الحان عرب ادا
بخوانند که در مراثی معمول آنها بوده چنانچه قبل ازین مذکور شده و حرام است از شعر انچه متضمن کذب یا هجو مومن یا اظهار
عشق بزنی معروفه که حلال نباشد برای او و سوای این اقسام شعر مباح است گفتن و خواندن آن و اشعار مترجم گویا
بعضی گفته اند که شعر هم کلامی است حسن آن حسن است و قبیح آن قبیح و انچه مشتمل بر فحش و دشنام و هجو مومن باشد حرا
خواه در آن صادق باشد یا کاذب و اگر شعری مشتمل بر تعریف حسن و جمال زن غیر معینه باشد منافی عدالت نیست شعر گفتن و خوا
هم منافی عدالت نباشد و لیکن اکثار از آن مکروه است بموجب روایات والله اعلم ششم در عود و چنگ و سوای آنها از آلا
و ادوات لهو حرام است و نوازنده و شنونده آنها فاسق و مردود الشهادة است اما دف و نی در عروسیها و ختنه ها خاصه
جائز داشته علی الکراهیة هفتم حسد یعنی خواهش زوال نعمت مومن و بغض و عداوت با او حرام است و آشکارا عداوت
با مومن بدون باعث دینی موجب خروج از عدالت میشود اما اگر در دل داشته باشد و اعلان نکند حاکم شرع او را حکم
بفسق و خروج از عدالت نمیتواند کرد هر چند مرتکب حرام باشد هشتم پوشیدن لباس حریر محض است بر مردان اختیا
در غیر حرب و لابس آن مردود الشهادت میشود و در تکیه کردن بپارچه حریر و فرش کردن آن تردد است و در تر
جواز وارد شده و شیخ علی رحمه الله تجویز التحاف نیز نموده و همچنین حرام است انگشتر طلا پوشیدن و زینت نمودن
بطلا مردان را نهم نگاهداشتن کبوتران برای انس و فرستادن مکاتیب حرام نیست و اگر نگاهدارد آنها را برای سیر و تما
و بازی و چرخ زدن آنها مکروه است و سبب خروج از عدالت نمیشود و گرو بندی بر آنها قمار است و حرام دهم
رد نمیشود شهادت هیچیک از ارباب صنایع دنیه مکروهه مانند زرگری و فروختن غلامان و کنیزان و بافند
و حجامت هر چند در دنائت بدرجه کمال رسیده باشد مانند سرگین کشی و گلخن تابی زیرا که مدار قبول شهادت بر کف
و صلاحیت است نه بر حرفه های رذال انجم از اوصاف شهود آنست که شاهد متهم نباشد بجلب نفع برای خود و بیان آن
در چند مسئله میشود اول قبول نمیشود شهادت کسی که در اثبات دعوی با و نفعی عاید شود مانند شهادت شریک
نفع شریک دیگر در مال مشترک و شهادت صاحب دین برای نفع محجور علیه جهت افلاس زیرا که انچه بان شهادت
ثابت شود که مال محجور علیه است آنرا صاحب دین میگیرد و شهادت آقا برای غلام خود که او را اجازت داده باشد
آقا در قرض دادن و شهادت وصی در انچه بوصایت او داشته باشند و همچنین قبول نمی شود شهادت کسی
که بقبول شهادت دفع ضرری از او شود مانند شهادت عاقله بر جرح شهود جنایتی که دیت آن بر عاقله باشد

و بعد ازین مذکور خواهد شد و همچنین شهادت وصی و وکیل بجرح شهود مدعی موصی و موکل در مال متعلق بنیابت
وکالت زیراکه متهم بجلب نفع یا دفع ضرر است و شهادت متهم مردود است بنص و اجماع علما دوم عداوت دینی مانع
شهادت نمیشود زیراکه شهادت عدول مسلمانان بر ضرر کفار مقبول است اما عداوت دنیوی پس آن مانع قبول
شهادت است خواه متضمن فسق باشد که بآن از عدالت برآید یا نباشد و عداوت معلوم میشود گاهی باین علامت که بضرر
یکی دیگری خوش بود و بخوشی یکی دیگری ناخوش یا درمیان تقاذف واقع شود یعنی یکدیگر را قذف کنند و همچنین
قبول نمیشود شهادت بعضی رفقای سفر برای بعض دیگر به قاطع طریق آنها زیراکه بجای تهمت است شاید برای
نفع یکدیگر اتفاق برین شهادت کرده باشند اما اگر شهادت بدهد دشمن برای نفع دشمن قبول میشود یعنی در صورتیکه
عداوت متضمن فسقی نباشد زیراکه جای تهمت نیست سوم علاقه نسبی هرچند قرابت قریبه باشد مانع قبول شهادت
نیست مانند اینکه پدر شهادت بدهد برای نفع پسر خود و برای ضرر او و پسر برای نفع پدر خود و برادر خود برای ضرر
برادر خود و در قبول شهادت پسر برای ضرر پدر خلاف کرده اند اظهر اینست که قبول نمیشود خواه شهادت پدر بر آنچه
موجب ضرر مالی پدر بود و یا ضرر بدنی مانند قصاص و حد و همچنین قبول میشود شهادت زوج برای نفع زوجه در صورتیکه
با زوج شاهد عدل دیگر هم باشد و بعضی فقها در زوج هم ذکر کرده اند شهادتش برای نفع زوجه مشروط است بانضمام
شاهد چنانچه در زوجه شرط است انضمام مذکور آنرا دلیلی نیست و شاید فرق میان زوج و زوجه این باشد که زوج
مخصوص است بقوة مزاج که دواعی رغبت نفسانی غالبا او را نمیتوانند باعث شد بر شهادت زور هرگاه به صفت عدالت
موصوف باشد بخلاف زوجه که زنان ضعیف المزاج میباشند و ممکن است که غلبه رغبت مراعات زوج آنها را باعث اقدام
بر شهادت زور شود و فائده ظاهر میشود در صورتیکه شهادت بدهد برای نفع زوجه در دعویکه بیک شاهد و قسم مدعی
حکم جائز باشد مانند وصیت چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد پس درین صورت حاکم حکم بشهادت زوج تنها با قسم
زوجه مدعیه میکند و حکم بشهادت زوجه تنها بدون انضمام عدل دیگر برای نفع زوج با قسم زوج میکند و قبول میشود
شهادت دوست برای نفع دوست هرچند صحبت و ملاطفت درمیان آنها مستحکم باشد زیراکه صفت عدالت
مانع مسامحه در امر شهادت است چهارم قبول نمیشود شهادت سائل بکف یعنی خود مرتکب سوال شود زیراکه او
بغضب می آید هرگاه کسی رد سوال او کند و نیز این کار دلیل خواری نفس و دست پس امین در امور مالی نتواند
و اگر بحکم اضطرار این کار کند بطریق ندرت ضرر نمی رساند در قبول شهادتش پنجم شهادت مهمان
و اجیر در دعوی میزبان و مستاجر مقبول است هرچند آنها را میل خاطری بمدعی باشد و اتهام آنها را بطرف

میکند عدالت و اعمال آنها مترجم گوید مهمان ازین جهت که مهمان است باتفاق علما شهادت او قبول می شود و مردود الشهادت نیست و در باب اجیر مادام که اجیر بود بعضی فقها خلاف نموده اند بسبب اختلاف روایات و صاحب مسالک گفته که ممکنست که روایات نهی را حمل بر کراهیت کنیم یا تخصیص دهیم بانکه اجیر متهم باشد دران شهادت بجلب نفعی یا دفع ضرری تا جمع بین الروایات شود معهذا روایات نهی را تضعیف هم نموده اند باعتبار ضعف سند و الله اعلم در لواحق ششم مسئله اول طفل ممیز غیر بالغ و کافر و فاسق معلن الفسق هرگاه علم بچیزی داشته باشد و بعد از ان زائل شود از انها مانع قبول شهادت و اقامت شهادت بان نمایند قبول می شود شهادت آنها زیراکه تمام شرائط قبول در انها متحقق است و اگر یکی از انها اقامت شهادت کند در وقت مانع و حاکم رد کند شهادت او را و بعد از ان اعاده شهادت کند بعد از زوال مانع قبول میشود و همین است حکم غلام که اگر شهادت بر ضرر آقای خود بدهد و حاکم رد کند شهادت او را و بعد از ان آزاد شود و اعاده شهادت سابق کند یا ولد شهادت بر ضرر والد خود بدهد و آنرا قبول نکنند و بعد از ان پدرش بمیرد و اعاده شهادت کند بر ضرر خود و شرکای خود اما فاسقی که کتمان فسق خود می نموده باشد هرگاه اقامت شهادت کند و حاکم بعد از علم بفسق او رد شهادتش کند پس توبه کند و اعاده شهادت سابق نماید درین صورت متهم میشود به حرص و دفع شبهه فسق از خود باهتمام در اصرار ظاهر شهادتش مقبول نیست و لیکن اشبه قبول است یعنی بعد از تحقق توبه از معاصی مستتره است دوم بعضی فقها گفته اند که قبول نمیشود شهادت غلام اصلا و بعض دیگر میگویند که قبول میشود مطلقا خواه بر ضرر کسی باشد یا برای نفع او و حر باشد یا عبد مگر شهادتیکه بر ضرر آقای خود بدهد و بعضی علما عکس این گفته اند یعنی بر ضرر آقا قبول میشود بر ضرر غیر آقا و اشهر مذاهب آنست که قبول میشود شهادت عبد هرگاه متصف بصفت عدالت باشد مگر بر ضرر آقایش و اگر آزاد شود شهادتش بر ضرر آقا هم مسموع است و همین حکم است غلام مدبر و مکاتب مطلق که قدری از مال را داکرده باشد شیخ در نهایه گفته که قبول میشود شهادت او بر ضرر مولایش بقدریکه ادای مال الکتابت از او شده و دران تردد است و اقرب منع است مترجم گوید عموم آیات شهادت دلالت بر قبول شهادت عدلین دارد مطلقا خواه عبد باشند یا حر قال الله تعالی و اشهدوا ذوی عدل منکم و استشهدوا شهیدین من رجالکم و منشاء اختلاف اقوال فقها اختلاف روایات است که هر یک از مجتهدین بنوعیکه دیگر جمع بین الروایات نموده و تفصیل آن طولی دارد که مناسب مقام نیست و الله اعلم و اینکه مصنف رحمه الله گفته که اگر آزاد شود قبول میشود شهادت او بر ضرر آقایش هم مراد نیست که بعد از ادای شهادت مذکوره بر رقیت بوده هرگاه حر شود مانعی نمانده است پس شهادتی که در وقت عبودیت داده و رد شده باشد بعد از ادای اقامت

شهادت نماید چه مانع از شهادت مذکوره رقیت بود و بعد از آزادی اقدام باداء آن نماید و بنا بر اول نگذارد
سوم هرگاه بشنود شاهد اقرار غریم بدین مثلاً تحمل شهادت میشود که دو کس ایقاع عقد میکنند مانند بیع و اجاره و
صلح و غیر آن یا مشاهده کند که کسی مال دیگری را غصب نموده یا جنایتی براو کرده شاهد آن شده هرچند هر دو غریم او را منع کنند
از شاهد شدن و آن منع لغو باشد زیرا که مدار شهادت بر علم یقینی است که بچشم خود ببیند یا بگوش خود بشنود از هر دو غریم
یا از یکی از انها و آنچه دیده و از هر که شنیده براو شهادت میتواند داد و همچنین اگر مخفی بماند شاهد و بشنود کلام مشهود علیه از
پس دیوار یا پرده که بخبر از استماع شاهد گفته باشد چهارم مبادرت نمودن شاهد تبرعاً یعنی بدون التماس مدعی نزد حاکم
باعث تهمت میشود پس مانع قبول شهادت میشود یعنی در مجلس تبرع زیرا که از ان استنباط کثرت حرص شاهد میشود
بر حصول دعوی مدعی و این حکم در باب دعاوی مالی است که مردم با همدیگر کنند اما در حقوق الهی مانند زنا و شرب خمر و وقف
بر مصالح همه مسلمانان پس مبادرت در شهادت برانها مانع قبول نمیشود زیرا که انها مدعی نیست که انتظار التماس او
داشته باشند و توقف در ان موجب تعطیل حدود الهی میشود و درین تردد است مترجم گوید وجه تردد
ورود روایات است در باب رد شهادت تبرع و حصول تهمت به تبرع در شهادت و ظهور فرق در میان دعوی
مالی مردم و دعوی حقوق الهی که آنرا مدعی نیست چنانچه مذکور شد و نیز باید دانست که تبرع در شهادت ممنوع
میشود در همان مجلس که تبرع نموده و اگر در مجلس دیگر دوباره بعد التماس اقامت شهادت کند و متصف بشرائط
قبول شهادت باشد شهادتش مسموع است چنانچه صاحب مسالک تصریح بآن نموده پنجم کسی که مشهور بفسق باشد
هرگاه توبه کند آیا قبول شهادت او میشود یا نه وجه اینست که مقبول الشهادت نمیشود تا وقتیکه معلوم شود که استمرار
بر صلاح دارد و شیخ رحمه الله فرموده که جائز است حاکم به شاهد بگوید که توبه کن تا قبول شهادت تو کنم مترجم گوید
فقها گفته اند که توبه بر دو قسم است یکی آنکه در میان بنده و خدای تعالی باشد و آن توبه ایست که بان دفع گناهان میشود
و قسم دوم آنکه بحسب ظاهر باشد و آن توبه ایست که بان آدمی مقبول الشهادت میشود و قابل تولیت امور
شرعیه باشد اما قسم اول حاصل میشود بسبب ندامت و پشیمانی از معاصی گذشته و ترک آن معاصی در زمان حال
و عزم بر عدم عود در زمان استقبال و باعث بران قبح اعمال باشد پس اگر معصیت حق الله حق عباد تعلق نگرفته باشد
مانند متمتع شدن از زنان غیر محلله بدون وطی بمجرد ندامت گذشته و عزم بر ترک آینده متحقق میشود توبه از ان
و اگر حقی از حق تعالی و آدمیان باو تعلق گرفته باشد مانند منع زکوة و غصب اموال مردم و خیانت مال غیر
باید آن اموال را رد کند بمالکان اگر موجود باشند و الا بدل بدهد یا تحصیل برائت ذمه خود از مالکان نماید

و اگر معتبر باشد نیت اداء او داشته باشد عند الامکان و اگر آن معاصی تعلق بمال نداشته باشد مانند زنا و شرب خمر
پس اگر نزد حاکم بظهور نرسیده باشد جایز است که اظهار کند و اقرار بآن معاصی نماید تا او را حد بزنند و برائت ذمه
او حاصل شود و جایز است که بپوشد بلکه اولی است پوشیدن آنها و اگر ظاهر شود و ستر برطرف شده وی آید نزد حاکم برای
اقامت حد شرعی مگر آنکه ظاهر شود معصیت پیش از قیام بینه نزد حاکم شرع که در اینصورت به توبه ساقط میشود حد مطلقا
و اگر حق بندگان خدا تعالی باشد مانند قصاص و قذف پس می آید نزد آن بندگان و تسلیم نفس خود کند برای استیفای حق
آنها و اگر آنها مطلع نباشند بگوید در قصاص که من پدر ترا کشتم مثلا و لازم است بر من قصاص اگر خواهی قصاص
کن و الا عفو فرما و از قذف و غیبت هم اگر برسد بآن شخص که او را قذف نموده یا غیبت او کرده حکمش همان است که نزد
او برود و تحصیل برائت ذمه خود از او نماید و الا حد قذف بر خود بگیرد و اگر بآن شخص نرسیده باشد خبر قذف و غیبت
او در آن دو وجه است یکی آنکه حق آدمی است برطرف نمیشود مگر از بحل نمودن او و اکثر فقها باین قول اند و بعضی فقها
گفته اند که هرگاه مطلع نشده باشد در اینصورت ذکر آن موجب زیادتی اذیت و دلتنگی او میشود که ممنوع است
و در صورت اول اگر ممکن نباشد استحلال از او بسبب آنکه فوت شده باشد یا امتناع کند از استحلال پس استغفار بسیار
کند و اعمال صالحه بجا آرد شاید که عوض اعمال حسنه که در برابر قذف و غیبت در روز قیامت از او بگیرند و بمقذوف
و مغتاب بدهند این اعمال و استحلال از ورثه بکار نمی آید زیرا که حق مقذوف بر ذمه او مانده و حق کسی که غیبت
او کرده باستحلال ورثه ساقط نمیشود هر چند آنها وارث حد قذف باشند اما حق مالی وقتی که مستحق او فوت شود منتقل
بورثه او میگردد و بری الذمه میشود باداء حق آنها بآنها یا باستحلال آنها و همچنین بعد از انتقال آنها بورثه آنها
بطنا بعد بطن و اگر منقطع شوند ورثه تعلق بامام میگیرد و بعضی گفته اند که تعلق بحق تعالی میگیرد که اوست وارث زمین
و هر که بر زمین است و هو خیر الوارثین و نیز گفته که اگر بعضی از طبقات ورثه صلح کنند با اعطای قلیل از آنچه از مورث آنها
بر ذمه اوست دعوی تتمه آن حق در روز قیامت از مظلوم اول بر ذمه او باشد و همچنین اگر هیچکدام از طبقات ورثه
ادای حق نکنند مواخذه از مورث اول بر ذمه او خواهد بود اما توبه ظاهری پس معاصی منقسم میشود بدو قسم یکی
فعلی و دوم قولی اما قولی در آن مانند قذف است و پیشتر بیان شد طریق توبه از آن و اما فعلی مانند زنا و سرقه و شراب
اظهار ندامت از آنها کافی نیست در قبول شهادت و عود ولایت زیرا که اطمینان بر اظهار مذکور حاصل نمیشود تا مدتی
امتحان نشود شاید در اظهار ندامت غرضی فاسد داشته باشد و مدت امتحان صدق تا وقتی است که گمان
حاصل شود بصدق اظهار توبه و شرعا مضبوط نیست بلکه مختلف میشود باختلاف اشخاص و احوال او

که بر معصیت حق مالی مترتب باشد باید از آنهم خود را استخلاص سازد و تا توبه متحقق شود چنانچه در قسم اول مذکور
شد اینست آنچه مشهور است در میان فقها و شیخ رحمه الله گفته که اگر حاکم بگوید که توبه کن تا قبول شهادت تو کنیم
و اظهار توبه و ندامت کند کافیست و درین بحث است زیرا که توبه معتبر شرعاً پشیمانی از گناهانست بجهت قبح
آنها و درین کلام ظاهر آنست که برای قبول شهادت توبه کرده نه از جهت قبح آن معاصی و در جواب گفته که ازین
کلام ظاهر میشود که توبه علت قبول شهادت باشد نه آنکه برای قبول شهادت واقع شده معهذا حاکم امر نموده بتوبه
که معتبر است شرعاً مطلق توبه و لیکن مرجع کلام شیخ بآن میشود که گذشتن شرط نیست در ظهور توبه بلکه غلبه ظن حاکم کافیست
و ممکن است که فی الحال گمان غالب بصدق توبه حاصل شود والله اعلم **ششم** هرگاه حکم کند حاکم بشهادت بعد از آن
بر او ظاهر شود چیزیکه مانع قبول آن شهادت باشد از قبیل فسق یا کفر شهود پس اگر آن مانع متجدد باشد بعد از حکم ضرری
در قبول شهادت ندارد و اگر حاصل باشد پیش از اقامت شهادت و بر حاکم مخفی مانده آن حکم را بر هم میزند و تحقیق حق
و باطل بتجدید کند **صفت ششم** طهارت مولد است یعنی حلال زاده باشد نه ولد زنا چه شهادت او اصلاً
قبول نیست و بعضی فقها گفته اند که قبول میشود شهادت او در مال قلیل نه کثیر در صورتیکه متمسک بصلاح باشد
و درین باب روایتی نادر ورود یافته و اگر مجهول الحال باشد و ظاهر العدالت قبول میشود شهادتش هرچند
بعضی مردم میگفته باشند که ولد الزنا است **طرف دوم** در چیزیست که بآن آدمی شاهد شود ضابطه الحصول
علم الیقینی است قال الله تعالی ولا تقف ما لیس لک به علم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده در حالتیکه از آنحضرت
از شهادت سوال کردند هل تری الشمس علی مثلها فاشهد او دع یعنی آیا می بینی آفتاب را بر مثل آن شهادت بده یا واگذار
مستند شهادت یا مشاهده است یا سماع یا هر دو پس آنچه محتاج است بمشاهده افعالست زیرا که آله سمع دریافت
افعال نمیکند مانند غصب و دزدی و قتل و شیر خوردن طفل و ولادت و زنا و لواطه پس شاهد هیچکدام ازین امور
نمیتوان شد مگر به حس بصر و قبول میشود درین امور شهادت کر هم و در روایتی واقع شده که عمل بقول اول
اصم باید نمود نه بقول دوم او زیرا که متعذر است درین امور مشاهده چه اگر کسی مشاهده ولادت شخصی هم کند
مشاهده ولادت جمیع آبا و اسلاف او نه نموده که بمشاهده علم به نسب بهم رسانیده باشد و هم چنین علم موت
نیز بسماع حاصل و علم بملک مطلق هرچند سبب تملک ندانند که به بیع مالک آن شده یا به هبه یا میراث زیرا که
حصول علم باین خصوصیات نادر الوقوع است بسبب امتداد زمان مخفی میشود و خبر مطلق بملکیت بر سبیل
دائر و شائع میباشد و درین امور سماع خبر متواتر که مفید علم قطعی باشد یا خبر مستفیض که ناقلان آن بحدی برسند

که باخبار آنها ظن قریب بعلم حاصل شود و در تحمل علم شهادت کافیست و مشاهده شرط نیست زیرا که غالباً وقوف
بر آنها بمشاهده متعذر میباشد پس بحصول ظن غالب هم شهادت میتوان داد و مصنف رحمه الله در خبر مفید ظن
تردد نموده و گفته که اصل در تحمل شهادت حصول یقین است چنانچه حدیث نبوی بآن ناطق و مذکور شده و اخراج اشهاد
باین امور از اصل مذکور محتاج است بدلیل و شیخ رحمه الله فرموده که اگر شهادت دو عدل یا زیاده از دو سامع بشنود
متحمل شهادت اصل دعوی میشود نه شاهد بر شهادت زیرا که ثمره حصول ظن است و این بدو عدل هم حاصل شود و این قول
ضعیف است زیرا که بمجرد ظن بخبر واحد هم میرسد پس باید بخبر واحد هم سامع متحمل شهادت میشود و ادای شهادت تواند کرد
حال آنکه کسی تجویز آن نکرده **فرع** اگر بشنود که شخصی اشاره میکند بسوی بالغ عاقلی و میگوید که این پسر منست و او
ساکت است انکار نمیکند و یا بگوید که این پدر منست و او سکوت کند شیخ در کتاب مبسوط فرموده که در هر صورت
سامع متحمل شهادت بنوّت و ابوّت مشار الیه میشود و ادای شهادت نزد حاکم میتواند نمود زیرا که سکوت او افاده رضای
او میکند عرفاً و این قول بعید است زیرا که سکوت احتمال غیر رضا هم دارد **تفریع** بر قول بر اکتفا به خبر واحد
مستفیض مفید ظن غالب قریب بعلم در تحمل شهادت اول تحمل شهادت بخبر مستفیض هرگاه ادای شهادت بملکیت
مدعی نزد حاکم شروع کند باید که بگویند ملکیت نزد من بخبر مستفیض به ثبوت شرعی رسیده و ادای شهادت بر آن میکنیم
و اگر سبب ملکیت امری باشد که خبر آن بان در کثرت بحد استفاضه نمیرسیده باشند غالباً مانند بیع و هبه و غنیمت
آنرا ضم نمیکنند با شهادت بملکیت زیرا که این امور ثابت نمیشود باستفاضه و انضمام آن موجب اختلال در شهادت
میگردد اما اگر سبب میراث باشد صحیح است ضم آن زیرا که میراث بموت متحقق میشود و خبر بموت ممکنست
بحد استفاضه رسد و مصنف رحمه الله گفته که هرگاه ملک ثابت شد بخبر مستفیض پس اگر اسباب خاصه مذکوره هم
ضم کنند در شهادت ضرری ندارد چه آنچه مقتضای جواز شهادت میکند متحقق شده است و آن خبر مستفیض است
بملکیت مدعی و انضمام سبب خالص لغو خواهد بود باعث دو شهادت ملکیت چرا باشد دوم اگر شهادت
بدهد کسی برای دیگری بملک بسبب اخبار مستفیضه اما محتاجست شاهد در ادای شهادت بسوی دیدن تصرف
مشهود له هم در آن ملک یا نه وجه اینست که محتاج نیست بلکه بمجرد خبر مستفیض ادای شهادت بر ملکیت مدعی
میتواند کرد اما یکی ذو الید بود دوم شاهد بیارد بشنیدن خبر مستفیض پس وجه اینست که ذو الید راجح است زیرا که
سماع خبر مستفیض بآنکه از فلانست این ملک احتمال دارد که اختصاصی با و داشته باشد خواه بملک یا بغیر ملکیت
و باین شهادت محتمله ازاله التصرف ذی الید نمیتوان نمود این در صورتیست که شاهد بگوید که هذا لفلان اگر بگوید

که هذا الملک لفلان پس اثبات ملکیت او شود و دست ذی الید البته از آن کوتاه باید ساخت **مسئله اول**
آنکه اگر شخصی متصرف ملکی باشد و بنائی بر آن سازد یا هدم بنائی کند و اجاره بدهد و منازعی با او نزاع نکند شکی
نیست که برای او شهادت بملکیت آنخانه میتوان داد بملک مطلق اما کسی که در دست او خانه باشد شبهه نیست
که شهادت متصرف داشتن در آنخانه جهتی میتوان داد و آیا شهادت میتوان داد برای او بملکیت آنخانه بملک
مطلق بعضی فقها گفته اند بلی و در روایت هم چنین وارد شده و درین اشکال است زیرا که ذی الید بودن اگر موجب
ملکیت باشد باید دعوی کسیکه بگوید اینخانه که در دست فلانست از من است مسموع نباشد چنانچه اگر بگوید که ملک
این شخص از منست مسموع نیست **دوم** وقف و نکاح ثابت میشود بخبر مستفیض اما بنا بر آنچه ما گفتیم یعنی مراد بخبر
مستفیض در اینجا خبر متواتر است پس شکی نیست که مفید قطع و یقین میشود و اما بنا بر قول باکتفا بگمان غالب پس
میگوئیم که وقف برای تابید و دوام است و اگر علم بان ظن غالب معتبر نباشد باطل میشوند تمام وقفها که در ازمنه
سابقه بعیده متحقق شده زیرا که شهود باقی نمانده است بسبب طول زمان و چگونه معلوم میشود که در هر وقتی
از اوقات گذشته تا زمان تحقیق وقف مخبرین توقف این زمین مثلا بحدی رسیده بودند که عقل تجویز میکرد
توافق آنها بر کذب اما در نکاح پس دلیل الاکتفا بظن غالب آنست که ما حکم میکنیم بانکه خدیجه علیها السلام زوجه پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم بوده چنانچه میگوئیم که مادر فاطمه علیها السلام بود و اگر بگوئیم که زوجیت ثابت میشود بخبر متواتر
میگوئیم که تواتر در امور محسوسه میباشد که بحس بصر دیده میشود و معلوم است که هیچ مخبری خبر نداده بانکه مشاهده عقد نکاح
نموده یا از اقرار پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم معلوم کرده بلکه نقل این خبر از طبقه بطبقه تا طبقه اول بطریق استفاضه
مفید ظن غالب شده پس تواتر شرط نباشد و مصنف رحمه الله فرموده که شاید همین اشبه باشد **سوم** اخرس
یعنی گنگ صحیح است که تحمل شهادت شود و ادای شهادت کند و وقتی حکم میکند حاکم بشهادت او که معلومش شود
مضمون اشاره اخرس و اگر نداند از مترجم معلوم کند که عارف بمضمون اشاره او باشد و لیکن میباید دو مترجم
عدل باشند تا حکم تواند کرد و به ترجمه آنها مضمون اشاره معلوم کند و حکمی که بعد دریافت مدعای اخرس میکند
بقول دو مترجم مستند باصل شهادتست نه بشهادت بر شهادت که آنرا شهادت فرع خوانند پس شرائط شهادت
فرع که بعد ازین مذکور خواهد شد در ترجمه معتبر نباشد اما شهادت که محتاج باشد بسوی سماع و مشاهده هر دو
آن مانند شهادت بر نکاح و بیع و شراء و صلح و اجاره است زیرا که حاسه سمع کفایت میکند در فهمیدن لفظ
عقد و احتیاج به بصر هم دارد برای معرفت تلفظ کننده بالفاظ عقد و شبهه نیست در قبول شهادت کسیکه

هر دو حس داشته باشد اما اعمی پس قبول شهادت او میشود در وقوع عقد زیرا که آلت سماع لفظ دارد و اگر صم شوند با شهادت اعمی دو شاهد دیگر که معرفت اعمی باشد به تعیین تلفظ کنند و جائز است اعمی را که شهادت بدهد بوقوع عقد از عاقدین باعتماد تعریف معرفان چنانچه بینا هم بعضی اوقات شاهد میشود بر کسی که او را نمی شناسد بتعریف دیگر و اگر دو معرف عدل یافته نشوند و آواز بشناسد عاقدین را بعضی فقها گفته اند قبول نمی شود شهادت اعمی زیرا که آواز متماثل هم می باشد و وجه اینست که قبول می شود در صورتیکه اعمی یقین حاصل کرده باشد چه کلام ما در صورت یقین است و هر گاه یقین حاصل کند احتمال تماثل اصوات ندارد پس اعمی متحمل شهادت و ادای شهادت میشود هر گاه نزد او شتبه نباشد و بخبر مستفیض مفید ظن غالب هم تحمل شهادت میشود در اموری که استفاضه در ان امور کافی باشد در تحمل شهادت مانند وقف و نکاح وغیره چنانچه مذکور شد و اگر متحمل شهادت شود در وقتی که بینا بوده و بعد از ان اعمی شود پس اگر عارف باشد بنام و نسب کسیکه شهادت براو داده اقامت شهادت براو میتواند نمود و اگر شاهد باشد بر عین کسی بدون علم به نسب او و بشناسد او را بآواز بیقین باز جائز است که ادای شهادت کند قبول کنند شهادت او را اما شهادت بر مقبوض صحیح است و قبول میشود شهادت به ترجمه زبان متخاصمین که حاضر باشند نزد حاکم یعنی هر گاه حاکم عارف بلغت آنها نباشد و اعمی عارف بود نزد حاکم ترجمه جواب و سوال آنها کند مسموع است زیرا که ترجمه موقوف بر ابصار نیست مترجم گوید علما تفسیر شهادت اعمی بر مقبوض نموده اند بانکه شخصی دهن خود بگذارد بر گوش اعمی و دست اعمی بر سر خود و بیقین بداند که بشنود آواز او و اقرار کند در گوش او بطلاق زوجه خود یا حقی که براو باشد از مردی معروف الاسم و النسب بگیرد او را اعمی و بگذارد او را و قتیکه نزد حاکم برسند هر دو و ادای شهادت کند بر انچه از او شنیده و آنرا با صطلاح ضبط خوانند **طرف سوم** در اقسام حقوق است و این اقسام در ضمن دو قسم است یکی حق الله دوم حق الناس قسم اول بعضی اقسام آن ثابت نمیشود مگر بچهار مرد شاهد مانند زنا و اغلام و مساحقه یعنی جفت شدن زن با زن و در جماع با بهائم دو قول است اصح انست که بشهادت دو شاهد ثابت میشود زیرا که وطی بهائم حقیقت زنا نیست هر چند حرام باشد و موجب تعزیر است نه حد پس حکم زنا نداشته باشد و مانند سائر حقوق است و ثابت میشود زنا خاصه بشهادت سه مرد و دو زن و بشهادت دو مرد و چهار زن هم بموجب احادیث صحیحه ولیکن بشهادت دو مرد و چهار زن حد ثابت میشود نه رجم و ثابت نمی شود بغیر انچه مذکور شد و بعضی حقوق الهی ثابت میشود بدو شاهد و آن سوای زنا و مساحقه و اغلام است از جنایات موجب حد مانند دزدی و شرب خمر

و ارتداد و ثابت نمی شود هیچ حقوق الله بشهادت یک مرد و دو زن و بشهادت یک مرد و قسم و نه بشهادت زنان هر چند بسیار باشند آنها اما حقوق الناس سه قسم دارد بعضی از آنها ثابت نمیشود مگر بدو شاهد و آن طلاق است و خلع و وکالت و وصی بودن و نسب و رویت هلال ها و در باب عتق و قصاص و نکاح تردد است اظهر آنست که ثابت میشوند اینها بشهادت یک مرد و دو زن هم شیخ علی رحمه الله فرموده که در قتل بشهادت یک مرد و دو زن دیت ثابت می شود نه قصاص و در عتق و نکاح موافقت با مصنف نموده و بعضے حقوق الناس ثابت میشوند بدو مرد و یک مرد و دو زن هم و یک شاهد و قسم مدعی نیز و آن دیون است و اموال مانند قرض و عقد مضاربت و غصب و عقود معاوضات مانند بیع امتعه و صرافی که بیع نقود بنقود باشد و بیع سلم و صلح و اجاره ها و مساقات و رهن و وصیت بمال و جنایاتی که موجب دیت باشد و در وقف تردد است و اظهر آنست که ثابت میشود بیک شاهد عدل و دو زن و بیک شاهد و قسم هم و بعضی آنچه که ثابت بدو شاهد و بیک شاهد و دو زن و یا بشاهد و قسم میشود حقوق مالی است که متعلق شهادت مال باشد یا مقصود از آن مال بود مانند اعیان و دیون است و عقود مالیه مثل بیع و شرا و اقاله و رد مبیع بعیب و رهن و حواله و ضمان و صلح و شفعه و اجاره و قرض و مضاربت و مضارعة و مساقات و هبه و ابراء و مسابقه و وصیت بمال و صداق و نکاح و وطی بشبهه و غصب و طلاق و جنایاتیکه موجب مال اند مانند قتل خطا و قتل صبی و قتل حر عبد را و مسلمان ذمی را و والد ولد را و قبض اموال اما بدو شاهد و یک شاهد و دو زن قال الله تعالی و ان لم یکونا رجلین فرجل وامرأتان و اما بشاهد و یمین آن را فقها به روایات صحیحه اثبات نموده اند و مخالفتے بنص قرآن مجید ندارد و ثابت نشود بشهادت زنان خالی از مرد کذا فی المسالک انتهی و در وقف تردد است و اظهر ثبوت است بیک شاهد و دو زن و بیک شاهد و قسم مدعی و بعض دیگر از حقوق آدمیان ثابت میشود بشهادت مردان و زنان خواه منفرد باشند یا منضم با همدیگر و آن حقوقی است غالبا مردان بر آنها مطلع نمیشده باشند ولادت و آزاد کردن مولود در وقت ولادت و عیوب باطنی زنان مانند رتق و قرن و حیض و در قبول شهادت زنان بی شهادت مرد در امر رضاع یعنے شیر دادن خلاف است اقرب آنست که جائز است قبول شهادت آنها درین امر هم زیرا که غالبا متعسر است اطلاع مردان بران و قبول میشود شهادت دو زن با قسم مدعی و قبول نمیشود در دیون و اموال شهادت زنان تنها هر چند در عدد کثیر باشند و قبول میشود شهادت یک زن در ربع میراث صبی که زنده تولد شود و بعد از ان بمیرد یعنی یک زن اگر شهادت بدهد چنین طفلی ربع میراث بآن طفل تعلق میگیرد نه تمام میراث و همچنین در وصیت بمال هم بشهادت یک زن تنها ربع مال بموصی له میدهند و در هر موضعے که شهادت نساء مقبول

میشود شرطست که کم از چهار نباشند چند مسئله اول شهادت شرط نیست در هیچ عقدی از عقود شرعیه مگر در طلاق
و مستحب است در نکاح و در رجعت و همچنین در بیع و هم چنین در خلع و مبارات و ظهار هم شهادت شرطست چنانچه
در مواضع آنها مذکور شد **دوم** حکم حاکم تابع شهادت است پس اگر مطابق نفس الامر باشد حکم جاری میشود ظاهراً و
باطناً و اگر دروغ باشد و حاکم بموجب بینه حکم بآن کند نافذ میشود نزد ما ظاهراً نه باطناً و مباح نمیشود برای مبطل
بسبب حکم حاکم آنچه بغیر حق گرفته بلکه مباح میشود براو آنچه بیقین میداند که حق اوست یا مجهول الحال باشد نزد او و بینه
ثبوت برسد که حق اوست و در صورتیکه مواخذ بقسم شود تا علم یقینی نداشته باشد قسم نمیتواند خورد و نزد ابوحنیفه بحکم
حاکم مباح میشود براو هرچند عالم باشد که حق او نیست و بینه ادای شهادت بدروغ کرده **سوم** هرگاه بطلبند
کسی را که شایستگی تحمل شهادت داشته باشد واجب است براو که حاضر شود برای شاهد شدن و بعضی فقها گفته اند که واجب
نیست و قول اول مرویست و وجوب تحمل کفائیست نه عینی مگر آنکه دیگری شائسته تحمل شهادت نباشد در نصورت
برآنکه شائسته این کار باشد واجب عینی میشود اما ادای شهادت پس باتفاق علما واجب کفائیست قال الله تعالی
ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه آثم قلبه و اگر دیگری اقامت آن کند از او ساقط میشود و اگر هیچکدام نکنند همه
مذموم و معاقب خواهند بود و اگر شهود معدوم شوند سوای دو کس برآنها واجب عینی میشود ادای شهادت
و جائز نیست شاهدین را که تخلف کنند از ادای شهادت مگر آنکه ادای شهادت مضر باشد و بانها ضررے که
مستحق آن ضرر نباشد پس اگر اقامت شهادت نماید بشاهد ضرری متوجه شود که مستحق آن باشد بان ضرر کتمان شهادت
مجوز نیست مثلاً شاهد مدیون مشهود علیه باشد و اگر شاهد شهادت براو بدهد تقاضای دین از او خواهد کرد و اگر
شهادت ندهد مهلت خواهد داد و شاهد قادر باشد بر ادای دین باین عذر معذور نباشد و مستحق آن مطالبه بالفعل
ندارد و اگر ادای شهادت کند مشهود علیه او را به تقاضای شدید متضرر میسازد در نصورت در عدم اقامت
شهادت معذور است و شیخ علی رحمه الله گفته و اگر ادای شهادت متضمن ضرر برادری نباشد یا یکے از
مومنین هم همین حکم دارد **طرف چهارم** در شهادت بر شهادتست یعنی شاهدین شهادت بدهند بانکه ما
از دو شاهد عادل چنین شنیدیم و ادای شهادت بر شهادت آنها میکنیم و آنرا شهادت فرع میگویند و مقبول
است در حقوق آدمیان خواه عقوبت باشد مانند قصاص یا غیر عقوبت مانند طلاق و نسب و عتق یا بر
مال باشد مانند عقد مضاربت و قرض و عقود معاوضات مثل بیع و شرا و صلح یا امرے باشد که بران مطلع
نشوند مردان غالباً مثل عیوب زنان و ولادت طفل در وقت تولد و مقبول نمیشود در حدود خواه محدود

محض حقوق الٰهی باشد مانند حد زنا و حد لواطه و سحق یا مشترک باشد میان حق الله و حق الناس مانند حد سرقه
و حد قذف ولیکن در این دو حد میان علما اختلاف است و شیخ رحمه الله گفته که درین دو حد هم قبول است شهادت فرع
ترجیحا بحق الآدمی و اولی عدم قبول است علی ما فی المسالک و میباید که شهادت بدهند دو شاهد عادل بر شهادت یک نفر
فرد حاکم زیرا که اثبات شهادت بر شهادت اصل است و بدون دو شاهد عادل شهادت بنصاب نمیرسد پس اگر شهادت
بدهند بر شهادت هر شاهدی صحیح است و همچنین اگر شهادت دو شاهد بر شهادت هر دو شاهد اصل باشد آن نیز صحیح بود
مانند آنست اگر شهادت یکشاهد اصل بر دعوی مدعی و با نزاد شاهد فرع شهادت بدهد بر شاهد دوم اصل و اگر شهادت
بدهند دو شاهد بر شهادت جماعة کفایت میکند شهادت همان دو کس بر هر کدام از الجماعة و همین حکم است اگر شهود
یکمرد و دو زن باشند یا همه زنان در آنچه شهادت زنان تنهایی انضمام مرد جائز باشد و سابق مذکور شد کفایت میکند
شهادت شاهدین برای اثبات شهادت آن زنان و تحمل شهادت را چند مرتبه است تمام ترین مراتب آن اینست
که شاهد اصل بگوید بشاهد فرع که شاهد باش بر شهادت بر من که بتحقیق شهادت میدهم بآنکه بر ذمه فلان ابن فلان
این قدر مبلغ از فلان ابن فلان است و اینرا استرعا خوانند و ازین مرتبه پست تر است که بشنود بگوش خود شهادت
شاهد اصل را نزد حاکم زیرا که شک نیست در آنکه شاهد اصل در پیش حاکم تصریح بشهادت میکند هر چند شاهد فرع
را امر تحمل شهادت نکرده باشد و در مرتبه سوم است آنکه شاهد فرع بشنود که شاهد اصل میگوید که من شهادت میدهم
برای فلان ابن فلان بر فلان ابن فلان باین مبلغ و ذکر سبب حق هم میکند مانند اینکه بگوید از قیمت پارچه یا زمین
زیرا که این صورت موجب حصول جزم است باداء شهادت و در آن تردد است و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی
قبول است اما اگر سبب حق مذکور نکنند بلکه اقتصار کنند شاهد اصل بر همین قدر که من شاهدم از برای فلان ابن فلان بر فلان
ابن فلان باین مبلغ شاهد فرع بسماع این کلام از شاهد اصل متحمل شهادت نمیتواند شد زیرا که بطریق مسامحه هم در عرف
و عادت چنین کلامی میگویند و جزم و یقین حاصل نمی شود بآنکه ادای شهادت شرعی نموده تا شاهد فرع برای ادای
شهادت تواند نمود و مصنف رحمه الله گفته که فرق در میان ذکر سبب و عدم ذکر سبب اشکال است چه اگر علم حاصل
شود که شاهد اصل بطریق جزم میگوید نه بر سبیل تسامح حامل شهادت متحمل شهادت میشود و اگر احتمال تسامح باشد تحمل
نمیشود خواه شاهد اصل سبب مذکور بکند یا نکند و در صورت اول که آنرا استرعا گویند طریق ادای شهادت شاهد
فرع اینست که بگوید ساخته مرا فلان بر آنکه او شاهد است برین مدعا و در صورت تحمل شهادت بسماع شهادت
اصل نزد حاکم با شاهد فرع بگوید که شهادت میدهم بآنکه فلان شهادت داده نزد حاکم بچنین امر و اگر نزد حاکم نباشد

بگوید که شهادت میدهم بآنکه فلان شهادت داد بر فلان باین مبلغ مثلا بر فلان باین سبب وقبول نمی شود شهادت
فرع مگر در وقتی که متعذر باشد حضور شاهد اصل بسبب مرض یا امثال آن وسبب غائب بودن شاهد اصل ومقدار
معین نیست زمان غیبت او را امکان بعد مسافت را هم وضابطه اینست که شاق باشد حضور نزد حاکم بر شاهد
اصل واگر شهادت بدهد شاهد فرع وبعد از آن انکار کند شاهد اصل در روایتی وارد شده که عمل کنند بقول هر که
عدالتش بیشتر باشد واگر هر دو مساوی باشند در عدالت فرع را رای اندازند وعمل بشهادت اصل میکنند ودرین اشکال
است زیرا که در قبول شهادت فرع شرط عدم اصلست پس با وجود اصل قبول شهادت فرع چه صورت دارد هر چند عادل
باشد وممکنست قبول شهادت فرع اگر اصل بگوید که من نمیدانم زیرا که شاهد فراموش کرده باشد وفرع متذکر بود
واگر شهادت بدهند دو شاهد فرع بر شهادت کسی وبعد از آن حاضر شود شاهد اصل پس اگر حضور اصل بعد از حکم
حاکم بشهادت فرع باشد در امضای حکم حاکم ضرر نمیرساند حضور شاهد اصل خواه هر دو موافق باشند یا مخالف واگر
پیش از حکم حاکم حاضر شود شهادت فرع ساقط میشود وحکم بشهادت اصل میکنند واگر تغیر یافته باشد حال شاهد اصل بفسق
یا بکفر حکم بشهادت فرع نمیتوان کرد زیرا که حکم بشهادت فرع باعتماد شهادت اصل بوده واذا ابطل الاصل بطل الفرع وقبول
میشود شهادت فرع از زنان هم در آنچه قبول شهادت اصل شود از زنان خالی از مردان مانند عیوب باطنه زنان
واستهلال یعنی سقوط صبی از شکم مادر زنده ووصیت چنانچه مذکور شد ودران تردد است زیرا که اگر نظر کنیم بآن که
هرگاه شهادت زنان در اصل جائز باشد در فرع هم جائز خواهد بود بطریق اولی زیرا که شهادت فرع مستند است
بشهادت اصل وظاهر آیه کریمه فاستشهدوا شهیدین من رجالکم فان لم یکونا رجلین فرجل وامرأتان هم شامل مردان
وزنان هر دو واگر نظر کنیم بسوی علت جواز شهادت زنان تنها که عدم اطلاع مردانست در امور مذکوره غالبا
این علت در شهادت اصل متحقق میشود نه در شهادت فرع زیرا که در سماع شهادت از زبان مرد وزن مساوی
است پس شهادت فرع بر شهادت زنان جائز نباشد ومصنف رحمه الله گفته که عدم قبول اشبه است
وباید دانست که در شاهد فرع اگر در وقت ادای شهادت نام دو شاهد اصل هم بگیرند وشهادت بر عدالت آن
شاهد هم بدهند قبول می شود شهادت آنها وحاکم حکم میکند بمقتضای آن واگر شهادت بر عدالت ندهند ونام
آنها ذکر کنند می شنود حاکم شهادت فرع را وتحقیق احوال شاهد آن اصل میکند واگر ثابت شود نزد او که عدل
ومقبول الشهادة اند حکم میکند بشهادت فرع والا نمیکند اما اگر دو شاهد فرع تعدیل شاهدان اصل کنند
ونام آنها مذکور نکنند قبول نمیشود شهادت آنها زیرا که شاید حاکم شرع آنها را می شناخته باشد بجرح وعدم

قبول شہادت واگر شخصے اقرار کند بلواطہ یا بزنا باعمہ خود یا خالہ خود یا بوطے بہیمہ ثابت میشود اقرار او بدو شاہد عادل نزد
حاکم و بشہادت فرع ہم و ثابت نمیشود باین شہادت حد این کارہا زیرا کہ در ثبوت حد چہار شاہد میباید چنانچہ بعد ازین
مذکور خواہد شد و فائدہ قبول شہادت حرمت نکاح دختران عمہ و خالہ فرزنیہ است بر زانی و ہمچنین ثابت نمیشود تعزیر در
وطی چہار پا بلکہ حرام میشود گوشت آن اگر ماکول اللحم باشد و واجب میشود بیع آن در بلد دیگر اگر غیر ماکول اللحم بود مترجم
گوید شہادت فرع در حدود مسموع نیست زیرا کہ حدود ساقط میشود بشبہہ بمقتضای حدیث صحیح الحدود تدرئ بالشبہات
و واسطہ در شہادت موجب شبہہ و مسقط حد باشد ولیکن احکام شرعیہ دیگر بان ثابت می شود باجماع فقہا و شہادت
فرع بر شہادت فرع مقبول نیست و بان چیزے ثابت نمیشود **طرف پنجم** در لواحق است و آن دو قسم است **قسم اول**
در اشتراط توارد شاہدین بر ادای یک معنی و برین شرط مترتب میشود چند مسئلہ **مسئلہ اول** ہرگاہ دو شاہد شہادت
بر معنی واحد بدہند قبول میشود شہادت آنہا ہر چند الفاظ مختلف باشد زیرا کہ فرقے نیست در میان اینکہ ہر دو بگویند
فلان غصب کردہ یا یکی بگوید کہ غصب کردہ و دوم بگوید ناحق انتزاع نمودہ و حکم کردہ نمیشود اگر یکشاہد بگوید کہ بیع نمودہ و دوم
بگوید کہ اقرار بہ بیع کردہ چہ بیع معنی دیگر است و اقرار بہ بیع دیگر و بہر معنی یکشاہد اقامت شہادت نمودہ شہادت
ہیچکدام بحد نصاب نرسیدہ ولیکن درین صورت اگر مدعی قسم ہم بخورد حاکم حکم کند بیکشاہد و قسم جائز است **مسئلہ**
دوم اگر شہادت بدہد یکشاہد کہ فلان شخص دزدیدہ فلان را بمقدار نصاب قطع ید کہ حصہ چہارم درہم است
در صبح فلان روز مثلاً و شاہد دوم بگوید کہ در عشای فلان روز بشہادت آنہا حکم نمیکند حاکم زیرا کہ ہر کدام بر فعل
علیحدہ ادای شہادت نمودہ و ہمچنین اگر شہادت بدہد شاہد دوم کہ ہمان مال معین را در شام آنروز دزدیدہ زیرا کہ
درینصورت تعارض شہادتین میشود و اذا تعارضا تساقطا **مسئلہ سوم** اگر یکشاہد بگوید کہ این شخص دزدیدہ
یکدینار و دوم بگوید یک درہم یا یکشاہد بگوید کہ دزدیدہ پارچہ سیاہ را و دوم بگوید کہ پارچہ سفید را در ہر دو دعوی
جائز است کہ حکم کند حاکم بشہادت یکی و قسم مدعی ولیکن ثابت میشود بر سارق کہ تاوان بدہد نہ قطع ید زیرا کہ
بہ یک شاہد و قسم مدعی حد لازم نمیشود و اگر تعارض کنند درین شہادت دو بینہ بر یک متاع معین یعنی بنوعیکہ
منافات در دو دعوی نباشد و ممکن الاجتماع بود مثلاً دو شاہد شہادت بدہند کہ زید این متاع را در صبح پنجشنبہ
دزدیدہ و دو شاہد دیگر شہادت بدہند کہ ہمان متاع را در شام بدزدی بردہ ساقط میشود حکم قطع از برای
شبہہ تعارض شاہدان ولیکن تاوان ساقط نمیشود زیرا کہ در ہر دو صورت تاوان بر او لازم است خواہ
صبح دزدیدہ باشد یا شام و ممکنست کہ صبح ہم دزدیدہ باشد و بعد از ان رد بمالک نمودہ باز مرتبہ دوم شام

هم به بردو اگر یمین قسم دو بینه شهادت بدهند بهردو متاع مانند بردو دعوی ثبوت میرسد مسئله چهارم اگر شهادت بدهد
یک شاهد که زید مثلا این پارچه را در صبح فلان روز به یک دینار فروخته و شاهد دوم شهادت بدهد که فروخت آنرا
در همان وقت بدو دینار ثابت نمیشود هیچکدام ازین دو دعوی زیرا که یک دعوی نقیض دعوی دوم است
و تعارض شهادتین واقع شده و بر هر دعوی یکشاهد گذشت درین صورت مدعی را میرسد که هر کدام ازین دو
دعوی که خواهد قسم بخورد و به یک شاهد و یمین آنرا بگیرد و اگر شهادت بدهد یا هر یک از شاهدین شاهد دیگر هم ثابت
میشود دو دینار زیرا که شهادت هر دو دعوی بحد نصاب رسیده و در ضمن دو دینار هم هست پس بشهادت
هر دو بینه حاکم حکم کرده باشد و اگر شهادت بدهد یک شاهد بانکه زید اقرار بیک هزار دینار برای عمرو کرده و شاهد
دوم بگوید که نزد من اقرار کرده بدو هزار دینار برای او درین مسئله ثابت میشود بر ذمه زید یک هزار بشهادت است
شاهدین چه در ضمن دو هزار یکهزار هم آمده و یک هزار دیگر که یک شاهد بران شهادت داده آن را بانضمام
قسم مدعی میدهند زیرا که شهادت بران بحد نصاب نرسیده است و اگر شهادت بدهند بر هر دو دعوی
مذکور دو شاهد ثابت میشود یک هزار بچهار شاهد و هزار دوم بشهادت دو شاهد و هم چنین اگر شهادت دهد
یک شاهد که فلان دزدیده از مال فلان جامه را که قیمتش یک درهم بود و شهادت بدهد شاهد دوم که قیمتش
دو درهم بوده یک درهم ثابت میشود بدو شاهد و درهم دوم بیک شاهد و قسم مدعی و اگر بهر کدام ازین دو دعوی
دو شاهد بگذرد ثابت می شود یک درهم بشهادت چهار شاهد و درهم دوم بشهادت دو شاهد و اگر شهادت
بدهد یک شاهد بانکه زید قذف کرده عمرو را در وقت صبح فلان روز و شاهد دوم بگوید در شام آن روز یا شهادت
یکی بوقوع قتل در صبح معین و دوم در شام حکم نمیکنند هیچکدام ازین دو شهادت زیرا که هر کدام ازین دو فعل مغایر
فعل دیگر است و بر هیچ یک ازین فعلین مذکورین شهادت بحد نصاب نرسیده و در حد و حکم بیک شاهد
و قسم مدعی جائز نیست و اگر شهادت بدهد یکی بانکه زید اقرار نموده برای عمرو بزبان عربی و دوم بگوید که بزبان عجمی
قبول میشود هر دو شهادت زیرا که خبر میدهند هر دو از یک خبر و باختلاف زبان تغایر متحقق نمیشود یعنی درصورتیکه
وقت متحد نباشد چه اگر وقت وقوع آن اقرار در شهادت هر دو شاهد متحد باشد که ممکن نباشد وقوع اقرار
بدو زبان در آنوقت تعارض شهادتین واقع میشود و هر کدام تکذیب دیگری نموده باشد و اگر وقت وسیع
باشد ممکن است که بهر دو لغت اقرار کرده باشد قسم دوم در احکام طواریست یعنی اموریکه عارض شود
بعد اقامت شهادت و آن چند مسئله است مسئله اول اگر شهادت بدهند دو شاهد و پیش از

حکم حاکم بهم نخورد حکم کرده میشود بشهادت آنها زیرا که سبب حکم ادای شهادت آنهاست که حاصل شده و موت
آنها مانع حکم نیست و موجب تهمتی هم نیست و همچنین حکم است اگر بعد ادای شهادت پیش از تزکیه بمیرند بعد از آن تزکیه
آنها شود دوم اگر شهادت بدهند و بعد از آن فاسق شوند پیش از حکم حکم میکند حاکم بشهادت آنها زیرا که معتبر در شهادت
عدالت شاهدین در وقت ادای شهادت است و اگر دعوی حق الله باشد مانند حد زنا حکم کرده نمیشود زیرا که بنای
حقوق الهی بر تخفیف است نظر بر کمال التفضل و کرم او سبحانه معهذا عروض فسق در شهود موجب شبهه و الحدود
تدرء بالشهادت و در باب حکم حاکم بحد قذف و قصاص بعروض فسق شهود بعد از اقامت شهادت تردد است
اشبه آنست که حکم میکند حاکم زیرا که حق آدمی هم تعلق بآن گرفته و حق الله محض نیست که بشبهه ساقط شود مترجم گوید
آنچه مصنف رحمه الله پیشتر گفته که اگر حال شاهد اصل متغیر شود بفسق یا کفر حکم نمیکند بشهادت فرع زیرا که حکم مستند
است بشهادت اصل مراد آنست که چون شهادت اصل متحقق نشده و در هنگام حضور شهود فرع اصل اهلیت غیر مقبول
الشهادت است حکم بفرع نمی توان کرد که فرع مستند باصل است اما اگر شاهد اصل اقامت بشهادت کند در
هنگامیکه عادل بود و بعد از آن فاسق شود حکم بشهادت آدمی توان نمود زیرا که معتبر عدالت در هنگام اقامت
است سوم اگر شاهدین شهادت بدهند بر کسی که آنها وارث او باشند و بعد از اقامت شهادت پیش از حکم
آن شخص بمیرد مال منتقل بشاهدین شود و حکم نمیکند حاکم برای شاهدین بشهادت آنها زیرا که لازم آید بشهادت
مدعی حکم برای او کرده شود چهارم اگر شاهدین برگردند از شهادت پیش از آنکه حاکم حکم کند بشهادت آنها در صورت
حاکم حکم نمیکند و اگر برگردند بعد از حکم و بعد از آنکه امضای آن حکم شده باشد و آن مال هم نزد مدعی باقی نباشد بلکه
تلف شده باشد حکم بر هم نمیخورد و از شهود تاوان بمدعی علیه میدهانند و اگر برگردند شاهدان بعد از حکم و پیش
از اجرای آن حکم پس اگر شهادت در حدی از حدود الهی باشد بر هم میزند حاکم آن را و اجرای آن نمیکند زیرا که شبهه
کذب در آن بهم رسیده و حد ساقط میشود بعروض شبهه و همچنین اگر در حق آدمیان بود مانند حد قذف یا مشترک
باشد درمیان حق تعالی و آدمیان مثل حد دزدی و در بر هم خوردن حکم چنین شهادتی برای غیر از این سه حق
مذکور از حقوق مالی آدمیان تردد است اما اگر حکم کند حاکم بشهادت آنها و تسلیم مال هم بکند بمدعی بر طبق شهادت
شهود و بعد از آن برگردند آن شاهدان و تکذیب نفس خود کنند در حالتیکه عین المال موجود باشد اصح آنست
که حاکم نقض شهادت نکند و آن عین را مسترد نگرداند بسوی مدعی علیه بلکه تاوان از شهود گرفته بمدعی علیه
بدهد و شیخ رحمه الله در نهایه گفته که بر میگردانند و قول اول مرویست و همان اظهر است مترجم گوید وجه تردد

در ما عدای حقوق ثلثه مذکوره اینست که هرگاه حاکم بموجب شهادت حکم کرده بانتقال حق بسوی مدعی پس بحکم
استصحاب آن حکم برجوع شاهدان برهم نمی خورد باقی خواهد بود و حق تعالی فرموده و ان احکم بینهم بما انزل الله و دوام
بحکم مستلزم نفوذ آن حکم است و الا حکم بیفائده خواهد بود و اگر نظر کنیم بانکه برجوع شاهد در صورت استشهاد حکم الشهادت
او باعث شک در استحقاق مدعی است پس حکم به بقای آن حکم با وجود شک در آن موجه نباشد پنجم هرگاه شهود یعنی
با نچه شهادت داده اند شاهدان امری باشد که تدارک آن متعذر باشد مانند قتل و جرح و بموجب شهادت بحکم حاکم
استیفای آن بعمل آید و قصاص شود و بعد از آن شهود برگردند و تکذیب خود کنند پس اگر بگویند که عمداً دروغ گفتیم
لازم میشود بر آنها قصاص و اگر بگویند شهادت زور از روی خطا بوده بر آنها دیت لازم میشود و اگر بعضی اقرار
بتعمد کنند و بعض دیگر بخطا پس هر که اقرار بتعمد کرده قصاص است و بر آنکه اقرار بخطا نموده از دیت است بقدر حصه
که بر ذمه او شود و وارث مقتول را میرسد که هر دو مقر بعمد را بکشد به قصاص ولیکن بعد از آنکه فاضل از دیت مقتول
رد کنند بورثه هر دو قاتل زیرا که قتل دو نفس در بدل یک نفس بدون رد فاضل دیت جائز نیست و نیز میرسد وارث
مقتول را که یکی از آن شاهد را بکشد لیکن شاهد دیگر که شریک در قتل بوده باید حصه دیت که بر ذمه آنها است
بورثه او بدهند و اگر بگوید یکی از شهود اربعه زنا بعد از رجم مشهود علیه که عمداً شهادت زور داده ام پس اگر تصدیق کنند
او را شاهدان دیگر هم ورثه مرجوم را میرسد که همه شهود را بکشند و ادای فاضل از دیت مرجوم بورثه شهود کنند و اگر
خواهند یکی از شهود را بکشند شهود دیگر بعد وضع حصه دیت آن شریک مقتول تتمه حصه دیت ذمه خود را بورثه او ادا نمایند
و اگر خواهند زیاده از یک شاهد را بکشند رد کنند آن وارثان آنچه زیاده از دیت مورث آنها باشد بورثه آن شهود
مقتول و آنچه کم شود بعد از وضع حصه مقتولان آنرا از شهود زنده میگیرند مانند اینکه ورثه مرجوم دو شاهد را بکشد
در اینصورت باید دیت یک شاهد را رد کنند بورثه آن دو شاهد بهر کدام نصف دیت کامل و دو ربع که نصف است
از حصه آن مقتولان وضع میشود و دو ربع دیگر دو شاهد زنده بآنها میدهند و حساب دیت تمام میشود از هر کدام استیفای
ربع دیت شده باشد اما اگر تصدیق نکنند باقی شهود اقرار او را به تزویر در شهادت جاری نمی شود اقرار او مگر بر ضرر
خودش و بس و شیخ رحمه الله در کتاب نهایه گفته که مقر مذکور را میکشند و سه ربع دیت مقتول را رد میکنند سه
شاهد دیگر بورثه او و این را وجهی نیست زیرا که اقرار عقلا بر ضرر غیر نافذ نیست و اگر شهادت دو شاهد بآزادی بنده
باشد و حاکم حکم کند بآزادی او و بعد از آن رجوع کنند از شهادت و اقرار کنند بانکه شهادت زور داده ایم ضامن
قیمت آن عبد می شوند خواه عمداً شهادت زور داده باشند یا خطاً زیرا که آنها تلف کردند مال مالک را ششم

هرگاه ثابت شود نزد حاکم که شهادت بزور داده‌اند حاکم آن حکم را باطل میکند و باز میگردانند مال را از مدعی و اگر استرداد
متعذر باشد تاوان بر شهود است و اگر دعوی قتل باشد قصاص بر شهود لازم میشود و حکم آنها حکم شهود مقرین به تزویر
باشد و اگر وارث مقتول خود مباشر قصاص شود و بعد از آن تکذیب خود کند ضمان از شهود ساقط میشود و او را
بقصاص میکشند **هفتم** هرگاه شهادت بدهند بطلاق و حاکم بموجب آن حکم کند و بعد از آن رجوع کنند شاهدان
و اقرار به تزویر نمایند حاکم حکم بطلان طلاق نمیکند زیرا که احتمال هست بدروغ الحال تکذیب نفس خود می نموده باشند
و حکمی که به بینه نموده مبرم و محکم است بمحتمل باطل نمیتواند شد پس اگر آن طلاق بعد از دخول باشد ضامن
تاوان نمی شوند شهود زیرا که مهر آن زن بدخول بر ذمه زوج شده بود و بشهادت آنها اتلاف منفعت بضع یعنی
فرج شده و ضمان بان تعلق نمیگیرد و اگر قبل از دخول باشد تاوان نصف مهر آن زن مطلقه بر ذمه شاهدان
زور میشود که بسبب شهادت غرامت نصف بر زوج افتاده زیرا که ممکن بود که بسبب ارتداد آن زن یا عروض
فسخ نکاح از طرف زن نصف مهر هم از او ساقط میشد و بسبب شهادت زور بر ذمه زوج شد پس تاوان آن
بر ذمه آنها باشد **چند فرع اوّل** هرگاه رجوع کند هر دو شاهد بعد از شهادت و انفاذ شهادت بحکم حاکم
ضامن خسارت مشهود علیه میشوند علی السویه و اگر یکی از آنها رجوع کند ضامن نصف خسارت میشود و اگر ثابت
شده باشد دعوی مدعی بشهادت یکمرد و دو زن و بعد از آن هر سه رجوع کنند از شهادت از مرد دو حصه
تاوان میگیرند و از دو زن دو حصه دیگر و اگر دو زن شهادت بضمیمه یکمرد دهند و بعد از آن مرد رجوع کند از شهادت
و زنها رجوع نکنند و متنازع فیه امری باشد که شهادت زنان بانضمام یکمرد در آن مسموع باشد مرد ضامن
حصه ششم خسارت میشود زیرا که دو زن برابر یک مرد است و بر مرد تاوان بقدر دو حصه خسارت از دوازده
حصه آن می افتد و بر زنان ده حصه بهر کدام از آنها یک حصه و در آن تردد است زیرا که درین صورت
بشهادت مرد نصف ثلث میشود و بشهادت دو زن نصف دیگر پس باید انصافاً تقسیم تاوان بعمل آید
لهذا مصنف درین مسئله تردد نموده **دوم** اگر سه شاهد شهادت بدهند از مردان و حاکم حکم کند بشهادت
آنها و امضای آن حکم نماید و بعد از آن رجوع نمایند بر هر یک از شهود که برگردد ضامن تاوان ثلث مال
مشهود به است هر چند یک شاهد رجوع کند به تنهائی ولیکن مصنف رحمه الله میفرماید که بخاطر خطور میکند
که آن یک نفر شاهد ضامن نباشد زیرا که بشهادت دو نفر دیگر شهادت بنصاب رسیده و اثبات حق شد
پس رجوع و عدم رجوع سوم مساویست و غرامتی بشهادت او به مشهود علیه نرسید زیرا که بشهادت غیر او که

دو شاهد دیگر بعد استیفای حق خود کرده است و قول اول مختار شیخ است رحمه الله و قول دوم مختار مصنف است رح
و هم چنین اگر شهادت بدهند یک مرد و ده زن و هشت زن از جمله آن ده زن رجوع نمایند از شهادت شیخ رحمه الله فرمود
که بر هر کدام از ان هشت زن تاوان نصف سدس مال است زیرا که شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است و ده زن
برابر پنج مرد میشوند و یک مرد هم شهادت داده پس شهادت ده زن و یک مرد برابر شهادت شش مرد شده و اگر جمیع شهود
رجوع میکردند از یک مرد تمام سدس تاوان می بایست گرفت و از هر زنی تاوان نصف سدس و مفروض آنست که هشت
زن بعد از شهادت رجوع کردند و بر یک مرد و دو زن که رجوع نکردند تاوانی نیست و مجموع حصص هشت زن چهار
سدس میشود و بهر یک نصف سدس می افتد باید بدعی علیه بدهند بمقتضای کلام خود و درین مسئله هم مصنف
رحمه الله اشکال کرده که هرگاه بدون شهادت آن هشت زن نصاب شهادت بیک مرد و دو زن تمام شده
وجود و عدم آن هشت زن مساوی باشد و بر آنها چرا ضمان لازم میشود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله تضعیف این قول
نموده و گفته که هرگاه حکم حاکم مستند بشهادت سه مرد باشد در مسئله اول و مستند بشهادت ده زن و یک مرد در مسئله دوم
هر یک از شهود سبب اتلاف مال مدعی علیه میشود و اسناد اتلاف بدون معین از ده زن مذکوره وجهی ندارد و ترجیح
بلا مرجح است سوم اگر حکم کند حاکم بشهادت عدلین و بعد از ان دو شاهد جرح کنند آن شاهدان را بشهادت صدور فسق
از آنها بلا قید وقت حاکم نقض حکم خود نمیکند زیرا که آن فسق شاید بعد از ادای شهادت صدور یافته باشد و در
ادای شهادت عادل بوده اند و اگر معین کنند شاهدان جرح وقت صدور فسق را و آن وقت مقدم بر شهادت آنها
باشد حاکم نقض حکم و ابطال آن میکند زیرا که در وقت شهادت عدالت نداشتند و اگر بعد از شهادت باشد
و پیش از حکم حاکم نقض حکم نمیکند زیرا که در وقت ادای شهادت فاسق نبوده اند و بعد از ان فسق از آنها صادر شده موجب
ابطال حکم شهادت سابق قبل از فسق نمیگردد و شیخ علی و صاحب مسالک رحمهما الله گفته اند که موجب ابطال
میگردد زیرا که در وقت حکم باید عادل باشند و اینقول را موجه دانسته اند و در صورتیکه بشهادت نقض حکم
کند پس اگر حکم قتل کرده باشد حاکم یا حکم جرح یعنی زخم زدن قصاص بر کسی نیست و دیت آن در بیت المال مسلمانست
زیرا که غلط حاکم لازم شده و اگر مباشر قصاص ولی مقتول یا مجروح شود او ضامن دیت هست یا نه دران تردد است
اشبه اینست که ضامن نیست هرگاه بحکم حاکم و اذن او باشد پس دیت به بیت المال تعلق میگیرد و اگر ولی بکشد
او را بعد از حکم حاکم به ثبوت قصاص و پیش از اذن قصاص دران صورت ضامن دیت میشود و اما اگر دعوی
مال باشد و بشهادت جرح لازم میشود استرداد مال از مدعی اگر عین المال موجود باشد زیرا که قبض مال بغیر حق کرده

واگر تلف شده باشد تاوان بدهد بخلاف قصاص که حاکم قبض دارد واگر مدعی مشهود له است معتبر باشد شیخ رحمه الله گفته که الزام ضمان آنمال است که بالفعل از بیت المال بمدعی علیه بدهد و بعد از حصول استطاعت مشهود له از او استرداد کند و در این کلام اشکال است زیرا که تاوان بر ذمه محکوم له که مدعی است لازم میشود بسبب تصرف مال غیر و اتلاف آن پس حاکم چرا ضامن باشد واگر بگوئیم که بحکم حاکم متصرف گردید پس تدارک بر بیت المال باشد تا هنگام حصول قدرت متلف بتدارک اینهم بوجه نیست چند مسئله است اوّل هرگاه شهادت بدهند دو شاهد عادل که میت آزاد کرده فلان غلام خود را در مرض الموت و قیمت او هم بقدر ثلث ترکه باشد و شهادت بدهند دو شاهد دیگر یا ورثه میت بگویند غلام دیگر را و قیمت او هم بقدر ثلث مال باشد پس اگر بگوئیم منجزات مریض از اصل مال برمے آید و حکم وصیت ندارد و هر دو غلام آزاد شوند و اگر بگوئیم که حکم وصیت دارد که زیاده از ثلث جاری نمیشود پس یکی از آن دو آزاد میشود و اگر بدانیم که اول کدام غلام را آزاد کرده عتق او صحیح باشد و عتق دوم باطل و اگر تاریخ معلوم نباشد بقرعه حکم میکنیم و اگر هر دو را یک زمان آزاد نموده شیخ رحمه الله فرموده که درین صورت هم قرعه بنام هر دو مینویسند و نام هر یک که برآید او آزاد میشود و دوم بر ملکیت میماند و اگر مختلف باشد قیمت هر دو آزاد میشود یکی که قرعه بنام او برآمده پس اگر قیمت او بقدر ثلث مال میت بود صحیح است عتق او و باطل میشود عتق دوم و اگر قیمت اول زیاده از ثلث باشد آزاد میشود از او بقدر ثلث مال میت و تتمه در ملکیت می ماند و اگر قیمتش کمتر از ثلث مال بود تمام میکنیم ثلث را با انضمام حصه از عبد دوم دوم هرگاه دو شاهد شهادت بدهند که میت وصیت کرده بقدر معین از مال خود برای زید مثلا و شهادت بدهند دو نفر عادل از ورثه میت که او از آن عدول نموده و وصیت برای خالد کرده شیخ رحمه الله فرموده که قبول باید کرد شهادت ورثه عدول را زیرا که آنها را نفعی درین شهادت نیست که متهم باشند و شهادت آنها مقبول نباشد ولیکن درین اشکال است زیرا که مال از دست آنها برآورده میشود پس آنها خصم مدعی باشند و شهادت خصم بر ضرر خصم دیگر مقبول نیست سوم هرگاه شهادت بدهند دو شاهد بآنکه میت برای زید باین مال وصیت نموده و شاهد دیگر شهادت بدهد که از زید رجوع نموده و وصیت برای عمرو کرده میرسد عمرو را که با یکشاهد قسم بخورد و بگیرد آنمال را زیرا که شهادت یکشاهد معارض شهادت دو شاهد مذکور نیست بلکه مصدق شهادت شاهدین است و مدعی رجوع میت از وصیت برای زید بسوے وصیت برای عمرو است و این دعوی دیگر است غیر دعوی اول و چنانچه دعاوی دیگر بیک شاهد با قسم قبول مے شود این دعوی نیز مقبول باشد چهارم اگر وصیت کند بدو وصیت برای دو شخص و دو شاهد شهادت بدهند بآنکه موصی از یکے از آن وصیت رجوع کرده شیخ رحمه الله فرموده که این شهادت قبول نمیشود زیرا که معین نکرده اند

که از کدام وصیت رجوع کرده و این مانند این است که شهادت بدهند بانکه اینخانه مال زید است یا مال عمرو لاعلی
التعیین پنجم هرگاه دعوی کند عبد که آقا او را آزاد نموده و دو گواه بگذراند که محتاج تزکیه باشند و عبد التماس کند
از حاکم که او را جدا کند از دست آقا یا اثبات تزکیه شهود کند و در کتاب مبسوط گفته که تفریق میکند حاکم میان او و آقایش
و همچنین شیخ رحمه الله فرموده اگر مدعی مال اقامت یکشاهد کند و ادعا کند که شاهد دیگر هم دارد سوال کند از حاکم که مدعی
علیه را حبس کند تا آوردن شاهد دوم حاکم حبس میکند او را زیرا که مدعی اگر شاهد دوم هم آورد نهتوالا اثبات حق خود بقسم میتواند کرد
که اثبات دعوی مال بیکشاهد و قسم هم میشود و در صورت اول اقامت دو شاهد نموده و شهادت بحد نصاب رسیده لیکن
در هر مسئله اشکالست زیرا که تعجیل عقوبت بدون ثبوت دعوی لازم می آید و آن جائز نیست مترجم گوید شیخ علی
رحمه الله فرموده که هر دو مسئله اگر رجوع برای حاکم کند که هر چه صلاح داند بکند باکی نیست زیرا که مسئله اجتهادیست و منوط برای مجتهد

کتاب الحدود والتعزیر

این کتاب در بیان حدود الهی و تعزیرات شرعیست که در بعضی معاصی شارع مقرر فرموده و حد در لغت بمعنی منع است
و حد شرعی را تسمیه بحد شده زیرا که باعث منع مردمان میشود از ارتکاب آن معاصی و شرعاً عقوبتی است مخصوص که تعلق
با پلام بد ن دارد بواسطه تلبس مکلف بمعصیت مخصوص که شارع مقدار آن در جمیع افراد شخص معین کرده باشد
و تعزیر در لغت تادیب است و شرعاً عبارتست از عقوبتی یا اهانتی که مقدار آن غالباً باصل شرع معین نباشد
و مفوض برای حاکم بود و اسباب حد شش چیز است زنا و توابع آن مانند اغلام و سحق و قذف و شرب خمر و راه زنی و اسباب
تعزیر چهار است بغی و ارتداد و وطی بهیمه و ارتکاب سوای امور مذکوره از محرمات که برآنها حدی در شرع مقرر نیست
پس برای هر یک از قسم ثانی بابی علحده می آید سوای انچه در ضمن یک دیگر در می آید و انچه از تعزیرات قبل ازین
در کتاب التجارة و غیره بتبعیت مذکور شد باب اول در حد زناست و کلام در موجب حد است و لواحق آن
اما موجب پس آن داخل کردن آدمی است ذکر خود را در فرج زن محرمه بدون نکاح و بدون ملک و بدون
تحلیل مالک و بغیر شبهه و متحقق میشود زنا بغیبوبت حشفه در قبل یا در دبر زن و اگر مقطوع الحشفه باشد بغیبوبت
مقدار حشفه و شرطست در ثبوت حد علم بتحریم و اختیار و بلوغ و در تعلق رجم یعنی سنگسار نمودن با شروط مذکوره احصان هم
که بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر تزویج کند شخصی یکی معین از محرمات خود را مانند مادر و شیر مادر و زن شوهر دار و
زوجه پسر خود و زوجه پدر خود را و بعد از ان وطی کند و جاهل بحرمت این نکاح باشد حد زنا از او ساقط میشود و حکم
وطی شبهه دارد و اگر با وجود علم بحرمت عقد کند و موافقت نماید زنا کرده باشد و حکم وطی شبهه ندارد در سقوط

حد و اگر اجاره گیرد زنی را برای وطی بمجرد عقد اجاره ساقط نمیشود از و حد و اگر توهم حلیت درین کار داشته باشد
و بگمان صحت وطی مواقعت نماید حد ساقط میشود و ابوحنیفه در هر دو موضع حکم بسقوط حد با وجود علم بحرمت نموده
و حکم وطی شبهه با تیقن حرمت ظاهر البطلان است و هم چنین ساقط میشود حد در هر موضع که بتوهم حلیت وطی کند
چنانچه شخصی در فراش خود زنی را ببیند و بگمان زوجیت با او وطی کند و اگر زنی بیگانه خود را مشابه بزوجه مردی کند
و بر او مشتبه سازد و بخدعه مواقعت شود حد میزنند بر زن و از مرد ساقط میشود و در روایتی واقع شده که بر زن حد میزنند
آشکارا و بر مرد خفیه و این روایت ضعیف است و غیر معمول فقها و هم چنین ساقط میشود حد اگر مباح سازد زنی
نفس خود را و مرد بتوهم حلیت اباحت مذکوره با او وطی کند و نیز ساقط میشود حد زنا در صورت اکراه از مکره و اکراه
بر زن متحقق میشود باتفاق و آیا بر مرد هم اکراه میباشد در جماع در ان تردد است اشبه آنست که امکان اجبار و اکراه
از طرف زن هم بر مرد است زیرا که با وجود منع شرعی و عدم خواهش مرد ممکنست که باجبار و اکراه زن میل طبعی بر مرد
غالب شود که باعث انتشار عضو و وقوع وطی باشد و بعضی فقها گفته اند انتشار موقوف بر میل نفسانی است و با وجود
انصراف نفس از ان فعل لغوظ متحقق نمیتواند شد که وطی بعمل آید و این قول ضعیف است باحتمال مذکور و بر هر تقدیر شبهه
اکراه در مرد هم متحقق الحدود تندرء بالشبهات ثابت میشود برای زنیکه باکراه با او زنا کرده مهر المثل آن زن نیز بر وطی
کننده علی الاظهر و ثابت نمی شود احصان در زنا که حد آن رجم است مگر بچند شرط یکی آنکه وطی کننده بالغ و آزاد
باشد و وطی کند در فرجی که مملوک باشد بعقد دائم یا بملکیت بعقد منقطع و ممکن باشد از فرج حلال در صبح و شام یعنی
هر وقت که خواهد بدون مانع شرعی مانند ایام حیض و نفاس و در روایتی واقع شده که اگر مسافت در میان زوج
و زوجه کم از مسافت تقصیر باشد آنهم حکم احصان دارد این روایت ضعیف و نیز معمول است و در اعتبار کمال عقل
خلاف است پس اگر دیوانه زن عاقله را زنا کند واجب است بر او حد خواه آنحد رجم باشد خواه جلد و این مذهب
شیخین است رحمهما الله و درین تردد است مترجم گوید شرط تکلیف بلوغ و عقل است پس چنانچه از غیر بالغ حد ساقط
است از مجنون هم میباید ساقط باشد باشتراک علت و شیخین در لزوم حد بر مجنون غیر محصن و رجم در محصن روایت
ابان بن تغلب است از حضرت صادق علیه السلام فقها گفته اند که روایت مذکوره صحیح نیز افاده این قول نیست
بلکه دلالت بر حکم حد بر مجنون بجنون دوری دارد که در هنگام زنا تعقل و ادراک داشته باشد نه مطلقا والله اعلم
و ساقط میشود حد زنا اگر ادعای زوجیت کنند هر چند باثبات نتوانند رسانند زیرا که موجب شبهه است و تکلیف
بینه و قسم نمیکنند آنها را و همچنین اگر دعوی کنند کنیز موطوءه را آنکه مالکش خریده و باین دعاوی بسبب شبهه سقوط حد

میشود وفقط واحکام دیگر باشد اینکه عشر قیمت بآقا بدهد اگر کنیز باشد واگر حره بکره باشد وادعای زوجیت آن نماید مهر المثل باید بدهد ساقط نمیگردد واحصان در زن هم مانند احصان در مرد است ولیکن شرط است در زن که کامل العقل باشد باجماع علما پس رجم وحد در زن مجنونه نیست که در حال زنا جنون داشته باشد چنانچه در مرد مجنون هست بمذهب شیخین رحمهما الله هرچند محصنه باشد وهرچند زانی بالغ وعاقل بود وزنیکه مطلقه باشد بطلاق رجعی پیش از انقضای عده وعالم باشد بحرمت تزویج مذکور بر آن زن لازم میشود تمام حد وبر شوهر دومش هم لازم است تمام حد اگر عالم بحرمت عده بود واگر جاهل باشد حد ساقط میشود واگر یکی از آن دو عالم باشد ودوم جاهل حد بر عالم لازم میگردد نه بر جاهل واگر یکی دعوی جهالت کند قبول میکنند دعوی او را در صورتی که ممکن باشد جهل در حق او واگر زنی مطلقه بطلاق بائن باشد از حکم احصان بیرون آید واگر مردی خلع کرده باشد با زن خود در بدل چیزی وبعد از آن از بذل آن رجوع کند خلع او فسخ میشود واگر بعد از آن وطی کند با آن زن مطلقه بخلع حکم احصان هم نمی رساند تا وطی جدید بوقوع نیاید واگر بعد از وطی زنا کند رجم بر او لازم می شود وهم چنین مملوک اگر زنی حره در عقد نکاح داشته باشد وبعد از آن آزاد شود یا مکاتب گردد وبعد از آزادی مال الکتابت آزاد شود ووطی کند آن زن را حکم محصن بهم رساند در تعلق رجم باین معنی که در حال مملوکیت حکم احصان نداشت هرچند صاحب زوجه حره بود زیرا که خود عبد دیگری بود واز جمله شروط احصان آزادیست وبعد از آن که آزاد باشد وطی زوجه حره شود استقرار زوجیت حره وحکم احصان باو تعلق میگیرد نه قبل از وطی هرچند در زمان عبدیت وطی کرده باشد وواجب میشود حد زنا بر کور هم واگر ادعای شبهه کند بعضی فقها گفته اند که قبول نمیشود دعوی او واشبه آنست که قبول میشود در صورتیکه احتمال شبهه داشته باشد وثابت میشود زنا بدو چیز یا باقرار یا به بینه اما اقرار پس شرط است در اینکه مقر بالغ وکامل العقل ومختار وآزاد بود وتکرار اقرار کند چهار مرتبه در چهار مجلس واگر کمتر از چهار مرتبه اقرار کند ساقط میشود از وحد وواجب میشود تعزیر واگر اقرار کند چهار مرتبه در مجلس واحد شیخ رحمه الله در کتاب خلاف ودر کتاب مبسوط گفته که ثابت نمی شود ودر آن تردد است ومساویست در اقرار مرد وزن واگر گنگ باشد اشاره مفید اقرار در حکم اقرار بکند مترجم گوید ظاهر اوجه تردد اینست که نظر بعموم حدیث اقرار العقلاء علی انفسهم جائز وعموم روایت جمیل از حضرت صادق علیه السلام لایرجم الزانی حتی یقر اربع مرات پس اقرار اگرچه در مجلس واحد باشد موجب حد است وچون ناظر در عهد سید المرسلین در چهار مجلس اقرار زنا کرده واقرار در مجلس واحد موجب حد نباشد وآیا ثابت میشود حد قذف بر او از جانب آن زن در آن تردد است زیرا که اقرار بر خود بزنا موجب اسناد

نا بر طرف آن زن اقرار است و اگر بگوید زنا کردم بفلان زن ثابت نمیشود حد زنا در باب لوط تا چهار مرتبه اقرار
نمیت شاید آنزن مکرهه بوده در این کار یا بشبهه تن داده باشد و اگر اقرار کند بحدی و معین نکند آنرا تکلیف
میکنند او را که بیان آنکن بلکه میزنند او را تا وقتی که بگوید بس کنید و مستند این حکم حدیثی است که محمد ابن قیس از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که مردی نزد امیر المومنین علیه السلام اقرار بحد لا علی التعیین نمود آنحضرت چنین
حکم کرده اند و بعضی فقها گفته اند که زیاده بر یک صد تازیانه و کم از هشتاد نمیزنند زیرا که اقل حدود حد شرب است که هشتاد
تازیانه باشد و اکثر حد زنا که صد تازیانه است ولیکن شاید این قول صواب باشد در طرف کثرت نه در طرف قلت
زیرا که شاید مراد او بحد تعزیر بوده باشد که منوط برای حاکم است و کم از هشتاد هم میباشد متر جم گوید تحدید ضرب بحد
کثرت و قلت قول ابن ادریس است و صاحب مسالک گفته که تحدید ممنوع است زیرا که حد قواد هفتاد و پنج تازیانه
است و حد زانی گاهی زیاده از صد هم میشود چنانچه هرگاه در مکانی شریف یا در زمانی شریف زنا کند که درینصورت زیاده
از صد بقدریکه رای حاکم اقتضا کند میزنند زانی را و گفته که تحقیق آنست که بموجب روایت مذکوره عمل نباید کرد زیرا که
سندش ضعیف است چه از راویان احادیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام دو کس مسمی به محمد قیس بوده اند یکی ثقه
معتبر و دوم غیر ثقه و معلوم نیست که راوی حدیث مذکور کدام محمد قیس است پس بان اثبات حکم که مخالف اصل باشد
نمی تواند شد انتهی و در بوسیدن زن بیگانه و در یک لباس با او خوابیدن و معانقه کردن دو روایت است
یکی آنکه صد تازیانه بزنند و در روایت دوم آنکه کم از حد تعزیر نمایند و اشهر همین است و اگر اقرار کند بکاریکه موجب
رجم باشد و بعد از آن انکار نماید ساقط شود رجم و اگر اقرار کند بحد سوای رجم ساقط نمیشود بانکار و اگر اقرار کند
بحدی و بعد از آن توبه کند امام مختار است خواه اقامت حد کند یا اسقاط نماید خواه رجم باشد یا غیر آن و اگر
زنی بی شوهر حامله شود حد نمیزنند او را تا چهار مرتبه بزنا اقرار نکند زیرا که ممکنست بوطی شبهه یا باکراه حامله شده باشد
اما بینه پس کفایت نمیکند کم از چهار مرد یا سه مرد و دو زن و قبول نمیشود در زنا شهادت زنان تنها و نه شهادت
یکمرد و شش زن و قبول میشود شهادت دو مرد و چهار زن ولیکن بآن ثابت میشود تازیانه نه رجم و اگر شهادت بزنا دهند
کم از چهار شاهد واجب نمیشود حد بلکه آن شاهدان را حد قذف باید زد زیرا که حقتعالی انها را کاذب گفته قال سبحانه
لولا جاؤا علیه باربعة شهداء فاذلم یاتوا بالشهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون و میباید شاهدان بگویند که مشاهده
کردند دخول را کالمیل فی المکحلة یعنی میل سرمه در سرمه دان بدون عقد و ملک و شبهه و اگر بگویند که ما علم نداریم
بسبب تحلیل وطی در میان آنها کافیست در ثبوت حد بر مشهود علیه زیرا که اصل عدم تحلیل است و اثبات

بر مدعی تحلیل باشد و اگر شهادت ندهند شاهدان بمعاینه آن فعل حد لازم نمیشود بر مشهود علیه و حد قذف باید زد شهود
را و باید که همه شهود اتفاق کنند بر فعل واحد و زمان واحد و مکان واحد پس اگر بعضی شهود شهادت بدهند بمعاینت
و بعض دیگر بغیر معاینه یا شهادت بعضی بوقوع در یک کنج خانه و بعض دیگر در کنج دیگر یا بعضی شهادت بدهند بوقوع
آن فعل در روز جمعه و بعض دیگر در روز شنبه حد لازم نمیشود و شهود را حد قذف باید زد و اگر بعضی شهود بگویند زن را
باکراه زنا کرده و بعض دیگر بگویند که او هم راضی بود پس در ثبوت حد زنا بر زانی دو وجه است یکی آنکه ثابت میشود
زیرا که هر دو متفق اند در ثبوت زنا که موجب حد است بر هر تقدیر و وجه دیگر آنکه ثابت نمیشود زیرا که زنا بقید
اکراه غیر زنا برضاست و گویا شهادت بر دو فعل داده اند و بر هیچ یک از آنها شهادت بنصاب نرسیده و اگر
کم از چهار شاهد نزد حاکم شرع اقامت شهادت کنند آنها را حد قذف میزنند و انتظار رسیدن شهود دیگر نمیکشند
در وقت دیگر که شهادت باتمام برسد زیرا که تاخیر در حدود جائز نیست و ضرر نمیرساند در قبول شهادت شهود
قدم زمان زنا و در بعضی اخبار آمده که اگر زیاده از شش ماه بر آن فعل گذشته باشد مسموع نیست شهادت و این روایت
معمول نیست و قبول میشود شهادت چهار شاهد بر دو زانی و زیاده از دو هم و از قبیل احتیاط است که شهود را
جمع نموده هر کدام را جدا جدا استفسار حقیقت کنند تا صدق و کذب بخوبی ظاهر گردد و لیکن این احتیاط لازم نیست
مگر در وقت گمان افترا و شهادت ساقط نمیشود بتصدیق مشهود علیه و تکذیب او زیرا که تصدیق موکد شهادت
است نه منافی و اگر تکذیب او اسقاط حکم شهادت کند تعطیل حدود الهی لازم می آید و هر کس توبه کند پیش از
اقامت بینه ساقط میشود از و حد زنا و اگر توبه کند بعد از اثبات به بینه ساقط نمیشود حد خواه تازیانه باشد یا رجم

نظر دوم در حد است و درین دو مقام است **مقام اول** در اقسام حد آن قتل است یا رجم یا جلد و موی
تراشیدن و اخراج بلد اما قتل پس واجب است بر کسی که زنا کند با زن محرم خود مانند مادر و دختر و امثال آنها
و بر مرد ذمی که زنا کند با زن مسلمه و هم چنین بر کسیکه زنا کند باکراه و جبر با زنی و معتبر نیست درین مواضع که محصن
باشد بلکه غیر محصن را نیز باید کشت خواه پیر باشد یا جوان و آزاد باشد یا بنده و مسلمان باشد یا کافر و همین قسم گفته اند
در حق کسیکه زنا کند با زن پسر خود یا با زن پدر خود و آیا اقتصار میکنند بر قتل او بشمشیر بعضی فقها گفته اند که بلی و بعض
دیگر میگویند که بعد از تازیانه که حد زنا است او را می باید کشت اگر محصن نباشد و اگر محصن بود بعد از جلد
سنگسار باید کرد تا عمل بمقتضای هر دو دلیل شود یعنی نص قرآن مجید که اثبات صد جلد نموده و حدیث نبوی
که امر برجم زانی با زن محرمه فرموده و قول اول یعنی اکتفا بقتل اظهر است مترجم گوید صاحب مسالک گفته

که حکم قتل بر زانی که با زنان محرم مذکوره زنا کند اجماعی جمیع علما است یعنی زنان محرم بہ نسب و ممکنست که همین حکم
شامل زنان دیگر هم باشد که بعلاقه سببی حرام مؤبد باشند بر زانی مانند شیر مادر و شیر خواهر و شیر دختر و مادر زن و امثال
آنها از محرمات سببیه و رضاعیه اما رجم پس واجب است سنگسار نمودن محصن را هرگاه زنا کند با زن بالغه و عاقله و اگر باشد محصن
مرد پیر یا زن پیر جلد هم بر او میزنند و بعد از آن سنگسار می کنند او را و اگر جوان باشد در آن دو روایت است یکی آنکه
او را رجم باید نمودن بدون جلد و روایت دوم آنکه بعد از جلد رجم کنند و این اشبه است و اگر زنا کند بالغ محصن بغیر بالغه یا بزن
دیوانه بر مرد است تمام حد یعنی صد تازیانه نه رجم و همین قسم بر زن هم واجب است تمام حد نه رجم اگر محصنه باشد و زنا
کند با طفلی اگر مرد دیوانه زنا کند با زن محصنه بر زن تمام حد است که آن رجم است بعد از صد تازیانه و در وجوب حد
مرد به زانی تردد است و در روایتی وارد شده که او را هم حد باید زد و این قول که ضعیف السند است و غیر ظاهر الدلالت
بر مدعا چنانچه مذکور شد اما جلد و تراشیدن سر و اخراج بلد آنها واجب اند بر مرد آزاد که غیر محصن باشد و زنا کند
صد تازیانه بر او میزنند و موی سر او را محاذی پیشانی بمقراض میگیرند و شارح لمعه گفته که جز تراشیدن تمام موی سر
و شهر بیگانه میفرستند که تا یکسال در آنجا باشد خواه مملک باشد یا غیر مملک یعنی زنی بعقد آورده باشد که هنوز آن زن
را بخانه نیاورده یا غرب بوده بعضی فقها گفته اند که اخراج بلد مخصوص بکسی است که مالک فرج شده باشد و دخول
نکرده و این قول مبنی را بر اختلاف تفسیر لفظ بکر که در حدیث نبوی وارد شده قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم
البکر بالبکر جلد مائة و تغرب عاما والثیب بالثیب جلد مائة و رجم و اشبه آنست که بکر بمعنی غیر محصن است خواه نکاح بدون
زفاف کرده باشد یا نه اما غیر محصنه پس واجب است بر آن صد تازیانه و اخراج بلد و موتراشی بر او نیست
و اگر عبد زنا کند بر او نصف حد است پنجاه تازیانه خواه محصن باشد یا غیر محصن مرد باشد یا زن و بر هیچ کدام از آنها
موتراشی و اخراج بلد نیست و اگر آزاد مکرر زنا کند یعنی غیر محصن دو مرتبه او را حد زنند و مرتبه سوم میکشند و بعضی
فقها در مرتبه چهارم قتل فرموده اند و این اولی است و اما غلام یا کنیز مملوکه پس حد بر آنها واقع شود هفت مرتبه
از مرتبه هشتم قتل است و بعضی گفته اند که در مرتبه نهم و این اولی است و اگر تکرار حد نشود بتکرار بازهم قتل ندارد
اجماعا علی ما فی المسالک و بتکرار زنا یک حد لازم میشود هر چند مراتب کثیره باشد و در روایت علی بصیر از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد است که اگر زنا کند با زنی چند مرتبه بر او یک حد است و اگر زنا کند
با زنان بسیار دفعات بر او لازم است که بعدد آن زنان حد بزنند و این روایت معمول نیست و اگر زنا
کند ذمی با ذمیه امام مختار است خواه او را میفرستند نزد اهل مذهبش که اقامت حد بموجب اعتقاد خود بر او

نمایند و اگر خواهد بمقتضای ملت اسلام براو حد جاری کند و اقامت حد بر زن حامل جائز نیست خواه از زنا حامل شده باشد
یا از غیر زنا تا هنگام وضع حمل و انقضای ایام نفاسش اگر مرضعه دیگر بهم نرسد تا انقضای ایام رضاع مولود هم اقامت
حد براو نمیشود و اگر مولود را نگاهدارنده بهم رسد جائز است که بر آن زن حد جاری کنند و اگر حد زانیه رجم بود جائز است
در ایام مرض و استحاضه هم رجم او و مریضه و مستحاضه را تازیانه نمیزنند مادام که صحیح نشوند هرگاه واجب القتل و واجب
الرجم نباشد بملاحظه اینکه مبادا سرایت کند جلد مریضه بقتل او و انتظار می کشند که صحیح شوند بعد از ان حد بر آنها
جاری شود و اگر مصلحت اقتضا کند که تعجیل در اجرای حد او باید نمود یعنی حاکم صلاح داند میزنند او را بدستور از چوبها
که مشتمل عدد جلدها باشد و شرط نیست در انکه هر چوبی به بدن محدود برسد شیخ علی رحمه الله فرموده که بنوعی باید زد
که هر شاخی را دخلی در ایلام او باشد و تاخیر نمیکنند حد را بسبب حیض زانیه زیرا که حیض مرض نیست مانند
استحاضه و نفاس بلکه دلالت بر اعتدال مزاج دارد و ساقط نمیشود حد زنا بسبب عروض جنون و ارتداد
از زانی خواه اخذ رجم و قتل باشد یا جلد و اقامت حد نمیتوان نمود در وقت شدت سردی و نه در وقت شدت
گرمی بلکه در زمستان وسط روز و در تابستان اول روز یا اخر روز زد و در زمین دشمن دین نباید اجرای حد نمود
که مبادا محدود بسبب غیرت لاحق بمخالفان شود و در حرم نیز اجرای حد نمیکنند بر کسی که التجا بحرم کند زیرا که حق تعالی
فرموده و من دخله کان امنا بلکه تنگ می باید گرفت براو در خوردن و آشامیدن یعنی زیاده بر سد رمق باو
ندهند و همان قدر بدهند که بران صبر و گذران نتوانند نمود امثال و اقرانش تا خود از حرم برآید و حد براو جاری
شود مترجم گوید سبب عدم اجرای حد و شدت حر و برد اینست که هرگاه حد رجم و قتل نباشد مبادا بسبب
برودت یا حرارت هوا ضرب موجب مزید الم شود که باعث تلف نفس باشد انتهی و هرگاه جنایت موجب حد
از جانی در حرم صدور یابد جائز است که در حرم او را حد بزنند زیرا که او خود حرمت حرم نگاه نداشته سزاوار آنست
که در حرم اجرای حد براو شود و مراد بحرم درینجا حرم کعبه است و بعضی فقها حرم پیغمبر و حرم ائمه علیهم السلام یعنی
مشاهد مشرفه آنهم درین حکم ملحق بحرم کعبه ساخته اند و صاحب مسالک گفته برای این الحاق دلیلی نیافتم
دوهم در بیان کیفیت ایقاع حد است هرگاه جمع شود بر مکلف جلد و رجم اولا او را جلد میزنند و بعد از ان رجم
میکنند تا استیفای هر دو حق واجب شود و همین حکم است در حدود زیاده از دو هم و ابتدا بجدی باید کرد که
با ایقاع آن دوم فوت نشود چنانچه اگر جلد و رجم و قطع ید باشد قتل بر کسی واجب شود اول جلد و بعد از ان قطع
و بعد از ان رجم یا قتل و آیا انتظار به شدن پوست محدود از الم حد اول جهة ایقاع حد دوم باید کشید یا نه بعضی

فقها گفته اند که باید کشید و بعضی دیگر میگویند که انتظار نباید کشید هرگاه مقصود اتلاف نفس محدود باشد تاخیر چرا و مرجوم
را دفن میکنند در زمین اگر مرد باشد تا سرین و اگر زن باشد تا سینه و اگر بگریزد باز گرفته می آرند او را اگر زنای او
ثابت به بینه شود و اگر باقرار او به ثبوت رسیده بر نمیگردانند او را زیرا که فرار در حکم رجوع از اقرار است که مسقط رجم
میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر فرار کند پیش از رسیدن سنگ بر میگردانند او را و اگر بعد از رسیدن سنگ بگریزد نمیگردانند
و واجب است که ابتدا کنند شاهدان برجم و بعد از آن امام و بعد از آن سائر مردم و اگر باقرار او باشد پس
امام ابتدا کند و سنت است که اعلام کنند مردم را که بسیار جمع شوند در مکان رجم و سنت است که در محل
اقامت رجم طائفه حاضر شوند و بعضی فقها این را واجب دانسته اند بمقتضای آیه کریمه و لیشهد عذابهما طایفة
من المومنین و اقل آن طائفه یکنفر است و بعضی گفته ده نفر است و متاخر فقها که مراد ازو ابن ادریس است
سه نفر فرموده و قول اول خوب است و سنت است که سنگها صغیر باشند تا زود تلف نشود و بعضی گفته اند که
سنگ بر او نمی اندازد کسی که بر او هم حدی از حدود الهی لازم شده باشد و آنرا بر کراهت حمل کرده اند
و دفن میکنند او را هرگاه فارغ شوند از رجم او و جایز است اهمال در دفن و جلد میزنند بر زانی بر بدن برهنه
لیکن ستر عورت داشته باشد و بعضی فقها گفته اند که میزنند او را بهمان حالتیکه در هنگام زنا بود خواه برهنه و خواه
بلباس و استاده میزنند او را ضربهای سخت و در روایتی وارد شده متوسط و تفریق میکنند ضربتها بر بدنش
و محفوظ میدارند روی او را و سر و فرج را یعنی قبل و دبر او را و زن را میزنند نشسته و می بندند بر او ملبوس
او را امر رجم گوید فقها گفته اند امر باید کرد مرجوم را که پیش از رجم اغسال ثلثه میت در حال حیات بعمل آورد
و اگر نکرده باشد بعد از مردن غسل میت بدهند و بعد از آن دفن نمایند نظر سوم در لواحق است و آن چند
مسئله است اول هرگاه شهادت بدهند چهار شاهد بزنی بزنا در قبل و آن زن ادعا کند که باکره است
و چهار زن شهادت بدهند بر بکارتش حدی بر او نیست و آیا شاهدان را حد قذف می باید زد برای افترا
شیخ رحمه الله در کتاب نهایه فرموده که باید زد و در کتاب مبسوط گفته که نباید زد زیرا که احتمال هست که شهود
را شبهه در مشاهده شده باشد و حدود بشبهه ساقط میشوند و قول اول اشبه است دوم شرط نیست حضور
شهود در وقت اقامت حد بلکه اقامت حد میشود هر چند آنها مرده باشند یا غائب شوند زیرا که سبب
حد ثابت شد یعنی بی آنکه فرار شوند چه اگر فرار شوند حد ساقط میشود زیرا که فرار آنها موهم رجوع آنها
از شهادت است و شبهه مسقط حد و فقها گفته اند که حد قذف نیست بر شاهدان که فرار شوند زیرا که فرار

رجوع نیست والله اعلم سوم شیخ رحمه الله گفته واجب نیست بر شهود که حاضر شوند در مکان رجم و شاید شبه
وجوب حضور باشد زیرا که واجب است که آنها ابتدا برجم کنند چهارم هرگاه زوج یکی از شهدای اربعه باشد
بر زنای زن خود دران دو روایت است مضمون یکی قبول شهادت آنها و اقامت حد و مضمون روایت
دوم عدم قبول شهادت و اقامت حد قذف بر سه شاهد و حکم بلعان بر زوج است و سابق مذکور شد که شهادت
زوج برای نفع زن و ضررش هر دو مقبول است پس عمل بمضمون روایت اول موافق اصول مذهب باشد
و جمع درمیان روایتین باین طریق کرده اند که اگر بعضی شروط شهادت متحقق نشود مانند اینکه زوج قبل از شهادت
قذف زوجه کرده باشد و او را حد قذف زده باشند یا لعان زوجه نموده در انصورت شهادت او مقبول شهادت
نیست حد میزنند سه شاهد دیگر را و حد ثابت میشود بر زوجه هرگاه در هیچ شرطی از شرائط قبول اختلالی بوقوع
نیاید و قذف هم قبل از شهادت نکرده باشد با وجود آن روایت دوم را تضعیف هم کرده اند فقها والله اعلم
پنجم واجب است بر حاکم که اقامت حدود حق تعالی نماید بمقتضای علم خود هر چند بینه نباشد مانند حد زنا زیرا که
او امین خداست در زمین و اقوی است از بینه اما در حقوق الناس مانند قذف و سرقه موقوفست بر طلب
صاحب حق خواه حد باشد یا تعزیر ششم هرگاه شهادت بدهند بعضی شهود بزنا و قبول شود شهادت آنها
و بعد از آن شهادت بدهند بعضی دیگر و رد شود شهادت آنها شیخ در کتاب خلاف و مبسوط گفته که اگر شهادت
آن بعض را رد کنند بسبب امری که ظاهر باشد بر شهود اول هم حد قذف میزنند همه شهود را زیرا که اقدام بر قذف
نموده اند با علم شهود و اگر رد شهادت شود بسبب امری که بر شهود مقبول الشهادت محقق باشد پس حد بر همان
شهود مردود الشهادت لازم میگردد نه بر اولین و درین اشکال است زیرا که قذف بدون شهادت
شهود متحقق شده پس همه را حد قذف باید زد و اگر یکی از شهود رجوع کند بعد از ادای شهادت حد قذف
بر او لازم شود نه بر شهود دیگر زیرا که استیفای شهادت بعمل آمده خواه بر مشهود علیه حد زده باشند یا نه هفتم
هرگاه شخصی ببیند با زوجه خود مردی را که با او زنا میکرده باشد خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله و نکاح دائمی
باشد یا متعه و کنیز باشد یا آزاد جائزست آن شخص را که هر دو را بکشد و گناهی بر او نیست عند الله و در ظاهر
قصاص بر او لازم میشود مگر آنکه بر دعوی خود شاهد بیارد و یا ولی مقتول تصدیق قول او نماید هشتم هرگاه ازاله
بکارت زنی کند بانگشت خود لازم میشود بر او مهر المثل آن زن و اگر کنیز باشد لازم میشود بر او که حصه دهم
قیمت آن زن بمالک دهد و قول اول مرویست و شیخ علی رحمه الله گفته که ساقط نمیشود بسبب اطاعت

ن زن زیراکه مهر نیست که بسبب مطاوعت زن ساقط باشد بمقتضای لا مهر لبغی منهم هر که تزویج کند کنیزی را
زین آزاد مسلم بدون اجازت آن زن و وطی کند آن کنیز را واجب است براو حصه هشتم حد زنا که دوازده و نیم تازیانه باشد
نیم ضرب آنست که از میان بگیرند تازیانه را و براو بزنند بعضی فقها گفته که یک ضرب متوسط باشد در سختی و سستی
هم هرگاه هر که زنا کند در ماه رمضان روزانه یا در شب عقاب میکند او را زیاده از حد تعزیرے زنا زیراکه هتک
رمت ماه مبارک نموده وهمین حکم است اگر در مکانی شریف مانند مسجد و حرم یا مشاهد مشرفه و یا در زمانے
شریف مانند روز جمعه و عید و عرفه کند و زیادتی منوط برای حاکم است **باب سوم** در حد لواطه و مساحقه و قیادت
مالواط پس آن وطی مرد است با مرد خواه ایقاب حشفه در دبر تماما واقع شود یا بعضا یا بدون ایقاب بعمل آرند
درمیان الیتین هر دو احکام هر یک مختلف است و ثابت نمیشود هیچکدام از اقسام لواطه مگر باقرار چهار مرتبه
یا بشهادت چهار مرد بمعاینه و شرط است در مقر که بالغ و کامل العقل و آزاد و مختار باشد خواه فاعل بود یا مفعو
و اگر اقرار کند کم از چهار مرتبه حد لواطه براو نمیزنند و تعزیر میکنند او را و اگر شهادت بدهند کم از چهار شاهد ثابت
نمیشود و لازم میشود بر آنها حد قذف زیراکه افترا کرده اند و حکم میکند حاکم باقامت حد لواطه هرگاه خود عالم شود
هرچند شاهد نباشد خواه حاکم امام باشد یا نائب امام علی الاصح و حد ایقاب قتل است بر فاعل و مفعول هرگاه هر دو
عاقل و بالغ باشند و مساویست در حد آزاد و بنده و مسلمان و کافر و محصن و غیر محصن و اگر بالغی لواطه کند
با صبی و ایقاب نماید بالغ را میکشند و میزنند صبی را تا از آن کار باز ماند و همین حکم است اگر مرد عاقل لواطه
کند با مجنون که در آنصورت هم عاقل را میکشند و مجنون را میزنند و اگر آقا لواطه کند با عبد خود هر دو را
حد میزنند و در صورت ایقاب هر دو را میکشند و در صورت عدم ایقاب حد میزنند هر دو را و در اینصورت
که عبد دعوی نماید که او راضی نبود آقا او را باکراه لواطه نموده ساقط میشود حد از او نه از آقا و اگر لواطه کند دیوانه
با مرد عاقل حد میزنند عاقل را و آیا ثابت میشود حد بر مجنون هم در این دو قول است اشبه آنست که ساقط میشود
زیراکه موصوف نیست به تکلیف که مناط حد است و اگر لواطه کند ذمی با مسلمانی کشته میشود هرچند ایقاب
بعمل نیامده باشد و اگر لواطه کند ذمی با ذمی امام مخیر است خواه براو حد اسلام بزند یا رد کند او را بسوی اهل
خودش که آنها موافق مذهب خود اقامت حد براو نمایند و **کیفیت اقامت اینحد** آنست که میکشند
فاعل و مفعول را اگر در لواطه ایقاب بعمل آید و در روایتی وارد شده که اگر محصن باشند رجم کرده میشوند
و اگر غیر محصن باشند تازیانه میزنند و قول اول اشهر است و در صورت قتل امام مختار است آنها را بکشد

بشمشیر یا بسوزانند بآتش یا سنگسار نماید یا از بالای بلندی بزیر افگنند یا دیوار بیندازد و بر آنها جائز است که جمع نماید
درمیان یکے ازین حدود و سوزانیدن یعنی اول بشمشیر بکشد یا سنگسار نماید یا دیوار بر آنها بیندازد یا از بلندی زیر
افگند و بعد از آن بسوزانند و اگر لواطه بحد ایقاب نرسد یعنی آلت خود را درمیان رانهای مفعول یا درمیان
دو الیه او بگذارد پس حدش صد تازیانه است و شیخ رحمه الله در نهایه فرموده که رجم کنند اگر محصن باشد و صد
تازیانه بزنند اگر غیر محصن بود و قول اول اشبه است و برابراند درین حد آزاد و بنده و مسلمان و کافر و محصن و غیر
محصن و اگر این کار مکرر کنند و دو مرتبه حد بر آنها زده شود و در مرتبه سوم قتل است و بعضی فقها گفته اند که قتل در مرتبه
چهارم است و این اشبه است و دو مرد که در زیر یک جامهٔ خواب بخوابند برهنه و قرابت رحمی با همدیگر نداشته باشند
که مانع لواطه باشد تعزیر میکنند آنها را از سے تازیانه تا نود و نه تازیانه کم و زیاد مفوض بتجویز حاکم است و اگر مکرر کنند
این کار را و درمیان دو مرتبه تعزیر بوقوع آید در مرتبه سوم حد بر آنها زده میشود و همچنین تعزیر میکنند کسی را که بشهوت
ببوسد طفلی را که محرم او نباشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر طفل محرم را هم بشهوت ببوسد همین حکم دارد و هرگاه
توبه کند لاطی پیش از قیام بینه ساقط میشود حد از و و اگر بعد از اقامت بینه توبه کند ساقط نمیشود و اگر باقرار لواطه کنند
ثابت میشود امام مختار است اگر خواهد اقامت حد کند و الا عفو نماید و حد مساحقه زنان با یکدیگر صد تازیانه است
خواه حره باشند یا امه مسلمه باشند یا کافره محصنه یا غیر محصنه و فاعل یا مفعول لها و در کتاب نهایه فرموده که رجم میکنند
آنها را اگر محصنه باشند و حد میزنند بر آنها اگر غیر محصنه باشند و قول اول اولی است و اگر مکرر کنند این کار را بعد از اقامت
حد سه مرتبه در مرتبه چهارم حکم قتل است و ساقط میشود حد اگر تائب شوند پیش از بینه و ساقط نمیشود بعد از بینه و اگر
اقرار کنند نزد حاکم و توبه نمایند حاکم مختار است در اجرای حد و عفو و دو زن اجنبیه هرگاه یافته شوند در زیر یک جامهٔ
خواب برهنه تعزیر میکنند هر یک از آنها را به کمتر از حد و اگر مکرر کنند این کار را و دو مرتبه تعزیر شود در مرتبه سوم
حد لازم میشود و اگر باز عود کنند در نهایه گفته که کشته میشوند و اولی اقتصار بر تعزیر است از برای احتیاط در امر قتل
دو مسئله اول کفالت جائز نیست در حد زیرا که موجب تعویق حد است و امر حدود فوریست و تاخیر در آن
مجوز نیست در صورت امکان ایقاع حد و ایمنی از ضرر و شفاعت مقبول نمیشود در اسقاط حد دوم هرگاه شخصے
وطی کند با زوجه خود و آن زوجه مساحقه کند با عورتے باکره و آن از آن مساحقه حمل گیرد شیخ در نهایه فرموده
که زن سحق کننده را سنگسار میکنند و باکره را صد تازیانه میزنند بعد وضع حمل و لاحق میشود مولود بواطی که زوج
آن زن سحق کننده است و لازم میشود مساحقه را مهر مثل باکره بدهد اما رجم قول شیخ است و در آن تردد است

چنانچه قبل ازین مذکور شده و شبه اقتصار بر جلد است اما زدن تازیانه بر صبیه باکره بسبب وقوع موجب آنست که مساحقه باشد اما لحوق ولد بزوج زیراکه ولد از منی او بهم رسیده و از زنان نبوده اما مهر بر مساحقه سبب آنست که سبب ازاله بکارت شده و دیت ازاله بکارت مهر المثل است و مسحوقه مثل زانیه نیست که دیت نداشته باشد زیراکه زانیه راضی بازاله بکارت خود میشود و مسحوقه اجازت آن نداده بمساحقه و بعضی از فقهائے متاخرین گفته اند که مسحوقه مثل زانیه است در سقوط دیت بکارت و سقوط نسب **اما قیادت** و آن جمع کردن زنان اجنبیه است با مردان اجنبی برای زنا و مردان با مردان برای لواطه و زنان با زنان برای مساحقه و این ثابت میشود باقرار دو مرتبه از بالغ عاقل آزاد مختار یا بشهادت دو شاهد و هرگاه ثابت شود واجب است بر قواد هفتاد و پنج تازیانه و بعضی فقها گفته اند سر او را می تراشند و تشهیر میکنند خواه آزاد باشد یا بنده و مسلمان باشد یا کافر و آیا اخراج بلد هم میکنند او را در دفعه اول شیخ رحمه الله گفته در نهایه که بلی و شیخ مفید رحمه الله فرموده اخراج در مرتبهٔ دوم است و قول اول مرویست اما اگر زن این کار کند او را تازیانه میزنند و بر او سر تراشی و تشهیر و اخراج نیست **باب سوم در بیان حد قذف است** و نظر در چهار امر است **اول** در موجب حد و آن نسبت دادن است کسی را بزنا و لواطه چنانچه بگوید زنا کردے تو یا لواطه یا تراالواطه کرده اند یا تو زانی هستی یا لواطه کننده یا با تو جماع در دبر کرده اند و هرچه باین معنی باشد و دلالت بر آن صریحا کند و بداند گوینده این کلمات معانی الفاظ را بهر زبانی و اگر بگوید پسر خود را که اقرار به پسرے او کرده باشد تو پسر من نیستی واجب میشود حد قذف بر او و اگر بدیگری بگوید نیستی پسر پدر خود و اگر بگوید مادر تو بزنا بهم سانیده ترا یا بگوید که ای پسر زانیه قذف مادر او کرده باشد و اگر بگوید پدر تو بزنا بهم سانیده ترا یا بگوید ای پسر زانی این قذف پدر او ست و اگر بگوید ای پسر دو زنا کننده قذف پدر و مادر را نموده و ثابت میشود باین عبارات حد قذف یعنی اگر پدر و مادر مخاطب مسلمان باشند هرچند مخاطب کافر باشد زیراکه مقذوف کافر نیست طلب حد از قاذف میتوانند نمود و اگر بگوید بکسی که تو زائیده ای از زنا درین صورت در وجوب حد از طرف مادرش تردد است زیراکه شاید نسبت زنا مخصوص پدر او باشد و مادرش مجبوره بود که نسبت زنا با و نکرده باشد و ساقط میشود حد در صورت احتمال اما اگر بگوید زائیده است ترا مادر تو از زنا تا باین عبارت قذف مادر میشود هرچند احتمال مذکور درین کلام هم باشد زیراکه آن احتمال درین ضعیف است و ظاهر این کلام مفید نسبت زنا بمادر است و مصنف میگوید که اشبه نزد من توقف است در حد زیراکه محتمل معنی مذکور هرچند ضعیف باشد و حدود ساقط میشود بشبهات و اگر بگوید که ای شوهر زانیه پس قذف حق زوجه باشد و او مطالبه حد نزد حاکم میکند

وہمچنین اگر بگوید ای پدر زانیہ یا برادر زانیہ پس مطالبہ حد میکند دختر مخاطب یا خواہر او زیراکہ نسبت زنا
بآنہا دادہ نہ بمخاطب واگر بگوید زنا کردے بافلان زن یا لواطہ بافلان مرد پس قذف مخاطب نمودہ ودرینوقت
قذف برای کسی کہ نسبت زنا یا لواطہ باو دادہ تردد ہست شیخ در نہایہ و مبسوط گفتہ کہ بر او حد ثابت میشود زیراکہ
این یک فعل ہست ہرگاہ در یکے کاذب شد در دوم ہم کاذب خواہد بود و مصنف رحمہ اللہ فرمودہ کہ ما مسلم
نمیداریم کہ موجب فعل واحد ہست زیراکہ موجب حد فاعل فعل ست و در مفعول انفعال و جائز ست کہ یکے
باختیار آن فعل کند و مفعول مجبور باشد در انفعال و بسبب اختلاف نسبت حکم منسوب غیر حکم منسوب الیہ خواہد بود
وہر چند این احتمال غیر ظاہر باشد و موجب سقوط حد میتواند شد واگر بگوید پسر زن ملاعنہ را کہ ای پسر زانیہ بر او ثابت میشود
حد قذف زیراکہ زنای ملاعنہ کی بہ ثبوت نرسیدہ واگر بگوید پسر زنے را کہ آن زن را حد زنا زدہ باشند و توبہ ازان کار
نکردہ باشد ای پسر زانیہ واجب نمیشود بر او حد زیراکہ زنای او بہ ثبوت رسیدہ و عفتش ثابت نشد و حد بسبب قذف
محصن کہ بمعنی عفیف ہست لازم میشود نہ بقذف غیر عفیفہ مشہورہ بزنا واگر پسر تائبہ را قذف کند حد بر او لازم میگردد
واگر بزن خود بگوید کہ من زنا کردم با تو میرسد آن زن را کہ طلب حد قذف کند و در آن تردد ہست قسمیکہ مذکور شد چہ ممکنست
کہ آن زن مکرہہ باشد در زنا و حد بر او نباشد پس قذف خود کردہ باشد نہ قذف زن و باین کلام بر مرد ہم حد زنا لازم
نمیگردد تا چہار مرتبہ اقرار نکند چنانچہ مذکور شد واگر بگوید ای دیوث و ای کشحان و ای قرنان یا سوای این الفاظ
مفید قذف اگر در عرف قائل ہم این الفاظ بمعنی قذف باشند لازم میشود بر او حد قذف واگر نزد او بمعنی قذف نباشند
یا سوای قذف معنی در عرف قائل داشتہ باشد پس بر او لازم نمیشود اگر معنی آنہا چیزے باشد کہ مخاطب ناخوش شود ازان
تعزیر لازم میشود بر قائل نہ حد قذف مترجم گوید فقہا گفتہ اند کہ دیوث کسی ہست کہ مردان بیگانہ را داخل کند بر زن
خود و کشخان آنکہ بر خواہر و قرنان آنکہ بر دختر خود داخل نماید و ہر کلمہ کہ بآن ناخوش شود مخاطب و در لغت و عرف
بمعنی قذف یعنی نسبت زنا و لواطہ نباشد و ثابت میشود بآن تعزیر نہ حد قذف چنانچہ بگوید تو ولد الحرامی یا بگوید
ولد الحیضی یا بگوید زن خود را کہ ترا باکرہ نیافتم یا بگوید بکسی ای فاسق و ای شارب الخمر و نہ آن شخص ظاہر الستر بود و معلن
الفسق نباشد یا بگوید ای حقیر ای دنی و ای خوک واگر مخاطب مستحق استخفاف و اہانت باشد یعنی معلن الفسق بود و او را
حرمتی احترامی نباشد پس حدے و تعزیری بر اہانت و استخفاف او لازم نمیشود وہمچنین اگر بگوید ای مجذوم و ای مبروص ہر چند
مطابق واقع باشد چہ موجب اہانت و استخفاف ست و تعزیر بر آن لازم میگردد و ہم در قذف کنندہ است
و معتبر ہست در وکہ بالغ و عاقل باشد پس اگر قذف کنندہ طفل غیر بالغ باشد حد نمیزنند بر او و تعزیر میکنند او را

کم از حد هر قدر که حاکم صلاح حال او داند هرچند قذف کند مسلمان بالغ عاقل حر را و همین است حکم مجنون آیا شرطست
در وجوب حد کامل حریت قاذف بعضی فقها گفته اند بلی و بعض دیگر میگویند شرط نیست آزاد بودن قاذف و بقول
اول نصف حد کامل بر بنده لازم میشود و دوم تمام حد که هشتاد تازیانه است و اگر ادعا کند مقذوف که قاذف حر است
و قاذف انکار حریت خود نماید پس اگر یک قول از این دو قول ثابت شود به بینه یا سوای بینه مانند شیاع عمل بآن
باید کرد و اگر مجهول ماند اظهر آنست که قول قول قاذف است زیرا که اصل برات ذمه است از زاید و احتمال عبودیت
دفع وجوب زیاده میکند سوم در مقذوف است و شرطست در او که محصن باشد و مراد باحصان درینجا بلوغ است
و کمال عقل و آزاد بودن و اسلام و عفت پس هر که تمام این صفات داشته باشد واجب میشود بقذف او حد و با هر که
این صفات نباشد یا بعضی ازین صفات نداشته باشد بر قاذف او حد نیست بلکه تعزیر است مانند کسیکه قذف کند طفل
نابالغ را یا غلام را یا کافر را یا متظاهر بزنا را خواه قذف کننده بالغ باشد یا طفل مسلمان باشد یا کافر آزاد یا بنده و اگر
بگوید مسلمان را که ای پسر زانیه یا بگوید باو که مادر تو زانیه است و مادر او کافره بود یا کنیز شیخ در نهایه فرموده که براو تمام
حد لازم میشود از جهت حرمت پسرش و اشبه آنست که تعزیر بر او لازم میشود و اگر قذف کند پدر پسر خود را حد نمیزنند بر پدر
و تعزیر میکنند او را و همچنین اگر قذف کند زن مرده خود را و وارثی نداشته باشد مگر آن ولد قاذف و اگر آن زن
مقذوفه را اولاد باشد از غیر قاذف آنها را میرسد که طلب تمام حد کنند از او و پسر را حد میزنند اگر قذف پدر یا مادر
خود کند و همچنین اگر مادر قذف پسر خود کند یا اقارب مانند برادر قذف خواهر کند و بر عکس چهارم در احکام است
و در ان چند مسئله است اول هرگاه قذف کند جماعتی را هر کدام از آنها علیحده علیحده پس هر یک از آنها را میرسد
که طلب حد کنند از او و اگر تمام جماعت را قذف کند بیک لفظ و باجتماع آمده طلب حد کنند بر قاذف یک حد میزنند
و اگر متفرق دعوی کنند برای هر کدام حد باید زد و بعضی فقها گفته اند که در تعزیر هم همین حکم است زیرا که حد اقوی است
از تعزیر و هرگاه در حد تعدد نباشد در صورت مذکوره در تعزیر هم بطریق اولی تعدد نخواهد بود و مصنف رحمه الله گفته
که تعزیر مفوض برای حاکم است و مقداری معین در شرع مقرر ندارد و در اختلاف در وحدت و تعدد و تعزیر
هیچ معنی ندارد و همچنین اگر بگوید بکسی که ای پسر دو زانی درین مطالبه حد میرسد هر دو را یعنی پدر و مادر مقذوف
را و اگر باجتماع پیش حاکم آمده مطالبه کنند یک حد بزند و دعوی بر او نزد حاکم و اگر متفرق بیایند مدعی هر کدام حدی
علیحده لازم میشود دوم طلب حد قذف بوارث مقذوف تعلق میگیرد و اگر مقذوف استیفای آن نکرده باشد
شریک میشوند در آن ورثه ذکور و اناث میت سوای زوج و زوجه مترجم گوید معنی وراثت از طلب حد آنست

که هرکدام از ورثه را میرسد که طلب حد از قاذف کند و بعفو بعض ورثه از دیگران اسقاط مطالبه نمیشود و اگر یکے از ورثه عفو کند و دیگران عفو نکنند تمام حد براو میزنند و مانند میراث مال نیست که مقسوم میشود سوم هرگاه بگوید بکسی که پسر تو زنا کرده یا لواط نموده یا دختر تو زانیه است پس حد حق پسر و دختر است که از قاذف مطالبه کنند نه حق مخاطب و اگر آنها طلب حد کنند یا عفو نمایند بجنبی در آن نیست مختار اند و اگر پیش از طلب آنها پدر مطالبه کند شیخ رحمه الله در کتاب نهایه فرموده که او را میرسد که مطالبه حد کند یا عفو کند که اهانت باو راجع شده و درین قول اشکال است زیرا که با وجود مقذوف ولایت طلب به پدر مقذوف چرا منتقل شود و پدر مسلط نمیشود بر حق پسر چنانچه در باقی حقوق هم همین حکم است چهارم هرگاه وارث حد شوند چند کس و بعضے عفو کنند و بعض اگر طلب نمایند ساقط نمیشود حصه از حد بعفو آن بعض بلکه باقی ورثه را میرسد مطالبه تمام حد هر چند یک وارث مانده باشد که عفو نکرده اما اگر تمام جماعت عفو نمایند یا مستحق یک شخص باشد و عفو کند حد ساقط میگردد و مستحق حد را میرسد که عفو کند پیش از ثبوت حق نزد حاکم و بعد از ثبوت هم و حاکم را نمیرسد که اعتراض کند براو و اقامت حد نمیکند مگر بعد از طلب مستحق پنجم هرگاه مکرر واقع شود بر کسی حد قذف مکرر بقذف دو مرتبه در سوم واجب القتل میشود و بعضے فقها گفته اند که در مرتبه چهارم و این اولیست از برای احتیاط در خون مردم و اگر شخصے قذف کند و براو حد بزنند و بعد از آن قاذف بگوید که آنچه گفته بودم صحیح بود واجب می شود باین قول دوم تعزیر زیرا که تصریح بقذف نکرده و اگر مکرر قذف کند و در میان حد واقع نشود حد واحد براو لازم میشود نه زیاده از واحد ششم ساقط نمیشود از قاذف مگر به بینه مثبت زنا یا تصدیق مستحق حد که مقذوف یا ورثه او باشد یا بعفو مستحق و اگر قذف زوجه خود کند به بینه و بلعان هم سقوط حد قذف میشود هفتم حد قذف هشتاد تازیانه است خواه قاذف آزاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن و میزنند او را با جامها و برهنه نمیکنند او را و اقتصار میکنند او را بر ضرب متوسط نه ضرب شدید که در زنا مقرر است و تشهیر میکنند قاذف را تا شهادت او قبول نشود و ثابت میشود قذف بشهادت دو عادل و باقرار هم که دو مرتبه کند و شرط است در مقر که مکلف و آزاد بود و مختار باشد نه مجبور هشتم هرگاه تقاذف کنند دو کس با همدیگر ساقط میشود حد و تعزیر مے نمایند هر دو را منترجم گوید بعضے فقها گفته اند که تعزیر نمیکنند کفار را بسبب اینکه تنابز کنند با همدیگر در القاب یعنی هر یک دیگر را لقبهای ناخوش بگذارند و تحقیر و اهانت کنند یک دیگر را با امراض مانند اینکه بگویند ای مبروص و ای مجزوم چنانچه از مسلمانان بسبب تقاذف با یک دیگر حد ساقط مے شود از کفار تعزیر ساقط نمیگردد مگر آنکه بیم حدوث فتنه باشد در میان کفار پس قطع آن فتنه میکند امام ع با نچه صلاح داند و لاحق میشوند باین باب چند مسئله اول هرکه العیاذ بالله سب

پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نماید جائز است که سامع او را بکشد مادام که خوف ضرر بر نفس خود یا مال خود یا یکی از مومنین
نداشته باشد و همین حکم است در سب یکی از ائمه معصومین علیهم السلام وانبیای دیگر علی نبینا وآله وعلیهم السلام
وعلامه در کتاب تحریر گفته که هر که سب حقتعالی نماید کافر میشود و همین حکم است هر که استهزا کند بحق سبحانه بآیات او و پیغمبران
او وکتب او خواه بر سبیل جد بگوید یا بر سبیل تمسخر و هزل **دوم** هر که ادعای نبوت کند واجب است بر مسلمین که او را بکشند
وهمچنین کسیکه ظاهر الاسلام بوده بگوید من نمیدانم که محمد ابن عبدالله صادق است یا کاذب واگر ذمی چنین کلامی بگوید او را
میگذارند بمعتقد خودش وصاحب مسالک گفته که علامه در کتاب تحریر ملحق بسب نبی سب والده آنحضرت ودختران
آنجناب را هم ساخته چه حضرت سیدة النساء فاطمة الزهرا علیها السلام وچه بنات دیگران سید الانبیا از جهت رعایت احترام
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وشیخ علی رحمه الله گفته سب مادر امام علیه السلام ودختران امام هم همین حکم دارد **سوم**
هر که عمل سحر کند اگر مسلمان باشد او را باید کشت واگر کافر بود او را تادیب باید نمود بمقتضای نص زیرا که مرویست از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم که ساحر مسلمان را باید کشت وساحر کفار را نباید کشت وسوال کردند از آنحضرت ساحر کفار را
چرا نباید کشت آنحضرت فرمودند که کفر اعظم است از سحر باین معنی که بسبب کفر او را نمیکشند بسبب سحر چرا بکشند وساحر
مسلمان حکم مرتد دارد که واجب القتل است واسحاق ابن عمار از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که حضرت
امیر المومنین علیه السلام فرموده هر که تعلیم سحر کند حد او قتل است مگر آنکه توبه کند کذا فی المسالک و در کتاب البیع تحقیق معنی
سحر وآنچه حرام است از آن مذکور شد **چهارم** مکروهست که در تادیب صبی زیاده از ده تازیانه بزنند وهم چنین در تادیب
غلام وکنیز وبعضی فقها گفته اند که اگر بزند مولی غلام خود را در غیر موجب حد بقدر حد لازم است او را که آزاد کند آن غلام را
واین محمول بر استحباب است وبعضی گفته اند که واجب است مترجم گوید صاحب مسالک فرموده که مقدار تادیب
وتعزیر عبید واطفال هم مفوض بحاکم است خواه سبب آن قذف باشد یا غیر قذف ودر روایت حماد ابن عثمان است که
گفت عرض کردم بخدمت حضرت صادق علیه السلام در ادب صبی ومملوک آنحضرت فرموده که پنج تا شش وشیخ رحمه الله
در کتاب نهایه همین فتوی داده وده ضرب نگفته وحضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده که در تادیب اطفال هم
حکومت است وتعدی در آن مانند تعدی در حکم بین الناس بترسانند معلمان را که ضرب شما زیاده از سه ضرب قصاص
دارد **پنجم** هر چیز که در آن تعزیر باشد از حقوق الهی ثابت میشود بدو شاهد عادل باقرار دو مرتبه بقولی وبعضی گفته اند که اقرار
یک مرتبه هم کافیست در ثبوت تعزیر وهر که غلام خود را یا کنیز خود را قذف کند تعزیر بر او لازم میشود چنانچه در قذف
بیگانه لازم میگردد **ششم** هر کس فعل حرامی کند یا ترک واجبی نماید امام را میرسد که تعزیر او کند کمتر از حد ومقدار آن

مفوض بصلاح امام است و نمی باید تعزیر بقدر حد حر باشد و تعزیر عبد بقدر حد عبد باشد بلکه کمتر از آن بود **باب چهارم**
حد مسکر و فقاع است و دران سه مبحث است **اوّل** در موجب حد است و آن تناول مسکر است یعنی
خوردن و آشامیدن آنها و تناول فقاع یعنی بوزه که از جو میسازند هر چند مسکر نباشد در حالت اختیار با وجود علم بحرمت
آن هرگاه خورنده آن بالغ و عاقل باشد و این چهار شرطست برای خوردن و اشامیدن مسکرات و فقاع که با آن
شروط مستوجب حد میشود و تناول شامل خوردن خالص آنست که نان خورش ساختن و ممزوج با غذاها و دواها نمودن
و اگر بآن حقنه کنند یا در بینی بچکانند آنرا بنوعیکه بحلق نرسد و موجب ابطال صوم نگردد تناول نباشد که موجب حد شود پس
اگر یک قطره از آن در کوزه بریزد با آشامیدن آب از آن کوزه حد واجب میگردد هر چند تغیر آب ندهد و مراد با مسکرات
آنست که از شان او آشکار باشد که حکم خمر یکقطره آنهم شامل است و همه مسکرات درین حکم داخل است خواه آنرا خمر
گویند یا نبیذ و غیر آن از قبیل شراب خرما و شراب مویز و عسل و مزر که از جو یا گندم و ذره میسازند و هم چنین اگر از دو
یا زیاده از دو چیز حلال ساخته شود و سکر پیدا کند و بنگ هم همین حکم دارد و آب انگور نیز هرگاه به غلیان بیاید که اعلای
آن اسفل شود هر چند کف هم ساند مگر آنکه بسبب غلیان دو حصه آن کم شود و یک حصه بماند یا منقلب شود بچیزے
دیگر مانند سرکه و دوشاب و سوای آب انگور هم هرچه در وشدت مسکر بهم رسد حکم آب انگور دارد اما خرما هرگاه بغلیان
بیاید و بحد اسکار برسد در حرمت تردد است و اشبه بقای آن بر حلیت است تا وقتیکه مسکر شود و همین حکم است
در مویز هم هرگاه بخیسانند آنرا در آب و بغلیان بیاید خود بخود یا بآتش و آنهم خلافست اشبه حلیت است تا بحد
اسکار نرسد و صاحب **مسالک** فرموده که انگور اگر خود بخود بجوش آید حکم آب انگور بجوش آمده دارد یا نه در آنهم دو وجه است
زیرا که اسم عصیر عنبی بر آن اطلاق نمیشود و در معنی مانند عصیر است و فقاع یعنی بوزه هم مانند نبیذ مسکر است
در حرام بودن هر چند مسکر نباشد و دلیل آن احادیثی است که درین باب وارد شده و در باب اطعمه هم مذکور شد
و نیز حرام است تداوی بفقاع و نان خورش ساختن از آن و وجوب حد در تناول اشیای مذکوره مشروطست باختیار
و کسی را که باکراه بخورانند مانند اینکه بزور در حلقش بریزند یا برسد او را بدرجه که تحمل آن نتواند کرد و دست از
ضرب برندارند تا بخورانند حد برا و واجب نمیشود و نیز شرطست که بالغ و عاقل باشد و چنانچه ساقط میشود حد از
مکره از جاهل بحرمت و از جاهل بآنکه مشروب از جنس اشیای محرمه است هم ساقط میگردد و ثابت میشود حد شرب بشهادت
دو عدل مسلمان و مقبول نیست در آن شهادت زنان خواه منفرد باشند آن زنان یا منضم با مردان و باقرار دو مرتبه
و کفایت میکند اقرار یک مرتبه و شرطست بلوغ مقر و کمال عقل و حریت و اختیار او مترجم گوید قبول او جاهل

میکروند واز قریب العهد باسلام وهرکه از بلاد اسلام بعید باشد نیز میکنند نه آنکه در بلد اسلام ساکن بود ویا با مسلمان مخلوط باشد علی مافی المسالک **دوم** در کیفیت حد شرب خمر است وآن هشتاد تازیانه است خواه شارب مرد باشد یا زن آزاد باشد یا بنده ودر روایتی وارد شده که بنده را چهل تازیانه باید زد نصف حد آزاد واین معمول نیست اما کافر اگر متظاهر بشرب خمر باشد میزنند او را واگر در ستر این کار نماید وآشکار انکند حد بر او زده نمیشود ومیزنند شارب را برهنه در برابر پشتش در برابر دو شانه سوای روی وعورتین وسوای مکانیکه باعث قتل شود زدن بر آنمکان واقامت حد بعد از هشیاری از سکر است وهرگاه دو مرتبه حد زده شود مرتبه سوم قتل است بموجب روایت وشیخ در کتاب خلاف گفته که قتل در مرتبه چهارم است واگر مکرر شرب کند بدون تخلل حد یک حد کافیست **سوم** در احکام است ودر آن چند مسئله است **اول** اگر شهادت بدهد یک شاهد بشرب خمر وشاهد دیگر بقی کردن بنابرین لازم میشود حد بشهادت شاهدین یعنی بخمر هم زیراکه در حدیث واقع ست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در باب ولید ابن عقبه فرموده اند وقتیکه یکشاهد بشهادت بخوردن خمر براو داد وشاهد دوم بخمر قی کردن او الا وقد شربها یعنی قی نکرد مگر آنکه خورده بود آنرا ودرین استدلال تردد است زیراکه شاید باکراه او را خورانیده بودند ودر مکره حد نیست ومیتوان گفت که این احتمال مدفوع است بآنکه اگر باکراه بخورد بهمین عذر دفع از خود حد میکرد واگر دعوی اکراه کند البته حد از وساقط میگردد بمقتضای حدیث الحدود تدرء بالشبهات **مترجم** گوید این کلام وقتی تمام است که او عالم باشد که بر مکره حد نیست وشاید این عذر از جهت عدم علم بمسئله سقوط حد باکراه نگفته باشد **دوم** هرکه شراب بخورد در حالتیکه حلال داند خوردن آنرا او را توبه میدهند پس اگر توبه کند اقامت حد بر او میکنند واگر امتناع کند از توبه کشته میشود **بعضی** فقها گفته اند که حکم او حکم مرتد است یعنی اگر بر اسلام تولد نموده باشد واجب القتل است واگر بر کفر بوده ومسلمان شده توبه میدهند او را زیراکه حرمت خمر از ضروریات دین اسلام است ومنکر آن کافر ومرتد میشود پس مرتد فطری خواهد بود یا مرتد ملی بنا بر اختلافیکه واقع ست درمیان فقها واین قول قویست اما باقی مسکرات پس کشته نمیشود مستحل آنها زیراکه در حرمت آنها میان مسلمانان اختلافست واز ضروریات دین اسلام نباشد وشارب آنها را حد میزنند خواه مستحل باشد یا نباشد **سوم** هرکه بفروشد خمر را وحلال داند فروختن آنرا توبه میدهند او را واگر توبه نکند میکشندش واگر حلال نداند تعزیر میکنند واگر سوای خمر از مسکرات دیگر بفروشد کشته نمیشود هرچند توبه نکند بلکه تعزیرش میکنند **چهارم** اگر توبه کند پیش از قیام بینه ساقط میشود حد او واگر بعد از اقامت بینه توبه نماید ساقط نمیشود حد واگر ثبوت حد باقرار او باشد امام مختار است خواهد عفو نماید وخواهد اجرای حد نماید وبعضی فقها گفته اند واجب است بر امام اجرای حد واین اظهر است **تتمه** واین مشتمل است بر چند مسئله **اول** هرکه حلال داند چیزی را از محرمات

حقتعالی که اجماع امت بر حرمت آن باشد مانند میتة وخون وربا وگوشت خوک و بر فطرت اسلام متولد شده باشد
واجب القتل است واگر مرتکب آن شود بدون استحلال تعزیر میکنند او را دوم کسیکه حد یا تعزیر او را موجب قتل شود دیت
ندارد و بعضی فقها گفته اند که دیت او بر بیت المال است وقول اول مرویست سوم اگر حاکم اقامت حد کند و بعد از آن
ظاهر شود براو فسق شهود دیت مقتول از بیت المال بدهد وضامن دیت حاکم نیست و عاقلهٔ حاکم نیست یعنی در صورتیکه
حاکم غیر معصوم باشد چه از معصوم چنین حکمی صادر نمیشود و اگر بفرستد بسوی زن حامله کسی را برای احضار جهت استیفای
حد و ساقط شود حمل آن زن از بیم شیخ رحمه الله فرموده که دیت جنین در بیت المال است و این قول قویست زیرا که
اسقاط از روی خطا شده و تدارک خطای حکام تعلق به بیت المال دارد و بعضی فقها گفته اند که دیت بر عاقلهٔ امام میشود
و چنین بود حکم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر عمر ابن خطاب که در زمان عمر زنی را طلبیده بودند برای اقامت حد
و آن زن حامله بود و بچه از شکم او افتاد طلب فتوی درین مسئله از آن حضرت نمودند گفتند که دیت بر عاقلهٔ حاکم است
چه این قتل خطای محض است و دیت قتل خطا بر عاقله می افتد پس عمر تحصیل دیت از بنی عدی نمود که عاقلهٔ او بودند
و فقها گفته اند که طریق این روایت معتمد نیست و بصحت نرسیده و مخالف اصول مذهب است و قول معتمد تعلق
به بیت المال است و اگر امر کند حاکم یعنی حاکم غیر معصوم بضرب محدود زیاده از حد و محدود بمیرد پس بر حاکم است نصف
دیت که از بیت المال خود بدهد اگر حد زننده عالم بمقدار نباشد زیرا که این قتل خطای شبیه بعمد است و این در صورتیست
که حد زننده واقف مسئله مقدار حد نباشد و اگر سهوا چنین حکمی کند پس نصف دیت مقتول تعلق به بیت المال میگیرد
و اگر امر کند حاکم بقدر حد بزننده و او زیاده از حد بزند عمدا درینصورت نصف دیت بر ذمهٔ حد زننده باشد و اگر زیاده
بزند سهوا نصف دیت مذکوره بر عاقلهٔ حداد اوست و درین مسئله احتمال دیگر هم هست و آن اینست که تمام دیت مقتول را
تقسیم کنند بر سوطها یعنی بر ضربتها که تازیانه زده و مضروب بآن مرده و هر قدر دیت مقابل ضربتهای شرعی شود آنرا
ساقط کنند و بقدر آنچه که مقابل ضربتها نامشروع شود از مال خود بدهد و بعضی گفته اند که تمام دیت از مال خود بدهد زیرا که
قتل محض بسبب همان زیادتی شده است و ضمان تمام دیت بر او باشد چنانچه اگر مریض مشرف بر موت را بزند یا سنگ
بر کشتی پر مال و مال تلف شود ضمان تمام آن مال بر ذمهٔ او باشد باب پنجم در حد سرقه و کلام ما در سارق است
و مال مسروق و آنچه بآن ثابت میشود سرقه و حد آن و احکام لاحقه بآن اوّل در بیان سارق است یعنی دزد و در وجوب
ایقاع حد بر دزد چند شرطست اوّل بلوغ است پس اگر طفل غیر بالغ دزدی کند او را تعزیر باید نمود و حد بر او نیست
هر چند مکرر این کار کند و در کتاب نهایه گفته که اول او را عفو میکنند و اگر باز عود کند تادیب میکنند او را و اگر باز عود کند

بنحراشند سرانگشتان او را تا خون بیاید و اگر باز عود کند قطع میکنند او را سر انگشتان و اگر باز عود کند قطع دست میکنند زا و چنانچه از بالغ قطع میشود و درین باب روایات وارد شده دوم عقل است پس قطع کرده نمیشود دست دیوانه و نابالغ میکنند او را هر چند مکرر سرقه کند مترجم گوید اگر جنونش دوری باشد و در هنگام افاقت دزدی کند حکم مجنون ندارد و همچنین اگر تعزیر موجب باز ماندن او را از سرقه شود تعزیر از او ساقط نمیگردد و تعزیر منوط برای حاکم باشد و حد و احکام مجانین باختلاف اقسام جنون مختلف میشود و للجنون فنون کذافی المسالک سوم ارتفاع شبهه پس اگر توهم کند که مسروق ملک دست و بعد از آن ظاهر شود که ملک او نبوده قطع نمیشود و همچنین اگر مال مشترک باشد و ببرد قدری از آن بگمان اینکه بقدر حصه او ست چهارم ارتفاع شرکت پس اگر بدزدد از مال غنیمت در آن دو روایت است یکی آنکه قطع نمیشود مطلقا و در روایت دوم آنکه اگر مال مسروق زیاده از مقدار حصه او باشد و آن زیادتی بقدر نصاب قطع بود حکم قطع میکنند و الا قطع ساقط میشود و درین مسئله تفصیل خوبست و آن اینست که اگر شبهه شود براو یا گمان کند که آنچه گرفته بقدر حصه او ست و بعد از آن ظاهر شود که زیاده بوده حکم قطع ندارد و الا قطع میکنند و اگر بدزدد از مال مشترک بقدر حصه خود قطع نمیشود و اگر زیاده از حصه خود بگیرد و زیادتی بقدر نصاب قطع باشد قطع میشود در صورتیکه شبهه نباشد و علم بتحریم باشد پنجم از مال مستور که محفوظ باشد کشف ستر نموده بر آرد یا بنقب زدن یا بشکستن قفل و وا کردن در خواه بانفراد یا مشترک پس اگر یکی هتک ستر کند و دوم مال بر آرد بر هیچکدام قطع نیست ششم متاع بر آرد یا بانفراد یا بشرکت و متحقق میشود اخراج بسبب مباشرت و شبه آن هر دو باین معنی که خود بر آرد یا سبب بر آوردن از مکان مستور باشد مانند اینکه ریسمان بر آن بندد و از بیرون آنرا بکشد یا بگذارد آنرا بر پشت چارپای یا به بندد بر بال جانور که معتاد باشد آن جانور به برگشتن نزد او و اگر امر کند طفل غیر ممیز را باخراج آن متاع قطع تعلق بامر کننده میگیرد نه بطفل زیرا که طفل بمنزله آلت اخراج است مترجم گوید ظاهر کلام مصنف دلالت دارد بر آنکه اگر دو شریک بشرکت یک نصاب بر آرند قطع بهر دو تعلق میگیرد و لیکن احوط آنست که در هر یک از مال مسروق که بحد نصاب رسد قطع بهر یک تعلق میگیرد و الا بهر کدام که نصاب بر آرد قطع لازم میشود دون الآخر هفتم آنکه پدر سارق مال پسر نباشد و قطع میکنند دست پسر را اگر دزدی مال پدر کند و همچنین قطع میکنند دست اقربا را بدزدی مال اقربا و قطع میکنند دست مادر را بدزدی مال پسر هشتم بطریق سر بر آرد مال را نه آشکارا پس اگر بقهر و ظاهر اهتک ستر نموده از مال محفوظ بر آرد غاصب است و قطع ید او نمیکنند و همچنین امین اگر مال امانتی را از مکان محفوظ بر آرد بخیانت بر او حکم قطع نیست و ذمی و مسلمان درین حکم مساوی اند و آزاد و مملوک نیز یک حکم دارند در صورتیکه سرقه عبد بقیام بینه ثابت شود نه باقرار عبد و حکم زن و مرد هر دو یکی است درین مسئله چند مسئله اول قطع ید نمیشود از راهن اگر بدزدد متاع مرهون

از خانهٔ مرتهن هرچند مرتهن سزاوار نگاهداشتن مرهون نیست و همین حکم است در صورتیکه هم یعنی اگر کسی باجاره بدهد حیوانی را مثلا بدیگری جهت بارکشی تا مدتی معین در بدل مبلغی مشخص و مالک آنحیوان بدزدد آن را از خانهٔ اجاره گیرنده هرچند مالک ممنوع التصرف باشد در آن تا هنگام انقضای ایام اجاره درینصورت هم حکم بقطع ید مالک بسبب سرقه نمیشود زیراکه هرچند قائل شویم باآنکه اجاره گیرنده مالک منفعت آنحیوان است تا هنگام انقضای ایام اجاره و لیکن سرقه منعقد از نصاب قطع ید نموده از مال مسروقه منه بلکه تصرف عین مستاجره مال سارق است ناحق کرده او را تکلیف استرداد عین موجره بمستاجر میرسد و سزاوار حد سرقه نباشد دوم قطع نمیکنند دست غلام را اگر بدزدد مال آقای خود را و نه دست غلام غنیمت دار الحرب را اگر در مال غنیمت دزدی کند زیراکه در آن مزید نقصان آقا است و لیکن تادیب میکنند او را تا قطع جرأت او درین کار شود و درین باب روایت هم در یافته سوم قطع میکنند دست اجیر را که برای مزدوری بخانه بیایند اگر بدزدد متاع را که مستور و در حفظ از ضرر باشد از مزدور و آشکارا نباشد و در روایتی وارد شده که قطع نمیکنند و این روایت محمول است بر آنکه او را امین در آنمال کرده باشد و از نظر او مستور نداشتند همچنین دست زوج را هم قطع میکنند هرگاه مال زوجه بدزدد و بهمان شروط که در قطع معتبر است و زوجه را هم اگر دزدی کند در مال زوج بشروط مذکوره و در مهمان دو قول است یکی آنکه مطلقا قطع نمیکنند خواه مسروق مستور که در حرز باشد از نظر او یا نباشد و این مرویست و قول دیگر آنکه قطع کرده میشود اگر متاع مستور که در حرز از او داشته اند برد و این قول اشبه است چهارم اگر برآرد متاعی را و صاحب خانه بگوید که بدزدی برآوردی و او بگوید که تو بخشیدی آنرا بمن یا بگوید که باجازت تو برآوردم حد ساقط میشود بسبب عروض شبهه و قول صاحب خانه است با قسم او در باب مال و هم چنین اگر بگوید که مال از منست و صاحب خانه انکار کند درینصورت هم قول قول صاحب خانه است با قسم او و تاوان میگیرد از کسی که برآورده و قطع دست نمیشود زیراکه جای شبهه که سبب اسقاط حد میشود دوم در مسروقست یعنی متاع دزدیده حکم قطع دست نیست در متاعیکه کم از ربع دینار باشد و قطع میشود در سرقهٔ ربع دینار که نصاب قطع است و میباید که ربع دینار از طلای خالص مسکوک باشد یا متاعی باشد که قیمت آن ربع دینار بود یا زیاده از ربع و کم نباشد خواه پارچه باشد یا از جنس غلهٔ خوردنی یا میوه و سوای آن و خواه اصل آنرا اباحت باشد مانند علف صحرا که تا در صحرا است هر که ببرید بیارد مالک آن میشود و مباح است برداشتن آن بهرکس تا مباح بر غیر مالک نباشد و ضابطهٔ آن اینست که در ملک مسلمانی در آید و مانند خوک و خمر نباشد و در گل ارمنی و سنگ رخام روایتی وارد شده که بر سارق آن حد نیست و این قول روایت ضعیف است و از جملهٔ شروط قطع است که در حرز مالک باشد

یا بطریق که بقفل و در جای محفوظ دربسته یا مدفون در زمین گذاشته باشد و بعضی فقها گفته اند که در مکانی باشد که غیر مالک
در آنجا نتواند در آید بدون اجازت مالک پس متاعی که در حرز نباشد قطع نمیکنند سارق آنرا چنانچه بگیرند از آسیا خانه ها
و حمامها و مواضع که خلائق ماذون باشند در آمد و رفت بآن مواضع مانند مساجد و بعض دیگر از فقها گفته اند که هر گاه مالک
خبردار آن مکان باشد آنرا هم حرز خوانند چنانچه قطع نمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دزد صفوان بن امیه را که از مسجد
ردای او دزدیده بود و درین قول تردد است شیخ علیه الرحمه گفته که در صورت دوام خبرداری مالک از چنین امکنه اگر متاعی
بقدر نصاب قطع دست بر دزد سارق حد لازم میگردد والا فلا و آیا قطع ید میشود از دزد لباس کعبه در مبسوط و خلاف گفته
که بلی و در آن اشکال است زیرا که تمام خلائق در آنجا آمد و رفت میکنند و حرز که شرط قطع است در آن نیست و قطع نمی شود
اگر بدزدد از جیب یا آستین جامه بالای و قطع میشود اگر از جیب یا آستین جامه زیرین بدزدد و همچنین قطع نیست بر دزدی
میوه از بالای درخت و قطع میشود اگر میوه را بعد از چیدن در مکان محفوظ بگذارند و از آنجا برد و همچنین قطع نیست بر کسیکه چیزی
خوردنی بدزدد در سال قحط و هر کس طفل صغیر را بدزدد و اگر آن طفل مملوک باشد و قیمتش بحد نصاب برسد قطع دست سارق
میکنند و اگر آزاد بود او را بفروشد قطع دست سارق برای حد نمیکنند و بعضی فقها گفته اند که قطع میکنند برای دفع فساد
و اگر عاریت بدهد بکسی خانه خود را و بعد از آن نقب زده در آنخانه در آید و مال مستعیر از آنجا برآورده برد قطع میکنند و همچنین
حکم است اگر باجاره بدهد خانه خود را و از آنخانه بدزدد متاع مستاجر و قطع میکنند دست کسی را که مال وقف بدزدد هر گاه
مطالبه حد کند موقوف علیه زیرا که موقوف علیه مالک آنست و شترها در حرز مالک نمیشود بآنکه در نظر مالک باشند
و گوسفند هم در حرز مالک نمیشود بآنکه چوپان ناظر بر آنها باشد بلکه در مکانی باشند که دزد آنجا نقب زده یا قفل شکسته برآرد
از حرز برآورده مستحق خواهد بود و درین مسئله قول دیگر هم هست که مذهب شیخ است رحمه الله و آن اینست که هر گاه شتر
در چراگاه باشد و بنظر شتربان بود حرز او ست زیرا که مردم همین قسم نگاه میدارند حیوانات خود را نزد نگاهبانان و اگر بطرف
شتر نگاه نکند و بخوابد پس در حرز نباشد و همین قسم در گوسفند و گاو هم و اگر بدزدد دروازه بیرون مکان حرز را یا دروازه جای
مکان حرز را شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که قطع دست باید نمود زیرا که آنهم در حرز اند عادةً پس سرقه آنها
سرقه متاع محروز است و همچنین اگر آدمی در خانه خود باشد و دروازه های آنخانه وا باشد اشیائیکه درون خانه است تا هنگامیکه
او ناظر باشد در حرز است و اگر دزد و اکرده بیرون آرد متاع را از حرز برآورده باشد و حکم قطع بر او جاری میشود و اگر
دروازه وا گذاشته بخواب رود حکم حرز زائل میگردد و مصنف گفته که درین قول تردد است مترجم گوید اختلاف درین مسئله مبنی بر اختلاف
تفسیر حرز است اگر گوییم که حرز مکانیست که غیر مالک در آن بدون اجازت مالک نتواند در آید یا مکانیکه از در آمدن

...ر آن خائف و در خطر باشد یا قائل شویم بآنکه عادت از آن مکان حرز و حفظ گویند پس قول شیخ رحمه الله بلزوم قطع در سرقه
...زین مکانها حق باشد و اگر تفسیر حرز کنیم بآنکه بر آن در بسته شده باشد و در زیر قفل باشد یا مدفون در زمین بود و قول مصنف
...تابعان او که عدم قطع است و سابقا جزم بآن نموده و درین جا بطریق تردد گفته معتبر خواهد بود والله اعلم و قطع کرده میشود
...ست کفن دزد زیرا که قبر حرز آنست که قیمت آن بمقدار نصاب قطع باشد و بعضی فقها گفته اند که بلی و بعض دیگر میگویند
...شرط نیست و قول اول اشبه است و اگر نبش قبر کند و نگیرد کفن را تعزیر میکنند او را و اگر مکرر کند این کار و بدست سلطان
...یفتد که تعزیرش کند میرسد سلطان را که بکشد او را برای اینکه باعث عبرت دیگران بشود سوم چیزیست که ثابت میشود
...سرقه بآن و ثابت میشود بشهادت عدلین و یا باقرار دو مرتبه و کفایت نمیکند اقرار یک مرتبه و شرطست در مقر بالغ عاقل
...باشد و آزاد بود و باختیار خود اقرار کند و اگر اقرار کند بنده قطع نمیشود دست او که متضمن اتلاف مال غیر است و غرامت
...مال بر ذمه مقر میشود که هرگاه آزاد و موسر شود ادا کند و اگر آقا او را تصدیق کند با قطع و ثبوت مال هر دو متعلق باو میشود
...یعنی به عبد و اگر اقرار کند باکراه ثابت نمیشود حد و نه تاوان مال و اگر بعد از اقرار باکراه رد مال مسروق کند بسبب زدن
...شیخ در کتاب نهایه فرموده قطع بر او لازم میشود و بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود زیرا که احتمال هست که آن مال در دست
...او بغیر جهت سرقه باشد و باکراه و ضرب اقرار و رد نموده و این قول خوبست و اگر اقرار کند دو مرتبه و بعد از آن رجوع کند
...حد ساقط نمیشود و لازم میشود تاوان مال مسروق و اقامت حد واجب است و اگر اقرار یک مرتبه کند واجب نمیشود
حد و واجب میشود تاوان مال چهارم حد است و آن بریدن چهار انگشت است از دست راست و وا میگذارند کف دست
و انگشت ابهام او را و اگر بار دوم بعد از قطع دزدی پای چپ را باید برید از بند قدم و پاشنه پای او را میگذارند که بر آن
ایستاده تواند شد پس اگر مرتبه سوم باز دزدی کند محبوس میسازند او را حبس ابد و اگر در آنجا هم دزدی کند میکشند او را
و اگر مکرر از او سرقه صادر شد یا بدون تخلل حد یک حد برای کفایت میکند و قطع نمیکنند دست چپ او را با وجود دست راست
بلکه دست راستش باید برید هر چند آن شل باشد و همچنین اگر دست چپ او شل باشد همان دست راست باید برید
یا هر دو دست شل باشد همان دست راست بریده میشود و اگر دست چپ نداشته باشد در مبسوط گفته که دست راستش
بریده شود هر چند بیدست بماند و در روایت عبدالرحمن بن حجاج از حضرت صادق علیه السلام است که قطع نمیشود
و قول اول اشبه است و اگر در وقت قطع دست راست داشته و بعد از آن برطرف شود آن دست پیش از اقامت
حد قطع تعلق بدست چپ نمیگیرد زیرا که تعلق بدست راست گرفته که آن برطرف شد و اگر در هنگام دزدی دست راست
نداشته در نهایه گفته که دست چپ او را ببرند و در مبسوط گفته که پای چپش را باید برید و اگر دست چپ هم نداشته باشد

بریده میشود پای چپ و اگر دزدی کند و بی دست و پا باشد محبوس میشود و در جمیع این احکام اشکال است زیرا که تجاوز است
از موضع قطع که شارع مقرر فرموده و بدون اذن شارع چگونه جرأت بر آن توان نمود یعنی اصل در قطع سارق آنست که دست
راست او را در دزدی ببرند در مرتبه اول و بعد از آن پای چپ در مرتبه دوم و بعد از آن حبس مخلد در مرتبه سوم و قطع غیر این اعضا
وارد نشده پس سندی ندارد و ساقط میشود حد بسبب توبه پیش از ثبوت نزد حاکم و واجب میشود حد اگر توبه کند بعد از ثبوت
بینه بر قاضی و اگر توبه کند بعد از اقرار بعضی فقها گفته اند که قطع واجب و بعض دیگر میگویند که مختار است امام در اقامت حد
و عفو و سند آن روایت است در آن ضعفی است و اگر قطع کند حد زننده دست چپ او را با وجود دست راست و با وجود
علم بوجوب قطع دست راست پس بر آن حد زننده لازم میشود قصاص و ساقط نمیشود بریدن دست راست از دزد و اگر
حد زننده بگمان دست راست دست چپ را ببرد درینصورت قیمت دست چپ بر او لازم میگردد و آیا قطع دست راست ساقط
میشود یا نه در مبسوط گفته که ساقط نمیشود زیرا که حکم قطع بر آن تعلق گرفته پیش از آنکه برطرف شود و در روایت محمد ابن قیس
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده که قطع کرده نمیشود دست راست
او بعد از آنکه دست چپش را بریده اند و هر گاه دست سارق را قطع کنند مستحب است که او را داغ کنند بروغن جوشان برای
رعایت او که خونش بند شود بسبب استحکام افواه عروق و لازم نیست داغ کردن و اگر قطع موجب سرایت شود هیچکدام
از مدعی و حاکم و حد زننده ضمان آن نیست زیرا که استیفای حد بحکم شرع بعمل آمده هر چند در گرما و سرما بوقوع آید و برای سارق
منجر بضرر دیگر شود **پنجم** در لواحق و در آن چند مسئله است **اول** واجب میشود بر سارق که اعاده عین مسروق کند بمالک
و اگر تلف شود مثل آن بدهد و الا قیمت بدهد اگر مثلی نباشد و اگر نقصان در آن شود بر ذمه اوست تفاوت نقصان
و اگر مالک آن بمیرد بورثه او رد کند و اگر وارثی نداشته باشد بامام بدهد **دوم** هر گاه بدزدند دو کس مالی را که بحد نصاب
قطع برسد در وجوب قطع دست هر یک دو قول است شیخ در نهایه گفته که واجب میشود قطع و در خلاف گفته که هر گاه
نقب بزنند سه نفر و حصه هر کدام بحد نصاب قطع برسد همه را قطع میکنند و اگر کم از آن باشد قطع ندارد و توقف
درین مسئله احوط است **سوم** اگر دزدی کند و حاکم دست بر او نیابد و بعد از آن باز دزدی کند مرتبه دوم قطع دست
او میکنند بدزدی دوم و تاوان هر دو مال از او میگیرند و اگر ثابت شود به بینه و بعد از آن گرفته شود قطع دست او کنند
و بعد از آن بینه دیگر اثبات دزدی دوم کند شیخ در نهایه گفته که دست او را به ثبوت دزدی اول میبرند و پای
چپش را بدزدی دوم بمقتضای روایت و توقف نمودند بعضی فقها درین مسئله و آن بهتر است **چهارم** قطع
دست سارق موقوف است بر مطالبه مالک مال مسروق پس اگر مرافعه نکنند مالک دعوی سرقه را نزد حاکم

حاکم را نمی‌رسد که دزد را طلب کند هرچند اقامت بینه شده باشد و اگر بخشد دزد را مالک حد ساقط میشود و همچنین اگر عفو
کند از قطع دست اما بعد از مرافعه نزد حاکم و ثبوت سرقه ساقط نمیشود حد نه بهبه و نه به عفو **فرع** اگر دزد دبرد مالی را و بعد از آن
مالک آنمال شود بمیراث یا به هبه و امثال آن پیش از مرافعه ساقط میشود حد از او و اگر مالک شود بعد از مرافعه نزد حاکم حد ساقط
نمیشود **پنجم** اگر برآرد دزد مال را و باز برساند بمکان حرز و حفظ ساقط نمیشود از او حد زیرا که سبب برای وجوب حد برآوردن آنمال
است از حرز و این امر متحقق شده و درین مسئله تردد است زیرا که قطع موقوف است بر مرافعه مالک و هرگاه آنمال را دفع کند
بمالکش پس او را مطالبه نمانده و اگر جمعی باتفاق حرز را بشکنند و برآرد یکی از آن جماعت مالی را پس قطع بر آن شخص برآورنده
مشخص میشود زیرا که او بسبب برآوردن مال از حرز مستوجب حد گردیده و دیگران بسبب شکستن حرز مستحق زدن حد نیستند
و اگر یکی آنمال را نزدیک به برآوردن کرد و دیگری از آنجا برآورده درینصورت هم قطع بر کسی است که برآورده و همین قسم
است اگر یکی از دزدان مال را از درون در میان نقب رساند و دزد دیگر بیرون مانده آنرا بیرون برآورد درینصورت
هم قطع واجب میشود بر کسی که برآورده و شیخ در مبسوط گفته که بر هیچکدام ازین دو کس قطع ثابت نمیشود زیرا که هیچ یک ازینها
مال را از کمال حرز برنیاورده که موجب قطع باشد **ششم** اگر برآرد از حرز مالی را بمقدار نصاب بیکدفعه قطع بر او واجب
میشود و اگر برآرد چند مرتبه پس در وجوب حد تردد است اصح وجوب قطع است زیرا که برآورد دزد دید مالی را بقدر نصاب
اگرچه بتفاریق باشد و اشتراط برآوردن یک مرتبه در اخراج نصاب غیر معلوم است و ثبوت نرسیده **هفتم** اگر نقب
زد و گرفت مال را بمقدار نصاب قطع و در آن عملی کرده که بسبب آن نقصان قیمتش شده از مقدار نصاب قطع و بعد
این عمل آنمال را از آنجا برآورده مثل اینکه جامه را پاره کرده یا گوسفند را ذبح کرده ساقط میشود قطع زیرا که او آنمال برنیاورده
بمقدار نصاب اگرچه ضامن آنمال بسبب نقصانی که در آن مباشرت او شده اما اگر برآرد آنمال را بقدر نصاب
و بعد از آن قیمتش کم شود پیش از مرافعه نزد حاکم ثابت میشود قطع زیرا که او مال را بقدر نصاب قطع دزدیده و بعد از آن اگر
نقصان قیمتی بآن شده اعتبار ندارد چه معتبر هنگام دزدیدن آنمال است **هشتم** اگر بلع کند در مکان حرز متاعی را که بقدر
نصاب قطع باشد مانند دانه مروارید پس اگر متعذر باشد برآوردن آن حکم تلف کننده شایع دارد که ضامن تاوان آنست
و حد سرقه ندارد و اگر اتفاقی برآید از شکمش بعد از آنکه از مکان حرز بیرون رود پس درینصورت هم ضامن است و اگر
برآمدن آنمال از شکم متعذر نباشد نظر بر عادت آن شخص مانند اینکه معتاد بقی باشد که هرچه بلع کرده بیرون برآید قطع کرده میشود
زیرا که حکم متلفی دارد که در ظرفی گذاشته از حرز برآورد **باب ششم** در حد محارب یعنی رهزن و محارب کسی
است که سلاح برهنه کند از برای ترسانیدن مردم خواه در بر و خواه در بحر خواه در روز و خواه در شب در سواد شهر

یا در بیرون شهر و آیا شرط است در لزوم حد که سپاهی و از اهل جنگ و جدل باشد در آن تردد است اصح آنست
که شرط نیست هرگاه معلوم کند بقصد ترسانیدن مردم سلاح از غلاف بر می آورد و درین حکم مساویست مرد و زن اگر
اتفاقاً زنان بکار راهزنی اشتغال نمایند و اگر با وجود ضعف و ناتوانی باین کار مشغول شود آیا حد محارب جاری میشود بر او
یا نه در ان تردد است اشبه آنست که حد ثابت میشود بر او هم و قصد تخویف هم کافیست هرچند قادر بر آن نباشد طلیعه
لشکر راهزن که برای اطلاع بر حال مردم بر آید و معین محارب مانند کسی که آذوقه بردارد حکم محارب ندارد مادام که مباشر
برهنه کردن سلاح حرب و ترسانیدن مردم نشوند و ثابت میشود این جنایت باقرار هرچند یک مرتبه باشد و بشهادت
دو عدل هم و بشهادت زنان خواه منفرد باشند یا بانضمام مردان ثابت نمی شود و اگر شهادت بدهند بعضی دزدان راهزنی
دزدان دیگر قبول نمی شود شهادت آنها زیرا که عدالت ندارند و همچنین اگر بعضی غارت زدگان شهادت بدهند
برای بعض دیگر قبول نمیشود شهادت آنها برای نفع یکدیگر زیرا که موضع اتهام است شاید برای نفع یکدیگر افترا می نموده باشند
اما اگر شهادت بدهند بعضی باین طریق که راهزنان از ما اعراض کردند و چیزی نبردند و ازین جماعه گرفتند مال قبول
میشود شهادت زیرا که تهمت جلب نفع برای خود از آنها رفع میشود که مانع قبول شهادت بود و حد محارب بمقتضای
آیه کریمه انما جزاؤ الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم
من خلاف او ینفوا من الارض قتل است یا صلب یعنی بدار کشیدن یا قطع دستها و پاهای آنها بر خلاف یعنی دست راست
و پای چپ یا دست چپ و پای راست یا اخراج بلد و فقها اختلاف کرده اند در آنکه این حدود بحسب اختلاف جنایات
محاربین مختلف است و آنها باختیار حاکم است مفوض بهر کدام از اینها که خواهد بعمل آرد شیخ مفید رحمه الله فرموده که باختیار
حاکم است و شیخ رحمه الله گفته که تفصیل دارد که محارب اگر کسی را بکشد او را هم میکشند و اگر وارث مقتول عفو کند
امام او را میکشد برای عبرت دیگران و اگر بکشد راهرو را و مال هم از او بگیرد واپس میگیرند از او مال را و قطع میکنند
دست راست را و پای چپ او را و بعد از آن میکشند او را و بدار میزنند و اگر بگیرد مال و نکشد کسی را قطع کرده میشود
دست و پای او بر خلاف و اخراج بلد میشود و اگر زخم زند و مال کسی بگیرد بعد از قصاص جراحت اخراج بلد میشود
و اگر اقتصار کند بر کشیدن سلاح و ترسانیدن مردم غیر اخراج دیگر عقوبتی باو نمیشود و سند این تفصیل احادیثی است
که از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام مروی شده و لیکن در سند احادیث ضعفی هست و در عبارات روایات هم
قصوری و اضطرابی در دلالت بر این تفصیل پس حاصل اینست که عمل منجر شود باعتبار ظاهر آیه کریمه و انجا چون
مسئله است اول هرگاه بکشد راهزنی کسی را برای طلب مال واجب میشود کشتن او و برای قصاص اگر مقتول

کفو او باشد مانند اینکه مسلمان مسلمان را بکشد و حر حر را یا بنده بنده را و اگر وارث مقتول عفو کنند میکشند او را برای
حد قطع طریق خواه مقتول کفو قاتل باشد یا نباشد و اگر بکشد کسی را نه برای طلب مال حکم قاتل بعمد دارد و کارش
با ولی مقتول است و اگر زخم زند وی را عفو کنند قصاص در جراحت هم ساقط میشود علی الاظهر **دوم** هرگاه توبه کند
پیش از آنکه حاکم قادر شود بر او ساقط میشود حد محارب از او و ساقط نمیشود حقوق مردم مانند قتل و جرح و مال و اگر توبه کند
بعد از آنکه حاکم بر او ظفر یابد هیچیک از حد و قصاص و تاوان مال ساقط نمیشود از او **سوم** دزد هم حکم محارب دارد
پس هرگاه در آید در خانه جهت دزدی میرسد مالک آنخانه را که با او محاربه کند و اگر مدافعه منجر بقتل او شود خونش
هدر است که واقع ضامن آن نیست و اگر در واقع جنایت کند ضامن میگردد و جائز نیست مالک را که متعرض دزد
نشود و بگریزد از پیش روی او اما اگر بقصد کشتن او در آید درین صورت جهت محافظت نفس واجب است مدافعه
و جائز نیست که خود را باختیار بدست او بدهد و اگر عاجز شود از مقاومت و ممکن باشد گریختن بگریزد وجوبا **چهارم**
عقوبات محارب که در آیه کریمه مذکور و مبین است و اگر مخیر باشد چنانچه مرقوم شده و مختار مصنف هم همانست
اگر او را بدار بکشند باید بنده بدار بزنند و اگر به ترتیب جنایات مفصله باشد بر طبق روایات باید بدار زدن
اگر قتل بعمل آید نیز نمیگذارند مصلوب بر ابر دار زیاده از سه روز و بعد از آن فرود آیند او را از چوب دار و غسل میت
میدهند و کفن میکنند و نماز میگذارند بر او و مدفون میسازند و کسی را که بعد از قتل بدار میزنند اول او را امر میکنند
که اغسال ثلثه میت بعمل آرد و بعد از آن او را میکشند و بدار میزنند دیگر حاجت غسل ندارد مگر آنکه پیش از قتل
اغسال بعمل نیاورد **ششم** اخراج اخراج میکنند محارب را از بلد و مینویسند بسوی حکام هر شهر که بآن شهر برد و با
او مجالست و مواکلت و مشاربت نه نمایند و بیع و شرا با او نکنند و اگر بطرف بلاد کفر برود منع میکنند او را از آن بلاد
و اگر آنها جا بدهند او را مقاتله مینمایند با آنها تا آنکه اخراج کنند او را از آن بلد مترجم گوید اخراج راهزن از بلد و منع مجالست
و مواکلت او در هر بلدی برای آنست که توبه کند ازین عمل و در روایتی وارد شده که دائما او را از جای بجائی اخراج میکرده باشند
تا یکسال یعنی اگر توبه نکند در اثنای سال و بعضی عامه گفته اند که مراد از اخراج از ارض حبس ابد است **هفتم** معتبر نیست
در قطع محارب که بمقدار نصاب قطع دست ببرد و در کتاب خلاف گفته که معتبر است و نیز معتبر نیست که از مکان
خود ببرد چنانچه در سرقه شرطست و مصنف رحمه الله میگوید که موافق آنچه گفتیم که عقوبات محارب بتخییر است فائده درین
بحث نیست زیرا که بمذهب تخییر جائز است قطع ید محارب هرچند مالی نبرده باشد و کیفیت قطع محارب اینست
قطع کنند دست راست او را و بعد از آن داغ میکنند آنرا پس قطع میکنند پای چپ او را و او را داغ

هم میکنند استحبابا و اگر هر دو داغ نکنند هم جائز است و اگر یکی ازین دو نداشته باشد عضو موجود را قطع باید کرد و انتقال حکم
از عضو معدوم بغیر آن عضو نمیشود و شیخ رحمه الله فرموده که اگر دست راست نداشته باشد دست چپ و پای راست
او را باید برید بمقتضای آیه کریمه او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف هشتم قطع کرده نمیشود دست مستلب و آن کسی است
که آشکارا مال دیگری را برداشته ببرد و بگریزد و محارب نباشد و نه دست مختلس و آن کسی است که خفیه مال کسی ببرد از غیر
مکان حرز و این هر دو را شوکتی و سلاحی و قوتی نمی باشد و مالی نیز مانند آنها را حد دزد و قاطع الطریق نیست بلکه تعزیر میکنند
آنها را بقدر صلاح حال آنها و همین است حکم کسیکه بجعل عدد تزویر و خط جعلی و دروغ مال مردم ببرد آنمال را از او میگیرند
و تعزیرش میکنند حاکم و همچنین است منج و آن کسی است که بنگ بخوردن کسی بدهد و مرقد که دوای بیهوشی بخورانند که
موجب خواب سنگین شود و مال او را ببرد هیچکدام ازین ها را حکم سارق و محارب نیست بلکه واجب التعزیر اند و مال
ربوده از آنها مسترد میشود و اگر بفعل آنها خیانتی از آن بنگ خورده و دوای بیهوشی خورده بعمل آید یا ایذا و ضرری بسبب
بیهوشی برسد ضامن آن خیانت اند **قسم دوم** از کتاب حدود و در آن چند باب است **باب اول** در احکام مرتد است
و آن کسی است که کافر شود بعد از مسلمانی و او را دو قسم است **قسم اول** مرتد فطری است و آنکسی است که ولادتش بر اسلام
باشد یعنی ابوین او مسلمان باشند در وقت انعقاد نطفه در شکم مادرش و از او قبول توبه نمیشود و اگر باز رجوع باسلام کند
یعنی حد شرعی ارتداد نزد حاکم بعد از ثبوت ارتدادش ساقط نمیگردد و هر چند عند الله مقبول التوبه باشد و واجب القتل
است عند الناس مطابق احادیث صحیحه و زوجه اش از او جدا میشود و عده میگیرد عده وفات زوج و تقسیم اموال میشود
در میان ورثه اش هر چند ملحق بدار الحرب شود و خود را بجای برساند که امام دست براو نیابد و مقتول نشود و شرط است
در ارتداد که بالغ و عاقل باشد باختیار ترک اسلام کند و کلمه کفر بگوید پس اگر باکراه بگوید لغو باشد و اگر ادعای اکراه کند
و علامات اکراه موجود باشد قبول میکنند دعوی او را و کشته نمیشود زن بسبب ارتداد بلکه او را حبس دائمی میگذارند و اگر
توبه نکند هر چند مرتد فطری باشد و در اوقات نماز میزنند او را یعنی تا وقتیکه توبه کند یا بمیرد مترجم گوید فقها گفته اند که اگر
مرتد فطری توبه کند و کسی بر حال او مطلع نباشد یا اگر مطلع هم باشد قادر بر قتل او نبود توبه اش عند الله قبول است
و عباداتش صحیح و معاملاتش جاری و حکم بطهارت او میتوان نمود ولیکن مال او و زوجه اش باز رجوع نمیشود بتوبه بلا تجدید
عقد با زوجه باید کند بعد از انقضای عده وفات و احتمال هست که در ایام عده هم عقد جائز باشد هرگاه حرام موبد
بر زوج نشود مانند مطلقه بطلاق سوم تا انقضای عده در میان و یا تخلل شرائط مذکوره در کتاب طلاق بر زوج
اول حلال نمیشود انتهی **قسم دوم** مرتد ملی است و آنکسی است که مسلمان شده باشد از کفر و بعد از آن مرتد شود

وپس او را توبه میدهند و اگر امتناع کند از توبه میکشند و تلقین توبه براو نمودن واجب است و تا چند گاه تلقین توبه باید نمود بعضی فقها گفته اند که تا سه روز و روز چهارم کشته میشود اگر تائب نشود و بعض دیگر میگویند که تا هنگامیکه ممکن باشد در آن توبه کردن و قول اول مرویست و خوبست زیرا که در آن تضییق وقت نیست و مهلتی هست که عذر او برطرف شود و املاک او بمجرد ارتداد از ملکیت او برنمی آید بلکه باقی میماند در ملکیت او و عقد نکاحش برطرف میشود و موقوف میماند نکاح تا انقضای عده و آن در اینجا مانند عده طلاق است که سه طهر باشد و از اموال او دینهای او را میدهند طلبگارانش و هرچه در ذمه او باشد از حقوق واجبی آنرا هم ادا مینمایند و مادام که زنده باشد نفقه اقارب او که عمودین اند یعنی آبا و اولاد آنرا نیز از مال او ادا میکنند و بعد از فلسش ادای دیون او و آنچه بر ذمه او بود از حقوق واجبه از مالش میکنند و نفقه اقارب که تا ایام حیات میداد و براو واجب بود نداده قضای آن واجب نیست و اگر کشته شود یا بمیرد ترکه او بورثه مسلمین میرسد نه بکفار و اگر وارث مسلمان نداشته باشد تعلق بامام میگیرد و اولاد او در حکم مسلمانند پس اگر بالغ شوند و مسلمان باشند بحثی نیست و اگر اختیار کفر کنند بعد از بلوغ توبه میدهند آنها را و اگر قبول توبه کنند حکم اسلام دارند و الا میکشند آنها را و اگر ولد او را قاتلی بکشد پیش از آنکه موصوف بصفت کفر شود قصاص میشود براو خواه پیش از بلوغ بکشد یا بعد از بلوغ و اگر ولد مرتد ملی بعد از ارتداد او بهم رسد و مادرش مسلمان باشد حکم او هم مانند حکم اولست یعنی در حکم مسلمان است و اگر مادرش هم مرتد باشد و حمل او بعد از ارتداد مادر بود حکم پدر و مادر دارد و اگر مسلمانی او را بکشد در بدل مرتد مسلمان را نمیتوان کشت و آیا جائز نیست که او را غلام کنند شیخ رحمه الله در آن تردد نموده و در بعضی تصانیف خود تجویز استرقاق او کرده زیرا که کافر است که از دو کافر بهم رسید پس مملوک تواند شد و در بعض تصانیف دیگر منع نموده زیرا که پدرش مملوک نمیشود چه باسلام استرقاق او حرام شده پس ولد او هم حکم پدر و مادر دارد و این قول اولی است و حاکم محافظت مال او میکند تا اتلاف آن نتواند کرد پس اگر عود باسلام کند او سزاوارتر است بمال خود و اگر ملحق بدار الکفر شود اموال باقی میماند در حراست حاکم و میفروشد حاکم از جمله اموالش آنچه در فروختن آن نفع مالک باشد مانند حیوان و درین باب چند مسئله است

اوّل هرگاه مرتد ملی توبه کند و مسلمان شود و باز مرتد گردد و باز توبه کند شیخ رحمه الله فرموده که در مرتبه چهارم میکشند او را و فرموده که اصحاب ما روایت نموده اند که در مرتبه سوم کشته میشود دوم هرگاه کافر را باکراه مسلمان کنند پس اگر باشد از کفار ذمه و امیگذارند آنها را بر دین خود حکم نمیکنند باسلام او زیرا که اکراه ذمی بر دین اسلام صحیح نیست پس فعلی لغو باشد و اگر از جمله کفار حربی باشد که غیر از اسلام از آنها دست بر نمیدارند حکم باسلام او باید کرد چه اکراه آنها بر دین اسلام جائز است و اثر مترتب میشود سوم هرگاه نماز گذارد بعد از ارتداد حکم نمیکنند بآنکه عود باسلام

نموده خواه دار الحرب نماز بگذارد و یا دار الاسلام زیرا که ممکنست که ارتداد او بسبب انکار ضروری دیگر از ضروریات
باشد سوای وجوب صلوة و نیز محتمل است که تقیة نماز گذارده باشد مترجم گوید این در صورتیست که از او اقرار شهادتین
در نماز شنیده نشود و گفته اند که باستماع شهادتین در صلوة هم حکم باسلام او میتوان کرد زیرا که گذاردن نماز دلیل توبه
مرتد و اسلام کافر نیست شرعًا بلکه شارع شهادتین تنها استقلالاً وضع نموده برای حکم باسلام تا آنکه جزء عمل دیگر باشد چهارم
شیخ رحمه الله گفته در کتاب مبسوط بر سکران یعنی مست حکم باسلام و ارتداد میشود و اگر در حالت مستی مسلمان یا مرتد شود
ولفظ او معتبر است و این مشکل میشود در صورتیکه یقین بزوال تمیز از او حاصل شود چه عبارت غیر ممیز صحیح نیست شرعًا
واز این قول در کتاب خلاف رجوع نموده پنجم هرچه تلف میکند مرتد از مال مسلمان ضامن تاوان آنست خواه در دار
الحرب تلف کند یا در دار الاسلام در حالت محاربه یا بعد از انقضای حرب و اگر حربی تلف کند ضامن آن نیست
هرگاه مسلمان شود زیرا که اسلام محو میکند گناهان گذشته را و مصنف رحمه الله گفته که خطور میکند بخاطر که مرتد و حربی
هر دو ضامن اند اگر اتلاف مال مسلمان نمایند زیرا که مساوی اند در سبب غرامت که اتلاف مال غیر باشد بدون جواز
شرعی و حدیث نبوی که الاسلام یجب ما قبله حقوق الهی باشد نه حقوق ناس و الا بعد اسلام مطالبه دین مردم از او ساقط
میشود ششم هرگاه دیوانه شود بعد از ارتداد کشته نمی شود زیرا که قتل مرتد ملی مشروط بامتناع از توبه است و امتناع
مجنون اعتبار ندارد هفتم هرگاه نکاح کند مرتد غیر فطری صحیح نیست تزویج او خواه مسلمه را در نکاح خود در آرد یا کافره را زیرا
اسلام او مانع عقد با کافره باشد و اتصافش بکفر مانع نکاح مسلمه باشد هشتم اگر تزویج کند مرتد دختر مسلمه خود را صحیح نیست زیرا
کافر را ولایت بر مسلمان نیست و اگر تزویج کند کنیز خود را در صحت نکاح آن کنیز تردد است اشبه جواز است زیرا که
ملک مرتد ملی حکم املاک و اموال مرتد فطری ندارد که تعلق بورثه او میگیرد بمجرد ارتداد او پس از ملکیت او بیرون نمی
[illegible] و صحیح باشد که او را نکاح کند و صاحب مسالک گفته که اقوی زوال ولایت نکاح امته هم از مرتد ملی است والله اعلم تنبیه
کلمه اسلام اینست که بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و باین کلمه طیب ضم کند و برا[ئت]
من کل دین غیر الاسلام یعنی بیزار شدم از هر دینی غیر از اسلام تا کید شهادتین باشد و اقتصار بر شهادتین هم کا[فیست]
اگر مقر باشد بیگانگی سبحانه و تعالی و به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و انکار عموم نبوت آنحضرت کند بر جمیع ناس یا انکار موجو[د]
شدن پیغمبر نماید و اعتقاد موجود شدن آنحضرت بعد از این زمان داشته باشد باین کلمه طیب ضم کند عبارت[ی]
که دلالت کند بر رجوع او از این اعتقاد باطل مثلا بگوید که اقرار و اذعان نمودم بآنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم
موجود است و بوده در میان مردمان و انتقال نموده از دنیا باخرت تتمه و در آن چند مسئله است اول هرگا[ه]

ذمی نقض عقد کند و ملحق بدار الحرب شود نفس او از امان برآمده و مالش که در دار الاسلام است و بر آنهم عقد امان بسته بود
باقی است بر امان پس اگر بمیرد وارث آنمال میشود ورثهٔ ذمی حربی او اگر منتقل شود مال بورثهٔ حربی او برطرف میشود امان
در آنمال که مال کافر حربی شد که او را حرمتی و امانی نیست و به امام تعلق میگیرد زیرا که غازیان بر آن تصدیعی و بعضی نکشیده اند
و از جمله فی خواهد بود که مال خالص امام است اما اولاد صغیر او پس آنها باقی اند بر ذمه و هرگاه بالغ شوند مختار اند در آنکه عقد ذمه
باقی بگذارند یا بمکان مامن خود بروند و داخل کفار حربی شوند زیرا که مورث آنها با امان داخل بلدهٔ اسلام شده بود دوم
هرگاه بکشد مرتد مسلمانی را عمدا ولی مقتول را میرسد که او را بکشد بقصاص و قتل ارتداد ساقط میشود و اگر ولی عفو کند کشته میشود
بسبب ارتداد و اگر مرتد مسلمانی را بکشد دیت تعلق بمال مرتد میگیرد که تخفیف بدون تغلیظ از او میگیرند و مدت برای ادای
آن مقرر میکنند زیرا که مرتد را عاقله نیست و در آن تردد است و اگر کشته شود یا بمیرد مدت و عدهٔ دیت موقوف میشود
و دین حال میشود چنانچه مالهای دیگر که میعاد بر ذمه او باشد تمام معجل میگردد مترجم گوید مرتد کافر است و اقربای او که مسلمان
باشند عاقله کافر نمیشوند پس دیت بر مال او مقرر میشود چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد شد و این کلام در مرتد فطری
مشکل است زیرا که مال او تعلق بورثه میگیرد دیگر بعد ارتداد مالی ندارد که ادای دیت از آن کند مگر آنکه بگوئیم که از کسب جدید
بهم رسانیده باشد و هرگاه حکم قتل بر او جاری شود کسب جدید که میکند و اگر بگوئیم با آنکه تشبث باسلام دارد و اثر اسلام
بالکل از او برطرف نشده پس عقل بر اقربای او تعلق میگیرد و لهذا مصنف تردد نموده والله اعلم سوم هرگاه توبه کند
مرتد و بعد از آن بکشد او را کسی که اعتقاد بقای او بر ارتداد داشته باشد شیخ رحمه الله فرموده که ثابت میشود بر او
قصاص زیرا که قتل مسلمان بظلم نموده ظاهر است که بعد از توبه اطلاق مرتد بر او نمیشود و در قصاص تردد است زیرا که
قصد قتل مسلم نکرده و شیخ علی رحمه الله گفته که قصاص لازم نمیشود و دیت باید بدهد **باب دوم در بیان بهائم**
و وطی مردها و آنچه تابع آنست هرگاه وطی کند بالغ عاقل بهیمه را که ماکول اللحم باشد مانند گوسفند و گاو متعلق میشود بوطی
آن بهیمه چند حکم تعزیر واطی و تاوان قیمت آن اگر خود مالک آن نباشد و تحریم گوشت آن حیوان و وجوب ذبح
و سوختن آن اما تعزیر وان مفوض است برای امام هر قدر که صلاح داند و در روایتی وارد شده که بیست و پنج تازیانه
بزنند و در روایت دیگر حد زنا است و در روایت قتل است و مشهور قول اول است اما تحریم و آن شامل گوشت
و شیر و نسل آن بهیمه است به تبعیت تحریم بهیمه و ذبح با حکم تعبدی است که سبب آن بر عباد معلوم نیست یا از جهت
اینکه نسل او در میان مردم منتشر نشود که اجتناب از آنها متعذر شود اما سوختن برای اینست که تا مشتبه نشود
بعد ذبح بحلال و اگر مطلب اهم از آن حیوان سواری و بارکشی بود مانند اسپان و استران و خران ذبح نمیکنند

آنرا و تاوان میگیرند قیمت آنرا از واطی برای مالک بهیمه واخراج می نمایند آن حیوان را از بلد این واقعه ومیفروشند
آنرا در غیر آن بلد واین حکم هم یا تعبدیست که جهت آن بر ما ظاهر نیست برای اینست که تا عیب وعار لاحق مالک آن نشود
وقیمت آنرا بعضی فقها گفته اند که تصدق باید نمود ومصنف رحمه الله گفته که سند آن بمن نرسیده وبعض دیگر از اصحاب
ما گفته اند آنرا بکسی که تاوان داده میدهند واگر واطی مالک باشد او متصرف قیمت میشود واین قول اشبه است
وثابت میشود این عمل بشهادت دو مرد عادل وثابت نمیشود بشهادت زنان خواه منفرد شوند یا منضم شوند بمرد وباقرار فاعل نیز ثابت
میشود هر چند یکمرتبه اقرار کند اگر مالک دابه باشد واگر حیوان ملک دیگری بود باقرار غیر مالک تعزیر بمقر لازم میشود باقرارش
وبس یعنی تحریم وبیع ثابت نمیشود زیرا که اقرار عقلا بر ضرر آنها مسموع است نه بر ضرر غیر هر چند مکرر اقرار بوطی آن بهیمه
نماید بعضی فقها گفته اند که اقرار یک مرتبه در ثبوت کافیست واگر دو مرتبه اقرار کند ثابت میشود واین غلط است
اگر مکرر این عمل نماید وسه مرتبه تعزیر شود در مرتبه چهارم واجب القتل گردد وطی میته از دختران آدم حکم وطی زنده
دارد در گناه وحد واعتبار احصان وعدم احصان چنانچه مذکور شد ودر وطی میته گناه عظیم تر وشناعت بدتر است
پس امام زیاده از حد زنده براو عقوبت میکند بقدریکه صلاح داند واگر با زوجه میته خود کند ساقط شود حد بشبهه زوجیت
واختصار بر تعزیر باید نمود ودر عدد بینه درین کار خلافست بعضی اصحاب گفته اند که بدو شاهد ثابت میشود زیرا که
این شهادت بر یک فعل ست که فعل واطی باشد بخلاف زنا با زن زنده که آن دو فعل است وبعضی فقها گفته اند که چهار شاهد میباید
زیرا که این هم زنا است وبشهادت یکشاهد حد قذف براو لازم میشود ودفع نمیشود مگر آنکه شهادت کامل شود بچهار شاهد
واین قول اشبه است اما اقرار وآن تابع شهادت است پس هر که چهار شاهد اعتبار نموده در اقرار هم چهار مرتبه اقرار
معتبر دانسته وهر که اقتصار بر دو شاهد کرده در اقرار هم بدو مرتبه اکتفا کرده دو مسئله **اوّل** هر که اغلام کند بمرده حکم
کسی دارد که اغلام با زنده کند وتعزیر میکنند او را بیشتر از تعزیر مغلم با زنده یعنی چون عمل هر دو ملیست حد هم واحد است
وبا مرده این عمل قبیح تر پس تعذیب وبیشتر میباید بعمل آید وبعد از تعزیر کشته میشود در صورت ایقاب ومقدار زیادتی
منوط برای حاکم است **دوم** هر که استمنا بردست نماید تا آنکه انزال کند تعزیر میکنند او را ومقدار آن منوط
برای حاکم است ودر روایتی وارد شده که حضرت امیر المومنین علیه السلام بردست او زدند تا وقتیکه سرخ شد
وتزویج فرمودند از بیت المال واین تدبیریست که آنحضرت صلاح حال او دانسته اند نه اینکه از لوازم این عمل
باشد وثابت میشود استمنا بشهادت عدلین یا اقرار هر چند یک مرتبه باشد وبعضی فقها گفته اند که بیک
اقرار ثابت نمیشود واین توهم است مترجم گوید اخراج منی بغیر دست از جوارح واعضا سوای زوجه وکنیز

هم حکم اخراج بدست دارد و در اخراج آن بدست زوجه مملوکه محلله دو وجه است یکی آنکه مقتضی تحریم موجود است و آن اخراج
منی و تضییع آنست بدون جماع در تذکره آنرا حرام دانسته و نظر بر آنکه در آیه کریمه ازواج و ملک یمین مستثنی شده قال سبحانه
تعالی والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم و مخصوص شده حفظ فرج در زوجه و مملوکه بجماع پس استمنا
بدست آنها هم نوعی از استمتاع باشد و حرام نخواهد بود **باب سوم در دفاع است** آدمی را میرسد که دفع ظلم
کند از نفس خود و ناموس خود بشرط امکان و عدم لحوق ضرر **مترجم گوید** از احادیث اهل بیت علیهم السلام ظاهر میشود
دفع سارق و ظالم از نفس و ناموس واجب است بر تقدیر قدرت و اگر مقدور نباشد و امید سلامتی در گریختن و عدم
محاربه بود همان واجب میشود اما مدافعه از مال صاحب مسالک گفته که اگر مضطر شود بسوی آن و گمان غالب سلامتی
باشد واجب است مدافعه از مال هم و الا واجب نیست انتهی و واجب است دفع شر عدو کند باسهل فالاسهل پس
اگر دفع شود بفریاد طلب معاون اقتصار بر همان کند اگر در مکانی باشد که مددگار باو تواند رسید و اگر بآن دفع نشود
پس بدست دفع کند او را و اگر کافی نباشد بعصا بزنند و اگر آنهم کفایت نکند بسلاح کار فرما شود و خون عدو سارق
هدر باشد و قصاصی ندارد خواه جراحت زند براو یا قتل کند او را و آزاد باشد یا مملوک و اگر دافع کشته شود حکم شهید دارد
در ثواب نه در باقی احکام مانند ترک تغسیل و تکفین و ابتدا بضرب و حرب نکند مادام که قصد او معلوم نشود و جائز است
دفع او مادام که مقابل باشد و اگر پشت گرداند واگذارد او را و اگر بزند او را و از کار بیندازد و تمام کش نکنند زیرا که
قطع ضرر او شده و اگر در هنگام مقابله ضربی براو برساند که دستش بریده شود ضامن آن نیست در جرح و اگر جراحت
سرایت کند و همان کشته شود نیز هدر باشد و اگر رو بگرداند عدو و پشت بطرف ضارب کند و بعد از آن ضرب دیگر
دافع براو بزند پس این ضرب دوم مضمون است زیرا که دفاع بضرب اول متحقق شده پس اگر جراحت ثانی به شود
قصاص آنجراحت بر دافع تعلق میگیرد بمقتضای والجروح قصاص و اگر به شود جراحت اول و سرایت کند زخم دوم
و بکشد او را ثابت میشود قصاص در نفس نه در طرف چنانچه در صورت اول جراحت تعلق بطرف میگیرد و بنفس
و اگر هر دو جراحت سرایت کنند و منجر بقتل شوند پس بمقتضای اصول مذهب قصاص لازم میشود بر دافع بعد از آنکه
ولی مقتول نصف دیت او کند بدافع زیرا که بعد از این در مقام خود مذکور خواهد شد که اگر دو سبب قتل عمد واقع شود
که یکی از آن مباح و دوم غیر مباح باشد در این صورت جائز است قصاص قاتل بعد از رد نصف دیت و جراحت
اول مباح بوده که بآن دفع متحقق شده و جراحت دوم غیر مباح و مضمون است پس در مقابل جراحت اول نصف
دیت نفس میشود و در مقابل جراحت دوم قصاص و اگر قطع کند دست سارق را در حالتی که مقابل باشد سارق

وپای اورا در حالتی کہ پشت گردانیدہ وبازو ست دیگر اورا در حالتی مقابل بودہ وبعد از آن ہر سہ قطع منجر بقتل او شود شیخ
رحمہ اللہ در مبسوط گفتہ کہ براو ثلث دیت لازم شود واگر راضی بدیت شوند زیراکہ دو سبب قتل مباح ویک سبب غیر مباح
است واگر ولی مقتول طلب قصاص کند جائز است بعد از رد دو ثلث دیت اما اگر قطع کند دست اورا بعد از آن پای
اورا در حالتیکہ مقبل باشد ودست دیگر اورا در حالتیکہ مدبر باشد یعنی پشت گردانیدہ وہر سہ قطع سرایت کند ومنجر بقتل شود
پس اگر ہر دو اتفاق کنند بر دیت نصف دیت بر قاتل لازم میشود واگر طلب قصاص کند بعد رد نصف دیت جائز است
وفرق درمیان این دو مسئلہ اینست کہ دو جراحت متوالی دراینجا حکم یک جراحت وارد ودر مسئلہ اول ہر کدام از سہ جرح
علیحدہ اند دو جرح حلال وجرح سوم یعنی متوسط حرام پس ثلث دیت در برابر آنہا باشد ومصنف رحمہ اللہ گفتہ کہ درین
فرق نزد من ضعفی ہست واقرب اینست کہ ہر دو مسئلہ در حکم مساوی اند زیراکہ حکم جراحت طرف ساقط میشود ودر صورت
بقتل چنانچہ اگر قطع کند یکے دست دیگری را ویک دیگر پای او را وبعد از آن قطع کند اول دست دیگر او را
واین ہر سہ جراحت منجر بقتل شود ہر دو جارح مساوی اند در قصاص دیت **مسائل این باب**
اول اگر بیابد با زوجہ خود یا کنیز خود یا غلام خود کسی را کہ کمتر از جماع با نہا فعلے میکردہ باشد مانند بوسیدن ومثل آن جائز
کہ دفع کند او را واگر دفع منجر بقتل شود ہدر باشد یعنی عند اللہ مواخذ نباشد وعند الحاکم واگر خیانت ثابت شود نیز ہدر است
واگر بہ ثبوت نرسد مواخذہ ساقط نمیشود **دوم** ہر کس نظر کند بر ناموس قومی میرسد آنہا را کہ زجر کنند او را از ین کار
واگر اصرار کند وآنہا سنگ وچوب براو انداز ند وبآن خیانتی بر ناظر باشد مثل آنکہ مجروح شود یا چشمش آفت برسد ہدر است
وگناہ ودیت ندارد واگر بدون زجر وتوبیخ ابتداء احجار وضرب چوب بہا کنند ضامن تاوان جنایت میشود واگر ناظر محرم
آن زنان باشد اقتصار بر زجر ومنع کند واگر براو سنگ انداز د در حالتیکہ ناظر محرم شرعی زنان او باشد وباعث جنایتی
شود ضامن تاوان جنایت میگردد واگر زنان برہنہ باشند جائز است کہ زجر کنند او را وسنگ انداز ند براو زیرا کہ کسے
محرم زنان برہنہ نیست **مترجم گوید** شارح لمعہ گفتہ کہ فرقی نیست درمیان مکان اطلاع ملک ناظر باشد یا ملک منظور
واگر منظور در راہ باشد نمیرسد کہ بر ناظر سنگ انداز د زیرا کہ خود تفریط نمودہ واز ستر برآمدہ ولیکن جائز است کہ زجر کند
او را زیرا کہ نظر انداختن حرام است بر منظور غیر محرم شرعی **سوم** واگر بکشد عدو را در خانہ خود وادعا کند کہ بقصد کشتن
یا مال بردن در آمدہ بود وورثہ مقتول انکار کنند واقامت بینہ بر ان نماید کہ با شمشیر برہنہ مقابل صاحب منزل شدہ
این شہادت باعث رجحان قول قاتل میشود وقصاص ودیت از او ساقط میگردد زیرا کہ اطلاع بر قصد کسی متعذر است
ودر چنین حالتی کہ اکتفا بقرائن احوال کافیست وشہادت بر آن قبول میشود واگر بینہ نداشتہ قول قول وارث مقتول است

برای اینکه اصل عصمت مسلمانست علی مافی المسالک چهارم اگر بر کسی حیوانی حمله کند بقصد اضرار جائز است که او را دفع
کند از نفس خود و اگر بسبب دفع تلف شود آنحیوان ضامن آن نباشد پنجم اگر بگزد کسی دست کسی را و بکشد معضوض یعنی
گزیده شده دست خود را از دهن گزنده و بسبب آن کشیدن دندان گزنده کنده شود و بیفتد هدر باشد و اگر برای خلاص
کردن دست خود طپانچه بر او زند یا زخم کارد یا خنجر بزند جائز است زیرا که برای دفع تعدی از خود کرده که حلال است و هرگاه قادر باشد
بر دفع با سهل و بعمل آرد آنچه شاق تر باشد ضامن میشود دیت ششم دو لشکر که بخلاف نزاع با همدیگر مقاتله کنند هر کدام ضامن
جنایتی است که بر دیگری نماید و اگر یکی دست از محاربه کشد دوم بر او حمله کند و آنکه دست کشیده بود دفع کند از خود بر او
ضمانی نباشد اگر اقتصار بر همان مقدار که دفع بآن حاصل شود دوم که بعد آن مباشر ایذا شده ضامن باشد و اگر دو کس
بر یک دیگر جراحت بزنند و هر کدام ادعا کند که قصدش دفع دوم بود از نفس خود قسم میدهند منکر را و آنکه جراحت زده ضامن
جراحت میشود یعنی بر مدعی سقوط ضمان بینه لازم میشود و بر منکر سقوط قسم و اگر هر دو قسم بخورند بر هر کدام دیت جراحتی که زده
راجع میشود هفتم اگر امر کند امام کسی را به بالا رفتن بر درخت یا فرود آمدن در چاه و او بمیرد پس اگر باکراه او را برین گماره آمر
ضامن دیت او باشد و درین فرض مخالفت مذهب امامیه است زیرا که امام معصوم میباشد که از و اکراه و اجبار بر کار غیر
واجب صادر نمیشود پس فرض اکراه در نائب امام باید کرد زیرا که در نائب شرط عصمت نکرده اند و اگر برای مصلحت عامه
مسلمانان اکراه کند بر بالای درخت رفتن کسی را مانند دیده بانی کردن دیت او تعلق به بیت المال میگیرد چنانچه اگر حکام
خطا کنند در حکم باید دیت از بیت المال مسلمانان بدهند و اگر اکراه بوقوع نیاید دیت بر آمر لازم نمیشود اصلا و علامه
در قواعد گفته که همین است اگر انسانی دیگر سوای نائب امام امر کند کسی را برفتن در چاه یا بالای درخت بدون اکراه
و اجبار و او بمیرد در چاه یا از بالای درخت بیفتد دیت بر او لازم نمیگردد هشتم هرگاه تادیب کند کسی زوجه خود را تادیبی
مشروع و آن زن بمیرد شیخ رحمه الله فرموده که بر اوست دیت آن زن زیرا که تادیب مشروعه مشروط است بسلامتی و هرگاه
منجر بقتل شود دیت لازم میگردد و درین تردد است زیرا که تادیب از جمله تعزیرات مباحه است قال الله تعالی فاضربوهن
پس موجب دیت چرا باشد و اگر بزند طفل را پدرش یا جد پدرش از برای تادیب و بمیرد بر اوست که دیت بدهد از مال
خود نهم هر کس را که غدهی باشد در بر یا در بدن و دیگری را امر کند که بر کند آنرا و بهمین کار بمیرد و اگر آمر کامل العقل باشد و قطع
چنین گرهی غالبا منجر بقتل نباشد بر قاطع دیتی نیست زیرا که کاری کرده باجازت برای اصلاح و اگر بی اجازت کند
ضامن دیت میشود و قصاص ندارد زیرا که عمدا قتل نکرده و اگر مقطوع را ولی باشد پس اگر قاطع والی او باشد یا باجازت ولی
او را قطع کرده ضامن دیت میشود ولی نه قاطع و بعضی فقها گفته اند که قاطع دیت میدهد هر چند باذن ولی باشد زیرا که

حکم تداوی دارد که طبیب ضامن دیت است و اگر بیگانه قطع کند در قصاص تردد است اشبه آنست که دیت
در مال او تعلق میگیرد نه قصاص زیرا که قصد قتل نکرده

کتاب القصاص

این کتاب در بیان قصاص است و آن بر دو قسم است اوّل قصاص نفس است و نظر در آن بسته های چند فصل میکنیم
فصل اوّل در موجب آنست و آن اخراج نفس انسان معصوم الدم است که خونش مباح نباشد از روی ظلم و مساوی
باشد نفس قاتل با نفس مقتول در اسلام و کفر و دیگر اموریکه معتبر است در قصاص و متحقق میشود قتل عمد بقصد بالغ عاقل قتل را
بچیزیکه غالبا سبب قتل باشد و اگر قصد قتل کند بفعلی که غالبا آن قتل متحقق نشود بلکه نادرةً باعث قتل باشد و اتفاقا سبب
قتل شود پس اشبه ثبوت قصاص است و اگر قصد فعلی کند که بآن موت حاصل میشده باشد هر چند غالبا قاتل نباشد
و بقصد قتل نکند چنانچه بزند بر کسی سنگ ریزه یا چوبی سبک و بمیرد شخص بهمان در آن دو روایت است اشهر آنست که قتل
عمد نیست که موجب قصاص باشد بلکه دیت لازم میشود و باید دانست که گاه قتل عمد متحقق میشود بمباشرت و گاه بسبب
اما مباشرت مانند آنست که ذبح کند کسی را یا خفه کند و یا سم قاتل بخوراند یا بشمشیر و کارد و چیز سنگینی و سنگ بسیار بزرگی
یا جراحتی در جای قتل هر چند فرو بردن سوزنی باشد بزند **و اما تسبیب** و آن را چند مرتبه است اول آنکه جنایت کننده
منفرد باشد در رصد و در سبب تلف نفس و در آن چند صورت است **اوّل** آنکه بیندازد بر کسی تیر و برسد او را و بکشد
کشته میشود بقصاص زیرا که تیر زدن باعث قتل میباشد غالبا و همین حکم است اگر بیندازد بر او سنگ منجنیق را یا خفه کند
او را بریسمانی و سست نکند آن ریسمان را تا وقتی که بمیرد یا بگذارد او را در حالتیکه نفسش قطع شده باشد یا سست و ضعیف
و بیدست و پا شده باشد که بمیرد اما اگر حبس بکند نفس او را اندکی بدون سختی که مانند آن قاتل نباشد غالبا و بعد از آن بگذارد
پس بمیرد در اینصورت در قصاص تردد است و اشبه قصاص است اگر بقصد قتل این عمل کند و دیت اگر قصد قتل نداشته باشد
یا مشتبه شود قصد و عدم قصد **دوم** هرگاه بزند کسی را بعصا مکرر آنقدر که احتمال زیست با آن نباشد نسبت به بدن او
و زمان زدن در شدت گرما و سرما بهمان زدن بمیرد قتل عمد است و اگر بزند او را کمتر از آن و بعد از آن مرضی بهم رسد
مضروب را و بمیرد بهمان مرض حکم آن مانند حکم کسی است که حبس کند نفس انسانی را بدون سختی که مانند آن قاتل باشد
و در مسئله سابق مذکور شد و همچنین اگر حبس کند کسی را و طعام و آب ندهد اگر آنقدر مدت محبوس سازد که مثل آن شخص
در آن مدت زنده نتواند بود و بمیرد حکم قتل عمد دارد **سوم** اگر بیندازد کسی را در آتش و بمیرد کشته میشود بقصاص اگر چند
قادر بر خروج باشد زیرا که گاه باشد که بسبب دهشت آتش یا درهم کشیده شدن اعضا سلب قدرت بیرون آمدن

ازاو شده باشد اما اگر معلوم شود که ترک خروج از آتش نموده با وجود قدرت بر خروج بطریق سهل انکاری تحمل مذلت پس قصاص ندارد زیراکه اعانت بر قتل نفس خود نموده و بخاطر میرسد که درینوقت دیت هم ندارد زیراکه خود قتل نفس خود نموده و نیست چنین اگر مجروح شود و ترک تداوی کند و بمیرد زیراکه این سرایت جراحت مضمونه است یا ترک مداوات و در آن حکم قصاص است چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و تلف از آتش بمجرد القاء در آتش نشد بلکه بسبب احراق جدید است که اگر مکث در آتش نمیکرد نمیشد و همین حکم است اگر بیندازد کسی را در آب عظیم و اگر قصد کند کسی را و نه بند رگ خود را یا بیندازد کسی را در آب و او نگاهدارد خود را در زیر آب با وجود قدرت بر خروج قصاص دارد و نه دیت **چهارم** اگر کسی جنایتی کند بر دیگری عمدا مانند اینکه دست او را ببرد و سرایت کند بریدن دست و منجر بقتل نفس شود قصاص بر او لازم میشود یا انگشت او را ببرد عمدا بآلتی که غالبا موجب قتل باشد آنهم همین حکم دارد **پنجم** اگر بیندازد خود را از مکان بلندی بر انسانی عمدا و چنین افتادنی غالبا موجب قتل باشد و هلاک شود آن آدم زیرین حکم قتل دارد و قصاص واقع ثابت میشود و اگر غالبا موجب قتل نباشد درینصورت قتل خطا شبیه بعمد خواهد بود و در آن افتاده دیت مغلظه است که بعد ازین مذکور خواهد شد و آنکه خود را انداخته اگر بمیرد خون او هدر باشد **ششم** شیخ رحمه الله فرموده که سحر را حقیقتی نیست و در بعضی احادیث آمده که حقیقت دارد و شاید که آنچه شیخ گفته قریب باشد ولیکن بنا بر احتمال حقیقت اقربیت پس اگر سحر کند کسی را و بمیرد موجب قصاص نمیشود و دیت هم لازم نمیگردد موافق مذهب شیخ و همچنین اگر اقرار کند بانکه بسحر کسی را کشته و بنا بر آنچه ما گفتیم از احتمال لازم میشود بر او قصاص بسبب اقرار و در اخبار آمده که ساحر را باید کشت شیخ در خلاف گفته که برای دفع فساد میکشند ساحر را بحد سحر نه بقصاص **مرتبه دوم** از تسبیب آنست که ضم شود با تسبیب مباشرت مجنی علیه هم و در آن چند صورتست **اول** اگر کسی پیش شخصی بیارد طعام مسموم را پس اگر آنشخص که مسموم است عاقل باشد و بخواهش بخورد پس نه قصاص دارد و نه دیت و اگر نمیداند و بخورد و بمیرد ولی او را میرسد که بقصاص قاتل را بکشد زیراکه هر چند مباشر خوردن طعام نفس مقتول است ولیکن با عدم علم مسمومیت خورده و حکم مباشرت قتل از او بسبب فریب و خدعه سم دهنده بوده و اگر بیندازد زهر در طعام صاحب خانه و بخورد آنرا صاحب خانه و بمیرد شیخ رحمه الله در کتاب خلاف و مبسوط گفته بر او لازم میشود قصاص و درین اشکالست زیراکه صاحب خانه خود طعام را خورده و مباشر قتل خود شده و هرگاه مسبب و مباشر جمع شوند ضمان مخصوص مباشر باشد پس قصاص بر مسبب نخواهد بود و نظر براینکه مباشر عالم نبوده اثر مباشرت ضعیف شده قصاص تعلق بسبب میگیرد و گفته اند که اقوی درین مسئله ثبوت دیت است بر ذمه او نه بقصاص والله اعلم **دوم** اگر بکند چاهی عمیق در راه

ودیگری را طلب کند که از آن بیاید نادانسته وبیفتد در چاه وبمیرد براوست قصاص زیراکه این کار غالبًا برای قتل
میکنند معاندان پس حکم قتل عمد دارد **سوم** اگر کسی مجروح کند دیگری را ومجروح مداوای جراحت کند بدوای سمی پس
ان دوا بسرعت قاتل باشد خود را خود کشته وبر جرح کننده قصاص جراحت است اگر شرعا قصاص داشته باشد والا
تفاوت قیمت که بسبب جراحت او در مجروح شده ودیتی براو لازم نمیشود واگر ان دوا بسرعت کشنده نباشد وگمان غالب
سلامتی مجروح بود وبمیرد ساقط میشود از دیت او انچه مقابل فعل مقتول باشد که خوردن دوای سمی است ونصف دیت
می باید جارح بدهد بورثه مقتول زیراکه موت او مستند بدو فعل شده وولی مقتول را میرسد که جارح را بکشد بعد از رد نصف
دیت بورثه جارح وهمین حکم است اگر زود کشنده نباشد ولیکن گمان غالب مردن مجروح باشد یا بدوزد مجروح جراحت
خود را در گوشت صحیح وزخم سوزن هردو سرایت کند وبمیرد ساقط میشود از دیت انچه مقابل فعل مجروح باشد که دوختن است
وولی مقتول را میرسد که جارح را بکشد قصاصًا بعد از رد نصف دیت **مترجم** گوید در صورت اشتراک فعل جارح وفعل
مجروح اگر معلوم باشد که فعل یکی از آنها مستقل در قتل مجروح بود همان یک قاتل باشد وقصاص یا دیت باو راجع میشود
پس اگر فعل جارح مستقل در قتل بود قصاص براو لازم میشود بشرط رضای ولی مقتول دیت بدل قصاص میتواند شد
واگر مستقل در قتل مجروح فعل خودش باشد مانند خوردن دوای سمی یا دوختن جراحت پس قصاص نفس ودیت هردو
از جارح ساقط میشود وقصاص جراحت اگر آن جراحت را قصاص باشد یا تفاوت قیمت مجروح که عبارت از ارش است
اگر قصاص نداشته باشد بر جارح لازم میگردد واگر معلوم نشود که مستقل فعل کدام است در قتل مجروح هردو شریک خواهند بود
در قتل انصافا واین ظاهر است **مرتبه سوم** از مراتب تسبیب قتل عمد آنست که ضم شود با جنایت کننده فعل حیوانی
هم ودران چند صورت است **اوّل** هرگاه بیندازد کسی را در دریا وپیش از آنکه بآب برسد ماهی او را فرو برد پس
براوست قصاص زیراکه در دریا انداختن کشتن اوست عادةً وبعضی فقها گفته اند که قصاص ندارد زیراکه قصد
اتلاف او باین نوع نکرده پس دیت لازم میشود واین قول قویست اما اگر بیندازد او را بسوی ماهی وانماهی فرو برد
براو لازم میشود قصاص زیراکه ماهی بالطبع مضرست بآدمی وحکم الت قتل دارد **مترجم** گوید مصنف رحمه الله درین
مسئله قول دوم را اقوی دانسته وشیخ علی رحمه الله وصاحب مسالک قول اول اقوی دانسته اند وهمین اظهرست **دوم**
اگر برانگیزد سگ گزنده را بر کسی وآن سگ بکشد او را اشبه آنست که قصاص براو لازم میشود زیراکه سگ حکم آلت
قتل دارد وهمچنین اگر بیندازد کسی را پیش شیر بنوعیکه ممکن نباشد او را خلاص از او وبکشد او را آن شیر خواه در مکان تنگ
باشد خواه فراخ **سوم** اگر بگزاند کسی را از مار قاتل پس بمیرد کشته میشود بآن واگر بگزاند بر بدن او مار قاتل را وبگزد

واورا آن مار و ہلاک شود اشبه وجوب قصاص است زیراکه عادت جاریست بانکه این کار موجب قتل نفس است
چهارم اگر مجروح کند کسی را و بعد از آن شیر او را بگزد و ہر دو جراحت سرایت کنند و بکشند ساقط نمیشود قصاص و آیا
فاضل دیت را رد باید بکنند بورثه جارح اشبه آنست که رد میکنند و ہمچنین اگر شریک شود با قاتل پدر مقتول یا شریک شود
عبد و حر در قتل عبد مترجم گوید وقتیکه ہلاک شود مقتول بدو جراحت که یکی موجب قصاص باشد و دوم غیر موجب
قصاص مانند اینکه شریک جارح شیر یا پدر مقتول باشد بقصاص کشتن پدر جائز نیست پس اگر راضی شوند اولیاے
مقتول بدیت بر جارح شریک شیر یا شریک پدر مقتول نصف دیت لازم میشود و نصف دیگر اگر شریک قاتل پدر
مقتول باشد از او گرفته میشود و حصه جراحت شیر ساقط است و اگر قصاص طلب کنند باید سوای حصه ساقط با ولیاے
قاتل نمایند تا قصاص بعمل آید و ہمچنین اگر عبد و حر شریک شوند در قتل عبد و آقای عبد مقتول طلب قصاص کند حر را
در بدل عبد قصاص نمیشود و عبد را در قصاص عبد میکشند بعد ادای فاضل دیت بآقای عبد قاتل واللہ اعلم **پنجم**
اگر بعد از اذیت کسی بر پشت بندند و بیندازند او را در مکان درندگان و بدرد او را شیر اتفاقا قصاص ندارد و در ان دیت
است زیراکه افعال سباع موافق طبائع آنها باختیار آنها میشود و در آن افعال مختلف میباشند و انداختن در زمین آنها
موجب قتل نمیشود و لیکن سبب قتل شده پس موجب دیت باشد **چهارم** از مراتب تسبیب آنست که ضم شود بان سبب
مباشرت انسان دیگر و در آن چند صورتست **اول** اگر شخصے چاہی بکند و دیگری در آن چاہ افتد بسبب انداختن
ثالثی پس قاتل کسی است که او را در چاہ انداخته نه آنکه چاہ را کنده و ہمچنین اگر بیندازد او را از مکان بلندی و از پائین
دیگری شمشیر برہنه در برابر او بعرض گذارد بنوعیکه آن شمشیر او را دو حصه کند پیش از آنکه بر زمین برسد پس قاتل کسی است که
شمشیر محاذی او گذاشته که بآن دو پاره شد و اگر بگیرد کسی را یکی و دیگرے او را قتل نماید قصاص بر قاتل است نه آنکه
او را گرفته و لیکن گیرنده را حبس میکنند تا وقتیکه بمیرد و اگر ناظر در گرفتن او ثالثی باشد ضامن دیت یا قصاص نمی شود
و لیکن چشمہای او را میکنند **دوم** ہر گاه شخصے اکراه کند دیگری را بر قتل ناحق قصاص تعلق بمباشر قتل میگیرد امر بقتل کننده
و اکراه بقتل نمیباشد یعنے عذر نمیشود و تقیه در قتل نیست زیراکه تقیه برای محافظت نفس است نه برای قتل نفس و سوای
قتل ہر چه باشد در آن اکراه عذر است و در روایت علی ابن رباب وارد شده که آمر بقتل را حبس باید کرد تا وقتیکه بمیرد
و این در صورتیست که مکره بصیغه اسم مفعول بالغ و عاقل باشد و اگر غیر ممیز بود مانند طفل و دیوانه پس قصاص لازم میشود
بر اکراه کننده زیراکه غیر ممیز بمنزله آلت فعلست و برابر است درین احکام خواه قاتل آزاد باشد خواه بنده و اگر مکره
یعنی بر کسیکه اکراه کنند صاحب تمیز و غیر بالغ باشد و آزاد بود پس قصاص بر او نباشد دیت تعلق بعاقله مباشر میگیرد

چنانچه در مقامش مذکور خواهد شد زیرا که عمد غیر بالغ حکم خطا دارد و در صورت اکراه بطریق اولی مخطی خواهد بود و دیت قتل خطا
بر عاقله است و بعضی اصحاب میگویند که اگر قاتل ده ساله باشد قصاص میکنند او را و این قول معمول نیست. اگر قاتل صاحب
تمیز باشد و بنده و غیر بالغ بود جنایت تعلق برقبه او میگیرد و قصاص ندارد و در کتاب خلاف گفته که اگر بنده مکره بصیغه اسم
مفعول صغیر یا دیوانه باشد ساقط میشود از او قصاص و واجب میشود بر او دیت و قول اول اظهر است و آن ثبوت قصاص
بر مکره است بصیغه اسم فاعل زیرا که غیر ممیز حکم آلت قطع دارد چنانچه مذکور شد **فرع اول** اگر کسی بکسی بگوید که بکش
مرا و الا میکشم ترا جائز نیست کشتن زیرا که اذن در آن موجب رفع حرمت نمیشود و اگر مباشر این کار شود قصاص بر او
لازم نمیشود زیرا که مقتول حق خود را اسقاط کرده بسبب اجازت پس بوارث چه میرسد وارث را استحقاق قصاص یا دیت
از مورث راست و هرگاه مورث را حقے نباشد وارث چه حق خواهد داشت معهذا اذن موجب شبهه است که مسقط حد است
مترجم گوید بعضے فقها گفته اند که ثابت میشود قصاص زیرا که قتل مباح نمیشود باذن پس حق هم ساقط نمیگردد بان مانند اینکه
بگوید بکش زید را و الا میکشم ترا یا بزن خود بگوید که بکن زنا و آن زن اطاعت کند بآن ساقط نمیشود حد لیکن اشهر قول
مصنف است و شیخ علی رحمه الله اصح این قول را دانسته والله اعلم **دوم** اگر بگوید بکسیکه بکش خود را و الا میکشم ترا پس اگر
مامور عاقل و صاحب تمیز باشد بر آمر چیزے نمیرسد زیرا که خود مباشر قتل خود گشته و اگر صاحب تمیز نبود پس بر آمر قصاص است
زیرا که مباشر ضعیف است و سبب قوی پس قصاص تعلق بسبب میگیرد و درین اشکال است زیرا که اکراه متحقق نشده
که سبب باشد چه معنے اکراه بر قتل اینست که اگر قتل نکند بدتر از قتل بر او واقع شود و این جا آمر او گفته که اگر خود را خود نکشی
من ترا میکشم تفاوت درین دو قتل چیست مگر آنکه بگوید خود را بوجه اسهل بکش و الا ترا بعذاب الیم میکشم درینصورت شاید
اکراه بر قتل معقول باشد و قصاص تعلق بآمر میگیرد **سوم** صحیح است اگر در چیزیکه کم از قتل نفس باشد پس اگر بگوید قطع کن دست
زید را یا عمرو را و الا میکشم و اختیار کند قطع یکی از آن دو را پس درینصورت در قصاص تردد است زیرا که تعیین یکے
از آن دو باختیار خود نموده و در آن مجبور نبود پس اجبار و اکراه متحقق نشد و در علم اصول فقه مقرر شد که امر بکلے از جزئیات
آن کلی نیست هر چند کلی متحقق نمیشود مگر در ضمن جزئے و اگر نظر کنیم بانکه هرگاه مجبور باشد ایقاع امر کلے باشد و تحقق کلے
بدون جزئے در خارج محال است پس اجبار بر ایقاع کلی عین اجبار جزئے خواهد بود و قصاص بر آمر تعلق میگیرد زیرا که سبب
در اینجا قوی است از مباشر و این قول قوت دارد **صورت سوم** از مرتبه چهارم اگر شهادت بدهند دو کس بکارے که
موجب قتل باشد مانند قصاص یا شهادت بدهند چهار کس بکارے که موجب رجم باشد مانند زنا و حاکم بموجب آن قتل
یا رجم کند و بعد از آن معلوم شود که شهادت زور بود ضامن نیست ولی مقتول که طلب قصاص کرده و نه حاکم و نه کے

که اقامت حد کنند بحکم حاکم و قصاص بر شهود باشد و درین مسأله هم سبب قویست از مباشر و این در صورتیست که ولی
مقتول عالم بحقیقت حال نباشد و چه اگر علم داشته باشد که شاید دروغ شهادت میدهند و بنای کار بر شهادت زور
بگذارد قصاص بر اوست که قتل ناحق کرده بدانستگی به فریب و خدعه چهارم اگر ضربی یا جراحتی بزند کسی بر دیگری
و بسبب آن در حکم مذبوح شود یعنی حیوة مستقره در او نماند و دوم او را ذبح کند پس بر شخص اول قصاص است و بر دوم
دیت ذبح میت که بعد از این مذکور خواهد شد و اگر بعد از ضرب اول حیوة مستقره داشته باشد و ذبح در حین حیات مستقره
از دوم واقع شد پس اول جارح است و دوم قاتل خواه جنایت اول هم موجب قتل باشد غالبا مانند دریدن شکم یا زخم
بر سر زدن بنوعیکه بام الدماغ برسد و آن پردهٔ باریکی است که مغز سر در آن میباشد یا موجب قتل نباشد مانند بریدن
سر انگشت زیرا که ذبح در حال حیات مستقره تاثیر ضرب اول را باطل ساخته است پنجم اگر یکی دست او را و دوم پای
او را و یک زخم به شود و بعد از آن هلاک گردد پس هر که جراحت او به شد او جارح است و دوم قاتل که او را میکشند و قصاص
بعد از دیت جراحتی که به شد زیرا که مقتول ناقص است و قاتل کامل و مساوی نیستند تفاوت نقصان بولی قاتل باید
رد کرد تا مساوات بعمل آید و بعضی فقها گفته اند که بمقتضای آیه کریمه النفس بالنفس التفات باعضا نمیشود در قصاص نفس
ازین جهت است که اگر شخصی مقطوع الیدین و مقطوع الرجلین باشد و او را بکشد کاملی آن کامل را در قصاص باید کشت و نقصان
اعضای مقتول محسوب نمیشود والله اعلم **فرع** اگر دو کس جرح بزنند بر کسی هر کدام یکجراحت و مجروح بمیرد و ادعا کند
یکی از آن دو که جراحت او به شده بود و تصدیق او کند ولی مقتول تصدیق ولی جاری نمیشود بر دوم زیرا که برای
خواهش گرفتن دیت جراحت تصدیق نموده که از یکی دیت جراحت بگیرد و از دوم دیت قتل نفس پس او متهم است
در تصدیق و قول متهم اعتبار ندارد و نیز جارح دوم که انکار به شدن جراحت اول میکند منکر است و اصل عدم اندمال است
پس بر مدعی اثبات است و بر منکر قسم و قول قول اوست با قسم و بعد از قسم هر دو شریک دیت میشوند اگر ولی مقتول راضی بدیت شود
ششم اگر کسی دست دیگری را قطع کند از بند دست و دوم قطع کند همان دست را از مرفق و مقطوع بمیرد هر دو مستحق
قصاص میشوند زیرا که سرایت جراحت اول منقطع نشد بجراحت دوم چه در آن باعضای رئیسه و تمام بدن رسیده
پیش از جراحت دوم و هر دو الم مرده و نیست چنین اگر یکی دستش را ببرد و دوم بکشد زیرا که سرایت قطع دست
منقطع شد به تعجیل قتل پس قصاص بر قاتل باشد و بر قاطع دست دیت است اگر ولی مقتول راضی شود بگرفتن دیت
والا قطع دست و در صورت اول اشکال است زیرا که هرگاه جنایت اول داخل در جنایت دوم شود و سرایت
جنایت اول بسبب جنایت دوم منقطع گردید و الم سابق بحد قتل نرسیده بود پس جنایت اول را حکم جنایت طرف

باشد وقتل نفس منسوب بجنایت دوم شود بخصوص یا بلا شرکت اول مانند اینکه یکی قطع دست کسی کند و دوم بکشد او را
جوابش آنست که بسبب جنایت اول الم بتمام بدن و اعضای رئیسه مقطوع رسیده و روح باقیست و جنایت دوم هرچند
مشتمل بر جنایت اول هم باشد قطع روح بشرکت الم اول نموده پس هر دو شریک قتل باشند بخلاف اینکه اول قطع دست کند
دوم بکشد چه سرایت الم قطع ید بتعجیل قتل منقطع شود وقتل منسوب بجنایت اول نباشد و فرق میان دو صورت واضح است
در یک حکم نباشند و اگر از یک کس هر دو جنایت بعمل آید دیت طرف داخل در دیت نفس میشود باجماع علمای ما و دیت
براو لازم نمیشود و این در صورتیست که ولی مقتول راضی بدیت شود و اگر قصاص طلب کند قصاص طرف هم داخل در قصاص
نفس میشود یا نه درین مسئله فتوای علمای ما اضطرابی دارد در نهایه گفته که قصاص طرف هم میگیرند از او و اگر آن دو جنایت
بدو ضرب بعمل آمده و اگر بیکضرب باشد زیاده بر قتل چیزی براو لازم نمیشود و این سند قول حدیثی است که محمد ابن قیس
از امام محمد باقر و یا امام جعفر صادق علیهما السلام روایت نموده و در کتاب مبسوط خلاف گفته که قصاص طرف داخل
در قصاص نفس میشود همان قصاص نفس بعمل می آید خواه بیک ضرب هر دو جنایت شود یا بدو ضرب و این روایت ابی عبیده
است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و در موضع دیگر از کتاب مبسوط گفته که اگر قطع کند دست کسی را و بعد از آن بکشد
اول قطع دست میکنند و بعد از آن میکشند و اقرب چیزیست که در کتاب نهایه گفته زیرا که بضرب اول هم قصاص لازم شده
بخلاف اینکه بیک ضرب هر دو جنایت شود چه درینصورت جنایت طرف داخل در جنایت نفس میشود و بقتل اکتفا
باید نمود و همچنین اگر قتل بسرایت جنایت اول بوقوع آید مانند اینکه شخصی دست دیگری را قطع کند و همین قطع سرایت کند
و منجر بقتل نفس شود پس قصاص نفس لازم شود نه قصاص طرف **مسائل اشتراک اول** اگر شریک شوند چند کس در کشتن
یک شخص کشته نمیشوند آنهمه اشخاص بسبب کشتن آن یک نفر و ولی مقتول مختار است در اینکه همه را بکشد بعد از آنکه رد کند
فاضل مقتول دیت را پس هر یک از قاتلان میگیرند فاضل حصه دیت جنایت خود یا بکشد بعد از آن قاتلان را و باقی
قاتلان رد میکنند دیت جنایت خود را بورثه آنها و اگر از مقتولان بعد اخذ حصه دیت از شرکا قتل چیزی باقی ماند آنرا
ولی مقتول مذکور میدهد و متحقق میشود شرکت در قتل باین طریق هر کدام از آنها کاری بکنند که بانفراد موجب قتل باشد
یا کاری بکنند که موجب شرکت در سرایت بقتل شود و در حالتیکه عائد باشد در آن کار و معتبر نیست که شرکای قتل مساوی
باشند در جنایت بلکه اگر یکی یک جراحت بزند و دوم صد جراحت و جمیع انجراحتها سرایت کند و منجر بقتل شود هر دو شریک
در قتل باشند علی السویه و اگر ولی مقتول دیت طلب کند بر هر کدام نصف دیت لازم میگردد **متمم** گوییم هرگاه جمعی
بکشند یکنفر را خواه بشمشیر یا کارد یا خواه بزدن چیزی ثقیل که برداشت آن انسان نتواند نمود یا بانداختن از بالای بلندی

یا در دره و امثال آن همه آن جماعت را میتوان کشت بموجب نصوص و مذهب علمای امامیه آنست که دیت نفس
مقتول مقسوم میشود در قاتلان پس اگر اتفاق کنند بر اخذ دیت و ولی مقتول طلب دیت نماید تقسیم دیت میشود درمیان
قاتلان علی السویه و اگر سه نفر شریک در قتل باشند بر هر کدام ثلث دیت لازم میشود و اگر اختیار قصاص کند میرسد او را
که هر سه را بکشد یا یکی را بکشد یا دو را پس اگر اختیار قتل یک نفر کند حق خود را گرفته و لیکن بر مقتول رد میکنند دو ثلث
دیت را از دو نفر که از قاتلان زنده مانده اند زیرا که بر هر کدام از سه نفر قاتل ثلث دیت لازم شده و هرگاه یک نفر
بقصاص کشته شد ثلث حصه دیت بر ذمه او بود و دو ثلث دیگر از دو نفر دیگر گرفته و از هر کدام استیفای ثلث دیت بعمل آید
و اگر دو نفر را بدل یک نفر بکشد ادا میکنند باولیای هر دو نفر تمام دیت یک نفر را مع ثلث دیت ذمه یک نفر غیر
مقتول و بورثه هر کدام از دو نفر مقتول دو ثلث دیت میرسد و یک ثلث از هر یک برابر جنایت باشد و علی هذا القیاس
دوم چنانچه قصاص گرفته میشود از جماعت در قتل یک شخص اگر شرکت او را بکشند در قطع اطراف یعنی اعضا هم
هرگاه چند کس شریک باشند بهمان دستور قصاص یا دیت از آنها میگیرند پس اگر جمع شوند جماعتی بر قطع دست کسی
یا کندن چشم او میرسد او را که دست هر یک از آنها ببرد و بعد از رد آنچه فاضل دیت بر هر کدام باشد و میرسد که قصاص بگیرد
از یکی از شرکاء جنایت و باقی شرکاء رد کنند حصه دیت جنایت خود را بولی آن یک و شرکت در قطع عضو باین نحو میشود که همه در آن
فعل شریک باشند یا باین طریق که همه شهادت بدهند بر او آنچه موجب قطع ید او باشد و بعد از آن که حاکم بشهادت آنها
قطع دست او کند برگردند از شهادت و تکذیب خود نمایند یا اکراه بکنند شخصی را بر آنکه او قطع دست آنکس کند یا کاردی
بر دستش بگذارند و همه زور بر آن کارد کنند که دستش بریده میشود پس اگر هر کدام آنها جزئی از دستش ببرد هیچیک
از آنها را تمام دست نمیتوان برید بلکه بر هر کدام قصاص بمقدار همان جزو است و همین حکم است اگر یکی کارد خود را
بالای بند دستش بگذارد و دیگری در زیر و هر دو زور کنند بر آن دو کارد تا آنکه تمام دست بریده شود چه از هیچکدام
قطع تمام عضو نشده تا قصاص بر او تعلق گیرد پس اگر ممکن باشد قصاص گرفتن از هر کدام علیحده بقدر جنایت او قصاص
واقع میشود و از آن تجاوز جائز نباشد و الا فلا سوم اگر شریک شوند در قتل مردی دو زن هر دو زن را میکشند
در بدل یک مرد زیرا که دو زن حکم یک مرد دارند و رد نمیشود چیزی بکسی چه فاضل از دیت هیچکدام نمانده و اگر زنان
بیشتر باشند ولی مقتول را میرسد که همه از زنان قاتله را بکشد لیکن بعد از رد فاضل دیت آنها بهر کدام علی السویه
اگر همه آن زنان مساوی باشند در دیت مانند اینکه همه حره باشند و مسلمه و اگر درمیان آنها کنیز یا ذمیه هم باشد و قیمت
کنیز بقدر دیت حره نباشد درین صورت رد فاضل دیت مساوی نباشد بلکه تفاوت محسوب میگردد و اگر مردی

و زنی با شتراک بکشند مردی را و راضی شود ولی مقتول بدیت بر هر کدام نصف دیت لازم میشود و میرسد ولی را که هر دو را بکشد لیکن بعد از رد نصف دیت مرد بان مرد قاتل و در کتاب مقنعه گفته که نصف دیت را بجز دو زن هر دو باید بدهد اثلاثا و این قول معتمد نیست زیرا که فاضل دیت مخصوص بمرد است که برابر دو زنست و اگر بکشد زن را زد هیچکدام تعلق نمیگیرد و بر مرد قاتل است که نصف دیت بدهد زیرا که بقصاص استیفای نصف دیت نموده و نصف دیگر که باقیست از مرد بگیرد و اگر بکشد مرد از زن قاتله نصف دیت مرد بولی مقتول میدهد و بعضی فقها گفته اند که نصف دیت زن میدهد و این ضعیف است و در هر مقام که رد واجب میشود اول رد بعمل می آید و بعد از آن قصاص میشود **چهارم** هرگاه شریک شود بنده و آزاد در کشتن آزادی عمدا شیخ رحمه الله در نهایه گفته که اولیای مقتول را میرسد که آن هر دو را بکشند در قصاص و باقای غلام بدهند قیمت او را یا آزاد را بکشند و آقای غلام ادا کند نصف دیت مقتول را که پنجهزار درهم میشود بورثه او یا غلام را بآنها تسلیم کند یا بکشند بنده را و آقای او را بر آزاد قاتل دعوی نمیرسد و اشبه آنست که اگر هر دو را بکشند بقاتل آزاد نصف دیت او باید بدهند و باقای بنده چیزے نمیدهند مادام که قیمتش زیاده از نصف دیت حر نباشد و اگر قیمت آن عبد زیاده از نصف دیت آزاد باشد همان زیادتی را باقای او رد میکنند و اگر بکشند بنده را و قیمت او زیاده از پنجهزار درهم باشد که نصف دیت مقتول است بمولای او میدهند آن زیادتی را و اگر قیمت عبد مقتول برابر دیت مرد آزاد باشد اولیای مقتول استیفای حق خود بقتل همان غلام نموده اند و آقای او نصف قیمت عبد را از آن مرد آزاد که شریک قتل با غلام بود میگیرد و در ین مسئله اختلافی میان فقهاست و آنچه ما اختیار کردیم و گفتیم که اشبه اینست و مناسب تر است بمذهب امامیه **پنجم** اگر شریک شوند غلامی و زنے در کشتن مرد آزادی اولیای مقتول را میرسد که بکشند هر دو را و بر زن و غلام چیزے رد نمیشود زیرا که نصف دیت مرد آزاد بر زنست و نصف بر غلام و زن حکم نصف مرد دارد و قیمت غلام اگر از نصف دیت مرد آزاد کمتر باشد یا برابر نصف دیت مرد بود پس چیزے از هیچکدام فاضل نمی آید که رد شود باقای او و اگر قیمت غلام زیاده از نصف دیت آزاد بود زیادتی رد میشود باقای او و اگر بکشند زن را به قصاص میرسد آنها را که غلام را در بندگی بگیرند عوض نصف دیت مگر آنکه قیمت او زیاده از نصف دیت مقتول باشد پس رد کرده میشود بر آقای او آنچه زیاده بود و اگر بکشند غلام را و قیمت او بقدر جنایت او باشد که نصف دیت حر است یا از آن کمتر پس چیزے رد نمیشود باقای او و بر زن لازم میشود نصف دیت مرد آزاد و اگر قیمت غلام زیاده از نصف دیت باشد و یا بقدر تمام دیت حر بود پس اولیای مقتول بقتل غلام استیفای حق خود کرده اند و زن نصف دیت ذمه خود را باقای غلام میدهد و اگر کمتر از تمام دیت حر و بیشتر از نصف دیت او باشد در ینصورت زن از جمله نصف دیت که بر ذمه اوست اولا از جمله قیمت غلام که زیاده از نصف دیت آزاد است باقای غلام میدهد

وتتمه انچه از نصف دیت برذمه او بماند باولیای مقتول او دانماید **فصل دوم** در شرائط قصاص است وآن پنج چیز است
اوّل انکه قاتل ومقتول مساوی باشند در حریت وعبدیت پس کشته میشود مرد آزاد بقصاص مرد آزاد وبقصاص زن آزاد
هم بشرطیکه اولیای مقتوله رد فاضل دیت مرد آزاد که نصف دیت او باشد باولیای مرد آزاد نمایند زیراکه دیت زن
نصف دیت مرد است وبسبب رد فاضل تساوی بعمل می آید وهمچنین میکشند زن آزاد را در قصاص مرد آزاد هم وتکلیف
رد فاضل دیت از آن زن نمیکنند علی الاشهر زیراکه جنایت آدمی بر زیاده از نفس او تعلق نمیگیرد وقصاص میگیرند در قطع
جوارح واعضا از برای زن از مرد بدون رد فاضل دیت ومساوی میشود دیت اطراف مرد با اطراف زن ما دام
که بمقدار ثلث دیت آزاد نرسیده باشد وهرگاه دیت طرف بمقدار ثلث دیت نفس برسد پس رجوع میکنند یعنی
قصاص میکنند مرد را بسبب جنایتی که بر زن کرده باشد بعد از رد نصف دیت که قدر تفاوت میان دیت زن
ودیت مرد است وکشته میشود بنده در بدل بنده ودر بدل کنیز هم وکنیز در بدل کنیز ودر بدل غلام هم وکشته نمیشود
مرد آزاد در قصاص غلام ونه در قصاص کنیز وبعضی فقها گفته اند که اگر مرد آزادی عادت بقتل غلامان کند واین کار قبیح
مکرر بفعل آورد او را در بدل قتل غلام باید کشت از قبیل دفع فساد تا مردم دیگر هم جرأت بر آن امر شنیع ننمایند واگر بکشد
آقا غلام خالص خود را که هیچ جزوی از او آزاد نشده باشد کفاره قتل نفس میدهد وتعزیر میکند او را حاکم شرع وقصاص نمیکنند
او را وبعضی فقها گفته اند که قیمت آن غلام را تصدق میکند ودر سند این حکم ضعفی هست ودر بعضی روایات آمده
که اگر عادت کند بقتل غلامان خود میکشند او را واگر بکشد غلام دیگری را عمداً او را وان قیمت آن غلام میدهد بمالکش انچه می ارزید
در روز کشتن واگر قیمت غلام زیاده از دیت آزاد باشد بقدر دیت آزاد میدهد نه زیاده از آن وهمچنین قیمت کنیز هم
اگر زیاده از دیت زن آزاد بود آن زیادتی لازم نمیشود بلکه بقدر دیت حره میدهد واگر آن غلام ذمی مملوک کافر ذمی
باشد زیاده از دیت ذمی بمالکش نمیدهند واگر کنیز ذمی بود زیاده از دیت زن ذمیه از قاتلش طلب نمیکنند واگر
بکشد غلامی مرد آزادی را کشته میشود بقصاص وآقا ضامن جنایت او نیست ولیکن وارث مقتول مختار است
در اینکه اگر خواهد بکشد آن غلام را یا غلام خود بکند او را ونمیرسد آقای او را که خلاص کند او را از بندگی ولی مقتول بدون
رضای ولی واگر غلام جراحت زند بر آزادی میرسد مجروح را که قصاص بگیرد از او واگر طلب دیت کند آقا خلاص
میکند او را با ادای ارش جنایت جراحت واگر آقا امتناع کند از ادای ارش مجروح را میرسد که در غلامی خود
بگیرد آن غلام را اگر ارش جنایت او بقدر تمام قیمت عبد باشد واگر ارش کمتر از قیمت عبد بود جائز نیست که بقدر
از آن غلام در ملکیت خود بگیرد وتتمه در ملک آقای خود باشد یعنی ملاحظه کند نسبت ارش جنایت را با تمام قیمت

غلام واگر نصف قیمت باشد نصف بنده را مالک شود واگر ثلث باشد ثلث را مالک شود وعلی هذا القیاس واگر خواهد
طلب بیع عبد کند واز قیمت او بقدر ارش جنایت بگیرد پس اگر قیمتش زیاده بران باشد آن زیادتی را با آقای خود بدهد واگر
بکشد غلامی غلامی را عمداً پس قصاص باختیار آقای مقتول است اگر خواهد قصاص کند واگر طلب دیت نماید تعلق برقیمهٔ
قاتل میگیرد واگر قیمت قاتل ومقتول مساوی بود آقای مقتول میتواند قاتل را در بندگی خود بگیرد عوض مقتول وضامن دیت
نمیشود آقای قاتل ولیکن اگر خواهد بطریق تبرع قیمت جنایت او را بدهد وخلاص نماید غلام خود را جائز است واگر قیمت
قاتل زیاده بر قیمت مقتول بقدر قیمت مقتول از قاتل میگیرد واگر قیمت قاتل کمتر از قیمت مقتول بود آقای مقتول را
میرسد که قاتل را قصاص کند یا او را غلام کند وآقای غلام ضامن چیزی نیست زیرا که آقای عاقله غلام نیست واگر
غلام کسی غلام دیگری را بخطا بکشد نه بعمد آقای قاتل مختار است خواهد او را خلاص کند باداء قیمت مقتول یا همان غلام را
با آقای مقتول بدهد واگر قیمت او زیاده از قیمت قاتل باشد آن زیادتی را خود بگیرد واگر کمتر باشد اتمام آن بر ذمه
او نیست ودرین باب آقای مقتول اختیار ندارد واگر تنازع کنند قاتل وآقای مقتول در قیمت عبد مقتول در روز
قتل قول قول قاتل است یا قسم او واگر آقای مقتول را بینه نباشد زیرا که اصل عدم زیادتی قیمت است وغلام مدبر
که آقا وصیت بعتق او نموده باشد در احکام حکم عبد خالص دارد پس اگر مدبر بکشد کسی را عمداً او را میکشند واگر ولی خواهد
او را در بندگی خود بگیرد واگر قتل خطا کند پس اگر آقا خواهد خلاص میکند او را باداء وجه دیت والا تسلیم کند باولیاء
مقتول برای بندگی پس اگر بمیرد آقای او که تدبیر آن غلام نموده بود آیا آزاد میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که آزاد نمیشود
زیرا که تدبیر حکم وصیت دارد ومدبر بسبب جنایت از ملک آقای خود برآمده پس تدبیر باطل میشود بعضی دیگر میگویند
نمیشود بلکه آزاد میگردد وبنا بر قول بازادی آیا سعی میکند آن غلام در خلاصی رقبه خود یعنی کسب وکار خود بقدر
قیمت خود یا وجه دیت بهم رسانیده بدهد وخلاص شود در آن خلاف است اشهر آنست که سعی میکند بقدر قیمت خود
وبعضی فقها گفته اند که بقدر دیت مقتول وشاید این توهم غلط باشد زیرا که جانی جنایت نمیکند بر اکثر از نفس خود
وشیخ علی رحمه الله فرموده که آنچه اقل الامرین باشد از قیمت خودش در روز جنایت وارش جنایت در همان قدر
سعی میکند وزیاده بر آن بر ذمه او نمیشود وبنده مکاتب هرگاه از مال الکتابت چیزی با آقا نرسانیده باشد یا مکاتبه
مشروط باشد که آقا با او قرار کرده باشد که تا هنگامیکه تمام مال الکتابت ادا نکند اصلا آزاد نمیشود بدستوریکه در مجلس
سابق ذکر یافت حکم مملوک خالص دارد در احکامیکه مذکور شد واگر مکاتب مطلق باشد وچیزی از مال الکتابت
رسانیده باشد آزاد میشود از آن بنده بقدر آنچه رسانیده از مال الکتابت پس اگر بکشد غلامی را قصاص ندا

زیراکه قدری ازاو آزاد شده از مساوات برآمده و دیت تعلق میگیرد بر رقبه او به تبعیض یعنی آنقدر که آزاد است از دیت
بهمانقدر از کسب خود بدهد و بقدریکه باقیست بر عبودیت اگر آقای او ادای حصه دیت کند کتابت بحال خواهد بود و اگر آقا
ادا نکند اولیای مقتول حصه عبودیت او را در بندگی خود میگیرند و کتابت باطل میشود یا میفروشند حصه غلامی او را و باولیای
مقتول میدهند و اگر قتل خطا باشد بقدر حریت او امام میدهد که عاقله اوست و بمقدار بندگی تعلق برقبه او میگیرد و آقای او
مختار است خواه خلاص کند حصه غلامی او را یا تسلیم نماید آنرا در بدل جنایت و در روایت علی ابن جعفر از برادرش
از امام موسی کاظم علیه السلام وارد شده که هرگاه مکاتب ادای نصف مال الکتابت کند حکم حر دارد و شیخ رحمه الله این روایت
را ترجیح در کتاب استبصار داده و در غیر استبصار ترک عمل بآن نموده و مملوک هرگاه بکشد آقای خود را جائز است و لی را که
بکشد آن غلام را و همچنین اگر مرد آزاد را دو غلام باشد و یکی بکشد دوم را آقا مختار است خواهد قاتل را بکشد و خواه عفو کند
ششم مسئله اول اگر بکشد مرد آزادی دو مرد آزاد را اولیای مقتول آنرا نمیرسد مگر قتل قاتل و طلب دیت نمیتوانند کرد
زیراکه متعین در قتل نفس قصاص است و دیت بعنوان مصالحه میباشد برضای طرفین و اگر ببرد دست راست کسی بعد از آن
دست راست دیگری را هم قطع کرده میشود دست راست او بدعوی مقطوع اول و دست چپ او بدعوی دوم و اگر
بعد از آن دست سوم را هم قطع کند بعضی فقها گفته اند که قصاص سوم ساقط میشود و بدل آن دیت میگیرد و بعض دیگر
میگویند پای او را باید برید بدعوی سوم و همچنین اگر چهارم را هم قطع کند پای دوم او را قطع کرده میشود مترجم گوید از فقهای
امامیه ابن ادریس رضی الله عنه تجویز قطع پا عوض دست ننموده و گفته که اگر دست راست قاطع مقطوع باشد در قصاص دست
راست دست چپ او را میتوان برید زیراکه مماثلت درمیان دو دست متحقق است و بدل دست پا بریده نمیشود چه مماثلت
درمیان دست و پا نیست و دیت متعین میشود صاحب مسالک این قول را موجه دانسته و روایتی که در باب قطع پای
فاقد الیدین عوض دست وارد شده ضعیف دانسته والله اعلم اما اگر ببرد دست کسی را و قاطع فاقد الیدین باشد و الرجلین
بر او دیت لازم میشود زیراکه محل قصاص مفقود است و اگر بکشد غلامی دو مرد آزاد را در عقب یکدیگر اولیای مقتول دوم
او را قصاص میکنند زیراکه هرگاه اولیای اول بعد از جنایت او را قصاص نکرده اند و باقی گذاشته اند که مصدر قتل
دوم شد پس اولیای دوم احق اند برای مطالبه و در روایتی واقع شده که اولیای هر دو شریک میشوند در قصاص مادام
که حاکم حکم نکرده باشد برای اولیای مقتول اول و این اشبه است و اگر ولی مقتول اول اختیار استرقاق غلام قاتل کند
آزاد میشود آن غلام هرچند حاکم بآن حکم نکرده باشد و درینصورت اگر بعد از آن بکشد دیگری را آن عبد قاتل از ولی
مقتول دوم باشد خواهد استرقاق او کند یا قصاص نماید و هم قیمت عبد مقسوم میشود بر اعضای او چنانچه دیت

زاو مقسوم میگردد اعضای او یعنی هر عضوی که در آدمی یکی میباشد مانند زبان و ذکر و بینی در جنایت آن تمام قیمت العبد
ز جانی گرفته میشود و در اعضای متعدده اگر دو عدد باشند مانند دست و پا و گوش در هر دو کمال قیمت است و در یکی
نصف قیمت عبد و آنچه در آدمی ده عدد از آن عضو بود مانند انگشتان دستها و پاها در هر کدام عشر قیمت و ملخص کلام آنکه
حر اصل است و عبد فرع در آنچه شرعا دیت مقرر باشد و در جنایتی که شرعا در حر دیتی مقرر نباشد و ارش گرفته میشود از جانی
در آن جنایت عبد اصل است و حر فرع باین معنی که حر را بدستور عبد قیمت مشخص می کنند و تفاوت قیمت از جانی میگیرند
پس هرگاه جنایت مرد آزاد بر غلامی که بمقدار تمام آن غلام که دیت اوست آقای غلام مجنی علیه اگر خواهد غلام خود را
نگاهدارد و چیزی از جانی در وجه جنایت طلب نکند یا آن غلام را رد کند بجنایت کننده و قیمت او از او بگیرد زیراکه
اگر غلام را و قیمت او را باهم بگیرد جمع در میان عوض و معوض عنه لازم می آید که غیر جائز است و اگر ببرد یکدست و یکپای
غلام را یکدفعه درین صورت بر جانی لازم است که در بدل آن غلام تمام قیمت او را با قایش بدهد و اگر آقا نگاهدارد غلام را
و بجانی تسلیم او نکند مستحق چیزی نمیشود بهمان دلیل یعنی عدم جواز گرفتن عوض و معوض عنه اما اگر قطع کند از غلام یکدست
او را درین صورت آقای او را میرسد که نصف قیمت غلام از او بگیرد و غلام را هم باو ندهد و نگاهدارد و همین حکم است
در هر جنایتی که بقدر تمام قیمت غلام نباشد و اگر دست غلام را یکی قطع کند و پای او را دیگری بعضی فقها گفته اند که آنرا
دفع میکند آقایش بهر دو جانی و تمام قیمت از هر دو میگیرد یا نگاه میدارد او را و از هیچکدام چیزی طلب نکند چنانچه اگر هر دو
جنایت از یک جانی صادر میشد همین حکم بود مصنف رحمه الله گفته که اولی اینست که بگوئیم از هر یک دیت جنایت
او بگیرد و واجب نیست بر او که دفع آن غلام را بهر دو جانی کند و وجه این ظاهر است زیراکه جنایت هیچکدام بقدر
تمام قیمت نیست و دفع مجنی علیه بر جانی در صورتی لازم است که جنایت در صورت مستوجب تمام قیمت عبد باشد
تا اجتماع عوض و معوض عنه لازم نه آید سوم در هر مسئله که قائل میشویم بجواز استخلاص آقا عبد جانی را باداء ارش
جنایت باید که آقا ارش جنایت بدهد خواه زیاده از قیمت غلام جانی باشد یا کم از آن و شیخ رحمه الله گفته که اقل امرین میدهد
یعنی اگر ارش جنایت کمتر از قیمت عبد جانی باشد همان میدهد و اگر قیمت کمتر بود همان و قول اول مرویست چهارم
اگر یک غلام بکشد دو غلام دو مالک را بطریق تعاقب پس اگر آن دو مالک اختیار قصاص کنند بعضی فقها گفته اند
که اول غلامی را که کشته آقای او قصاص میکند او را زیراکه حق او سابق بر دوم است و بعد از آنکه او قصاص کرد دعوی
دوم ساقط میگردد زیراکه محل استحقاق قصاص مفقود شد و بعض دیگر گفته اند که هر دو شریک میشوند در طلب قصاص
مگر آنکه آقای غلام اول اختیار استرقاق آن عبد جانی کند در بدل دیت غلام خود پیش از صدور جنایت دوم چه اگر

اولین استرقاق او نموده و بعد از این قتل غلام مالک دوم از او بعمل آید پس قصاص یا دیت از آقای غلام دوم خواهد بود و مقتول
اشبه است و اگر آقای مقتول اول اختیار دیت کند و مولای قاتل ضامن ادای آن نشود حق آقای دوم برقبه غلام میگیرد
و میرسد او را که قصاص کند پس اگر بکشد او را باقی میماند مال آقا در ذمه غلام قاتل زیرا که ضامن نشده و اگر ضامن شده باشد
و راضی شود آقای مقتول اول باسترقاق عبد جانی درینصورت تعلق میگیرد حق آقای مقتول دوم برقبه او چنانچه
حق آقای مقتول اول باو تعلق گرفته بود پس اگر دوم قصاص کند او را حق اول هم از او ساقط میشود و اگر استرقاق او کند
در عوض دیت هر دو آقا شریک میشوند در مالکیت آن عبد جانی و اگر بکشد غلامی غلام دوم مالک را و طلب کند دیت مدا
که قیمت مقتول است مالک میشود از رقبه عبد قاتل بقدر قیمت حصه خود را از عبد مقتول و حق قصاص از آقای عبد دوم
ساقط نمیشود از او میتواند او را بکشد لیکن بعد از رد قیمت حصه شریک پنجم اگر ده غلام بکشند یک غلام را برهریک
از آنها حصه دهم قیمت غلام مقتول بر ذمه میشود و اگر آقای او هر ده نفر قاتل را بکشد جائز است لیکن بهر کدام از آقای
آنها نه حصه غلام او میدهد و اگر مجموع آن ده نفر غلام قاتل بقیمت یک غلام مقتول باشد چیزی از آنها فاضل نمی ماند
که باید رد کند و هر ده غلام را بدون رد میتواند کشت و اگر ولی طلب دیت کند پس آقای هر کدام مختار است خواهد غلام
خود را خلاص کند باداء حصه دیت مقتول یا همان غلام را تسلیم ولی مقتول کند برای بندگی اگر حصه دیت او بقدر
تمام قیمت عبد باشد شیخ علی رحمه الله فرموده که اقل امرین بدهد و اگر حصه دیت ذمه عبد قاتل بقدر تمام قیمت او نباشد
باقای مقتول میدهند از هر کدام از غلامان قاتل بقدر حصه جنایت او یارد میکند مولای مقتول فاضل حصه دیت را
باقای قاتل و تمام او را مالک میشود اگر آقا چند کس از آن ده غلام قاتل را بکشد آنهم جائز است لیکن هر یک از غلامان
زنده که شریک قتل بوده اند دهم حصه قیمت مقتول را باقای آن غلام میدهد پس اگر بقدر قیمت آنکس باقای آنها واصل شود
مع وضع حصه دیت ذمه هر کدام از آنها حساب برابر میشود و الا تمام میکند آقای مقتول اول آنچه نقصان شود
از هر یک از آن چند کس باقای آنها با قتصار کند بر قتل همان چند کس از غلامان قاتل که مقدار قیمت مجموع آنها زیاده
بر قیمت غلامش نباشد ششم هرگاه بکشد غلام آزادی را عمداً و بعد از آن آزاد کند او را آقایش صحیح است
عتق و قصاص ساقط نمیشود از قاتل و اگر بگوئیم که صحیح نیست عتق زیرا که ولی مقتول را حق استرقاق قاتل است
و بسبب عتق ابطال الحق نمیشود خوب خواهد بود و همین قسم است کلام در فروختن آن عبد قاتل و بخشیدن او بدیگری
و اگر آن غلام بکشد آزادی را بقتل خطا بعضی فقها گفته اند که جائز است عتق او و ضامن میشود آقا دیت مقتول را
بمقتضای روایت عمر ابن شمر از جابر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و لیکن روایت عمر ضعیف است

و بعض دیگر از فقها گفته اند که عتق صحیح نیست مگر آنکه آقا ضمان دیت او را بر خود گیرد یا دفع کند دیت را با ولیای مقتول
فروع در احکام سرایت جنایت طرف بقتل نفس **اوّل** هرگاه جنایت کند مرد آزادی غلامی را بقطع عضوی از اعضای
و بعد از آن سرایت کند جراحت و منجر بقتل نفس غلام شود درینصورت آقای او را تمام قیمت آن عبد میدهند که دیت
نفس عبد است و اگر بعد از قطع آن عضو آزاد شود غلام مقطوع و بعد از آن سرایت کند قطع عضو منجر بقتل شود بمولای عبد
میدهد اقل امرین از ارش جنایت قطع عضو و دیت نفس عبد زیرا که قیمت عبد اگر کمتر بود از دیت باقا همان قیمت
میدهند و زیادتی که بعد از ادای بهم رسیده آنرا آقا مالک نیست و بورثه مقتول باید داد و اگر کم شود ارش جنایت
بسبب سرایت بقتل لازم نیست جانی را که تاوان نقصان بکشد زیرا که دیت عضو داخل در دیت نفس مقتول شده
مثالش اینست که یکی دست غلام را ببرید در حالت بندگی بر ذمهٔ قاطع نصف قیمت غلام میشود پس اگر قیمت غلام
هزار درهم است پانصد درهم باقای او میدهد و اگر بعد از قطع دست آزاد شود و دیگری دست او را قطع کند و سوم
پای او را و این هر سه جنایت سرایت کند و منجر بقتل نفس غلام شود دیت عضو ساقط میشود و دیت قتل نفس لازم میگردد
که هزار درهم است و آنرا اثلاثا قسمت میکنیم بر هر سه جانی پس لازم میشود جانی اولین را ثلث هزار درهم که باقای غلام
بدهد بعد از آنکه نصف بر او لازم شده بود پس مولا را ثلث هزار درهم میدهند و دو ثلث دیگر بورثه مقتول باید داد
و بعضی فقها گفته که باقا میدهند اقل امرین از ثلث قیمت که در حالت بندگی داشته و ثلث دیت در حال آزادی
و قول اول اشبه است **دوم** اگر مرد آزادی قطع کند دست غلامی را و بعد از آن آزاد شود غلام مقطوع و سرایت کند
جراحت و منجر بقتل شود آزاد را قصاص نمیشود زیرا که عبد مساوی حر نیست و بر ذمهٔ قاطع میشود دیت مرد آزاد مسلمان
زیرا که قطع دست منجر بقتل نفس شده و قتل در هنگام عتق استقرار یافته پس آقای او را از جمله دیت نصف قیمت آن عبد
میدهد که در هنگام قطع می ارزید و بورثه غلام مقتول میدهد آنچه باقی ماند از دیت و اگر قطع کند مرد آزاد دیگر پای
او را بعد از عتق آن عبد و هر دو جراحت سرایت کند بر جارح اول قصاص نیست در قطع دست بسبب اوا
در حریت و رقیت و نه در سرایت جراحت زیرا که هرگاه در اصل جنایت قصاص نباشد در سرایت آنهم قصاص
نخواهد بود و بر جارح دوم قصاص است زیرا که جنایت حر بر حر بعمل آمده جانی و مجنی علیه مساوی همدیگر اند لیکن بعد از رد
نصف دیت بورثه مجنی علیه و ساقط نمیشود قصاص بسبب مشارکت دوم در سرایت چنانچه نمیشود قصاص بسبب
مشارکت پدر یا اجنبی در قتل پسر و مشارکت مسلمان یا ذمی در قتل ذمی چه اجنبی و ذمی را قصاص میکنند هر چند
بر پدر و بر مسلمان قصاص نباشد **سوم** اگر قطع کند آزادی دست غلامی را در حالتی که آن غلام در بندگی باشد

وبعد از آن پای او را قطع کند در حالتی که آزاد شده باشد بر قاطع لازم است که نصف قیمت آن عبد با آقای او بدهد
که در وقت قطع می ارزید و بر او است قصاص در برابر جنایتی که در حالت حریت نموده پس اگر مجنی علیه قصاص جنایتی
که در حال آزادی بر او نموده جائز است و اگر طلب دیت کند نصف دیت میگیرد و در آن آقای او حقی ندارد و اگر هر دو جنایت
سرایت کنند و منجر بقتل شوند پس بر جنایت اول قصاص نیست زیرا که مساوات در میان جانی و مجنی علیه نیست و قصاص
در قطع پا است زیرا که در هنگام قطع رجل هر دو مساوی اند در حریت و آیا ثابت میشود قصاص بعضی گفتند نه زیرا که سرایت
بسبب دو جراحت شده و یکی از آن دو جراحت که در هنگام رقیت بوقوع آمده موجب قصاص نیست و اشبه آنست
که قصاص ثابت میشود ولیکن بعد از آنکه اولیای مقتول رد کنند بورثهٔ قاتل چیز زیرا که آقای مقتول مستحق آنست و اگر قصاص
کند ولی مقتول بر قصاص قطع پا مجنی علیه نصف قیمت او را که در وقت جنایت می ارزید میگیرد و زیاده بر آن هر چه باشد
مال وارث است پس جمع میشود برای وارث قصاص و فاضل دیت قطع دست در صورتیکه دیت آن زیاده از قیمت
نصف عبد باشد **نظر سوم** تساوی در دین است پس کشته نمی شود در بدل کافر مسلمان خواه آنکافر ذمی باشد یا در امان مسلمانان
یا حربی بوده ولیکن او را تعزیر میکنند در قتل کافر و دیت ذمی از او میگیرند و بعضی فقها گفته اند که اگر عادت کند بقتل کفار ذمی
جائز است که او را قصاص کنند تا دیگران نیز جرأت نکنند بر قتل اهل ذمه ولیکن آنچه تفاوت در میان مسلمانان و ذمی
میشود آنرا باولیای مسلمان قاتل میدهند و بعد از آن او را قصاص می نمایند و کشته میشود حر و ذمی در بدل مرد ذمی
و در بدل زن ذمیه هم بعد از رد فاضل دیت و کشته میشود زن ذمیه نیز در بدل زن ذمیه و در بدل مرد ذمی هم و از او
طلب فاضل دیت کنند و کشته نمیشود زن ذمیه نیز در بدل زن ذمیه و در بدل مرد ذمی هم و از او طلب فاضل دیت نمیشود
و اگر بکشد ذمی مسلمانی را عمداً میدهند او را با مالش باولیای مقتول و آنها مختار اند در قتل و در استرقاق و اولاد صغار تردد است
اشبه آنست که آنها باقی می مانند بر حریت و اگر مسلمان شود ذمی قاتل پیش از آنکه او را استرقاق کنند اولیای مقتول
نمیرسد آنها را مگر قتل او چنانچه اگر در حالت اسلام قتل میکرد او را هم قتل میکردند و اگر بکشد کافری کافر دیگر را و مسلمان
شود قاتل کشته نمیشود در بدل کافر و میگیرند از او دیت را اگر مقتول صاحب دیت باشد یعنی حربی نباشد و کشته میشود
حلال زاده در بدل حرام زاده هم زیرا که هر دو مساوی اند در اسلام **از لواحق این باب چند مسئله اول** اگر
ببرد مسلمانی دست ذمی را و بعد از آن مسلمان شود ذمی و سرایت کند جراحت و بکشد او را بر مسلمان قصاص بقطع
ید و قتل نفس هر دو نمیشود و همچنین اگر مسلمان آزاد دست عبد قطع کند و بعد از آن آزاد شود و جراحت سرایت و منجر
بقتل نفس شود زیرا که در هر دو مسئله کفاءت در میان جانی و مجنی علیه نیست در وقت تحقق جنایت و همین حکم است

و صبی هم اگر دست بالغی را ببرد و بعد از آن بالغ شود و سرایت کند جراحت و بکشد مجروح را قطع دست او نمی کنند زیرا که جنایت او را در حال تحقق جراحت قصاص نبود و ثابت میشود دیت نفس مقتول چه جنایت مضمون است و باید ارش آن بدهد و آن درین جا دیت نفس است **دوم** اگر ببرد مسلمانی دست حربی یا دست مرتدی را و بعد از آن مسلمان شود حربی یا مرتد و سرایت کند جراحت و باعث قتل شود هیچکدام از قصاص و دیت لازم نمیشود بر جانی زیرا که جنایت بر حربی و مرتد مضمون نیست پس سرایت آنهم مضمون نباشد و اگر بر ذمی تیر انداز د و بعد از ان ذمی مسلمان شود و تیر بر او برسد بعد از اسلام و بمیرد قصاص ندارد و دیت لازم میشود زیرا که در وقت رسیدن تیر مسلمان بود و همین حکم است اگر تیر انداز د بر غلامی و بعد از آن غلام آزاد شود و تیر بر او برسد و بمیرد چه در وقت رمی آزاد نبود و در وقت رسیدن تیر آزاد شد پس قصاص نمیشود و دیت لازم میشود و همچنین اگر تیر انداز د بر حربی یا بر مرتدی و برسد آن تیر بعد از اسلام آن قصاص ندارد و دیت لازم میشود زیرا که تیر او رسیده بر مسلمان محفوظ الدم **سوم** هرگاه مسلمان قطع دست مسلمان کند و سرایت کند جراحت و بکشد در حالتیکه مرتد شده باشد مجروح قصاص ساقط شود در نفس و ساقط نمیشود قصاص قطع دست زیرا که در هنگام جنایت قصاص لازم شده و ساقط نمیشود بسبب عروض ارتداد و طلب قصاص دست کند وارث مسلمان او و اگر وارث مسلمان نداشته باشد امام استیفای قصاص نماید و شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که موافق قواعد مذهب ما اینست که هیچکدام از قصاص و دیت بر او نباشد زیرا که قصاص دست و دیت آن داخل شد در قصاص نفس و دیت آن و نفس مرتد مضمون نیست و مصنف رحمه الله گفته که این قول مشکل است زیرا که از دخول قصاص طرف در قصاص نفس لازم نمی آید ساقط میشود قصاص طرف بسبب عروض مانعی از قصاص نفس اما اگر دعوی کند مرتد بسوی اسلام قبل از سرایت جراحت قصاص در نفس لازم میشود و اگر سرایت در حالت ارتداد بود و بعد از آن عود کند بسوی اسلام و تمام شود سرایت موجب قتل گردد پس در قصاص تردد است اشبه آنست که قصاص ثابت میشود زیرا که جنایت در حال استقرار مضمونست و معتبر در ضمان جنایت حال استقرار است و بعضی فقها گفته اند که قصاص ندارد زیرا که وجوب قصاص مستند است بجنایت و تمام سرایت و درینجا قدری از سرایت هدر است و آن سرایت در زمان ارتداد است و اگر جنایت بخطا صدور یافته دیت لازم میشود زیرا که در اصل مضمون است و به محفوظ الدم رسیده زیرا که در حین جراحت مسلمان بود **چهارم** هرگاه بکشد مرتد ذمی را در قتل مرتد تردد است زیرا که مرتد بسبب اسلام محترم شده و قوی آنست که کشته میشود زیرا که هر دو مساوی اند در کفر چنانچه نصرانی را میکشند برای قتل یهودی و جمیع اقسام کفر یک ملت است اما اگر مرتد رجوع باسلام کند قصاص ندارد و بر او دیت لازم میشود **پنجم**

اگر زخم بزند مسلمانی نصرانی را و بعد از آن مرتد شود جارح و سرایت کند جراحت قصاص ندارد زیرا که در وقت جنایت مساوات نیست و بر ذمه اوست دیت ذمی **ششم** اگر بکشد ذمی مرتد را کشته میشود ذمی زیرا که مرتد محفوظ الدم است نسبت بذمی یعنی خون او بر ذمی هدر نیست هر چند امام او را بکشد بسبب ارتداد اما اگر بکشد مرتد را مسلمان قصاص ندارد بسبب عدم کفاءت و در دیت تردد است و اقرب آنست که دیت هم ندارد و اگر واجب شود بر مسلمانی قصاص و بکشد آن مسلمان را غیر ولی مقتول بر قاتل وی قصاص است و اگر واجب القتل شود بسبب زنا یا لواط و بکشد او را غیر امام بر او قصاص نمیشود و دیت هم ندارد زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند بمردیکه کسی را کشته بود و ادعا میکرد که او را با [illegible] یافته است قصاص بلکه اگر بینه بیاری بر این دعوی و از این کلام ظاهر میشود که غیر امام هم بعضی زانیان را میتوان کشت **شرط سوم** آنست که قاتل پدر مقتول نباشد پس اگر شخصی بکشد پسر را یا دختر خود را قصاص بر او نمیشود و کفاره جمع و دیت و تعزیر لازم میشود بر او و همین حکم است پدر پدر را هر چند بالا رود و میکشند پسر را در قصاص قتل پدر و همچنین مادر هم کشته میشود در قصاص پسر و پسر هم کشته میشود در قصاص مادر و همین است در اقارب مانند اجداد و جدات مادری و برادران پدر و مادری و پدری تنها و مادری تنها و عموها و خالوها و خاله‌ها **فروع اول** اگر دعوی کنند دو کس مجهول النسبی را و هر کدام بگویند که این پسر من است پس اگر بکشد یکی از آن دو پیش از قرعه قصاص بهیچکدام نمیرسد زیرا که احتمال ابوة در هر دو قائم است والحدود تدرء بالشبهات و اگر هر دو بکشند او را بشرکت باز احتمال ابوة باقیست و همان حکم دارد و بعضی فقها را بخاطر خطور نموده که بقرعه عمل باید کرد و این قول جرأتست بر ریختن خون با وجود اشتباه پس اقرب قول اول است و اگر دو کس ادعای پسری آن مجهول النسب کنند و بعد از آن یکی رجوع کند از این دعوی و هر دو بکشند او را قصاص متوجه میشود بآنکه رجوع از این دعوی کرده و لیکن بعد از رد حصه دیت شریک قتل که پدر او است و آن نصف دیت است و بر هر کدام از قاتلین مذکورین کفاره قتل نفس است بالتمام و اگر تولد کند طفل بر فراش دو کس که هر دو دعوی پسری او کنند مانند پسر متولد از کنیز که مالک سابق و لاحق است هر دو وطی کرده باشند او را یا یکی زوج باشد و دوم بشبهه وطی کرده در یک طهر و آن هر دو بکشند مولود را پیش از قرعه هیچکدام را نمیکشند زیرا که پدری هر کدام محتمل است و اگر یکی از آن دو رجوع کند از دعوی و بعد از آن هر دو بکشند بشرکت او را باز کشته نمیشود کسیکه رجوع نموده فرق در این مسئله و مسئله اول آنست که در این مسئله فراش ثابت است والولد للفراش مجرد دعوی نیست چنانچه در مسئله سابق است لهذا در این جا حکم بقتل هیچکدام نمیتوان کرد هر چند یکی رجوع کرده باشد و لیکن در این فرق تردد است و شیخ علی رحمه الله گفته که راجع را قصاص میشود و اگر مردی بکشد زن خود را پسر آن زن که از صلب قاتل باشد میتواند قصاص کرد پدر خود را یا نه بعضی فقها گفته اند

نمیتواند کرد زیرا که او مالک قصاص پدر نیست واگر بگوییم که درینصورت مالک قصاص میشود ممکن است زیرا که آیه قصاص
عام است وتخصیص باید منحصر در مورد نص باشد که در قصاص پدر از قتل پسر منع ورود یافته وباقی بر عموم باقیست وهمین
حکم است کلام در قذف که اگر زوج زوجه خود را نسبت بزنا بدهد وچهار شاهد نیاورد وآن زن بمیرد وارثی سوای پسر
که از همان شوهر بهم رسیده نداشته باشد بمطالبه حد بر پدر خود میتواند کرد یا نه در آن خلافست شیخ علی رحمه الله فرموده
که نمیتوان کرد اما اگر پسری از غیر آن شوهر داشته باشد یا پدر حصه دیت آن پسر باو کند وبعد از آن قصاص کند واستیفای
تمام حد قذف از زوج مادر خود میتواند نمود واگر بکشد یک پسر خود را وپسر دیگر مادر خود را پس هر کدام از ان دو قصاص دوم
میتواند کرد واگر تنازع کنند در تقدیم وتاخیر یکی بر دیگری در قصاص قرعه بنام هر دو مینویسند ونام هر که برآید اول او را قصاص
می نمایند واگر یکی از آن دو پیش دستی کند وقصاص نماید دوم را وارث او را میرسد که از او طلب قصاص نماید شرط چهارم
کمال عقل است پس کشته نمیشود مجنون خواه مجنونی را بکشد یا عاقلی را و دیت میگیرند از عاقله او وهمچنین طفل غیر بالغ واهم
نمیکشند برای قتل طفل ونه برای قتل بالغ اما اگر عاقلی کسی را بکشد وبعد از آن دیوانه شود ساقط نمیشود از او قصاص و در
روایتی وارد شده که بر طفل ده ساله قصاص میشود ودر روایت دیگر آمده هر گاه قامتش پنج شبر باشد حدود شرعیه براو جاری
میشود ووجه اینست که صبی غیر مکلف است وعمدا حکم خطای محض دارد و دیت قتل او از عاقله باید گرفت تا وقتیکه پانزده
ساله شود یا بعلامت دیگر بلوغ او به ثبوت برسد وصاحب مسالک گفته اگر شخصی خوابیده باشد ودیگری را بکشد در خواب
او هم مکلف نیست وقصاص براو واقع نمیشود بلکه قتل خطا دارد ودر لزوم دیت بر عاقله **فرع** اگر نزاع کنند ولی
مقتول وقاتل بعد از بلوغ قاتل یا بعد از آنکه قاتل بافاقت بیاید وهشیار شود پس ولی بگوید که تو کشتی مورث ما را
در حالتی که بالغ بودی یا عاقل بودی وقاتل بگوید که بالغ نبودم وقول قول قاتل است زیرا که اصل عدم بلوغ وعدم
عقل است وشبهه صدق قول قاتل است پس قصاص ساقط شود ودیت بر عاقله لازم میگردد یعنی درصورتیکه مدعی
بینه نداشته باشد واگر بکشد بالغی طفل غیر بالغی را کشته میشود بقصاص مقتول علی الاصح وکشته نمیشود عاقل بقصاص کشتن
دیوانه وثابت میشود دیت بر قاتل او واگر عمدا بکشد او را یا شبهه بعمد وبر عاقله لازم میشود دیت او واگر قتل مجنون بخطای
محض باشد واگر مجنون بر عاقل حمله کند وعاقل بقصد دفع بکشد او را خونش هدر باشد ودر روایتی واقع شده دیت
او بر بیت المال باشد ودر ثبوت قصاص بر مست تردد است وثبوت اشبه است زیرا که مست هر چند فاقد الاختیار
باشد لیکن حکم هشیار دارد در تعلق احکام چه زوال عقل او باختیار او شده اما کسیکه بنگ خورده باشد یا دوائی
خواب آورنده بخورد بدون عذری شیخ رحمه الله آنها را هم در حکم مستان داخل نموده ودر آن تردد است زیرا که

مسکر قوی است در ازاله عقل وبنگ ضعیف است درین فعل کردن وقیاس در مذهب ما نیست معهذا فرق درمیان مست
وبنگ خورده بسیار است وقیاس مع الفارق میشود وقصاص نمیشود بر کسیکه در حالت خواب از او آدمی کشته شود زیراکه فاقد
القصد است ومعذور است در آنکه سبب قتل شده وبر اوست دیت واگر اعمی کسی را بکشد در آن تردد است اظهر آنست
که حکم عمد دارد در ثبوت قصاص اگر عمداً کسی را بکشد ودر روایت حلبی از حضرت صادق علیه السلام آمده که جنایت اعمی
حکم خطا دارد که دیت آن بر عاقله است **شرط پنجم** آنست که مقتول محفوظ الدم باشد یعنی جائز نباشد ریختن خون او پس اگر
مسلمانی مرتدی را بکشد قصاص ندارد وهمچنین هر که مباح گردانیده باشد شرع کشتن او را مانند کسی که هلاک شود بسرایت
جراحت قصاص یا حد **فصل سوم** در دعوی قتل است وانچه ثابت میشود بآن قتل شرط است در مدعی قتل که بالغ ورشید باشد
در وقت دعوی نه در وقت جنایت هرچند ادعای وقوع قتل در زمان نابالغی وعدم رشد یا عدم حضور خود کند زیراکه گاهی
صحت بسماع متواتر میشود هرچند مدعی خود مشاهده ننموده ودر وقت وقوع جنایت رشید نبوده باشد ونیز شرط است که دعوی
کند بر کسی که صحیح باشد از او مباشرت پس اگر دعوی کند بر غایبی که در هنگام وقوع جنایت حاضر نبوده قبول نمیکنند وهمچنین
اگر دعوی کند بر جماعتی که متعذر باشد اجتماع آنها بر قتل مقتول واحد مانند اهل شهر وقبول نمیشود دعوی بر جماعت هم اگر بنوعی
تقریر دعوی کند که ممکن باشد صدق آن دعوی مانند آنکه بگوید که این پنجاه نفر مورث مرا ریسمان بر گلو بسته همه یکبار زور کرده
تا کشته شد واگر تحریر دعوی کند بتعیین قاتل وصفت قتل ونوع قتل که بکدام آلت بوده ووقوع آن عمدا بوده یا خطا شنیده میشود
دعوی او وآیا شنیده میشود دعوی اگر اقتصار کند بر دعوی مطلق قتل در آن تردد است زیراکه احکام انواع قتل متحقق نمیشود
بر تقدیر اثبات مطلق قتل وحاکم حکم هیچکدام از قصاص یا دیت نمیتواند نمود پس فائده دعوی مترتب نمیشود ولیکن اشبه آنست
که قبول میشود وحاکم حکم بمصالحه میکند والا ابطال حقوق لازم آید واگر مدعی بگوید که کشت مورث مرا یکی ازین دو شخص
شنیده میشود این دعوی زیراکه ممکن است عدم علم مدعی بتعیین قاتل واگر مسموع نشود ابطال حق لازم آید وغایت استماع
دعوی مذکوره آنست که بر مدعی علیهما قسم لازم شود ودر آن قصور نیست واگر اقامت بینه کند مدعی بعد اقامت بینه
مذکوره یک شخص را دعوی کند که تو کشتی لوث ثابت میشود بر آن شخص بآن بینه وحکم بقسمها باید نمود چنانچه در مسائل
لوث مذکور خواهد شد چند مسئله **اول** اگر دعوی کند بر کسی که او کشته است پدر مرا بشرکت جماعتیکه عدد آنها نمیدانم
میشنوند دعوی او را وحکم نه بقصاص میکنند ونه بدیت زیراکه معلوم نیست که حصه مدعی علیه چه مقدار است از جنایت
وحکم بمصالحه میکنند برای محافظت خون مسلمان **دوم** اگر دعوی قتل کند وبیان نکند که عمد بود یا خطا اقرب آنست
که شنیده میشود وقاضی طلب تفصیل وتعیین میکند از مدعی واین استفسار تلقین وتعلیم جواب نیست که ممنوع است

برقاضى بلكه تحقيق دعوى است كه بچه كيفيت شده تا موجب آن حكم كند واگر بيان نكند متوجه نميشود بدعوى او واگرچه بينه هم براى دعوى اقامت كند زيراكه حاكم به ثبوت اين دعوى هيچ حكم نميتواند كرد و درين تردد است زيراكه حكم بمصالحه ميتواند نمود سوم اگر دعوى قتل كند بر شخصى كه بانفراد او كشته سورث مرا و بعد از آن دعوى كند بر ديگرى شنيده نميشود دعوى دوم خواه دوم را شريك اول كرده باشد يا اولين را براى گردانيده و دعوى بر دوم كند زيراكه تكذيب نفس خود كرده بدعوى اول و درين مسئله شيخ قول ديگر دارد و آن اينست كه ميشنوند دعوى دوم را زيراكه شايد دعوى مبنى بر ظن غالب بوده و ممكن است كه بعد از آن علم قطعى بصدور جنايت از دوم حاصل نموده باشد شيخ على رحمه الله گفته كه عدم سماع قويست مگر آنكه مدعى عليه دوم تصديق او كند كه درين صورت او مواخذ ميشود باقرار خود چهارم اگر دعوى قتل عمد كند و بعد از ان تفسير كند آنرا بخطا باطل نميشود اصل دعوى قتل و همين قسم اگر دعوى قتل خطا كند و تفسير آن كند بانچه خطا نباشد زيراكه مفهوم عمد و خطا بر بسيارى از مردم مشتبه ميباشد پس اصل دعوى باين تفسير باطل نميشود و دعوى قتل ثابت ميشود باقرار مدعى عليه يا به بينه بانقسامه اما اقرار پس كافيست يك مرتبه باشد و بعضى فقها شرط كرده اندكه دو مرتبه و معتبر است در مقر كه بالغ و عاقل و مختار و آزاد باشد اما كسيكه ممنوع التصرف در مال باشد بسبب فلس يا سفاهت پس قبول كرده ميشود اقرار او بقتل عمد و قصاص بر او جارى ميشود اما بقتل خطا آنهم مقبول ميشود وليكن ورثه مقتول شريك غرماى او نمى شوند در مال موجود و اگر شخصى اقرار كند بقتل عمد كسى و ديگرى بقتل همان مقتول بخطا مختار است ولى هر كدام را كه خواهد تصديق كند و انچه موافق اقرار او بر او لازم شود بعمل آرد و بر ديگرى چيزى لازم نميشود و اگر اقرار كند شخصى بقتل عمد كسى و بعد از ان ديگرى بگويد كه من او را كشته ام و اول رجوع كند از اقرار هر دو ساقط ميشود قصاص و ديت و اداى ديت مقتول از بيت المال ميكنند و اين مضمون روايتى است كه از حضرت امام حسن عليه السلام نقل كرده اندكه در زمان حيات امير المومنين صلوات الله عليه شخصى مقتول را يافتند در خرابه كه مى غلطيد درميان خاك و خون و بر سر او كسى كارد خون آلوده در دست گرفته او را نزد آنحضرت آوردند تا بعد از استفسار اقرار بقتل نمود و آنحضرت فرموده اندكه او را ببريد بكشيد و هرگاه بردند او را كه بكشند شخصى دويده آمد و آنها را منع كرد كه نكشيد او را و او شنيدند نزد حضرت امير المومنين صلوات الله عليه حاضر شد و گفت آن شخص من او را كشتم منم قاتل او و مقر ظاهر كرد كه من دران همسايگى گوسفندى كشته بودم و براى قضاى حاجت در آن خرابه با كارد خون آلود رفته بودم و متعجب بودم درين واقعه ناگاه بهر دم رسيدم و مرا گرفته اند و بسبب دهشت اقرار كردم بگمان اينكه كسى باور نخواهد كرد انكار مرا پس آنحضرت عليه السلام فرستادند آنها را نزد حضرت امام حسن عليه السلام كه حكم درميان آنها كند آن امام همام فرمودند كه اگر اين مرد كشته او را ليكن زنده كرد اين بيگناه را و حق تعالى فرموده من احيا

فکانما احیی الناس جمیعا بر دو برادر اگذارند و دیت از بیت المال ادا فرمودند و اکثر فقها بمضمون آن عمل نموده اند و بعضی فقها
گفته اند که روایت و مخالف اصل و اقوی اینست که ولی مختار است از هر کدام که خواهد استیفای حق خود نماید اما بینه پس ثابت
نمیشود عملیکه موجب قصاص باشد مگر بدو شاهد عدل و ثابت نمیشود بیکشاهد و دو زن و بعضی گفته اند که بآن دیت لازم
میشود و این قول شاذ است و همچنین ثابت نمیشود بیکشاهد و قسم و ثابت میشود بآن انچه موجب دیت باشد مانند قتل خطا
و جراحت هاشمه و منقله و شکستن استخوان و جائفه و تفسیر این جراحت ها بعد از این مذکور خواهد شد و قبول نمیشود شهادت
مگر در حالتی که خالی باشد از احتمال غیر جنایت قتل مانند اینکه بگوید شمشیر زد بر او پس مرد یا بگوید کشت او را یا بگوید که روان ساخت
خون او را و مرد در همان حال یا بگوید که بعد آن جنایت مریض بود تا وقتیکه مرد هرچند زمان مردن ممتد باشد و اگر مدعی علیه
انکار کند بعد از شهادت شهود التفات بانکار او نمیکنند و اگر تصدیق شهادت کند و دعوی کند که موت مقتول بغیر آن
جنایت بوده قول قول او ست با قسم او و همین حکم است در جراحتها هم زیرا که اگر شاهد بگوید که زد او را پس مجروح شد بجراحت
موضحه قبول کرده میشود و اگر بگوید که باهمدیگر خصومت کرده اند و بعد از آن از همدیگر جدا شده اند در حالتیکه او مجروح بوده
یا بگوید که زد بر او پس یافتیم ما او را در حالتیکه سرش شکسته بود قبول کرده نمیشود این شهادت زیرا که احتمال هست که بآن زدن
جراحت نشده باشد و همچنین اگر بگوید پس جاری شد خون او اما اگر بگوید شاید که پس جاری ساخت خون او را قبول میکنند
و اگر بگوید که روان ساخت خون او را و بعد از آن مرد قبول میکنند قول او و در آنکه زخم دامیه از اول بعمل آمده نه زیاده از دامیه
و شهادت بر حصول زخم دامیه قائم باشد و موتیکه بعد از آن بوقوع آید شاید مستند بامر دیگر باشد و اگر شاهد بگوید که زخم
موضحه بر او بزد پس یافتیم من در او دو موضحه قصاص ساقط میشود زیرا که ثابت نشد که کدام یک از این دو زخم زده تا قصاص
همان بوقوع آید و متعذر است عادة که هر دو جراحت در مقدار و جمیع صفات مساوی باشند در استیفای قصاص رجوع
میکنند بسوی دیت و بعضی گمان کردند که درینصورت قصاص مساوی اقل جراحتین باید نمود و درین قول ضعیف است
زیرا که این استیفای قصاص در غیر محل ثبوت قصاص است و همچنین اگر بگوید شاهد قطع کرد دست این را و یافتیم هر دو دست
بریده و کفایت نمیکند اینکه شاهد بگوید زخم موضحه بر این زده یا زخم شکننده سر این زده تا معین نکند که این زخم موضحه
یا این زخم شکننده سر زده است چه احتمال هست که سوای آن از آن زخم بزرگ تر یا کوچک تر زده باشد و شرط است
در شاهدین که اتفاق کنند بر حلف واحد پس اگر یکی شهادت بدهد که سر این را شکسته در وقت صبح و دیگری بگوید
که در وقت شام یا یکی بگوید بشمشیر کشته و دویم بگوید بکارد یا یکی بگوید در فلان مکان و دیگری بگوید در مکان دیگر قبول
نمیشود و آیا درینصورت حکم لوث خواهد داشت شیخ در مبسوط گفته که لوث میشود و درین اشکال است زیرا که

این دو شهادت تکذیب همدیگر میکنند و بان چیزی ثابت نمیشود و اما اگر یکی شهادت بدهد باقرار و شاهد دوم بمشاهده ثابت نمیشود
قتل و لوث باشد زیراکه تعارض در شهادتین نیست و حکم یک شاهد دارد چند مسئله **اول** اگر شهادت بدهد یکشاهد باقرار مطلق
قتل بدون تقیید بعمد یا خطا و شاهد دوم باقرار بقتل عمد اصل قتل ثابت میشود و تکلیف میکنند مدعی علیه را به بیان و تعیین احدهما
پس اگر انکار قتل کند قبول نمیشود از او و این انکار زیراکه تکذیب بینه عدل مسموع نیست و اگر بگوید که عمداً کشته قبول میکند
حاکم و حکم قتل عمد براو جاری میسازد و اگر بگوید که بخطا کشته و ولی مقتول هم قبول کند بحثی نیست و اگر ولی تصدیق نکند
قول قول جانی است با قسم او و اگر یکشاهد شهادت بدهد بمشاهده قتل عمد او و شاهد دوم بقتل مطلق و قاتل انکار قتل عمد کند
و ولی او ادعای عمد نماید شهادت یکشاهد قتل عمد متحقق شده که لوث است و ولی باید اثبات دعوی خود کند اگر خواهد بقسامه
که کیفیت آن بعد ازین مذکور خواهد شد زیراکه شهادت بنصاب نرسیده **دوم** هرگاه شهادت بدهند دو شاهد بانکه این
دو نفر قاتلند و آنها شهادت بدهند بر دو شاهد اول که آنها قاتل اند بروجهی که تبرع در شهادت نباشد یعنی بدون سوال
حاکم نباشد بلکه بعد از سوال حاکم بود و اگر بدون طلب حاکم هم باشد بروجهی بود که اقتضا اسقاط شهادت نکند چنانچه
در کتاب الشهادت مذکور شد پس اگر تصدیق کند ولی خون دو شاهد اول را حکم میکنند به ثبوت دعوی او بران و دو شهادت
دوم مسموع نمیشود و اگر تصدیق کند همه شاهد آنرا یا دو شاهد آخر را ساقط میشود هر دو شهادت اما شهادت اولین بسبب انکه
شهادت آخرین تکذیب شهادت آنها میکند و اما شهادت آخرین بسبب تحقق عداوت درمیان آنها در صورت
تصدیق هر دو شهادت بهر شهادتی تکذیب شهادت بر دیگری میکند **سوم** اگر شهادت بدهند دو شاهد که زید مثلاً جراحت
زده بر مورث آنها بعد از آنکه آن به شده باشد قبول کرده میشود شهادت زیراکه جلب نفع درین شهادت برای شاهدان نیست
که بسبب تهمت آنها شود و قبول نمیشود شهادت آنها پیش از به شدن جراحت زیراکه متهم میشوند بانکه اگر آنجراحت منجر
بقتل شود دیت بشاهدان میرسد و شاید برای توقع همین شهادت داده باشند پس مقبول نباشد و درین تردد است
ولیکن اقوی عدم قبول است و اگر جراحت به شود بعد از اقامت شهادت و باز آن شاهدان اعاده آن شهادت نمایند قبول
میشود شهادت آنها زیراکه تهمت مذکور برطرف شده و اگر شهادت بدهند دو شاهد برای مورث خود بمالی سوای دیت
درحالتیکه مورث مریض باشد قبول کرده میشود شهادت آنها و فرق درمیان این دو مسئله اینست که مستحق دیت ابتداً
وارث است پس شهادت برای نفع نفس خود داده اند و در غیر دیت مستحق مورث است و بعد از فوت او تعلق بوارث میگیرد
از ملک مورث و ممکن است که مورث در حالت مرض آنرا بدیگری بدهد یا از بیماری صحیح شود و خود صرف نماید پس هنگام
شهادت جلب نفع برای مورث خود بشهادت کرده اند نه برای خود و متهم نباشند **چهارم** اگر شهادت بدهند

دو شاهد که عاقله قاتل باشند بالفعل یا بالقوة بفسق شاهدان قتل پس اگر آن قتل قتل عمد باشد یا شبه عمد یا هر چند عاقله باشند
ولیکن فقیر باشند و قاتل را اقربای غنی هم باشند که عاقله او شوند درینصورت قبول میشود شهادت آنها بر فسق شاهدان قتل
و قبول نمیشود شهادت آنها در اثبات قتل و اگر باشند آن شاهدان از ان اقربا که عاقله قاتل باشند قبول نمیشود شهادت آنها بفسق
شاهدان قتل زیرا که دفع تاوان از خود مینمایند **پنجم** اگر شهادت بدهند دو شاهد که زید کشت عمرو را و دو شاهد شهادت بدهند که خالد
کشت او را ساقط میشود قصاص بسبب عروض اشتباه و واجب میشود دیت بر هر دو نفر بقرار مناصفه و اگر قتل خطا باشد دیت
بر عاقله هر دو لازم میشود و شاید که این حکم برای احتیاط در عصمت خون مسلمانان باشد که هدر نشود و بسبب شبهه تعارض دو بینه
و احتمال هست درین مسئله وجه دیگر هم و آن اینست که ولی مختار باشد در تصدیق هر کدام از پیشین چنانچه اگر دو کس اقرار کنند
بقتل شخصی منفرداً ولیکن قول اول اولی است **ششم** اگر شهادت بدهند دو شاهدان که این شخص کشته زید را عمداً و بعد از ان
دیگری اقرار کند که من کشتم او را و بری الذمه گردانند شخص مشهود علیه را پس اگر ولی علم بقاتل نداشته باشد میرسد او را که مشهود
علیه را قصاص کند بحکم شهادت ولیکن مقر را واجب است که رد نصف دیت مقتول کند بورثه مشهود علیه زیرا که باقرار
او مشهود علیه بری الذمه است و بحکم شهادت و اقرار مشهود علیه و مقر هر دو مشغول الذمه میشوند پس مقر نصف دیت
میدهد باولیای مقتول زیرا که مشهود علیه مقتول بری الذمه او را نموده و اگر مقر را قصاص کند لازم نیست بر مشهود
علیه که ادای نصف دیت بورثه مقر کند زیرا که مقر برای ذمه مشهود علیه نموده و اقرار بانفراد در قتل کرده و میرسد ولی را
که هر دو را بکشد لیکن بعد از رد نصف دیت بورثه مشهود علیه نه بورثه مقر و اگر دیت بگیرد باید هر دو ادای دیت کنند بمناصفه
و این مضمون حدیث زراره است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و مصنف رحمه الله گفته که در کشتن
هر دو اشکال است زیرا که شرکت متحقق نشده نه بشهادت نه باقرار و هم چنین در تنصیف دیت هم اشکال است و قول باختیار
ولی مقتول در مواخذه هر کدام از آنها که خواهد قوت دارد ولیکن روایت مذکوره صحیح و از احادیث مشهوره است
هفتم شیخ در کتاب مبسوط فرموده که اگر شخصی دعوی قتل عمد کند بر دیگری و یک شاهد مرد و دو شاهد زن بیارد و بعد از ان
عفو کند صحیح نیست آن عفو زیرا که عفو کرده چیزی را که به ثبوت نرسیده چه شهادت یک مرد و دو زن کافی نیست در اثبات قتل
درین قول اشکال است زیرا که صحت عفو موقوف به ثبوت حق نزد حاکم نیست بلکه قبل از دعوی هم صحیح است
اما قسامه پس بحث از ان استدعای چند مقصد میکند **اول** در لوث است باید دانست که اگر تهمت قتل
بر شخصی نباشد بمجرد دعوی قسامه راجع نمیشود بمدعی علیه و میرسد ولی مقتول را که یک قسم بخورد و اگر نکول از قسم بکند
یعنی قسم نخورد و حکم آن مذکور شد که میان علما اختلاف است در حکم نکول بعضی گفته اند که بمجرد نکول مدعی علیه از قسم

تکلیف ادای وجه دعوی بر مدعی علیه راجع میشود و بعض دیگر میگویند که رد قسم بمدعی باید نمود و بعد از قسم مدعی حکم یا رضای
و باید نمود بمجرد نکول مدعی علیه و لوث عبارت است از علامتیکه موجب گمان غالب حاکم بوقوع قتل از قاتل معین باشد
مانند ادای شهادت یکشاهد و مانند اینکه ببیند مورث خود را مضطرب در خون و شخصی با سلاح بر سر او ایستاده باشد
و سلاحش خون آلوده بود یا افتاده باشد مقتول در خانه جمعی یا در محله که جدا از بلد بود و در ان محله سوای اهل آن محله کسی
آمد و رفت نه نموده باشد یا در صفی افتاده در مقابل دشمنان بعد از زد و خورد و اگر یافته شود در قریه که آمد و رفت مردم در ان
باشد یا در مکان نشست و برخاست که جماعت عربان در سوای قریه ها میگذارند یا در محله جدا که راه مرور داشته باشد هر چند
غیر نفر آمد و رفت در ان کند پس اگر در میان آنها و مقتول عداوتی باشد آنهم لوث است و اگر معادات نباشد لوث
نخواهد بود زیرا که احتمال هست که از راه روی این کار آمده باشد و اگر یافته شود در میان دو قریه لوث با قرب قریتین باشد
و اگر مساوات با هر دو قریه داشته باشد پس هر دو مساوی اند در لوث و اگر مقتول یافته شود در اژدهام بر پل یا بر چاه
یا بر حوض آب دیت او بر بیت المال مسلمانانست و همین حکم است اگر یافته شود در مسجد جامع عظیمی یا شارع عامی
یا در صحرائی و لوث ثابت نمیشود به شهادت طفل غیر بالغ و نه بشهادت فاسق و نه کافر هر چند عدل باشد در مذهب خود
و اگر خبر بدهند جماعتی از فاسقان یا زنان یا گمان عدم موافقت آنها با مدعی لوث باشد و اگر جماعت مخبرین اطفال یا کفار
باشند لوث ثابت نمیشود مادام که بحد تواتر نرسند و شرط است که خالی از شک بود پس اگر بیابد نزدیک مقتول شخص مسلحی را
و سلاحش خون آلوده باشد و درنده هم در آنجا حاضر باشد که از شان او قتل آدمی باشد باطل میشود لوث زیرا که جای شکست
و اگر شاهد بگوید که کشته است او را یکی ازین دو شخص لوث باشد یعنی ولی مقتول دعوی میتواند کرد بر یکی ازین دو شخص که
او قاتل مورث منست و بقسامه ثابت کند و اگر بگوید شاهد که این شخص کشته یکی ازین دو مقتول را لوث نباشد علی ما قاله
الشیخ رحمه الله و مصنف گفته که در فرق میان دو شاهد تردد است زیرا که هر دو شهادت مشترک اند در ابهام که مانع
حصول ظن است بتعیین و صاحب مسالک گفته که فرق ظاهر است زیرا که قول شاهد یکی ازین دو شخص کشته این مقتول را
افاده ظن میکند بقاتل بودن یکی ازین دو شخص و قسامه وارث مقتول موافق ظن مذکور است بخلاف شهادت یکشاهد
بانکه این شخص کشته یکی ازین دو مقتول را چه این شهادت افاده تعیین مقتول نمیکند علی الخصوص یا ثابت شود قتل بقسامه
وارث او و شرط نیست در لوث که اثر قتل یعنی جراحت در مقتول باشد علی الاشبه زیرا که قتل بخفه کردن و فشردن
خصیه ها و بند کردن مجرای نفس هم که اثری ازان در بدن نمی باشد و هم چنین شرط نیست در قسامه حضور مدعی علیه
زیرا که حکم بر غائب هم جائز است علی ما مر چند **مسئله اول** اگر بیابد مقتول را در خانه که در ان غلام او باشد لوث

متحقق میشود و بورثه مقتول را میرسد قسامه و فائده آن تسلط ورثه بر قتل غلام باشد یا بر خلاصی او از رهن اگر مرهون بود زیرا که حق مجنی علیه مقدم است بر حق مرتهن دوم اگر دعوی کند ولی مقتول که یکی از اهل خانه کشت صورتش مرا جائز است که اثبات دعوی خود کند بقسامه پس اگر مدعی علیه انکار بودن خود در ان خانه وقت وقوع قتل نماید قول قول اوست با قسم او و ثابت نمیشود لوث زیرا که لوث درصورتست که در هنگام قتل در انجا باشد و ثابت نمیشود بودن مدعی علیه در آنخانه مگر باقرار و یا به بینه دوم در میان عدد قسامه و آن در قتل عمد پنجاه قسم است و اگر مقتول را قومی باشند از اقارب و پنجاه نفر باشند هر کدام یک قسم میخورد خواه آنها همه وارث قصاص باشند یا غیر وارث یا بعض وارث و بعض دیگر غیر وارث و مدعی باشند یا غیر مدعی و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مکرر قسم میخورند تا پنجاه قسم شود و بهمان ثابت میشود قصاص و در قتل خطا محض یا قتل خطای شبیه بعمد بیست و پنج قسمی است و از جمله علمای ماکسی است که برابر دانسته عدد قسم ها در عمد و خطا و این اوثق است در حکم بقصاص و تفضیل اظهر است یعنی در عمد پنجاه و بغیر عمد بست و پنج قسم و اگر مدعیان جماعت باشند تقسیم پنجاه قسم بر آنها علی السویه میشود در عمد و بست و پنج در خطا و اگر مدعی علیهم یعنی جمعیکه دعوی قتل بر آنها کنند متعدد باشند یا لوث و مدعی رد قسم بر آنها نماید آیا بهر کدام از آنها پنجاه قسم لازم میشود یا تقسیم پنجاه قسم بر مجموع آنها باید نمود در ان تردد است و اظهر آنست که بر هر یک پنجاه قسم لازم میشود چنانچه اگر مدعی علیه واحد می بود بر او پنجاه قسم لازم میشد چه بر هر یک دعوی قتل متوجه میشود اما اگر مدعی علیه واحد باشد و از قوم خود پنجاه کس حاضر کند که هر کدام شهادت بدهند به برائت ذمه او بر هر کدام از آنها یک قسم لازم میگردد و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مکرر قسم میدهند آنها را تا استیفای عدد پنجاه قسم شود و اگر ولی مقتول را قوم نباشد که با نها قسم بدهند و خود هم قسم نخورد میرسد او را که قسم بدهد منکر را پنجاه قسم اگر نباشند او را اقربا و اگر اقارب داشته باشد او هم مانند یکی از آنها خواهد بود یعنی موافق حصه خود علی السویه قسمها می خورد و اگر امتناع کند منکر از قسم و نباشند او را اقارب که تکلیف قسم بر آنها نمود شود الزام دعوی قتل بر او میکنند و قصاص راجع می شود بر او اگر قتل عمد باشد و دیت اگر غیر عمد بود و بعضی فقها گفته اند که اگر مدعی علیه نکول از قسم کند رد قسم بر مدعی باید نمود موافق قاعده رد قسم و عدم حکم بمجرد نکول بدون رد قسم و مصنف رحمه الله میگوید که درینصورت قسم بر مدعی علیه لازم میشود بسبب رد مدعی و هرگاه مدعی علیه هم نکول از قسم کند باز رد قسم بر مدعی چرا شود بدون اختیار مدعی و حکم بنکول باید نمود و ثابت میشود قسامه در قطع اعضا هم درصورت لوث و خلافست در عدد قسامه اعضا بعضی فقها گفته اند که اگر دیت عضو مقطوع تمام دیت نفس باشد پنجا قسم میدهند مدعی را بشرط تهمت احتیاطا زیرا که جنایت بمقدار قتل نفس است مانند قطع بینی و زبان و هر دو دست و اگر دیت بقدر نفس نباشد مانند قطع یکدست یا یک انگشت از جمله پنجاه قسم

به نسبت جنایت کم باید نمود و در قطع یک دست حکم به نصف پنجاه و در قطع یک انگشت پنج قسم باید داد و مثلا و بعضی
از فقها گفته اند که اگر جنایت قطع عضو بمقدار قتل نفس باشد در دیت شش قسم داده میشود در صورت لوث و اگر
از ان کمتر باشد و بهمان نسبت از شش قسم کم می شود و این حکم بمضمون روایت ظریف ابن ناصح است از حضرت
صادق علیه السلام ولیکن روایت ضعیف است و شرطست در قسم خورنده که به علم قسم بخورد نه بر ظن و در قسامه
کافر بر مسلم تردد است و اظهر منع است و آقای عبد هم اثبات دعوی قتل غلام در صورت لوث بقسامه میتواند نمود
هر چند مدعی علیه حر باشد و قصاص حر در قتل عبد جائز نباشد زیرا که دیت هم بقسامه ثابت می شود بدلیل عموم
احادیث قسامه و قسم داده میشود مکاتب را هم اگر عبد او را کسی بکشد بشرط لوث چنانچه حر را قسم میدهند مولای
مکاتب را قسم نمیدهند زیرا که ولایت او از مکاتب زائل میشود و اگر ولی مقتول مرتد شود منع میکنند او را
از قسامه زیرا که حکم کافر دارد و قبول قسامه کافر بر مسلمان نمی شود چنانچه مذکور شد و اگر قسم بدهند او را نزد حاکم
شرع قسم بخورد واقع میشود قسامه او بموقع زیرا که ارتداد او مانع اکتساب نیست و قسامه هم حکم اکتساب دارد که از آن
تحصیل دیت میشود ولیکن این قول اشکال دارد اگر وارث مرتد فطری باشد زیرا که او را قتل میکنند و توبه او قبول
نیست و میراث او تعلق بوارثش میگیرد پس بر می آید از ولایت مقسوم و قسامه حق ولی است و اگر مرتد ملی باشد
تا سه روز مهلت میدهند او را که شاید توبه کند و در ان سه روز قسامه او ممکن است که صحیح باشد و شرطست در قسامه
که ذکر نام قاتل و مقتول کند و ذکر نسب آنها نماید بنوعیکه احتمال دیگری نباشد و نیز مذکور کند انفراد در قتل یا شرکت
دران و نوع قتل از عمد و خطا و شبیه بخطا اما اعراب صیغه قسم پس اگر بعلم صرف و نحو عالم باشد باید بعبارت صحیح الاعراب
قسم بخورد و اگر قواعد اعراب نداند اکتفا میکنند از قسم او بعبارتیکه قصد ایقاع قسم از ان مفهوم شود و آیا مذکور باید کرد
در قسم که نیت من در قسم نیت مدعی است یعنی بتوریه قسم نمی خورم بعضی فقها گفته اند که مذکور باید کرد تا توهم توریه دا
رفع شود و احتمال تاویل نباشد و اصح آنست که واجب نیست زیرا که اصل عدم وجوب زیادتیست و مع ذلک نیت
نیت مدعیست بحکم شرع و تاویل و توریه دران موجب خروج از کذب نمیشود و بر حاکم است که تلقین این حکم
پیش از قسم بمنجاصمین نماید دوم در احکام قسامه است اگر دعوی کند بر دو کس و بر یکی از ان دو لوث داشته باشد
پنجاه قسم میخورد دو دعوی خود بر صاحب لوث ثابت میکند و دوم یک قسم بخورد بر انکار زیرا که صاحب لوث نیست
و حکم منکر دعاوی غیر قتل دارد و بعد از قسامه اگر خواهد بکشد صاحب لوث را اما نصف دیت رد میکند بر جنس
لوث زیرا که دعوی شرکت در قتل نموده بر صاحب لوث نه استقلال و اگر یکی از دو وارث مقتول حاضر

و دوم غائب وارث بود حاضر پنجاه قسم میخورد و حق خود ثابت میکند و واجب نیست بر او انتظار غائب بلکه حصه خود
از دیت میگیرد و اگر حاضر شود غائب او هم قسمها میخورد بقدر حصه خود که بیست و پنج قسم است و نصف دوم دیت میگیرد
و همین حکم است اگر یک وارث صغیر باشد و دوم کبیر و اگر باوجود لوث تکذیب کند یک وارث وارث دوم را تکذیب او
قدح نمیکند در قسامه وارث مدعی و قسم میخورد مدعی برای اثبات حق خود پنجاه قسم و هرگاه بمیرد ولی مقتول وارث او
قائم مقام او باشد در قسامه و اگر بمیرد ولی در اثنای قسمها شیخ رحمه الله فرموده وارث او از سر میگیرد قسمها را زیرا که اگر
بنا بگذارد بر قسمهای متوفی و تتمه قسمها بخورد اثبات حق خود بقسم دیگرے نموده باشد **چند مسئله اول** اگر قسم بخورد
مدعی قتل باوجود لوث و اخذ دیت کند از مدعا علیه و بعد از ان دو شاهد عادل شهادت بدهند بانکه مدعی علیه در هنگام
قتل غائب بوده که در ان غیبت ممکن نبود صدور قتل از او قسامه باطل میشود و دیت را از او مسترد می نمایند دوم
اگر ولی مقتول قسمها بخورد و دیت بگیرد و بعد از ان بگوید که این حرام است پس اگر تفسیر کند این کلام را بانکه قسم دروغ خورده
از او استرداد دیت می نمایند و اگر تفسیر کند بانکه قسامه باعتقاد من جائز نبود متوجه او نمیشوند زیرا که قسامه ثابت شده است
باجتهاد حاکم نه باعتقاد مدعی و اگر تفسیر کند بانکه دیت که بمن داده مالک غیر بوده و درین صورت اگر معین کند مالک آنرا
لازم است بر او که دفع کند آنرا بمالک و عوض از قاتل طلب نمیتواند کرد بمجرد اظهار خود یا بینه بران اقامت بکند و اگر
معین نکند مالک را میگذارند آن دیت را در دست او و مطالبه نمیکنند از او که تعیین مالک کند سوم اگر استیفاء
کند بقسامه و بعد از آن دیگرے بگوید که من کشتم آن مقتول را بلا شرکت غیر شیخ رحمه الله در خلاف فرموده که ولی مختار است
خواهد مطابق قسامه بگیرد خواهد از مقر طلب نماید و در کتاب مبسوط فرموده که ولی قسم نخورد مگر بعلم خود پس تکذیب مقر
نموده طلب دیت از او نمی تواند کرد چهارم اگر شخصے متهم بقتل شود و ولی مقتول التماس حبس او بحاکم نماید تا احضار
بینه در قبول این تردد است و سندش جواز قبول حدیثی است که سکونی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام
که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حبس میفرمودند متهم بخون را شش روز پس اگر اولیاء احضار بینه میکردند متوجه دعوے
میشدند و الا اخلاص می نمودند محبوس را و لیکن روایت سکونی ضعیف است و اصح عدم حبس است قبل از ثبوت جنایت **فصل چهارم**
در کیفیت استیفای قصاص است قتل عمد موجب قصاص است نه موجب دیت پس اگر عفو کند ولی مقتول قصاص را
در بدل مالی ساقط نمیشود قصاص زیرا که واجب بالاصالة قصاص است بر قاتل نه دیت بقول مشهور میان علمای
امامیه و دیت ثابت نمیشود مگر بعنوان مصالحه و ابن جنید گفته در قتل عمد ولی مقتول مختار است در میان قصاص
و اخذ دیت و عفو جنایت و اگر وے عفو از قصاص نکند اسقاط حق دیت او نمیشود طلب آن مے تواند

وبقول مشهور طلب نمیتوانند کرد و ثابت نمی شود دیت مگر برضای جنایت کننده یعنی قاتل و اگر عفو کند ولی جنایت را
و شرط نکند اخذ مال ساقط می شود قصاص و ثابت نمی شود دیت و اگر قاتل تسلیم نفس خود کند برای قصاص ولی را
نمیرسد که طلب دیت کند و اگر ولی طلب دیت کند و جانی عطا کند آنرا صحیح است و اگر امتناع کند از عطای دیت
جبری نمیکنند او را برآن و اگر ولی راضی بدیت نشود و زیاده از آن طلب کند جائز است که خلاص کند خود را از قصاص
بعطای زیاده از دیت و حکم نمیکند حاکم بقصاص مادام که بیقین تلف نفس مقتول بجنایت قاتل حاصل نشود و اگر شخصی
زخمی بزند بدیگری و مجروح را عارضه دیگر هم رسیده باشد و بمیرد و مشتبه شود که بآن جراحت مرده یا بآن عارضه حکم بقتل نفس
جانی نمیتوان کرد بسبب اشتباه ولیکن حکم بقصاص آن جراحت میتوان نمود مثلا بمثل و وارث قصاص میشود هر که وارث
مال میت باشد سوای زوج مقتول و زوجه مقتول زیرا که آنها وارث حصه میراث خود از دیت مقتول میشوند خواه
قتل عمد باشد یا خطا و طلب قصاص نمیتوانند کرد باجماع علما و بعضی فقها گفته اند که وارث قصاص نمیشوند مگر عصبات
یعنی خویشان پدری نه برادران و خواهران مادری و متقربان بمقتول از طرف مادر یعنی در صورت عدم آبا و اولاد
و مصنف رحمه الله گفته که این اظهر است و شیخ علی رحمه الله این قول را ضعیف دانسته و بعضی فقها گفته اند که از جمله ورثه
مقتول زنان را نمیرسد که عفو قصاص کنند یا طلب آن نمایند و اقوی آنست که هر که وارث مال است اختیار عفو دارد
خواه مذکر باشد خواه مونث و همچنین وارث دیت میشود هر که میراث مال باو میرسد و خلاف در دیت هم مثل خلاف
در قصاص است که مذکور شد ولیکن زوج و زوجه وارث دیت میشوند در هر حال و هرگاه ولی مقتول یک نفر باشد
جائز است او را که مبادرت بقصاص کند یعنی بکشد قاتل را بغیر اجازت امام ولیکن بهتر است که باجازت امام کند
و بعضی فقها گفته اند که حرام است بی اجازت امام مبادرت قصاص نمودن و تعزیر میکنند او را اگر بی اذن امام
قصاص نماید و مکروه است مبادرت بکراهت موکده در قصاص طرف زیرا که ممکنست که سرایت بقتل نفس کند
و اگر اولیای مقتول متعدد باشند جائز نیست استیفای قصاص مگر بعد از اجتماع شرکا خواه بنفس خود جمع شوند یا وکلای
آنها حاضر گردند یا یکی از شرکا را اجازت بدهند در استیفای قصاص و شیخ رحمه الله فرموده که هر کدام را میرسد که بانفراد
متصدی قصاص شود ولیکن حصه دیت شریک دیگر میدهد اگر او رضا بقصاص ندهد و مستحب است حاکم شرع را
که در هنگام استیفای قصاص دو شاهد زیرک دانا حاضر کند از برای احتیاط در امر خون ریختن و با آنها مشوره کند
که مبادا در اجتهاد او در تحقیق صدق و کذب دعوی خطائی واقع شود و تا آن شاهدان در هنگام منازعت اقامت
شهادت بوقوع قصاص نمایند و دوباره منازعت نشود اگر احتمال وقوع نزاع باشد و ملاحظه آلت قصاص نماید

که بشمشیر مسموم نباشد خصوصًا در قصاص طرف زیرا که در ان مقصود ابقای نفس جانی است و بالت مسموم اتلاف نفس
بعمل می آید و ضامن آن میشود منع کند قصاص کننده را از کشتن جانی بشمشیر کند تا تعذیب او نشود و اگر بالت کند بکشد
قاتل را خوب نکرده است و تاوانی ندارد و قصاص نکنند مگر بشمشیر و جائز نیست مثله کردن در قصاص نفس یعنی
بریدن گوش و بینی و امثال آن بلکه اقتصار میکنند بر زدن گردن و اگرچه جنایت جانی بغرق کردن یا سوختن یا چیز
سنگینی انداختن بر مقتول یا شکستن سر مقتول باشد و اجرت کسیکه اقامت حد کند از بیت المال مسلمانان باید داد و اگر
بیت المال نباشد یا ضرورتے دیگر هم از ان رو دهد که بیت المال را در همان صرف باید کرد و اجرت اقامت حد بر مجنی علیه
است یعنی مدعی بر مدعی علیه تمکین واجب است بر ایقاع قصاص و اگر در قصاص طرف سرایت قصاص منجر بقتل نفس
شود قصاص کننده ضامن آن نیست مگر آنکه زیاده از جنایت جانی بفعل آرد که آن تعدیست از حد شرعی پس ضامن
باشد و اگر بگوید که عمدا این زیادتی بعمل آورده قصاص میکنند او را در برابر زیادتی و اگر بگوید بخطا زیاده شده و بر جنایت
از او بفعل آمده دیت تعدی از او گرفته میشود و اگر مخالفت قصاص کننده است یعنی قسم ایقاع زیادتی بعهده او لازم میشود
و ظاهر که قصاص در نفس میشود با او مفیض منه در دعوی خطا قول قول قصاص در طرف هم میشود مانند حر بحر و عبد
بعبد و زن بزن و با عدم مساوات جانی و مجنی علیه در امور مذکوره چنانچه قصاص در نفس نمیشود قصاص در طرف
هم نمیشود و بدیت فیصل میشود چند مسئله **اول** هرگاه مقتول را اولیا باشند همه بالغ و عاقل شریک خواهند بود
در قصاص پس اگر بعضی حاضر و بعضی غائب بوند شیخ رحمه الله گفته که حاضر را میرسد که استیفای قصاص کند بشرطیکه
ضامن حصه های دیت غائبان شوند و اگر بعضی اولیاء صغیر باشند و بعضی کبیر آنها که کبیر اند استیفای قصاص نمیتوانند نمود
مگر بشرطیکه ضامن صغار شوند در ادای حصه دیت و نیز گفته که اگر ولی مقتول صغیر باشد و او را پدرے و جدی بود هیچکدام
از آنها را نمیرسد که استیفای قصاص کند از طرف صغیر تا هنگامیکه صغیر بالغ نشود خواه قصاص در نفس بود خواه قصاص
در طرف و درین اشکال است زیرا که ولی شرعا مسلط است بر استیفای حقوق صغیر با مصلحت صغیر پس تاخیر استیفاے
بعضی حقوق وجهی نداشته باشد و نیز شیخ فرموده که حبس باید نمود قاتل را تا هنگامیکه صغیر بالغ شود و مجنون بافاقه آید
و درین بیشتر از اول اشکال است زیرا که حبس عقوبتی است بی سبب و باعث بر آن چه خواهد بود **دوم** هرگاه اولیای
مقتول متعدد باشند همه را میرسد طلب قصاص کنند و اگر بعضی از اینها دیت طلبند و قاتل قبول ادای حصه او
از دیت نماید جائز است و هرگاه تسلیم حصه دیت باو نماید ساقط میشود قصاص موافق روایتے ولیکن مشهور در میان
فقها اینست که ساقط نمیشود قصاص و شرکای دیگر را میرسد که قصاص کنند او را بعد رد حصه دیت که شریک آنها

گرفته و اگر قاتل حصه دیت آن ولی را که طلب دیت نموده ادا کند باو جایز است که شریک طالب قصاص بکشد او را
بعد از رد حصه دیت شریک و اگر بعضی اولیاء عفو کنند از قاتل قصاص ساقط نمیشود و باقی شرکا را میرسد که قصاص
او را بعد از آنکه بدهند باو حصه دیت شریک عفو کننده سوم هرگاه اقرار کند یکی از دو ولی مقتول بآنکه شریک او
عفو کرده قصاص را از قاتل در بدل مال معین قبول نمی شود اقرار او بر شریک او زیرا که اقرار کسی در حق او غیر مقبول
نیست و ساقط نمی شود باین اقرار قصاص از هیچکدام از دو ولی و منفرد را میرسد که او را قصاص کند بعد از آنکه رد کنند
به قاتل حصه شریک خود از دیت بر طبق اقرار خود و رد آنمال معین برا و لازم نیست و اگر تصدیق او کند آن شریک
رد آن حصه دیت باو نماید و اگر تصدیق نکند آن حصه را بقاتل میدهند و شریک بحال خود است در شرکت طلب
قصاص چهارم هرگاه شریک شود اجنبی و پدر در قتل پسر یا مسلمان و ذمی در قتل ذمی پس بر شریک یعنی بر اجنبی
و ذمی قصاص تعلق میگیرد نه بر پدر مقتول مسلمان زیرا که پدر را بقتل پسر قصاص نمیکنند و مسلمان را هم بقتل ذمی
قصاص نمی شود و مذهب ما اقتضای اندارد که پدر نصف دیت پسر را باجنبی مذکور بدهد تا قصاص او بعمل آید
و همچنین مسلمان هم نصف دیت ذمی میدهد و بعد از آن ذمی را قصاص میکنند و همین حکم است اگر یکی از دو شریک
عامد باشد در قتل و دوم خاطی قصاص به عامد است بعد از رد نصف دیت از خاطی ولیکن درین مسئله دیت
از عاقله میگیرند زیرا که در قتل خطا دیت به عاقله است و همچنین اگر شریک قاتل باشد سبعی یعنی درنده ساقط
نمی شود قصاص از او ولیکن درینصورت نصف دیت قاتل رد میکنند بسوی او و ولی مقتول پنجم کسی که محجور
علیه باشد از تصرف در مال خود بسبب فلس و یا سفاهت چنانچه در کتاب الحجر مذکور شد او را میرسد که طلب
قصاص کند بوارث مقتول زیرا که او ممنوع است از تصرف در مال خود نه در امور دیگر و اگر عفو قصاص کند
در بدل مال و راضی شود قاتل به بدل آنمال و قیمت قسمت میکنند آنمال را در میان قرضخواهان خود بتخصیص و اگر
کشته شود شخصی که مدیون باشد پس اگر ورثه اخذ دیت او نمایند تا بدهند از آن ادای دیون و انفاذ وصایای او کنند چنانچه
از مال میت میکنند و آیا ورثه را میرسد که قصاص قاتل کنند بدون ضمان ادای دیون مقتول بعضی گفته اند که بلی
بدلیل عموم آیه کریمه ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و نیز قتل عمد موجب قصاص است و اخذ دیت اکتساب
مال است و واجب نیست بر وارث اکتساب مال برای ادای دیون مورث و این قول اولی است و بعضی دیگران از علما
گفته اند که اگر مقتول مدیون باشد و قاتل ادای دیت او کند وارث را نمیرسد که دیت نگیرد و اختیار قصاص کند مگر آنکه
ضامن ادای دین او شود بقدر دیت اگر بمقدار دیت یا زیاده از آن باشد و این قول مروی است و شیخ علی رحمه الله گفته

آن ضعیف است ششم هرگاه بکشد شخصی جماعتی را بطریق تعاقب ثابت میشود بولی هر یک از مقتولان قصاص و حق
هیچکدام بر دیگری تعلق نمیگیرد پس اگر ولی مقتول اول استیفای قصاص کند حق دیگران ساقط میشود زیرا که محل
قصاص مفقود شد و بدل هم لازم نمیشود و در ان تردد است زیرا که خون مسلمانان هدر میشود و اگر یکی از اولیای مقتولان
پیش دستی کند و بدون اجازت شرکاء دیگر قاتل را بکشد آثم میشود زیرا که حق شرکاء دیگر هم در قصاص بود و اتلاف حق آنها
نموده حق آنها ساقط میشود بسبب فوات محل و درین اشکال است زیرا که همه مساوی اند در سبب استحقاق قصاص و هرگاه
یکی استیفای حق خود کرده از دیگران باقی مانده باید که مال قاتل بدل بانها بدهند که دیت است تا خون مسلمین هدر نشود
و اگر دفعة واحدة همه را بکشد مانند اینکه خانه را بر آنها ویران کند هیچکدام از اولیای آن مقتول اولی نیست در طلب
قصاص از دیگران بلکه اگر همه جمع شوند و قصاص کنند او را هر کدام استیفای حق خود نموده و اگر یکی از اولیاء بقرعه یا بدون
قرعه قصاص کند استیفای حق خود نموده و حق دیگران بر ذمه او مانده آنها دیت میگیرند تا خون مسلمان هدر نشود و بعضی گفته اند
که واجب در قتل عمد قصاص است و هرگاه محل قصاص مفقود شد ساقط میشود قصاص و دیت لازم نمیشود علی ما فی المسالک
هفتم اگر وکیل کند کسی را برای بعمل آوردن قصاص و بعد از ان عزل کند او را پیش از قصاص و بعد از عزل مرتکب قصاص
شود پس اگر علم داشت وکیل که موکل او را عزل از وکالت نموده و با وجود علم بعزل خود قصاص بعمل آورده بر او لازم می شود
قصاص زیرا که ناحق مرتکب قتل نفس شده و اگر نمیدانست که موکل او عزل کرده قصاص بر او نیست و دیت هم از او نمیگیرند
و اگر موکل عفو کند و بعد از ان وکیل استیفای قصاص کند بی آنکه عالم بعزل خود باشد قصاص بر او نمیشود و لیکن دیت مقتول
از او طلب میکنند و او طلب میکند از موکل خود آن دیت را زیرا که موکل او را بر انکار داشته و فریب داده هشتم قصاص نمیکنند
زن حامله را تا وقتیکه وضع حمل او شود هر چند الحمل بعد از جنابت در شکم او بهم رسیده باشد خواه از حلال باشد یا از حرام پس اگر زنی
دعوی حمل کند و قابله ها شهادت بدهند بثبوت حمل ثابت میشود و الا قبول نمیکنند قول او را و قصاص بعمل می آرند بقول بعضی
فقها زیرا که در قبول قول او رفع تسلط ولی لازم می آید و حق تعالی فرموده که فقد جعلنا لولیه سلطانا و اگر بگوییم که گوش میدهند بقول
آن زن و صبر میکنند تا وقتیکه حقیقة حال معلوم شود احوط است و آیا واجب است بر ولی که صبر کند در قصاص قاتله تا وقتیکه ولدش
مستقل شود در خوردن غذا و مستغنی از مادر بعضی فقها گفته اند که بلی از برای دفع مشقت اختلاف شیر رضیع و وجهی نیست که ولی
مقتول مسلط بر قصاص میشود اگر ولد را مرضعه دیگر بهم رسد سوای مادر یا بشیر حیوان تعیش میتواند نمود و الا صبر باید نمود تا حصول
استغنا از مادر و اگر زنی را بکشد بقصاص و بعد از ان ظاهر شود که حامله بود دیت حمل بر قاتل است و اگر مباشر قتل جاهل
بحمل باشد و حاکم عالم بود ضامن حاکم است نهم اگر شخصی قطع کند دست مردی را و بعد از ان بکشد دیگری را قطع میکنیم دست

او را اولا و بعد از ان میکشیم او را بالقصاص تا استیفای هر دو حق شود و همین حکم است اگر ان قتل کند و بعد از ان قطع و اگر
سرایت کند قطع دست مجنی علیه را و حال آنکه بعد از دست تا پیش از ان دیگری را کشته باشد ولی مقطوع الید امیر سد که نصف
دیت نفس از ترکه جانی بگیرد زیرا که قطع دست بدل نصف دیت است که بعمل آورد و نصف دیت بذمه جانی باقیست
که از مال او میگیرد و بعضی فقها گفته اند که از ترکه جانی چیزی نمیگیرد زیرا که در قتل عمد قصاص مقرر است و دیت بطریق
صلح گرفته میشود و اگر ببرد دو دست کسی را و بقصاص هر دو دست او را هم ببرند و بعد از ان جراحت مجنی علیه سرایت کند
و منجر بقتل شود جائز است ولی مجنی علیه را که طلب قصاص نفس از جانی کند زیرا که قطع یدین در مقابل قطع یدین بوده
بمقتضی آیه کریمه النفس بالنفس طلب قصاص نفس هم میتواند کرد و اگر قطع کند یهودی دست مسلمانی را و قصاص کند
مسلمان او را و بعد از ان سرایت کند جراحت مسلم و باعث قتل او شود میرسد ولی مسلمانی را که قصاص نفس کند یهودی را
و اگر مطالبه کند از یهودی دیت را میرسد او را که دیت مسلمان از او بگیرد و کم کند از ان چهار صد درهم را که دیت دست ذمی است
و همچنین اگر زنی ببرد دست مردی را و قصاص کند از او زن را و بعد از ان سرایت کند جراحت مرد و بکشد او را میرسد ولی او را که
بکشد آن زن را و اگر طلب دیت کند از زن میرسد او را که سه ربع دیت مرد از زن بگیرد و یک ربع را اسقاط کند در بدل دست
زن که قطع کرده و اگر قطع کند زنی هر دو دست و هر دو پای مردی را و بعد از ان قصاص بعمل آید پس جراحتها سرایت کند
و منجر بقتل نفس مجنی علیه شود ولی او را میرسد که بکشد آن زن را بالقصاص نفس و نمیرسد او را که طلب دیت کند از آن زن زیرا که
قصاص بعمل آورده و در این هر سه مسئله تردد است زیرا که قتل نفس را دیتی علیحده مقرر است و آنچه ولی مجنی علیه استیفا نموده
قصاص جراحت است و آن را در حساب دیت نفس وضع کردن وجهی نداشته باشد دهم هرگاه هلاک شود قاتل عمدا ساقط
میشود قصاص و آیا دیت هم ساقط میشود از مال او شیخ رحمة الله در مبسوط گفته که بلی و در کتاب خلاف تردد در ان کرده
و در روایت ابی بصیر آمده که اگر بگریزد قاتل و دنیا بند او را تا و قتیکه بمیرد دیت از مال او گرفته میشود و اگر مالی نداشته باشد
از اقارب او میگیرند الاقرب فالاقرب یازدهم اگر قاطع دست را قصاص کنند و بعد از ان مجنی علیه بمیرد بسبب سرایت
قطع و پس از او جانی بمیرد بسرایت جراحت قصاص هر دو برابر شدند و همین حکم است اگر کسی قطع دست دیگری را کند
و بعد از ان مجنی علیه بکشد او را و ولی مقتول قطع کند دست قاتل را و همان قطع منجر شود بقتل نفس او هم
بسرایت اما اگر سرایت کند قطع اولا بجانی و بکشد او را و بعد از ان سرایت کند قطع بمجنی علیه و منجر بقتل او شود
سرایتی که در جانی واقع شده قصاص نباشد زیرا که پیش از سرایت مجنی علیه بوقوع آمده و هدر باشد دوازدهم
اگر ببرد دست کسی را و آنکس او را عفو کند و بعد از ان بکشد مقطوع را همان قاطع ولی مقتول را میرسد که قصاص

نفس بعمل آرد ولیکن بعد از رد دیت دست و همچنین اگر بکشد شخصی را که مقطوع الید باشد او را هم میکشند بعد از رد دیت دست بشرطیکه قطع الید دیت دست خود از قاطع گرفته باشد یا دست او را بریده باشند بقصاص و اگر بغیر جنایت دست او را بریده باشند و دیت آنهم نگرفته باشد کشته میشود قاتل بدون رد دیت دست و این مضمون روایت سوره ابن کلیب است که از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده و همچنین اگر ببرد دست کسی را که انگشتان نداشته باشد قطع دست او باید نمود و بعد از آنکه دیت انگشتان باو داده شود اگر بزند وارث خون شمشیر یا غیر آن قاتل را بقصد استیفای قصاص و بگذارد او را بگمان اینکه کشته شده و حال آنکه باو رمقی باشد و معالجه نفس خود کند و زنده بماند نمیرسد ولی مقتول را که قصاص کند او را تا وقتیکه قصاص جراحت اولا بعمل نیاید از جانب جانی بر مجنی علیه و این مضمون روایت ابان ابن عثمان است عمن اخبره احدهما علیهما السلام و مصنف رحمة الله گفته روایت ابان ضعیف است معهذا حدیث مرسل است که تمام روات آن مذکور نکرده و اقرب آنست که اگر بزند جانی را ولی مقتول بنوعی که در قصاص چنان ضربی نمیزنند مانند اینکه بعصا برا و بزند و دیگر قصاص نمیکنند جانی را تا وقتیکه قصاص آن ضرب بعمل نیارد و الا جائز است که قصاص کند ولی مقتول جانی را بدون قصاص ضرب زیرا که آن ضرب مباح بوده و این چنانست که شخصی در قصاص بر گردن قاتل شمشیر بزند و گمان کند که او را کشته و اتفاقا تمام گردن او بریده نشود و زنده بماند جائز است که مرتبه دوم او را گردن بزند بی آنکه قصاص ضرب اول برا و شود

قسم دوم در بیان قصاص طرفست یعنی قصاص اعضا و موجب آن جنایتی است که باعث تلف عضو باشد غالبا و اگر غالبا موجب تلف عضو نباشد و بقصد اتلاف عضو مجنی علیه صادر شود از جانی و موجب تلف عضو گردد و در آنهم قصاص ثابت میشود و شرطست در جواز اقتصاص که جانی و مجنی علیه مساوی باشند در اسلام و آزادی یا مجنی علیه اکمل باشد از جانی پس قصاص میکنند از برای بریدن عضو مرد زن را و تکلیف نمیکنند مرد را که تفاوت قیمت عضو مقطوع بدهد بعد از قصاص باعتبار اینکه دیت عضو مرد دو چند عضو زنست و قصاص میکنند مرد را در بدل قتل زن یا قطع عضو از اعضای زن بعد از رد تفاوت دیت مرد و زن و قصاص کرده میشود برای ذمی از ذمی و قصاص نمیشود مسلمان را بسبب جنایتی که بر ذمی نموده باشد و برای آزاد قصاص میکنند بنده را و برعکس نمیشود چنانچه در قصاص نفس مذکور شد و نیز شرطست در قصاص طرف که مساوی باشند جانی و مجنی علیه در صحت و سلامت پس قطع نمیکنند دست صحیح را در بدل دست شل هرچند تسلیم کند جانی دست صحیح خود را برضا و قطع میشود دست شل در بدل دست صحیح مگر آنکه اهل

دانش یعنی اہل تجربہ بگویند کہ قطع دست شل موجب عدم انقطاع خون او ہست و منجر بقتل نفس میشود در نیصورت
دیت میگیرند از او و بریدہ میشود دست راست در بدل دست راست و اگر جانی را دست راست نباشد دست چپ او را
باید برید و اگر ہر دو دست نداشتہ باشد پای او را می برند اگر پای راست داشتہ باشد و الا پای چپ بموجب روایت و ہمچنین
اگر قطع کند دستہای چند کس را بترتیب قطع میکنند دستہا و پاہای او را بہمان ترتیب و اگر باقی ماند مدعی
بعد از قطع ہر دو دست و ہر دو پای جانی دیت میدہند باو و در قصاص جنایت شجاج بکسر شین و ہر دو
جیم کہ عبارت است از جراحات مخصوص سر و روی معتبر است کہ مساوی زخم جانی باشد در پیمایش طولاً و عرضاً
و معتبر نیست در عمق ہم برابر باشد بلکہ در عمق کافیست کہ نام جراحت بر آن اطلاق شود زیرا کہ سرہا متفاوت میباشند
در فربہی و لاغری و قصاص نمی توان کرد در جراحتی کہ تعزیہ بر آن متعین است و حکم قصاص در آن نیست
مانند جائفہ یعنی زخمی کہ بجوف دماغ برسد از ہر جانبی کہ باشد و گفتہ اند کہ ہر چند بقدر سر سوزنی باشد و مانند
مأمومہ و آن جراحتی است کہ بام الدماغ برسد و آن خریطہ ایست کہ دماغ مغز در آن بود و ثابت میشود قصاص
در حارصہ بحا و صاد مہملتین و آن زخمی است کہ بشگافد پوست را و نمیرسد بگوشت و در باضعہ و آن زخمی است
کہ پارہ از گوشت بگیرد و برسد بپوستی کہ بر استخوان میباشد و در سمحاق بکسر سین مہملہ و اسکان میم و آن زخمی است
کہ بسمحاق برسد و نخراشد او را و سمحاق پوستی رقیق است کہ در پردہ استخوان میباشد و در موضحہ و آن زخمی است
کہ سفیدی استخوان را ظاہر سازد و بشگافد سمحاق را کہ پوست رقیق استخوان است و نیز ثابت میشود قصاص
در ہر زخمی کہ تعزیہ مقرر نباشد بر جارح آن و سلامتی نفس ہم غالباً با آن جراحت میباشد پس ثابت نمیشود قصاص
در ہاشمہ و آن زخمی است کہ میشکند استخوان را و نیز ثابت نمیشود در منقلہ و آن زخمیست کہ علاج آن منجر شود
بنقل استخوان از جای خود بجای دیگر یا باسقاط آن استخوان و در شکستن چیزی از استخوانہا زیرا کہ در این زخم
ہا تعزیہ لازم شود و در قصاص خوف فوت است و آیا در جراحت طرف جائز است قصاص پیش از بہ شدن
جراحت شیخ در مبسوط فرمودہ کہ جائز نیست زیرا کہ تا وقت بہ شدن جراحت احتمال سرایت است کہ منجر بقتل شود
پس قصاص طرف داخل قصاص نفس میشود و در کتاب خلاف گفتہ کہ جائز است قصاص پیش از اندمال
جراحت ہم و لیکن صبر مستحب است و این قول اشبہ است و اگر شخصی ببرد چند عضو دیگری بخطا جائز است
کہ دیت ہر عضو مقطوع از قاطع بگیرد ہر چند مجموع دیت آن اعضا اضعاف دیت نفس شود و بعضی گفتہ اند
کہ اقتصار میکند بر دیت نفس تا ہنگام اندمال و بعد از آن تتمہ دیت ہا بگیرد و اگر سرایت کند جراحت ہا منجر بقتل

نفس شود اکتفا به همان کند که گرفته و اینقول اولیست زیرا که دیت طرف داخل دیت نفس میشود باتفاق علما
و کیفیت قصاص اینست که جراحت را پیمایش میکنند به رشته و جارح را از همان مکان بقدر همان رشته پیموده
از دو طرف رشته دو نقطه بر عضو جانی نشان بگذارند در موضع قصاص و بعد از آن از یک نقطه تا نقطه دوم بشکافند
و اگر متحمل جراحت یکدفعه نتواند شد یا شاق شود بر او بدو دفعه یا زیاده از دو اتمام نمایند و تاخیر کنند قصاص را از وقت
شدت حرارت و برودت هوا تا هنگام اعتدال روز و قصاص جراحت نمی توان کرد مگر با آهن و اگر شخصی بکند چشم
دیگری را پس آیا میرسد او را که چشم جانی را در قصاص بدست برآرد بهتر آنست که بالت آهنی کج که برای اینکار میسازند
بیرون آرد نه بدست زیرا که آن آسان تر است و اگر جراحت فرا گیرد تمام عضو جانی را و زیاده از آن آید در پیمایش که بعضو
دیگر هم برسد در قصاص نمی رساند جراحت را بعضو دیگر و اقتصار میکنند بر همان مقدار عضو که برداشت آن تواند نمود
و آنچه زیاده از عضو باشد آنرا با عضو می پیمایند و قیاس با عضو میکنند و بحساب نسبت با عضو دیت باقی گرفته
میشود و اگر بقدر نصف عضو بود نصف دیت العضو هم از جانی باید گرفت و اگر بقدر ثلث یا ربع بود بهمان
نسبت و این در صورتیست که عضو جانی صغیرتر از عضو مجنی علیه باشد و اگر عضو مجروح در مقدار صغیر بود و عضو
جارح کبیر و جنایت جارح فرا گیرد تمام عضو جارح را بلکه بمقدار مساحت جراحت اکتفا باید نمود و اگر قطع کند کسی
گوش دیگری را و بعد از آن قصاص کنند او را و مجنی علیه بچسباند گوش بریده خود را بمالش میرسد جانی را که دور کند
آن گوش را از امکان تا او هم مانند جانی شود و بعضی فقها گفته اند که واجب است ازاله زیرا که مقطوع حکم میت دارد
و نجس است و نماز با آن صحیح نیست و همین حکم است اگر قدری از گوش بریده شود و اگر ببرد گوش کسی را و بعد از
قطع آویخته شود به پوست قصاص ثابت میشود زیرا که مماثلت ممکن است و ثابت میشود قصاص در کندن چشم هم چند
جانی یک چشم داشته باشد در اصل خلقت و بسبب کندن آن چشم کور شود زیرا که حق تعالی او را کور کرده و لازم نمی شود
بر مجنی علیه که چیزی رد کند به جانی و بعد از آن قصاص نماید اما اگر بکند چشم صحیح اعور را کسی که صاحب دو چشم باشد
یک چشم او را میکنند در قصاص اگر خواهد مجنی علیه و الا دیت یک چشم از او میگیرد و آیا میرسد آن یک چشم را که نصف دیت
هم بگیرد با وجود قصاص یک چشم بعضی گفته اند که نمیرسد زیرا که حق تعالی فرموده العین بالعین و بعضی دیگر میگویند که بلی زیرا که
یک چشم اعور بحکم دو چشم دارد و احادیث دلالت بر این میکند که در این صورت از جانی تمام دیت نفس میگیرد یا یک چشم
او را قصاص نماید و بدل یک چشم دیگر نصف دیت لیکن قول اول اولیست باعتبار آیه کریمه العین بالعین و تقویت
آن با احادیث صحیحه و قصور روایات قول دوم و رسند و اگر بر طرف کند روشنائی چشم را و حدقه بجای خود باشد قصاص

بمثل باید کرد و بعضی فقها گفته اند که بر پلک چشم های او پنبه تر میگذارند و برابر چشم او آئینه گرم رو بروی آفتاب تا وقتیکه گداخته شود قوت نظر و حدقه باقی ماند و بعضی دیگر گفته اند که کافور در چشم او میگذارند و ثابت نمی شود قصاص در دو ابرو و موی سر و ریش و اگر بروید موی مذکور قصاص لازم نمیشود و ارش میگیرند و ثابت میشود قصاص در قطع ذکر و برابر است در قصاص ذکر پیر و جوان و صبی و بالغ و سلیم الخصیتین و آنکه خصیتین او برادره باشند و ختنه کرده شده و غیر مختون و لیکن برابر نیستند ذکر عنین و صحیح و ثابت میشود بقطع ذکر عنین ثلث دیت و در خصیتین لازم میشود قصاص و همچنین در یک خصیه مگر آنکه بیم آن باشد که بسبب برآوردن یک خصیه آفت بخصیه دیگر هم سرایت کند درینصورت دیت آن میگیرند و قصاص نمیکنند و ثابت میشود قصاص در شفرین یعنی دو لب فرج چنانچه در لبهای دهن قصاص است و اگر جانی مرد باشد قصاص ثابت نمی شود زیرا که مرد فاقد محل قصاص است و بر مرد لازم میشود دیت اطراف فرج و در روایت عبدالرحمن بن سیابه از حضرت صادق ع وارد است که اگر مرد ادای دیت فرج زن نکند فرج او را باید برید و باین روایت فقها عمل نکرده اند بسبب مخالفت اصل و جهالت راوی و اگر مجنی علیه خنثی باشد پس اگر ظاهر شود که رجولیت او غالب است و حکم ذکر دارد و جانی او هم مرد باشد لازم میشود به قطع ذکر و خصیتین او قصاص و در طرف انوثیتش ارش و اگر جانی خنثی باشد و قطع ذکر و خصیتین آن خنثی کند دیت میدهد و اگر فرج انوثیت او را قطع نماید ارش میدهد زیرا که اصلی نیستند که قصاص لازم شود و اگر ظاهر شود که آن خنثی زن است پس قصاص لازم نمی شود به مرد در قطع دو لب فرج انوثیت او و دیت آنها بر او لازم میگردد و اگر ذکر و خصیتین آن خنثی را مردی ببرد باید ارش آن بدهد و اگر جنایت کند بر آن خنثی زنی در دو لب فرج انوثیت خود او قصاص است و در قطع ذکر و خصیتین ارش و اگر صبر کند خنثای مجنی علیه تا هنگام تحقیق ذکوریت و انوثیت خود و تعجیل کند در مطالبه پس اگر طلب قصاص کند واقع نمیسازند آنرا زیرا که حال او ظاهر نیست که مرد است یا زن و اگر مطالبه دیت کند اقل دیت که در هر دو احتمال لازم الادا باشد باو میدهند که آن دیت فرج انوثیت است و اگر بعد از آن ظاهر شود که مرد بوده تتمه دیت ذکر و خصیتین هم میگیرد و اگر طلب کند دیت یکعضو با بقای قصاص اعضای دیگر نمیرسد او را این مطالبه زیرا که یکی ازین سه عضو یعنی فرج زن و ذکر و خصیتین زائد است و او را حکم ارش است دیت و قصاص مقرر ندارد پس جمع کردن در میان قصاص و دیت صحیح نباشد و اگر مطالبه ارش یکعضو کند به ابقای قصاص اعضای دیگر صحیح باشد و میدهند او را اقل دو ارش یعنی آنچه کمتر باشد از ارش ذکر و خصیتین یا ارش شفرین زیرا که اقل بهر حال لازم الادا است و قطع کرده میشود عضو صحیح جانی بسبب قطع عضو مجذوم مجنی علیه اگر آن عضو چیزی ریخته باشد بسبب جذام و همچنین قطع کرده میشود بینی که قوت شامه گذشته باشد بسبب قطع بینی مجنی علیه اشم زیرا که قوت شامه در دماغ میباشد که خارج از بینی است چنانچه قطع کرده میشود گوش صحیح بسبب [illegible]

بلکه چهار انگشت او را هم باید برید و در بدل انگشت پنجم غیر اصلی دیت گرفته میشود اما اگر انگشت پنجم غیر اصلی جانی را باشد و مجنی علیه را هر پنج انگشت اصلی بود قصاص ثابت میشود زیرا که ناقص را در بدل کامل قصاص به عمل می آید و اگر در دست جانی و مجنی علیه هر دو انگشت ها زائد باشد ولیکن محل آن انگشتان زائد مختلف بود قصاص متحقق نمیشود چنانچه انگشت ابهام را در بدل خنصر نمیتوان برید و اگر سر انگشت کسی را دو طرف باشد یعنی انگشتی دو سر داشته باشد و دیگری قطع کند آن انگشت را پس اگر جانی را هم همان انگشت دو سر بود قصاص به عمل می آید زیرا که مساوات است و اگر مانند آن نداشته باشد می برند انگشت او را و ارش سر دوم انگشت مقطوع هم از جانی گرفته بمجنی علیه میدهند و اگر جانی را انگشت دو سر باشد و مجنی علیه را انگشت یک سر در نصورت قصاص نمیکنند او را زیرا که مساوات نیست بلکه دیت سر انگشت مجنی علیه را میگیرند که آن ثلث دیت تمام انگشت است یعنی در صورتی که اصلی و زائد معلوم نباشد و اگر اصلی ممتاز بود از زائد و قطع اصلی منفرد ممکن باشد در انصورت قصاص هم ممکن است و اگر قطع کند از یکی بند بالای انگشت او را و از دوم بند وسطا را که بند بالایش آفتی بر طرف شده باشد پس اگر مقطوع اول ابتدا در دعوی کند قصاص میکنند جانی را بالقطع سر انگشت بالائی و قطع دوم را میرسد که قطع بند وسطا کند بعد از آن و اگر مقطوع دوم ابتدا بدعوی کند تاخیر میکند حاکم سماع دعوی او را پس اگر قصاص طلب کند مدعی قطع بند بالای قطع میکنند آنرا و بعد از ان بدعوی وسط بند دوم انگشت را و اگر عفو کند مدعی اول مدعی وسطا را میرسد که بالقصاص قطع بند انگشت دوم جانی کند لیکن بعد از رد دیت بند اعلی زیرا که قطع بند وسط مستلزم قطع بند وسطا اعلی هم میشود و اگر ابتدا کند صاحب دعوی وسط و قطع کند او وسطا را که مستلزم قطع اعلی شود استیفای حق خود نموده باز زیادتی که قطع اعلی باشد پس بر ذمه است دیت زیادتی بد به بانجانی و صاحب بند اعلی میگیرد آن دیت را از جانی سوم هرگاه قطع کند دست راست دیگری را و دست چپ خود را بد به بمجنی علیه که انرا ببرد در قصاص وی و هم دست چپ جانی را ببرد بدون انکه بداند که دست چپ او دست شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که مقتضای مذهب ما اینست که بسبب بریدن دست چپ قصاص دست راست ساقط میشود زیرا که امکان شبهه است که موجب اسقاط حد میگردد و دران تردد است زیرا که در نصورت متعین قطع دست راست است پس بریدن دست چپ مجزی نباشد با وجود دست راست و قصاص بر دست راست باقی باشد و تاخیر قصاص باید نمود تا وقتیکه دست راست به شود زیرا که احتمال تلف نفس است بسرایت جراحتین اما دیت پس اگر جانی شنیده باشد که امر شارع درین صورت بالقصاص دست راست است و قطع یسار مجزی نیست و دست چپ خود را بدهد در بدل دست راست و قصد قطع آن کند دیت هم ندارد و بلکه دست خود را رایگان

باختیار خود به بریدن داده باشد و اگر مجنی علیه علم بان نداشته باشد که دست چپ در بدل دست راست
میدهد در کتاب مبسوط گفته قصاص ساقط میشود و از مجنی علیه و دیت آن از مجنی علیه باید گرفت و بجانی باید داد زیرا که
او باختیار خود آن دست را برای قطع جهت قصاص داده و پس شبهه قطع بعمل آمده که موجب سقوط حد است و درین
کلام اشکال است زیرا که مجنی علیه مصدر قطع عضوی شد که مالک قطع آن نبود و حکم آن دارد که سوای دست عضو دیگر را
بریده و در هر موضعیکه دیت دست چپ بر قاطع لازم شود دیت سرایت قطع آن هم بر قاطع لازم باشد ضامن دیت
سرایت نمیشود اگر ضامن قطعی نباشد و اگر نزاع کنند جانی و مجنی علیه بگوید دست چپ را بمن دادی با وجود علم
بانکه آن بدل دست راست نمیشود پس استحقاق دیت آن نداری و جانی انکار کند قول قول جانی است زیرا که او داناتر است
بما فی الضمیر خود و اگر اتفاق کنند بر آنکه بدل بوده و در حقیقت بدل نباشد بر قاطع دیت لازم شود و او را میرسد که قصاص کند
دست راست جانی را زیرا که آن موجود است و در آن تردد است زیرا که جای شبهه است که مسقط حد میشود و اگر قصاص کننده
یعنی مجنی علیه دیوانه باشد و جانی غیر عضو مقطوع بدست او بدهد برای قصاص دیوانه قطع آن بکند هدر باشد زیرا که مجنون
را ولایت استیفای قصاص نیست پس جانی خود ابطال حق دیت آن عضو نموده و کسیکه قطع کند دست راست
دیوانه را و آن مجنون هم برجسته قطع دست راست جانی کند بعضی فقها گفته اند که استیفای قصاص بعمل آمده و بجا
باشد و بعضی دیگر گفته اند که قصاص شرعی بعمل نیامده زیرا که مجنون صلاحیت استیفای قصاص ندارد و این اشبه است پس
قصاص مجنون باقی باشد بر جانی و دیت جنایت مجنون بر عاقله او چهارم اگر قطع کند دو دست کسی را و دو پای
او را و بعد از آن بمیرد آن مقطوع و قاطع و ولی مقطوع اختلاف کنند با یکدیگر پس ولی بگوید که مقطوع بعد از به شدن جراحت مرده
و دو دیت بر ذمه تو میشود یکی دیت قطع دو دست و دوم قطع دو پا و جانی بگوید که قبل از اندمال جراحت بسرایت
همان جراحت مرده و دیت اعضا داخل در دیت نفس شده و همان دیت نفس بر من باشد پس اگر زمان کمی گذشته باشد
که ازین جراحت قطع اعضا در ان ممکن نبود قول قول جانی است و یکدیت لازم شود با قسم جانی و اگر مدتی رفته باشد که اندمال
آن جراحت دران مدت تواند شد قول قول ولی است زیرا که هر دو احتمال برابر اند و اصل وجوب هر دو دیت است و اگر
اختلاف کنند در مدت قول قول جانی است با قسم و اما اگر قطع کند یکدست او را و بعد از ان مقطوع بمیرد و ادعا کند جانی که
بعد از اندمال جراحت مرده و بر من نصف دیت لازم میشود و ولی مقطوع بگوید که بسرایت همان جراحت مرده و تمام
دیت بده قول قول جانی است اگر مدتی گذشته باشد که در ان مدت امکان اندمال جراحت بوده و اگر اختلاف کنند
در مدت قول قول ولی است و درین تردد است زیرا که اصل عدم گذشتن مدت است پس تمام لازم شود و نیز اصل برائت

ذمه جانی است از آنچه زیاده از نصف باشد پس لازم تمام نباشد و اگر ادعا کند جانی که مقطوع بخوردن سم مرده نه بسرایت
جراحت و ولی بگوید که بسرایت مرده هر دو احتمال مساویست و همین حکم است در کسیکه پیچیده شده باشد در لباسے
و او را دو حصه کند شخصی و ولی او دعوی کند که زنده بوده و او را کشته و جانی دعوی کند که مرده بوده و درین مسئله هم
هر دو احتمال مساویست پس ترجیح داده میشود قول جانی را بسبب اینکه اصل عدم ضمان است و درین احتمال دیگر هم
هست که ترجیح بدهیم قول ولی را زیرا که اصل عدم موت است و مصنف رحمه الله گفته که این احتمال ضعیف است و شیخ علی
رحمه الله احتمال قوی دانسته و صاحب مسالک گفته مراد مصنف از احتمال دیگر فرق در میان وقوع لباس میت است
باین طریق که لباس او بصورت کفن میت باشد قول قول جانیست و اگر لباس زنده ها بود قول قول ولیست و این را ضعیف
شمرده بدلیل آنکه لباس را دخلی نیست در احکام والله اعلم پنجم اگر قطع کند انگشت کسی را و دست مرد دیگر را قصاص میکنند
و در ابتدای قطع انگشت و بعد از آن برای قطع دست ولیکن چون انگشتش در قصاص جنایت اول قطع شد باید دیت
آنرا هم بمقطوع الید بدهد چه دست او کامل نبوده و اگر اول دست او قطع کند و بعد از آن قطع انگشت شخص دیگر قصاص میکنند
و در ابتدای مدعی اول به قطع دست و بعد از آن میگیرند از او دیت انگشت مقطوع دوم ششم هرگاه قطع کند انگشت کسی را و مقطوع
عفو بیش از آنکه جراحت او به شود پس اگر به شود جراحت قصاص و دیت هر دو ساقط میشود از قاطع زیرا که مجنی علیه ساقط
نمود حقی را که ثابت بوده بر ذمه او در هنگام عفو و ایراد اگر بگوید مجنی علیه که عفو کردم از این جنایت ساقط میشود قصاص
و دیت هر دو نه زیرا که دیت لازم نمیشود بر جانی مگر بعنوان مصالحه و بدل قصاص و هرگاه قصاص ساقط شود دیت هم بطریق
اولی ساقط باشد و اگر بگوید که عفو کردم از جنایت بعد از آن سرایت کند جراحت در کف دست را هم میدهند از او قصاص انگشت
ساقط میشود به عفو ولیکن دیت کف دست را باید بدهد زیرا که در هنگام عفو جنایت منحصر در قطع انگشت بوده و این تعلق
بهمان میگیرد نه بجنایت قطع کف دست که بعد از آن بوقوع آمده و ابرای جنایت غیر متحقق معنی ندارد و درینصورت میرسد مجنی علیه را
که دیت کف دست از جانی بگیرد و اگر سرایت کند جنایت قطع انگشت بنفس مجنی علیه و بکشد او را ولی او را میرسد که قصاص
کند در نفس جانی وقتی که بدهد او را هم بعد از او دیت آنچه مجنی علیه عفو کرده بجانی و اگر تصریح کند مجنی علیه بعفو جنایت و سرایت
هر دو صحیح است آن را در آنچه ثابت بوده در هنگام عفو که دیت جراحت و قصاص آن باشد اما دیت و قصاص قتل نفس که
ثانی الحال بسبب سرایت لازم شده در آن تردد است زیرا که در هنگام ابراء قتل بوقوع نیامده بود که ابراء تعلق بآن بگیرد و ابرای
ما لم یجب باشد و شیخ در کتاب خلاف گفته که صحیح است عفو از جنایت و از آنچه حادث شود از آنکه سرایت باشد و این
عفو حکم وصیت دارد که در ثلث مال جانی میگیرد نه در زیاده از ثلث هفتم اگر جنایت کند بنده بر آزادی و دیت آن

تعلق بگردن آن بنده میگیرد نه بر آقای او و بعد از آزادی از او طلب میشود بالفعل لازم الاداء بر عبد هم نیست پس اگر بگوید آن عبد را که ابرا کردم ذمه ترا صحیح نیست زیرا که ابرا تعلق میگیرد بانچه در وقت ابرا بر ذمه مبری که باشد و اگر ابرا کند آقا او را صحیح است زیرا که هر چند جنایت تعلق میگیرد بر رقبه عبد و آن عبد ملک آقا است و در این اشکال است زیرا که ابرا اسقاط چیزے است که بر ذمه کسی باشد و بر ذمه آقا چیزے نیست و اگر بگوید که عفو کردم ارش این جنایت را و خطاب به هیچکدام از آقا و عبد نه کند صحیح است و اگر ابرا کند دیت را از ذمه قاتل خطا محض بری نمی شود زیرا که دیت قتل خطا بر عاقله است نه بر قاتل و اگر ابرا کند قاتل را یا بگوید عفو کردم ارش این جنایت را صحیح است ابرا و اگر قتل شبیه عمد باشد پس اگر ابرا کند قاتل را یا بگوید که عفو کردم از ارش این جنایت صحیح است و اگر ابرا کند عاقله را قاتل بری الذمه نمیشود **تتمه کتاب القصاص** در بیان دیتها است یعنی خون بهای قتل نفوس و قطع اعضا و جراحات که شارع معین نموده و مقرر داشته و ارش تفاوت قیمت است که در مجنی علیه بسبب جنایت جانی بهم رسد و آن بتقویم اهل معرفت میباشد و مقدارے معین در اصل شرع ندارد و کلام ما در چهار امر است **اول** در اقسام قتل است و مقدار دیت ها باید دانست که قتل بر سه قسم است اول قتل عمد و بیشتر گذشت مثال و احکام آن و دوم قتل شبیه بعمد مانند اینکه بزند کسی برا ے تادیب و او بمیرد و سوم خطای محض مانند اینکه تیر اندازد و بر شکاری و برسد بانسانی و قاعده قتل عمد اینست که قاتل عامد باشد در فعل موجب قتل و قصد ایقاع قتل کند و در حکم آنست که فعل موجب قتل باشد غالبا هر چند قصد قتل نکند و شبیه عمد آنکه عامد باشد در فعل و مخطی باشد در قصد و خطای محض آنست که مخطی باشد در فعل و قصد هر دو و جنایت در طرف هم منقسم باین قسم میشود و مانند جنایت قتل نفس و دیت قتل عمد یکصد شتر است از شترهای مسنه یعنی پنجساله تمام نموده یا در سال ششم باشند و آنرا ثنیه گویند و شارح لمعه گفته که در بعضی کلامهای مصنف است که مسنه از شش ساله تا نه ساله است یا دو صد گاو و یا دو صد حله که هر حله دو جامه باشد رداء و ازار از برد یمانی و آن جامه ایست که در یمن بافته میشود و یا یکهزار دینار که هر دیناری یک مثقال شرعی طلای خالص باشد یا یکهزار گوسفند یا ده هزار درهم و آنرا در یکسال باید بدهد از مال جانی و در صورتیکه اولیای مقتول راضی بدیت شوند و این دیت مغلظه است در سن شتران و قید استیفاء در یکسال و میرسد جانی را که بدل از دیت کند از شتران آن بلد یا غیر آن بلد و از شتران ملکی خود بدهد یا از غیر خود یعنی باجازت او و از جنس او و می بدهد یا از جنس اعلی هرگاه بیمار و علتی نداشته باشند و بصفتی که معتبر است شرعا موصوف باشند و اما قیمت سوقیه قبول نمیشود با وجود شتر در آن تردد است اشبه آنست که مقبول نمیشود و این شش چیز که از اقسام دیت مذکور شد

هر کدام اصلیه اند از اصول دیت و هیچکدام از اینها مشروط بعدم دیگری نیست و جانی مختار است هر کدام که خواهد بدهد و دیت شبه
عمد سی و سه بنت لبون و سی و سه حقه و سی و چهار ثنیه که نر بر آنها جهانیده باشند و حامله بوده و در روایتی آمده که سی بنت
لبون و سی حقه و چهل خلفه و خلفه بفتح خای معجمه و کسر لام و فا بمعنی صاحب حمل است و تفسیر بنت لبون و حقه در کتاب الزکوة
مذکور شد و دیت قتل شبیه به عمد بر جانیست نه بر عاقله و شیخ مفید رحمه الله فرموده که ادا میشود در دو سال و درین
صورت این دیت تخفیف دارد نسبت به دیت قتل عمد چه باعتبار سن شتران و چه باعتبار ادا که در دو سال ادا میشود
و آن در یکسال و اگر اختلاف کنند ولی و جانی در بودن ناقه های حامله رجوع بسوی اهل معرفت میکنند و اگر ظاهر شود غلط اهل
معرفت لازم است بر جانی که تدارک غلط نماید و عوض آنها ناقه های حامله را و اگر بچه از شکم ناقه افتد بعد از آنکه حاضر کنند او
پیش از تسلیم بولی مقتول لازم است که بدل آنها بدهد و اگر بعد از تسلیم سقط شود بدل لازم نمیشود و دیت قتل خطای محض بیست بنت
مخاض است و بیست ابن لبون و سی بنت لبون و سی حقه مجموع صد میشود و در روایتی آمده که بیست و پنج بنت مخاض
و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه است و ادا کرده میشود در سه سال خواه آن دیت تمام باشد یعنی دیت مرد بوده یا ناقص که دیت زن
باشد یا دیت قطع عضو بخطا پس این دیت مخفف است در سن و در صفت شتران و در ادا هر سه و تفصیل اسمای شتران از
کتاب الزکوة دریابند و این قسم از دیت گرفته میشود از عاقله جانی و از جانی چیزی نمیگیرند و اگر قتل کند جانی در یکی از ماههای
حرام که رجب و ذوالقعده و ذوالحجه و محرم باشد از او میگیرند یک دیت کامل و ثلث دیت از هر جنس که باشد باعتبار تغلیظ جنایت و آیا
لازم میشود دیت مغلظ اگر در حرم مکه جنایت به فعل آورد در هر دو شیخ رحمهما الله فرموده اند که بلی و لیکن نصی درین باب وارد نشده
و شیخان ملحق کرده اند حرمت مکان را هم بحرمت زمان و تغلیظ نیست در دیت جنایت اعضا نه در ماده و هم اگر تیر انداز در کسیکه
در حل باشد بر کسیکه در حرم مکه معظمه باشد و در حرم تیر باو برسد و بکشد او را لازم میشود بر او دیت مغلظه یعنی دیت با ثلث دیت و آیا
تغلیظ دیت در عکس هم لازم میشود یعنی تیر بانداز در کسیکه در حرم باشد بر کسیکه در حل باشد و تیر باو برسد در آن تردد است و
قصاص کرده نمیشود کسی را که ملتجی بحرم شود در حرم بلکه تنگ میگیرند او را در خوردن و آشامیدن تا بر آید از حرم و بعد از آن قصاص
بعمل می آرند و اگر جنایت کند کسی در حرم قصاص او میباید نمود در همان حرم زیرا که خود هتک حرمت آن نموده و آیا لازم است
همین قسم در مشاهد مشرفه ائمه هدی علیهم السلام یا نه شیخ در نهایه قائل بآن شده و شیخ علی رحمه الله این قول را جید دانسته و دیت
زن نصف دیت مرد است از جمیع اجناس دیت که مذکور شد و دیت کسیکه بزنا بهم رسیده باشد و اظهار اسلام میکرده باشد
دیت مسلمان است و بعضی گفته اند که دیت او دیت ذمی است و در سند این قول ضعفی هست و دیت ذمی هشتصد درهم است
یهودی باشد یا نصرانی یا مجوسی و دیت زنهای آنها نصف دیت آنها و در بعضی روایات آمده که دیت یهودی و نصرانی و مجوسی

دیت مسلمان است و در بعضی روایات هست که دیت یهودی و نصرانی چهار هزار درهم است و شیخ رحمه الله این روایات را
حمل کرده بر آنکه عادت کنند بقتل آنها پس تغلیظ میکند امام علیه السلام در دیت آنها بنوعیکه صلاح داند تا جرات نکنند مردم
بر قتل یهودی و نصاری و دیتی نیست در قتل کفار غیر اهل ذمه خواه اهل امان باشند یا اهل حرب خواه دعوت باسلام بایشان
رسیده باشد یا نرسیده و دیت غلام قیمت اوست و اگر قیمت او زیاده از دیت حر باشد رد میکنند دیت او را بهمان دیت
حر و تکلیف نمیکنند مترجم گوید این حکم مستثنی است اگر جانی غاصب غلام باشد چه غاصب قاتل تمام قیمت عبد میگیرند
هر چند زیاده از دیت حر باشد چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و گرفته میشود دیت از مال جانی اگر آزاد باشد جانی و عمدا جنایت
کند یا شبیه به عمد و میگیرند دیت را از عاقله جانی اگر جنایت خطا باشد و دیت اعضا و جراحتهای عبد را قیاس باید نمود بر دیت
حر پس جنایتی که در او باشد تمام دیت حر در عبد تمام قیمت او خواهد بود مانند زبان و ذکر و بینی و لیکن اگر جنایت کند بر عبد جنایت
کننده بجنایتی که دیت آن تمام قیمت عبد بوده آقای او را نمیرسد که مطالبه قیمت عبد کند مگر آنکه آن عبد را بدهد بجانی تا جمع
در میان عوض و معوض عنه لازم نیاید و هر جنایتی که در آن مقرر باشد از آزاد پاره از تمام دیت پس آن جنایت را در غلام
همان مقدار از قیمت غلام میگیرند مانند قطع یکدست حر را نصف دیت او مقرر است پس اگر یکدست غلام را قطع کند
نصف قیمت آن غلام از او گرفته میشود و علی هذا القیاس و اگر جنایت کند بر عبد جنایت کننده بجنایتی که دیت آن تمام قیمت
عبد نباشد آقای او را میرسد که مطالبه همان مقدار از قیمت عبد کند و آن عبد را هم نگاه دارد و لازم نیست او را که دفع عبد
کند و مطالبه بآن مقدار قیمت او نماید و جنایتی که در آن شرعا از حر دیت مقرر نیست ارش آن جنایت گرفته میشود از جانی
و عبد در آن جنایت اصل میشود برای حر باینمعنی که حر را مثل قیمت عبد بآزادی میکنند بلا عیب و با عیب و آنچه تفاوت
قیمت بسبب جنایت در او شده باشد آنرا از جانی میگیرند و اگر جنایت کند بنده بر آزادی بخطا ضامن آن آقای اوست
و اگر خواهد آقا غلام را تسلیم مجنی علیه میکند در بدل جنایت یا ارش جنایت او بدهد بمجنی علیه او را خلاص کند و در بندگی خود
نگاه دارد مختار است درین باب آقای او و مجنی علیه مختار نیست باینمعنی که آقای او هر چه ازین دو شق خواهد بعمل می آورد و
مجنی علیه را نمیرسد که تکلیف بعمل بشقی معین بدون رضای آقا برا و نماید و همین حکم است در جنایتی که کمتر از قیمت عبد باشد در تمام
مختار است آقا اگر خواهد غلام را خلاص کند باداء دیت آن جنایت از مال خود و اگر خواهد همان غلام را تسلیم مجنی علیه نماید تا
از او بمقدار جنایت مالک شود و درین حکم برابر است عبد قن که چیزی از آن آزاد نشده باشد و عبد مدبر خواه مذکر باشد
یا مؤنث و ام ولد در دست چنانچه گذشت در باب استیلاد و اقرب آنست که ام ولد را در وجه جنایت مملوک خود میسازد و او را
مجنی علیه یا ورثه او و در روایتی آمده که جنایت ام ولد بر آقای او است نظر دوم در موجبات ضمانست و کلام در مباشرت

است یا در شبیه یا در تراخم موجبات اما مباشرت پس قاعدهٔ آن نیست که تلف کند بدون آنکه قصد اتلاف داشته باشد
چنانچه تیرانداز در نشانه زند و برسد بانسان و مانند آنکه بزند برای تادیب اتفاقاً آن ضرب موجب موت شود و تمام این احکام
بیان میشود در چند مسئله **اول** طبیب ضامن است چیزی را که تلف شود بمعالجه او اگر قاصر باشد و غیر حاذق بود
در کار خود یا معالجه کند طفلی را یا دیوانه را بغیر اجازت ولی یا معالجه کند بالغی را بغیر اذن او و اگر طبیب دانا و حاذق باشد در
معالجه آن مرض باعتبار علم و علاج مریض و را اجازت بدهد در معالجه و منجر به تلف او شود بعضی فقها گفته اند که ضامن نیست زیرا که
اسقاط ضمان میشود باجازت او و نیز معالجه بار آن کاریست جائز شرعاً و بعض دیگر میگویند که ضامن میشود بسبب اینکه مباشر
تلف شده و این اشبه است پس اگر بگوییم که ضامن نیست بحثی نیست و اگر بگوییم که ضامن است دیت در ذمه وست نه بر عاقله
تا آیا بری الذمه میشود اگر مریض و را ابرا ذمه کند پیش از معالجه بعضی فقها گفته اند که بلی بدلیل روایت سکونی از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام که آنحضرت فرمودند که گفت امیر المومنین علیه السلام من تطبب او تبیطر فلیاخذ البراة من ولیه والا فهو ضامن یعنی کسی طبابت
یا بیطاری کند یعنی معالجه حیوان کند پس بگیرد ابرا از ولی و چه اگر تلف شود و ولی مطالبه دیت ننماید و اگر ابرا حاصل نکند ضامن باشد و نیز
علاج مریض ضرور و یاتست که خلائق بان محتاج اند و اگر ابرا پیش از علاج مجوز نباشد معالجه متعذر خواهد بود و بعض دیگر از
فقها میگویند که بری نمیشود با برای ولی قبل العلاج زیرا که اسقاط حق قبل الثبوت لازم آید مترجم گوید صاحب مسالک گفته که
مصنف حمل شده در کتاب نکت گفته که اصحاب متفق اند بر آنکه طبیب ضامن چیزیست که تلف شود بمعالجه خواه نفس باشد
یا طرف و تعمل بر اصل است نه بروایت سکونی زیرا که اکثر علما عمل نمیکنند به روایتیکه سکونی منفرد در نقل آن باشد و گفته که
این کلام دلالت میکند بر آنکه اجماع بر این حکم واقع است و قول ابن ادریس عدم ضمان معتبر نیست و از علمای ما میلا بن زهره هم
دعوی اجماع بر آن نموده و جواز معالجه دلیل سقوط دیت نمیشود چنانچه جواز ضرب تادیب مسقط دیت نیست
و مع ذلک سکونی راوی حدیث مذکور روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده که حضرت
امیر المومنین علیه السلام ضامن ساخته ختنه کننده را که حشفه طفل بریده بود والله اعلم **دوم** هرگاه شخصی در خواب
باشد و بسبب گردیدن از پهلو به پهلوی دیگر یا حرکتی کند که تلف نفسی نماید بعضی فقها گفته اند که ضامن دیت میشود که
باید از مال خود بدهد و بعضی دیگر میگویند که دیت بر ذمه عاقله میشود زیرا که خطای محض است و این اشبه است مترجم
گوید صاحب مسالک قول اول را اصح دانسته زیرا که نائم مباشر نیست بلکه سبب است چه باختیار از او صادر
نشده و بسبب تلف ضامن است که از مال خود تاوان آن بدهد **سوم** هرگاه بعنف زوجه خود
را جماع در قبل یا دبر کند یا بفشرد او را در بغلگیری و بمیرد آن زوجه ضامن دیت میشود زیرا که این

قتل شبیه عمد است و همچنین زوجه هم هرگاه شوهر خود را در بغل بعنف گیرد و زوج بمیرد در کتاب نهایه گفته که اگر متهم بعداوت
نباشند بر هیچکدام از زوج و زوجه چیزی نیست ولیکن روایت سند این قول ضعیف است چهارم هرگاه بگیرد متاع از
کسی بر سر خود و آن متاع قابل شکستن باشد و بشکند آنرا یا بزند بآن متاع صدمه بکسی که بآن صدمه بمیرد مصدوم یا ضرری بآن برسد که
موجب دیت باشد ضامن دیت و ضامن تاوان متاع شکسته میشود که از مال خود بدهد مطلقا خواه تفریط ایجاد کند یا لا تفریط
مترجم گوید سند این مسئله روایت داود ابن سرحانست از حضرت صادق علیه السلام و در طریق روایت سهل ابن
زیاد است که ضعیف است و مضمون روایت اگر مطلق باشد مخالف قواعد شرعیه است زیرا که ضامن مصدوم وقتی
میشود که حامل از مال خود که در فعل عامد باشد و خطا در قصد کند و اگر عامد در فعل نبود و خطای محض خواهد بود که دیت آن بر عاقله
است و متاع محمول را حامل وقتی ضامن میشود که تفریط در آن کند و الا حکم امین دارد و موافق قواعد شرعیه پنجم
کسیکه فریاد کند برای تخویف بالغی و او بمیرد دیت بر ذمه او نمیشود زیرا که چنین فریادی بر کسیکه بالغ باشد
مهلک نیست عادة اما اگر بر مریض یا دیوانه یا طفل صیحه کند یا بر عاقل بالغ ناگهان برای ترسانیدن فریادی نماید لازم
میشود بر او ضمان و اگر بگوئیم که یک حکم است در بالغ عاقل و غیر عاقل خوب خواهد بود زیرا که سبب اتلاف میشود
ظاهرا و شیخ رحمه الله فرموده که دیت بر عاقله است و درین اشکال است زیرا که بقصد ترسانیدن صیحه نموده پس قتل خطا
شبیه بعمد باشد همین حکم است اگر کسی شمشیر بکشد بر روی کسی و او بخوف بمیرد اما اگر بگریزد از بیم شمشیر پس بیندازد
خود را در چاهی یا از بالای خانه شیخ رحمه الله فرموده ضامن نیست صاحب شمشیر زیرا که او ملجا ساخته بود
آن شخص را بسوی گریختن نه بسوی چاه انداختن خود را در چاه یا از بام خانه پس خود هلاک نفس خود نموده و حکم شبیه
قتل ساقط شده و همچنین ضامن نیست صاحب شمشیر اگر در اثنای گریختن بر خورد گزنده را و گزنده و بخورد او را آن گزنده
و اگر او نابینا کور شمشیر کشیده بود و آن کور در چاه افتد یا از بالای بلندی خود را انداز ضامن دیت میشود آنکه در پی
او افتاده زیرا که او سبب هلاک کور شده که ملجا ساخته او را بافتادن در چاه یا از بالای بام خانه و همچنین ضامن میشود
گریزنده نابینا باشد و مقصد در چاهی که ندیده است انجا و یا مکانی رود که سقف خانه بر او افتد یا بسبب اضطرار بمکان مضیقی
خود را برساند که در آن مکان سبع او را بکشد زیرا که سباع در مکان مضیق متعرض آدمی میشوند غالبا ششم هرگاه بزند
کسی را و بسبب صدمه بمیرد مصدوم دیت او بر صدمه زننده است که از مال خود بدهد و اگر صادم بمیرد خونش هدر است
و این حکم در صورتیست که مصدوم در ملک خود یا در مکانی باشد که مباح بود قیام او در آن مقام یا در راه وسیعی که مانع مردم نباشد و اگر در
راه مسلمانان تنگی باشد بعضی فقها گفته اند که مصدوم دیت صادم میدهد زیرا که تفریط بسبب توقف در آن مکان چنانچه اگر

بنشینند در راه تنگی و راه روی بسر در آید بسبب نشستن او و این در صورتیست که لاعن قصد مصادمت واقع شود و اما اگر بقصد صدمه بزند کسی را در مکان وسیع باشد که مضطر بمصادمت نشود خون صادم هدر است و ضامن دیت مصدوم میگردد **هفتم** هرگاه بهمدیگر بزنند خود را دو مرد آزاد و هر دو بمیرند ورثه هرکدام را نصف دیت میرسد از مال دوم و نصف دیت ساقط میشود که بمقدار حصهٔ دیت ذمهٔ اوست زیرا که هریک تلف شده بفعل خود و بفعل غیر خود در این حکم مساوی اند خواه هر دو سوار باشند یا هر دو پیاده یا یکی سوار و دوم پیاده باشد و بر هرکدام از آن ها نصف قیمت اسپ دوم لازم میشود اگر تلف شوند اسپان آنها هم تبهاوم دور دیت تقاص بعمل می آید یعنی هرکدام ما فی الذمه خود را در بدل ما فی الذمه دوم حساب کنند و اگر هر دو بقصد قتل همدیگر خود را به یکدیگر بزنند قتل عمدًا باشد تا اگر هر دو غیر بالغ باشند و خود سوار شوند بدون اجازت ولی و مصادمت کنند با همدیگر خود را و هر دو بمیرند فعل عمد آنها حکم خطای محض دارد و دیت هرکدام بر عاقله دیگری باشد و اگر سوار کند آنها را ولی آنها برای مصلحت آنها درین صورت هم ضمان دیت بر عاقله آنها است و حکم آن دارد که خود سوار شده باشند و اگر سوار کرده باشد آنها را اجنبی پس ضمان دیت هرکدام بر سوار کننده است که همان اجنبی باشد و اگر هر دو غلام بالغ باشند ساقط میشود جنایت آنها زیرا که حصهٔ دیت هرکدام هدر است و آنچه بر ذمهٔ دیگری شود هم ساقط میگردد بسبب فوت او و آقا ضامن جنایت غلام نیست و اگر مصادمت کنند دو مرد آزاد و یکی از آنها بمیرد پس موافق آنچه که گفتیم زنده ضامن نصف دیت مرده میشود و بموجب روایتی که از امام موسی کاظم علیه السلام نقل کرده اند زنده ضامن تمام دیت مرده میشود و این روایت شاذ است و معمول نیست و راوی آن مجهول و مخالف قواعد شرعیه و اگر مصادمت کنند دو زن حامله عمدًا و هر دو بمیرند بصدمه یکدیگر با بچه هاکه در شکم آنهاست ساقط میشود از هرکدام نصف دیت خود ش و ثابت می شود برای دوم نصف دیت او اما دیت بچه های مرده پس از مال هرکدام میگیرند دیت جنین کامل نصف برای وارث بچه خود ش و نصف برای وارث بچه حامله دوم **هشتم** هرگاه راه برود کسی در میان تیراندازان و برسد او را تیری دیت آن بر عاقله تیرانداز است بر اینکه قتل خطای محض است و اگر ثابت شود که تیرانداز نباید گفته بود که بترس و در میان مرد گوش او هم رسیده بود این تخویف و باوجود آن در آمد خونش هدر است و دیت ندارد بموجب حدیثی که روایت کرده اند که طفلی شکست دندان رباعیه کسی را بسنگ در وقتیکه با اطفال بطریق بازی سنگ اندازی مینمود و مرافعه کردند این قضیه را بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام پس اقامت بینه کردند نزد آنحضرت که آن طفل گفته بود با و که مرد در پیش رو ما من و بترس از سنگ آنحضرت اسقاط حد از او نمودند و فرمودند قد اعذر من حذر یعنی معذور داشت خود را

هر که تخویف نمود و اگر باشد با راه رو طفلی و آن طفل براه مرور تیر ببرد بلا قصد و تیر براو برسد ضمان آن بر راه رو است
نه بر تیرانداز زیرا که او آن طفل را در معرض تلف آورده و در آن تردد است زیرا که مباشر تلف رامی است پس او ضامن
باشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اصح ضمان او بری است اگر عمداً او را از راه مخاطره آورده باشد و تیرانداز جاهل
باشد از مرور آن طفل نهم روایت کرده سکونی از حضرت صادق علیه السلام که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ضامن گردانید
ختنه کننده را قطع حشفه طفلی نموده بود و این روایت موافق قواعد مذهب است دهم اگر بیفتد شخصی از بالای بلندی
بر دیگری و او را بکشد پس اگر بقصد افتاده و چنین افتادنی قاتل باشد غالباً حکم قاتل عمد دارد و اگر غالباً قاتل نباشد
حکم قتل خطای شبیه بعمد دارد که دیت لازم میشود براو از مال خودش و اگر بیفتد از روی اضطرار بدون اختیار یا
قصد افتادن کند بدون قتل حکم خطای محض دارد و دیت آن بر عاقله است اما اگر بیندازد او را از مکان مرتفع یا پای
او بلغزد و بیفتد ضمانی بر کسی نیست و آنکه بیفتد از بلندی خون او هدر است در همه صورت مذکوره و اگر بیندازد او را
کسی و بمیرد دیت مدفوع بر دافع است اما دیت کسی که در زیر باشد و بسبب افتادن دیگری براو بمیرد پس اصل
اینست که دیت او بر کسی است که بالای را انداخته براو چه او سبب قتل شده و مباشر درین مسئله ضعیف است ضمان
تعلق باو نمیگیرد و شیخ در کتاب نهایه گفته که دیت اسفل بر اعلا است که افتاده از بالا براو زیرا که مباشر قتل همان است و
اعلی رجوع کند بر دافع و از او میگیرد هرچه ورثه مقتول گرفته اند و این مضمون روایت عبدالله ابن سنان است از
حضرت صادق علیه السلام و شیخ علی رحمه الله فرموده که اقوی لزوم دیت بر دافع است یازدهم روایت کرده ابو جمیل
از سعد اسکاف از اصبغ که گفت حکم کرد امیر المؤمنین علیه السلام در باب کنیزی که سوار شده بود بر کنیز دیگر و مرکوبه را بچوب
یا بدست کنیز دیگر که آنرا ناخسه میگویند و آن مرکوبه برجست بسبب زدن او و انداخت آن کنیز راکبه را و مرد آن راکبه
بجان انداختن اینکه نصف دیت را از کنیز یعنی ناخسه سوم میگیرند و نصف دیگر از کنیز مرکوبه که آنرا قامصه گویند مترجم
گوید این روایت مشهور است در میان علما و شیخ رحمه الله و اتباع او عمل بمضمون آن نموده اند و مخالف قواعد متفق
علیها است که اشتراک جمعی در قتل موجب تقسیم دیت در میان همه شرکا است و راکبه هم از آنها است پس سقوط
آن از او وجهی نداشته باشد و سعد و ابو جمیله ضعیف است پس اعتماد بر نقل او نیست انتهی و شیخ مفید رحمه الله در
کتاب مقنعه فرموده که بر ناخسه و قامصه دو ثلث دیت است بر هر کدام یک ثلث حصه راکبه ساقط میشود زیرا که
مرکوب انفعل عبث بود و چون قتل از فعل هر سه کنیز بعمل آمده حصه سوم که بفعل عبث مقتوله منسوب است هدر باشد و مصنف
رحمه الله این قول خوب دانسته و متاخر فقها که ابن ادریس است وجهی سوم اجتهاد کرده و آن اینست که اگر ناخسه ملجا و مضطر

ساخته باشد واصله تمام دیت بر ماست واگر ملجا و مضطر نساخته دیت بر قاصمه است و اینقول موجه است ولیکن مشهور قول اول است مترجم گوید چون بعضے مسائل واقوال مطابق بعضے روایات درمیان فقها اشتهار یافته ومخالف قواعد مقرره شرعیه بوده فقها آن احکام را در کتب خود ایراد می نمایند و مستند روایات میسازند واز انجمله بسیاری از روایات مخالفه اصول ضعیف بسند اند وذکر ضعف آن روایات میکنند واختلافاتی دران مسائل شده بیان میکنند واشاره بترجیح بعضے اقوال بر بعض دیگر مینمایند این مسائل از انجمله است و بعد ازین نیز امثال این مسئله مذکور میشود وسابق هم گذشته تا باخذ احکام خلاف اصول مقرره که مستند بروایاتست و تاویلات علما معلوم شود والله اعلم

انجمله لواحق مسائل نه گوید چند مسئله است اول کسیکه طلب کند دیگری را و برآرد او را در شب از خانه اش آنکس ضامن وست تا وقتیکه بازبخانه خود برسد واگر معدوم شود ضامن دیت او باشد واگر بیابند او را کشته و بیان کند آن کس که دیگر او را کشته و اقامت بینه بیین دعوی کند بری الذمه میشود از ضمان واگر بینه نداشته باشد در قصاص تردد است و اصح آن ست که قصاص نمیشود و دیت میگیرند از مال او واگر مرده بیابند او را که اثر قتل نداشته باشد در لزوم دیت هم تردد است وشاید اشبه عدم ضمان باشد و شیخ علی رحمه الله گفته که ضامن میشود مترجم گوید جهت تردد ظاهر است زیرا که اصل برائت ذمه از ضمان ست و در حکم مخالف اصل اقتصار بر موضع یقین باید نمود که است واگر مرده بیابند واثری از قتل یا موت مستحق نباشد دیت چگونه لازم شود شاید باجل خود مرده باشد و روایات ضمان مطلق وارد یافته و علما فتوے داده اند بمطلق ضمان که شامل حال موت هم هست بلکه حالت شک در ثبوت را نیز شامل است پس دیت لازم باشد شیخ علی رحمه الله حکم بضمان نموده والله اعلم **دوم** هرگاه دایه بعد مدتی بیاید طفل را و اولیای طفل انکار کنند که این طفل ما نیست تصدیق میکنند آن دایه را تا وقتیکه ثابت نشود کذب دایه زیرا که دایه امین است واگر ثابت شود که دروغ گفته دیت طفل از او میگیرند یا حاضر میکند طفل را بعینه یا طفلے را احتمال آن باشد که طفل آنها بود واگر آن دایه اجیر کند عورت دیگر را برای شیر دادن بآن طفل و او را بایشان دایه بدهد بغیر اجازت اولیای طفل و بعد از آن معلوم نشود حال آن طفل ضامن دیت باشد **سوم** اگر از پهلو به پهلوی دیگر بگردد دایه و بکشد طفل را در خواب لازم می شود بران مرضعه دیت که از مال خود بدهد اگر دایه از کسی طالب فخر و اعتبار خود باشد واگر از راه اضطرار اختیار شیر دادن آن طفل نموده پس دیت او بر عاقله دایه است **چهارم** روایت کرده عبدالله ابن طلحه از حضرت صادق علیه السلام در باب دزدی که درآمد بر عورتی و جمع کرد لباسهای آن عورت را که ببرد و بعد از ان وطی کرد او را بقهر و غلبه و بر جست پسر آن زن و کشت او را دزد و برداشت متاع را تا بیرون برد و حمله کرد بر دزد آن زن و کشت او را آنحضرت فرموده اند

که ضامن میشوند اولیای دزد دیت پسر او برا اولیای دزد است از مال او چهار هزار درهم مر بنده با زن در برابر غصب فرج و بزن
چیزی لازم نمیشود و قتل دزد وجه دیت اینست که محل قصاص که دزد باشد فوت شد چه آن زن او را کشت برای مدافعه از مال نه برای
قصاص و چهار هزار درهم دلیل است بر آنکه در چنین واقع مهر المثل باید بدهند هر قدر باشد نه مهر سنت که آن پانصد درهم که بقدر پنجاه دینار باشد
حمل کرده اند روایت را که مهر المثل آن عورت چهار هزار درهم بوده چنانچه غاصب ضامن قیمت عبد مغصوب در وقتیکه بر او جنایت کند
هر چند قیمت او زیاده از دیت آزاد باشد غاصب فرج هم مهر المثل باید بدهد و روایت کرده اند از عبد الله ابن طلحه که حضرت صادق ع حکم کرده اند
در باب زنی که داخل کرد در شب زفاف دوست خود را در حجله و آنکیفیت که در شب زفاف برای عروس حجله را میسازند پس هرگاه
خواست زوج که مواقعت کند با او برجست دوست آن زن با شوهر او بجنگ در افتاد و کشت او را زوج و آن زن کشت شوهر خود را اینکه ضامن
است آن زن دیت آن دوست را که او را در معرض قتل آورده و آن زن را بکشند در قصاص شوهر مصنف علیه الرحمه گفته که در تضمین دیت
دوست تردد است و اقرب آنست که خون او هدر است مطابق اصل زیرا که اگر شخصی اجنبی را گمبیرد که با زن او در خلوت بقصد مجبور نشسته جایز است
که او را بکشند و فقها این حدیث را حمل نموده اند که واقعه معینی حکم فرموده باشند وجهی شرعی برای آن خواهد بود که با ما نرسیده پنجم روایت کرده
محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حکم کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چهار کس که شراب خورده بودند
و بهم دیگر افتادند در مستی و دو کس مجروح شدند و دو نفر مقتول اینکه دیت دو مقتول را بر دو مجروح بدهند و بعد از آن کم
وضع کنند دیت جراحت مجروحین را از دیت مقتولین و در روایت سکونی وارد شده از حضرت صادق علیه السلام
که آنحضرت ع دیت مقتولین را بر قبایل هر چهار نفر گذاشته و گرفته دیت جراحت دو مجروح را از دیت دو مقتول
و ممکن است که آنحضرت ع مطلع شده باشند و بنوعی دیگر بر معنی که موجب حکم مذکور بود چه اجتماع چهار نفر تقابل آنها مستلزم
این نیست که قاتل دو نفر مقتول دو مجروح باشند یا جارح دو مجروح اند دو مقتول پس حدیث حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
را حمل باید نمود بر آنکه در واقعه معینی که موجب آنحکم بوده امر فرموده اند و آنحضرت بعلم لدنی در آن عمل کرده باشند
ششم روایت کرد سکونی از حضرت صادق علیه السلام و محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که
آنحضرت ع از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند در باب شش پسر که در آب فرات غسل میکردند و یکی غرق
شد و شهادت دادند دو پسر بر سه پسر که آنها غرق کرده اند او را و شهادت داده اند سه پسر بر دو پسر که اینها غرق کرده اند
او را آنحضرت ع حکم کردند بآنکه دیت را پنج حصه کنند و سه خمس از دو پسر بگیرند و دو خمس از سه پسر و این روایت معمول فقها
نیست و اگر صحیح باشد روایت باید حمل کنند بر آن که همان واقعه که وجهی داشته و حکم کلی نیست و موافق اصول مذهب
نیست بلکه موافق اصول آنست که شهادت دو طفل اول مقبول است اگر باشند عاقل و ولی و عدالت آنها باشد و شهادت سه طفل

بعد از آن بر خلاف اولین مقبول نیست بسبب اتهام واگر دعوی بر همه آنها باشد یا همه متهم باشند شهادت هیچکدام قبول
نیست و بیان بوت متحقق میشود که اثبات آن بقسامه شود چنانچه مذکور شد دوم در اسباب تلف است وضابطه آن اینست
که اگر آن چیز نبود تلف متحقق نمیشد ولیکن علت تلف سوای آن باشد مانند کندن چاه و گذاشتن کارد و انداختن سنگ در
مکانی زیرا که تلف نفس یا عضوی از اعضا بسبب لغزیدن و افتادن در چاه یا بالای سنگ و کارد میباشد نه بمجرد وجود
چاه و سنگ و کارد ولیکن اگر آنها نمیبودند لغزیدن سبب هلاک نفس یا تلف عضو نمیشد و فرض میکنیم برای صورتهای
اسباب چند مسئله اول اگر بگذارد شخصی سنگی را در ملک خود یا در مکان مباح که ممنوع نباشد تصرف کردن در آن
مانند اراضی اموات و کسی بر آن سنگ افتد بلغزیدن و متضرر شود ضامن تاوان نمیشود آن شخص بشرطیکه بی اجازت در آن
مکان در آید یا باجازت در آید و مالک او را خبردار کرده باشد که سنگی یا چاهی در آن زمین غیر مکشوف است که
باید احتراز از آنها کند و اگر بگذارد در ملک غیر یا در راه مسلوک که بآن متضرر شوند رهروان ضامن ضرر آن خواهد بود که از
مال خود بدهد همچنین اگر بگذارد در مکانی کارد و بر آن افتد شخصی و مجروح بشود یا بمیرد همین حکم است اگر حفر کند
چاهی یا بیندازد سنگی از مکان مرتفع و برسد آن سنگ بر کسی که در زیر باشد و اگر بکند چاه را در ملک غیر و بعد از آن
راضی شود مالک آن ملک بکندن چاه ساقط میشود ضمان از حفر کننده و اگر حفر کند چاه را در راه مسلمانان برای مصلحت
آنها بعضی فقها گفته اند که ضامن نمیشود زیرا که کندن چاه برای مصلحت مسلمانان در راه وسیع غیر مضر برای رهروان
جائز است و این قول خوب است دوم اگر بنا کند مسجدی در راه بعضی فقها گفته اند که اگر برضای امام بنا کرده ضامن تاوان
آنچه بسبب آن مسجد تلف شود نیست مانند این که دیوار مسجد بر کسی افتد و بکشد او را یا تلف مالی شود بسبب
افتادن دیوار بتحقیق اقرب آنست که این فرض مستبعد است زیرا که امام اجازت نمیدهد بساختن مسجد در راه که مضر باشد برای
رهروان مگر آنکه راهی وسیع باشد که بسبب ساختن مسجد یا حفر چاهی در چنین راه نزد بعضی فقها جائز است سوم اگر
پسر خود را شخصی تسلیم کند بمعلم شناوری و آن پسر غرق شود بسبب بی پروائی و عدم احتیاط معلم ضامن میشود آن معلم
دیت را از مال خود زیرا که تلف طفل نموده بسبب بی پروائی و بی احتیاطی و اگر آن پسر بالغ و رشید باشد معلم ضامن دیت نباشد
زیرا که خود سبب تفریط شده شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر اهمال کند در محافظت او ضامن میشود خواه بالغ باشد یا غیر بالغ
چهارم اگر ده مرد بشرکت منجنیق را حرکت بدهند و سنگ اندازند و آن سنگ برگردد و بکشد یکی از آنها را دیت او را ده حصه میکنند
و نه حصه از نه کس بگیرند و بولی او بدهند و حصه دهم که حصه مقتول بود ساقط میشود و جنایت تعلق میگیرد بر هر که بسبب کشیدن
ریسمانهای منجنیق [illegible] چوب آن یا بسبب مساعدت دیگر غیر از کشیدن ریسمانها و اگر قصد کنند آن ده نفر دیگری را برای

سنگ انداختن بر او و آن سنگ بکشد او را قتل عمد باشد و موجب قصاص و اگر آن اجنبی را قصد نکنند در انداختن سنگ حکم قتل
خطا خواهد داشت شیخ رحمه الله در نهایه گفته که اگر شریک شوند در ویران کردن دیواری سه نفر و آن دیوار افتد بر یکی از
آنها ضامن میشوند دو نفر دیگر دیت او را زیرا که هر کدام از آنها ضامن دیگری است در روایتی که سند این قول است ضعیف
است و مانع عمل کردن بآن میشود و قول اول که شرکت هر سه نفر در سبب قتل است و اسقاط حصهٔ دیت مقتول از سه حصهٔ
دیت اشبه است **پنجم** اگر مصادمت کنند بیکدیگر دو کشتی بسبب تفریط ملاحان قیم آن کشتیها و آن ملاحان مالک آن
کشتیها باشند پس بر هر کدام از آن دو ملاح است که نصف تاوان ضرر و عدم بدهد و همین حکم است اگر دو حمال مصادمت
بیکدیگر نمایند و تلف کنند هر دو متاع محمول را یا یکی تلف کند مال دیگری را و اگر هر دو حمال یا هر دو کشتیبان غیر مالک کشتی
و متاع تالف باشند ضامن میشود هر کدام نصف کشتی دیگری را و نصف متاعی را که آن تلف شده زیرا که هر دو سبب
تلف اند و ضمان تاوان بر مال خود آنهاست خواه آنچه تلف شده مال یا نفس بوده و اگر تفریط نکرده باشند ملاحان بلکه باد غلبه
موجب تصادم کشتیها باشد هیچکدام ضامن نیست و اگر یک کشتی ایستاده باشد و کشتی دوم صدمه بر آن زند صاحب کشتی
ایستاده ضامن تاوان کشتی صدمه زننده نیست مگر آنکه مالک کشتی ایستاده هم تفریط نموده باشد در محافظت که در این صورت
او نیز ضامن است **ششم** اگر نجاری اصلاح کند کشتی را که آن کشتی روان میشده باشد در دریا و بدل کند تخته از تختهای
آن کشتی را و غرق شود کشتی بسبب این کار مانند اینکه میخ بزند بران و تخته بریده شود و یا خواهد که مرمت کند آن کشتی
را در جائی پس بشکند و ضائع شود ضامن آن میشود باید که از مال خود تاوان آنرا بدهد خواه مال یا نفس زیرا که این جنایت
شبیه بعمد است **هفتم** ضامن نمیشود صاحب دیوار چیزی را که تلف شود بافتادن دیوار خواه آن دیوار در ملک باشد یا در مکان
مباحی مانند زمین موات و همچنین اگر بیفتد بطرف راه مرور مردم و آدمی بمیرد بسبب افتادن خاک آن دیوار و اگر بنای
آن دیوار کند خمیده بطرف ملک دیگری ضامن تلف میشود زیرا که بنای چنین دیواری جائز نیست چنانچه اگر در غیر ملک
خود بنا کند و اگر بنا کند دیوار را در ملک خود درست و بعد از آن میل کند بطرف راه یا بسوی غیر ملک او ضامن میشود اگر قدرت ازاله
آن داشته باشد و اگر بیفتد پیش از آنکه متمکن شود از دور کردن دیوار ضامن نمیشود چیزی را که تلف شود بافتادن آن
زیرا که تعدی و تفریط ننموده **هشتم** گذاشتن میزابها یعنی ناودانها بطرف راه جائز است و بر همین است عمل خلائق و آیا
مالک آن ضامن میشود اگر آن میزاب بیفتد و تلف کند چیزی را شیخ مفید رحمه الله گفته که ضامن نمیشود و ساختن آن جائز بوده
و نامشروع نیست که ضامن باشد تدارک آنرا و شیخ رحمه الله فرموده ضامن میشود زیرا که گذاشتن مشروط بسلامت از
ضرر است و عدم ضمان اشبه است یعنی در صورت عدم تعدی و تفریط مالک و همچنین اگر روشن را بطرف راهها

سلوک بسازند زیراکه برآوردن رواشن بطرف راه عام مباح است هرگاه برای رهروان ضرر نباشد و بدر اشن جمیع
روشن است بمعنی چوبهای که از دیوار خانه بطرف بیرون برآرند و بر آنها مکان سکونت سازند و اگر چوبی از آن رواشن
بیفتد و بکشد کسی را شیخ رحمه الله فرموده که مالک ضامن نصف دیت آنکس میشود زیرا که هلاک شد بسبب چیزیکه مباح است
من وجه و غیر مباح است من وجه چه ساختن رواشن که در زیر آن مردم مرور کنند مباح است و چون مشروطست جواز
احداث آنها بسلامتی رهروان و در بصورت افتادن چوب موجب قتل نفس شده نظر بران جائز نباشد پس نصف دیت
لازم شود و اقرب آنست که لازم نمیشود ضمان باقوال بحوانه و ضابطه اینست که هرچه جائز باشد آدمی را احداث آن در راه عام
ضامن نمیشود چیزیرا که تلف شود بسبب آن و ضامن میشود تدارک چیزیرا که احداث آن جائز نباشد مانند گذاشتن سنگ
مضر در راه یا کندن چاه مضر در راه پس اگر بفروزد آتشی در ملک خود ضامن آن نمیشود و اگر سرایت کند آن آتش و بسوزد
خانهٔ دیگریرا مگر آنکه زیاده بمقدار احتیاج بفروزد و گمان غالب باشد که سرایت بدیگران کند چنانچه در هنگام وزیدن بادها
میشود و اگر بوزد ناگهان و آن آتش سرایت کند بدیگران ضامن تاوان آن نیست و اگر افروزد آتشی در ملک دیگری
ضامن میشود نفسها و مالها مردمرا که بآن آتش متضرر میشوند بسوزد زیراکه این تعدیست که بقصد و اختیار نموده و بافروختن
آتش قصد اتلاف نفوس خلائق اند و متعذر باشد فرار آنها از آتش حکم قتل عمد دارد و اگر بول کند چارپای شخصی در راه مرور
مردم شیخ رحمه الله فرموده ضامن میشود اگر بسبب آن بول راه لغزیده شود و ضرری مالی یا جانی برهرو رسد و همین حکم است
اگر بیندازد خاکروبه منزل را بر سر راه مانند پوست خربزه یا آب پاشیده کند بر راه هردو وجه اینست که تاوان بسبب ازلاق
مخصوص کسی است که نبیند تری راه را یا مشاهده نکند خاکروبه را و بسبب راه رفتن با پیش بلغزد و متضرر شود و چه اگر
مشاهده و معاینه کرده باشد و عبور کند خود ضرر بخود رسانیده باشد و دیگری ضامن نخواهد بود و هم اگر بگذارد ظرفی را بر دیوار
خانه خود و آن ظرف بیفتد از بالای دیوار و تلف شود بآن نفس انسانی یا مال کسی ضامن نمیشود زیراکه این تصرفیست
که در ملک خود نموده و تعدی بر کسی نکرده و هم واجب است که محافظت حیوانی که حمله میکرده باشد بر مردم مانند شتر مست
و سگ گزنده پس اگر واگذارد آنها را ضامن اضرار آن میشود و اگر جاهل باشد حال آنها را یا عالم بود و بی پروائی در محافظت
آنها نکند ضمان بر او تعلق نمیگیرد و اگر چنین حیوانی بر کسی حمله کند و او برای دفع آن حیوان استعمال حربه نماید که مجروح و مقتول
شود تاوانی بر او نیست و اگر بدون قصد مدافعه متضرر سازد آن حیوان را ضامن شود و ضمان اضرار گربه مملوکه بر مالک
آن نه است شیخ رحمه الله فرموده که اگر مالک گربه شکاری بی پروائی در محافظت آن گربه کند ضامن تاوان اضرار
میشود و این بعیداست زیراکه معتاد نیست که گربه را بسته نگذارند و لیکن کشتن آن جائز است مانند باقی

حیوانات موذی **یازدهم** اگر درآید حیوانی بر حیوانی دیگر و متضرر سازد او را بر مالک آن تاوان ضرر است و اگر حیوان مدخول متضرر
سازد داخل را تاوان بر مالک حیوان مدخول نیست ولیکن در صورت اول قید باید کرد که مالک در محافظت آن بی پروائی
کرده باشد و الا ضامن نیست **دوازدهم** هر که داخل شود در خانهٔ قومی و بگزد او را سگ آنها ضامن جنایت آن سگ میشوند
آن قوم اگر باجازت آنها داخل شده و الا ضامن نیستند **سیزدهم** هر که سوار باشد بر چارپای ضامن جنایت آن چارپا
میشود بشرطیکه جنایت از دو دست حیوان بکسی برسد و اگر از سر او برسد در آن تردد است اقرب ضمانست زیرا که قادر بود
بر نگهبانی آن دابه از طرف پیش و همین حکم است در باب قائد دابه یعنی کسیکه پیش روی آن دابه میرفته باشد و او را میکشیده ملخّص
مترجم گوید صاحب دابه ضامن میشود وقتیکه دابه او بچرد در زراعتگاه دیگری در شب زیرا که محافظت آن ننموده و اگر در روز
بچرد ضامن نمیشود زیرا که محافظت زراعت بر صاحب زرع واجبست و بعضی فقها گفته اند که مطلقاً مالک ضامن میشود در صورت
تفریط در محافظت و دست داشتن بر آن دابه و اگر دست بر آن نداشته باشد ضامن نیست و اگر مالک آنرا بسته بگذارد و دیگری
او را سر دهد همان ضامن باشد و اگر تلف کند دابه غیر زرع را مالک ضامن آن نمیشود مگر آنکه دست بر آن داشته باشد خواه
در شب و خواه در روز انتهی و اگر توقف کند سوار در رفتن و ایستاده باشد ضامن جنایت مرکب میشود خواه آن جنایت از دو
دست کند یا از دو پا و همچنین ضامن میشود اگر بزند دابه را و بسبب زدن او بر جهد و کسی را متضرر سازد و اگر غیر سوار هم بر آن حیوان
بزند همان زننده ضامن میشود زننده اسپ هم که از عقب او باشد ضامن است جنایت مرکب را خواه آن جنایت از دست
کند یا از پا و اگر سوار باشند دو کس بر یک دابه هر دو برابرند در ضمان و اگر مالک دابه همراه سوار باشد با دابه خود او ضامن جنایت
دابه خواهد بود نه سوار اگر بیندازد مرکب سوار را مالک مرکب ضامن جنایت نمیشود مگر آنکه او رماننده باشد دابه را و اگر سوار
کند غلام خود را بر چارپای ضامن میشود آقا جنایت آن غلام را و از جمله علما یکی شرط کرده که آن غلام صغیر باشد و این خوبست
چه اگر بالغ باشد جنایت او تعلق برقبه او میگیرد و اگر جنایت بنفس انسان باشد یعنی بکشد کسی را و اگر اتلاف مال کسی
کند آقا ضامن نیست و آیا بکسب خود آن غلام ادای تاوان جنایت کند اقرب اینست که انتظار میکشد مدعی که هر گاه
آزاد شود از او مطالبه کند **بحث سوم** در بیان احکام تعدد موجبات ضمانست هر گاه متحقق شود در جنایتی که مباشر
جنایت و سبب آن ضمان تعلق میگیرد بمباشر مثالش اینست که یکی چاهی کند در ملک غیر و دوم انداخت شخصی را
در آن چاه پس آنکه انداخت آن شخص را در چاه مباشر اتلاف نفس نموده و چاه کن سبب است دیت تعلق بمباشر میگیرد
نه بسبب که حافر باشد چه مباشر اقویست از سبب و یکی گرفت حیوان غیر را و دوم ذبح آنرا کرد ذابح ضامن است و آخذ
یعنی گیرنده ضامن نیست و یکی سنگ منجنیق گذاشت در کفهٔ منجنیق و دوم ریسمانهای آنرا کشید و سنگ انداخت چه

شخصی و آن شخص بضرب سنگ مرده در انجا هم کشنده رسیدانها مباشر قتل شده و گذارنده سنگ بر کفه سبب قتل گردیده
ولیکن مباشر اقوی از سبب است و ضامن او است و اگر جاهل باشد مباشر حال سبب را ضامن میشود سبب مانند اینکه
چاهی کند در ملک غیر و سر آنرا پوشیده و دیگری انداخت آدم سوم در آن چاه پوشیده و نمیدانست که چاهی در آن
زمین است درینصورت دیت از چاه کن گرفته میشود نه از کسی که انداخت او را در چاه چرا او عالم نبود که چنین چاهی
در انجا است و مانند کسیکه بگریزد از جهت خوف و بیفتد در چاهی که نمیدانست آنجا چاه است دیت بر حافر آنجا چاه است و اگر
حفر کند چاه در ملک خود و بپوشاند سر آنرا طلب کند کسی را در آن ملک و آنکس بچاه افتد اقرب اینست که او ضامن میشود
چه آنرا مباشر در افتادن بچاه و ساقط شده بسبب فریب حافر پس فریبنده ضامن باشد و اگر جمع شوند برای جنایت دو
سبب ضامن میشود کسیکه سابق باشد در سبب جنایت چنانچه شخصی سنگی بگذارد در ملک غیر و دیگری چاهی حفر کند متصل آن سنگ
و پای کسی بصدمه سنگ بلغزد و در چاه افتد و بمیرد ضمان دیت بر واضع سنگ است و این صورتیست که هردو
سبب جنایت مساوی باشند در جواز و عدم جواز و اگر یکی غیر جائز و دوم جائز باشد ضمان تعلق بغیر جائز میگیرد نه
بر جائز و همچنین اگر نصب کند شخصی کارد یا در چاهی که محفور باشد در ملک غیر و بیفتد شخصی در انچاه بران کارد حافر
ضامن میشود زیرا که سبب اصل برای هلاک همانست و بعضی اوقات بخاطر میرسد که هردو مساوی باشند در ضمان
زیرا که تلف از هردو بعمل آمده نه از یکی ولیکن اول اشبه است و اگر بیفتد در گودالی دو کس و هلاک شوند هر دو بصدمه
یکدیگر پس ضمان بر حافر آن باشد زیرا که او حکم اندازنده دارد و اگر بگوید کسی بدیگری که بینداز متاع خود را در دریا
تا کشتی سلامت ماند و او بیندازد گوینده ضامن تاوان نیست و اگر بگوید که من ضامن آن متاعم ضامن میشود از برای
دفع ضرورت خوف و اگر خوف نباشد و بگوید که بینداز از او من ضامن تاوانم در صورت ضمان تردد است و اقرب آن
است که ضامن نمیشود زیرا که فائده درین کار نیست و اصل عدم ضمانت و موجب او قوا بعد مقتضی است بر عموم
منفور نیست و استدلال بان ضعیف است و اقرب عدم ضمان است و اگر بگوید پاره کن جامه خود را بر من است ضمان آن
یا بگوید مجروح ساز خود را و بر من ضامن آن جراحتم لازم نمیشود زیرا که این ضمان مالم یجب است و ضرورتی نیست
گوینده را اداء آن و اگر بگوید در وقت خوف که بینداز متاع خود را و بر من است ضمان آن با همه سواران کشتی
و آنها امتناع کنند از ضمان پس اگر بگوید که من قصد کرده ام که هر کدام از سواران کشتی شریک باشیم در ضمان
علی السویه قبول بکنند و لازم میشود او را که بحصه خود ادای وجه ضمان کند و بر ممتنع کنندگان چیزی لازم نمی شود و
اگر بگوید که آنها اجازت داده بودند مرا در ضمان و آنها انکار کنند بعد از انداختن متاع قسم بدهند آنها را تاوان

تمام ستانند از او بگیرند از لواحق این باب است مسئله زبیه و آن بضم زای معجمه حفره ایست که حفر میکنند برای شکار
شیر پس اگر واقع شود کسی در زبیه شیر و او چنگ بزند و بگیرد شخص دوم را و دوم سوم را و سوم چهارم را و هر چهار را
شیر بکشد در آن دو روایت است یکی روایت محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمودند که
حکم کرد حضرت امیر المومنین علیه السلام در باب مرد اول که در آن زبیه افتاده با آنکه او طعمه شیر شد خونش بر کسی استقرار
نگرفته هدر است و تاوان گرفتند آنحضرت از اهل اولین ثلث دیت را برای آن شخص دوم که اولین او را کشید و دو
تاوان گرفتند از اولیای دوم برای اولیای سوم دو ثلث دیت را و گرفتند از اهل سوم برای ورثه چهارم تمام دیت را مترجم
گوید توجیه آن چنانچه شهید ثانی رحمه الله در کتاب مسالک و شرح لمعه بیان نموده اینست که اولین کسی را نکشته
و دریده شیر است خونش هدر باشد و دوم را اولین باعث هلاک شده و او سوم و چهارم را و سوم سبب هلاک چهارم
گردیده و چهارم باعث هلاک کسی نشده پس هر کدام مستحق دیت میشود بقدر جنایتی که بر او شده و ساقط میشود از آنجمله
دیت بقدر آنچه او جنایت بر دیگری نموده پس بر ورثه اولین لازم میشود یک ثلث دیت که از حصه جنایت اوست
بورثه دوم و دو حصه دیت در برابر جنایتی که او بر دو کس دیگر بسبب گرفتن و نگاه داشتن آنها نموده ساقط میگردد و از جهة
سوم چهارم را کشیده و بکشتن داده و علی هذا القیاس بر سوم تمام دیت چهارم لازم میگردد و چون چهارم دیگری را نگرفته و
بکشتن نداده از دیت او چیزی ساقط نمیگردد انتهی و روایت دوم حدیثی است که مسمع از حضرت صادق علیه
السلام روایت نموده که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حکم فرموده که بورثه اولین ربع دیت باید داد و
ورثه دوم را ثلث دیت و ورثه سوم را نصف دیت و ورثه چهارم را تمام دیت این دیتها بر عاقله جماعتی که بر شکار شیر
ازدحام نموده اند مقرر فرموده مترجم گوید وجه آن اینست که مجموع چهار نفر اند دیت اولین ارباعا محسوب میشود
بموجب اشخاص پس چون اولین سه نفر دیگر را کشیده درین صورت تقسیم دیت او اثلاثا میشود دو ثلث از
دیت او ساقط میگردد و ورثه او مستحق یک ثلث دیت میشود و سومین چهارمین را کشته تقسیم دیت او انصافا باید نمود نصف
ساقط میشود بسبب اینکه چهارم را کشیده و نصف لازم میشود و چهارم کسی را بکشتن نداده بورثه او دیت کامل باید داد انتهی و روایت
دوم ضعیف است بسبب ضعف طریق آن تا مسمع لهذا فقها از آن عمل ننموده اند و روایت اول مشهور است در میان
علما و لیکن گفته اند در واقعه مخصوصی چنین امر کرده باشند حضرت امیر المومنین علیه السلام وجهی داشته که ما نمیدانیم
آنرا چه لازم نمی آید از اینکه هر کدام دیگری را کشته باشد دیت او ساقط شود از قاتلش و مصنف رحمه الله فرموده که
ممکن است بگوئیم که بر اول دیت دوم است که بسبب هلاکت او شده به تنهائی بلا شرکت دیگران و بر دوم است

که دیت سوم و بر سوم دیت چهارم بهمین جهت که هر کدام باستقلال سبب قتل دیگری شده و اگر قائل شویم بانکه مباشر
امساک و شریک جذب باهمدیگر شریک اند در اهلاک بر اولین یک دیت کامل برای دوم و نصف دیت برای سوم
و ثلث دیت برای چهارم خواهد بود و بر دوم نصف دیت برای سوم و ثلث دیت برای چهارم و بر سوم ثلث دیت برای
چهارم باشد و بس و اگر جذب کند شخصی دیگری را یعنی بکشد بزور او را بطرف چاه و واقع شود مجذوب در چاه و جاذب
بمیرد بسبب افتادن مجذوب بر او خون جاذب هدر است و اگر بمیرد مجذوب ضامن اوست جاذب زیرا که او
مستقل است در اتلاف مجذوب و اگر هر دو بمیرند خون اولین هدر است و بر اوست دیت مجذوب که از مال
خود بدهد یعنی در صورتیکه گمان غالب نباشد که بسبب وقوع در چنان چاهی آدمی بمیرد چه اگر عادةً افتادن
دران موجب هلاکت باشد داخل قتل عمد خواهد بود که قصاص لازم شود بر جاذب و اگر جذب کند دوم که مجذوب
اول باشد دیگری را که آن سوم میشود و هر سه بمیرند بسبب افتادن هر یک بر دیگری در انچاه پس جاذب اول
مرد بفعل خود و فعل دوم یعنی جذب او مجذوب دوم را او انگندا و بر اولین پس ساقط میشود نصف دیت اولین بمقتضای
فعل خودش و دوم که مجذوب اول باشد نصف دیت او میدهد زیرا که او مجذوب دوم را کشیده و بر اولین انداخته
و شریک قتل او شده و دوم که مجذوب اول باشد فوت شد بسبب انکه سوم را کشید بسبب جذب اولین او را پس
اولین ضامن نصف دیت او می شود و نصف دیت بسبب فعل خودش ساقط می شود و سوم کسی
را جذب نکرده که ضامن شود باید دیت تمام باو بدهند پس اگر ترجیح بدهیم مباشرت قتل را بسببیت
تمام دیت سوم بر دوم خواهد بود و اگر شریک کنیم قابض و جاذب را هم پس دیت بر اولین و بر دوم بقرار مناصفه
تقسیم باید نمود و اگر سوم جذب کند چهارمی را و هر چهار بمیرند بسبب افتادن بر یکدیگر از اولین است دو ثلث دیت
زیرا که او مرده بسبب جذب خود دومین را و بسبب جذب دومین سومین را برا و بجذب سوم چهارم را بر
او پس دیت مقسوم میشود اثلاثاً و ساقط میشود از دیت بقدر فعل خودش که یک ثلث است و باقی میماند
دو ثلث دیت بر ذمه دوم و سوم و چهارم بجذب سوم افتاده و دیگری را جذب ننمود برا و ضمانی نیست و از
دومین است دو ثلث دیت زیرا که او مرده بکشش اولین و بکشش خودش سومین را و بکشش سومین
چهارمین را پس ساقط میشود یک ثلث که بمقابل فعل خودش هست و باقی میماند و دو ثلث بر اولین و سومین
و سوم را هم دو ثلث دیت می رسد زیرا که او مرده بسبب جذب خود چهارم را و بجذب دومین و اولین
او را همان دستور ساقط میشود از او یک ثلث که بمقابل فعل اوست و تتمه دو ثلث می ماند از او بر ذمه اولین و

دو بین و بر ذمه چهارم چیزی از دیت نیست و از او ست دیت کامل پس اگر ترجیح بدهیم مباشر قتل را بر سبب تمام دیت
چهارمی بر سومی باشد که مباشر قتل او شده و اگر شریک کنیم سبب را با مباشر دیت چهارم اثلاثا تقسیم میشود در میان
اول و دوم و سوم نظر سوم در احکام جنایت بر اعضا است و در آن سه مقصد است مقصد اول در دیات اعضا
است پس هر جنایتی از جنایات اعضا که در آن شرعا مقدار دیت معین و مقرر نباشد در آن ارش میگیرند از جانی یعنی
مجنی علیه را قیمت مشخص میکنند که قبل از جنایت چه مقدار می ارزید و بعد از جنایت چه قدر از قیمت او کم باشد همان
نقصان را از جانی گرفته باو میدهند و تقدیر دیت در شرع هیژده عضو است اول موی را و در تمام موی سر
تمام دیت آدمی است خواه از مرد باشد و خواه از زن و همچنین در موی ریش هم اگر بعد از تراشیدن یا کندن باز نروید
و اگر باز بروید بعضی فقها گفته اند که در ریش ثلث دیت است و این روایت ضعیف است و اشبه اینست که در موی سر
ارش است و در موی ریش هم بر تقدیری که باز بروید و شیخ مفید رحمه الله فرموده که در موی سر اگر باز بر نیاید یکصد دینار
است و مصنف رحمه الله فرموده که من نمیدانم سند آنرا اما در موی سر زن تمام دیت زن است اگر باز بر نیاید
و اگر باز برآید دیت آن مهر المثل آن زن است و در دو ابرو پانصد دینار است و در هر یک از آن ابروها
نصف آنست و اگر قدری از ابرو تراشند انرا با تمام ابرو بپیمایش باید کرد که چه مقدار ابرو بوده باشد همان
مقدار دیت از جانی باید گرفت و در مژگانها تردد است شیخ در کتاب مبسوط و کتاب خلاف فرموده که
تمام دیت است اگر باز بر نیاید و علامه و ابن ادریس رضی الله عنهما ارش گفته اند و اگر مژگانها را با پلک چشم قطع
کنند دو دیت باید بدهند یکی دیت مژگانها و دوم دیت پلکها ولیکن اقرب آنست که در حالت انضمام پلک
چشم با مژگان دیت مژگان ساقط میشود و مژگانها را بدون پلک چشم قطع کنند ارش میدهند و سوای
آنچه مذکور شد از موها شرعا چیزی مقرر ندارد به دلیل برائت اصلیه دوم دو چشم است و در آنها
تمام دیت آدمی است و در هر یک از چشمها نصف دیت است و برابر است در دیت چشم صحیح و چشم
اعمش و احول و چشم جاحظه و اعمش ضعیف البصر را خوانند که اشک از چشم می رفته باشد در اکثر اوقات
و جاحظه بجیم و حای مهمله چشم عظیم المقله را گویند و مقله شحمه چشم است که در آن سپیدی و سیاهی می باشد
و در پلکهای دو چشم تمام دیت آدمی است و در مقدار دیت هر یک علیحده خلاف است در مبسوط گفته
که در هر کدام از دو پلک ربع دیت آدمی است و در کتاب خلاف گفته که در پلک بالا دو ثلث دیت است و
در پلک زیر ثلث دیت و در جای دیگر گفته که در اعلی ثلث دیت است و در اسفل نصف آن و در بین

صورت تقسیم دیت شش سهم باید نمود و ثلث دو سهم و نصف سه مجموع پنج سهم میشود و یک سدس کم می آید از مجموع مترجم گوید که شارح لمعه گفته که بعضے فقها گفته اند که این نقصان در صورتیست که دو کس شریک در قطع پلکها شوند و یکے قطع پلک اعلی کند و دوم قطع اسفل نماید یا یک نفر اول قطع یک پلک نماید و بعد از زوال جنایت پلک طرف دوم قطع کند و الا واجب میشود در پلکها تمام دیت باجماع علما انتهی و اکثر علما قائل اند به ثبوت نقصان سدس چنانچه مذکور شد و اگر جنایت به تمام پلک نباشد و به قدرے از پلک بود آنرا با مجموع پلک مساحت کنند و از دیت مجموع هر مقدار که در مساحت کم باشد از دیت هم همان مقدار کم نمایند و اگر پلکها را قطع کنند با هر دو چشم باید دو دیت بدهند یکی دیت چشمها و دوم دیت پلکها و هیچکدام ازین دو دیت داخل دیت دوم نمی شود بلکه هر یک جدا گرفته میشود و در چشم صحیح از اعور که واحد العین است تمام دیت است اگر در اصل خلقت اعور بود به آفتے یا از جانب حق تعالی یک چشمش رفته باشد چه یک چشم او حکم دو چشم دارد و اگر یک چشم را دیگرے کنده باشد و از او دیت آن گرفته یا نه گرفته باشد و چشم صحیح او را بعد از ان کسے بکند نصف دیت باو بدهد که پانصد دینار میشود و اما چشم بے نور اعور اگر بته نه رفته باشد و به جنایت کسے بته افتد در ان دو روایت است یکے آنکه ربع دیت میدهد و این روایت معمول فقها نیست بسبب ضعف سند و روایت دوم ثلث دیت است و این مشهور است در میان علما خواه بے نوری آن چشم در اصل خلقت باشد یا بسبب جنایت کسے بے نور شده باشد و ابن ادریس درین مسئله توہمے کرده در عبارت شیخ و به غلط افتاده پس اجتناب کن از لغزش او و پیروے قول او مکن مترجم گوید ابن ادریس گفته که اگر یک چشم معیب اعور بے نور بوده باشد در اصل خلقت من جانب الله بسبب حدوث حادثه بے نور شود و کسے آنرا به جنایت بته اندازد دیت کامله میدهد و این خطا از نافهمی معنی عبارت شیخ رحمه الله ناشی شده و عبارت شیخ در کتاب نهایه اینست و فی العوراء الدیة کاملة اذا کانت خلقة او قد ذهب بآفة من جهة الله تعالی فان کانت قد ذهب بجنایة و اخذ دیتها او استحق الدیة ولم یاخذها کان فیها نصف القیمة یعنی در چشم عورا تمام دیت است اگر عورا در اصل خلقت باشد یا نور او رفته باشد بسبب آفتے من جانب الله تعالی و اگر رفته باشد بجنایت کسی و دیت ان گرفته باشد یا مستحق دیت شده و نگرفته باید نصف دیت باو بدهند و مراد شیخ به عین عورا چشم صحیح اعور است

و چشم معیب و چشم صحیح اعور را هم عین عورا میگویند باعتبار اینکه اعور در لغت بی برادر است
چشم صحیح اعور را هم که چشم دو میش بی نور است بی برادر واقع شده بهمین معنی آنرا عین عورا را
میگویند و مراد شیخ بان چشم بی نور نیست چه در جنایت چشم بی نور هیچکس از فقها قائل بتمام دیت نشده
و خلاف اجماع علما است انتهی سوم بینی و در ان تمام دیت است اگر جانی مستاصل کند بینی کسی
را و همچنین تمام دیت لازم میشود بر او اگر قطع کند تمام مارن بینی را و آن طرف نرم بینی است و همچنین
اگر بشکند بینی را و فاسد شود تمام بینی و اگر بحال بیاید و عیبی در ان نماند پس صد دینار است و اگر عیب دار
شود دو ثلث دیت میدهد و در روثه یعنی پرده در میان دو سوراخ بینی نصف دیت است ابن بابویه
رحمه الله فرموده که روثه مکان اجتماع مارن و بینی است و اهل لغت گفته اند که طرف مارن است
و در یکی از منخرین نصف دیتست زیرا که نصف منفعت بینی بان بر طرف میشود و این قول شیخ
رحمه الله است در کتاب مبسوط بسند روایتی و در روایت غیاث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از
آبای آنحضرت علیهم السلام که در باب منخر ثلث دیت است و همین است در روایت عبد الرحمن عرزمی
از حضرت امام محمد باقر از پدر آنحضرت علیهما السلام و لیکن در روایت ضعفی هست و عمل بمضمون آن اشبه
است و اگر قطع کند بینی کسی را و قوت شامه آنهم بر طرف شود به قطع دو دیت بر او لازم میشود چهارم
دو گوش است و در انها تمام دیت است و در هر گوشی نصف دیت و در قدری از گوش بحساب
همان مقدار گوش و در نرمه گوش ثلث دیت آن بموجب روایتی که در ان ضعف است و لیکن شهرت
مؤید آنست و بعضی فقها گفته اند که در شگافتن گوش ثلث دیت گوش است و یکی از علما تفسیر کرده این
قول را بانکه مراد شگافتن نرمه گوش است و ثلث دیت نرمه گوش پنجم دو لب است و در دو لب
تمام دیت آدمی است باجماع علما و در مقدار دیت هر یک خلاف است شیخ در مبسوط فرموده که در لب
بالا یک ثلث دیت است و در لب پائین دو ثلث دیت زیرا که منفعت لب پائین زیاده از لب بالا است
چه نگاهداشتن طعام و شراب و گردانیدن لعاب دهن از لب پائین میشود و این قول مختار شیخ مفید است و در
کتاب خلاف گفته که در لب بالا چهار صد دینار است و در لب پائین ششصد دینار است و این روایت ابو جمیل
است از ابان از حضرت صادق علیه السلام و ظریف هم در کتاب خود ذکر نموده و ابو جمیل ضعیف است و ابن بابویه
رضی الله عنه گفته که از ظریف این هم منقول است که در لب بالا نصف دیت است و در لب پائین دو ثلث

واین قول نادر است و مع ذلک نصف و ثلثان بقدر یک سدس زیاده از تمام دیت آدمی میشود و زیادتی
معنی ندارد و ابن ابی عقیل گفته که هر دو لب برابر اند در دیت به دلیل قول ائمه معصومین علیهم السلام
که هر چیز در جسد آدمی از ان دو تا باشد در یکی از ان نصف دیت است و این قول خوب است و در
بریدن قدری از لب بمقدار مساحت مقطوع و نسبت آن با غیر مقطوع دیت میگیرند و حد لب پائین در
عرض از انجاست که از لثه یعنی گوشت زیر دندان جدا شده مع طول دهن و عرض لب بالا انچه از لثه
جدا شده متصل به دو سوراخ بینی و پرده میان دو سوراخ مع طول دهن و دو طرف دهن داخل لبها
نیست و اگر لبها متقلص شوند بسبب جنایت جانی شیخ رحمه الله فرموده که در ان تمام دیت است از لبها و آفته
ارش است و اگر سست و آویزان شوند شیخ رحمه الله فرموده که در انها دو ثلث دیت است ششم زبان است
و در کندن زبان صحیح از بیخ تمام دیت است و در زبان گنگ ثلث دیت و اگر قدری از زبان اخرس قطع میشود بحساب پیمایش
مقدار دیت مقرر میشود اما زبان صحیح پس معلوم میشود سلامت آن بحروف تهجی و آن بیست و هشت حرف است و در روایتی
بیست و نه وارد شده بزیادتی همزه با الف و این روایت مطروح است و تمام دیت مقسوم میشود بر بیست و هشت سهم بعدد
حروف تهجی علی السویه و حصه هر حرفی که بسبب آفت زبان مجروح آن بر طرف شود از جانی میگیرند و درین حکم مساوی اند
حروفیکه بغیر زبان مانند لب تکلم در آنها خواه حروف ثقیل باشند یا خفیف و اگر برطرف شوند مخارج تمام حروف واجب میگردد
تمام دیت و اگر بسبب جنایت جانی سریع النطق شود یا سرعتش در کلام زیاده شود یا در اصل خلقت ثقیل اللسان بوده و بسبب
جنایت ثقلتش زیاده گردد در ان مقدر نیست دیت شرعا و ارش میگیرند و همچنین اگر ناقص شود زبان بجنایت جانی و حروف فاسد شدن بسبب
نقصان جسم زبان صحیح ارش میگیرند و معتبر نیست در قطع زبان مقدار مقطوع در مساحت از زبان صحیح بلکه معتبر در دیت اختلال
مخارج حروف بیست و هشت گانه است پس اگر ببرد نصف زبان او مجروح را ربع حروف زائل شود ربع دیت است میگیرند و همچنین اگر
قطع کند ربع زبان او را و برطرف شود کلامش نصف دیت از او میگیرند و اگر بعد از ان دیگری هم براو جنایت کند در زبان اعتبار میکنند
انچه باقیمانده و بعد از جنایت اول میگیرند بحساب مقدار دیت که بعد از ان نقصان شده باشد و اگر بجنایت یکی از تکلم افتد و بعد از ان
قطع کند دیگری زبانش را بر ذمه جانی اول تمام دیت است و بر دوم ثلث دیت زیرا که او زبان اخرس را بریده و اگر ببرد زبان
طفلی را در ان تمام دیت باشد زیرا که اصل سلامت زبان است و اگر برسد آن طفل بحدیکه مثل او گویا میباشد
و او سخن نگوید در قطع زبان او ثلث دیت است زیرا که گمان غالب است که زبان او موقوف باشد و اگر بعد
از ان تکلم کند معلوم میشود که صحیح بوده و بعد از ان امتحان باخراج حروف باید نمود و از جانی بمقدار

آنچه از مخارج او کم شده دیت باید گرفت پس اگر ثلث دیت که از او گرفته شده و بقدر نقصان مخارج حروف ادیات شد
دیت گرفته و الا تمام میکنند از برای مجنی علیه دیت را و اگر دعوی کند صحیح که بسبب جنایت جانی نطق او برطرف شده تصدیق
میکنند او را با قسامه زیرا که اثبات آن به بینه متعذر است و ادعای او با عدم نطق حکم لوث دارد که بقسامه ثابت میشود چنانچه
در قصاص مذکور شد و در روایتی آمده میزنند زبان او را زبان در فتنی پس اگر خون سیاه از آن برآید تصدیق قول او
میکنند و اگر سرخ برآید تکذیب او مینمایند و اگر جنایت کند بر زبان کسی و برطرف شود تکلم او و بعد از آن باز عود کند آیا
استعاده دیت از او باید نمود شیخ در مبسوط گفته که بلی زیرا که اگر برطرف می شد باز عود نمیکرد و در خلاف گفته که استعاده
نمی شود و این اشبه است اما اگر قلع کند دندان متغر یعنی کسی که دندان طفولیتش افتاده و از نو برآمده باشد و مجنی علیه
دیت آنرا گرفته و باز آن دندان بخلاف عادت روئیده استرداد دیت از او نمیشود زیرا که دندان دوم غیر دندان اول
است و همچنین اگر اتفاقا زبان باز بعطای الهی بروید بخلاف عادت چه آن بخششی مجدد است و اگر زبان کسی را دو طرف
باشد و برطرف کند یک طرف آنرا اختیار میکنند باداء حروف پس اگر تکلم نماید بتمام حروف دیتی ندارد و در آن
ارش نیست زیرا که طرف دوم زیادتی بوده یعنی امتحان میکنند و اصل زبان باقیست هفتم دندانها است و در تمام
دندانها تمام دیت آدمی است و منقسم میشود دیت دندانها بر بیست و هشت دندان دوازده حصه در دندانهای
پیش است که آنها را ثنایا میگویند و رباعیات آنها و دو دندان از دو طرف ثنایا هستند و نابان که دو دندان متصل باعتیا
و این شش دندان طرف بالا است و شش دیگر طرف پائین مجموع دوازده دندان پیش دهن است و شانزده دیگر
موخر دهن ضاحک و آن دندان است که ظاهر میشوند در وقت خنده از طرف بالا دو ضاحک و از طرف اسفل دو
ضاحک دیگر که چهار مجموع میشود سه دندان کرسی که آنرا اضراس خوانند از طرف بالا شش و از پائین شش دیگر
مجموع دندانها طرف موخر شانزده شد و در مجموع دندانهای پیش دهن شش صد دینار مقرر است و در هر
دندانی پنجاه دینار و در تمام دندانهای موخر چهار صد دینار حصه هر یک بیست و پنج دینار و همه برابر اند در
دیت خواه سفید باشند یا سیاه در اصل خلقت و همین حکم است اگر برنگ زرد باشند و هر چند اینها کسی دیگر هم
جنایتی کرده باشد مادام که آن جنایت سبب ارش نباشد چه اگر موجب ارش بود دیت از آنها بعد اسقاط
ارش میگیرند و دندانهای زائد بر بیست و هشت دندان را دیت در شرع مقرر نیست اگر آنها کسی قلع کند
بانضمام دندانهای دیگر و در هر یک از دندانهای زائد ثلث دیت دندان اصلی است اگر بانفراد آنها را
قلع نماید و بعضی فقها گفته اند که در آنها ارش است و قول اول اظهر است و اگر سیاه شود دندان بجنایت کسی

وساقط نشوند وران دو ثلث دیت است و اگر کسی دندان سیاه شده دیگری را جنایت بکند باید ثلث دیت آن بمجنی علیه
بدهد علی الاشهر و در شگافته شدن دندان بی آنکه بیفتد دو ثلث دیت است بموجب روایت و درین روایت
ضعفی هست پس ارش اشبه باشد و در دندانیکه انرا بکنند مع بیخ آنکه در سنخ میباشد و اگر بشکنند همان مقدار از دندان
که بیرون باشد از لثه در آن تردد است و اقرب آنست که در انهم تمام دیت است و اگر بشکنند از دندان همان
مقدار از لثه بیرون باشد و دیگری بکند بیخ آنرا پس بر اولین لازم میشود تمام دیت یک دندان و بر دوم ارش
و انتظار میکشند در قلع دندان طفل که اگر آن دندان برآید لازم میشود بر جانی ارش و اگر برنیاید دیت کامله میدهد
یعنی دیت دندانی که نو روئیده باشد و از جمله علما یکی گفته که دیت آن یک شتر است و تفصیل دلیل آن نموده
و روایتی که متمسک ساخته ضعیف است و اگر بجای دندان در لثه استخوانی نصب کنند و ان استخوان قائم شود
و جای دندان بگیرد و دیگری انرا قلع کند شیخ رحمه الله گفته که دیت ندارد و قوی آنست که در ان ارش است و اگر
کندن آن موجب درد و عیب میشود پس هدر نباشد هشتم گردن است و دیت آن اگر کسی بشکنند و کج شود تمام دیت
آدمی است و همچنین اگر جنایتی در گردن کسی کند که مانع فرو بردن طعام شود و اگر بر طرف شود کجی گردن دیت ندارد
و ارش لازم شود نهم در لحیه است و آن بفتح لام دو استخوان است که مجمع آنها را ذقن میگویند و بر آنها میرویند
دندانهای اسفل دهن و بر بشره آنها ریش بر می آید و از یک طرف هر کدام متصل بگوش میشود در دو لحیه تمام
دیت است اگر انها را قلع کند بدون دندان مانند لحیتین طفل یا کسیکه دندانهایش ریخته باشد و اگر آنها را بکنند با
دندانها دو دیت لازم میشود بر جانی یکی دیت لحیتین دوم دیت دندانها و اگر جنایت موجب نقصان مضغ
یعنی خائیدن طعام شود یا باعث سخت شدن آنها گردد ارش لازم میشود دهم دو دست است و در دو دست
تمام دیت است و در هر کدام از دو دست نصف دیت و حد یعنی بسهولت حرکت نمی تواند کرد بند دو دست است
پس اگر بریده شود دو دستها با انگشتان دیت هر کدام پانصد دینار یعنی نصف دیت آدمی است و اگر انگشتان
را علیحده قطع کنند دیت انگشتان پانصد دینار هست و اگر با دست قدری از ذراع بریده شود دیت دست
پانصد دینار هست و در زائد ارش لازم میشود و اگر بریده شود از مرفق یا از دوش شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که
نزد ما در ان مقداری از دیت هست که در کتاب تهذیب بیان کردیم و اگر شخصی را دو دست از یک بند برآمده باشد
در قطع آنها یک دیت کامل و ارش یکدست باشد زیرا که یک اصلی است و دوم زائد اصلی را دیت مقرر است
زائد را ارش و تمیز می شود دست اصلی از دست زائد با آنکه اصلی در گیرائی منفرد یا قوت بطش در ان

زیاده بود واگر هردو مساوی باشند در گیرائی یکے از آن دو زائد لا علی التعیین پس اگر هردو قطع کند در دو دست اصلی
دیت است و در زائد ارش و در مبسوط گفته که در زائد ثلث دیت اصلیه است واقرب در انها ارش است و مصنف
رحمه الله گفته ظاهر نزد من اینست که در دو ذراع دیت کامل است و همچنین در دو بازو و در هر یک از انها نصف
دیت **یازدهم انگشتان** اند در انگشتان دو دست تمام دیت و همچنین در انگشتان دو پا و در هر انگشتی عشر دیت و بعضے
فقها گفته اند که در ابهام ثلث دیت است و در چهار انگشت باقی دو ثلث علی السویه و دیت هر انگشتی مقسوم میشود
بر سر بند علی السویه سوای ابهام که دیت آنها دو حصه میشود بر دو بند مساوی و در انگشت زائد ثلث دیت انگشت
اصلی است و در شل ساختن هر انگشتی دو ثلث دیت آن انگشت است و در قطع انگشت بعد از انکه فاسد شده باشد
واز کار افتاده ثلث دیت است و همین حکم است اگر فساد در اصل خلقت انگشت بود و در ناخن هرگاه باز بر نیاید ده
دینار است و همچنین اگر بروید برنگ سیاه واگر سفید بروید دران پنج دینار است و در روایت سند این قول
ضعیف است ولیکن مشهور است و در روایت عبد الله بن سنان آمده که در ناخن پنج دینار است **دوازدهم**
پشت است و در شکست آن تمام دیت لازم میشود و همچنین اگر ضربے بران بزند و بسبب آن کوزه پشت شود یا قدرت
نشستن از او برطرف شود واگر بعد از ان باصلاح آید دران ثلث دیت است و در روایت ظریف است که هرگاه پشت
بشکند و باز بحال آید بلا عیب یک صد دینار از جانے باید گرفت واگر معیوب شود هزار دینار و اگر بسبب شکستن پشت
پا یے مجنی علیه هم شل شوند یک دیت تمام برای شکستن پشت و دو ثلث دیت برای هر دو پای میدهند و در کتاب خلاف
گفته که اگر بشکند پشت کسی را و بسبب آن برطرف شود رفتار و جماع او دو دیت از او میگیرند **سیزدهم** نخاع است
و آن مغز پشت مانند رشته سفید که در استخوان پشت حیوان میباشد و آنرا حرام مغز خوانند در قطع آن تمام دیت است
چهاردهم دو پستان اگر از زن باشند در قطع آن تمام دیت زن است و در یکے از آنها نصف دیت واگر منقطع
شود شیر از انها بجنایت جانی ارش از او میگیرند و همچنین اگر شیر در پستان ها باشد ولیکن متعذر شود کشیدن آن واگر
قطع کند پستانها را با قدری از پوست سینه پس در قطع دو پستان دیت آنها است و در قطع زیاده یعنی جلد سینه ارش است و اگر
اگر با قطع جلد سینه جراحت را بجوف سینه برساند لازم است او را دیت دو پستان وارش جلد سینه و دیت جراحت
جائفه که بعد از ین مذکور خواهد شد واگر قطع کند دو سر پستان را شیخ رحمه الله فرموده که در انها تمام دیت است و دران اشکال
است زیرا که تمام دیت در دو پستان است و دو سر پستان جزوے از اجزای دو پستان اند پس در انها باید ارش باشد
والا تساوی کل با جز لازم آید مترجم گوید جواب ازین اشکال گفته اند که این کلام منتقض میشود بدیت دو دست و بنیه

ودیت ذکر چه انها جزو بیند ودیت آنها مساوی دیت تمام بدن است و در دکرده اند این جوانب را بانکه اینها
مستثنی شده اند به نص خالص و حال آنکه نص استثنای آن ننموده باقی باشد بر حکم اصل که عدم مساوات کل با جزو
است و توزیع حکم کل بر اجزا و ثبوت ارش و این کلام وقتی تمام میشود که محل نزاع یعنی سرپستان داخل در نص نباشد
حال آنکه نص عام است در آنکه هرچه در بدن واحد باشد دران تمام دیت است وانچه متعدد باشد دیت آن بمقدار
عدد آن متعدد باید نمود صاحب مسالک گفته که درین مسئله اولی حکم به ارش است والله اعلم اما دو سرپستان
مرد شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط و خلاف گفته که در انها تمام دیت است و ابن بابویه گفته که در سرپستان مرد ثمن
دیت است که یک صد و بیست و پنج دینار باشد و همین قسم شیخ هم در کتاب تهذیب از ظریف روایت نموده و در واجب
گردانیدن دیت در دو سرپستان مرد مصنف رحمه الله استبعاد نموده زیرا که انها در بدن مرد دو عضو اند بی منفعت
و هرگاه در دو سرپستان زن تمام دیت واجب نباشد با وجود کثرت نفع انها و شدت احتیاج بسوی آنها در دو سر
پستان مرد چگونه دیت واجب شود و شیخ رحمه الله از روایت ظریف اعراض نموده و متمسک شده بحدیثی که در باب
دو لب مذکور شد یعنی در بدن انسان از ان دو عدد باشد در یکی از ان نصف دیت است و در دوم تمام دیت
یا نزدهم ذکر است و در قطع حشفه و زیاده از حشفه تمام دیت است هرچند از بیخ برکند خواه از جوان باشد یا از
پیر یا از طفل صغیر یا از خنثی و اگر ببرد قدری از حشفه را دیت مقطوع به نسبت آن مقدار با تمام مقدار حشفه باید گرفت اگر
نصف حشفه باشد نصف دیت و اگر ثلث باشد ثلث دیت و علی هذا القیاس و اگر یکی قطع کند حشفه را و دیگری ما بقی ذکر
را برای اولین تمام دیت است و برای دوم ارش و در قطع ذکر عنین ثلث دیت است و اگر قدری از ذکر او را قطع کند بحساب
مقدار مقطوع دیت میدهد و در قطع خصیتین تمام دیت است و در هر یک از خصیتین نصف دیت است و در روایتی
وارد شده که در خصیه چپ دو ثلث دیت است زیرا که از آن حاصل میشود ولد و این روایت حسن است ولیکن متضمن عدول
از عموم روایات مشهوره و در فتق ساختن خصیتین چهار صد دینار است پس اگر بسبب انتفاخ خصیتین مشکل شود رفتار براو
و قادر بر مشی نباشد هشتصد دینار میدهد و سند آن کتاب ظریف است که ضعف دارد ولیکن شهرت مؤید این روایت ضعیفه
میشود شانزدهم شفران بضم شین منقوطه و انها دو طرف فرج زن اند یعنی گوشت محیط فرج مانند احاطه دو لب بدهن و
دران دو طرف تمام دیت است و در هر یک نصف دیت و مساوی اند در دیت زن سلیمه و زن رتقا یعنی مسدودة الفرج
و در قطع رکب زن ارش است و رکب بفتح رای غیر منقوطه و فتح کاف است و آن محل موضع روئیدن موی عانه مردان است
و در افضای زن یعنی دو سوراخ آن را یکی کنند تمام دیت است و اگر باعث آن جماع زوج بعد از بلوغ زن باشد ساقط میشود

این دیت از زوج واگر وطی پیش از بلوغ بود ضامن میشود زوج مهر او را و تمام دیت را و انفاق او را تا هنگام مردن یکی از او واگر غیر زوج این کار کند با کراه پس او را میرسد طلب مهر و دیت از واطی واگر زن راضی بوطی باشد مهر ندارد و دیت طلب میتواند کرد واگر آن زن که به باکره بود آیا واجب است بر واطی ارش بکارت هم زیاده از مهر دران تردد است واشبه وجوب است ولازم است دیت بر جانی که از مال خود بدهد زیرا که این جنایت عمد است یا شبیه بعمد که به عاقله تعلق نمیگیرد ششم در نشستگاه است شیخ در کتاب مبسوط گفته که درانها تمام دیت است و در هر یک از انها نصف دیت در نشستگاه زن دیت زن است و در هر یک از دو نشستگاه زن نصف دیت زن و این قول خوب است و موافق روایتست که در فصل دیت شفتین مذکور شد یعنی دیت عضو غیر متعدد تمام دیت نفس است و در عضو متعدد نصف دیت هیجدهم دو پا است و دران تمام دیت است و در هر یک از انها نصف دیت و حد دو پا تا مفصل ساق است و در انگشتان پاها که بدون پا قطع کنند تمام دیت و در هر انگشتی عشر دیت و در انگشت ابهام پا هم خلافست که در انگشتان دست مذکور شد یعنی بعضی فقها گفته اند که در ابهام ثلث دیت است و در چهار انگشت دیگر دو ثلث دیت جمهور فقها بر آنند که در هر انگشتی عشر دیت کامل است و دیت هر انگشت پا مقسوم میشود به سر بند علی السویه و در ابهام هر دو بند و هر دو ساق پا تمام دیت است و همچنین در دو ران پا و در هر یک از انها نصف است چند مسئله اول در استخوانهای دو پهلو که آنها را قرعه خوانند در شکستن هر یک از انها که متصل دل باشد یعنی جانب چپ هست بیست و پنج دینار است و در استخوانها که متصل ببازوها بود در هر یک ده دینار خواه از طرف راست باشد یا از طرف چپ دوم اگر بشکند بعضوضه کسی را یعنی استخوان رقیق و در مقعد را و ضبط غایت نتواند نمود دران تمام دیت است و این دیت سلمان ابن خالد است و هر که بزند عجانه کسی را وان بکسر عین یا مین خصیتین و دبر است و ضبط غایت و بول نتواند کرد باید تمام دیت بدهد و این روایت اسحق ابن عمار است سوم در شکستن استخوان عضوی حصه خمس دیت آن عضو است پس اگر با صلاح آید و عیبی از ان بهم رسد دران عضو چهار خمس از خمس کو رسید بدهد و در هر زخمی که موضح آن استخوان باشد یعنی آشکار کند آن استخوان را ربع دیت شکستن آنست و در کوفتن استخوان بدون شکستن ثلث دیت عضو است پس اگر درست شود بی عیب چهار خمس دیت کوفتن بدهد و در جدا شدن استخوان از محل آن بنوعیکه عضو معطل شود دو ثلث دیت آن عضو است پس اگر با صلاح آید بدون عیب چهار خمس دیت جدا شدن بدهد چهارم شیخ رحمه الله در مبسوط بلا خلاف گفته که در دو ترقوه یعنی دو چنبر گردن تمام دیت است و در هر کدام از انها مقرری هست نزد اصحاب ما و شاید که شیخ باین کلام اشاره کرده باشد بانچه جماعت فقها از ظریف روایت کرده اند ترقوه وقتیکه بشکند و بحال آید بغیر عیبی دران باقی نماند چهل دینار است

پنجم هر که بکوبد شکم کسی را تا آنکه حدث از او برآید شکم او را بسیار بکوبند یا ده الا فدیه میدهد جهت خلاصی خود ثلث دیت را و سند این قول روایت سکونی است که ضعیف است و شیخ رحمه الله فرموده که ارش میدهد ششم هر که ازاله بکارت کند از زن باکره بانگشت و بدر دو پرده جای بول را و بسبب بر او که ثلث دیت آن زن را و بدهد و در روایتی وارد شده که تمام دیت میدهد و این قول اولی است و مهر المثل زنان قبیله میدهد **مقصد دوم** در جنایت بر منافع اعضا است و آن هفت چیز است اول عقل در آن تمام دیت است و اگر ازاله بعضی از عقل آدمی کند ارش بر جانی لازم میشود و آنچه حاکم بحدس و تخمین بخاطر بیارد زیرا که راهی نیست بدانستن نقصان عقل و شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که تقدیر بر زمان باید نمود پس اگر یکروز مجنون شود و یکروز بافاقت آید نصف عقل رفته باشد و اگر یکروز بهوش آید و دو روز مجنون باشد ثلث عقل باقی و دو ثلث رفته باشد و این حکم هم بطریق تخمین است و قصاص مقرر نیست در زوال عقل و نه در نقصان آن زیرا که معلوم نیست که مکان عقل کدام است تا قصاص در آن محل شود و اگر بشکند سر کسی را و بسبب آن عقل او هم زائل شود هر دو دیت لازم میشود و یکدیت داخل دیت دیگر نمیشود و در روایتی وارد شده که اگر بیک ضرب باشند تداخل در یکدیگر میکنند و قول اول اشبه است و در روایتی وارد شده که اگر بزنند بر سر او و بسبب آن عقل مضروب زائل شود انتظار میکشند تا یکسال پس اگر بمیرد در آن یکسال قصاص میکنند و اگر زنده ماند و بهوش نیاید دیت زوال عقل از او میگیرند و این روایت حسنه است و اگر جنایت کند بر کسی و برطرف کند عقل و را و دیت هم بدهد و بعد از آن عقل مجنی علیه باز عود کند دیت واپس نمیگیرند از او زیرا که این بخشش تازه است از جانب حقتعالی **دوم** سمع است و در آن تمام دیت است اگر شهادت بدهند اهل معرفت بحصول یاس از عود سمع و اگر امیدوار عود کنند بعد از مدتی معین انتظار انقضای آن مدت میکشند پس اگر عود نکند قرار میگیرد دیت بر جانی و اگر جانی تکذیب کند مجنی علیه را در دعوی برطرف شدن سمع یا بگوید که من نمیدانم که ازاله سمع او شده یا نه امتحان میکنند حال مجنی علیه در هنگام حدوث صداهای شدید و رعدهای قوی در هنگامی که غافل باشد فریاد قوی نزد او میکنند اگر منزعج شود کاذب است و الا صادق و اگر باین امتحان حقیقت حال معلوم شود بهتر و الا حکم لوث دارد که بقسامه حکم میکنند بصدق مجنی علیه اگر برطرف شود شنوائی یک گوش او در آن نصف دیت است و اگر کم شود شنوائی یک گوش قیاس میکنند مقدار شنوائی آن گوش را با گوش دیگر باین طریق که بند میکنند گوش ناقص او را و امیگذارند گوش صحیح او را و صدا میکنند او را از مکانی نزدیک و بعد از آن چند قدم دورتر و باز از آن دورتر تا جائیکه صدا از آنجا بگوشش نرسد و آواز را از آن مکان نشانی در آن مکان نصب میکنند و بعد از آن گوش صحیح او را بند میکنند و گوش ناقص را وامیگذارند به همان دستور که مذکور شد آواز میکنند از مکانی و بعد از آن از مکانی دیگر تا جائیکه از آنجا آواز بگوشش نتواند رسید و این مسافت را با مسافت اول پیمایش نمایند تفاوتیکه در میان دو مسافت باشد همان مقدار تفاوت در میان گوش صحیح و گوش ناقص خواهد بود و بقدر نقصان سامعه آن گوش دیت بر جانی لازم میشود و لیکن هر دو

صداها باید در سختی و سستی مساوی باشند تفاوتی در میان آنها نباشد مانند صدای دراچه اگر تفاوت در میان دو
مرتبه باشد مناط اعتبار نخواهد بود و باید مکرر این عمل کنند از هر دو گوش که هرگاه مسافت امتحان یک مرتبه با مسافت امتحان مرتبه
دوم مساوی باشد مجنی علیه صادق خواهد بود و اگر تفاوت کند کاذب باشد و در روایتی وارد شده که امتحان باید نمود به آواز
از چهار طرف یعنی از پیش رو و عقب سر و دست راست و دست چپ هرگاه مسافت از هر چهار طرف مساوی برآید
تصدیق او باید کرد و اگر تفاوت ظاهر شود تکذیب باید نمود و اگر دو گوش کسی را قطع کند و سامعه او هم بهمان قطع ضایع شود
دو دیت بر قاطع لازم میشود و امتحان سامعه در هنگام باد نمیتوان نمود بلکه انتظار سکون هوا باید کشید سوم در نور دو چشم دیت
کامله است و اگر دعوی کند مجنی علیه که نور هر دو چشم او بجنایت جانی زائل شده و شهادت بدهند بر دعوی او دو شاهد عادل وقوف یا
یک مرد و دو زن اگر جنایت خطا باشد یا شبیه بعمد بتحقیق ثابت میشود دعوی پس اگر بگویند شاهدین که عود نور بصرش ممکن نیست
دیت مستقر میگردد و اگر چنین بگویند که عود ممکن است لیکن زمانی معین نکنند برای عود یا مقرر کنند و آن زمان منقضی شود
و عود نکند یا بمیرد پیش از انقضای آن مدت اما اگر عود کند نور بصرش در آن ارش است و اگر اختلاف کنند در عود نور بصر قول
قول مجنی علیه است با قسم او و اگر دعوی کند مجنی علیه که بصارت او برطرف شده و حدقه او صحیح باشد قسم میدهند او را بقسامه
که در محل آن مذکور شد و حکم میکند حاکم بادای دیت و در روایتی وارد شده که در استقبال آفتاب میگذارند اگر چشمهای او
در مقابل آفتاب واماند راست گفته و اگر دعوی کند که نقصان بصارت یک چشم او شده قیاس میکنند آن چشم را با چشم صحیح او و امتحان
میکنند چنانچه در گوش امتحان مینمایند مذکور شد و اگر دعوی کند که در بصارت هر دو چشم او نقصان شده قیاس میکنند بصارت او را
با بصارت همسالانش بصارت آنها تا کجا میرسد و از زمین تا کجا میرسد و از جانی میگیرند دیت بمقدار نقصانی که در بصارت او شده بانسبت
همسالان بعد از احتیاط بقسامه و امتحان بصارت در روز ابر نباید کرد و نه در زمین مختلفة الجهات و اگر بکند چشم کسی را و بگوید جانی که آن چشم
قائمه بود یعنی حدقه اش بحال بود ولیکن نور نداشت و مجنی علیه بگوید که صحیح بود قول قول جانی است با قسم او یعنی در صورت عدم بینه مجنی علیه
و مصنف رحمه الله میگوید که قول قول مجنی علیه باشد زیرا که اصل صحت چشم است پس اثبات عدم بصارت بر جانی لازم باشد لیکن این
قول ضعیف است زیرا که چنانچه اصل صحت چشم است برائت ذمه جانی هم اصل است و اثبات ضمنیت یا قصاص بر مجنی علیه باشد
اصل صحت چشم افاده ظن بصحت آن مینماید و قصاص و اخذ دیت منوط است بتیقن سبب و ظن در آن کافی نیست چهارم قوت شم است و در آن
تمام دیت است و اگر دعوی کند شخصی بر دیگری که قوت شامه اش بسبب جنایت او برطرف شده امتحان میکنند صدق و کذب او را ببوی
خوش و بوهای ناخوش حاده و بعد از آن احتیاطا قسمها میدهند او را بنوعیکه در قسامه مذکور شد پس دیت بر او لازم میگردد زیرا که طریق
اثبات آن به بینه نیست و در روایتی وارد شده که میسوزانند نزدیک دماغ او حراقه یعنی چیزیکه زود بسوزد با آتش و دود بخ

بسیار داشته باشد اگر اشک از چشمهای او بریزد و دو دم از شدت بینی خود را کاذب است و اگر ادعای نقصان شامه کند بعضی فقها گفته‌اند
قسم میدهند او را از برای آنکه راه اثبات آن به بینه نیست و حاکم اجتهاد میکند در تحقیق صدق و کذبش و بعد از اجتهاد بر حکم اجتهاد خود عمل نماید
و اگر بعد از گرفتن دیت قوت شم بازعود کند قوت شامه مجنی علیه استرداد نمیکند و اگر بینی کسی را ببرد و شامه او هم بیان قطع برطرف شود دو
دیت برو لازم میگردد پنجم قوت ذائقه است و ممکن است که بگوییم در ان تمام دیتیست بدلیل قول حضرات ائمه معصومین علیهم السلام که هرچه
در انسان از ان واحد بود در ان تمام دیتیست و بعد از جنایت اگر مجنی علیه دعوی سوال قوت ذائقه کند بیان جنایت بعد از امتحان
باشیای تلخ و تیز احتیاطا قسامه به عمل می آرند و بعد از ان حکم میکنند باداء دیت و اگر دعوی نقصان قوت ذائقه کند به صلح فیصل
منازعه میکنند بمقتضای رای حاکم از روی تخمین ششم اگر کسی را جنایت کند و بسبب آن جنایت متعذر بود بر مجنی علیه انزال منی در جماع
بر ان تمام دیت باشد هفتم گوید شارح لمعه گفته که همین حکم وارد و قعد بحالمه ساختن زن در مردان متعذر حمل گرفتن در زنان لیکن متعذر حمل
گرفتن زنان بسبب جنایت دیت زن لازم میگردد و ابطال لذت جماع نیز تمام دیت دارد هشتم در سلس البول الغیارت است از آنکه بول قطره
قطره ترشح کند بعضی فقها گفته‌اند که تمام دیت است و این روایت غیاث ابن ابراهیم است که حضرت [illegible] و بعضی دیگر میگویند که اگر همیشه تمام روز تا شام
سلس البول بهم رساند بجنایت جانی باید تمام دیت باو بدهد و اگر تا زوال آفتاب سلس البول مدام بهم رساند دو ثلث دیت از جانی میگیرد
و اگر تا بلند شدن آفتاب باشد ثلث دیت و در زوال صورت هم تمام دیت است یعنی در صورتیکه بان بحال خود باشد و در گردش
خللی در ان بهم نرسد مقصد سوم در شجاج و جراحت و شجاج بکسر شین جمع شجه بفتح شین است و آن جراحتی است که مختص بوجه
و سر باشد و ان هشت قسم است چنانچه در کتاب القصاص هم اشاره بان شده یکی حارصه است دوم دامیه سوم متلاحمه چهارم
سمحاق پنجم موضحه ششم هاشمه هفتم منقله هشتم مامومه اما حارصه و ان جراحتی است که پوست را بشکافد و در ان یک شتر است و ان را
هم ها نسبت شیخ رحمه الله گفته که بلی بدلیل روایت و حال آنکه روایت ضعیف است و اکثر فقها بر انند که دامیه غیر حارصه است و
این قول مطابق روایت منصور ابن حازم است از حضرت صادق علیه السلام لیکن بنا بر این قول دیت دامیه دو شتر باشد و دامیه
جراحتی بود که از پوست گذشته اندکی از گوشت هم بگیرد اما متلاحمه آن زخمی است که در گوشت بسیار فرو رود و بسمحاق
نمیرسد و در ان سه شتر است و اما متلاحمه غیر باضعه است یا نه هر که میگوید که دامیه غیر حارصه است نزد او باضعه و متلاحمه یکی
است و کسی که گفته دامیه و حارصه یکی است نزد او باضعه غیر متلاحمه است و اما سمحاق بکسر سین حطی و اسکان میم
آن جراحت است که برسد بسمحاقه و آن پوستی است که بر روی استخوان میباشد و در ان چهار شتر دیت است و اما
موضحه و آن زخمی است که کشف کند سفیدی استخوان را و در ان پنج شتر است فرق نیست اگر کسی دو زخم موضحه بزند
در هر یک پنج شتر دیت میدهد و اگر وصل کند جانی آنها را بجراحت موضحه را یا یک یکی موضحه یکی میشود چنانچه اگر

و در البته هر دو جراحت یکی میشود و شیخ علی رحمه الله گفته که این حکم مشکل است و اقرب بتحقیق آنست که دو زخم او سبب دو دیت
بان تعلق میگیرد و مصنف رحمه الله گفته که همین حکم است اگر سرایت کنند دو موضحه و یکی شوند بسبب دور شدن حد
میانه زیرا که آن سرایت هم فعل جانی است و اگر وصل کنند دو موضحه را سوای جانی اول لازم میشود بر جانی اول
دو دیت و واصل دیت سوم زیرا که فعل او را بنا نمیگذارند بر فعل دیگری و اگر وصل کند آن دو جراحت را مجنی علیه
پس بر جانی اول دو دیت است و جراحت واصله هدر و اگر اختلاف کنند با یکدیگر و بگوید جانی که من تنها فاصله
میان جراحتین را یک جراحت ساختم و یکدیت میدهم و انکار کند مجنی علیه قبول میشود قول مجنی علیه با قسم او زیرا که
اصل ثبوت هر دو دیت است و مسقط یکدیت ثابت نشد و همین حکم است اگر قطع کند دو دست مجنی علیه را و دو پای
او را و بعد از آن بمدتی بمیرد که ممکن باشد در آن مدت به شدن جراحتها و تنازع کنند باهم و جانی بگوید که مجنی علیه بسبب سرایت
جراحتها مرده و بر من یکدیت لازم میشود و ولی مقتول بگوید که مرد بعد از به شدن جراحات نه به سرایت و بر تو دو دیت
کامل لازم شده و یکی دیت هر دو پا و دوم دیت دو دست قول قول ولی مقتول است با قسم او و اگر زخم بزند بر او و بعد
از آن مختلف شود مقدار آن جراحت خواه بزیادتی باشد یا به کمی دیت ابلغ گرفته میشود زیرا که اگر بیک ضرب بان مقدار میبود
زیاده نمیشد دیت آن بلکه همان قدر از او میگیرند فتنه الحال هم همانقدر مقرر از او گرفته میشود و اگر جراحت شجه بر سر بر
دو عضو مجروح برای هر عضو دیتی علحده میدهد مانند اینکه شمشیر بر سر او بزند بنوعیکه دوش او را هم قطع کند هر چند به یک
ضرب باشد و اگر جراحت شجه بر سر و روی او بسازد پس اقرب آنست که یکدیت لازم میشود زیرا که روی هم جزو سر است
پس حکم یک جراحت دارد اما هاشمه و آن جراحتیست که می شکنند استخوان را دیت آن ده شتر است پس اگر جراحت خطای
محض باشد ارباعا از چهار جنس شتر که در دیت خطای محض مقرر است و بشتر مذکور شده ده شتر داده میشود و آن دو
بنت مخاض و دو ابن لبون و سه بنت لبون و سه حقه است و اگر جراحت شبیه به عمد باشد ده شتر مذکور اثلاثا از جنس
شتران که در قتل شبیه به عمد بیان شده باید برآرند پس حقه و سه بنات لبون و چهار خلف حامله میشود و در جنایت خطای
شبیه به عمد قصاص نیست و این حکم متعلق است بر کسر استخوان هر چند جراحت نشود و اگر دو زخم موضحه بزند بر کسی و بشکند
استخوان او را و در هر دو جراحت و این دو هاشمه در باطن جلد باهم متصل شوند و در ظاهر متعدد باشند شیخ رحمه الله در مبسوط
گفته که حکم دو هاشمه دارند و در آن تردد است اما جراحت منقله آن جراحت است که محتاج کند در علاج بسوی برداشتن
استخوان از جائی بجای دیگر هر چند ایضاح استخوان نکنند دیت آن پانزده شتر است و در جراحت منقله حکم
قصاص نیست زیرا که احتمال هلاک در آن غالب می باشد و اگر جراحت منقله مشتمل بر جراحت موضحه هم باشد

مجنی علیه را میرسد که بقدر قصاص کند و زیاده از آنرا دیت بگیرد و آن ده شتر میشود اما جراحت مامومه و آن
زخمی است که برسد بام الدماغ یعنی پرده شبیه بخریطه که مغز سر در آن ملفوف می باشد در آن سی و سه شتر است
و ثلث شتر یعنی حصه سوم تمام دیت و مصنف رحمه الله اقتصار بر سی و سه شتر نموده و باعتبار روایت شارح لمعه گفته که
اقوی سی و سه شتر و یک ثلث شتر است و درین هم قصاص نیست اما جراحت دامغه و آن زخمی است که پاره کند ام الدماغ
را و سلامتی با چنین جراحتی بعید است و اگر مجنی علیه خواهد بمقدار موضحه قصاص کند و آنچه زیاده از موضحه قصاص در جراحت
دامغه بوقوع آید آنرا دیت بگیرد هم جائز است و آن زیادتی بیست و هشت شتر میشود و مطابق روایت بمذهب مصنف
رحمه الله و شیخ رضی الله عنه در کتاب مبسوط ثلث شتر هم افزوده نموده که تمام ثلث دیت کامل شد و این قول مبنی بر آنست
که دیت مامومه سی و سه شتر و ثلث شتر و مصنف رحمه الله گفته که اختصار میکنیم بر سی و سه شتر بتبعیت حدیث و اگر جنایت
کند بر او جراحت موضحه و دوم تمام کند آنرا و هاشمه کند و سوم منقله رساند و چهارم مامومه سازد اولین را پنج شتر و بر دوم
مابین موضحه و هاشمه هم پنج شتر دیگر و بر سوم مابین هاشمه و منقله پنج دیگر و بر چهارم تمام دیت مامومه یعنی هیژده شتر میشود از

جمله لواحق این باب چند مسئله است اول دیت زخمی که از تمام بینی بگذرد
ثلث دیت آدمی است و اگر التیام یابد خمس دیت که دو صد دینار میشود و اگر یک سوراخ بینی نفوذ کند
نایده که در میان دو سوراخ میباشد عشر دیت **دوم** در شگافتن هر دو لب بنوعیکه دندانها ظاهر شود
ثلث دیت شفتین است و اگر صحیح شود خمس دیت آنها و اگر شگاف در یک لب شود ثلث دیت همان لب و اگر
بحال آید خمس دیت آن **سوم** جراحت جائفه و آن زخمی است که در سر بمغز سر برسد و در بدن بدرون شکم از
هر جانب بدن که باشد خواه از طرف شکم یا از پشت و پهلو و هر چند از طرف سوراخ چنبر گردن بود و در آن قصاص
نیست و اگر جراحت بزند بر عضوی و بعد از آن برساند آن جراحت را بجوف لازم نمی شود بر او دیت جراحت
و دیت جائفه هر دو مانند اینکه شگاف کند شانه را و به پهلو برساند و بعد از آن تا بدرون شکم در آورد **فرع** اگر بجوف
رساند جراحت را بر او دیت جائفه لازم شود و اگر شخصی دیگر هم کارد خود را در آرد در آن جراحت بنوعی که
آن جراحت نیفزاید بر دوم تعزیر لازم میشود نه دیت و اگر فراخ کند آن جراحت را از درون یا از بیرون در آن ارش
لازم میشود بر دوم و اگر وسعت بدهد آنرا از درون و بیرون هر دو این جائفه دوم باشد چنانچه اگر بانفراد این کار میکرد
دیت جائفه بر او لازم می شد و اگر بیرون آورده امعای او را دوم او قاتل خواهد بود و اگر بدوزند جراحت او را
و دوم پاره کند بخیه را پس اگر جراحت مذکوره بحال خود ماند و التیام نیابد و زیاده هم نشود شیخ رحمه الله گفته

نه ارش بر ذمه او نمیشود مستحق تعزیر میگردد و اقرب آنست که ارش رشته و اجرت خیاط بر ذمه او لازم میشود
زیرا که البته اذیت بمجنی علیه میرسد هر چند از دوختن دوباره باشد و اگر قدری از ان التیام یافته باشد بعد از ان
بخیه را پاره کند دران ارش لازم خواهد شد نه دیت جراحت جائفه و اگر بعد از ان اتمام التیام بخیه آن را پاره کند که جراحت
مجدد شود جائفه دیگر باشد که از نو بمجنی علیه عارض شده برای او ثلث دیت لازم میگردد و اگر دو کس جراحت جائفه
بزنند دو ثلث دیت میدهند و اگر فرو برد آلت جارحه را در سینه کسی و از پشت او برآید شیخ رحمه الله در مبسوط گفته
که مجموع یک جراحت است و در کتاب خلاف گفته که دو جائفه باشد و ان اشبه است مترجم گوید وجه اشتباه آنست
که هرگاه جراحت از طرف باطن هم در جوف در آید و از طرف ظاهر هم حکم دو جراحت دارد که دو طرف زده باشند
و اگر هر کدام منفرد میشود و بلاشک دو جراحت بوده و هر کدام دیت داشته و باجتماع زائل نمیشود و حکم یکی از ان
دو که به ثبوت پیوسته بود در حال انفراد و اگر ضرب بزند مجنی علیه را از هر طرف و آن جراحتها مجتمع شوند هر کدام یک جائفه باشد
همین حکم درین صورت هم متحقق است و فرقی نیست مگر اتحاد ضربت و تعدد آن و این فرق موجب اختلاف حکم
نمی تواند شد و صاحب مسالک گفته که در صورت مذکور تعدد ممنوع است چنانچه اگر دو ضربت موضحه بزند بکسی
و وصل کند هر دو جراحت را بیکدیگر حکم یک جراحت موضحه داشته باشد بلکه اگر یک جراحت طویله بزند بیکدفعه که
قابل تقسیمات بود حکم متعدد ندارد و اصل برائت ذمه از زائد است پس باحتمال تعدد و تسلط بر مال محترم و حکم به تعدد
دیت مجوز نباشد و الله اعلم چهارم بعضی فقها گفته اند که هرگاه فرو رود آلت جراحت مانند نیزه و کارد و خنجر در عضوی
از اعضای آدمی دران عشر دیت است که یکصد دینار باشد مترجم گوید سند این حکم روایت ظریف است و
باوجود ضعف مشکل میشود در صورتیکه دیت عضو کمتر از یکصد دینار باشد مانند سر انگشت که دیت قطع آن کمتر از عشر
دیت آدمی است و جراحت نافذه را دیت زیاده از قطع باشد لهذا بعضی فقها قید کرده اند حکم مذکور را بعضوی که
دیت آن کمال دیت آدمی باشد و این قید بهتر است از اطلاق و نیز مخصوص گردانیده این حکم را بجراحت نافذه
اعضای مرد به تبعیت روایت و در جراحت نافذه اعضای زن اقوال مختلفه است اجود آنست که ارش
میگیرند از جانی علی ما فی المسالک پنجم در سرخ کردن روی بطپانچه و مانند آن بوجه شرعی یک و نیم دینار است
و در سبز کردن او سه دینار و همچنین در سیاه کردن او به ضربت نزد بعضی از فقها و بعض دیگر میگویند شش دینار
و این قول اولی است بسبب روایت اسحق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام و از جهت اینکه در سیاه کردن
رو زیادتی ایذاء معصیت است و جمعی گفته اند که دیت این سه جنایت هرگاه در بدن واقع شود نصف دیت روی

است ستر جرحم گوید شیخ علی رحمه الله گفته که دیت احمرار و اخضرار و اسودا و وجه یا بدن که مذکور شد در صورتی است که آن عارضه دائم بماند اما اگر بهم رسد تا مدتی و باز زائل شود ارش واجب میشود و دوام و عدم دوام را از اهل خبرت معلوم باید نمود **بحث ششم** هر عضوی که دیت آن در شرع مقرر است اگر آن عضو را شل نماید دو ثلث آن دیت از جانی گرفته میشود مانند دو دست و دو پا و انگشتان و در قطع آن عضو بعد از آنکه شل شده باشد ثلث دیت است **هفتم** دیت شجاج سر و شجاج رو مساویست زیرا که رو هم داخل سر است و دیت شجاج اعضای دیگر از بدن را قیاس به دیت آن عضو باید نمود و تفاوتیکه در میان دیت قطع سر و شجاج آنست بهمان تفاوت در شجاج عضو از دیت تمام عضو تخفیف باید داد مثلا در قطع راس تمام دیت آدمی است که هزار دینار باشد و در شجاج سر یکصد دینار که عشر دیت آنست باید بدهد همچنین در قطع دست نصف دیت کامل است که پانصد دینار باشد و در شجاج دست عشر پانصد دینار دیت خواهد بود و علی هذا القیاس دیت شجاج انگشت عشر دیت انگشت باشد **هشتم** زن مساوی مرد است در دیت اعضا تا اینکه برسد دیت عضو آن زن به ثلث دیت مرد و بعد از آن دیت زن در اعضا نصف دیت مرد باشد خواه جانی زن مرد باشد یا زن پس در قطع انگشت زن یکصد دینار است عشر تمام دیت مرد و در دو انگشت دو صد دینار است و در قطع سه انگشت سه صد دینار و در قطع چهار انگشت زن چهار صد دینار شود زیاده از ثلث مرد خواهد بود پس نصف آن که دو صد دینار بر جانی لازم شود و همچنین قصاص میشود مرد را در بدل جنایت عضو زن مع رد تفاوت دیت مرد و هم هرچه در آن دیت مرد باشد از اعضا و جراحت مرد در آن دیت زن است اگر اعضا و جراحت زن بود و همچنین از ذمی دیت ذمی خواهد بود و از عبد قیمت آن عبد و جنایتی که در آن چیزی مقدر باشد از دیت در مرد آزاد در جنایت بمقدار آن از دیت همان از جانی گرفته میشود و از دیت ذمی بسبب دیت ذمی و از دیت عبد نسبت به قیمت آن عبد و هم در هر موضعیکه گفتم در آن ارش است یا حکومت معنی هر دو یکیست و مقصود اینست که قیمت میکنند آنرا که در حالت صحت چه می ارزید اگر غلام میبود و بعد از جنایت چه قدر از قیمت صحیح او کم شد همان یکی را از جانی میگیرند و اگر مجنی علیه غلام کسی باشد مقدار نقصان را آقای او میگیرد و یا زدهم هر کرا ولی نباشد ولی خون او امام علیه السلام است قصاص میکند قاتل او را اگر قتل عمد باشد و آیا میرسد او را که عضو را قصاص کند اصح اینست که نمی رسد و در خطا اخذ دیت مینماید و جائز نیست که عفو دیت کند **نظر چهارم** در لواحق است و انحصار است **اول** جنین است و آن بچه است که در شکم مادر بود و دیت جنین مسلمانان آزاد یکصد دینار است که عشر دیت کامل باشد هرگاه در شکم مادر تمام شده باشد و روح در او

نیامده باشد خواه پسر باشد یا دختر و اگر جنین ذمی باشد دیت او عشر دیت پدر است و در روایت سکونی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام وارد شده که عشر دیت مادرش و عمل بر قول اول است اما دیت جنین غلام عشر قیمت مادر مملوکه
او ست و اگر حمل زیاده از یک باشد در قتل هر کدام دیت لازم میشود و کفاره لازم نمیشود بر جانی و اگر در جنین
روح در آمده باشد بر قاتل او دیت کامل آدمی است اگر مذکر باشد و اگر مونث بود نصف دیت مرد و واجب
نمیشود دیت کامل مگر بر تقدیر تیقن حیات او و اگر سکون کند بعد از حرکت اعتبار نمیتوان کرد زیرا که احتمال هست که
آن حرکت از ریح باشد و در قتل جنین حی کفاره هم لازم میشود بر جانی و اگر صورت او تمام نشده باشد در دیت
او دو قول است یکی آنکه دیت او غره است و آن یک بنده است خواه غلام باشد یا کنیز که معیوب و پیر کبیر نباشد
و از هفت ساله کمتر نبود چنانچه شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط و خلاف گفته و در استبصار و تهذیب حدیث هم ایراد نموده
و قول دوم که آن مشهورتر است آنست که تقسیم دیت مینماید بر مراتب انتقالات جنین از حالی بحالی اگر استخوان در او
بهم رسیده باشد هشتاد دینار و اگر مضغه باشد یعنی گوشت بی استخوان شصت دینار و اگر خون بسته بود که آنرا
علقه خوانند چهل دینار و متعلق میشود بهر یک ازین مراتب انتقالات جنین سه چیز یکی وجوب دیت دوم انقضای عده
زن سوم مادرش ام ولد میشود و احکام ام ولد بان تعلق میگیرد و اگر بگویند که فائده ام ولد شدن مادرش چیست حال آنکه
باسقاط جنین از حکم ام ولد بر می آید جواب میگوئیم که فوائد دارد مانند اینکه اگر آقائی در حین حمل در الیفروشد بگمان علم حمل
و بعد از آن اسقاط شود و معلوم کند که در هنگام بیع حمل در شکم او بهم رسیده بود آن بیع باطل میشود زیرا که کنیز حامله از آقا
حکم ام ولد دارد که آنرا بیع نمودن جائز نیست اما نطفه اگر از شکم بیندازد بجنایت جانی پس حکمی بان تعلق میگیرد غیر از
دیت که بیست دینار است بعد از آنکه مستقر شود نطفه در شکم مادر و شیخ رحمه الله در نهایه گفته که بان هم حکم ام ولد بهم میرساند
و این قول بعید است زیرا که افتادن نطفه را وضع حمل میگویند و شیخ رحمه الله گفته که در میان هر مرتبه از مراتب
انتقالات بحساب همان مرتبه دیت اسقاط جنین میگیرد بر جانی یعنی بیست روز را بیست دینار باید بدهد برابر
هر روز یکدینار تا روز چهل شود چنین که در آن چهل دینار است و بعد از آن مضغه میشود و در آن شصت دینار و همچنین
تا یکصد دینار است و با آئین این مراتب بحساب همین مراتب کم و زیاده میشود و فاضل دیگر تفسیر این کلام نموده بانکه
نطفه تا بیست روز بر نطفگی میباشد و بعد از آن علقه میشود و همچنین با آئین علقه و مضغه پس برای هر روز یک
دینار میدهد مصنف رحمه الله گفته که ما اول می پرسیم از او دلیل صحت انچه اولین گفته و بعد از آن دلیل تفسیریکه
کرده حال آنکه در روایت آمده که در میان نطفه و علقه چهل روز کمیت واقع میشود و همچنین در میان علقه و مضغه

و این روایت را سعد بن مسیب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل نموده و محمد ابن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و ابو جریر قمی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام اما بیست روز که شیخ گفته برای آن واقف نشدیم بر روایتیکه مسلم علما باشد و بتقدیر تسلیم آنکه نکث واقع میشود درین انتقالات از کجا معلوم شد که دیت منقسوم میشود بر روزها نهایت کلام اینست که احتمال این تقسیم باشد و هر چه محتمل است لازم نیست که واقع بوده بهذا احتمال دارد که شیخ رحمه الله قصد کرده باشد به تفاوت نطفه الخ چه روایت کرده یونس شیبانی از حضرت صادق علیه السلام که برای هر قطره خون که ظاهر میشود در نطفه دو دینار دیت است و همچنین هر چه میشود در علقه مشابه عروق از گوشت زیاده میشود در آن دو دینار و اشاره بتفاوت ایام نباشد و درین احادیث هر چند من توقف دارم درانها بسبب اضطراب نقل یعنی تفاوت عبارات روایات و بسبب ضعف بعضی راویان همچنین توقف دارم در تفسیر کلیه بخیال این فاضل در آمده و اگر بکشند زنی حامله را و بچه هم در شکم مادر بمیرد پس یک دیت از قتل آن زن حامله بجانی لازم می شود و نصف مجموع دیت پسر و دختر بسبب سقط حمل اگر معلوم نباشد که پسر بود یا دختر و اگر معلوم شود که پسر است دیت پسر بدهد و اگر دختر باشد دیت همان بعضی علما گفته اند که در صورت جهالت استخراج بقرعه باید نمود زیرا که این از مشکلات است و قرعه برای امور مشکله مقرر شده و مصنف رحمه الله میگوید که هرگاه به نقل مشهور ثابت شده که در صورت جهالت حمل تنصیف دیتین باید نمود پس مشکل چرا باشد تا حکم به قرعه شود و اگر زن بیندازد حمل خود را یا مباشرت اسقاط یا بسببیه یعنی سبب اسقاط شود هر چند مباشر نباشد پس بر آن زن دیت واجب میشود و خود شریک وارثان دیت نباشد زیرا که قاتل محروم المیراث میشود از مقتول و اگر می ترساندن حامله را تا شخصی بیندازد بچه را بهمان ترس دیت بر ترساننده واجب باشد و وارث دیت جنین میشود هر که وارث ترکه میت باشد الاقرب فالاقرب و دیت اعضای جنین و جراحت جنین بنسبت دیت او میباشد چنانچه تفصیل آن مذکور شده و کسیکه بترساند جماع کننده را و او بسبب ترس عزل منی کند یعنی بیرون فرج انزال کند پس واجبست بر ترساننده که ده دینار بدهد بزوج و زوجه و اگر عزل منی کند مرد باختیار خود از زن حره بی اجازت آن زن بعضی فقها گفته اند که لازم میشود بر او ده دینار و بر آن زن ده است اشبه آنست که واجب نیست اما عزل منی از فرج کنیز جائز است و دیت ندارد هر چند مکروه هست و قیمت کنیز بلکه اسقاط و لد از او شود برای تشخیص دیت جنین اعتبار کرده میشود در وقت جنایت نه در وقت انداختن جنین فروع اگر کسی بزند نصرانیه را که حامله باشد از ذمی بعد از آن مسلمان شود نصرانیه و بچه بیندازد بسبب همان ضرب لازم میشود بر جانی دیت جنین مسلمان زیرا که جنایت بر جنین ذمی نموده که محفوظ الدم بود شرعا و در وقت افتادن از شکم مادر در حکم مسلمان بوده چه و لد تابع اشرف

ابوین است و آن مادر اوست که بشرف اسلام مشرف شده هر چند پدرش بر نصرانیت باشد پس معتبر حال استقرار دیت
یعنی وقت سقوط جنین و اگر بزند زن حربیه را و بعد از ان آن زن حربیه مسلمان شود و بیندازد جنین را ضامن دیت او نباشد
زیرا که جنایت بر حربیه ضمان ندارد و پس جانی ضامن سرایت آن جنایت نخواهد بود و اگر زن مضروبه کنیز باشد و بعد از ان
آزاد شود و بچه از شکم انداز و بسبب آن ضرب بر جانی لازم میشود دیت حره زیرا که در هنگام سقوط جنین ما در ش حره
بود و دیت جنین حره یکصد دینار است عشر دیت و معتبر در تقرر دیت هنگام استقرار آنست که وقت سقوط باشد و از جمله
باقای کنیز چه مقدار میرسد شیخ رحمه الله فرموده که باقای او اقل امرین میدهند از عشر قیمت آن کنیز که در وقت جنایت می ارزید
و دیت جنین زیرا که اگر عشر قیمت کنیز کمتر بود پس زیادتی بسبب حریت است و آقا مستحق آن نباشد و آن زیادتی مال وارث
جنین میشود و اگر دیت جنین اقل بوده آقا را دیت میدهند زیرا که حق او کم شد بسبب عتق و این کلام مبنی است بر آنکه دیت
جنین کنیز غره باشد یعنی غلامی یا کنیزی که معیوب نباشد و کم از هفت ساله نبود چنانچه قبل ازین مذکور شد که مذهب شیخ است
یا مبنی بر آنست که جائز بود افزایش دیت جنین کنیز از دیت جنین حره و هر دو قول نزد مصنف ثابت شده لهذا فرموده که
پس در ین هنگام دیت آن جنین عشر قیمت ما درش باشد که در روز جنایت می ارزید خواه عشر قیمت زیاده باشد از دیت یا کم بود
و اگر بزند زن حامله را بخطا و آن زن بیندازد بچه را و ولی بگوید که زنده افتاده و بعد از ان مرده و جانی اعتراف کند بحیوة او ضمان
میشود عاقله دیت جنین مرده را و جانی اعتراف بحیات او نموده فاضل دیت مرده میدهد بموجب اقرار خود زیرا که بر عاقله لازم
نمیشود آنچه جانی اقرار کرده چه اقرار دیگری بر دیگری حجت نمیشود مگر آنکه به بینه ثابت شود و اگر انکار جنایت جنین کند جانی
و هر کدام از جانی و ولی بینه بیارند بر دعوی خود مقدم میداریم بینه ولی را زیرا که متضمن زیادتیست که ولوج روح در جنین
جنین باشد و به بینه ثابت میشود زیادتی نه عدم زیادتی و بینه مثبته مقدم میباشد بر بینه منفیه و اگر بزند حامله را و بیندازد بضرب
او بچه را و آن بچه بمیرد بعد از افتادن پس ضارب قاتل است او را قصاص باید نمود اگر عمداً زده باشد بقصد قتل و اگر شبیه عمد بود
دیت از مال خود میدهد و بر عاقله لازم میشود دیت اگر خطا باشد و همین حکم است اگر بیندازد جنین را مریض و بعد از ان بمیرد یا صحیح
باشد در وقت سقوط و لیکن چنان بچه زنده نتواند ماند و لازم میشود بر جانی کفاره قتل هم در هر یک ازین حالات و اگر
بیندازد بچه را زنده و دیگری او را بکشد پس اگر حیات مستقره داشته باشد دوم قاتل او است و اولین را تعزیر باید نمود ضامن
دیت نیست و اگر حیات مستقره نداشته باشد اولین قاتل است و دوم گنهکار که او را تعزیر میکنند از جهت خطا و اگر مجهول الحال باشد
در هنگام ولادت شیخ رحمه الله فرموده که قصاص در صورت تیقن میباشد نه باحتمال و دیت جنین میت لازم میشود و اگر وطی کند
آن زن را ذمی و مسلم بوطی شبهه در یک طهر و آن بچه ساقط شود بجنایت کسی قرعه می اندازند بنام هر دو واطی دیگیر

از جانی دیت جنین بهر که ملحق شود باو و اگر بزند زن حامله را و آن زن بیندازد یک عضو از جنین مانند دست پس
اگر آن زن بمیرد لازم میشود بر جانی دیت زن و دیت بچه هر دو و اگر بیندازد چهار دست را دیت یک جنین
لازم میشود بر جانی زیرا که شاید هر چهار دست از یک بچه بوده و اگر اولا عضوی انداخته و بعد از آن جنین مرده
انداخت دیت داخل دیت جنین میشود و بهمان یک دیت اکتفا میکنند و همچنین اگر بیندازد بچه را زنده و بعد از آن بمیرد
اگر ساقط شود جنین در حالتیکه حیوة مستقره داشته باشد ضامن دیت دست تنها میشود جانی و پس اگر متاخر باشد
سقوط جنین از افتادن دست تحقیق آن از اهل معرفت میکنند اگر آنها بگویند که دست زنده است پس نصف دیت
بر جانی لازم میشود و الا نصف صد دینار میدهد که دیت دست است پیش از ولوج روح دو مسئله
اول دیت جنین در قتل عمد و شبیه به عمد در مال جانی میباشد و اگر قتل خطا باشد بر عاقله او میکنند آنرا در سه
سال دوم در قطع سر میت مسلمان آزاد صد دینار است و در قطع جوارح او بحساب دیت یعنی در قطع دست
او پنجاه دینار و اگر در آن جنایت دیتی مقرر نباشد شرعا ارش میگیرند و همچنین در شکستن استخوان میت و جراحت
او وارث نمیشود وارث میت از دیت جنایت بر میت چیزی را بلکه آنرا صرف میکنند در وجوه قرب میت مانند
خیرات و میراث و ادای دین او و اخراج حقوق واجبه براو و عمل بر وصیتست که در این باب وارد شده و سید مرتضی
علم الهدی رضی الله عنه گفته تعلق به بیت المال میگیرد دوم از لواحق در جنایت بر حیوان است و این جنایت
منقسم میشود باعتبار اقسام حیوانات به سه قسم اول حیوان ماکول اللحم است مانند گاو و گوسفند و شتر کسیکه تلف
کند یکی از آنها بذبح لازم میشود براو که تفاوت مابین زنده و مذبوح آن به مالک بدهد و آیا میرسد مالک را که آنرا
دفع کند بجانی و مطالبه بهای آن نماید از جانی بعضی فقها گفته اند که بلی این قول مختار شیخین است
باعتبار اینکه بهترین منافع الحیوانات را تلف نموده که حیات باشد بعض دیگر میگویند که نمیتواند طلب تمام
قیمت نمود زیرا که اتلاف بعضی منافع آن نموده بهمان مقدار تلف را ضامن باشد و بها و ارش لازم
میشود و این قول اشبه است و اگر تلف کند آن حیوان را بغیر ذبح لازم میشود براو قیمت روز تلف و اگر
در او باقی ماند بعد از اتلاف چیزیکه انتفاع بآن جائز باشد مانند پشم و مو و کرک و پر مال مالک است
که از قیمت آن دفع میشود و اگر قطع کند قدری از اعضای او را یا بشکند چیزی از استخوانش ارش
میدهد دوم حیوان غیر ماکول اللحم است که صحیح باشد ذبح آن یعنی نجس العین نبود مانند پلنگ
و شیر و یوز اگر آنها را تلف کند بذبح ضامن ارش می شود زیرا که آنها قیمتی میباشد بعد از تذکیه همین

حکم است در قطع جوارح و شکست استخوانهای انهم اگر حیات مستقره داشته باشد و اگر تلف کند انرا بدون ذبح ضامن قیمت آن می شود که در حین حیات می ارزید سوم در حیوانست که تزکیه ان نمیشود و یعنی نجس العین باشد پس در سگ شکاری که معلم باشد چهل درهم است و از جمله مردمان کسی که آینده یت را مخصوص سگ شکاری سلوقی ساخته زیرا که در روایت سگ شکاری سلوقی وارد یافته و سلوقی قریه الیست از قریه های یمن و در روایت سکونی آمده از حضرت صادق علیه السلام دیت سگ شکاری قیمت اوست و همچنین دیت سگ پاسبان باغ و سگ پاسبان رمه و قول اول مشهور است و در روایت ابی بصیر آمده که در سگ پاسبان گوسفند یک گوسفند و بعضی فقها گفته که بیست درهم و این روایت ابن فضال است از بعضی اصحاب او از حضرت صادق علیه السلام و مشهور هم هست و لیکن اول اصح است از روی سند و بعضی علما گفته اند دیت سگ پاسبان بوستان بیست درهم است و سند این قول معلوم نیست و در سگ نگاهبان زراعت یک قفیز گندم و قفیز پیمانه الیست مشهور در عربستان و آن بقدر هشت مکول میباشد و مکول بوزن رسول یک مد ست و بعضی یکصاع گفته و قیمتی نیست دیگر سگانرا و غیر سگانرا سوای انچه مذکور شد از حیوانات غیر ماکول و بر قاتل آنها چیزے لازم نمیشود و بعضے فقها گفته اند که بر بازهم و تیست قیمت او و انچه مالک آن ذمی باشد نه مسلمان مانند خوک پس قاتل آن اگر مالکش ذمی باشد قیمت بذمی میدهد انچه نزد مستحل آن بیرزد و در جنایت بر اطراف حیوان آرش است چند مسئله اول اگر تلف کند کسے شراب ذمی را یا آلات لهو او را مانند تخته نرد و شطرنج و طنبور و غیره ضامن آن نمیشود متلف هرچند مسلمان باشد و شرط است در ضمان که مستور میداشته باشد و اگر ذمی آشکارا دارد آن اشیا را متلف ضامن نباشد و اگر آن اشیا از مسلمان باشد ضامن نمیشود جانی بهر تقدیر خواه آشکار کند یا پنهان و متلف کافر باشد یا مسلمان دوم هرگاه خیانت کند حیوان کسی زراعت دیگریرا در شب ضامن تاوان نقصان میشود صاحب آن و اگر در روز خیانت کند ضامن نیست و سند این قول روایت سکونی است و در ان ضعف است و اقرب آنست که ضمان در صورت تفریط مالک است خواه در شب باشد یا در روز سوم روایت کرده شده از حضرت امیر المومنین علیه السلام که آنحضرت حکم کردند در باب شتری که نزد چهار کس ست و یکی از آنها پای اورا بسته و شتر افتاده در چاهی و کسر در او شد انیکه بران سه نفر لازم میشود تاوان حصه ان یک از کسر زیرا که او بسته گذاشته و محافظت نموده و آن سه کس ضائع کردند مترجم گوید انیقول را مصنف رحمه الله مستند بروایت ساخته اشاره بان نموده که مطابق مذهب بر او نیست زیرا که تاوان بر کسی ست که تفریط نموده در محافظت بر کرا زان

چهار نفر باشد و روایت مذکوره با وجود ضعف سند محتمل است که در واقعه مخصوص باشد که در آن واقعه از جهان
سه نفر یطلب قتل آمده بود والله اعلم چهارم دیت هر سه سگ مقدر است بر قاتل اما اگر سگی از آنها را کسی غصب کند
و تلف شود در دست غاصب او ضامن قیمت سوقیه او باشد هر چند از مقدار شرعی زیاده باشد سوم از لواحق
در کفاره قتل است واجب میشود کفاره جمع یعنی هر سه کفاره که عتق رقبه و اطعام شصت مسکین و صوم شهرین
متتابعین باشد و قتل عمد و کفاره مرتبه بسبب قتل خطا اگر مباشر آن شود نه آنکه سبب شود پس اگر بگذارد در راه
سنگی یا چاهی بکند یا کاری نصب کند در غیر ملک خود و کسی در آن افتد و هلاک شود ضامن دیت باشد و کفاره ندارد
و واجب میشود کفاره بسبب قتل مسلمان خواه مذکر باشد یا مؤنث آزاد یا بنده و همچنین واجب میشود کفاره بقتل
صبی و دیوانه و بر آقا هم واجب میشود بقتل بنده خود و واجب نمیشود بسبب کشتن کافر ذمی باشد یا معاهد یعنی
بعهد و پیمان در بلد اسلام آمده باشد بدلیل برائت اصلیه و اگر بکشد مسلمانی را که در دار الحرب باشد با وجود علم
باسلام او و ضرورتی نباشد در کشتن او بر قاتل قصاص و کفاره لازم میشود و مثال ضرورت قتل مسلم در
کتاب جهاد مذکور شده و اگر گمان کند که کافر است و او را بکشد دیت ساقط میشود و کفاره باید بدهد و اگر آن
مسلمان اسیر باشد در دست کفار و کسی او را بکشد شیخ رحمه الله گفته که ضامن دیت و کفاره میشود زیرا که اسیر را
قدرت بر استخلاص نیست و در آن تردد است و شیخ علی ره گفته که اصح وجوب است و اگر شریک شوند چند کس
در کشتن یک کس بر هر یک کفاره باشد و هر گاه قبول کند ولی از قاتل عامد دیت را کفاره بر او واجب باشد
و ساقط نمیشود از قاتل و اگر ولی مقتول قصاص کند آیا واجب میشود کفاره که از مال جانی اخراج کنند در مبسوط
گفته که واجب نمیشود و در این اشکال است زیرا که جنایت سبب وجوب کفاره شده است چهارم در عاقله
است مترجم گوید عاقله در این مقام یا مشتق است از عقل و آن بستن است از این جهت که ایشان را عقال میگویند
زیرا که می بندد شتر را در آستان خانه ولی مقتول یا گوییم که عقل بمعنی دیت است زیرا که می بندد زبان وی
مقتول را یا از عقل بمعنی منع زیرا که در زبان جاهلیت قوم منع میکردند قاتل را بشمشیر و بعد از آن در اسلام منع
بمال مقرر شد انتهی و کلام ما در تعیین محل عقل و کیفیت تقسیط دیت بر عاقله و بیان لواحق آنست اما محل عقل
و آن عصبات قاتل اند و معتق و ضامن جریره و امام و عصبات خویشان پدری اند مانند برادران و برادر
زادها و عموها و اولاد ایشان و شرط نیست در عصبات که وارث قاتل باشند در هنگام تعلق دیت بآنها و بعضی فقها
گفته اند که ایشان جماعتی باشند از اقارب مذکوره که وارث قاتل بوند فی الحال و بعض دیگر میگویند که آنها جماعتی

باشند که وارث دیت قاتل توانند شد اگر آن قاتل کشته شود و درین اطلاق توهمی کرده‌اند زیرا که وارث دیت ذکور
واناث زوج و زوجه و اقربای مادری مانند برادران مادری و خالوها هم میباشند بقول بعضی فقها و وارث دیت اقرب
فالاقرب است چنانچه در میراث اموال مقرر است و در عقل چنین نیست زیرا که مخصوص عصبات ذکور است نه اقربای
مادری و نه زوج نه زوجه و از جمله علما کسی است که مخصوص ساخته بعقل وارث صاحب فرض را که حق تعالی در قرآن
مجید برای او حصه میراث بطریق تسمیه بیان فرموده و اگر او نباشند اقربای مادری و پدری شریک میشوند در عقل
اثلاثا یعنی اقربای مادری یک ثلث دیت میدهند و اقربای پدری دو ثلث آن و سند این قول روایت سلمه ابن کهیل
است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سلمه ضعیف است زیرا که زیدی بوده و آیا داخل میشوند آبا و اولاد قاتل
هم در عقل شیخ علی رحمه در مبسوط و خلاف گفته نمیشوند و اقرب آنست که داخل میشوند زیرا که اینها اقرب قوم قاتلند
و شریک آنها میشود قاتل در ضمان دیت و عاقله نمیشود زن و نه صبی و نه دیوانه هرچند که اینها وارث دیت باشند و تحمل
دیت نمیشود فقیر بسبب عقل چیزی برا و معتبر است در عدم عقل فقر که در وقت مطالبه فقیر باشد و آن آخر سال است و داخل
نمیشوند در عقل اهل دیوان و مراد از دیوان دفترخانه‌ایست که برای جهاد با امام برآمده باشند و جمعی همراه آنها
مقرر شده باشند برای نگاهداشتن سررشته حساب اسما و ارزاق آنها و نزد ابوحنیفه بعضی از آنها متحمل دیت بعضی
دیگر میشوند هرچند در میان آنها قرابت نباشد و سند آن فعل خلیفه دوم است و این قول خلاف مذهب است از اینها
و گفته‌اند که شاید اهل دیوان را با همدیگر قرابتی بود و بهمان جهت خلیفه ثانی حکم عاقله بر آنها جاری ساخته باشد و در
عهد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین بعمل نیامده و همچنین داخل نمیشوند در عقل اهل شهر اگر عصبه نباشند در روایتی
که سلمه نقل کرده از آن حضرت علیه الصلوة و السلام که اهل بلد را در صورت فقدان اقربای مادری و اقربای
پدری قاتل حکم بعقل فرموده اند هرچند وقوع قتل در غیر آن بلد شده باشد و ضعیف است و مقدم میشود از عصبات
هرکه قرابتش از جانب پدر و مادر باشد بر کسیکه قرابت از جانب پدر تنها دارد و عاقل میشود مولای اعلی یعنی آزاد
کننده و عاقل نمیشود مولای اسفل که غلام آزاد کرده شده قاتل و حامل می شود عاقله دیت جراحت موضحه را که تفسیرش
قبل ازین مذکور شد و آن پنج شتر است و دیت جراحات زیاده بر موضحه را و آیا حامل میشود دیت کمتر از موضحه
را هم در کتاب خلاف گفته که بلی و در کتب دیگر منع نموده و در روایت هم همین آمده و لیکن ضعیف است روایت
و ضامن میشود عاقله دیت جنایت خطا را که در سه سال ادا کنند و در هر سال هنگام انقضای آن سال ثلث دیت خواه
آن دیت تامه باشد یا ناقصه بمقتضای جنایت مانند دیت زن و دیت ذمی اما ارش پس شیخ رحمه الله حکم نموده

در کتاب مبسوط که آنرا در یکسال ادا میکند در وقت انقضای سال اگر ارش بقدر ثلث دیت تامه باشد یا کمتر از
ثلث زیرا که عاقله را در اداء دیت مقتول فی الحال تکلیف نمیشود و درین قول اشکال است زیرا که ممکن است
حکم تاجیل مخصوص دیت کامله باشد و در ارش نباشد و نیز فرموده که اگر ارش کم از دو ثلث دیت باشد حال میشود
ثلث اول در وقت انقضای سال و باقی آنچه باشد میدهد آنرا در وقت انقضای سال دوم و اگر ارش زیاده
از دیت باشد مانند قطع هر دو دست و کندن هر دو چشم که برای دو دست تمام دیت آدمی است و برای کندن
دو چشم هم تمام دیت پس مجموع دیتین ارش جنایتین باشد درین صورت اگر جانی واحد باشد و مجنی علیه متعدد
بهر یک ثلث دیت میدهد در وقت تمام شدن سال و اگر قطع یدین و قلع عینین از یک جانی بهر یک مجنی علیه باشد
ثلث ارش هر دو جنایت میدهد بعد از تمام شدن سال برای هر جنایتی ثلث دیت آن جنایت که سدس مجموع
دیتین شود و مجموع را از دوازده سهم میگیرند شش دیت یک جنایت و شش دیگر از جنایت دوم و ثلث هر کدام
دو سهم باشد که سدس دوازده است و هر سال چهار سهم از دوازده سهم میشود و مصنف رحمه الله گفته در جمیع
این مسائل ارش اشکال اول است زیرا که تاخیر و مهلت در اداء دیت ثابتست و در ارش دلیلی برای تاجیل
نیست و الحاق ارش بدیت چه صورت دارد و بر عاقله ضمان دیت جنایت خطا لازم میشود در صورتیکه آنجنایت
بثبوت برسد در وقت تنازع به بینه نه باقرار و بعنوان مصالحه یعنی اگر جانی و مجنی علیه بعنوان مصالحه و رفع خصومت
مبلغی مقرر کنند که بمجنی علیه بدهند زیرا که اقرار دیگری بر دیگری حجت نیست و هر که مصالحه کند با دیگری برادای
مبلغی آنمبلغ بر او لازم میشود نه بر غیر او که عاقله او باشد و همچنین در جنایت عمد هم بر عاقله دیت قرار نمیگیرد بلکه جانی
از مال خود میدهد اگر مجنی علیه راضی بدیت شود و قاتل موجود باشد هر چند آن قاتل موجب دیت باشد و قصاص
جائز نباشد در آن مانند کشتن پدر پسر را یا مسلمان ذمی را یا کشتن آزاد عبد را و اگر جنایت کند کسی بر نفس خود
بخطا خواه قتل باشد یا جرح هدر خواهد بود و عاقله ضامن او نیست و جنایتی که ذمی بر ذمی کند دیت آن در مال همان ذمی
است هر چند جنایت خطا باشد نه بر عاقله او و اگر عاجز شود از ادای دیت عاقله او امام است که از بیت المال
میدهند زیرا که جزیه او را هم امام میگیرد و آقای کنیز و غلام عاقل جنایت مملوک خود نمیشود خواه آن عبد صرف
باشد یا مکاتب یا مدبر بلکه جنایت او تعلق برقبه او میگیرد و همین حکم است در ام ولد هم علی الاشبه و ضامن
جریره و عاقله مضمون میشود و مضمون عاقل ضامن نمیشود مگر آنکه او هم ضامن جریره ضامن میشود یعنی عقد ضمان
جریره از طرفین متحقق میشود و جریره در لغة بمعنی گناه است زیرا که جرم عقوبت ملحق میشود بسوی گناهکار و در

شرع ضامن جریره کسی را میگویند که مجهول النسب باشد و عقد ضمان کند با دیگری باینطریق که باو بگوید که عقد
جریره میکنم با تو بر آنکه تو تصرف کنی مرا و رفع شر از من کنی و عاقله من باشی و من عاقله تو و مخاطب بگوید که
قبول کردم اینعقد را و ضامن جریره عاقله جانی میشود در صورتیکه عصبات نباشند جانی را و مولای
عتق هم نداشته باشد یعنی آقا آزاد کننده زیرا که عقد ضمان جریره مشروط است بجهالت نسب و عدم مولا
و با وجود ضامن جریره که استطاعت ادای دیت داشته باشد امام ضامن نباشد علی الاشبه اما کیفیت
تقسیط پس دیت واجبست اولا بر عاقله و مطالبه آن از جانی نمیشود علی الاصح و در مقدار تقسیط دیت
بر عاقله دو قولست قول اول آنکه بر غنی ده قیراط است که نیم دینار میشود و بر فقیر پنج قیراط باعتبار اقتصار
بر متفق علیه فقها یعنی که اینمقدار متفق علیه است و زیاده مختلف فیه و اصل برائت ذمه از زائد است و قول
دیگر آنست که امام تقسیم دیت میکند بمقتضای رای خود نظر بر احوال عاقله و کم و زیاد مفوض بامام است و این اشبه
است و آیا جمع میتوان کرد در میان قریب و بعید عاقله یعنی با وجود قرابت از بعید هم باید گرفت یا نه در آن
دو قول است اشبه آنست که تقسیم بترتیب شود یعنی اگر حصص اقربین کفایت نکند از ابعدان هم باید گرفت
و با وجود عصبات از مولای عتق میتوان گرفت یا نه اشبه آنست که باید گرفت در صورتیکه زیاده باشد دیت
از حصص تمام اشخاص عصبات و اگر بانضمام مولای عتق هم وفا نکند بدیت عصبه مولای عتق هم شریک آنها
میشوند و اگر از آنهم زیاده آید دیت پس از مولای عتق آقای آقا هم میگیرند و بعد از آن
از عصبه او و اگر زیاده باشد دیت از جمیع طبقات عاقله شیخ رحمه الله گفته که آن زائد را از امام
میگیرند تا اینکه اگر دیت یکدینار بود و قاتل را برادری باشد از ده قیراط گرفته میشود و باقی از بیت المال و اشبه
آنست که از برادر تمام دیت گرفته میشود اگر سوای او عاقله نداشته باشد زیرا که ضمان امام در صورت عدم عاقله
یا باشد یا عجز آنها از ادای دیت تا خون مسلمانی هدر نشود و اگر عاقله زیاده باشد و دیت کم از حصص هر یک
از آنها تخفیف داده بمقدار آن حصه مخصوص ببعض دون بعض نمیشود دیت و شیخ رحمه الله فرموده که امام مخصوص
میگرداند از عاقله هر کرا خواهد بطلب دیت و از دیگران عفو کند زیرا که توزیع و تقسیم در میان همه تخصیص
شاقست در اینصورت و قول اول انسب است بعدالت و اگر بعضی عاقله غائب باشند و بعض دیگر حاضر دیت
مخصوص حاضر نمیشود بلکه حصه او را از او میگیرند و ابتدای زمان مدت تا حین مطالبه دیت در جنایت نفس
از هنگام وفاتست و در جنایت طرف از هنگام جراحت نه از وقت به شدن زخم و در سرایت جنایت از وقت

به شدن جراحت زیراکه دیت آن قرار نمیگیرد بر جانی بدون اندمال جراحت چه احتمال فوت نفس مجروح تا هنگام اندمال باقیست و موقوف نیست تشخیص مدت مهلت در مطالبه دیت بر حکم حاکم و اگر یکسال بگذرد بر کسیکه تا دریرا دا باشد جائز است مطالبه ازاو و اگر بمیرد در اثنای سال ساقط نمیشود و از ترکه او میگیرند انچه بر او لازم شده و اگر عاقله در شهر دیگر باشند مینویسند بحاکم آنشهر صورت واقعه را یا تقسیم دیت کند بر آنها چنانچه اگر در آن بلد میبودند تقسیم بر آنها میشد و اگر عاقله نداشته باشد قاتل یا عاجز باشد عاقله از ادای دیت اخذ دیت از جانی میشود و اگرا و هم مال نداشته باشد امام میدهد تا خون مسلمان هدر نشود و بعضی فقها گفته اند که در صورت فقر عاقله یا عدم عاقله دیت جنایت خطا بر امام است نه بر قاتل و قول اول مرویست و دیت قتل خطای شبیه بعمد تعلق بمال جانی میگیرد پس اگر جانی بمیرد یا بگریزد بعضی فقها گفته که دیت گرفته میشود از اقرب فالاقرب قاتل که وارث دیت او باشند و اگر وارث نداشته باشد از بیت المال میدهند و از جمله علماء ما بعضی اقتصار بر جانی نموده اند که از او باید گرفت و اگر فقیر باشد انتظار میکشند تا قادر بر ادا شود و قول اول اظهر است اما لواحق چند مسئله ست اول عاقل نمیشود دیگر کسیکه کیفیت قرابت او با قاتل معلوم شود کفایت نمیکند علم به بودن او از قبیله جانی زیرا که علم بانتساب او بقاتل از جانب پدر قاتل مستلزم علم بکیفیت آنقرابت نیست و عقل مبنی است بر تعصیب و قرابت از جانب پدر را عم است از نیکه بتطریق تعصیب باشد یا بنحو دیگر خصوصا بر تقدیر قول بتقدیم اقرب فالاقرب دوم اگر اقرار کند شخصی بنسب شخص مجهول النسب ملحق سازیم ما آن مجهول النسب را بمقر و اگر بعد از آن دیگ دعوی کند او را که از منست و اقامت بینه کند حکم میکنیم بموجب بینه و باطل میشود دعوی اولین و اگر بعد از آن سوم دعوی کند که آن مجهول النسب پسر منست و بینه اقامت نماید بر اینکه فراش او تولد یافته حکم میکنند با آنکه نسب با و است زیراکه این بینه ترجیح دارد بر بینه اول مذکور سبب انتساب که تولد بر فراش باشد سوم اگر بکشد پدر پسر خود عمدا دیت میدهد بورثه پسر سوای خودش زیراکه قاتل را میراث مقتول نمیرسد و اگر وارث دیگر نداشته باشد مقتول دیت بامام علیه السلام باید داد و اگر بکشد پسر خود را بخطا پس دیت بر عاقل لازم میشود و بورثه مقتول میرسد و آیا در نصورت به پدر هم حصه میراث از آندیت میدهند یا نه در ان دو قول ست و اگر پسر مقتول را وارثی سوای عاقله نباشد پس اگر قائل شویم بانکه پدر او وارث نمیشود دیت ندارد و اگر گوئیم که پدر وارث میشود در گرفتن دیت از عاقله تردد است و همین بحث است که اگر پسه

پدر خود را بکشد چهارم اگر پدر پسر خود را عمدا بکشد میراث پسر اصلا باو نمیرسد خواه از دیت باشد یا غیر دیت باجماع علما و در صورت قتل خطا در مشارکت پدر با ورثه دیگر در تمام ترکه یا در دیت اقوال مختلفه هست و در باب میراث مذکور شد و در اینجا اعاده اینمسئله نموده برای اینکه بر تقدیر قول بارث پدر از دیت پسر یکه بخطا مقتول پدر بود داز عاقله حصه دیت را میتواند گرفت یا نه اصح آنست که نمیتواند گرفت علی ما فی المسالک پنجم ضامن نمیشود عاقله اقا جنایت مملوک او را بلکه جنایت او تعلق برقبه او میگیرد یعنی مجنی علیه در بدل دیت عبد را مملوک خود میکند اگر دیت بقدر قیمت او یا زیاده از آن باشد و اگر از قیمت او کمتر بود بقدر جنایت حصه از رقبه مملوک را مالک میشود مگر آنکه اقا ادای دیت کند و او را مستخلص سازد چنانچه قبل ازین نیز مذکور شد و همچنین دیت بهائم و دیت اتلاف مال کسی هم بر ذمه عاقله نمیشود بلکه مباشر تاوان میدهد و ضمان جنایت بر آدمی از روی خطا بر ذمه عاقله میشود و بس نه دیگر جنایات ششم اگر تیر انداز بر جانوری در حالتیکه ذمی باشد و بعد از آن مسلمان شود و پس بکشد تیر او مسلمانی را عاقله او نمیشود عصبات ذمی او زیرا که ذمی را عصبه ذمی عاقل نمیشود چنانچه قبل ازین مذکور شد و جهت دیگر آنکه در هنگام رسیدن تیر ذمی مسلمان بود و عصبات ذمی عاقل مسلم نمیشود و عصبه مسلم او ذمی نیز عاقل او نیستند زیرا که در هنگام رمی ذمی بوده پس ضامن میشود از مال خود و همچنین اگر تیر انداز مسلمانی بر جانوری و بعد از آن مرتد شود و برسد بعد از ارتداد او تیر او به مسلمان شیخ رحمه الله در مبسوط فرموده که عاقل نمیشوند مسلمانان زیرا که در وقت اصابت مرتد بوده و نه عصبه کفار زیرا که در وقت زدن مسلمان بوده و اگر بگوئیم که عصبه مسلمین او عاقل شوند خوب خواهد بود زیرا که میراث مرتد تعلق بانها میگیرد علی الاصح پس عاقل هم آنها خواهند بود باتمام رسید تصنیف جامع الرضوی شرح کتاب مستطاب شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام بعون الله سبحانه و حسن توفیقه و تمام مسائل که درین کتاب ایراد یافته از کتب معتبره متداوله فرقه ناجیه امامیه است و مؤلف ناقل آن و در مسائل خلافیه بین الفقها شک نیست که عمل باحوط متیقن النجات خواهد بود و الله اعلم بالصواب

خاتمة الطبع

الحمد لله حمدا یبلغ رضاه و لا یدرک منتهاه هو الذی ارشدنا الی طرق الهدی و الصواب و اکمل لنا الدین و انزل لنا الکتاب و الصلوة و السلام علی رسوله و نبیه ابی القاسم محمد ن المصطفی جامع قوانین الشریعة

و شافع المذنبین یوم الجزاء باحسن سوزیعة و علی آله الذین اقاموا دین الله الجلیل و احیوا الملة البرکیم الجلیل صلوة دائمة متوالیة متتابعة مادام للنجوم نور و للقمر والشمس سفور اما بعد بر طالبان علوم دینیه و واقفان رموز و اسرار یقینیه مخفی و محتجب مباد که این کتاب لاجواب اعنی جامع الرضوی جلد دوم که کتابیست جامع جمیع ابواب فقهیه و حاوی مسائل اصول و فروع احکام فرعیه عملیه بزبان فارسی مترجم از کتاب مستطاب مانع نصاب شرائع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام که یادگار است از حبر محقق و نحریر مدقق العالم العامل والفاضل الکامل اعلم علماء الانام افقه فقهاء الکرام هادی المومنین الموقنین نائب الائمة المعصومین مولانا السید عبد الغنی بن ابی طالب علیهما رضوان الله الملک الواهب و مشتمل نزد ارباب علم و اصحاب دانش و حلم معلوم که نادر بلکه معدوم درین زمان سعادت اقتران بتوفیق ایزد منان و تائید ائمه مومنان حسب حکم عمدة الاعاظم والافاخر زبدة الاجلة والاکابر جناب منشی نولکشور صاحب انعمه الله بالمواهب بماه نومبر ۱۸۹۰ء مطابق ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۰۸ھ بحسن اهتمام کارپردازان مطبع مشهور روزگار او ده اخبار و بسعی و کوشش بسیار بحلیه طبع آراسته کحل البصر چشم انتظار و قره باصره طلاب یار و دیار و امصار گردید

اعلان

یہ مجموعہ جلد اول و دوم مکمل مطبع منشی نولکشور لکھنؤ اور تمام ہندوستان کے تاجروں سے درخواست کرنے پر بہم پہونچ سکتا ہے۔





صحت نامهٔ انتخاب اغلاط جامع الرضوی جلد ۲

کتاب الطلاق

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	پچو	چون
〃	۹	واین چهای عجب	در امروین عجب
〃	۱۱	اشجاع	انجاح
〃	۱۲	عبادت	عبارت
۲	۴	[illegible]	وانکه
〃	۵	کعقل	عقل
〃	۱۰	مطلقا	مطلقه
〃	۲۳	همان	بهمان
۵	۱۰	خلیته	خلیة
〃	۱۹	غاریک	تاریک
〃	۲۲	جلی	ملبی
۶	۸	متعین	متیقن
〃	۱۵	زیراکه	شیخ گفته صحیح است زیراکه
〃	〃	الطلاق بدعی	طلاق
۷	۳	الکلمه	الکلمه واحسنه او اقبحه
〃	〃	یاکاملترین آشنا یا بهترین	یاکاملترین یا بهترین
۷	۳	آشنا	یا بدترین آشنا
〃	۹	کنی	کند
〃	۷	نمی شود	می شود
۸	۸	تجز	تجزیه
۹	۱۸	مستوجب	مستوعب
۱۳	۲۱	معلوم میشود	معلوم نمی شود
۱۷	۲	نمی شود	می شود
۱۸	۲	باقی بماند	باقی نماند
۱۹	۲	دوماه	ده ماه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰	۲۳	حقیقت	درحقیقت
۲۱	۱	ثبوت المستقیم	ثبوت المسقط
۲۲	۱۲	[illegible]	[illegible]
〃	۲۳	دادن	دادن واتفاق
۲۴	۴	ازخانه	درخانه
۲۵	۵	دخول بکند	دخول نکند
〃	۱۵	لولد	الولد

کتاب الخلع والمباراة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷	۱۶	هرچند	هرچه
〃	۲۲	بطلاق	بطلان
۲۸	۱۰	رضا	رضاع
۳۰	۱۲	زوجه را	زوج را
〃	۲۱	بتحلیل	بی تحلیل

کتاب الظهار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳	۱	نسبتی	نسبی
〃	۸	بمیرد	بمرد

کتاب الایلاء

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۴	۱۷	ستر	سر
〃	〃	〃	〃
۳۵	۸	بمسئله	بمسئله
〃	۱۷	نکند	بکند
〃	۲۳	روز بروجه	روز بروز

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۵	۲۳	قرار نگیرد	قرار بگیرد
۴۶	۱۷	بدهد	ندهد
۴۷	۲	برترافع	نه برترافع
〃	۱۳	برطرف نشود	برطرف شود

کتاب اللعان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۹	۹	صادر شده	صادر نشده
〃	۱۸	بابزوجه	بزوجه
۵۰	۸	انکار	عدم انکار
〃	۱۳	بکند	نکند
〃	۱۷	بازوج بمیرد	بازوج وبمرد
〃	〃	انکار	نه انکار
۵۱	۱	تقبیل	بقتل
۵۲	۲۰	سکونت	سکوت
۵۴	۱۰	شده باشد	نشده باشد
۵۶	۳	بخورد	نخورد
〃	۱۷	عتق نخود	[illegible]
۶۱	۱۰	آزاد نمی شود	آزاد می شود
[illegible]	۲۱	بدررا	پدر او
〃	۲۳	ازشراواو	استرقاق او
〃	۳	ولدرق	[illegible]

کتاب الاقرار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۹	۷	لازم نمیشود	لازم میشود
〃	۲۱	شوند	نشوند
۸۱	۱۳	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۱	۱۶	ابن غلام	یا این غلام
۸۴	۱۰	نسبت بر بنای این	لست بر بنا و این
۸۵	۵	استثنای که شد	استثنا شد
۸۵	۶	پنج و سه	از پنج سه
۸۶	۲۰	تهمت باشد	تهمت نباشد
۸۷	۱۸	دو مذکور	دو مذکر
۸۸	۱۷	مسموع نمیشود	مسموع میشود
″	۱۹	مبلغی	بیعی
″	۲۰	اوست	از اوست
۸۹	۶	ه	ر
۹۳		[illegible]	[illegible]

کتاب الایمان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۴	۲۳	اثنا عشرة	اشاعره
۹۵	۱	بالله	قائم مقام بالله
″	۵	اقسام	اراده کردم
″	۹	ضم کند	ضم نکند
۹۶	۹	باو الله	با الله
۹۷	۵	بگیرد	نگیرد
۱۰۱	۲	بتی	بیتی
۱۰۴	۲۲	انیست	نیست
۱۰۵	۱	ثواب	ثوب
۱۰۶	۱	از او بار روزه گرفتن	او را از روزه گرفتن و اگر حانث شود بغیر اذن مولی میرسد او را منع آن اند روزه گرفتن
۱۰۹	۵	نذر کنیم	نظر کنیم
۱۱۲	۷	صحیح نباشد	صحیح باشد
۱۱۴	۱۶	نذر	نذر ساقط میشود

کتاب الصید والذباحة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۰	۱۵	بیفتد	نیفتد
۱۲۲	۲۱	بذبح برسد	بذبح نرسید
۱۲۴	۱۸	شوال	سوال

کتاب الاطعمة والاشربة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
″	″	گفته شود	گفته نشود
۱۲۵	۶	هستند	نیستند
۱۳۳	۱۳	غالب شود بر	موافقت کند با
۱۳۴	۱۰	ادای	ادعای

کتاب الغصب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۷	۱۹	صاحب	صاحب مسالک
۱۳۸	۹	مثل نباشد	مثلی باشد
۱۴۴	۱۵	ولد احق	ولد الحق
″	۲۲	زنائم	زناهم

کتاب الشفعة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۰	۱۳	نمیرسد شریک	میرسد شریک
۱۵۱	۱۰	شرکے	غیر یک
″	۱۳	و مشتری	و تشفیع
۱۵۶	۱۲	نمی شود	می شود
۱۵۷	۳	از دانها	از ورثه
″	۷	معدود	فرمود
۱۵۷	۲۰	میرسد	نمیرسد
۱۵۸	۱۰	یا مثل	باشد
″	۱۷	شده	نشده
۱۵۹	۵	فریقین	فریب دادن بائع
″	۱۶	بیدالسته	جید دانسته
۱۶۰	۴	باقرار	یا اقرار
۱۶۱	۴	رد کند	یا رد کند
″	۹	نباشد	باشد
″	۱۱	ظاهرست	ظاهر نیست
۱۶۲	۱۶	بیع	مبیع

کتاب احیاء اموات

صفحه	سطر	غلط	صحیح
″	۱۹	زمینهای	زمینهاے
″	″	اقتضاے	اقتضاے
″	۲۱	متصرف	تصرف
۱۶۷	۱۳	نکنند	بکنند
۱۶۸	۳	به بقصد	نه قصد

کتاب اللقطة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۲	۳	نبرد	ببرد
۱۷۹	۴	ماضی	تابعی

کتاب الفرائض

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸۱	۸	مناسب	مناسبت
۱۸۴	۲۰	یا دو خواهر پدر	با دو خواهر پدرے
۱۸۵	۲۰	برادرزاده ثلث	برادرزاده را دو ثلث
۱۸۹	۱۹	میشود	نمی شود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸۹	۷	نباشد	باشد
۱۹۰	۴	مانع نمی شود	مانع میشود
۱۹۱	۱۰	واو	براو
″	۱۵	ظاہرنیست	ظاہرانیست
″	۲۰	نمیدانند	میدانند
۱۹۹	۱۳	ہست	ہشت
۲۰۳	۳	ہست	ہشت سہم صحیح و شانزدہ
۲۰۹	۲۲	لعصبہ مولای اب	بمولای عصبہ اب
۲۲۱	۱۳	لہم نیست	لہم ہست
″	۱۴	دختر غیرہ خود	دختر خود

کتاب القضاء

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۲	۲۱	تواند شد	نتواند شد
۲۴۹	۹	قسم نخورد	قسم نخورد
۲۵۳	۳	نہ بانکہ	بانکہ
۲۵۵	۲	میتواند کرد	نمی تواند کرد
۲۵۹	۶	ممکن است	ممکن نیست
۲۶۱	۲	متوجہ است	متوجہ نمیشود
۲۶۴	۱۳	ندہند	بدہند
۲۶۵	۱۰	حکم کردہ نمی شود	حکم کردہ میشود
″	۲۳	تاوان براو نمی افتد	تاوان براو می افتد
۲۶۸	۱۱	نمیگیرد	میگیرد
″	۲۱	حکم نمیکنند	حکم میکنند
۲۶۹	۲۳	مزاحم ہست	مزاحم نیست
۲۷۰	۱۰	مدعی علیہ	مدعی تمام خانہ و بر مدعی ثلث
۲۷۵	۹	نشستہ	بشبیہ

کتاب الشهادت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
″	۱۵	فرش متعدد	فرش مشترک
۲۷۷	۱۳	تقیہ	تقلید
″	″	وسوقی	وقتی
۲۸۱	۱۸	زوج میکند	زوج نمیکند
۲۸۲	۱۴	اقا	آقا قبول نمی شود
۲۸۵	۹	دوم او	دوم او واین ولیت نادر است
″	″	زیراکہ	زیرا کہ در آن سال کفایت نمیکند بسبب موت و ملک متعلق است
۲۸۷	۱۱	تجویز میکرد	زیراکہ تجویز نمیکرد
۲۹۷	۱۴	دو زن	دہ زن
″	۱۸	″	″

کتاب الحدود والتعزیر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰۲	۲	ساقط نمیگردد	وحد ساقط میگردد
۳۰۳	۲	نیست	وآیا قذف در حق زن ثابت میشود در آن تردد است
۳۱۶	۱	تعزیر بقدر حد حر	تعزیر حر بقدر حد حر
″	۱۱	بہم رساند	بہم نرساند
″	۱۳	اسکار برسد	اسکار نرسد
۳۲۵	۱۱	نمی شود	میشود
۳۲۵	۱۳	اویتقوا	اونیفوا
۳۲۷	۵	ومالی نیز مانند	مال مستقر نماند
″	۶	بجد عد	بحیلہ غدر
۳۲۹	۳	بشود	نشود
″	۹	نمی شود	میشود

کتاب القصاص

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳۶	۶	قصاص دارد نہ دیت	پس قصاص دارد نہ دیت
۳۳۸	۳	نکنند	بکنند
۳۳۹	۸	رہست	است
″	۱۲	بشدہ	شدہ
″	۱۴	نفتل	قتل
۳۴۰	۲	رچہ	چہ
″	۱۱	ر قصاص نفس	در قصاص نفس و
″	۱۰	یا قسم	با قسم
۳۴۱	۱	یا بلاشرکت	بلاشرکت
″	۸	این سند	سند این
″	۱۷	بعد از آن	بعضے از آن
۳۴۳	۴	نگیرد	بگیرد
۳۴۴	۲۱	از پیش	از پیش
۳۴۵	۲	باقای خود	باقای عبد
″	۹	قیمت قاتل	قیمت مقتول
۳۴۶	۹	مقتول آنرا	مقتول انرا
۳۴۷	۱۶	مستوجب	مستوعب
۳۵۰	۸	مجنی علیہ	آقای مجنی علیہ
″	۱۰	نظر سوم	شرط دوم
″	۱۵	دیت کند	دیت نکنند
″	″	و کشتہ سی نمیشود تک	مگر زائد سے
″	۱۶	اولاد	و در استرقاق اولاد
″	۲۲	سرایت	سرایت کند
۳۵۱	۱۳	دعوی	عود
۳۵۲	۱۲	نیست	ست
۳۵۳	۵	یا بدرد	با بدرد
″	۶	پسر خود را	پسر پدر خود را
″	۹	غیر بالغ را	غیر بالغ را
″	۱۲	عمدا	عمدا او
″	۱۳	قاتل	قاتل با قسم او
″	۱۷	قاتل	قاتل
″	۱۹	بشبہ	بشبہ
۳۵۴	۶	مرتد ویرا	مرتد ویرا
″	۸	زنان	زمان
″	۱۰	ہچنین	ہمچنین است
″	۱۴	قبول نمی شود	قبول میشود
۳۵۵	۴	برای	بری
″	۱۰	بالقسامہ	بالقسامة
″	۱۹	نکشید	بکشید
″	″	واو شنیدہ	دیگری را شنید
″	″	حاضر شد	و حاضر شد
″	۲۱	یا کارد	با کارد
″	″	بمردم رسیدم	مردم رسیدند
″	″	ومراگرفتہ اند	ومرا گرفتند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵۶	۲۱	حلف	وصف
۳۵۷	۹	[illegible]	بالقسم
[illegible]	۱۷	میرشد	برسد
〃	۷	کند	کنند
۳۵۸	۱۳	مقرر برای	مقرر است
〃	۲۲	بمدعی علیه و	و
〃	〃	بخورد	بنگر بدهد
〃	۲۳	مشکول	منکول
۳۵۹	۱	یابضای	بارضای
〃	۲	بجرد	بمجرد
〃	۶	درسوای قریه یا میگذرند	درسوای آن قریه یا ازآن میگذرند
〃	۱۲	یاگمان	باگمان
〃	۲۰	یاثابت	تاثابت
۳۶۰	۱	بورثه	ورثه
〃	۸	نیست	بست
۳۶۱	۱۲	مقسوم	مقتول
〃	۲۰	دوم	سوم
〃	〃	هریکی	بریکے
۳۶۲	۱۲	یابینه	تابینه
۳۶۳	۱۶	اورا	ازاو
〃	۲۲	ابن جنیه	ابن جنید
۳۶۴	۱۰	اگر	واگر
〃	۱۶	یعنی قسم در ایقاع زیادتی بعمد را ولازم نمی‌شود	در ایقاع زیادتی بدعوی خطا
〃	〃	وباهرکه قصاص نفس	باهرکه قصاص نفس او
〃	۱۱	در دعوی خطا قول	قول
〃	〃	قول	قول او قصاص کشته باقسم او است
〃	۱۶	بشرطیکه	بشرطیکه
〃	۱۸	یامصلحت	بامصلحت
۳۶۵	۱۶	بوارث	بوارثش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۶۵	۱۸	بدیان	بدانکه
۳۶۶	۹	جمیع	جمع
۳۶۷	۲	تاپیش	یاپیش
〃	۳	نگیرد	بگیرد
۳۶۸	۱۹	باقطع	یاقطع
۳۶۹	۱	بقتل	بقتل
〃	۱۴	قاتمه	[illegible]
۳۷۰	۱۲	جانی بابلکه	[illegible]
۳۷۱	۲	ثابت نمیشود	ثابت شده میشود
۳۷۲	۱۱	دعوت	عود
〃	۲۳	واگر مفقود	اگر مفقود
۳۷۳	۱۱	بگیرند	نگیرند
〃	۱۵	زیرا که	واگر از انگشت برای جانی است و خارج است از کف قصاص کرده شود زیرا که
〃	۲۱	دیت و	ودیت
۳۷۴	۱۳	اعلی	واعلی
〃	۱۵	ذمیه اوست	ذمه اوست
۳۷۵	۵	ضامن	وضامن
〃	۱۸	درآن	درآن اندمال
۳۷۶	۷	که لباس	که اگر لباس
〃	۱۲	عضو	عضو کند
〃	۱۳	ایراد	ابراء
〃	۱۹	وقتی کشته او هم بعد ازاو	بعد ازرد
〃	〃	تفریح	تصریح
〃	۲۳	جانی	جاریست
۳۷۷	۸	قاتل	عاقلۀ قاتل
〃	۶	تمه کتاب	کتاب الدیات

کتاب الدیات

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۷۷	۹	القصاص	این کتاب
〃	۲۰	ازبال	ارسال
۳۷۸	۶	شبیه	ثنیه
〃	۱۴	اوبرد	[illegible]
۳۷۹	۱۵	بعد الثقلین	احداث [illegible]
〃	۲۳	باورثه	یا ورثه
۳۸۰	۱	در تشبیه	بتسبیب
۳۸۱	۵	سرجافست	سرحد است
〃	۱۹	بیفته	بیفتد
۳۸۲	۱۱	بذرت	بجانیت
〃	۱۵	یست	نیست
۳۸۳	۱	طفل	طفل را
〃	۱۳	اراو	ازاو
۳۸۴	۲۰	در اویکے	در دامیکے
۳۸۵	۱۵	مقابله	بر مقاتله
۳۸۶	۱۲	بسبب ساختن	ساختن
۳۸۹	۷	دوز	روز
۳۹۴	۲	شارع	شارع
〃	۹	بافتح	باافتح
〃	۲۰	ذاهب	ذهبت
〃	〃	〃	〃
〃	〃	ازو	اور
۳۹۶	۱۸	کلامش	نصف کلامش
۳۹۸	۱۷	یعنی ببولت حرکت نمی‌تواند	هر دو دست
۴۰۰	۱	جوانب را	جواب را
۴۰۱	۱۸	بهم رسد	بهم نرسد
۴۰۳	۲۰	کافی است	کافی نیست
۴۰۶	۱	نگیرد	بگیرد
۴۰۹	۱۵	تعلق میگیرد	تعلق نمیگیرد

تمام است